۵۲۹
جامعه نگر (؟)
24 MAR 1948

آریانا

شماره اول | اول دلو ۱۳۲۱ | سال اول

* * *

مضامین این شماره

بعض مقالاتی که در ماه جدی به اداره رسیده وقسمتی از آن در حدود گنجایش صفحات مجله در شمارهٔ دوم آریانا نشر خواهد شد .

* * *

هاشم شایق : اشکال العالم یا المسالک والممالک جیهانی

پژواک : ادب ریگ وید .

گویا اعتمادی : نامه های ستالی

نجیب الله : لزوم نگارش تاریخ افغانستان

زمریالی : پښتو وپښتون

ا ، ع ، کهزاد : یکتها درسرود ریگ وید

م ، صفر وکیل فرزی : نورستان

احمدالله کریمی : صنایع مستظرفه از نقطهٔ نظر اجتماعی

غ ، جیلانی آریزوی : ژنی ها وجنون (ترجمه)

عبدالباقی لطیفی : تاریخ تاریخ .

ع ، احمدنعیمی : یک خانوادهٔ صنعتگر

م ، اصغر شعاع : مکتب مانی وبهزاد

م ، عثمان صدقی : کابل صدسال پیش (ترجمه)

م ، محمدصدیق : یعقوب لیث صفاری

م ، نبی کهزاد : چهار مرحلهٔ حفریات درافغانستان (ترجمه)

خلیل الله خلیلی : دراطراف حواشی آقای سعید نفیسی برتاریخ بیهقی

ع ، پژواک : سیاورشنا (درامه تاریخی)

اریانا

مجله ماهوار مصور

مؤسس ومدیر : احمدعلی « کهزاد »

آدرس : اداره مجله آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

موضوع مقالات آریانا

تاریخ . تاریخچه زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها وکتیبه ها ، کتب شناسی ، تربیه ورسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی ودیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمک بتواند .

قیمت اشتراك سالانه

کابل	(۳۶) افغانی
ولایات افغانستان	(۴۰) «
خارج	(۲) پوند

ARIANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE

PAR

AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction

Kabul, Avenue D'Ibn-I-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à : l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul . . . . 36 Afghanis

Provinces d'Afghanistan . . . . . . 40 "

Etranger . . . . 2 Ls

مرام آریانا

ازدوازده سال باینطرف عدهٔ از نویسندگان ما یك سلسله مقالات مفید در زوایای تاریخ کشور نوشتند که در مجلات کابل از شمارهٔ اول تاامروز ودرتمام سالنامه ها ودیگر مطبوعات مملکت درج است . گفته میتوانیم که درمیان موضوعات نشریات ۱۲ سالهٔ ما هیچ یك موضوع مانند تاریخ وتمام شعب مربوطهٔ آن لاینقطع وبلا ناعه تعقیب نشده انجمن ادبی (پښتو ټولنه) مدیریت عمومی تاریخ وتمام نویسندگان بزرگ ومحترمی که رسماً درین مؤسسات شامل نبوده وباما کمال هم آهنگی داشتند ، دارند وهمیشه ازما تشویق وجرئت افزائی کرده اند ، اهمیت تاریخ کشور ورولی را که درسر نوشت حیات مملکت ووحدت قومی وتقویت روحیات ملی بازی میکند بخوبی درك کرده وهیچکدام درین راه ازمساعدت وکمك وتجسس وتتبع وتحقیق ونگارش فروگذاری نکردند هرکس بهر قسمت وحصهٔ که مطالعه ومعلومات داشت کم یا زیاد نوشت ودر نتیجهٔ زحمات چندین سالهٔ شان کم وبیش درتمام زمینه های تاریخ ملی ما روشنی افتاده است . کس منکر شده نمیتواند که نویسندگان محترمی که درین راه حق تقدم دارند چه خدمات برگزیده از ناحیهٔ قلم به مملکت خود انجام داده وچه راه های بزرگ و مفیدی را برای آیندگان باز کردند .

مرام آریانا چیز نوی نیست ، میخواهد درهمین راهی که بنوك خامهٔ جمعی ازمفکرین ونویسندگان بزرگ مملکت بازشده وراهی است که اولاد حساس مملکت را به شناسائی خویش وخاك خویش وعظمت باستانی کشور خویش

رهبری میکند، مصمم‌تر، جدی تر پیش برود وکسانی را که درین چند سال اخیر پیش آهنگ شده بودند صلا میزنند تاهمکاری های قیمت دار خودرا که هیچگاه از مادریغ نکرده‌اند درآینده هم دریغ نکرده، بلکه خواهشمنداست جدی تر واساسی تر ماماهم آهنگی فرمایند تادست بهم داده ویکجا برای روشن کردن افتخارات قوم وکشور خود پیش برویم وپرده های تار یکی را که مرور زمانه وغفلت بر روی تاریخ چندین هزارسالهٔ ماگسترانیده است ازمیان برداریم .

آریانا این موضوع رابخوبی حس کرده است که محیط برای خواندن ومطالعهٔ پارهٔ مسایل جدی روی موافقت نشان میدهد وجمعی ازنویسندگان مملکت هم‌زمینه می‌بالند تاثمرهٔ افکار وتتبعات واندوخته های علمی خودرا بمعرض مطالعه ارباب ذوق واحتیاج قرار دهند .

بناءً علیه آریانا مرام خود قرار داده است تادر اطراف مسایل حیاتی ملی ازقبیل : تاریخ وتاریخچهٔ زبان‌ملی وجغرافیه‌واعلام جغرافیائی وتاریخی وادبیات‌وسوانح‌شعرا وصنایع مستظرفه‌ومسکوکات وباستان شناسی وآبدات وکتیبه‌ها وکتب‌شناسی‌ومعرفی‌مشاهیر‌ملی‌وتربیه ورسوم‌وفلکلور‌ود استانهای ملی ومسایل نژادی وغیره وبالاخره برای معرفی افغانستان از پهلو های مختلف‌حیاتی‌وبازکردن‌راه‌تجسس‌وتتبع وآشنا ساختن مردم به مبادی پارهٔ مسایل علمی ازهر قبیلی که‌باشد مقالاتی نشر کنند . (اداره)

تجمل و تمدن غوریان

سلسلهٔ غوری‌ها یکی ازسلسله‌های باعظمت و بزرگ افغانستان و دارای نام و نشان وافتخارات شانداری بوده و یك مدنیت درخشان و باشکوهی ازخود در خلال اوراق وصحف نشان میدهند متأسفانه که در اثر واقعات ناگوار و آتش بیدادیغما گران آثار و کتبی ازان زمان نمانده تاازان بتوانیم به‌تمام حقایق و کوایف تجمل و تمدن درخشان غوریان پی برده ومقالهٔ بلند بالائی درین زمینه تهیه نمائیم از کتب خوب آن دوره که حاوی شرح خصوصیات ونمایندهٔ جزئیات آن عهد بوده مانند تاریخ مجدول امام محمد بن علی ابوالقاسم عمادی که دارای اطلاعات قیمت داری درین موضوع بوده وهم چنین تاریخ ابوالحسن الهیثم بن محمد ناجی یانانی که مخصوص این دودمان بوده و یگانه ماخذ قیمت‌داری درین زمینه بحساب میرفته و هکذا منتخب تاریخ ناصری که بقول صاحب طبقات ناصری یکی از اکابر غزنی در عهد سلطان غازی معزالدین محمد سام پرداخته بود وبهترین کتابی بوده که محتوی تمام خصوصیات وجزئیات این خاندان بوده است . دیگر کتاب سام نامه که فخرالدین مبارك شاه مورخ مخصوص دربار غوریان نسب نامهٔ سلاطین غور ووقایع روزانهٔ دربار این سلاطین عظیم الشان را در رشتهٔ نظم کشیده بود ومولف طبقات ناصری این کتاب را درسنه ۶۰۲ هجری درپیش تخت ملکهٔ جهان ماه ملك خاتون دختر سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام غوری دیده وازان استفاده کرده اثری نمانده وتنها نام این کتب بما رسیده از کتبیکه ازان‌عهد ودوره حکایت‌میکنند ودردسترس ماست ومارا تااندازهٔ ازچگونگی آن‌عهد اطلاع میدهد این دوکتاب است که بشرح ذیل بمعرفی آن میپردازیم :

(۱) مجمع‌النوادریا چهار مقاله تألیف احمد بن‌عمربن‌علی نظامی عروضی سمرقندی که مولف آن استادبلاغت‌وانشای‌فارسی‌بوده ودر علم ادب‌مهارت‌تمام داشته‌وخود نیزشعر میگفته‌ تألیف چهارمقاله درحدود ۵۵۲ بعمل آمده‌زمانیکه

علاءالدین جهانسوز شروع به لشکر کشی های خود درغزنی نموده این کتاب بنام ابوالحسن حسام الدین ملك الجبال برادرزادهٔ سلطان علاءالدین جهانسوز نوشته شده و به نام آن شهزاده تقدیم واهدا گردیده این کتاب دارای اطلاعات وخصوصیاتیست که مخصوص سلاطین غور وغزنی است وازین لحاظ قیمت شایان دارد.

(۲) طبقات ناصری تالیف قاضی منهاج سراج، قاضی ابوعمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی (میمنه‌ئی) معروف به منهاج سراج از ادبا ونویسندگان معروف ومقتدر زبان فارسی درافغانستان است در سال ۵۸۹ متولد شده ومادراو با ماه ملك خاتون ملقب به جلال الدنیاوالدین دختر سلطان غیاث‌الدین غوری همشیره وهم مکتب بوده چنانچه خوداو مینویسد: «این داعی را این ملکه در کنار عنایت وحرم عصمت خود پرورده بود وتا آوان بلوغ بخدمت بارگاه وحرم‌او بودم و اخوان این داعی واجداد مادری هم بخدمت او ودر بارگاه پدراو مخصوص بودند وآثار عواطف او در ذمهٔ این ضعیف بسیار است» طبقات ناصری را مولف آن باسم ناصرالدین پسر شمس الدین التمش پادشاه دهلی تالیف و در شوال ۶۵۸ با نجام رساند. وازلحاظ تاریخ غوریه یکی ازمعتبرترین منابع و مآخذ است.

چون یك فصل این کتاب که مخصوص غوریان است ومولف بنا برانزد یکی خانوادهٔ سلطنت وقرب دربار جزئی ترین اطلاعی داشته وهمه اطلاعات آن چشم‌دید ودراوج اعتبار وحقیقت است بنابران ذکرتمدن وتجمل این‌دوره را ازین فصل اقتباس نموده وازهمه اول ازقصور وکاخ های سلطنتی این شاهان به حوالهٔ این کتاب یادی می‌نمائیم:

اول: درغور پنج پارهٔ کوه بزرگ وعالی بوده که اهل غور اتفاق‌دارند که‌از راسیات جبال عالم است یکی ازان زار مرغ مندیش است که قصر دار الملك شنسبانیان یعنی سلاطین غور دردامن آن کوه است وچنین تقریر کنند که سیمرغ زال زررا که‌پدر رستم بود دران کوه پرورده‌است وبعضی از ساکنان دامان آن کوه چنین گویند که بین ۵۰۰ و ۶۰۰ بود ازان کوه آواز ناله

وماتم آمد که زال در گذشت. این قصر که در دامن این کوه است از قصوریست که درروزگار مانند وهمتا ندارد. دوم: کوهی است که سرخضر نام دارد در ولایت مندیش در دامان این کوه هم قصریست از سنگ رخام ومرمر. کوه سوم رشك است ببلاد تمران که رفعت وعظمت آن زیادت ازهمه بلاد غور است وبلاد وعمارات کوه بیکر در شعاب واطراف آن کوه است. چهارم کوه زرنی است که بلاد داور (یعنی زمینداور حالیه) وواشیر وقصر کجوران که از بهترین قصور آن عهد بوده در شعاب واطراف اوست و پنجم کوه و قصر روئین است که در میان بلاد غور با حصانت ورفعت وعظمت تمام است وپنجم کوه خیسار است که طول وامتداد ورفعت او از حد وهم ودرك فهم و ذهن بیرون است ودر سال ۵۱۹ بربالای او یك قصر از تنهٔ درخت آ بنوس یافتند زیاده از دوهزار من، وکیفیت وضع ووقع آن را هیچ کس درك نکرد.

دوم: در ولایت مندیش از ولایات غور بربالای یك تپه قصر بلند و باعظمتی بود مشتمل بر دوازده برج ودر هر برجی بصورت برجی از فلك سی دریچه نهاده شش برج شرقی وشمالی وشش برج غربی وجنوبی وهر برجی بصورت برجی از فلك ووضع آن چنان بوده که هرروز آفتاب ازیك روزنه به نسبت آن روزنهٔ که مطلع آن بود میتافت ومعلوم می‌شد که آن روز آفتاب در کدام درجه واز کدام برج است.

سوم: در فیروز کوه که پایتخت سلاطین غور بوده قصور مرتفع وحصین در اطراف ممالك غور وگرمسیر وغرجستان وجبال هرات وجود داشته که نامهای بعضی از انها بدین قرار است: قصر کجوران نزدیك گرمسیر، قصر شورسنگ متصل به جبال هرات، قصر بندار متصل به جبال غرجستان وقصر فیوار میان غرجستان وفرسی که اکنون به علاقهٔ تولك مربوط است.

چهارم: در فیروز کوه قصری بوده بنام کوشك سلطانی که تماماً از آهن بوده وبقول صاحب طبقات ناصری آن قصر عمارتی بوده که در هیچ ملك وپایتخت مثل آن قصر بارتفاع وتدویر وارکان ومنظر هاور واقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است بربالای آن قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده

بودند هریك در ارتفاع ۳ گز وچیزی ودرعرض دوگز ودوهمای زرین هریك باندازهٔ شتر بزرگ بران کنگرها نصب کرده بودند این کنگرهای زرین ودوهمای طلارا سلطان شهاب الدین غوری بعداز فتح اجمیر برسبیل خدمت با بسیار تحف دیگر بطور تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود ازان جمله حلقهٔ زرین بازنجیرزرین وجریرهٔ که دایرهٔ او ۵ گزدر۵ گزبودودوکوس زرین که بر گردونه او ردند وبفرمودهٔ سلطان غیاث الدین آن حلقه وزنجیر وجریره رادر پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بیاویختندوچون مسجدجامع راسیل خراب کرد آن کوس وحلقه وزنجیر وجریره رابه شهر هرات فرستاد تامسجد جامع هرات رابعد ازسوختن ازان وجوه عمارت کردند .

پنجم : از فیروز کوه که پایتخت تابستانی بود تا زمین داور که پایتخت زمستانی بود هیچ آورنده را مجال وقدرت نبود که شکار میکرد ومیان آن دوشهر چهل فرسنگ راه‌فاصله بود هرفرسنگی رامیلی براورده بودند درزمین داورباغی ساخته بود آن‌را باغ ارم‌نام نهاده الحق دردنیا مثل نزهت وطراوت آن باغ هیچ پادشاهی رانبود وطول از بقدردومیدان بلکه‌اضافه تر بودوجمله چشمه های آن باغ بدرختان صنوبر وکاج والهل وانواع از هاروریاحین آراسته بود وبامر سلطان درجوار آن باغ میدانی ساخته بودند که‌طول آن میدان مانند طول وعرض باغ بود وهر سال یك مرتبه بموجب امر وفرمان پادشاه زیاده ازپنجاه وشصت فرسنگ‌راه‌شکاریان صف‌میکشیدند ومدت‌یکماه طول میکشید تاهر دوسر شکار بهم‌متصل‌می گردید بیش‌ازده هزار شکاری‌درین میدان حاضر می شد ودرین شکارگاه ازهمه اجناس شکار از قبیل وحوش وبهایم وسباع برای شکارحاضر بود درروز شکارسلطان برقصر باغ می‌نشست ومجلس بزم خسروانه ترتیب میداد وبندگان ملوك واطرافیان وملتزمین رکاب یکان‌یکان سوار دران میدان میرفتند وشکارمیکردند ودر نظرپادشاه عرضه میدادند وقتی خواست تا دران صحرا بشکار رود فخر الدین مبارکشاه غوری‌برپای خواست واین رباعی بگفت سلطان عزیمت شکارفسخ کرد وبعشرت مشغول شد وآن رباعی این‌است :

اندرمی ومعشوق ونگار آویزی — بهزان باشد که در شکار آویزی
آهوی بهشتیِ‌چو بدام تودراست — اندر بز کوهی بچه کار آویزی

شمهٔ ازتجمل وحشمت آنان: زمانیکه سلطان علاؤالدین محمدسام بامیانی بهتخت سلطنت بنشست‌وامرای خاص‌ازغور وترك همه‌دربیعت اوآمدند وخزانهٔ غزنی که‌در عهد ایشان از کثرت اموال ونفایس،بقول مورخین آن عهد گنج قارون راده بلك‌محصول خو : شمردی همه‌را بطریق‌مناصفه قسمت‌کردندقسمت سلطان جلال الدین علی‌بامیانی که‌برادر خورد تر بود دوصدوپنجاه‌بار شتراز طلای خالص واسباب‌وآلات مرصع وظروف واوانی طلاونقره مشخص گردید دیگر اینکه صاحب طبقات ناصری مینویسد .که‌خ‌ا جه اسمعیل خزانه‌دار در حضرت فیروز کوه بمن گفت که‌بوقت ورود ملکه‌جلالی ماه‌ملك خاتون‌دختر سلطان غیاث الدین محمدسام بتقریبی خزانه راموجودی گرفتم ازجواهری که درخزانهٔ‌غزنین بوداز یك جنس الماس که نفیس ترین جوهرهاست‌یك‌هزار وپانصد من موجود بود دیگر جواهر ونقود را برین قیاس می‌باید کرد .

وباز همان مورخ مینویسد : روزی از روزها در سال دوم سلطنت سلطان غیاث‌الدین ،ملك‌تاج‌الدین که‌خواهرزادهٔ‌سلطان بود برحمت حق‌پیوست‌وازوی وارثی‌نماندامو ال‌وخزاین‌اوراازنقودوطلا ونقره‌بخدمت سلطان آوردند‌سلطان فرمود تابر کوشك سلطانی که میان فیروز کوه بود جشنی ومجلسی و بزمی مهیا کردنداز نمازپیشین‌تانماز شام تمامی‌آن نقود وجواهرراازدراهم‌ودنانیر چه در بدرها و چه در همیانها از دریچه‌ها بیرون ریختند و از هر صنف از اصناف خلق حضرت فیروزکوه خیل خیل بپای قصرمی آمدند وخود را در نظر او میداشتند هر صنف را نصیب کامل میفرمود وازطبق‌وصراحی وشمعدان وطشت وآفتابه وتقلدان وحوضك و کاسه وغیره که‌همهٔ آن ازطلا ونقره بود چنانچه دران بخشش زیاده ازهزار غلام وکنیز خودرا ازخواجگان خود بازخریدند وازاد نمودند وتمام شهرازان بخشش پراز زروگوهر گردید .

«گویا اعتمادی»

خاکهٔ ادب پښتو در دورهٔ مغل

بعقیدهٔ این کمترین تاریخ ادبیات زبان پښتو به‌دودورهٔ مهم تقسیم می‌شود دورهٔ قبل‌از تهاجمات مغل درافغانستان ، دورهٔ مغل ودورهٔ که از آغاز آن بیش ازپنج سال نه‌می‌گذرد که عبارت ازعصر حاضر ونهضت جدید زبان ملی ماست زیرا انقلابات مهمی که در ادب این زبان رو داده وتغیری که بتواند یك دورهٔ جدید بیاورد صرف دو بار یکی در اثر برانگیختن احساسات قوم ازطرف مغولها وتاثیر محیط پراز تهاجم وزدخورد زمان دخول وحکمروائی مغولیان ودیگری درسایهٔ توجهات اخیره وزنده‌شدن احساسات ملیت وپرورش زبان ملی واقع شده است .

بهر صورت موضوع این مقاله " نگاه مختصر ومجملی بر ادب پښتو در دورهٔ مغل " است ومجبس تذکاری‌ازین مطالب منظور بود . البته این موضوع بجای خود دارای اهمیت زیادیست و نویسندگان وفضلای محترم درموقع آن آن‌را در تحت عنوان مخصوصی روشن خواهند ساخت .

پیش ازدورهٔ مغل : برای آنکه بتوانیم انقلاب ادبی دورهٔ مغل راخوب تر بفهمیم ناچار هستیم یك نظر اجمالی به ادبیات پیش از دورهٔ مغل بیفگنیم . پیش ازتهاجم‌مغول تاجائیکه معلوم‌است ادب پښتو منحصر به اشعار منظومیست که کمتر به حیز تحریر در آمده وعبارت است ازیك سلسله سرودها وترانه هائیکه محافل جوانان را بشور عشق وشیدائی گرم ومجالس‌پیران را بـه‌دعاها واذکار های معنوی و آسمانی مجلل می‌سازد . این سرودها آتش های کاروان احساسات وعواطفیست که‌ازسینه های‌آریانی‌های‌قدیم گذشته‌ونفس‌هـای پاك اولادآن‌ها نگداشته‌است خاموش‌شودوتا کنون نیزدر بین‌وادی های‌وسیع‌،دره‌های تنگ‌ودامنه‌های کوهساران‌خاموش نگشته‌است . این‌اشعاروسرود هاتا امروز (بجز قسمت کوچکی) درکدام دفتر جمع نشده واز هزاران سال باینطرف ازسینه‌برخاسته‌ازدل‌بر آمده در فضای‌آزادسیر کرده دوباره‌به دلها داخل‌شده

نفوذ کرده ودرسینه هامحفوظ مانده‌است که عبارت‌ازسرودهای‌ملی‌واشعاریست که هیچکسی سراینده وشاعرآن را نه میشناسد ۰ آغاز آن درنزد ما مجهول وبکلی از چوکات ممیزات دورهٔ بعدازمغول خارج وازهرحیث موافق به سبك واسلوب وخصوصیات دورهٔ قبل از مغول است . صرف یك پارچهٔ گرانبهای آن معروف به دعائیه بیت نیکه نوشته شده‌است که درتذکرهٔ سلیمان ماکوی ارغسانی خوانده میشود . این تذکره در سال ۶۱۲ نوشته شده و اولین اثریست که تا حال بدست آمده وعلاوه برثبت اشعار منظوم دارای قسمت منثور است .

چون در بحث خصوصیات ادب پښتو در دورهٔ مغول باید تغییر و انقلاب دورهٔ جدید تر نشان داده شود برای مقایسه این پارچهٔ دعائیه را نقل میکنیم :

(۱) لو یه خدایه لویه خدایه ستا پــه مینه پــه هر ځا یه
غرولاړدی‌دره ناوی کنبي تو له ژوی په زاری کنبي
د لته دی دغر و لمنی زمونږ کیږدی‌دی‌پکښي پلنی

دا وګړی دیر ګړی خدا یه
لویه خدا یه لویه خدا یه

(۲) دلته لنږ زمونږ اور بل دی وور کور ګی‌دی‌وور برجل‌دی
مینه ستا کنبي مونږمیشتی یو بل دچا پــه مله تله نه یو
هسك او مځکه نغښته ستا ده د میړ و ده له تا ده

دا پالنه ستا ده خدا یه
لو یه خدایه لویه خدایه

ترجمه:(۱)ای‌خدای‌بزرگ‌ای‌خدای‌بزرگ هر جا عشق ومحبت تو با ماست
کوه‌بامتانت‌وثبات‌ایستاده‌است همه زند گان به نیازاند
اینجادامن کوهسار ان است غژ دی ما درآن زده شده‌است
خداوندا این مردم رازیاد کن ای‌خدای‌بزرگ‌ای‌خدای‌بزرگ

(۲) اینجا کمی آتش مادر گرفته است — خانهٔ کوچك و برج کوچکی داریم
ما در عشق تو زندگی میکنیم — در پی دیگری رفتنی نیستیم
آسمان و زمین را تو خلق کردهٔ — رشد و بزرگی مردان از تست
خداوندا اینهمه محصول ربوبیت و پرورش تست
ای خدای بزرگ ای خدای بزرگ

خصوصیت این پارچه فصاحت و بلاغت ، سلاست و روانی ، دارای کلمات عام فهم مانوس و با آهنگ و صفائیست که مانند معنای خویش مربوط و منسجم است .

کلمات غیر پښتو هیچ در آن دیده نمی شود . وزن آن از اوزان مخصوص اشعار ملی پښتو است . صورت ساختمان آن به ترتیبی که دیده میشود از صورت اشعار دورهٔ مابعد و شعرای صاحب دیوانیکه برای احساسات خود به عروض عربی و فارسی رجوع کرده اند بکلی متفاوت است .

از نقطهٔ نظر معنی تماماً علوی و خالی از هر گونه احساس مادی است . از هر کلمهٔ آن لطافت و رنگ و بوی معنویت آشکار است . ناگفته نماند که این خصوصیت در همهٔ اشعار آن دوره نه (تنها در این پارچه) دیده می‌شود. از لحاظ تصویر خیلی قوی و طوریکه خواننده از خواندن آن حس میکند وضع سراینده با شاعر احساسات و عواطف او و محیط طبیعی او همه در پیش نظر مجسم می شود .

دورهٔ مغل : این برای آن گفته شد تا بتوانیم ثابت کنیم که در ادب دورهٔ مغل تغییر و انقلاب شدیدی مشاهده می شود و رنگ و طور اشعار این دوره بکلی دیگر شده است . درین دوره عروض عربی و فارسی جای اوزان مخصوص ملی (که معرفی آنها محتاج یك بحث مفصل علحده است) رامی گیرد و این از خصوصیات مهم دورهٔ مغل شمرده میشود .

اختیار عروض عربی و استخدام آن بحیث یك ظرف برای مظروفی چون کلمات پښتو نه تنها از نقطهٔ نظر اینکه عمومیت و تکامل اوزان مخصوص پښتو را برهم زد بلکه از نقطهٔ نظر فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست نیز به اشعار پښتو صدمهٔ بزرگی رسانید . زیرا صورت ساختمان اکثر کلمات پښتو چنان نیست که درین

قالب بیگانه راست بیاید ولاجرم گره‌ها وعقده‌های زیادی را موجب می‌شود بطور مثال کلماتیکه که به‌سکون حرف اول شروع میشوند درپښتو خیلی زیاد است ونظراً و عملاً ثابت می‌شود که تلفظ آنها در اوزان مخصوص پښتو خیلی آسان است ولی دراوزان عربی‌سکته‌گی زیادی پیدا می‌کنند .

درین‌دوره کلمات اجنبی بیشتر دراشعار داخل می‌شود . شایددرنزدبرخی مردم دخول کلمات اجنبی دریك‌زبان مضرتصور نشده وبلکه‌بیك نوع فایده حمل‌شود ولی اینقدر دارد که اگر بکلی کلمهٔ اصلی زبان راازمیان می‌بردارد و جانشین آن میگرددبلا شبهه ازان بزبان خسارهٔ رسیده است .

بطور مثال دراثرهمین‌مشروع دانستن بوده است کـه کلمهٔ «هسك» که‌در پښتو برای آسمان موجود بوده است (هسك او مځکه نښتنه ستاده) بکلی ازبین رفته‌وچند سال بیشتر مردم تصور میکردند که کلمهٔ مخصوصی‌درزبان پښتو برای آسمان وجود ندارد وبدون آنکه ضرورتی هم موجود باشد چسپیدند تاآسمان را بمیل خود « پاس پاس » بگویند که‌نه‌تنها اقدام باین کار بلکه بصورت مخصوصی تکرار کلمه «پاس» چیزخنده آورو بی‌معنائیست در حالیکه بهتر بود ملتفت می‌شدند که‌آسمان هم‌شاید از کلمهٔ « هسکمن » برآمده باشد که ترجمهٔ آن « دارای بلندی » است .

ورود این کلمات اجنبی وسر مشق ساختن زبان های دیگر باشیوه های ادبی آن بازی برکلمات وصنایع لفظی راهم درزبان پښتو داخل کرد .

این چیزها در اوایل کمتر وبه‌مرور زمان زیاد شده رفته است ویك عده کلمات خیلی زیبا وباآهنگ رامتروك ساخته است که‌بجز در ادبیات دورهٔ پیش ازمغل وتذکرهٔ نثری که‌پیشترذکری ازان‌رفت کمتر به آن برمیخوریم ازقبیل ستروا کمن (شهنشاه) سوبه (فتح) یادکی (پارچهٔ شعر) لرغونی (ازلی) دره ناوی (متانت ، ثبات) ژوی (زنده جانها) وغیره وغیره .

اگر مژگان راب‌هم آورده چند قرن بیشتر رابتوانیم طوری تخیل کنیم که این تخیل مابا حقایق تاریخی مـوا فق افتد خویشتن رادربین حقیقت های عجیب تـر از افسانـه و در میان هـرج ومرج ، زدوخورد ،

گیرودار، هنگامه و هیاهوی غریبی می‌یابیم که سرتاسر کشور مارا فراگرفته تا سالیان درازی به مرور هر سال این اوضاع شدت کرده از یک طرف بجز هجوم وقتال وار طرف دیگر غیراز خون وآتش دیده نه‌می‌شود. روی آسمان صاف مارا ابرهای سیاهی فرا گرفته که ازدود شهرهای بدخشان تالقان، بلخ، نصرت کوه، بامیان، سیستان، غزنی، مرو، هرات. اسفزار، جلال آباد، فراه برخاسته است. زمین ازخون انسان‌ها وخاکستر کتابخانه ها مستور شده است. مردم به هم آویخته اند. دربین مدافعه ازمدنیت، تهذیب، صنعت، آزادی وخون‌ریزی، جهان کشائی، بربادی وتبه کاری نبرد سختی درگرفته است، شهریانی که به آرامش زندگی میکردند بیابانی وآواره شده اند. گلیم فقر ومصیبت کران تا کران هموار است. می‌زنند، می‌کشند، می‌شکنند ومی‌سوزند. دورهٔ مغل در افغانستان جزاین چیزی ندارد. ملت افغان درمقابل قوای بزرگ ووحشت آورمغول تا آخرین لحظه ازپا نه نشسته مقاومت میکند دراینوقت است که طبعاً احساسات وعواطف بشور آمده ومخصوصاً اشعار حماسی زیاد می‌شود. نخستین شعرحماسی پښتو که ثبتی ازان موجود است حماسهٔ ملکیار (۱) است که درزمان شهاب الدین غوری برای برانگیختن

---

(۱) این شعر حماسی که در تذکرهٔ سلیمان ماکوی ارغسانی نیز نقل شده است چنین شروع می‌شود:

خېښتن مومل دی　　اوس مو ير غل دی
هواد د مل دی　　غاز يا و گوري
خېښتن مومل دی
توري تېري کړي　　دښن مو ورنه کړي
منګو سري کړي　　خلمه به تښتو
خېښتن مومل دی
په ټنګ کروزدو په　　بربري يو به
چه ر مري يو به　　اسلام را خخه دی
خېښتن مومل دی
غاز يا نو راشي　　تول شاو خوا شي
د شهاب په ملا شي　　خېښتن مومل دی
خېښتن مومل دی

احساسات خلق برله شهاب الدین غوری سروده شده‌است . این حماسه خیلی موثر و هیجان آور بوده و مربوط به ادبیات دورهٔ قبل از مغل است . بعد از ان شعرای زیادی در دورهٔ مغل بوجود آمده و در دیوان های آنها اشعار حماسی آنقدر زیاد دیده میشود که اکثر آنها قسمت بزرگ دواوین خودرا برای این نوع اشعار وقف کرده اند . چنانچه دیوان خوشحالخان ختک شاعر بزرگ مابراین‌امر گواه صریحی‌است گویادر حقیقت‌دورهٔ‌مغل‌شعرحماسی رادرادب پښتو داخل می کند.البته‌باید‌اینقدر گفت که‌اشعار فخری‌وحماسی که‌در ادبیات‌ملی‌پښتو خارج از دواوین شعرای صاحب دیوان‌دیده‌می‌شود پیشتراز‌دورهٔ مغل نیزوجود داشته‌است ولی رنگ وصورت آن‌دیگر بوده‌است این‌اشعارچون‌سرود های‌ریگوید ازشکایت و نوحه خالیست بلکه صرف شامل تحریك‌احساسات ودر خواست های مردانه قوت ونیرو ـ فتح وفیروزی در مقابل دشمنان است که این خودموضوع علیحده‌ئی بوده واگر فرصت دست‌داد در اطراف آن نبشته خواهد شد . اشعار حماسی دورهٔ مغل که‌در تحت‌یك عامل قوی که‌عبارت از تاثیرادب فارسی وعربی‌است واقع‌شده روح شکایت و نوحه راتازه درادب‌پښتوداخل کرده‌است . خوشبختانه چون این‌تقلید صرف دردسترس خواص بوده است‌تنهادر آثارشعرای صاحب دیوان که از خواص است وصاحب مطالعه در ادب این زبانها بوده‌اند تبارز کرده است و ادب ملی ازان محفوظ مانده است . در دورهٔ مغل است که شکایت از آسمان ، ستاره ، چرخ ، زمانه و این قبیل چیزهای دیگر دیده می‌شود . ادب پیشتر ازدورهٔ مغل از تاثیر آفلین در سرنوشت انسان منکربوده وتکیه گاهی بجزهمان یك‌قدرت مطلقهٔ که یگانه سزاوار پرستش وعبودیت‌است ندارد . باقی اشعاراخلاقی دینی، تصوفی ، فلسفی اجتماعی همه دردورهٔ مغل پدید آمده اند .

برخی ازافسانه های ملی ازقبیل افسانهٔ آدم خان ، فتح‌خان، مومن‌خان وغیره . نیز دردورهٔ مغل به وجود آمده اند .این افسانه ها وقتی از نقطهٔ

نظر دقت مورد مطالعه قرارداده شوند هریکی گنج گرانبهائیست. وقایع در آنها به نثر نیز تذکار می‌شود ولی قسمت اعظم آن منظوم است که عبارت از سرود های لطیفی است که بشیوهٔ ادبیات‌ملی بطرز وساختمان مخصوصی ساخته شده‌اند. سرود این‌افسانه ها نیزیکی بادیگر فرق دارد که هر کدام یك موضوع علیحده وقابل بحث مفصل است. اگر چه این افسانه‌ها در دورهٔ مغل بوجود آمده‌اند ولی باز هم چون از طرف توده ساخته شده‌اند ادب آنها ادب ملی ونسبت به دورهٔ مغل برادب دورهٔ پیش ازمغل نزدیك می باشند.

نثریکه نقد تحریر درآمده باشد برای مرتبهٔ نخست در دورهٔ مغول دیده می‌شود. البته این گفته براساس معلوماتیست که تا کنون بدست آمده است. وپیشتراران درنردما مجهول است نثر این دوره دراوایل مانند آثار منظوم قبل‌ازدورهٔ مغل ازحیث کلمات‌عاری ازالفاظ غیرپښتوست ولی آهسته‌آهسته کلمات عربی وفارسی درآن داخل‌شده رفته‌است. قسمت نثر درپښتو تحولات وتغیرات زیادی دیده است که‌درین‌جا ازموضوع ما که محض معرفی تغیرات وانقلابات ادبی‌در دورهٔ مغل است خارج است. فضلای پښتو تا حدی درین زمینه نوشته اند که می‌توان درسالنامه های کابل ازان استفاده نمود.

اکثر شعرای زبان‌پښتو ومخصوصا شعرای بزرگ این‌زبان دردورهٔمغول ظهور کرده اند چنانچه وقتی به تذکره های شعرا رجوع شود دیده می‌شود که تعداد آن ها درین دوره باعث حیرت است.

یکی‌از چیز های غریبی که مطالعه کنندهٔ آثار دورهٔ مغل را به تعجب می‌اندازد هم آهنگی‌احساسات وعواطف این شعرا وقرابت روحی که در آنها موجود بوده است می‌باشد. اگردواوین این‌شعرارا مطالعه کنیم.واضح می‌شود که روشنی وتار یکی را همگان یکسان استقبال می کنند وگوئی انسان در انجمنی داخل می شود که در نصب العین و ارمان خویش همه اعضای آن یك‌خط‌مشی ثابت را تعقیب می‌کنند. البته واضح‌است که موجب این‌یکرنگی همنوائی وهم آهنگی جز این نبوده است که مصیبت های آن دورهٔ عام ودر

هر نقطهٔ بیك صورت فرود آمده وهمگان را یکسان متأثر ساخته است .

این وحدت فکر یك شاهد بزرگ دیگری هم دارد که عبارت از وحدت شیوهٔ تحریر است که دراین زمان باوجود تفاوت های کوچك لهجه از حیث تلفظ یك عدهٔ کوچك کلمات برقرار بوده است . اینکه آیا دراینباره چگونه متفق و فیصله آن در چگونه مجلسی صورت گرفت وقوهٔ اجرائیه وقبول کنندهٔ آن چه بود تا کنون درنزد این کمترین مجهول است وتنها حدسیکه می‌توان زد جزاین نیست که برحسب فطرت افغانیت واتفاق محکمی که دربین قوم موجود بود ومخصوصاً طوریکه عادت این قوم است در وقت مصیبت بهم نزدیك‌تر شده بودند فعلا نظریهٔ دیگری دربن‌باره نمی‌توان اظهار نمود . این تشریك تلقی واحساس ازکلمهٔ مغول که هیچ دیوان شاعری نیست که درآن مکرراً دیده نشود خوبتر واضح می‌شود :

این کلمه که ازیاد کار های ابدی مغولهاست وتا کنون از بین نرفته دیگر در پښتو اسمی نیست که بیك طایفهٔ مهاجم داده شود بلکه شکل لغتی از لغات پښتو را بخود گرفته ومشتقاتی ازقبیل « مغلواله » « مغلکی » ازخود دارد گاهی به معنی ظالم وگاهی‌به مفهوم‌ستمگار وگاهی به معنی دشمن ورقیب استعمال میشود . چنانچه دراشعار عشقی جای کلمهٔ رقیب و محبوب بیو فا و ستمگار را گرفته است . معنی اصلی کلمه صرف دراشعار حماسی دیده میشود مثلاً دراشعار ذیل :

چه منصب م د مغل خوړ یوملك وم
چه منصب دمغل نشته اوس ملك یم

« خوشال ختك »

وقتیکه ازجانب مغول منصب ورتبه داشتم یك ملك بودم حالا که منصب مغول با من نیست ملك هستم .

که می تیره مغلواله درقیب کړه
زه به نه یم زیکو لی پښتني

« حمید »

اگر مغلی رقیب را بپد یرم و برخود هموار کنم مرا مادر پښتو ن نزاده خواهد بود .

به تمام جهان قراره قراری ده
پر حمید د غم مغل را وحا نه

« حمید »

برهمه دنیا صلح وسلام مطلق حکمفرماست « بر حمید » « مغل غم » هجوم آورده است .

ماساده پښتانه څه زده چه ئی وائی
په پارسی پارسی خبری مغلکۍ

من پښتون ساده چه میدانم آنچه را که مغلکۍ (تصغیر مونث مغل مراد ازمحبوبهٔ ستمکار است) به زبان فارسی به من میگوید .

بری به نزدمه رقیب داستاو کوی ته
اپر بدی شوم و مغل ته خیبر نیسم

« علیخان »

رقیب را به کوی تو نخواهم گذاشت افریدی شده ام سر راه خیبر را بروی مغل می گیرم .

شاید از آنچه تا اینجا نوشتیم طوریکه از نوشتن این مقاله منظور بود خوانندهٔ محترم به نگاه خیلی مجمل ومختصری حا کهٔ ازادبیات پښتودر دورهٔ مغل ، انقلاباتی که درین دوره درزبان پښتو وقوع یافت نفعی که این دوره بزبان رسانید وزبان های که ازان بزبان پښتو رسید در دماغ خود درست کرده باشد. چون خواهش مدیریت عمومی تاریخ باید به خیلی عجله پذیرفته میشد باین مختصر کفایت کردم وامیدوارم که خداوند توفیق بدهد تادر آیندهٔ نزدیکی هر یکی از عناوین کوچك این مقاله را جدا گانه مورد بحث قرار دهیم وبتوانیم به خوانندگان وارباب ذوقی که مایل مطالعهٔ این گونه آثار اند خدمت مفصلی نمائیم .

« پژواك »

دارمستتر و کتاب او

از جملهٔ مستشرقین اروپائی که به موضوع افغان و افغانستان علاقه گرفته واوقات ومطالعات خودرا صرف وطن عزیز مانموده اند یکی (ژام دارمستتر) (۱) عالم وسیاح فرانسوی است که در نیمهٔ دوم قرن نزدهم از طرف وزارت معارف فرانسه به تحقیقات علمی (زبان شناسی و نژاد شناسی) به هند اعزام وکوهستان افغانهای سرحدی را در بهار و تابستان سال ۱۸۸۶ میلادی سیاحت نموده ودر آنجا به مطالعاتی در اطراف زبان و نژاد افغان پرداخته ودر نتیجه اثر نفیس و قیمتداری بنام (ترانه های ملی افغانها) (۲) تدوین کرده است که حین مراجعتش بفرانسه درسال ۱۸۸۹ بطبع رسیده و امروز نسخه های آن خیلی کمیاب است .

این عالم فرانسوی باعلاقهٔ که به افغانها گرفته وبا ذخایر پر قیمتی که از زبان مردمان دیده اخذ وثبت نموده ، خدمت فراموش ناشدنی به ملت افغان که امروز درین عصر نهضت وبیداری باشور ملیت وشغف وطن خواهی و نور علم میخواهد زوایای تاریك و گوشه های مخفی و نقاط فراموش شدهٔ حیات وعوائد ملی وذخائر گرانبهای باستانی خویش را روشن وزنده ساخته بر روی این اساس پاك ومتین بنیان موجودیت آیندهٔ خویش رااستوار نماید ، ازقوه بفعل آورده است .

دارمستتر کیست ؟

اولاد افغان را شاید که این محسن ملیت خودرا بشناسد واز شجاعت اخلاقی او که در بارهٔ زبان و نژادافغانیان بر خلاف عدهٔ از علمای سیاسی مشرب که درین زمینه قلمفرسائی های دور از حقیقت نموده واکثراً برای مخفی ماندن حقائق تامی توانستند

---

(۱) James Darmesteter.—

(۲) Chants populaires des Afghans

موضوع افغان وافغانیان رادر ظلمت شبهه وریب ، افسانه ها واساطیرپیچیده بودند، قیام کرده است تقدیر وتمجید نماید .

ژام‌دار مستتر برادر آرسن دار مستترArsene Darmesteter (که او هم عالم زبان شناس مشهور بود) در ۱۸٤۹ تولد و در ۱۸۹٤ وفات یافته است . در قسمت شاخهٔایرانی السنهٔ باختری مطالعات عمیق نموده استاد بزرگ او" برئیال "Breal بود. درایران وهند مسافرت های مفصل بعمل آورده و آثارخوبی ازخودبیادگار گذاشته‌است که‌مشهورترین آن اینهامیباشد: هاوراتات وامیراتات Havratat et Amiratat. تجربه‌راجع به‌اساطیراوستا Essai sur la Mythologie d'Avesta (۱۸۷۵) ارمزد واهریمن Armozd et Ahriman (۱۸۷۷) مطالعات ایرانی Etudes Iraniennes ,(۱۸۸۳) ترجمهٔفرانسوی زنداوستا Traductions Francaises du Zend-Avesta پیغمبران اسرائیلی Les prophetes d' Israel (۱۸۸۳)وچندانرادبی‌ارقبیل: تجربه‌راجع به‌ادبیات‌انگلیسی Essai de la litterature anglaise (۱۸۸۳)مکاتیب‌راجع به‌هند Lettres sur L'Inde (۱۸۸۹) ، افسانهٔ مقدس Legende sainte (۱۸۸۰) ، ترانه های ملی افغانها(۱۸۸۹). اما متاسفانه راجع به تفصیل مسافرت های او به شرق فعلا در دست نگارنده چیزی‌معلومات موجود نبود که تقدیم می‌شد .

بر گردیم به کتاب او

این اثر که‌بنام (ترانه های ملی افغانها) یاد می شود سراپا وقف موضوع (افغان) وروی هرفته طوریکه‌مؤلف در مقدمهٔخود مینگارد باحث ازدومسئله است: اول زبان افغان دوم نژاد افغان وهرقسمت دارای چندین باب‌میباشد بدینقرار:

فصل اول زبان افغانیان : مقدمه

۱ــ آهنگ زبان افغانی .

۲ــ لهجه های دوگانهٔ پختو وپشتو .

حصهٔ اول :

۱ـ عناصر مستعار ازدیگر السنه .

۲ ـ حروف صحیح و حروف علت .

خلاصه و نتیجه :

۱ـ پښتو از جملهٔ السنهٔ هندی نمی باشد .

۲ـ زبان پښتو از فارسی و پهلوی مشتق نشده بلکه در ین دسته یك زبان مستقل است .

۳ـ زبان پښتو با (زند) یاژبا بیکه با (زند) شبیه است مشابهت بهم می رساند.

حصهٔ دوم : مور فولوژی (اشکال شناسی).

حصهٔ سوم ؛ تشکیل کلمات و جمله ها .

فصل دوم : تاریخ و منشاء افغانها:

۱ ـ افغانها درمرور ۹ قرن ازقرن ۱۰ میلادی یعنی عصر سامانیان تاقرن نزدهم دورهٔ درانیان .

۲ ـ عناصر اجنبی در نژاد افغان .

۳ـ افغانها در نظر مورخین (مورخین کلاسیك ـ هرودت و بطلیموس) .

فصل سوم : ادبیات ملی افغانها :

۱ـ ادبیات کلاسیك تحریری .

۲ ـ ادبیات ملی .

ترانه های ملی افغانها

۱ـ قصائد تاریخی (که مربوط به واقعات تاریخی و از خلال آن جسته جسته تاریخ معاصر افغانها بدست می آید).

الف : ازعصر احمدشاه درانی .

ب : جنگهای افغانستان .

۲ ـ قصاید دینی

۳ـ افسانه های اساطیری .

٤ـ اشعار عشقی .

۵ـ رسوم وفولکلور .

ضمایم :

۱ـ قصیده سوراج ـ دلاسا خان ـ معما ها
۲ـ قصیدهٔ جنرال را برتس Roberts
۳ـ یادداشت های فولکلوری .

روی هم رفته این کتاب دارای ۵۲۷ صفحه بقطع متوسط میباشد که از آنجمله ۲۹۹ صفحه بزبان فرانسه و ۲۲۸ صفحهٔ دیگر که از راست بچپ برسم السنهٔ شرقی علاوه شده مشتمل بر متون پشتوی قصاید و اشعار مذکور است که بخط پشتو با دقت کامل از طرف اشخاص صلاحیت دار تصحیح و طبع شده واین قسمت اخیر را دار مستتر بنام « د پښتونخوا هار و بهار » یاد کرده است که تدقیق در اطراف این تسمه مقالهٔ جداگانه بکار دارد .

با معرفی مختصری که از این کتاب و مولف آن نمودیم باید اینرا هم علاوه نمائیم که نسخه های کمیاب آن از مدت ده سال تحت مطالعه و استفادهٔ جوانان و فضلای وطن قرار گرفته و منبع خیلی قیمت داری برای تتبعات ادبای ما بشمار میرود و میتوان گفت که از تاریخ بدست آمدن این اثر مهم یك جنبش و بلکه یك مجرای تازه در تحقیقات فضلای وطن خصوص در قسمت زبان ملی وادبیات آن پدید آمده است که هنوز سالهای چندی از معلومات سرشار این کتاب استفاده های شایانی خواهند نمود اگرچه ترجمهٔ مکمل آن هنوز بدست نگارنده نرسیده اما جسته جسته چندتن از جوانان فاضل به ترجمهٔ قسمت های مختلفهٔ آن اقدام کرده و تراجم خویش را بدسترس دیگر برادران هم قلم خویش گذاشته اند وامیدواست که بایك اقدام آخری از طرف پښتو تولنه تراجم متفرق مزبور جمع و بصورت یك کتاب واحد و یك ترجمهٔ موثوق در آمده برای استفادهٔ عموم فرزندان این آب و خاك آماده گردد .

نگارنده خیلی خوش بخت خواهد بود اگر مجلهٔ آریانا در آینده بعض از صفحات قیمت دار خویش را برای اقتباس قسمت های برجستهٔ این کتاب * تخصیص دادہ این شرف باو بخشیده شود .

« سید قاسم رشتیا »

---

* یك جلد مکمل این کتاب در نزد ساغلی زمریالی موجود وشاغلی موصوف در استفاده از آن از دیگر فضلای وطن گوی سبقت ربوده اند

نکاتی چند از تاریخ زبان و کشور ما

یادداشتهای متفرقهٔ که درحین مطالعهٔ تاریخ ، راجع به زبان پښتو ونقاط تاریخی وطن گرفته شده یکجا به مدیریت عمومی تاریخ تقدیم میشود اگر مناسب دانستند درصفحات آریانا نشر خواهند نمود ازین یادداشتها واضح می شود که خاك وطن ما مرکز و کانون مدنیت باستان آریائی بوده است :

(۱) آریاناویجه

دراوستا Avesta کتاب تخمیناً سه هزار سالهٔ آریانهای باختری، از کشور اصلی این نژاد بنام آریانا ویجه (آیرانا واج) ذکر رفته، که این کلمه را بوطن و تخمگاه نجباء تفسیر نموده اند، این مملکت از جملهٔ همان شانزده مملکتی است که اوستا از ان خبر داده (۱) ودوکتور ویلهلم جیگر مستشرق معروف المانی میگوید که این سرزمین مقدس ترین ممالك آریائی بوده وازدریای آمو ونهرزرفشان (۲) سیراب میشد ، ومشتمل است براراضی کوهستانی ودرهای ممتنع الوصولیکه سیاح مشهور « مسون » در (ج ۱ ص ۲۲٤) سیاحت نامهٔ افغانستان وبلوچستان وکذلك دوکتور « فردریك اسپیگل » درجلد اول (ص ۳۹۷) آریانهای شرقی ازان ذکری می نماید، و درعادات واطوار سکنهٔ آنجا بسی ازعادات قدیمهٔ اوستا را مطالعه کرده اند (۳) کلمهٔ ویجه که از زمان قدیم آریائی ، درکتاب اوستا ذکر یافته ، تاکنون درزبان ملی ما پښتو محفوظ وملفوظ است، درقندهار محاورهٔ عمومی است ، وقتیکه یکشخص را بتنگ آورده ، ودرهیچ جائی وی را نمانند ، دراین چنین مواقع میگویند « دخدای پراویجه ئي نه پرېږدی » کلمهٔ « اوېجه » بایای مجهول وازدیاد الف دراول آن عیناً بهمان معنی سرزمین تا کنون درپښتو مستعمل ودرمحاورهٔ عمومی مروج

(۱) ایران قدیم ج ۱ ص ۱۱

(۲) شاید دریای کوکچهٔ ولایت قطغن وبدخشان باشد ، که حالا هم بطریق زرشوئی طلا ازان بعمل میآید .

(۳) دیده شود جلد اول تمدن آریانهای خاوری ص ۷٤ ـ ۷۵ دوکتورویلهلم جیگر المانی

است، که جملهٔ بالا چنین معنی میدهد« برزمین خداوی‌را نمی‌مانند» پس این کلمه نیز مانند کلماتیکه مطبوعات پښتو ټولنه زیر کاوش وتدقیق گرفته اند برقدامت این زبان دلالت واضحی دارد .

(۲) اروه، ارگون، روه

در جملهٔ ممالك شانزده گانهٔ که در «اوستا» ذکرشده ، یکی (اورو، یااروه) است، که دو کتور و لهلم «جگر» خاور شناس وفیلولوژ ست معروف المانی آنرا همین «ارگون» حالیهٔ وادی اوگر که قوم (برملی) دران ساکنند پنداشته ودرهٔ « پشین » را که یکی از افسانه های تاریخی « اوستا » راجع به پهلوان معروف « کرشاسپه » به آن منسوب است، جزو « اروه » می‌شمارد . که از بلاد جنوب شرقی مردمان عصر اوستا (۱) وسلسله های کوه سلیمان فاصل آریانهای «اوستا» ومهاجرین عصر «ریگویدا» ست (۲) ودرین سرزمین « ارگون » بود که یکی از دشمنان تاریخی مردمان عصر «اوستا» بدست پهلوان مذکور مقهور ومقتول گردیده بود (۳)

مؤلف ایران قدیم نیز (اوره) را عرصهٔ حالیه پنداشته ، ومؤرخین کلاسیك هند وافغان که سرزمین مسکونهٔ تمام طوائف افغان را «روه» وسکنهٔ آنرا منسوب به آن « روهیله » میگفتند ، شاید کلمهٔ «روه» از ریشهٔ همان کلمهٔ (اروه) «اوستا» باشد ، این کلمه تامدت دوقرن پیشتر در ادبیات وتاریخ افغانی ، عموما مستعمل بوده ، مثلاً «اشرفخان» هجری پسر «خوشحال خان» ختك گوید :

قاصدان له «روه» نه راځي مدت شه ... سلام باد را رسوي منت ئې تم دی
(گلشن روه)

کذلك کاظم خان «شیدا» (۱۱۳۵ هـ) گفته است :

په هندی ادائې و کړې په ما چار ی ... زه «شیدا» په زړه ساده «روه» افغان یم
(دیوان قلمی شیدا)

---

(۱) تمدن آریانهای خاوری ص ۲۰ ـ ۱۰۸ ج ۱ (۲) تمدن آریان ص ۸۱ ـ ۱۱۳
(۳) یشت اوستا ، باب ۱۹ جملهٔ ۴۱ ـ

(۳) قندهار

راجع به ریشه ومأخذ قدیم این نام وموقعیت شهر قندهار، معلومات یکطرفه و قناعت بخشی بدست نیامده؛ زیرا که در کتب تاریخ، شهرهای متعددی بنام قندهار ذکر رفته، که دربین روایات ملفوف وپیچیدهٔ عصور سالفه، نمیتوان ازروی حتم ویقین چیزی را نگاشت. با آنهم ازروی آثار تاریخی که تا کنون دیده شده، روایات آنرا می‌توان تطبیق نمود:

قدیم ترین مأخذ وریشهٔ که برای نام قندهار میتوان یافت، شاید همان (کندرو) یا (کاندهروه) باشد، که در «ریگویدا» تقریباً سه هزار سال پیش ازین بصورت افسانهٔ ذکر شده، ودوکتور ویلهلم «جیگر» مستشرق وزبان شناس المانی، آنرا با (کاندرو) که درباب ۱۹ «یشت اوستا» وفقرهٔ ٤۱ ذکر رفته تطبیق نموده ومی‌نگارد: که «کاندرو» اسم طائفه از آریاهای هندی بوده (۱) که در دامنه های جبال سلیمان ودره های «پشین» بدست پهلوان معروف اوستا «گرشاسپه» محو ونا بود شده بود، این کلمه به کلمهٔ Kevtavpot یونانی نیز تطبیق می‌شود (۲)

بعداز «اوستا» قدیم ترین اثر یکه نام قندهار دران آمده همانا افسانهای حماسی وحربی باستان آریانهای هند (مهابهارت) است، که به قدیمترین ازمنهٔ تاریخی آریا نها متعلق بوده وبعد از «وید» بزرگترین کتب تاریخی زبان سنسکرت شمرده می‌شود، این کتاب عبارت ازافسانهایست که ازمحاربات تاریخی شهزادگان آریائی حکایه می نماید (۳). که یکی از انها «کورو» نامداشته ومادرش دختر راجه «گندهار» یکی از شاهان آن عصر بوده است که مها بهارت ازان ذکری می‌نماید (٤)،

---

(۱) بجنوب پشین وکاکرستان دربلوچستان حالیه بسوی جنوب شرق کوله سطح مر تفعی که از ٦هزارفت تاهشت‌هزار ازسطح بحربلنداست نیز تاکنون (کندهر) نامیده می شود ، واسنا سبو نهای مچ وحیدرزئی وحصص مغربی وخانو وتورغر وسبان مشرقی آن است.

(۲) تمدن آریانهای خاوری ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۰۸

(۳) تاریخ هندای مار سدن ج ۱ ص ۳٦ - ۳۷ (٤) حیات افغانی ص ۳۳

سومین اثریکه اسمی از «گندارا» دران آمده ، کتیبۀ تاریخی «داریوش» هخامنشی است (۴۸۶-۵۲۱ ق م) که «گندارا» را از جملۀ (۲۳) مملکت خویش شمرده ومؤرخین آنرا اراضی کابل وپشاور گفته اند . (۳)

«هرودوت» پدر مؤرخین نیز «گنداری» را یکی از طوائف چارگانۀ پښتون نگاشته، که ولایت «گندارا» بنام آنها شهرت یافته است. (٤)

انسکلو پیدیای برطانیا وقتیکه راجع به خطوط وحروف قدیمۀ سنسکرت شرح میدهد، رسم الخطی که کتیبه های متعدده اسوکا شهنشاه دودمان موریا (۲۷۲-۲۳۲ ق م) را بدآن نوشته‌اند بنام حروف «گندهارا» ذکر مینماید.

ازسطور بالا واضح میشود که ازقرون قبل المسیح تاعصر اسلام کلمۀ «گندهارا» موجود بوده، واز عصر هخامنشی «وهردوت» آنرا برواد پهای پشاور و کابل وسمت مشرقی حالیه ما اطلاق می‌نمودند، حالا ببا ئیم که مؤرخین اسلامی راجع به آن چه گفته اند :

ازقدیمترین مؤرخین اسلامی ابن «خردادبه» جغرافیانگار مشهور عرب که کتاب المسالك والممالك وی در ۱۸۸۹ ع ازطرف «دی‌غوجی» مستشرق معروف در لیدن نشر شده بسال (۲۵۰ هـ) «قندهار» را در جملۀ شهرهای مشهور سند می‌شمارد (٥)

«احمدبن یحیی مؤرخ معروف بغدادی مشهور به «بلاذری» که کتاب فتوح البلدان خودرا پنجسال بعدازابن «خردادبه» درسنه (۲۵۵ هـ) نگاشته نیز فتح قندهار را درذیل فتوحات سند ، بدست مسلمانان چنین می نگارد :

«وغزا عباد بن زیاد ثغر الهند من سجستان فاتی

«سناروذ» ثم اخذ علی حوی کهزالی الروذ بار من ارض

سجستان الی الهند منذ فنزل کش و قطع المفازة حتی

اتی القندهار فقاتل اهلها فهزمهم وفلهم وفتحها بعدان

---

(۳) تاریخ ایران قدیم ج ۱ ص ۱۱۰ (٤) کابل ج ۱ شماره ۹ افغانستان ونگاهی بتاریخ آن (٥) المسالك والممالك ابن خرداذبه ص ٥٥

اصیب رجال من المسلمین ورأی قلانس أهلها طوال فعمل علیها فسمیت « العبادیه » وقال ابن مفرغ :

کم بالجروم وارض الهند من قدم ومن سرا ئنك قتلی لاهم قبروا
بقندهار و من تکتب منیة بقندهار یرجم دونه الخبر.(۱)

عبادبن زیاد برادرزادهٔ حضرت معاویه (رض) است، که بعد ازسنه ٤٤ هجری ازراه « سنارو » (؟) و کهز (قلعهٔ گرحالیه) وسواطی «هندمند» (هلمند) و« کش »(کشکنخودحالیه) بفتح قندهار مؤفق آمده وآنرا « عبادیه » نامیده است کلاه های درازیکه « بلاذری » دراینجا ذکر نموده تامدت بیست سال پیش درقندهار عام بوده واکنون هم کمی یافت می‌شود. درپښتو آنرا تپش می‌گفتند بلاذری بعدازفتح قندهار می‌نویسد، که عبادبن زیاد (رض) منذربن الجارود العبدی را بفتح هند گماشت و وی « دربوقان » « وقیقان » ظفریافته « وقصدار » را نیز فتح نمود، که ازشهرهای بلوچستان است. ازبیان بلاذری واضح است، که شهر قندهار بعداز « کش » (کشکنخود) در راه « قصدار » وبلوچستان واقع بود که غالباً همین موقع موجودهٔ آن بوده است.

ولی « ابن‌خردادبه » بعدازانکه یکبار قندهار رادرجملهٔ شهرهای سند درصفحهٔ (٥٥) المسالك والممالك می‌شمارد، چندی بعددرصفحهٔ (٦٨) همان کتاب آنرا درشهرهای معروف هند همردیف کشمیر نیز نگاشته است پس‌ازین روایت و کذلك ازنگارشات آتی مؤرخین مابعد می‌براید، که‌علاوه برشهر موجودهٔ « قندهار » شهر جداگانهٔ درهند نیزبه این نام بوده است، چنانچه مورخ وسیاح معروف عرب، ابوالحسن « مسعودی » در سال (۳۳۲ هـ) راجع‌بقندهار نگاشته « والقندهاریعرف ببلاد « الرهبوط » (۲) « رهبوط » عبارت از « راجپوت » موجودهٔ هندوستان است که‌به نظر بعضی از محققین به نژاد افغانی تعلق دارند.

---

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ٤٤٠ طبع مصر.
(۲) مروج‌الذهب مسعودی ج ۱ ص ۲۷۲.

قلك ابوالفضل مؤرخ عصر مغولی « کندهار » را یکشهر ساحلی نزدیك « بهروج » نگاشته (۱) وابن « بطوطه » جهانگرد مشهور مزاکشی (۷۷۹ هـ) « در کندهار » بکشتی ابراهیم نامی نشسته بود (۲) مقدسی (۳۷۵ هـ) مؤرخ وجغرافیا نویس عربی راجع بهملتان نگاشته . که درانجا مسکوکاتی بهاندازهٔ سکه های فاطمی‌های مصرساخته شده ولی زیاد تردران « قنهریات » رواج دارد (۳) « مستراليت نگارندهٔ تاریخ سنداین کلمه‌را « قندهاریات » خوانده ونوشته است ، کهاین مسکوکات درقندهار مضروب میشده است . چون مسکوکاتی بنام « قندهاری » تامدت ده‌سال پیش ازین درقندهار مروج بوده و من مسکوکات زیادی رابنام « قندهاری » دیده‌ام که‌درعصر شاهنشاهی اعلیحضرت احمدشاه کبیر « درملتان » ضرب شده‌بنابران گفته می توانیم ، که « قنهری » مقدسی « قندهـاری » بوده است (٤)

درتقویم البلدان ابوالفداء (ص ۳۵۷) « ویهند » نام شهریست که‌پایتخت « کندهار » ودر وادی سند واقع است ، « کردیزی » می نویسد که‌درسال (۳۹۳ هـ) سلطان‌محمود بعدازفتح پشاور این شهر را نیز تسخیر نمود (۵) « مستراسمت » درتاریخ هند خویش میگوید : که‌بعد از فتح کابل بدست مسلمین « اوهند » مرکز سلطنت « کابلشاهان » وبرکنار سند واقع بود (٦)

تاریخ سیستان که‌یکی از آثار مهمهٔ تاریخی زبان پارسی است ، وبه‌تصحیح آقای ملك‌الشعراء بهار درتهران طبع ومدت تألیف آن‌از (٤٤٥ تا ۷۲۵) تخمین میشود ، نیزآمدن « عبادبن‌زیاد » را ازراه‌سیستان به‌کابل‌وازانجا به « قندهار » وسپس به هند (مطابق بقول بلاذری) در حدود سال ۵۳ هـ ذکر می نماید (۷)

---

(۱) آئین اکبری (۲) عجائب الاسفار ابن بطوطه ج ۲ .

(۳) احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم ص ٤۸۲ (٤) این مسکوك نقره بحساب قدیم قندهار عبارت از ۳٦ پیسه یا ٦ منقلی باسه عباسی بوده است .

(۵) زین الاخبار کردیزی ص ٦٦ (٦) تاریخ هند ج ۱ ص ۳٤۵ .

(۷) تاریخ سیستان ص ۹۰ .

نتیجه :

از روایات مؤرخین بزرگیکه در بالا به آن اشاره نمودیم ، چنین نتیجه بدست می‌آید که درازمنهٔ قدیمه سه‌منطقه رابنام قندهار می‌نامیده اند :

(الف) ولایت « گنداهارا » که‌مشتمل‌است براراضی پشاور وسمت‌مشرقی حالیه وکابل، که‌در کتیبهٔ داریوش ونگار شات « هرودت » وتقویم البلدان ابوالفداء ازان ذکری رفته است .

(ب) شهرگندهار درهندجنوبی که‌ابن «خرداذبه» درالمسالك والممالك وابن « بطوطه » در سیاحت نامهٔ خویش ازان نامبرده اند .

(ج) شهر قندهار موجودهٔ ما که ابن « خرداذبه » جدا گانه در بلاد معتبرهٔ سند ، و«بلاذری»نیز درذیل فتوحات سند ، مقدسی در احسن التقاسیم ازان نام می برد ، و زعم « مسترالیت » نگارندهٔ تاریخ سند در کلمهٔ « قند هاری » منسوب باوست .

ازتدقیق روایات تاریخی می‌براید ، که‌این شهر دربدو ورود اسلام بخاك افغانستان موجوده بوده . و بعد از ان گاهی در سند و گاهی در جملهٔ « زابلستان » ورخج « پارخد » نیزبشمار رفته است دوکتورویلهلم « جیگر » علامهٔ خاور شناس المانی بنای اولین این‌شهر رابه (لهراسپ) که‌در اوستا نامزد به (اروت اسپه) است نسبت میدهد (۱) ونظریات « فرید » رانیز درین باره استنادگاه خویش قرار میدهد (۲) و کذلك « هرتسفلد »میگوید که درعصر شاهان اشکانی (از ۲۵۳ ـ قبل المیلاد تا ۲۲٤ میلادی) یك سلسله امرائی بنام « گندوفر » در قندهار فرمانروائی داشته ، که‌بزعم « هرتسفلد » این دودمان همان خاندان رستم زابلی است .

کذلك کلمه « گندهار » در تسمیهٔ بعضی از قبائل وصنائع نیز مدخلیتی داشته ، که‌کلمهٔ « گنداپور » درسلسلهٔ انساب افغانی (۳) و« گندهاری »

(۱) تمدن آریانهای خاوری ج ۱ ص ۲۵۷ .

(۲) مسافرتهای فریر ج ب ص ۳۲ . (۳) خورشید جهان.

یکی ازراگهای موسیقی هندی تاکنون موجوداست این بود یادداشت‌هائی که راجع به‌قندهار وریشهٔ اصلی وقدیمی این کلمه تاکنون بدست آمده است .

(٤) کوهز ، کوزك

در تاریخ « سیستان » درچند جائی نامی از « کوهز » برده شده ، مثلاً درمسئله عصیان « صالح بن حجر که به « رخد » واقع شده بود می نویسد که « یعقوب » ایث صفاری در ذالحجه (٢٥٠ هـ) به‌قلعهٔ « کوهز » رفته وتسخیر نمود (١)

کذلك درصفحهٔ (٣٠٨) آنرا « کوهتز » نگاشته درتاریخ « بیهقی » طبع تهران « کوهتیز » ودرطبع کلکته « کوهشیر » (ص٢) آمده مدون تاریخ سیستان آقای بهار گوید، کدقلعتی بوده ازقلاع « غزنین » براه « بست » واصلا آن (کوهیزك) خواهد بود .

بفکرمن این کلمه اصلاً « کوزك » است ، وکوه مشهوریست برسرحد افغانستان وبلوچستان کدازاطرف کدنی‌تابه حدود مقرکاتُن است وممکن است این قلعه دریکی از حصص این کوه می‌بوده وبنام آن مشهور شده بود .

(٥) کوټ

این کلمه ازمدتهاست که درادبیات ومحاورهٔ پښتومستعمل بوده ومعنی «قلعه» را افاده کرده است ، اگرچه بعضی ها آنرا بمعنی قریه نیز پنداشته اند ، ولی ازاسناد ادبی که دربن باره در دست است ظاهر میگردد ، که کلمهٔ « کوټ » صرف بمعنی قلعه وبارو بوده است ، بپښتون کوټ یعنی‌قلعهٔ پښتون ،عمر کوټ قلعه عمر ... مثلاً خوشحال خان ختك راست :

که هر څو وکړی ددنیا عیشونه « کوټونه »مات کړی بخپل جیشونه

دوکتور« حیگر » محقق‌المانی راجع بحیات عصراوستا تفصیلات خوبی داده ومینویسد . که آنهادرمواقع‌مناسب‌قلاع مستحکمی راساخته ، وبراطراف آن

(١) تاریخ سیستان ص ٢٠٨ طبع تهران .

باروهائی کشیده وخنادق عمیقی را بران حفرمینمودند . و کذلك برای تودیع ابدان مردگان خویش چنین جابهای محکمی را میساختند (۱) که آنرا قرارشرح کتاب «وندیداد» (جزوبست ازاوستا) «کته» میگفتند (۲) ساختن قلعه‌های محکم تاکنون دربین افغانهای مشرقی وجنوبی ومغربی رسم است وهرجا آثارچنین قلاع قدیمهٔ خیلی زیاد دیده میشود و کلمه «کوټ» که تا کنون در محاورهٔ پښتو مستعمل ودر ادبیات سه قرن اخیر محفوظ است از ریشهٔ همان «کته» مذکوره «دراوستا» بنظرمی‌آید ، که درحصهٔ وندیداد ذکر شده است .

(٦) ریشهٔ بعضی از کلمات پښتو

کلمهٔ «هواد» درادبیات پښتو بمعنی موطن ومسکن یاهجرتگاه تا کنون مستعمل ، ودر محاورهٔ اهالی کوهسار هم کم کم شنیده میشود ، مثلاً خوشحال خان ختك راست :

«دهواد» یاران می هرزمان یادیږی چه ئی مخ په خوب کښې وینم وویارم

پیرمحمد کاکړ (استاد دودمان اعلیحضرت احمدشاه) گوید :

مو نږ زاغلی طوطیان دیل «هواد» یو د قسمت په لومه بندیو بیا به څوته

این کلمه به ریشهٔ «هد» منسوب میگردد . که درسنسکرت «سد» باشد بمعنی نشستن یانشیمن ، که درحصهٔ «گاتهای» اوستا آمده . وهمچنان کلمات «هدمن» «هدیش» که درحصهٔ «ویسپرد» اوستا چندین بار اعاده شده از ریشهٔ همان «هد» برآمده اند (۳) که در پښتو «هواد» شاخهٔ آن تا کنون موجود وزنده است .

کذلك کلمهٔ «کرل» ، کرنه (کاشتن) ازریشهٔ «کرش» اوستا (٤) برامده که «کرښت» و «کرهنه» نیزمتعلقات آن بوده و با «کرشتی» وچرشتی

---

(۱) تمدن آریانهای خاوری ج ۱ ص ۲۵۸ ـ ۲٦۸ .

(۲) وندیداد باب ٥ فقرهٔ ۱۰ وباب ۸ فقره ۱۰۳ .

(۳) تمدن آریان ج ۱ ص ۲٤٤ جیگر المانی . (٤) «یسنا» باب ۴ فقرهٔ ۲۵

هندی قدیم نیز ربطی دارد که پنج طائفه از آریانهای قدیم باین نام مسمی بودند (۱) ودر اوستا نیز «کرشیوت» دلالت بر دهقان دارد .

همچنان در حصهٔ یشت «اوستا» (۲) کلمهٔ «خشتاوی» بمعنی جنگجو وقوی ودلیر آمده که عیناً امروز بهمین معنا کلمه «غښتلی» مستعمل وبریشهٔ خود خیلی نزدیك است .

کذالك کلمات «مهر» (۳) یعنی مرگ بامر پښتو و «زیاو» یا «زیم» (٤) یعنی زمستان «مازهی» بپښتو «وسند هوا» یعنی رود (که در ریگویدا آمده) باسیند پښتو و «مزگهه» (اوستا) بامارغه (مغز) پښتو «ووهونی» (اوستا) باوینی (خون) پښتو و (اینیکه) (اوستا) و «انیکه» (سنسکرت) «مانېکی» (پیشانی) پښتو تطبیق میخورد (٥) گاوشه (اوستا) وغوږ پښتو نیز نزدیکی دارد . «تا مسچاك» محقق السنه در لغات پامیر (ص ٥٠) مینویسد که در آنجا «کوچ» گویند . کلمهٔ «پچه» که اکنون در پښتو به داش و کورهٔ وخاری مستعمل است در «اوستا» با کلمه «حمبه» یکجا آمده «بحبکات» وخمبت (٦) اما اکنون معنی کلمهٔ خمبه قدری تغییر یا فته وارادهٔ معنی تنور آتش و کوره به تنور مطلق وبعدازان به جای نگهداری غله تحول کرده است زیرا که افغانها برای نگهداری ارزاق عموماً یکجائی را از گل درست میکردند که آنرا کندو میگفتند وعینا شکل تنور یا کورهٔ مدوری را داشت کندو و خمبه مرادف یکدیگر است .

درحصهٔ یشت «اوستا» باب ٦٢ فقره ١٠ کلمه «خشپنه» بمعنی شب آمده که درپښتو تا کنون «شپه» زنده است وطوریکه دو کتور «زمر» میگوید (۷) اقوام هندو اروپائی آریائی تماما در اعصار سالفه در شمردن اوقات شب را اعتبار داده بودند که این عادت دربین هندیان والمانها وفراسویها موجود است

---

(۱) جیگر المانی (۲) باب ۱۳ فقره ۳۷ ـ ۳۸ (۳) (٤٠٣) جیگر المانی .

(٥) این کلمات درجریدهٔ انجمن شرقی المان ج ۳٤ ص ٤۱۹ دیده شود .

(٦) وندیداد باب ۸ فقرهٔ ۸٤ ، ۸٥ .

(۷) هند قدیم ص ۳٦ .

افغانها نیزعموماً تا کنون شب را درحساب اوقات مورد اعتبارقرار میدهند، مثلاً څوشپې دېر لاری و کړی؟ (براه چند شب گذشت؟) کابل ته موټر په دوی شپې رسېږی (موتر بکابل بدوشب میرسد).

کلمهٔ «اوج» که باصطلاح علم هیئت نقطهٔ بلند ترین راگفته اند. این کلمه درسنسکرت «اوچ» بوده و «خوارزمی» درمفاتیح العلوم (۱) و همچنان «اسدی» طوسی در لغت قدیم فارسی «اوگ» آورده اند، درپښتو تاکنون کلمهٔ «اوچت» بمعنی بلند ومرتفع مستعمل وریشهٔ آن خیلی قدیم است، که عربها بصورت معرب «اوج» وپارسی‌ها مفرس «اوگ». وهندیها «اوچ» گفته اند، چون کانون مدنیت آریاهای قدیم وزبان اصلی آریاها سرزمین افغانستان بوده است. بنابران گفته می توانیم که «اوچت» پښتو از همان عصر ها مانده است،

کلمهٔ «بته» که نوعی است ازبرنج پخته، در پښتوی حالیه خیلی مستعمل است، «خوارزمی» درمفاتیح العلوم آنرا کلمهٔ «سندی» شمرده وبطور معرب (بهطه) آورده است (۲) در هندی نیز «بهات» یك شکل این کلمه است، و از ین ظاهر می شود که ریشهٔ آن در لسان اصلی ومشترك آریائی یکی بوده است (۳).

(۷) ستو په، توپ

ستوپه بمعنی عمارت مدور بشکل نیم کره، که در اروپا عمرانات تومیولائی همشکل آن بوده، درفن تعمیر قدیم ترین یاد گار های مدنیت افغانستان بشمار میرود، که نمونه‌های زیادومختلف آن درخاك افغانستان موجوداست وازعصر اشوکا که دیانت بودیزم در خاك افغانستان رواج یافت معمول گردید (٤) فاضل علامه سید سلیمان ندوی را جع بکلمهٔ «ستوپه» چنین شرح میدهد (٥)

(۱) طبع لیدن ص ۲۲۱ . (۲) ص ۱۷۷ .
(۳) تحقیق کلمهٔ اوج وبته از کتاب تعلقات هندوعرب فاضل علامه سیدسلیمان ندوی اقتباس شده .
(٤) تمدن هند دوکتور گوستاولوبون ص ۳۵۸ . (٥) تعلقات هند وعرب ص ۱۲۰ .

که « یاقوت » رومی قبه و گنبد عمارت نوبهار بلخ را « استن » (۱) و ابن الفقیه مؤرخ همدانی « اسبت » (۲) گفته اند ، ولی محقق معروف دی گوجی ناشر مشهور آثار عربی اشکال مختلفهٔ این کلمه را از روی نسخ خطی (استن ، است ، اسبت) نگاشته که صحیح ترین آن (استب) است و مفرس یامعرب کلمهٔ مشهور بودائی « ستوپه » است ، بودائی ها معابد خود را که در ان خاکستر بودا می نهادند ، « ستوپه » میگفتند .

آثار این چنین عمارات قدیمه که غالبا برسر تپه‌های بزرگی بنامیشد ، در افغانستان مرکز مدنیت بودائی خیلی زیاد است ، که مجلهٔ کابل بارها شرح داده ، در زبان پښتو این عمارات را (توپ) میگویند آثار باقیهٔ عمارت مشهوریکه بقرب پل درونتهٔ جلال آباد موجود است ، افغانها آنرا (شایسته توپ) میگویند که ریشهٔ کلمهٔ « توپ » در پښتو نیز خیلی قدیم است و به « ستوپه » بودائی نزدیکی زیادی دارد .

« عبدالحی حبیبی »

(۱) معجم البلدان ج ۸ ص ۳۲۱ .(۲) کتاب البلدان ص ۳۲۳ .

«ریشهٔ کلمهٔ آریا و آریانا درپښتو»

مجلهٔ که بنام «آریانا» نشر می‌شود نمایندهٔ برجستهٔ مفاخر تاریخی ملت پښتون خواهد بود وچون ریشهٔ کلمهٔ «آریانا» که آر باشددر پښتوموجود است، لذا موقع را خیلی مناسب دانسته خواستم در اطراف آن چند کلمه عرض کنم: (۱)

وقتیکه جوجه های بازان سفید آریائی از اشیانهٔ پدری خود به اطراف پرواز کردند تنها افرادیکه در سرزمین «باختر» چراغ خانهٔ «یما» را فروزنده نگاه داشت همین نیر پښتون بود که هیرودوت یونانی آنرا «پکتیس» «پکتوس» نامیده ومملکت شان را به لهجه واصطلاح یونانی «پکتی‌ایکی» یاد کرده است.

چون این قوم جانشین پدران آریائی هستند وهم آریائی ها از پنجاب بطرف جنوب مملکت وممالك دوردست رفته‌اند درانتشار کلماتی که ازریشهٔ (آر) مشتق شده دخیل‌اند وازین سبب است که در زبان ملی ما پښتو که قایمقام لسان مرکزی آریائی بوده وبقول دوکتور گوستاو لوبون شاید (آریك) نامداشت. (۲) ریشهٔ کلمهٔ «آریانا» وجود داشته درادبیات ومحاورهٔ پښتو دیده می شود کلمهٔ آریا که اروپائی ها ازان «آرین» ساخته اند قرار تدقیق محقق معروف دوکتور ویلهلم جیگر المانی وهنترومیکس مولر از (آر) مشتق دانسته شده. که جیگر آنرا به معنی اصل گرفته و (آریا) یعنی اصیل که پسان نجیب و شریف و پارسا را هم گفتند. (۳)

وهنترومیکس مولر به معنی کشاورز وزارع نگاشته به‌این سند که (آر)

---

(۱) گرچه درین موضوع بناغلی حبیبی مقاله‌ها نگاشته، مگر بعقیدهٔ بنده این موضوع هرقدر روشن شود بهتر است (۲) تاریخ تمدن هند ـ طلوع افغان سال ۱۷

(۳) تمدن آریانهای شرقی ج ۱ ـ مجلهٔ کابل سال ۱۱ شمارهٔ ۲

درسانسکریت قدیم معنی کشاورزی را هم می‌داد .

در هردو صورت اگر به معنی اصیل و نجیب یا به معنی کشاورز وزارع گرفته شود درپښتو ریشهٔ آن‌را به هردو معنی می‌یابیم وهم این دومعنی نیز آنقدر دوری باهم ندارند . زیرا در ریگوید واوستا زراعت و کشاورزی را پیشه های خیلی شریف می‌دانستند و کسانی را هوشمند می‌شمردند که همواره بابوغ وزراعت سرو کاری داشتند . (۱)

معلوم شد که آنوقت شخص زارع وکشاورز را نجیب واصیل می گفتند پس بین اصیل وزارع ، نجیب وکشاورز فرقی نبوده و ازینرو هردو را یك معنی گفته میتوانیم . چون آریه از (آر)مشتق است حالا ببینیم که « آر » درپښتو چه موقعیت دارد ؟

« آر» درپښتو :

درقندهار بطور مثل ومحاورهٔ دهاقین وزراعین بین خود می‌گویند :

«آره ، آره ــ لور پرغاړه »

این جمله حالت کشاورزان را تصویر می نماید که نخست زراعت نموده بعدازان ذریعهٔ داس(لور) آنرا درومی کنند .

از ین محاوره معنی دوم « آر » یعنی کشاورزی واضح میشود وتعبیرش چنین خواهد بود که : « ای‌زارع ! زراعت کن . وپس‌ازان به‌داس‌درونما ! » دراین‌جا « آره » عیناً به معنی کشاورزی وزراعت می‌باشد .

همچنان درادبیات پښتو « آره » به معنی‌اول یعنی‌اصل‌وبنیاد مستعمل بوده ویکی ازلغات برجستهٔ پښتواست، که اکبرزمینداوری ادیب وشاعر برگزیدهٔ پښتو معاصر تیمورلنگ که‌درحدود (۶۰۰ هـ) می زیست آنرا دراشعارخود جای داده چنین گوید :

دغم آره ئې شوه تینګه زما په زړه کښې
د رقیب سره خندا کړې هو سپېړې

(۱) بجروید فصل ۱۲ ـ فقره ۶۷ .

یعنی اصل و بنیاد غمش در دل من جای گرفت ... مگر او با رقیب خرامیده می خندد !

وبعداو ادیب دیگر پښتو ملاالف هوتك که(۱۰۱۹ م) کتاب بحرالایمان را به نظم درآورده می گوید :

دی اه آره و ښاغلی
څه که شو په ویر تنلی

یعنی اصل وبنیاد اومحترم وارجمند بود ... چه می‌شود که فعلاً غم آلود ومحزون می نماید !

این است که کلمهٔ (آره) هم در محاوره و هم در ادب زبان ملی پښتو مستعمل ودیده می شود وبه هردو معنی که مدققین ارو پائی برای آ ره تعین نموده ، در پښتو موجود است .

پس واضح می‌بینیم که درزبان وادبیات پښتو (آر) و(آره) هردو موجود است واین ریشهٔ اصل وقدیم تنها در نام های نژادی وجغرافیائی (آریا) و(آریانا) دخالت نکرده بلکه در یکعده نام های خاص محلات وروود خانه ها واقوام مختلف قدیم افغانستان دیده می‌شود . (بینوا)

* * *

ایا تاریخ علم است؟

از قرن نزده با ینطرف در زمینه های مختلف معرفت بشری تحقیقات جدیدی آغاز وعلماء وفلاسفه خواسته اند هر شعبهٔ معرفت مارا از محك علمی گذرانیده وبسنجند که آیا فلان یافلان شعبهٔ معرفت ماعلم است یاعاری ازمفهوم اصولی علم میباشد .

معلوم است که تاریخ اوضاع زندگانی انسانهارادرادوار مختلفی موضوع بحث مینماید وچون موضوع تاریخ دوره های مختلف حیات بشر است ویك دوره رابادورهٔ دیگری نمیتوان شبیه ومثیل یافت پس موضوع تاریخ نسبت به‌علوم دیگر يك نوع خصوصیت وامتیاز خاصی دارد .

که موضوع تاریخ هم مانند موضوعات علوم دیگر دارای یك خصوصیت تکرری می‌بود در آنصورت فرقی بین تاریخ و علوم دیگر مشاهده نشده و بدون تردد گفته میتوانستیم تاریخ هم مثل اجتماعیات، سیاست، اقتصاد و سائر علوم اجتماعیه علم است چرا؟ برای اینکه هر کدامی از علوم متذکرهٔ فوق را میتوان بعد از اندك تعمق علم دانست و به علمیت آن تسلیم نمود مثلاً اجتماعیات یك علمست و دلیل علم بودن آن اینست که اگر یك مسئلهٔ اجتماعی در تحت شرایط معین در هر زمان و مکان موجود شود تاثیری از آنها دیده میشود که دائماً شبیه بهم دیگر است و یا به عبارهٔ دیگر هر عمل اجتماعی اگر در تحت یك نوع تاثیر و وضعیت در هر مکان و زمانیکه رونما شود عین نتیجه را میدهد.

در حالیکه در تاریخ چنین یك دهتر مینیزم واضح و معینی که مطابق آن واقعات در تحت تاثیرات معینه در هر زمان و مکان تکرر کرده و نشان بدهد که تاریخ علم است وجود ندارد (۱) زیرا شما می بینید که تاریخ دائماً به واقعات غیر متکررهٔ خصوصی استناد کرده و در تحت تاثیرات مختلفهٔ زمان و مکان اشکال مختلفی کسب کرده و در زیر مؤثرات رولهای بزرگیکه مردان اداره و سیاست در صحنهٔ دنیا بازی میکنند مجرای تاریخ را تغیر میدهد مثلاً جنگهای عمومی اول و دوم هر دو واقعاتیست که ابتدا در ذهن اشخاص بزرگ موجود بوده و بعداً در اثر عمل و ارادهٔ آنها برجسته ترین صفحه های تاریخ را بوجود آورده است آیا میتوان قبلاً تعیین کرد که ارادهٔ فلان ذهین یا نابغه چنین یا چنان یك نظامی را بوجود می آرد؟ خیر پس وقتی چنین است و در حوادث تاریخی تکرر و مماثلت مکان و زمان وجود ندارد پایهٔ علمی تاریخ را نسبت به علوم دیگر اجتماعی پائین تر می آرد.

درعلوم دیگر وقتی عالم میخواهد تحقیقاتی نماید و ببیند که علم موضوع بحث او علم است یا نه متوسل به اصول تجربه Expépimenbtion میگردد و چون واقعات علمی همیشه و در هر زمان بدسترس عالم نمیباشد لذا واقعه را خود

(۱) دربارهٔ اینکه آیا تاریخ تکرار میشود یا نه دو نظریهٔ علمی و فلسفی موجود است که ما یکی از مقاله های آیندهٔ خود را درهمین زمینه تخصیص خواهیم داد.

خود بخود چهل مینماید مثلاً در علم اقتصاد قانونست که میگویند قیمت اشیا از روی مقدار عرضه وتقاضای آن تعین میشود اگر یك عالم اقتصاد بخواهد حقیقت وکذب این قانون را دریابد عملاً تجربه میکند یعنی می بیند در یك منطقهٔ که گندم کم وعدهٔ نفوس آن منطقه زیاد باشد قیمت گندم چه نوع وا ثر درمنطقهٔ دیگر گندم زیاد ومقدار نفوس آن کم باشد قیمت چطور خواهد بود درتاریخ چنین یك تجربه امکان ندارد زیرا نمیشود واقعات تاریخ را تکرار کرد ویا جمعیت را بحالی درآورد که دوباره مصدر واقعاتی گردد که سابقاً شده است.

از نقطهٔ نظر اینکه علوم دیگر حوادث علمی خود را درزمان ومکان موجوده هم میتواند مشاهده وتحقیق نماید وتاریخ تنها واقعات گذشته را از روی وثائق مورد مطالعه قرار میدهد در بین تاریخ وعلوم دیگر یك فرق وضوح وابهام دیده میشود که یعنی در علوم دیگر حوادث علمی واضح ومعین ودرتاریخ مبهم وتاحدی طرف شك واشتباه است. زیرا بصحت وکاملیت وثائق تاریخی نمیتوان صدفیصد متیقن شد.

تاریخ در ازمنهٔ اخیره اشکال مختلفهٔ به خود گرفته است ومؤرخین در تحت عناوین چندی به تحقیقات تاریخی می پردازند که یکی آن طرز یست که طرفداران مذکور آنرا اصول علمی تاریخ نام میگذارند این اشخاص دائماً یك دورهٔ معین تاریخ یك جمعیت را مورد مطالعه قرار میدهند ودر اثر تحقیقات عمیق خویش به زبان، روح وسائر اوصاف خصوصیهٔ جمعیت مذکور انسیت خاصی پیدا میکنند ودر تحقیقات خود تنها فرقها وخصوصیت هائی را که در بین حوادث تاریخی موجود است در نظر میگیرند از مقایسه وتعمیم آنها چشم میپوشند وهرحادثه‌را باشرایط خصوصیهٔ آن درنظر نمیگیرند مثلاً درنظر مؤرخین مذکور تشکیلات ملوك الطوائفی تنها مخصوص فرانسه آنهم درقرون وسطی بوده‌است درحالیکه تاریخ مقایسوی نشان میدهد که رژیم ملوك الطوائفی محصول یك دورهٔ معین زندگانی اجتماعی جوامع است نه مختص به قرون وسطی فرانسه.

یک دسته از مورخین دیگر که در قضا یا قدری عمیق‌تر شدند یک اصول دیگری را در تاریخ پیدا کرده اند که آنرا هم نمی‌توان اصول علمی گفت وبلکه خودشان هم اصول خودرا علمی نگفته فلسفهٔ تاریخ نامیده اند مطابق این اصول انسان باعتبار طبیعت وفطرت خود مستعد به ترقی بوده وبیک استقامت معینی پیوسته ترقی مینماید پس برای درك تمام اسرار ورموز اجتماعی یك ملت بهتر از تحقیق حوادث تاریخی آن چیزی نیست .

این اصول هم از ناحیهٔ علم ناقص است زیرا اصول فلسفهٔ تاریخ سیر ترقی بشریت را نشان داده مؤسسات سائرهٔ اجتماعی را که هر کدام در دوره های مختلف تاریخ باشکال مختلفی ظهور میکنند از نظر می افگنند .

بادر نظر گرفتن مطالعات فوق وبنابر یك معیار واضح وصحیح فلسفی که برای علم بودن علوم در دست داریم میتوان گفت که تاریخ زیاده تر از علم فن است ، ممکن است ازان مثل سائر فنون استفاده های شایانی کرد .

از مطالعهٔ اسناد ومدارك علمی چنین برمی‌آید که تاریخ تااخیر قرن ۱۸ وابتدای قرن ۱۹ یك نوع صنعت بسیار ابتدائی بوده بهیچ وجه اطلاق فن بر آن ممکن نبود زیرا تاریخهائیکه در آن تواریخ مینوشتند یا یك حکایهٔ یك عده حادثات تصادفی و خصوصی بود ویا عبارت ازیك سلسله محاکمه های اخلاقی وسیاسی که شکل فلسفه راداشته مثلاً یك مؤرخیکه در آن اوقات تاریخ یك ملت ویك واقعهٔ اجتماعی را مینوشت سعی میکرد خوبی ویاخرابی آن ملت و یاحادثه را بعقیدهٔ خود اثبات کند .

معروفترین مؤرخ قرون قدیمهٔ لاتین (تاسیت) در اثنائیکه در تاریخ محررهٔ خود عادات جرمن ها را نقل میکند بدون اینکه ملتفت صحت ویا کذب نوشتجات خود باشد برخود حتم کرده بود که قوت ، دلاوری وفضیلت جرمنهارا اثبات کرده عادات متفسخ امپراطوری روم راانتقاد نماید .

در قرن ۱۹ این تلقیات بکلی مبدل شد ومؤرخین در مقابل حوادث تاریخی وضعیت یك مشاهد بیطرف را اتخاذ کردند وزیاده‌تر از تصویرات سطحی

حقائق عمیق حادثات رادرنظر گرفتند وتحقیقات خود را در اطراف حوادث عمومی حصر کرده حادثات جزئی را ازنظر انداختندوبیشتر ازحادثات حرب به مؤسسات اجتماعیهٔ ملل توجه کردند ودراخیر قرن ۱۹ یك اصول دیگری درتاریخ پیداشد که آنرا تاریخ مقایسوی گفتند وعلمای زیادی در اطراف این اصول پیچیدند وآثار زیادی بیرون دادند که تاریخ معنون به (مدینة الاولین) مورخ مشهور فرانسه فوستل دوکلانژ ازهمین نوع تاریخها میباشد.

این اصول چنین است که مؤرخ یك حادثهٔ اجتماعی رامشاهده کرده وآن حادثه را درحوادث اجتماعیهٔ ملل واقوام دیگر درحال وگذشته جستجو وباهم مقایسه کرده میخواهد قانون عمومی را که درمبنی اجتماعی بنی آدم وجود دارد دریابد .

دراخیر قرن ۱۹ این گونه تحقیقات تاریخی کسب عمومیت کرده در تمام علوم سرایت کرد و تاریخها ئی بنام تاریخ اقتصاد ، تاریخ حقوق تاریخ سیاست ، تاریخ ادبیات ، تاریخ ادیان و غیره را روی کار آوردند که همهٔ اینها تاریخهای علوم وبالنتیجه تاریخ مقایسوی بوده نشان میدهد که تاریخ امروز درنظر علما دارای مقام واهمیت فنی است .

« م . قدیر تره کی »

بست

جغرافیه نگاران عرب ، مانند اصطخری وبلاذری ، مقدسی وغیره ازیك عده شهرهائی دربلخ ، هرات ، زابل ، وسیستان نام میبرند که باید دراطراف هر کدام آنها تحقیقاتی بعمل آید اینست که ما میخواهیم درین تذ کار کوچك خویش درباب بست چند حرفی بگوئیم . مقدسی میگوید شهربست تقریباً یك فرسخ دربالای نقطهٔ التصاق دریای خردادی (ارغنداب موجوده) وهیرمند واقع است .

حقیقتاً درشصت کیلو متری جنوب شرق گرشك درزاویهٔ تقاطع رود خانه های معروف هیرمند وارغنداب شهر مخروبه و جود دارد که عبارت از همان بست مقدسی بوده و امروز بنام قلعهٔ بست یاد میشود . حد فاصله آنرا از قندهار به ۱۲۵ کیلو متر تخمین میزنند . چون درشهربست امروزه جز خرابه های یك قلعه جنگی که بطرف شرق وغرب خود دو دروازه داشته وتاهنوز هم آثاری از آنها بنظر می رسد چیزی باقی نمانده ازین جهت مفهوم خودرا کوچکتر نموده وبنام قلعه بست معروف گردیده است . بسمت جنوب غربی خرابه های قلعه بالای یك تپهٔ متوسط حصاری برپا بوده که تاکنون اکثر حصص دیوارهای آنرا دستبرد زمانه نتوانسته به یغما ببرد . مقصد ما درینجا عبارت ازتشریح خرابه ها وآبدات فرسوده که امروز دربست وجود دارد نمباشد بلکه میخواهیم تنها درباب شهربست حرف بزنیم ازین لحاظ نخواستیم که در باب طاق و لمانی معروف بست که یکی از آبدات آبرومند وکهن مملکت است در آینده دراطراف آن تحقیقاتی بعمل خواهیم آورد .

بسمت شمال شرق قلعه بست تقریباً تاحدود ده کلومتر آثار عمرانات قدیم دیده میشود . و همچنان به ساحل چپ هلمند از قلعه بست تاپل گرشك که تخمیناً پنجاه کیلو متر میشود درهر بلندی ودرهر فاصله شواهد وبقایای قلعه هاوخانه ها مشهوداست که همهٔ آنهادلالت برعظمت وشکوه شهرباستانی بست مینمایند .

زاویه بین هیرمند وارغنداب که درآن بست واقع است ، برحسب اصول هندسی فراخ ووسیع شده میرود این جلگه خیلی سرسبز وشاداب است . شهربست درقرن چهارم هجری بعد از زرنج مهمترین وبزرگترین شهر سیستان بوده واهالی آن درآن زمان بکمال آسایش ورفاهیت زنده گانی داشتند . اراضی مجاور شهر خیلیها حاصل خیزبود وانگور وخرمای آن بسیار اشتهار داشت . درتمام ایالات معروف زمین داور ور خج که شامل قسمت کوهستانی سمت شرقی سیستان بودند شهری به بزرگی وجلال بست موجود نبود .

درشهر بست مسجد جامع ونفیسی آباد بوده وبازار های آن ازنقطه نظر تجارت ووفور مال التجاره اشتهار داشتند . و تقریباً بفاصله نیم فرسخ ازشهر بکنار سرکیکه بطرف غزنی میرفت اردوگاهی به بزرگی یك شهر کوچك آباد بود . درقرن هفتم هجری طوریکه یاقوت

می‌نگارد شهر بست کاملاً خراب ومنهدم شده بود . اما با آنهم این عالم عرب ازبناهای آن درآن وقت تعریف مینماید . در اواخر قرن ۸ هجری یعنی در موقعیکه تیمور دست غارت و خانه براندازی را در آسیای مرکزی دراز کرد شهر بست هم مانند اکثر بلاد باعظمت وباستانی کشورما که به اثرتهاجم بربرانه مغل بیشتر ویران‌شده بودندبه تودهٔ خاکی مبدل گشت.

بست درمرکز شاه راه تجارت بین‌خراسان وبلوچستان وهند واقع بود . وبسا کاروانها که ازین شهرعبور نمودند . بارتولد میگوید درقرن دهم عیسوی‌شاه راه عمدهٔ ازطریق بست که یکی از مراکز مال التجاره در راه هندوستان بود ، میگذشت . جغرافیه نگاران قرن چهارم هجری مانند مقدسی‌وغیره دربست‌ازپلی تذکار میکنند که بر روی هیرمند بایك عدهٔ زورق ها ساخته شده بود . تعمیر این پل را مانند بعضی آثار دیگرسیستان بدودمان صفاری افغان مخصوصا یعقوب وعمر وسبت میدهند .

اصطخری از کانال وترعه بنام سنارود که از زرنج پای تخت سیستان تابست احداث شده بود ودر آن هنگام فراوانی آب زورق ها وکشتی ها بین زرنج و بست رفت وآمد داشتند ، تذکار می‌نماید .

سرسلسلهٔ دودمان صفاری در همین شهر بست به اقتدار خود رسید چنانچه درسنهٔ ۲۳۷ صالح بن‌نصر طاهری یعقوب لیث را به حکومت بست گماشت واوهم چندی‌بعد صالح را شکست داده زمام امور سیستان را بدست گرفت وبالاخره اساس یك حکومت مستقل وملی را در سیستان بمقابل خلافت بغداد ، گذاشت .

بست علاوه برآنکه ازنقطهٔ نظر عسکریت وتجارت وغیره درتاریخ کشور عزیزما رول های مهم بازی کرده مردان فاضل ودانشمندی نیز درآغوش خود پرورش داده است که هرکدام آنها مایهٔ افتخار وسرفرازی فرهنگ ماست . چنانچه ازجمله یکی شیخ ابوالفتح بستی است که درابتدا به دربار امیرخلف‌بن‌احمد صفاری وبعداً بحضور امیرسبکتگین موسس دودمان بزرگ غزنوی‌ها اعتبارات وافی حاصل نمود .

چون نظری به اطراف ونواحی خرابه زار موجودهٔ بست می‌افگنیم اینجا وآن جا نزدیك یادور یکعده شهرهای نسبتا کوچکتری بنظرمیرسد که از قرائن باید هرکدام آنها در زمان خود دارای شهرت ومقامی بوده باشند . از جمله یکی شهر تاریخی بولان است که در پانزده کیلو متری سمت شمال غربی قلعهٔ بست وقوع دارد . ودیگر شهر زراسپ است که اکنون دربین مردمان محلی به هزارآس شهرت دارد . این مخروبهٔ اخیرالذکر تقریباً بفاصلهٔ ۱۸ کیلومتر بسمت جنوب‌غرب‌بست قدیم واقع می‌باشد .

جغرافیه نگاران عرب نیز درضمن سخن از بست درباب بعضی شهرهای کوچك واقع درگرد ونواحی بست سخن رانده‌اند که هرکدام آنها مانند خودشهر بست در خور تحقیقات وتدقیقات علیحدهٔ می‌باشند . البته درموقعش تاجائی‌که ماخذ کمك کند درباب هرکدام آنها بنوبت خودش صحبت خواهیم نمود .

علی احمد « نعیمی »

لاجورد

ورول آن در تاریخ مراودات آریانا

با کشورهای غربی آسیا

درنتیجهٔ پاره تجسساتی که باراول در ۱۹۳۶ از طرف علمای فرانسوی در سیستان افغانی بعمل آمد واولین تحقیقات علمی است که تاحال در زمینهٔ قبل‌التاریخ درخاک کشور ما اجراشده است عجالتاً مظاهر مدنیت هزاراول‌ق‌م بصورت قطع ویقین وآثار مدنیت دو هزار وسه‌هزارق‌م بطورمقایسه پیداشده وزمینهٔ امیدواری بصورت بارزمشهود گردیده که شواهد مدنیت ٤-٥ هزار سال ق‌م ازین‌جا وسائر نقاط مملکت‌ما حتما کشف خواهد شد .

علمای قبل‌التاریخ ازروی کشفیات خوداین عقیدهٔ مسلم‌راپیداکرده اند که در دورهٔ ٤-٥ هزارسال ق‌م مدنیت بزرگی ازسند گرفته تانیل درتمام این حصهٔ آسیا رواج داشت . این نظریه به اساس شواهدی استوار است که ازتمام این‌قطعهٔ وسیع پیداشده و در چهار گرد افغانستان درحوزهٔ اندوس (سند) درحوزهٔ مرجیان (مرو) درنال وچالدوان (بلوچستان) ودر تپه های حیان وسیالک(ایران)بدست آمده‌و سراورل‌استین وسرجان مارشال وموسیوگیرشمن ودیگر کسانی که درین کوه مسایل نظریات صائب دارند میگویند که قلمرو طبیعی افغانستان باداشتن حوزه های سه‌رود حاصلخیز بزرگ وتاریخی اندوس(سند)اکسوس (آمو دریا) واتی ماندروس (هیرمند) منطقه‌ئی بوده که درتشکیل مدنیت این دوره مخصوصا در انتشار وارتباط پهلو های مختلف آن بیکدیگر رول خیلی مهم واساسی بازی کرده است . درین مقاله وارد نظریات خصوصی این علما وجمعی دیگر شده نمی توانیم ، هر کدامش مبحثی است جداگانه ودراطراف آنها نگارشاتی بعمل خواهیم آورد .

عجالتا میخواهیم همین موضوع یعنی شمولیت خاک آریانا را درین مدنیت باستانی وبزرگ واهمیت مراودات تجارتی مملکت خودرا با کشورهای همسایه ودورافتاده به شهادت وجود یکی‌از محصولات طبیعی یعنی لاجورد بدخشان ثابت نمائیم .

خوانندگان گرامی همه مطلع اند که در حصهٔ علیای درهٔ جرم بدخشان در نزد یکی دهکده‌ئی که « فرگامو » نام دارد وبه درهٔ کوچک و شاداب « کران » پیوست است سنگ براق وبیلگونی پیدا میشود که آنرا لاجورد گویند از بهارک وجرم در امتداد مجرای خروشان کوکچه تاده کده‌فرگامو وبعدازان‌تادرهٔ کوچک « کران » که‌ازانجاراهی بطرف دره‌های نورستان رفته‌است به‌سواری اسپ تردد میشود و کوتل منجان حصهٔ علیای درهٔ جرم‌را ازراه دیوانه بابابه درهٔ « لندی‌سین » نورستان‌وصل میکند . بعدازدهکدهٔ فرگامو بفاصلهٔ یکروزه راه پیاده بطرف راست سواحل کوکچه معدن‌لاجورد دربغل کوهی‌واقع‌است که‌آنرا « کوه لاجورد » هم‌میگویند درآن‌قسمتی که‌معدن مذکور واقع‌است دره‌جرم تقریباً دوصد متر عرض دارد وخودمعدن به‌ارتفاع تقریباً ۱۵۰۰ فت‌ازسطح مجرای رود خانه بلند

افتاده است . طبقات رسوبی رنگه‌ها وطبقات سیاه وسفید در احجار پدید آورده وخود کوه عموماً از خاك زراعتی عاری‌است. راهی که‌ازپای کوه‌ا‌معدن رفته روی هم‌رفته‌دشوار گذار ومشکل است . لاجورد رااهالی محلی‌عموماً در زمستان هااستخراج کرده و اصول آنهم در زمانی‌که «وود» برای کشف سر چشمهٔ اکسوس دردره های بدخشان علیا مسافرت میکرد (۱۹۳۶-۳۷-۳۸) چنین بود که‌در دهلیزهای‌معدن قسمتی را که میخواستند بکنند اول‌زیر آن آتش میکردند تاسنگ گرم می‌آمد وبه اصطلاح مردمان جرمی نرم میشد آنگاه‌باضرب چکش پارچه هائی ازان جدا میکردند .

لاجورد رااهالی محلی‌از روی‌رنگ به‌سه دسته تقسیم کرده‌اند «نیلی» آنکه رنگ‌تیره دارد «آسمانی» قسمتی که‌رنگ آن آبی خفیف می باشد و«سبز» یا «سوزی» که‌رنگ آن‌روشن تروبیشترمایل به‌سبزی است .

* * *

قرار تحقیقاتی که بعمل آمده لاجورد درزمانه های باستان جزدر بدخشان درهیچ نقطهٔ دیگر زمین نبوده وبه این اساس مدققین همه باین نظر به معترف اند که هرجا درمدنیت های قبل‌التاریخ وتاریخی که آثاری‌ازین سنگ کشف‌شود بدون چون وچرا حکم میتوان کرد که از گوشهٔ شمال شرقی‌آریانا ازبدخشان آورده شده‌است . این‌مسئله باظاهر کوچك اهمیت بزرگ دارد ودرتاریخ مراودات آریانا با خارج روشنی معتنابهی می اندازد . اینك از روی پاره یادداشت هائی که‌موسیو «گیرشمن» مدیرهیئت حفریات فرانسه دربن موضوع بمن‌لطف کرده اند وجود آثار لاجورد رادر کشور های همسایه ودور دست ودر مدنیت های باستانی چندین هزارسال‌قبل‌ذکر کرده وآخر به‌ذکر نتیجه می‌پردازیم :

(۱) تپهٔ سیالك نزدیك کاشان (ایران) ، از طبقهٔ سوم که تاریخ آن در حوالی مناصفهٔ اول هزار چهارم ق‌م نسبت میشود اشیای کوچك لاجوردی بدست آمده‌است .

(۲) درسومر ازقبرستان شاهی (ایور U) حوالی‌آخرهزارچهارم ق‌م عدهٔ‌زیاداشیای طلائی ونقره‌ئی بدست‌آمده ودرآنها قطعات‌ونگین های لاجورد نصب است .

(۳) درعصر اوائل رسم الخط «بین‌النهرین» (حوالی ۳۰۰۰ ق‌م) ازطبقه‌ئی موسوم به «جمدت نصر» وطبقات قبل التاریخ «سوز» وطبقهٔ چهارم تپهٔ سیالك زیو رات زیادی ازین باسنگ لاجورد کشف‌شده .

(٤) درمصر از مقبرهٔ «توتان خامون» (حوالی ۱٤۰۰ق‌م) آثارلاجوردی بمقدار خیلی زیاد پیدا شده .

(۵) در عیلام درخزانهٔ معبد «شوشیناك» حوالی ۱۱۰۰ ق‌م لاجورد واشیای لاجوردی زیادی کشف‌شده است .

● ● ●

تپهٔ سیالك نزدیك کاشان ازتپه‌های‌ایران است که‌موسیو گیرشمن‌خودش درانجا حفریات کرده . ازروی اسلحه وظروف گلی که از اینجا وازنادعلی در سیستان افغانی کشف شده وملاحظاتی که در سبك واصول معماری بعمل آمده واضح معلوم میشود که طبقهٔ ششم سیالك ونادعلی معاصر هم بوده قرارنظر به‌موسیو گیرشمن این‌ها شواهد زندگانی واستقرار او لین موج آریائی است ونظریهٔ مارا تقویت میکند که آریاها چطور از باختر وسایر نقاط آریانا

از راه‌های درهٔ هیرمند و سیستان بخاک‌های ایران رفته اند ودر منتصف اول هزار چهارم ق م در آنجا مستقر شده اند .

سرزمین سومر که مهد مدنیت آسیای قریب بشمار میرود و سومری ها که در مظاهر مدنیت خصوصاً ایجاد رسم الخط بر دیگران سبقت دارند در زمان شاهان خانوادهٔ سلطنتی «ایور» با کشور مامر اودات داشتند وبدون شبهه علاقات تجارتی میان خاندان سلطنتی ار بالی باختری وایشان قایم بود واز روی اشیای لاجوردی که از طبقهٔ « جمدت نصر » بین النهرین کشف گردیده میتوان گفت که در سه هزار سال ق م راه‌های رفت وآمد میان شرقی ترین نقاط آریانا وحوزهٔ دجله وفرات دایر بود واین راه‌ها لاشبهه از باختر به حوزهٔ هری رود وهیرمند متصل بوده واز خاک های ایران شاید ازحوالی کاشان موجوده گذشته بسوزو عیلام منتهی میشد وازانجاها بطرف سواحل بحر مدیترانه ووادی نیل میرفت. وجود زیورات لاجورد در طبقه « جمدت نصر » بین النهرین وسوز وطبقات قبل التاریخ « سیالك » ثابت میکند که در اوائل ظهور رسم الخط یعنی در حوالی سه هزار سال ق م مراودات میان آریانا وبین النهرین برقرار بود لاجورد از سرزمین سومر وعیلام بیشتر رفته ودر وادی نیل در سر زمین فراعنه هم منتشر شده است چنانچه اشیاء وزیورات لاجوردی مکشوفه درمقبرهٔ (توتان خامون) هرگونه شبهه وتردید را ازمیان میبرد

* * *

ازروی این مطالعات دقیق ومستند فوق معلوم میشود که آریانا کشور کهنی است وباقدیم ترین ملل جهان زندگانی ومراوده وملاقات حیاتی داشت باوجودیکه تجسسات قبل التاریخ کشورما تازه شروع شده بازهم عوامل بارزی داریم که شاهد کمال زندگانی مادر ٤ هزار سال ق م میباشد . بعضی علما به این عقیده هستند که آریاها از ۸ هزار یااقلاً از ٥ هزار سال ق م درباختر مرکز داشتند واولین وقدیم ترین دولت وسلطنت ونظام اجتماعی اریائی درآنجا بمیان آمده آریا های باختری در تشکیلات نظام اداره ، کشیدن راها . باز کردن طرق وبسط مراودات پیشقدم بودند ومهارت زیاد داشتند چنانچه این همه‌علاقاتی که بالا ذکر کردیم شمه‌ئی از فعالیت های آریا است راجع به همین مطالب آقای محمد فرهمند لارجانی به استناد جغرافیای تاریخی تاروادمی نویسد : ارقام وامار وآثار وعتایقی که درمصر و آثور کشف گردیده میتوان حدس زد که در قدیمترین ازمنهٔ تاریخ روابطی بین آرینهای باختری وساکنین سواحل دریای سفید برقرار بود چنانچه بعضی از مستشرقین کشف لاجورد را در ابنیهٔ قدیمهٔ آثور شاهد این مدعا شمرده اند وعقاید‌اً استدلال ایشان به حقیقت مقرون است زیراتاجائیکه تحقیق گردیده در آن عصر درهیچ نقطه‌ئی ازنقاط عالم باستثنای بدخشان از وجود معدن لاجورد اطلاعی نمیدهند » (١)

بهاین ترتیب تاروادهم صراحتاً بچه اظهار میکند که آریائی‌های باختری مراودات خودرا باسومری‌ها وآثوری‌ها ودیگر ملل سامی سواحل مدیتر انه برقرار کرده ولاجورد آریانا درعالم ذوق وآرایش مدنیت های قدیم تاسر زمین فراعنه نفوذ کرده بود .

احمدعلی کهزاد «

---

(١) صفحهٔ ۸۱ دولت پادشاهی افغانستان وسازمان سیاسی واقتصادی آن تالیف محمد فرهمند لاری جانی که بصورت نسخه تیپ به مدیریت عمومی تاریخ رسیده .

یمگان

یمگان علاقه‌است درحصهٔ جنوب بدخشان که‌از شمال به‌فیض آبادمرکز حکومت بدخشان از جنوب به نورستان ازمشرق قسماً به(چترال)وکوه معروف (دوراه) بعضاً بعلاقهٔ زیباک وقسمی به‌درهٔ (وردوج) حصهٔ زرد یو وسر غلام وازمغرب به(خاش) بعضاً به‌علاقهٔ (تشکان) حصهٔ به‌سرحدات (کشم) بعضا به‌علاقهٔ فرخار و (اورسج)وحصهٔ‌به‌دریان پنجشیر محاط میباشد . طول این علاقه ازشمال به‌جنوب هفت منزل وعرض آن‌ازمشرق‌به‌جانب مغرب دربعض حصص یکروز راه‌ودرحصهٔ ازنقاط دوروز وسه‌روز راه‌است .

هرگاه شخصی‌بخواهد طول‌این علاقه‌رابصورتی به‌پیماید که‌هرروز شانزده میل راه طی کندهفت‌روز باید مسافرت نماید. منازلیکه که‌درین واقع هستند عبارت‌اند ازمقامات ذیل: مزار خواجهٔ ابدال که‌درمنتها الیه حصهٔ‌شمال این‌علاقه‌واقعست بطرف‌جنوب، اول (جرم)دوم (اسکان) سوم (حضرت سید یعنی مدفن ومزار حضرت حکیم ناصر خسرو علوی) چهارم(رباط یامعدن لاجورد) پنجم (اسکازر یعنی مرکز علاقهٔ کران) ششم (شهران)واقع درعلاقهٔ (منجان) هفتم سرحد منجان باخط فاصل بین درهٔ یمگان وعلاقهٔ نورستان ؛

تمام این دره بامفهوم تاریخی آن‌بنام (یمگان) یاد می شده ، ومنسوبین این علاقه‌را یمگی یایمگانی می‌گفته‌اند ، اقوام این ناحیه به‌عنوان (یمگ Yomg) معنون بوده است ؛ فعلاً درهٔ‌یمگان‌به‌محلی اطلاق‌می‌شود که‌ازمرکزحکومت‌جرم‌بدخشان آغازوبه‌قطهٔ(معدن لاجورد یاقریهٔ رباط) منتهی‌میگردد یعنی یمگان‌فعلی شمالاً جنوباً چهارروزه‌راه میباشد. امابایدعرض شود که‌حدودیمگان‌عبارت‌ازهمان‌حدودطبیعی وتاریخی آن بوده ومانیز درین زمینه هرآنچه اطلاعیکه نسبت به‌یمگان میدهیم مربوط به‌مجموعهٔ درهٔ‌یمگان یعنی ازمزار خواجهٔ ابدال تاانتهای علاقهٔ منجان خواهد بود .

آب وهوا وخصوصیات طبیعی وپیداوار یمگان :

درهٔ یمگان ازحیث آب وهوا ومناظر طبیعی وازنقطهٔ نظر سرسبزی وشادابی ازبهترین حصص بدخشان شمار میآید ، هوای این منطقه بحیث مجموع در تابستان معتدل ودر زمستان بنابواسطهٔ مجاورتیکه این وادی باکوه های پامیر دارد قدری سرد است اما سردی آن‌چندان شدید وطاقت فرسانیست ، خصوصیت طبیعی این دره این است که‌سردی وگرمی آن تدریجاً آغاز یافته ودرهرصورت یک‌اعتدالی بهوای آن می‌بخشد ؛ اما بعضی نقاط مرتفعی هم‌دارد که در زمستان بکلی از برف مستوربوده وخیلی سرد می‌باشد از آن جمله است دشت معروف (شیوه) که درحدود انتهای شمالی این دره وقوع داشته یکی ازمراتع بزرگ وچراگاه وسیع مواشی بشمارمیرود علاقهٔ (خاش) که‌بفاصلهٔ(۱۴)میل‌درشمال مغرب جرم بدخشان کاین است‌نیزازدره‌های‌سردو مرتفع‌یمگان محسوب‌میگرددهچنین دره‌های(جوخان) و (روشنگان) ازجملهٔ مناطق سردسیر وایلاقی درهٔ یمگان دانسته می شوند .

وسیع‌ترین حصهٔ درهٔ(یمگان)حدود بهارك وجرم است که‌حیثیت مرکزی این دره‌را

داشته وشهر جرم مرکز حکومت درجه دوم این علاقه وهکذا مرکز علاقه های وردوج وزردیو وسرغلام میباشد ؛

ازحدود مرکزی جرم وبهارك هرقدر که به صفحات جنوبی ومغربی درهٔ یمگان پیش‌رفته شود ، وضعیت این دره ها کسب ارتفاع می‌نماید . نقاط کران ومنجان وانجمن وحصهٔ از نقاط مرتفع (روشنگان) برای زراعت چندان مساعدت نداشته ومحصولات زراعتی آن درماه عقرب برداشته می‌شود یکی‌از شعرای علاقهٔ روشنگان راجع بهسردی هوای آن‌محیط این مصرع را انشاد نموده است .

زعقرب تابجوزا زیر برفیم — بهارو تیر ما هی نیست ما را

اما نقاط مرکزی یمگان که عبارت ازبهارك ، جرم خوستك حضرت سید واسکان می باشد خیلی سرسبز وشاداب بوده از حیث وفرت میوه وکثرت محصولات زراعیه شهرت بسزائی دارد درعلاقهٔ یمگان ، گندم ، جو ، شالی ، برنج سفید ، تریاك ، ماش ، پنبه ، وغیره حبوبات وارفوا که سیب، تاك، انگور، بادام، جور ، شفتالو ، بهی ، امرود ، انواع آلوها خربوزه وغیره ازبهترین انواع آن بوجود می‌آید ، تاك‌وسیب وشفتالوی بهارك وجرم از معروف ترین میوه های بدخشان است کوهسار یمگان بیشتر سرسبز ودارای انواع اشجار کوهی است زیره، سمارق، بادام کوهی ازپیداوار مهم جبال یمگان وازمنابع صادراتی آن حدود دانسته می‌شود، گیاه های کیمیاوی که درعالم‌طب شهرت زیادی دارند به پیمانهٔ وسیعی در کوهسار یمگان‌یافت می‌شود (امیدوارم عنقریب راجع به گیاه های کیمیاوی‌آن وادی‌اطلاع مفصلی به خوانندگان معروض دارم) .

یمگان درعین زمانیکه یك‌درهٔ طویل و کم‌عرضی‌را تشکیل داده ، بدره ها وعلاقه های متعددی تقسیم شده است که بعض ازین‌دره ها به‌استقامت شرقی وبعضی به‌استقامت غربی یمگان وقوع دارند ازانجمله است :

اول ، علاقهٔ(ماش) واقع درسیزده میلی شمال‌مغرب جرم بدخشان که یکی‌ازدره های ییلاقی وسرسبز یمگان شمار می‌آید . اهالی این‌علاقه اکثرا مالدار هستند، زمین‌خاش ازحیث حاصلات زراعتی خیلی مستعد است دوم علاقهٔ(خوستك)این‌دره ازشمال‌مشرق منطقهٔ(اسکان) جداشده ازمغرب بجانب مشرق امتداد یافته علاقه های (کوچ گك) و(درهٔ بزرگك) ازان منشعب می‌شود. نهرخوستك ازوسط این‌دره گذشته به فاصلهٔ یك‌میل درشمال مشرق(اسکان) بدریای (کوچه) می‌آمیزد . سرزمین خوستك وکوچگك ودرهٔ بزرگك آن خیلی شاداب وبرای زراعت مساعد است، پیشهٔ باشندگان این‌ناحیه زمین‌داری وپرورش مواشی‌است سوم علاقهٔ (جوخان) ، این دره ازجنوب مشرق قریهٔ (اسکان) بهفاصلهٔ (دومیل)آغاز یافته تا کوه دوراه که خط فاصل بین‌بدخشان وچترال است امتداد می‌یابد این‌دره خیلی تنگ ودرزمستان نسبتا سرد بوده ولذا گذارهٔ باشندگان آنرا مشکل داشته است خصوصاً که زمین علاقهٔ مذکور کاملاً پرسنگ بوده چندان استعداد زراعتی هم ندارد ـ چهارم علاقهٔ (فرمی) این‌دره بمسافه یك‌میل درشمال مغرب قریهٔ (حضرت سید) وقوع دارد طول این‌دره تقریباً یکروزه راه میباشد پیشهٔ اهالی زراعت ومالداری است پنجم علاقهٔ (روشنگان)این علاقه بحصهٔ

جنوب مغرب حضرت سید به مسافهٔ (سی میل) وقوع دارد ـ درهٔ (روغنگان) سردسیر و ناحیهٔ ایلاقی است مردمان آنجا بیشتر مالدار وزارع هستند ـ ششم علاقهٔ (کران) ـ این منطقه باعلاوهٔ انجمن ومنجان به حیث یک علاقداری درتحت اثر حکومت جرم بدخشان اداره می شود مرکز این علاقه داری قریهٔ (اسکازر) است که در ساحل دریای (کوچه) وقوع دارد؛ منطقهٔ کران از حیث زمین زراعتی خیلی فقیر و باشندگان آن نیز چندان صاحب تمول نیستند ـ باوجودیکه کران به ارتفاع زیادی از مرکز یمگان واقع شده مگر از خصوصیات طبیعی آن است که درعلاقهٔ مذکور برف زیاد نمی بارد و اگرکمی هم ببارد بزودی محو میشود ، اهالی عموماً به صید آهو وشکار ماهی ومرغ های صحرالی مشغولیت داشته گذارهٔ خود را ازین رهگذر مینمایند حاصلات یکه از زمین های شان عاید می شود ناقابل تذکر است ـ کبوتر های صحرالی را به کثرت شکار می کنند عقابها و باز های این علاقه از حیث بزرگی وخوبی شهرت زیاد دارد علاقهٔ انجمن در حصهٔ مغرب کران به مسافهٔ ۲۷ میل درکنار دریای (کوچه) واقع شده ، خیلی یك موضع سردسیر است ، زمین زراعتی درین ناحیه کم ولذا گذارهٔ مردمان مقیم آن مقرون زحمت وعسرت است با کمی اموال مواشی که دارند وبکمقدار اراضی قلیلی که در آنجا موجود است امرار حیات مینمایند ـ زنان آنجا دربافتن تکه های پشمی که بنام (برك) مشهور است ، ابراز قابلیت می نمایند .

منطقهٔ منجان که درجنوب مشرق کران واقع شده از قراء متعددی تشکیل یافته است ، این قوم بزبان محلی مخصوصیکه دارند تکلم میکنند زبان فارسیرا هم علی‌العموم میدانند علاقهٔ منجان ازمناطق ایلاقی وسردسیر است وآن خصوصیاتیرا که دربارهٔ علاقه های کران وانجمن شمردیم درحق این محیط نیز قابل تطبیق میباشد .

دریای کوچه :

این دریا از آخرین صفحات کوهستان علاقهٔ یمگان منبع گرفته واز وسط درهٔ یمگان عبور کرده وارد فیض آباد بدخشان میشود واز مناطق (اشکاشان) و (آتین جلو) و (قرلق دروبه) وحوالی (خواجه غار) و(دشت قلعه) گذشته درحدود (قلعهٔ آی خانم) بدریای آمو می آمیزد ؛

راجع بوجه تسمیهٔ دریای کوچه نظریات مختلفی موجود است بعضی بر آنند که چون این دریامجرای خودرا بصورت کوچه تشکیل داده وازیك راهروتنگ کوچه مانندی عبورمی کند به این لحاظ بنام دریای کوچه معروف شده ، عدهٔ دیگراظهار فکر میدارند که این دریاوجه تسمیهٔ خودرا از لغت ترکی (کوکچه) حاصل کرده چون در زبان ترکی (کوکچه) بمعنی کبود افاده میشود واین دریانیز همیشه دارای آب شفاف وکبود است بدین مناسبت بعنوان دریای (کوکچه) مشهور گردیده است . ولیکن مولف کتاب سیاح (تکلا ماکان) وجه تسمیهٔ این دریا را ازکلمهٔ (کوشن) ماخوذ میداند ومعتقد است که چون کوشانها مقامات ، شهرها کوهها ودریاها را اکثراً بنام خود موسوم میکردند لذا این دریا را بنام خود معرفی نموده دریای کوشن گفته‌اند ورفته رفته کوچه ویاکوکچه شده است .

بهرحال دریای کوچه محصول کوهسار رفیع وپربرکت یمگان است حصهٔ ازین دریا ازکوههای

غربی وجنوب غربی انجمن نمایان گرده شش میل درمغرب انجمن یك حوض یاتالاب بسیار بزرگی وارد میشودوقتی که ازین حوض خارج میشود صورت یك دریای بزرگی را حاصل مینماید حصهٔ دیگر دریای کوچه ازکوه های شرقی وجنوبی علاقهٔ منجان بوجود آمده وارد منطقه (کران) میشود وباآبیکه از انجمن میآید یکجا شده مجددا به یك تالاب بزرگتر دیگری داخل وازحصهٔ شمال تالاب مذکور خارج وبه استقامت شمالی درهٔ یمگان راطی مینماید .

اهالی یمگان ازین دریا جزئی ترین استفادهٔ زراعتی کرده نمی توانند به علت اینکه دریا درحدود یمگان ازسطح زمین خیلی عمیق رفته وبرای آبیاری اراضی مساعد نمیباشدازدورهگذر دیگر یکه این دریا برای اهالی مجاور آن استفاده میرساند متاسفانه مردم به آن توجهی نمیدارند یکی استخراج طلای ریگ ودوم شکار ماهی - دریای کوچه از حیث ماهی خیلی مستغنی است مخصوصاً ماهی خالدار آن که مثل دیگر ماهی های افغانستان خار ندارداز حیث لذت وحلاوت بینظیر است استخراج طلای ریگ از بعضی نقاط آن میسر است ، اما از طرف اهالی توجهی بجانب آن مبذول نمیشود - مانند دریای کوچه دیگر کدام دریای بزرگی در یمگان نیست، دریاهای وردوج وبهارك که درحدود کافر قلعهٔ بهارك بدریای کوچه می آمیزند وار معاونین دریای کوچه میشوند ازحیث مقدار نسبت بدریای کوچه خیلی کم هستند .

عرق، زبان، عرف وعادات اهالی یمگان !

باتتبعاتیکه ، علمای نژاد شناسی در ایشیای میانه بعمل آورده اند واین تحقیقات امروز صورت قطعیت پیدا کرده است می توانیم بجرئت تمام اظهار عقیده نمائیم که (یمگی ها) وقوم یمگان ازنژاد خالص آریائی بشمار می آیند وحتی انکار پذیر نیست که ، تحولاتیکه : انقلابات طولانی درسرزمین باختروممالك مجاور آن بوجود آورده ، تاهم این پیش آمدها هیچگونه تاثیری درآداب ملی بعضی ازاقوام افغانستان ننمود ازانجمله است یمگان ونورستان وحصهٔ از مناطق شرق وجنوب افغانستان وباشندگان حوالی پامیر که ، روی عنعنات تاریخی خود زندگی کرده آمده اند .

یمگان مطابق احصائیه های رسمی دارای ده هزار خانه است که تخمیناً حاوی پنجاه هزار نفوس میشود درزبان اهالی یمگان دراسمای اشیاء وآلات یك سلسله لغات تخاری دخیل گردیده است مانند کرن منجان که پیشتر ذکر شانرا نمودیم باوجودیکه عدهٔ عمومی شان به پنج هزار نفر نمیرسد معهذا زبان علیحدهٔ دارند که بشهادت مستشرقین اروپائی از شاخهٔ زبان آریائی بوده ونظیر این زبان بعضی از السنهٔ آریائی درحوالی پامیر تصادف میشود .

اهالی یمگان مانند سایر ملت افغانستان پیرو دین اسلام وتابع مذهب حنفی هستند .

« شاه عبدالله بدخشی »

افسانهٔ آریانا

اجداد ما اینطور می زیستند

«زهرا»

هردودست خودرا بالای کتارهٔ ارسی گذاشته بطرف پائین نگاه کرد ، سپس با لحنی که محبت وحنانی آمیخته باسر زنش از ان مشهود بود سه‌چار مراتبه : زهرا ، زهرا ، زهرا صدا کرد .

زهرا باخرگوش های‌خود درین حویلی بازی‌میکرد وازبس‌این حیوانات کوچك ومعصوم را اذیت می‌نمود، صدای استغاثهٔ شان تابالاهم رسیده ومادر زهرا را بمداخله وادار نمود . .

آفتاب نزدیك به غروب‌بود وروشنی رنگ پریدهٔ آن‌هنوز درقسمتی ازدیوار شمالی‌حویلی مشاهده می‌شد.زهرا همیشه عادت داشت که‌درینموقع روز تار وسوزن خیاطی خودرا گذاشته وبسراغ خرگوش‌های محبوبش پائین شود ... درین خانه کس‌دیگری یافت نمی‌شد که‌با آن‌دقایقی مشغول شده ورفع دلتنگی نماید.مادرش از خود مصرو فیات زیادی داشت و در شبانه روز شاید بیش ازیکی دو ساعت وآنهم موقع خواب فرصت برایش دست نمیداد که در بازیها ومصروفیات دخترش سهم بگیرد، بعدازصرف غذای مختصر شب وادای نماز وپایان یافتن اوراد ووظیفهٔ خویش ساعتی بادخترش ازهرطرف وهرموضوع که به‌عقیدهٔ خودمفید بحالش میدانست صحبت می‌نمود، اما اکثریاً صدای ملایم وجدی اوچشم های مقبول و متجسس زهرای شوخ رابهم نزدیك ساخته ووقتی مادرش ملتفت می‌شد که‌روح معصوم وبی‌آلایش زهرا در آسمانها پرواز داشت ...

* * *

زهرا بشنیدن آواز مادرش ، دست ازاذیت خرگوش‌ها برداشته‌و« مادرجان‌آمدم » گفته بطرف بالا دوید ، از بس با عجله و شتاب از زینه ها بالا شده بود نفسش بشمار افتاده و موقعیکه پیش روی مادرش ایستاد ، خون به رخسار هایش صعود کرده و تندتند نفس میکشید .

مادر زهراعینك‌های‌خودرا که‌عادتاً موقع وظیفه بچشم‌میگذاشت برداشته وبالهجهٔ که کوشش داشت خشونت ازان معلوم نشود اظهار داشت :

- زهرا . . . هنوزطفل‌هستی . . .

- چرامادر جان ! . . .

- آخرچه ماجرائی بودکه به حویلی‌برپاکرده بودی !. . .

- هیچ‌مادر جان ... خیاطی خوده تمام کدم ... دستمالیکه به‌سپرده بودید به‌چارگوشه اش چار گل خامکی بدوزم دوگل شه تمام کدم . یك صفحه هم‌از سبقم گردان کدم ظرف‌هاره هم شسته وصافی کده بجایشان ماندم ، دگه کار نداشتم . . . هان راستی . . . از کارخانه

خم یکبار خبر گرفتم که گوشت نسوزه . . . بازبالین شدم ، گفتم ازخر گوش هایم خبر بگیرم... گشنه یاتشنه نباشد . . .

- به خر گوش هایت دانه میدادی . . . یا بیچاره هاره آزارمیدادی ؟ . . . از چشم هایت شوخی وشیطنت میباره . . .

- چطور مادر جان ! . . . خی سرم قارشدی ! ؟ . . . مادرجان گلم ... میایم دست های خوده بگردنت مندازم . . . و . . . (خودرا به بغل مادرش میاندازد) مادر زهرا بروی دختر خود باشفقت ومحبت مادرانه دست کشیده ودر حالیکه آهسته آهسته موهایش را نوازش میداد اظهار نمود :

- آخر تا کی از اوضاع طفلی خود دست وردارنمیشی . . . میدانی نام خدا چند ساله شدی؟
- چه میدانم مادرجان . . .
- دیروز با عمیت حساب کدیم . . . بخیر از سیزده سالگی تجاوز کدی . . .
- خو ، چی میشه مادرجان ! . . .
- چی میشه . . . نادان . . . همی که دختر های دگه د ای سن بخانهٔ شوهر میرون ، وصاحب اولاد میشن . زهرا خود را بسینهٔ مادرش چسپانده و با لحنی بسیار نازدانه جواب داد :

- خی مادر جان ، یعنی مام بایدخانه شوهر برم . . . ازمه مثلیکه دلتنگ شدی ! . . . بسیارخوب ... شما که میخواهید ... امایك شرط ... خرگوش هایم ... صندوقچهٔ گدیهایم ... دولچه گك مسی، بنگله گکم ... همه ره همرای خود میرم ... ده اوخانه بیگانه شمام نیستین ... شوهرم هم مالوم دارهمرای مه بازی نخات کد ... مه دق میشم... نی مادرجان شوهر نمیکنم ... خرگوش های خوده هم نمی برم ...

- گوش کوزهرا ! ... بسیار طفل هستی .. خیال میکنی دختریکه خانه شوهرش میره ، مادرش ازوبه تنگ آمده میباشه ؟

- چی میدانم مادرجان !...شما گفتید که به ای سن دخترها خانهٔ شوهرخود میرن . . . صاحب اولاد میشن ... مه خیال کدم که ... اگه نی مه اولادتان نیستم ؟ ... مه اولاد مادرجانم ومادرجانم زهرا جان اولادش ... دگه اولاده چه کنم ؟ ...

- تو اولادم هستی جانم ...اولادم .... روشنی چشمم همه چیزم . . . دنیایم .... اما ... تا ابد بخانهٔ مادر مانده نمیتانی ... یك روز ازمه جداشدنی هستی... دیریازود ... مه بایدخوده به دوری توازحالی عادت بتم... توهم اقه طفل بایدنمانی...ده خانوادهٔ ما ازقدیم عادت ورواج است که دختر همی که دوازده وسیزده ساله شد باید بشوهر داده شود ماندن دخترجوان ده خانه عیب است ... توازبس طفل هستی ازدنیاخبر نداری ... تاحالی دوسه مرتبه طلبگارها آمده اند ... مه هم به سیزده سالگی بخانه پدرت آمدم ... پدرت وقتیکه توطفل بودی ازی دنیا رفت ... تو از رسم ورواج زمانه بکلی بیگانه ماندی . .. برادرهم نداشتی ... ازمردها چشمت بجز ما مایت به هیچ کس دگه آشنانشده ....

ـ پدرم چرا مرد مادرجان؟ ...

ـ پدرت مرد خوب ودلاوری بود ... جوانی‌هاواو بچه خوشی گذشت ... پدرت مثل همه جوانان قوم خود آدم راست ، صادق ، ناموسکار ، شجاع وبامروتی بود ... با مه مثل یك رفیق بسیار مشفق ودلسوز معامله میکرد ... هیچ رازواسراری بین ما نبود...او همه چیز خوده به مه به او میگفتم ... مثلیکه عادت مردان وجوانان زمانهٔ ما است ، جوان جنگجو لی بود ... شکار را بسیار دوست داشت ... بعد از مه اسپ وشمشیر خوده ازدل دوست داشت ... نشان‌چی ماهری بود ... هروقت صدای جنگ بلند میشد یانشانهٔ خطری برای وطنش موجود میبود اول کسی بود که هرچیز خوده ... حتی‌اولاد خوده فراموش میکد ودرصف اول جنگ آوران خود رامیرساند، در دومقدمه زخم برداشت ... و او را مجروح بخانه آوردند، به پرستاری مه خدا شفایش داد ... چقدر چیزهای خوبه ازاو ومادر کلانم که خدا رحمتش کنه یادگرفتم ... پدرت درموقع آرامی زحمت کش ترین آدم ها برای‌تامین رزق وراحت‌عایله وزمان جنگ ومقدمه‌دلاورترین‌وبیباك‌ترین جوانها بود... بارهابمه میگفت که‌خدا بمه یك‌بچه‌بته تابخواهش‌خود اوره برسانم ... مردهایماهمه همی عادته دارند ، وپشت به پشت میراث به آنها مانده . خاك ووطن خوده ازاولاد وعایلهٔ خود دوست‌تردارند وبرای آن قربان ساختن جان یك افتخاری به آنها است ... موقع صلح وآرامی آدم های بسیار خوب وزحمت کش ، دیندار ، خداجو باناموس، قانع‌وبردبار ... پدرت نمونهٔ یکی‌ازهمی مردهابود وآخر دراثر یك زخمی که برایش دریکی‌ازجنگ ها رسیده بود،تاخانه اورا رسانده‌واجلش‌رسیده بود، بعدازیك هفته جان‌داد ... (اشك درچشم هایش جمع میشود) مادرجان گریه میکنی ، پدرم یادت آمد ؟ ...

ـ هان جانم ، پدرت ... اگه زنده میماند ...

ـ اما گفتی که‌بسیار آرزوداشت‌یك بچه داشته باشد مثلیکه ازدختر بدمیبرد !

ـ خیر عزیزم ! بچه بخاطریکه میخواست ده نظام داخلش کنه و یك عسکر رشید برای مملکتش‌شوه ... خدمت نظام بین تمام‌مردها وجوانان ما کلان ترین افتخاراست امادخترهای خوده هم دوست دارند ، دختر خوب است که مثل آنها جوانانی ره ده دامن مادری خود پرورش میتن ...

ـ راستی کاشکه یك برادر میداشتم ، یاپدرم نمی‌مرد .

ـ هان بچیم ... خدا لایق ندید ، اماتوره هم که دارم شکر ...

ـ مادرجان خی مره که خانهٔ شوهر روان میکنی چی میتی ؟

ـ بچیم ، قوم مابدخترهای خود هرچیزیکه میتن ، مه هم‌شکروخت‌اونهاره بتودادیم ...

ـ یعنی مادرجان ؟

ـ عزیزم ... یك دختر بخانهٔ شوهرخود چی باید ببرد ، اول عفت وطهارت، بسان اخلاق وکرداره ،احترام ومحبت‌بشوهروروابسته‌گانش، قابلیت وتحمل، آشنائی به پخت،ودوخت وساخت .. اینهاجهیزیه‌ایست که‌ما به‌دختران خودمیتیم ، دیگر زیور وزینت اهمیت‌ندارند،پدرها واجدادما هم همینطور میکردند ... ز هراتو الله الحمد همه‌ای چیزهاره داری... دگه چی‌میخواهی جانم..

ـ هیچ مادرجان ! ... فقط .

- بگو زهرا ! ... فقط چه ؟ ...
- همیکه حالی بخانه شوهر نمیرم ... به ای‌خانه خودخو گرفتیم ... همه‌چیزش به‌آشنا است ومحبت دارند ...
- خیرحالی نرو ... امایك روز میروی ... وای روز هم دورنیست ... بمادرپیرت سخت خواهد گذشت اماچاره چیست ؟
- همیکه مادر جان مره نمانی پسانها هم بخانهٔ شو هر برم . . . خانه شوهر چکنم ؟ . . . اینجه هرچیز دارم ...   (گلویش گرفته میشود)
- زهرا ! ... میخواهی گریه کنی ؟ ... طفل نازدانیم خو حالی سودا نزن ... بگذار قسمت وتقدیر چه میکند حالی نرو عزیزم ... خوش شدی ؟
- پسان هم نمیرم .
- پسان‌هم نرو ... دگه ؟
- هان مادرجان ! ... دگه خرگوش های خوده هم آزار نمیتم ...
- بلی ، آزار حیوانات کار خوبی نیست ...
- مخصوص ای خرگوش های مقبول ما ...
- بسیار خوب زهرا ، بقیه صحبت ما برای شب باشد ، حاضراً مه باید یك وضوی تازه برای نماز شام کنم ... تومار دیگره خوا ندی ؟
- بلی مادرجان ! ...
- بسیار خوب زهرایم . - بروبخیر افتابهٔ وضویمه پرکو ...
- ایه مادرجان ... مادرجان گلم .

(انتها)

(رشید لطیفی)

[illegible]

صحت نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۲۱	ای خدایزرگ	ای خدای بزرگ
۱۰	۱	رح	برج
۱۰	۱۴	ه (تنها در ...)	(ه تنها در ...)
۱۹	۲۱	افغانها	اقغانها
۲۳	۱۹	انها	آنها
۲۴	۷	اسو کا	آسو کا
۲۵	۶	« سنارو »	« سنارود »
۲۶	۳	(درگند هارا)	در (گندها را)
۳۱	۲	(براة)	(براه)
»	۱۴	(بهطه)	(بهطه)
»	۲۱	اشو کا	آشو کا
۳۲	۶	بودا می‌نهادند	بودا را می نهادند
۳۴	۲	بهن	بن
۳۶	۲۳	Expepimenbtion	Experimentation
۳۷	۱	کلمه « خود » اضافه است کشیده شود	
۳۹	۵	بیرون دادند	بیرون آوردند
۴۰		مملکت است درآیند	مملکت است صحبت خواهیم کرد البته آینده

کتابخانه جامعه ملیه اسلامیه

اریانا

مجله ماهوار مصور

مؤسس ومدیر :   احمدعلی « کهزاد »

آدرس : اداره مجله آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

موضوع مقالات آریانا

تاریخ . تاریخچه زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها وکتیبه ها ، کتب شناسی ، تربیه ورسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی ودیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمك بتواند .

قیمت اشتراك سالانه

کابل ،	(۳٦) افغانی
ولایات افغانستان ،	(٤٠) «
خارج ،	(۲) پوند

جامعه ملیه اسلامیه

ARIANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE
PAR
AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction
Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à : l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul . . . . 36 Afghanis

Provinces d'Afghanistan . . . . . . 40 "

Etranger . . . . 2 Ls

[illegible]

لزوم نگارش تاریخ افغانستان

این کنفرانس بتاریخ ۷ ثور
۱۳۲۰ ازطرف بناغلی نجیب الله خان
درکلوب رادیو ایراد گردیده است.

امروز می خواهم دربارهٔ لزوم نگارش تاریخ افغانستان صحبت نمایم وتوجه شمارا به آن معطوف گردانم. تعجب خواهید کرد که چرا درین موضوع که بسیار روشن وواضح است می پیچیم زیرا هر کس میداند که باید تاریخ افغانستان نوشته شود ونباید اولاد این مملکت از گذشتهٔ خود غافل ماند . هر کس می فهمد که موجودیت معنوی هر مملکت منوط بتاریخ آن است . این مسئله چون روز روشن است و کسی از آن انکار نمیکند . ـ پس توضیح واضح لازم نیست و بجز دردسر و صرف وقت معنی ندارد . عفو می خواهم بنده هم باین نظر یه متفقم وخوشم نمی آید کسانی که بمطالب مسلم وروشن وواضح می پیچند وچیزهایرا که همه کس میداند تکرار می نمایند . مثلا میگویند صبح روشن است شام تاریك است . از کور بینا بهتر است آدم سالم که بپای خود میرود از کسی که پاهایش معیوب است خوش بخت ترمیباشد . ولی متاسفانه چیزی که مرا وادار به ایراد این کنفرانس نموده این است که می دانیم باید تاریخ افغانستان نوشته شود ، به اولاد مملکت درس داده شود ، بیگانگان بخوانند ، دست تطاول کننده گان تاریخ کوتاه شود . ولی نمینویسیم ولزوم آنرا فراموش میکنیم ومخاطراتی را که ازعدم آن تولید میشود درك نمینمائیم . باید تاریخ مملکت نوشته شود . درست است ، ولی تاریخ مملکت مارا که بنویسد ؟ دیگران ؟ نه زیرا دیگران نوشتند اما تاریخ مارا ننوشتند اگرنوشتند هم تاریخ مارا برای خود ومنافع خود نوشتند ومارا هرطوری که ایشان خواستند معرفی کردند . دیگران دلچسپی دارند درباره ما چیزی بنگارند وهم مینگارند ولی آنها مارا به نظر دیگری می بینند . ـ اگر خوب هم بنویسند ونیت بدی نداشته باشند می خواهند تنها جنبه های عجیب وغریب زندگانی مارا جلوه دهند وبرای شهرت اثرخود انظار تماشا کننده گان را جلب نمایند .

پس لازم است تاریخ افغانستان را خود ما بنویسیم و کسانیکه ازنقطهٔ نظرملیت موظف باین امر ند متاسفانه عدهٔ محدودی میباشند وتقریباً اکثرشان درین خانه گرد هم نشسته اند

این وظیفهٔ بزرگ و مقدس طبیعی و ملی تعلق بشما دارد . اگر شما این کار را میکنید فبها ورنه تاریخ این مملکت نوشته نخواهد شد ، انتشار نخواهد یافت ، برادران و اولاد های شما مانند امروز از آن غافل خواهند ماند و دیگران هرچه بخواهند خواهند نگاشت و به موجودیت ملی و تاریخی شما ضربه های مدهشی حواله خواهند کرد .

آنوقت ما حق نخواهیم داشت شکایت نمائیم ، عصبانی شویم و بگوئیم چرا درباره ما هیچه میگویند ؟ چرا ما را به چیزهای که سزاوار آن نیستیم منسوب میدارند ؟ این شکایتها معنی ندارد تنها ما را برافروخته خواهد ساخت و آثار اندوه و غضب برچهره ما نمودار خواهد بود . ولی کسانی را که بر علیه ما می نگارند ندامت نخواهد کرد و حتی بیرون از ین چهار دیوار کسی نخواهد فهمید .

آقایان عزیز ! راست بگویم هرچه ببینیم قصور خود ما خواهد بود گناه دیگران نیست از دیگران باید قبل ازین انتظار داشته باشیم . این کره خاکی با انسان ها مسکون است نه بافرشتگان ، جمعیت های بشری اگرمادتاً و معنا قوی نباشند ازهرحیث مورد تعدی و تجاوز دیگران قرار میگیرند . اگر تاریخ خود را ننویسند دیگران گذشتهٔ شانرا بخود منسوب خواهند کرد و آنها را عاری ازموجودیت تاریخی خواهند گردانید .

بس است سالها بخواب بودیم کسی را نمیشناختیم کسی ما را طوریکه لازم بود نمیشناخت و هرچه دربارهٔ ما انتشار می یافت ازقلم دیگران بود بیشتر ازین صبر گناه است سهل انگاری ظلم است و شبلی خطر آن ثابت خواهد شد .

درعصر معاصر ، افغانستان بسیار پسانتر ازهمسایگان خود بیدارشد و به زندگانی جدید آشنا گردید . بدبختیهای خانه جنگیها و ترس اجانب این ملت را به مصائبی گرفتار نموده بود که ضروری ترین مسائل حمایت ملی خود را فراموش کردند و بآن ملتفت نمیگردیدند . .

دیگران که آسوده تر و بیدار تر بودند به مسائل مذکور ملتفت شدند و فروگذاشت نکردند ، تاریخ مملکت خود را نوشتند و بدنیا تمدن گذشته و مقام خود را اعلام نمودند ولی متاسفانه تنها به نوشتن تاریخ خود اکتفا نکردند بلکه بهر اندازهٔ که توانستند تاریخ دیگران را نیز جزو تاریخ خود ساختند و خاک آنها را ایالات خود خواندند . .

مستشرقین اروپائی که وسیلهٔ دیگر بجز آنها نداشتند تا این اواخر این راه را تعقیب نمودند .

امروز گذشته های ما مسئول نوشتن تاریخ افغانستان محسوب نمیگردند ولی فردا ما و شما مسئول آن خواهیم بود .

آنها نمیدانستند و نکردند ما میدانیم و میکنیم .

اگر خدا نخواسته طبقهٔ ما هم مانند طبقات دیگر توجهی ننمایند اولاد آیندهٔ این مملکت ما را عفو نخواهند کرد و تمام مشکلات و بدبختی های خود را ازما خواهند دانست . خوش بختانه دور زندگانی ما دور نهضت مملکت است ، دورهٔ بیداری مملکت است ، حکومت جهت تکمیل حیات مادی و معنوی مملکت دست بکار زده ، استقلال سیاسی افغانستان تأمین گردیده استقلال اقتصادی و ادبی ما تأمین میشود . جوانان ازمدارس و مکاتب بیرون شده میروند و سیر امور اجتماعی ما نیروی تازه میگیرد . .

لزوم نگارش تاریخ افغانستان (۴)

امروز وقت آنست که ما وشما متحد گردیده مشکلات خود را رفع کنیم وزمینهٔ بهتر وشاداب تری را برای نسل آینده فراهم نمائیم ، درین دورهٔ بیداری ونهضت بایست شالودهٔ تاریخ درخشان افغانستان ریخته شود . باید موجودیت سیاسی وملی تائید گردد ، باید اسناد ومدارک قدامت افغانستان تدوین شود ووثیقه ملی فراهم گردد . ـ امروز وقت آن رسیده که اولاد افغانستان همه بدانند که از قرنها اجداد شان دوش بدوش هم داده این خاك را ازحملهٔ اجانب مدافعه کرده اند وکاخ ملیت مارا باجانفشانی‌های خویشتن استوارساخته اند .ـ

امروز زمان آن رسیده که همه ما ملتفت شویم که دل های تمام باشندگان این خاك بیك آهنگ می‌طپد ودرآنها نائرهٔ یك آتش دیرین شعله‌وراست . تنها با این کار تعلیم وتعلم تاریخ مملکت است.

همانطورکه خاطرهٔ آبا واجداد باعث یگانگی ونزدیکی یك خانواده می‌شود معرفت به‌تاریخ مملکت نیزوحدت ملی رافراهم می‌آردواتحادمملکت‌را تامین‌می‌نماید . بیائیدآن آوازهای مشئومی‌را که‌مارا به‌داشتن یك ملیت ویك مملکت تاریخی منسوب می‌نمایند خاموش سازیم .

بیائید به‌نظار جهانیان صحایف زرین تاریخ افغانستان را ارائه دهیم.

بیائید به‌آنها بفهمانیم که‌همیشه درین مملکت کانون ملیت ما فروزان بود ودست تطاول روزگار آنرا خاموش ساخته نتوانسته .

بیائید به‌آنها ثابت نمائیم که‌هنوز صبح تاریخی بشریت کاملا ندمیده بود که‌درکرانهٔ افق «هیلوت» (شبح) بخدی باکنگره‌ها وبیرق‌های بلند آن عرض اندام میکرد .

بیائید به‌آنها روشن سازیم که‌خاك آریانا یاافغانستان مرکب ازاپالات هندوستان ترکستان وایران نمی باشد واین مملکت همیشه موجودیت سیاسی وملی داشته .

بیائید به‌آنها این گهواره‌آئین ومدنیت باستانی‌را معرفی نمائیم .

بیائید پرده سیاه فراموشی‌راازروی سوانح وکارنامه‌های‌رجال‌بزرگ خود برداریم . این کار را یك نفر کرده نمی تواند وحق آنرا بجا آورده نخواهدتوانست . این کار کار همهٔ شماست .

باید هرجوان دانشمند درضمن وظایف دیگر اندکی وقت‌خودرا وقف این سازد ومسائلی راکه متعلق بتاریخ سیاسی، ادبی ،اقتصادی‌وکلتوری این مملکت است‌مطالعه نماید ودرزوایای تاریخ افغانستان سیر وتعمق کند ونتائج آنرا نشر نماید . در جستجوی کتب ، اسناد ، ووثایق تاریخی همیشه بابذل تمام قوا مشغول باشد وبرای گرد آوردن آن بادوائری که از طرف حکومت‌مامور است تماس داشته باشد . ـ ازطرف دیگر درهر دوماه یاسه ماه مجالس ومحافلی انعقاد یابد که جوانان ما این نگارشات‌خودرا قرائت نمایندودر آن باره بحث کنند .ـ

باین وسیله ممکن است شالودهٔ محکمی جهت تاریخ افغانستان ریخته شود .

برادران عزیز !

این مملکت تاریخ خیلی قدیم ودرخشانی دارد ودردنیای مشرق آریانا یا افغانستان مقام با اهمیتی‌را داراست :

بسیار ازعلما ، فقها ،اطبا ، معماران ونوابغی که درعالم علم وعرفان بشر مقام عالی

دلاوران زادهٔ این خاک و آبند. سلاطین مقتدر و بزرگ، سرداران دلاور وشجیعی د ر زیر آسمان نیلگون ودر آغوش کهساران افغانستان میزیسته اند که کارنامه‌های شان دردل روزگار ثبت است .

ازسرایندگان «ودا» و «اوستا» گرفته تاعلما وسخنوران امروزماهیچگاه درین مملکت ترنم وزمزمهٔ صاحبدلان خاموش نگردیده .

ازدورهٔ معماران قصر دارا تا آنهائی که درادوارِ اخیره زندگانی داشته‌اند و آثار دست توانای‌شان کم‌وبیش موجود میباشد ، زیبائی بناوتعمیر ازین کشوررخت نبسته . آغوش این ملت همیشه درمقابل دوستان بازوشمشیر آن با دشمنان انبازبوده . جای افسوس خواهد بود که این خاطرات پر عظمت و جلال را مرورایام وتوالی لیالی ازصفحهٔ روزگار محوسازد و این گنجینهٔ گرانبها درزیر غبارفراموشی مستور بماند. بعضی‌ها گمان میکنند که نگارش تاریخ ازضروریات درجه اول‌ما نیست ودلیل‌شان این‌است که زندگانی واهمیت‌ما مربوط ومنحصر بوضعیت موجوده‌ما میباشد درست‌است کسی انکار نخواهد کرد که حالت موجوده یابعبارت دیگر ضعف‌وقوت ملل‌عامل حقیقی بدبختی وخوشبختی آن‌ها است‌وتنها تاریخ گذشتهٔ یك قوم سبب فلاح آن‌شده نمی‌تواند ولی یك نقطه را نباید فراموش کرد که تاریخ یك مملکت اگر روشن باشد واولاد یك ملت بگذشتهٔ خود معرفت داشته باشند حس‌وطن‌دوستی واستقلال‌خواهی آنها بارها بیشتر از آن اقوا میخواهد بود که گذشتهٔ شان مجهول وتاریك است ودر آوان سختی‌ها ودشواری‌هائیکه هر مملکت وملت درهر دوره بآن مواجه میگردد معنویات افراد آن‌ملت بمراتب متین‌تر ومحکم‌تر میباشد اقوامی که ارکودکی افرادخود را بتاریخ ملی‌شان آشنامی سازند همیشه مربی اشخاص بزرگ وفداکاری میباشند که بسا مشکلات ومخاطرات ملی درمقابل نیروی اعتقاد وایمان آنها تاب آورده نمی‌تواند . .

ازطرف دیگر مللی که تاریخ قدیمی ندارند و یا تاریخ شان درزوایای فراموشی خفته باشد زودتر نسبت به‌ملل قدیمه وباتاریخ ازتعدی وتجاوز اجانب متأثر میگردند.

واگر تغیراتی موجودیت آنها را تهدید نماید بسیار به آسانی وخاموشی تحلیل وتجزیه‌می شوند ..

افغانستان درزمره آن ممالکی محسوب میگردد که قدیم ترین تاریخ دارد وبزرگترین دوره‌های حاکمیت وعظمت را طی نموده ..

ولی‌متأسفانه ازآنجا که سعی بنگارش وتدوین تاریخ افغانستان نپرداخته بحیث یك مملکت نوپیدا ونوبود رفاقت همسایگان تلقی‌می شود وازآنجا که چگونگی افغانستان ازقلم مابه اجانب معرفی‌نشده آنرا فاقد وحدت‌ملی میخوانند وبنابرآنکه اثری‌راجع بزندگانی‌عرفانی افغانستان درمرور ادوار گذشته انتشار وزبان‌وآداب ملی‌پرورش نیافته افغانستان‌را معنأ نیز تحت تسلط دیگران محسوب میدارند. آنهائیکه درائر نگارشات دوراز حقیقت خوداین‌مملکت‌را فاقد موجودیت سیاسی، ملی‌ومعنوی‌می‌خوانند نه‌تنهااین‌مفکوره‌را درممالك‌خود درس‌میدهند بلکه‌بگوش اولاد ماهم میرسانند وبانها تلقین مینمایند که‌شما تاریخ‌ندارید ، مدنیت وملیتی ندارید زبان وادبیات ندارید وشماراحوادث روزگار کردهم قرارداده وسیاست‌مداران غربی دورتان خط کشیده ، آیالازم است بگذاریم روح‌اولاد مارامعذب ودرغرورملی شان‌لطمه واردنمایند ؟ آیالازم است اجازه بدهیم که آنها فاقد حسیات‌عالی وستوده‌می گردند وازمفاخر گذشته‌خود غافل‌باشند وخویشتن‌را کوچك وناتوان محسوب دارند . .

لزوم نگارش تاریخ افغانستان

گمان نمی‌کنم در تمام این مملکت کسی پیداشود باین امر تن‌دردهد وتحمل نموده بتواند حال آنکه ماداراى درخشان‌ترین گذشته‌ومالك برجسته‌ترین تاریخ می‌باشیم .

غفلت وسهل انگاری درنگارش‌تاریخ بزرگترین ضربه ایست که‌به‌نسل آیندهٔ افغانستان حواله میگردد وفرض ذمهٔ تمام نویسندگان وطن است که باتمام سعی وکوشش وتوانائی خود در تدوین تاریخ افغانستان همت گماشته این برهان قاطع را بدست اولاد آیندهٔ مملکت بسپارند .

نگارش تاریخ افغانستان علاوه برآنکه یك خدمت ملی است یك خدمت بزرگ علمی نیز محسوب می‌گردد زیرا آثار نویسندگان ماحقایق بزرگ وروشن تاریخی را در عالم علم وادب منکشف گردانیده،اشتباهات یك عده‌تاریخ‌نویسان‌غربی‌رانیزرفع خواهد نمود .ـ چنانچه آثار انجمن ادبی کابل وذواتی که باموسسات مذکوره همکاری کرده اند در ظرف این چند سال تااندازهٔ این خدمت راانجام داده وخوشبختانه آنهائیکه از آثار مذکور مستفید گردیده اند موقعیت تاریخی وعرفانی وموجودیت‌ملی این مملکت‌رامیدانند واشتباهات سابقهٔ خود و دیگران رادرك مینمایند .ـ ممکن است در اول امر نگارشات ما مورد اعتراض وانتقاد نویسندگان بیگانه گردد وهدف قلم فرسائی متعرضانه آنها واقع گردیم ولی اهمیتی نخواهد داشت زیرا آثار ما مبنی برحقایق و مسلمات تاریخی خواهد بود ونیت ماگرد آوردن تاریخ افغانستان ودیری نخواهد کشید که‌مقام‌تاریخی وعرفانی افغانستان راعالم‌متمدن تسلیم خواهد نمود ومغرضین خاموش خواهند شد .

در نگارش تاریخ افغانستان بمقابل هیچ ملت وشخصی نیت بدی‌رانداریم بلکه یگانه‌قصد ما تدوین تاریخ خود مـ می باشد وازتدوین‌وانتشار تاریخ افغانستان‌نباید دیگران اندوهگین‌شوند ویا شکایت نمایند .ـ ما نمیخواهیم به تاریخ دیگران دست اندازی نمائیم ویا آنهارافاقدتاریخ قلمداد کنیم . بلکه می‌خواهیم آنچه خداوند درمرور اعصار وقرون به‌این مملکت وملت ارزانی داشته وآن مظاهری را که قوای مادی ومعنوی ملت افغان از خویشتن بروز داده است ثبت و قید نمائیم وبه‌اولاد مملکت درس بدهیم تادرزندگانی خویش مردمان نیرومند وبزرگ‌منش باشند وخویشتن‌را سزاوار نام احداد نامور وبزرگ خود قراربدهند .

برادران عزیز

چه‌روز مسعودی خواهد بود که‌جوانان ماباخاطرهٔ گذشتگان خود زندگانی ما نند ودرزندگانی پراز سعی وعمل درصلح وآرامی بسربرده‌این مملکت‌بزرگ وتاریخی رابمقامی که‌شایستهٔ آن‌است برسانند ومتحداً مانند یك‌دسته سرباز باچشمان پراز امید به‌آتیهٔ درخشان خود متوجه بوده درعقب‌شان‌مناظره ومظاهر عظمت‌وافتخارات گذشتهٔ آنها چون تکیه گاهی عرض اندام نماید .ـ

آیا آن روز بزرگ راخواهیم دید ؟

بلی آن روز مسعود آمدنی است زیرا آنروز یگانه هدف و غایهٔ شهر یار جوان وزعمای ملی افغانستان وبهترین محصول وثمرهٔ زحمت وفدا کاری ماخواهد . بود .ـ

«نجیب‌الله»

ادب ریگویدا

چندین هزار سال پیش هنگامیکه هنوز مهروماه جوان بودند آوانیکه نمی‌دانیم طلوع درقلل سیمین‌فر، غروب درکوهسار یاروپامیزاد، فلق درغور وشفق درپامیر چه رنگ وجلوهٔ داشت، دردل هیرمند چه شوری بود ولب «کوبها» چه‌سرودی‌را زمزمه میکرد، در کشور ما درهمین کشوریکه آن‌را بجان دوست‌داریم پدران پاکدل ونیاکان نجیب‌ما درکهسار باشکوه دشت‌های خرم، وادی‌های سرسبز، جنگل‌های کشن، درزیر آسمان وسیع، درسایهٔ درختان پدرام، درآغوش مهرگرم، درپرتوماه زیبا، در روشنی ستارگان قشنگ خویش روزها وشب‌های خوشی داشتند. شهرشان معمور، خانه شان مأمون، آتش‌شان‌روشن، کشت‌شان خرم نفس‌شان مطمئن، ساغرشان لبریز، دل‌شان پرعشق، سرشان پرشور وبیرق های شان بلند بود. دریا های شان می‌خروشید، رودهای شان مستی میکرد، چشمه های شان شیرین بود. نی‌ها وشیپورهای شان بلند آواز میکرد. گاوها فراوان شیر میدادند اسپ‌ها تندرو وچابک بودند، تیرها راست بهدف می‌خورد. بااحساسات نیك ـ عواطف پاك ـ آرزو های ارجمند ارواح بی‌آلایش گفتار‌خوش ـ کردار حسن ـ پندارشایسته ـ تن‌های نیرومند ـ بازوان قوی اعصاب توانا ـ قیافه های بشاش ـ چهره های زیبا ـ حرکات زنده ـ سکنات‌متین ـ دماغ های بااستعداد ـ تفکرات عمیق وتخیلات ظریف میز یستند وبیاری این همه عطیه ها و نیرو های خداداد دردنیای ماده وجهان معنی پادشاهی وسروری داشتند.

ازیکسو ازسنگ‌های سرزمین کوهستانی خویش برروی زمین تهداب مدنیت وتهذیب نژاد نجیب را استوار میکردند وازجانب دیگر باشهپر توانای اندیشه وتفکر در ورای ابرها رمززیبائی وراز جمال وجلال را جستجومی‌نمودند. از منبع نور حقیقت روشنائی می‌آوردند تافضای قلب وروح شان بی‌نورمهروماه نباشد.

اگریکی عمارت می‌ساخت ودیگری کاخ می‌افراشت، اگریکی بانتظام می‌پرداخت ودیگری برای تمتع ازلذت حکمفرمائی وسرور افتخارات مردانه می‌کوشید مردمان پاکدل وروشن ضمیری هم بودند که اندیشه وپندار آن‌ها بالاتر ازبیرق‌های بلند وکوهستان بلندتر ازپرواز عقاب آریانا سرمیکرد. اگرجمعی زمین‌را شکوه وعظمت می‌بخشید گروهی جهان روح را به روشنائی معرفت ودانش، نغمه وسرود تجلیل مینمود. این‌ارواح متواضع اما نیرومند همواره مشغول راز ونیاز بوده، آرزوها وارمانهای بزرگ‌خودرا، نغمات و سرود های پایدار خود را برای آوردن سعادت حقیقی وجاودان به عوالم علوی، جهان روشنی مطلق، دنیای آرامش سرمدی می‌فرستادند وآنگاه نگاه منتظر شان را که ازاطمینان نفس و مجذوبیت قلب وروح حکایت میکرد به جهان زیبا وکاینات جمیل ومجلل می دوختند وعقیده داشتند که این

سرودهای مهیج وزاری های صمیمی قربانی های مخلصانهٔ آنهارا باآبستانی که جز قبول ازان انتظار نمی‌رود می رساند .

این احساسات وعواطف پراز اخلاص ومملو ازراز ونیاز که جزبندگی وعبودیت و جستجوی آرزو های ارجمند وار مان های عالی برای رسیدن به سعادت معنوی ومادی منبع دیگری نداشت درلباس شعر و جامه سرود تاجائیکه گرد آورده شده وبما رسیده است بنام سرودهای ویدی شناخته می‌شود .

زمان آغاز این‌سرود ها تا کنون درنزد ما مجهول است . اکثر مدققین را عقیده برآنست که هنگامیکه آریاها باشندگان اصلی اریانا در باختر بسر می‌بردند، آوانیکه هنوز مهاجرت آغاز نگردیده بود درآن وقت سرود هائی داشتند که ثبتی ازان دردست نبوده وروزگار آن‌را باخود برده است . تاریخ آغاز مهاجرت‌از باختر بطرف غرب و جنوب هندوکش دوهزار سال قبل از میلاد تعین شده است باین ترتیب زمان سرود ها خیلی پیش ازدوهزار سال قبل از میلاد است .

لذا سرود های ویدی را باید بدوقسمت یکی سرود های محفوظ که در مجموعه های چارگانهٔ ویدی ثبت‌اند ودیگری سرودهای گمشده یاسرود های باستان که ثبت ونمونهٔ ازان موجود نیست ولی شواهد زیادی برای اثبات وجود آنها هست تقسیم نمود .

در سرود های محفوظ ریگویدا به جملاتی ازقبیل « دانشمندان گذشته» سرود های «باستانی»، «سرود هائیکه در زمانه های قدیم سروده شده اند»، «سرودهای باستان را زنده کنیم» برمی‌خوریم که‌هریکی ازین جملات برای اثبات اینکه پیش‌از سرودهای معلوم ویدی سرودها ، گویندگان وداشمندانی وجود داشته‌اند کفایت می کند . علاوه بران از مطالعه دقیق ویدا ها مخصوصاًریگویدا بطور محسوسی آشکارمی گردد که‌سرود های ویدی یك‌دورهٔ ابتدائی را طی کرده تاآنکه‌به‌پختگی ومتانت اساس،طرز تفکر وادب بچنین پایه‌ئی رسیده اند که شکوه وعظمت دورهٔ بعدتر یعنی دورهٔ سرود های معلوم راباید به‌آن مرهون دانست .

این‌سیر تکامل حتی دربین خود سرود های معلوم نیزمشاهده می‌شود چنانچه می‌توان از حیث تکامل ـ پختگی ومتانت در تفکر وتخیل درمیان سرود های ریگویدا چندین دوره‌قایل شد. حتی وقتی ازجنبهٔ دقت درکرکتر ارباب انواع که‌درسرود های ریگویدا بنام های آنها بر می خوریم وارد گردیم واضح می‌شود که‌برخی ازین ارباب‌انواع شخصیت های قدیمتری بوده وگروهی در دوره های بعدتر ازان ظهور کرده اند چنانچه بنابر عقیدهٔ بعضی مدققین ارباب انواعیکه در دوره‌های مابعد بصورت تشخیص ازایشان نام برده می‌شود نام‌های خود را ازجلوه های طبیعت ومظاهر کاینات ازقبیل آفتاب ،فلق ، آتش وباد می گیرند (که بعدها دربحث کرکتر ارباب انواع ریگویدا راجع به این موضوع قدری مفصل تر صحبت خواهیم کرد) . ارتر ، ای ، ما کد ونل که از طرفداران عقیدهٔ فوق الذکر است درکتاب « ادبیات سانسکریت »می نویسد :

« برای بوجود آمدن اینهمه سرود هائیکه درمجموعهٔ ریگویدا جمع‌شده است حتماً بایست یك‌دورهٔ چندصد ساله سیری شده‌باشد ونیزبلاشبهه بعداز جداشدن شاخهٔ هندی وایرانی

در باختر وسائر نقاط آریانا یک‌دوره گذشته است ولو خیلی طویل نباشد . اشعار گمشده یا سرود های مجهول وقدیم تر حتما باید درین دوره سروده شده باشند . اسلوب ، روش وشیوهٔ سرود های باستانی که‌در آن‌وقت انشاءشده‌بودند درین دوره تکامل کرده ووسعت‌یافته است. شعرای متقدم ریگویدا خودشان ازاسلاف‌خود نام‌برده ونسبت بایشان به‌نحویکه‌اگر بتوانند سرود های باستان را جدید کنند ویا اینکه به جملهٔ سرود های نیاکان که‌در زمانه های قدیم سروده شده‌اند سخن می‌رانند .

بهر صورت ثابت‌است که‌بیشتر وبیشتر از مجموعه های چارگانهٔ ویدی که‌بدست‌مارسیده واز آسیب روزگار محفوظ مانده است سرود های‌دیگری وجود داشته که‌ما امروز آن‌ها رابنام سرود های‌گمشده یادمی کنیم وبه‌تعقیب وتعیین‌سالهای تاریخی‌بر آن نام‌آثار یاسرودهای گمشدهٔ باختر رامی گذاریم .

اینکه چرا این سرود هاکلی از بین رفتند واثری از آن‌ها باقی نماند بادر نظر گرفتن محفوظ ماندن سرود های معلوم ویدی سوال مشکلیست . زیرا اگر مسئلهٔ قدامت وتاثیرزمان درنظر گرفته‌شود سرودهائی که محفوظ مانده وبمارسیده اند نیز آنقدر قدیم هستند که محفوظ ماندن آنها ازاندیشه‌بیرون است . ساعدی کهزاد درمقالهٔ خویش‌تحت عنوان «شفاهی‌ادبیات باین‌نکته تماس خوبی کرده میگوید که‌در دورهٔ ریگوید یکنوع رناسانس ادبی آغاز گردیده ومردمان آنوقت به قیمت آثاریکه نمایندهٔ عظمت وشکوه باستان شان‌بود پی برده ودرپی حفظ آن بر آمدند . ازین گفته چنین برمی آید که بیشتر ازان چنین التفاتی نشده است . این نظریه خیلی معقول وبنده تا بسیار جائی با ایشان موافق است مخصوصا در اینکه (سرود های ریگوید جز شان عظمت و شکوه گذشته نیست) باید بیشتر دقت کرد .

البته واضح است که سرود هاچه سرود های مجهول وچه سرود های معلوم همگان زادهٔ احساسات وفکرات دینی‌است ودین بیشتر ازهمه چیز درآن هادخیل است . اکنون بایددید که بادرنظر گرفتن تذکرات واشاراتی که درسرود های معلوم راجع به اسلاف و گذشتگان وسرود های آن هاموجود است ارباب انواع قدیم تر وبعض مراسم از قبیل نوشیدن سوما درموقع‌قربانی‌را شعراودانشمندان دورهٔ ریگویدا فراموش کرده اند مانه ؟ البته طوریکه قبلاً هم‌اشاره کردیم گروهی ازارباب انواع قدیمتر وبرخی مراسم دردورهٔ ریگویدا زنده بوده وتجلیل واحترام می شده است . در صورتیکه چنین باشد حتما بانام آنها وبرجا ماندن عقیده وارادت به‌آنها ودوام تجلیل واحترام آنها سرود های قدیمتر نیز به دانشمندان دورهٔ ریگویدا رسیده است . زیرا نامهای ارباب انواع جز بذریعهٔ سرود هابواسطهٔ دیگری رسیده نمی تواند چنانچه امروز نیزما آن ها را بذریعهٔ همین سرود هامی شناسیم علاوتاً بکلی فراموش کردن سرود های قدیمتر امکان ندارد زیرا دین در چنین موارد بزرگ ترین حامی است و حتماً تاثیرآن ممتد بوده است ولو تصرفات وتغیرات کوچکی در آن واقع شده باشد . البته اینقدر دارد که‌ریشی ها یاشعرا وعرفای دورهٔ ریگویدا در آن سرود هاتصرفاتی نموده وبدان علاوه کرده اندووقتیکه موقع ثبت‌رسیده است همه‌سرودها چه‌قدیم وچه جدید بنام‌ایشان ثبت گردیده است وباین ترتیب گفتار اسلاف آنها یعنی ریشی های باختر یا سرایندگان سرود های

گمشده ومجهول درهین زمان درین سرود ها ی معلوم موجود ولی از نظر ها پوشیده مانده است . چنانچه کلمهٔ تجدید کردن واحیا کردن سرود های باستان وآثار سلف که از متن ریگویدا برون می آید نیزبه تائید اینمطلب اشاره می کند . علاوتاً وقتی به ترتیب مجموعه های ویدی نظرشود اینگونه تکرار هاوتحریف‌هاموجودبوده وحتی دروقت ثبت‌نیزبه‌آن برمی‌خوریم . شاهد بزرگ این مدعی درمقابلهٔ سرود های‌ریگویدا وساماوید است که‌بعدها به‌آن برخواهیم خورد.پس بعقیدهٔ این کمترین سرود های ریگویدا وآثارمنسوب به‌این دوره را نمیتوان همگا ن اثرریشی هایاشعرای عصر ریگویدا دانست بلکه حتماً سرود های دوره‌های گذشته در آ ن شامل است که‌شاید دقت‌وتتبع وقتی‌آن هارا دربرتو کنجکاوی وبالش‌درادب‌ریگویدا از حیث اندیشه‌وتخیل که‌طبعاً زمانه درآن موثراست ازهم جدا کند .

صاحبان اینهمه‌آثار بزرگ واشعار باعظمت ، سرایندگان اینهمه سرود های باشکوه ، دارایان اینهمه اندیشه وتفکر ، تخیل وپندار ارجمند وبالاخره دانشمند انیکه اینهمه افتخارات باستانی مارا حفظ کرده واین امانت گرانبها را در قلب ودماغ خویش برای ما نگهداشته و بما سپردند‌چه کسان وچگونه‌مردمانی‌بودند ؟ کلمهٔ‌مختصرریشی‌هابصورت جمع ریشی جواب همین سوال بزرگ‌است ، ریشی یعنی شاعر، عارف ، پیشوا ، روحانی،دانشمند ، ادیب ، فیلسوف وبالاخره مورخ وحافظ که‌مفهوم مجموعی اینهمه کلمات راجزدر همان یك کلمهٔ ریشی نمیتوان گنجانید . بهر صورت آنچه ازمطالعهٔ سرود ها برمی‌آیدریشی‌ها نه تنها شعرائی بودند که‌فقط سرود ها را می‌ساختند بلکه دراجتماع شخصیت بزرگی داشته درمواقع صلح وسلام عارف‌وپیشوای مذهبی در زمان جنگ لیدر ومنتظم میدان ومدبرامور بزرگ شمرده میشوند ولی هماره ودرهرموقع ومووردی شخصیت روحانی ومذهبی آنها برجسته ترجلوه میکرده‌است . چنانچه درمیدان جنگ پیشوائی ونیازهای آنها برای فتح وصلا زدن ارباب انواع برای مددگاری، درموقع ساختن قوانین اجتماعی اتکای آن‌ها براساس اخلاق وسجایای نیك مطابق آئین مقدس همارە متکی به دیانت وروحانیت بوده است . بطور مجموعی سه شخصیت برجسته باهم آمیخته و یك ریشی میساخت که فضایل وصفات مکملهٔ این شخصیت های بارز باصفات‌دیگر آنها که در درجهٔ بعدتر واقع میشوند ممزوج میگردید . شخصیت روحانی ومذهبی ـ شخصیت علمی وتاریخی ـ شخصیت ادبی وفلسفی . که هرکدا می ازین ها همارە دربرتو روحانیت ودیانت می‌درخشید . چنانچه اکثر مدققین معتقد هستند که سرود های ویدی بیشتر مقام مذهبی دارد .

البته نمیتوان ازصحت‌این نظریه انکارنمودکه سرود ها همگان زادهٔ تخیلات وتفکرات مذهبی است ولی نگاه دقیق فلسفیانه وخیال ظریف وباریك شاعرانه این دیانت وروحانیت را وجود نیاورده است ؟ یگانه راه آسانی که برای حل این سوال واثبات ادعائیکه مارا به‌این پرسش واداشته است موجود است همانا دقت وغور ، تحلیل وتوجه به خود سرود ها ست که بعدها بطور مثال درمبحث ریگویدا آن‌ها را خواهیم خواند . راجع به‌شخصیت علمی وتاریخی ریشی‌ها یعنی دراطراف اینکه ریشی‌ها علاوه براینکه مردان دینی‌وروحانی،فلسفی‌وشاعربودند دارای مقام علمی‌ومخصوصاً حافظ علوم اسلاف‌واعصارباستانی‌خویش‌نیز بودند واشعار وسرودها قوانین وآداب ومراسم آنها محض تخیل‌والهام شخصی آنها نبوده بلکه برمبانی محکم واستواری

متکی بوده است نیز میتوان ازخودسرودها کسب معلومات نمود آنچه خوب تر میتواند این گروه دانشمند را معرفی کند همانا اینست که بگوئیم «مردمانی بودند روحانی، پاکدل وروشن ضمیر که به نیروی استعداد های بزرگ چراغ معنی را درجهان ماده افروخته بودند.»

محفوظ ماندن مجموعهٔ چارگانهٔ سرود های ویدی نیز مرهون همین گروه است . البته معلوم است که این سرودها دراول بقید تحریر درنیامده وساحهٔ زندگی آنها صرف سینه وزبان مردمان بود وبعدها نوشته شده ودرین مجلدات ویداها گذاشته شده‌اند . برحسب فیصلهٔ عموم مدققین سرودها حفظ میشده وسل به نسل ازسینه به سینه ، ازحافظه به حافظه نقل داده میشد وکسانی که این کار رامیکردند نیز ریشی‌ها بودند . برخی راعقیده برانست که ریشی‌ها خاندان‌ها وفامیل های خاص یاطبقهٔ مخصوصی بودند که این کار را میکردند ووقتی عمر یکی باخر میرسید اولاد وا حفاد او سرودها را ازو آموخته وبه اولاد خود می سپرد چنانچه این مجموعه ها را مجموعه های خانوادگی هم میگویند .

گروهی برآنند که سرودها درهمه سینه ها محفوظ بود وهرفردی آن را بیاد داشته ووظیفهٔ انتقال آن رافرض خودمیداست . البته درنزد طرفداران هردوعقیده دلایلی موجوداست ولی وقتی به محیط آن روز کار توجه شود عقیدهٔ دومی محکم تر می نماید زیرا اول اینکه دین ومذهب دریك محیطی که همه کس بر آن عقیده دارد عمومی میباشد وهرفرد به ادای مراسم وستایش معبود مکلف است وباید آن راینداند واولاد خود را براساس عقیدهٔ خویش تربیه کند وآنچه را دانستنی است بیاموزد . دیگر آنکه وقتی غور شود محیط آنوقت خیلی اجتماعی بوده ومردمان بسیار بهم نزدیك می زیسته ونمیتوان فرق بزرگی درمیان مردمان اعصار باستان قایل شد . ازطرف دیگروقتی درادبیات شفاهی مطالعه میکنیم طوریکه هنوزهم در کشورما (سرزمین ریشی‌های باستان) نمونهٔ ادبیات شفاهی موجود است سرودها درتمام سینه ها تقسیم شده وهمه مردم تقریباً اینگونه سرودها را درسینهٔ خویش دارند منتها اینقدر است که برخی بیشتر ازدیگران ازبر کرده اند وصورت آموختن ونقل دادن بطورغیرشعوری وغیرمحسوسی جاریست که از کثرت شنیدن ازراه گوش ازیك زمانه به عصر دیگری وازیك نسل به نسل دیگری نقل داده مشوند . البته یك چیز رانباید فراموش کرد که درهر دوره اشخاصیکه استعدادشان بزرگتر ویاوظایف شان مهم تر ویاروح شان بیشتر مایل به عوالم روحی است نسبت به عامه در داشتن معلومات وفهمیدن دقایق بیشتر بهره دارند . علاوه براین وقتی سرودها رامطالعه می کنیم واضح میگردد که یك عدهٔ زیادی از آنها به اندك تحریف وبه کوچك فرقی تکرار سرود دیگریست که اینهم بر آن دلالت میکند که این سرودها ازذهن های مختلف برآمده ودرسینه‌های متعددی زندگی کرده اند ویك متن جامد ومخصوصی نبوده است که یك یاچند فامیل مخصوص عین آن را حفظ کرده ونقل داده باشند . از طرف دیگر دلیلی برای اینگونه انحصار بنظر نمیخورد درحالیکه شرکت درمراسم ، درقربانی‌ها، درآوان جنگ همه بصورت اجتماعی بوده وهرفردی میتوانست حصهٔ خود را داشته باشد مخصوصا اکثرمراسم درین سومانوشی‌ها اجرا میشد وخود حتمی است که مستی وسرشاری این همه قیود طبقاتی را بجا نمیگذاشت .

بهرصورت در اینجا نمیتوان به تمام تفصیل وارد شد اینك برای آنکه زودتر بهاصل

موضوع تماس کنیم وادب ریگویدا را به خوانندگان محترم معرفی نمائیم درمبحث ویدا ها داخل شده وبعد ازمعرفی مختصر مجموعه های ویدا که از شناختن آن ناگزیریم باصل مطلب که عبارت ازمعرفی ادب ریگویدا است می پردازیم :

ویدا : نخست باید فهمید که ویدا چه معنی دارد . ماکس مولر (۱) مدقق مدنیت وزبان ویدی این کلمه را «بدانش» ترجمه میکند ومیگوید که ازفعل وید که به معنی فهمیدن ودانستن است مشتق شده است ودراصطلاح به دانش مذهبی ویادانش مقدس اطلاق میشود زیرا سرود های ویدی دراصل عبارت از یك سلسله تخیلات مذهبی است که در قالب الفاظ وکلمات موزون وبا آهنگ انداخته شده ورنگ شعر وصورت سرود رابخود گرفته است .

رالف ، تی، اچ گریفت(۲) نیز درمقدمهٔ ترجمهٔ سرودهای ریگویدا نظریهٔ ماکس مولر (۳) را تائید نموده میگوید ترجمهٔ لفظی کلمهٔ ویدا معرفت یادانش است .

«ماکدونل» نیزدر کتاب خویش بنام «سانسکرت لتریچر» عیناً بتائید «ماکس مولر» ویدارا مشتق ازوید به معنی دانستن فهمیده می گوید که نام دانش یا تعلیم مقدس رابخود گرفته است وعلاوتاً می نویسد که این کلمه مفهوم معین و معنی محدود «کتاب مقدس» را دارد.

بهرصورت آنچه ازتعبیرات وتفسیرات مدققین برمی آید همانا چیزیست که در بالا روشن شد . معنی اصلی کلمه هرچه باشد آنچه بنام ویداها بمارسیده است مجموعهٔ سرودها وقسمت کوچکی از آثار منثور مذهبیست ویا اینکه عبارت ازاشعار با آهنگیست که درزمانه های باستان براساس تخیلات مذهبی سروده شده است .

ویداها : آنچه ثبتی ازان در دست است وازآثار ویدی درقید تحریر آمده بمار سیده است عبارت از چار مجموعه است که بنام ریگو یدا Rigveda ساما ویدا Sāmaveda یاجو ر ویدا Yajurveda و اتروا ویدا Athravaveda شناخته می شوند.

«ماکدونل» ریگو یدارا بویدای منظوم تعبیر نموده از rich یعنی «قطعهٔ تمجیدی» یا «مدحیه» مشتق می داند ، ساماویدارابحیث کتاب آهنگ ونوا از کلمهٔ سامن Saman یا جورویدارا از کلمهٔ یاجوس Yajus کتاب «ادعیهٔ قربانی» وهر سه کتاب فوق الذکر رامجموعا به «دانش سه گانه» ترانی ودیا Trati vidya تعبیر می کند و کتاب چارم یعنی اتاروا ویدا Atharva veda را بحیث کتاب جادو وطلسم معرفی می نماید . بعبارت دیگر ازجملهٔ چار «سمهیتا» Samhita یامجموعهٔ ویدی، ساماویدادارای موجودیت مستقلی نبوده وبجز (۷۵) تمامأ شامل همان سرودهائیست که درریگویدا گرفته شده ودوباره بدون آنکه بهترتیب اول آن اشارهٔ رفته باشد ترتیب گردیده اند .

سرودهای این مجموعه به نغمه های معینی در مواقع مخصوص آنها سروده می شده است .

یاجورویدا ازیك نقطهٔ نظر مخصوص باساما ویدا فرق دارد وآن عبارت ازاینست که اکثر سرودهای آن نه تنها ازقطعات مدحیهٔ ریگویدا انتخاب نشده است بلکه شامل یك سلسلهٔ فارمولا های منثور بهمان نهج وصورتی که دراول بوجود آمده است می باشد وازیك جهة دیگر که محتویات آن بهمان صورتی ترتیب گردیده است که درمواقع مختلفه قربانی ازان کارگرفته

---

(۱) مقالهٔ شفاهی ادبیات نگارش بناغلی کهزاد (۲) Ralph. T. H Griffith

(۳) Max Müller

می‌شد باساما ویدا شباهت دارد . محتویات این‌ویدا بدوشکل بما رسیده است یکی آنکه صرف در آن فار مولا های قربانی دیده می‌شود ودیگری آنکه تشریحات وتفسیرات آن نیز بافارمولا ها مخلوط است .

اتر واویدا Atharvaveda که بعقیدهٔ ما کدونل بعداز ریگویدا بوجود آمده وشکل حاضر خود را بعداز مدت زیادی گرفته است در ساختمان به ریگویدا شباهت داشته شامل یك سلسله سرود های موز ونیست که اکثر آن را از کتاب آخرین مجموعهٔ قبل‌تر ازخود اقتباس نموده است . ازلحاظ تفکر نه‌تنها بکلی ازریگویدا فرق‌دارد بلکه نسبت به‌ریگویدا ازیك‌سویهٔ خیلی ابتدائی اندیشه وخیال نمایندگی می کنند . طوریکه دیده میشود ریگویدا ازتمایلات بلندتر حرف می‌زند وگوئی خیلی تکامل کرده وتصفیه شده ومحصول یك سویهٔ عالیست واتروا ویدا صرف شامل یك‌سلسله طلسم‌ها وجادوها ، وافسونهائیست که مربوط به‌دنیای شیطانست وازهمچه جریانات دربین طبقات سافل صحبت میکنند . ولی بازهم این دومجموعه(ریگویدا واتارواویدا) مهمترین مجموعه های ویدی شمرده میشوند وبحیث ترجمان افکار واندیشه های مذهبی دنیای باستان وقدامت برهرنوع یادگار ادبی دیگر برای ذوقمندان ادب و ادیان قدیم.تحفه های خیلی گرامی وگرانبها هستند .

تااینجا البته خوانندگان محترم به صورت مجمل به مجموعه های مختلفهٔ ویدی آشنا شده باشند مفیرات مجموعهٔ ریگویدا را درقسمت دوم این مقاله مفصل مطالعه خواهند فرمود .

پژواك

* * *

« یك خانوادهٔ صنعتگر »

این‌سرزمین زیبا ، این محیط پاك، این جا ئیکه آبهای خروشان ، آسمان نیلگو ن آفتاب درخشنده ، مهتاب فروزان، آبشارهای نقره گین، وادیهای سرسبز وجبال پوشیده از برف دارد ، مرکز یك‌سلسله صنایع زیبائی بوده که فقط وفقط بخودش اختصاص دارد .

طوریکه صنعت گریکو بود یك ازصنایع مخصوص قسمت شرقی کشورما درقرون قبل از اسلام بشمار میرود ، صنعت نقاشی ، میناتور سازی، تذهیب وخا تم کار ی ، خوشنو یسی جلدساز ی وو . . . که در قرون نهم و دهم هجری درهرات بوجود آمد ازصنایع مخصوص افغا نستان می‌باشد .

هنگامیکه شاه رخ میرزا پسرچهارم تیمور ، بعداز مرگ پدر (سنه ۸۰۷ هجری) به عهدهٔ سلطنت رسید، هرات زیبارا مرکز وپایتخت قرار داده کتابخانهٔ باشکوهی درآنجا بنا کرد . هنرمندان، صنعتگران، و استادان چیره دست را گرد آورده به تشویق وحمایهٔ آنها پرداخت ودر طی تقریبا چهل‌و سه سال سلطنت‌او ، هرات مجمع صورتگران ، مرکز نقاشان، مهبط خوشنویسان و کانون یك‌عدهٔ بزرگ حجاران ومعماران گردید .

این هنر پروری شاهرخ نه تنها موجب آن شد که هنروران وصنعتگرانی در طبقات ملت بمیان آید بلکه روح صنعت دوستی وهنرجوئی بشهزاده گان ودر باریان او نیز تولید گردیده این ذوق ارثاً ازدورهٔ به دورهٔ دیگر انتقال یافت. اسمای بایسنغر والغ‌بیگ در زمرهٔ بزرگترین پاسبانان وتربیت کننده‌گان هنر، ثبت شد ودورهٔ سلطان حسین بایقرا ووزیر نامی او امیرعلیشر نوائی برزیب وزینت صفحات تاریخ مدنیت وصنایع کشورما افزود. دربن‌عهد بود که فنون نقاشی، صورتگری ، خوشنویسی ، خاتم کاری، صحافت ، وو . . . درهرات زیبا به اوج ترقی ونهضت خود رسید وهرات کانون فروزان علم، دانش، صنعت، ادب و موسیقی گردید. نگارخانهٔ چین درمقابل‌او افسانه گشت. واستاد نادره کاری مانند بهزاد درآن عصر بوجود آمد که‌شهرت ونام‌مانی وارژنگ از خاطره هابدر رفت .

بلی درحدود همان‌عصربود که‌صنعتگران بزرگی‌بجهان آمدندورفتند ، وشهرت‌نام ایشان گیتی را فرا گرفت . آثار رفائیل ومیکلانژ، زیب موزه ها وآبدات تاریخی ایطالیا گردید وهزاران تماشا کننده درمقابل آنهاساعت‌ها متوقف گشتند . شخصیت وآثار بهزاد کم‌ازآن‌ها درجهان ولوله نیفگند وامروز هر موزهٔ که‌دارای‌اثردست‌بهزاد ،یادیگر اوستادان همعصراوست مباهات میکند وبداشتن آن فخر می نماید .

مانند بهزاد کمترصنعتگر خوش‌بخت وسعادت مندی‌بوجود آمده زیرا بهزاد در عصری وارد میدان عمل‌شد که‌از شاه تاگدا فریفتهٔ صنعت بودند ، بهزاد درعهدی شهرت حاصل کرد که‌هزاران اوستاد درمقابل اثراوایستادند وبالمواجه از آن تقدیر وتمجید نمودند ، بهزاد در زمانهٔ اوستاد گشت که صد ها بلکه هزار ها نفر آرزوی شاگردی و تربیت او را بدل می پروراندند . بهزاد به‌دورهٔذوق‌مندصنعت‌شد که‌باهر که‌مواجه گردید مغلوب ذوق اوشد . بهزاد نه‌تنها هنرمند بی‌مانند واستاد چیره دستی بود که نقاشان وخوشنویسان متعددی را گرد خود جمع آورده به تعلیم وتشویق آنها کوشید بلکه یك مرد صاحب ذوق وقریحهٔ سرشاری بود که‌روح هنرمندی وصنعتگری اش در خانوادهٔ اونیز نفوذ یافته خویشان ووابسته گانی از خود باقی گذاشت که آتش عشق وذوق او را دامن زدند ونگذاشتند در کانون خانوادهٔ آنها صورتگری ونقاشی خاموش گردد .

درتواریخ‌ومآخذ به‌چند شخصیت مهم‌دیگری غیر از استاد بهزاد هروی بر میخوریم که‌ازنزدیکان ووابستگان بهزاد هستند وبایدهمان‌طور که‌امروز دربارهٔ بهزاد متجسس ومتفحص هستیم راجع به نام وشخصیت وآثار آنها نیز پارهٔ معلومات بیشتری بدست آوریم تا اگر خدا بخواهد مجموعه یا کتابی بنام «یك خانوادهٔ صنعتگر» بدست هموطنان عزیز تقدیم گردد .

اینك مابه معرفی دوتن ازین شخصیت هامی‌پردازیم :

مظفر علی:

مظفرعلی برادر زادهٔ بهزاد واز زمرهٔ میناتوریست ها واجلهٔ نقاشان هرات است . مشارالیه دراواخر سلطنت سلطان حسین میرزا (متوفی در سنه ۹۱۱ هجری) بوجود آمده وتازمان عباس‌صفوی حیات‌داشته است . به‌نزد اسماعیل وطهماسب وعباس صفوی دارای‌اعتبارات ونفوذبسیاربوده وگمان‌میرود که‌اسمعیل‌صفوی‌اورا بابهزاد یکجابه‌تبریز خوانده‌باشد. «إرمناك‌بیگ»

عضو وزارت فرهنگ و اوقاف ترکیه در ضمن مقالهٔ خود را جع به بهزاد نسبت خویشاوندی مظفرعلی را با استاد بهزاد خوب روشن ساخته واورا برادر زادهٔ وی خوانده است . مشار الیه میگوید (۱) : « یك جلد کتاب خمسهٔ نظامی که بسال ۱۵۲۲ بتوسط یکی از خطاطان هراتی استنساخ شده ودر موزهٔ گلستان می باشد ، از نقطهٔ نظر تاریخ و شناختن آثار صنعتی بهزاد خیلی مفید است . از روی امضا ها وغیره آثاریکه در ین نسخه موجود است معلوم می شود که مظفر علی برادر زاده و حیدر علی خواهر زادهٔ بهزاد بودند . مظفر علی را بتوسط کتاب معروف نظامی اوکه بنام طهماسب نوشته شده ودر « برتیش موزیم » لندن می باشد ، می شناسیم ولی اینرا خبر نداشتیم که برادر زادهٔ بهزاد است . درباب حیدر علی اگرچه یك کتاب عصر صفویان این صنعتگر رانشر کرده ، اما راجع به سوانح زندگی او معلوماتی دردست ندارم . این دونفر خواهر زاده وبرادر زادهٔ بهزاد که پیشهٔ کاکا وماما ی خود را آموخته اند بایستی شاگرد اوهم باشند .

اما صاحب عالم آرای عباسی میگوید : مولانا مظفرعلی که بقلم موشکاف ، چهره کشای صور اهل انصاف است ، نسبت خویشی با استاد بهزاد داردودر خدمت او کسب هنر نموده بمرتبهٔ کمال رسید وجمعی ازاوستادان نادره کار وچهره کشایان بدایع نگار اورا درین فن بیعدیل مسلم میدانستند . مصور خوب وطراح بیبدل بود . تصویرات دولتخانه همایون و مجلس دیوان چهل ستون طراحی مشارالیه واکثر نگاشتهٔ ارقام زرین قام اوست . وبعد ازهایلهٔ شاه جنت مکان (طهماسب) برصحیفهٔ هستی طرح مات انداخت . » .

تاکنون درجملهٔ کتب قلمی ومصور بجز همان خمسهٔ نظامی که در برتیش موزهٔ لندن محفوظ است ودارمناك بیگ به آن اشاره نموده ، دگر اثری ازکارهای دستی مظفرعلی دردست نیست . ولی یگانه اثر نامدار وشگفت انگیزیکه ازاو باقیمانده تزئینات و مینا تورهای قصر چهل ستون اصفهان است که درزمان عباس صفوی وبنا بخواهش او آنرا نقش وتمام نموده است . فضل الله حقیق درضمن مقالهٔ خود راجع به چهل ستون اصفهان که در یکی ازشمارههای سال دوم ایران امروز نشر شده ازتوصیف وتمجید نقاشیهای این استاد عالی مقام هرات خود داری نکرده مینویسد : چیزیکه بیش ازهر چیز درمشاهدهٔ کاخ باشکوه چهل ستون انسانرا شیفته و مجذوب میسازد طرز رنگ آمیزی وقدرت نقاشی وجلا کاری است که برروی قطعات لوزی شکل سقف گنبد ها درایوان بکار رفته است . این کار های با روح که عالی ترین نمایندهٔ عظمت و ترقی فن نقاشی و زینت کاری دورهٔ صفویه است بدست مظفر علی از خویشاوندان وشاگردان زبردست بهزاد مشهور ساخته شده است .

متأسفانه تاکنون مدرکی درباب سنهٔ مرگ وتاریخ تولد مظفر علی هر وی بدست نیست . مگر ازقرائن وحدسیات میتوان فوت اورادرسنوات اولیهٔ سلطنت عباس اول صفوی (یعنی درحدود ۹۹۰ ـ ۱۰۰۰ هجری) تعیین نمود .

رستم علی :

درهرمأخذ ومدرکیکه بسراغ این اسم مراجعه میکنیم بجزیك یادو کلمه مختصر چیزی بیش

---

(۱) شماره ۲ اپریل ـ ژون ۱۹۳۱ مجله ژورنال آزیاتیك .

دربارهٔ آن نمی‌یابیم . ولی با آنهم مطلب ثلی ما که عبارت از مناسبت خویشی او با استاد بهزاد هروی باشد از همه جا بدست می آید .

رستم‌علی خواهرزادهٔ کمال‌الدین بهزاد هروی و از طرف پدر از نجیب زادگان هرات بشمار میرود . مشارالیه خطاط و خوشنویس معروف بوده واین‌هم درست معلوم نیست که در نقاشی وصورتگری دستی داشته یا خیر ؟ مگر تا جائیکه یقینا می‌توان نظریه داد رستم‌علی نقاش‌هم بوده زیرا اکثراً خطاطان وخوشنویسان قدیم کتب وقطعات ومرقعات قلمی خود را شخصاً خود آنها منقش وطلاکاری می‌نمودند .

تاریخ وفات وسنهٔ تولد او بدست نیامده ولی از روی حدسیکه به یقین نزدیك باشد می‌توان گفت که باید درزمان سلطان‌حسین بایقرا بعرصهٔ وجود گذاشته باشد ، چون عصر فرخنده این پادشاه هنردوست هرات یکی از دوره های درخشان ومشعشع صنایع ملی افغانستان بود رستمعلی صنعت خوشنویسی را برحسب ذوق خود یا مصاحبت مامای خودش استاد بهزاد به نزد اوستادان وقت که همه از محبان وارادتمندان بهزاد بودند ، آموخت ودر این فن سر آمد استادان شد . این خوشنویس معروف هرات پس از دورهٔ سلطنت سلطان‌حسین بایقرا برحسب شهادت تواریخ به تبریز وفارس مسافرت کرده . در آنجا به خوشنویسی مشهور گشته است . چنانچه مولانا دوست محمد کتابدار بهرام میرزای صفوی ازاو چنین توصیف میکند : (۱) « عمدةالکتاب فی‌زمان ، نگارندهٔ خطخفی وجلی ، مولانا کمال‌الدین رستم‌علی که‌در رنگ‌نویسی زیب‌وزینت کتاب‌زمان وبحسن‌نمکین سر آمددوران . »

مسافرت رستم‌علی بفارس شاید ازروی کدام امراجباری نبوده باشد بلکه میتوان گفت که از هرات بقصد دیدن مامای خود استاد بهزاد بدان دیار رهسپار گردیده است . چون در دربار اسماعیل‌صفوی معرفی گشت وبواسطهٔ صنعت مطبوع خود مورد اعتبار او واقع شده ، مدتی در آنجا اقامت گزید .

ذوقمندان خط خوش سواد خط زیبای اورا به‌دیدهٔ اشتیاق میکشیدند وچون توتیا آنرا درهر کجا سراغ میکردند . از روی بعضی احتمالات می‌توان گفت که رستم علی در حدود سنه ۹۳۵-۹۴۲ پدرودحیات گفته زیرا صاحب عالم آرای عباسی درضمن تذکار خطاطان وصنعتگران عصر طهماسب صفوی میگوید : «از زمرهٔ خوشنویسان که‌در آن‌عصر قلم‌بر خطوط سایر اوستادان کشیدند ازنستعلیق نویسان جمعی بوده اند که در آن حین جهان فانی‌را پدرود کرده بودند ازآن جمله مولانا دوست هراتی ومولانا رستم علی خواهرزادهٔ بهزاد مصور است (۲) . »

علاوه برین چیز دیگریکه مارا بیشتر به سنه مرگ رستم‌علی نزدیك می‌سازد اینست که «ارمناك بیك» عضو وزارت‌معارف واوقاف ترکیه درضمن مقالهٔ قبل‌الذکر خود میگوید : « بهزاد درپهلوی خواهر زادهٔ خود رستم‌علی خطاط درسنه۱۰۶۲ دفن شد . » ازین‌معلوم می‌شود که رستم‌علی پیش از بهزاد وفات کرده است . وچون بهزاد در سنه ۹۴۲ هجری پدرود زندگانی گفته طبعاً تاریخ وفات رستم‌علی ازین پیشتر یعنی در حدود سنه ۹۳۵-۹۴۲ می‌باشد .

« علی‌احمد نعیمی »

---

(۱) صفحه ۳۰ حالات هنروران طبع هند .

(۲) صفحه ۱۲٤ عالم آرای عباسی طبع سنگی ، طهران .

پښتون و پښتو

گرچه موضوعی را که میخواهم بنویسم قبلا نیز نوشته ام وممکن بنظر ها تکرار آید مگر تکرار موضوع های مهم ودرعین حال تحقیق طلب تکرار نخواهد بود چه از یکطرف نشر وتعمیم این گونه مطالب ایجاب میکند که باید تکرار وبزبانهای جداگانه گفته ونوشته شود وازطرف دیگر اهمیت خود موضوع ومعلومات جدیدیکه دراثر تتبع واستقراء برمعلومات سابقهٔ نویسنده می افزاید ضمنا تکرار را بمیان آورده وجواز میدهد . پس من هم به اثر دعوت فاضل بناغلی احمد علیخان کهزاد مدیر عمومی تاریخ وموزه موضوع پښتون وپښتو را که قبلا بزبان پښتو بصورت کتابی نوشته ام و تحقیقات وتکرار بیشتری رامتقاضی است از سر گرفته وخواستم دراطراف آن ، ازدیاد تحقیقات جدید وتازه ومعلوماتی نسبتا مکمل تر بزبان فارسی چیزی بنویسم تابرای آنهائیکه هنوز نمیتوانند ازپښتو بصورتیکه باید وشاید استفاده کنند نیز دراطراف زبان ملی شان معلوماتی تقدیم کرده باشم .

پښتون از نقطهٔ نظرفقه اللغه .

قدیمترین کتابی که درموضوع کشف غوامض تاریخی بما کمك میکند و برای واضح ساختن بعضی وقایع تاریخی وظاهر نمودن اسمای بعضی اماکن ماخذ قابل اعتمادی شناخته میشود کتاب رگوید است (۱۴۰۰-۱۹۰۰ق م) که به حیث مجموعی حاوی سرودهای مذهبی اریائی کتلهٔ باختری ودرحصص مختلف آن (وید) ازاسمای بعضی مقامات آریانا و ماورای اندس (پنجاب) ازقبیل اسمای سراسوانی یاشراونی که دراوستاهراووتی ومطلب ازدریای ارغنداب است و سو استو سوات ، کرومو کرم ، گومتی = گومل ذکری رفته و درضمن بعضی وقایع تاریخی آنوقته ازنامهای بعضی قبایل افغانستان ازقبیل اندهرا = اقوام اندرحالیه اپرید قوم افریدی حالیه یادی میکند .

از وقایع مهمتری که در کتاب مذکور ذکر گردیده جنگ بزرگ تاریخی ده پادشاه است که برکنار دریای راوی (واقع درپنجاب) در زمان ربگ وید یا قبل ازان بوقوع پیوسته وده قبیله بزرگ ومعروف آنوقت تحت قیادت رؤسا وشاهان خود درین گیرودار شرکت ورزیده برای کسب تفوق وبرتری بایك دیگر می جنگیدند . چون ربگ وید ازقبایل ده گانه متحارب نام میبرد درآنجمله قومی را بنام پکهت = پښت نیز یاد میکند .

بعدازان درقرن ۴۸۴-۴۲۵ ق م ازطرف مورخ وجغرافیا نویس یونانی (هرودوتس) عینا نام مذکور به تلفظ (پاکتویس = پاښتویس) ذکرمیشود ومورخ مذکور میگوید که « پاکتویس ها = پاښتویس ها درمملکت پاکتوایکی = پاښتوایښی برکنار دریای اندوس

سکونت دارند . بطولمی (۱) مؤرخ جغرافیه نگار وستاره شناس (یونان) نیزقومی را بنام پارښتیس = Parshtyes دردامنه های جنوبی وشرقی هندوکش نشان میدهد و هم قومی بنام پاتو درعصر کجولا ککد فالی سیس (شاه کوشانی) در نواح غزنی دیده می شود که باپادشاه مذکور جنگیده‌اند . اخیراً تکرار این نام که در قدیمترین ازمنه وکتب بالتسلسل ازان نام‌برده شده توجه علما ومحققین فرنگ را بخود جلب نموده تحقیقات قابل قدری درین زمینه نموده با کمی خلاف آرا آنرا با کلمهٔ پښتو ن وپښتانه که‌نام اصلی قوم دلیر وشجاع موجودهٔ افغان وبه تعداد ۱۲ ملیون در تمام افغانستان وسرحدات‌آزاد تارود خانهٔ سند وآن طرف‌آن آبادانداتطبیق‌نمودند که نظریات‌بعضی از آن‌ها باخلاف آرای شان‌بقرار ذیل‌است .

طوریکه انسایکلو پیدیای اسلامی می نویسد رابطهٔ کلمهٔ پښتون و پختو ن با کلمهٔ پاکتویس – پاښتویس هرودوتس ازطرف اسن ،ترمپ و«گریرسن تماماً تائیدوتصدیق شده است اما در نزد سپیگل» و گایگر این نظریه مشکوک بوده رابطهٔ کلمهٔ پښتون= پختو ن رابا کلمهٔ پاکتویس –= پاښتویس مؤرخ یونانی یقین کرده نمی توانند گریرسون میگوید که‌رابطهٔ کلمهٔ پکهت– پښت‌ریگ وید وپاکتویس – پاښتویس هرودوتس و پارښتیس پاپرسوایتی (بوتولمی) با کلمهٔ پشت‌وپشه فارسی اغلبا درست ترمعلوم می‌شود .

دارمستتر نیزمیگوید که کلمهٔ خیرالذکر که‌ازطرف بوتولمی تلفظ شد باصورت ابتدائی کلمهٔ (پښت) یعنی نزدیك باصل‌معلوم‌می‌شودولی کلمهٔ پاکتویس – پاښتویس که‌هرودوتس ذکر کرده است باصورت ابتدائی کلمه فرق دارد .

ودارمستترمذکور برتشریح مطلب فوق خودعلاوه میکند که خیلی ازصحبت دور معلوم می‌شود که‌صورت یك کلمه مانند پاکتوا یکی – پاښتوایښی که‌صرف‌دریونانی دیده‌می‌شود باعث تولید واحداث کلمهٔ پښت یاپخت که در زبان جدید امروزی دیده می شود بگردد .

در اخیر انسایکلوپیدیای اسلامی طورنتیجه اظهاررای‌نموده میگوید که : «حروف مرکب «رس» و «رښ» اوستا وسنسکرت‌درزبانهای‌شاخهٔ ایرانی‌خانوادهٔ باختری‌به‌ش(Sh) ابدال می‌شود بدینطریق که کلمهٔ فارسی پشت و کلمهٔ پښتو پښتی معادل کلمهٔ اوستائی «پرستی» وکلمهٔ‌سنسکرت پرښ‌تها و کلمهٔ پښتو کښل» بجای کلمهٔ‌اوستائی کیریش (Keres) است و کلمهٔ‌پښتو «پښتېدل» و کلمهٔ فارسی پرسیدن مساوی کلمهٔ اوستائی پریش میباشد .

لهذامی شود که کلمهٔ پرسوایتی یاپرشتیس معادل کلمهٔ (پښت) یا(پخت) باشد .

یك‌روایت ملی‌ومحلی دیگر اسم مذکوررا (پښت) ازپشته‌اشتقاق می‌نمایدوممکن است که شکل‌اصلی آن که ازان پرسوایتی (طوریکه یونانی ها تلفظ کرده اند) گرفته شده دارای معنی (ساکنین‌زمین‌مرتفع) باشد .

ازمحققین‌هم‌عصر جارج مورگن سترن ناورویژی که‌از مستشرقین فاضل زبان پښتو است درکتاب«لغات » اشتقاقی پښتوی خود (۲) میگوید که گایگر مقابلهٔ عادی پښتون راباپاکتو– پاښتو (پکهت = پښت) خیلی به‌نظر شك‌مینگرد ـ حقیقت‌این‌است که‌قسمت تاریخی وجغرافیائی این مسئله واضح وروشن‌است گمان‌نمیرود که « پښت » پښتوبذریعهٔ حروف (xt) یونانی

---

(۱) درمناصفهٔ دوم قرن دوم مسیحی میزیست و اولین جغرافیه نویس کلاسیك است که به تفصیل از کشورماصحبت میکند .

(۲) Etymological voCabulary

(۵۰۰ ق م)اظهارشده باشد و پنهان هندی آنکار مینماید که الحاق ابتدائی آن an بود نه (اون un)

دراخراین فاضل ناروېژی اظهار نظریه نموده میگوید که ربط آن(پښتون) بالفظ اوستائی (۱)پرشته بمعنی پشت و لفظ سنسکرت پرشتها Parshta بمعنی پشت ، تالاق ، بلندی به فهم نزدیك است مگر این مستشرق فاضل به نظریهٔ خود ثابت نمانده و بمکتوب تاریخی ۱۲/۲۰ / ۱۹۳۹ ع خود که به عنوان انجمن ادبی کابل (پښتو ټولنه) فرستاده بود می نویسد که : بنده بعد ازانکه ایتمالوجی لغات خویش رانوشتم ودران راجع به اصل وابتدای این کلمات از کلمهٔ که مفهوم یك تپه وزمین برجسته رانشان میداد اشتقاق ممکنه راعرضه داشتم. بمعاونت عالم جیداطریشی یعنی دکتور «پال تیدسکو» راجع به موضوع مذکور به نتیجهٔ دیگر واصل شده چون شاید این نظریه مورد دلچسپی شماواقع شود ویااینکه یکی ازنویسندگان مجلهٔ کابل به آن علاقه داشته باشد میخواهم نقاط برجستهٔ انرا تذکار وتقدیم کنم زیرا خوده جرأت کرده نمیتوانم آنرا بزبان پښتو نویسم. ښت St پښتو نظر به یك تعداد صور وحالات یقینا از (RS) ایرانی قدیم اشتقاق یافته است همچنانکه Zd زد ازrz مشتق شده است مثلادر کلمهٔ زدن Zdan که فارسی آن ارزن arzan یااوزد Uzd که بلهجهٔ وزیری ویزد Vizd معنی در از است از کلمهٔ اوستائی (برز) مشتق شده است یامثلا ویښته بمعنی موی که اوستائی آن (ورسه) تلفظ میشود و(پښتی) بمعنی قبرغه (اضلاع) که اوستائی آن (پرسو) تلفظ میشود وهمچنان غوښت بمعنی گال که درفارسی آنرا(کاورس) میگویند و(ښښتیدل)معنی پرسیدن و(تښتیدل)معنی گریختن وترسیدن فارسی. ازینرو ممکن است که کلمات پښتو وپښتون ازشاخ قدیم (پارس) اشتقاق و استخراج شود .

میدانیم که مورخین ونویسندگان یونانی یك قبیله وقومی رابنام Parsioi ذکر میکنند که در قرن دوم ق م با(ساکا) یکجا ازطرف شمال بر افغانستان هجوم آورده وسد سختی قریب غزنی وکابل اساس نهاده بودند واین موضوع در کتابی که جدیداً نشر شده است مفصلاً دیده میشود واین اثر مهم (یونانی ها در باختر وهند) مؤلفهٔ (دبلیو تارن) W.W. Tarn ۱۹۳۹ ع میباشد علاوتاً میدانیم که هندی های قدیم قبیلهٔ را بنام (پارسو) درشمال غرب هند می شناختند .

ازینرو گمان میکنم که اغلباً کلمات (پښت) و(پاښت) که قرار نظریه «راورتی» نام وطن ابتدائی افغانها است از(پارسو) بر آمده باشد و(پښتون) یك صورت بزرگتر کلمهٔ مذکور بوده از(پارسوانا) آمده باشد و(anaانا) یا(انا) ضمیمه ایست که عموما درآخر اسامی قبایل قدیم دیده میشود ـ پارسوانااولاً (پښانه) شده است که دراثر تلفظ هندوسطی به (پښتانا) تبدیل شده است همچنانکه کلمهٔ سنسکرت (اشته) به(اته) معنی هشت تبدیل یافته است .

اسم صفت مؤنث (بقرارقاعده ودرداخل قانون عمومی) کلمهٔ (پارسو) (پارسوه) میشود که بحیث اسم درمورد زنان اطلاق میگردد چنانچه ښځه نیز صورت تانیث دارد و پارسوه بقرار قاعده(پښو) میشود .

بالاخر بطور بسیار اغلب گمان میتوانیم که (پارسو) های ایران شرقی درابتداء به مهمترین قبیلهٔ پارسها مربوط بودند که درزمان قدیم (پارسا) شناخته شده ومردمان اثور وبابل ایشانرا (پارسو) می نامیدند ازینرو میتوان گفت که کلمهٔ(پښتون) یکی ازمشهورترین وقدیمترین نام های قبایل ومردمان هستند .

این بود نظریات بعضی از مستشرقین ومحققین اروپائی که درفوق ازان ذکر کرده شد .(ناتمام)

«امین الله زمریالی»

---

(۱)Parshta

دراطراف حواشی اقای سعید نفیسی

بر تاریخ بیهقی

یکی ازمفاخر قیمتدار علمی وادبی در وطن ما تاریخ مسعودی یاتاریخ آل سبکتگین است که درین روزگار بتاریخ بیهقی شهرت دارد واین کتاب بهترین و جامع ترین اثری بوده است که در شرح تدبیر وسیاست ونیرو مندی وبراعت های سیاسی وعلمی آل محمود نگارش یافته ودر روزگارما بخش مختصری ازآن کتاب ضخیم وبزرگ بجامانده وبقیه دستخوش تصرفات لیل ونهار وبازیچهٔ گردش روزگار گردیده است .

استاد ابوالفضل بیهقی کاتب دیوان رسالت یکی ازرجال بزرگ در بار غزنی ومردی بانام وداتشمند وستوده ونویسندهٔ بس بزرگ وبانیرو بوده و سا از اساتذهٔ متقدم ومتآخر که برقدرت وقریحت وی اعتراف کرده ووی را به بخردی وفضیلت واستاذی ستوده اند وسخنان اورا در حکم ودانش حجت وبرهان قبول کرده سرمشق آزمون های قلم و قریحت خویش قرار داده اند .

وهیچ یك را یارای آن نبوده که در برابر اسلوب نگارش - سهولت کلام - حسن افادهٔ این کتاب اثری بوجود آرند ویا بگفتهٔ خود وی بدین پایه گرد زوایا وخبایای تاریخ بگردند ونثر فارسی را بدین مایه نضج و پختگی برسانند .

اما همچنانکه مدنیت درخشان غزنه دستخوش حوادث گردید - کاخ فیروزه سرنگون شد ، عروس الفلك ازپا درافتاد، تاریخ بیهقی نیز بالطمات سیلاب حوادث مواجه گردید .

دریغا ، بقایای آثار آل محمود رضی‌الله‌عنهم درمفاوزوجبال‌ودرخرابه‌های‌اتلال‌فرو شد وبقایای آثار این نویسندهٔ مبرز وتوانا دربطون اعوام ومتون ایام ناپدید گردید .

درین‌سرزمین مبارك آتش‌فتنه مشتعل شد وصرصر حوادث در وزیدن آمد ایوانیان سوختند ودیوانیان برباد شدند .

بیدادی که زمانه براثر نفیس بیهقی وارد آورد کمتراز ضربتی‌نیست که بر پیکرلطیف غزنی حواله نموده بود .

ذوق ادبی وآرزوهای تاریخی وعلمی ما بر بقا یای آثاربیهقی چنان است که علایق ملی وعشق باستانی ما برمتروکات کاخ فیروزه وکوشك محمودی درغزنی .

اندیشه وذوق مارا با کتاب بیهقی پیوند دیگراست، آری ازخلال سطور این کتاب آوازه وآواز محمود شنیده میشود - در روایات وی پرچم افتخارات ملی ما بر کنگره های قصر فیروزه هویدا میگردد .

درین کتاب صدای سم سواران غزنه ازدشت شاه بهار بگوش می آید ـ درین کتاب باخواجهٔ دانشمند ابوالفتح بستی باخواجهٔ بزرگ شمس الکفات حسن میمندی باصاحب مقامات ابونصر مشکان صحبت می‌شود .

آشکارا باید گفت اگر شاهنامهٔ فردوسی شهکار نظم است کتاب بیهقی شهکار نثر است واین هردو گوینده وهردو کتاب پروردهٔ بارگاه محمود وآوردهٔ دربار غزنی است . حضرت غزنی را نانقشی ازگویندگی وگوینده گان برصحیفهٔ جهان برجاست حق‌مالکیت بر این دو استاد استوار است

مزید برونقایهٔ عنعنات ملی وذوق های تاریخی ومفاخر باستانی ما در کتاب بیهقی یك نوع علاقهٔ دیگر نیز داریم وآن حل معضلات وتدقیق اسماء البلاد والرجال وفهم بسا از لغات و مصطلحات این کتاب است که تکمیل و تتمیم آن کما ینبغی برمتتبعین واصحاب ذوق سلیم وطن ماست .

زیرا اسماء بلاد ، محلات ، منازل ، رجال ومسافات دیگر درین کتاب موجود است که آن اسماء واعلام امروز نیز در سرزمین وطن ما تطبیق می‌شود وآن لغات و کلمات در فارسی مصطلح کنونی ما سائر ومتداول میباشد . و قرنها فرهنگی از آنها درصحایف خاك وصفایح ادراك ارباب ذوق این کشور موجود است .

این کتاب دومرتبه تصحیح وطبع شده بود . اولا در کلکته در۱۸۶۲ میلادی جزو انتشارات انجمن آسیائی بنگال باهتمام مورلی و کاپتان ناساولیس شرق شناسان انگلیسی وثانیاً درطهران به تصحیح وتحشیه علامهٔ مفضال مرحوم ادیب پشاوری درسال ۱۳۰۵ـ۱۳۰۷ قمری .

خوشبختانه دراین اواخر یکی ازدوستان دانشمندمن نسخهٔ ازاین کتاب نمن ارزانی کرد که در طهران به تحشیه و تصحیح دانشمند محقق آقای سعید نفیسی شامل متن کتاب تا پایان حوادث سال ۴۲۶ طبع شده .

اما چنانکه دل مخواست واشتیاق مقتضی بود فرصت مطالعه وتحقیق و فحص نداشتم ونتوانستم من اولها الی آخرها این نسخهٔ نامدار ونفیس را مرورنمایم وبرلال این سرچشمهٔ فیض که سالها هوس آنرا بخاطر داشتم عطش اشتیاق خود را فرو نشانم .

بهرحال هنگامیکه فرصت بیشتر ازمشاغل دیگر دوری گرفت ومطالعاتی بس پراگنده ونامرتب درفصل‌های مختلف این نسخه دست داد ثابت گردید که این نسخه را برنسخ دیگر ازهرجهت مزیت وتفوق است ودر تصحیح این نسخه رنجهای فراوان برده شده وبانسخ مختلف تطبیق گردیده ـ وتغییرات فاحشی که دراثر تصحیفات وتصرفات کتاب درترتیب جملات وایراد کلمات این کتاب درمرور زمانه واقع شده بود رفع وتصحیح گرفته .

اما باوصف این ـ هنوزهم بیشتر کلمات بسا اعلام واسماء ومعضلات ومصطلحاتی دراین کتاب موجود است که به تتبع واستقصای کامل محققین وارباب ذوق ما احتیاج دارد .

وتصحیح این کتاب وامثال وی آنگاه بصورت اوفی واتم انجام می یابد که آنچه را جغرافیا نگاران وفرهنگ‌نویسان دراین رشته‌نوشته وگفته‌اند ذوق صافی وسلیم نویسندگان‌ما باتتبعات و تحقیقات محلی خویش تطبیق نموده صحیح را ازسقیم وحقیقت را از غیر حقیقت متمایز

گردانند وتعقیداتی را که ازظنون وتخمینات کاتب وناسخ وکثرت استعمال وسوء استفاده ناشی گردیده ازهم بگشایند ـ ویك قسمت ازاخبار وآثارمشعشع وطن خود را درسایهٔ این کاوشهای علمی وادبی روشن بسازند ومر روندگان این طریق را چراغ هدایتی بیفروزند و بدرقهٔ عنایتی همراه کنند .

برای آنکه مطلب خوب روشن شود وآنچه دربالا گفتیم ثابت آید برخود لازم کردیم تا آنچه دراثر تفحص در این نسخه شایستهٔ عرض باشد ومقصود مارا واضح کند بطور مثال درپایان گفته های خود بیفزائیم وسخنان خودرا بدین وسیله درمحضر مطالعات متتبعین ودانشمندان وطن تقدیم نمائیم .

(صفحهٔ ۱۲) آنجا که حرهٔ ختلی از مرگ برادرش سلطان محمود امار الله بر هانه مسعود را بنامهٔ خود آگاه میسازد عبارت بیهقی : ـ (خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روزپنجشنبه هفت روزمانده بود از ربیع الاخر گذشته شد) عبارت پاور قی درذیل رقم ٤ـ (اگر درطباعت سهو نشده باشد) دران زمان نماز صبح را نمازبامداد ونماز ظهررا نماز دیگر ونماز مغرب رانمازچاشت ونمازعشارا نمازخفتن می گفتند وحال آنکه چنین نبوده چنانکه اکنون در وطن ما معمولست دران وقت همچنین معمول بوده که نماز عصر را دیگر ونمازمغرب را شام ونماز ظهررا پیشین می گفتند چنانکه خود بیهقی نیز درکتاب خود کلمات مذکور رابهمین معانی وترتیب چندجا ایراد کرده وفرخی درقصیدهٔ فتح سومنات نماز ظهررا نمازپیشین خوانده و گفته است .

نماز پیشین انگشت خویش را بر دست همی ندید من این عجایب است وعبر
ونظامی گفته : زپیشین گهان تانماز دگر بمیدان شد رزم ساز دگر

علاوه برین از کتیبهٔ قبر محمود نیز این مطلب ثابت میشود که وی در نماز دیگر وفات یافته زیرا درلغات عرب عشیه وعشی برآخر روز وحتی بروقتی که میانهٔ نماز مغرب وعتمه است نیز استعمال می شده ودرلوح قبرسلطان وفات اورا عشیهٔ یوم خمیس ثبت کرده اند واین مطلب ازسایر کتب نیز که مورد وثوق واعتماد است ثابت میگردد .

(صفحه ۱۲۳) آنجا که ازلشکر کشی مسعود جانب غور از محلهٔ چشت نام برده میشود پاورقی درذیل رقم ۳ راجع بمادهٔ چشت :

چشت بجیم فارسی وشین معجمه وتای مثناة فوقانیه بدون ضبط حرکات موضعیست در جبال هرات وآنجاست قبر سلطان مودود بن مسعود بن محمود تجاوزالله عنه حال آنکه در چشت تربت سلطان مودود نواسهٔ محمود نیست بلکه در آنجا مزارخواجه مودود چشتی(قدس الله سره المودود) میباشد که مادهٔ تاریخ وفات او نیز ازهمین جملهٔ معترضه برمی آید ووی یکی از مشاهیر عرفاء ومتصوفین بوده واکنون نیز بناهای قدیم مسجد و خانقاه ولوح تربت او معین واین قضیه درنزد تذکره نگاران این طایفه چون آفتاب روشن است .

(صفحهٔ ۲٤۱ـ۲۲۲ـ۳۰۲) آنجا که نام سجاوند یاسگاوند ذکرمیشود ، یا ورقی صفحهٔ ۱٤۱ به قید رقم ۱۰ راجع بهمین ماده . سگاوند نام کوهیست نزدیك به سیستان ومعرب آن سجاوند است « برهان قاطع » .

حال آنکه سجاوند یا سگاوندی که بیهقی ذکر نموده نام شهر کوچکی بوده که در میان پروان (جبل السراج) وغزنی برسر راه واقع بود ودر روزگار ما نیز درلهوگرد بنام سجاوند محلی موجود است که به همین نام خوانده می‌شود واین سجاوند دران وقت مربوط به غزنه بوده ابوالفضل وزیر دربار اکبر ودبیر معروف هند در آئین اکبری ازین محله نام برده ومیگوید ، «چرخ موضعیست ازتومان لهوگرد ومولانا یعقوب چرخی بدان جامنسوب وسجاوند نیز ازقرای مشهور اوست» (۱) وبدیهی سجاوندی نیز منسوب باین شهر است که عین المعانی تفسیر سبع المثانی تالیف اوست ونام ونسب اورا ارباب تذکره (محمد ابن طیفور سجاوندی غزنوی) ثبت کرده‌اند ووی را بشعر فارسی میلی بوده و امام سجاوندی که رموزات وقوف در قرآن ازاوست نیز ازهمین جا بوده وتحقیق بکار است که این دوتن یکی بوده‌اند یا علیحده واین نوشتهٔ ما محل آن نیست .

صفحه ۱۲٤ ، درپاورقی حصار برتر که از قلاع غور است وهم چنین در صفحه ۱۲۸ حصار تور که آن نیز ازقلاع غور است باحصار نره تواشتباه شده نره تو درقلعهٔ نو از مضافات گنج رستاق وبادغیس می‌باشد واین حدود باغور هم درجهت مخالف است وهم در فاصله بعید واقع شده .

صفحه ۳۰٤ افغان سالی .

آنجا که سلطان مسعود از زیارت تربت پدر فارغ میشود وبزیارت تربت سبکتگین میرود بیهقی مینویسد ، وازان باغ (باغ فیروزی) بیرون آمد وراه صحرا گرفت اولیاء وحشم وبزرگان همراه وی بافغان سالی در آمد وبه تربت امیر عادل سبکتگین رضی الله تعالی عنه فرود آمد وزیارت کرد ومردم تربت را دوهزار درم فرمود وازانجا بکوشك دولت باز آمد .

پاورقی تحت رقم (۸) راجع به افغان سالی ،

(ن - ط سالی - افغان شالی درست ترمینماید زیرا که شالی بمعنی برنج وشلتوك است وشالی زار وشالی کوب مشتق ازان وافغان شالی شاید نام محلی ازغزنی بوده باشد که برنج زار وشالی زار بوده وسبکتگین را درانجا بخاك سپرده اند وهم ممکن است افغان شال باشد بمعنی چال (چاه) ازعلامت ظ بر می آید که درنسخهٔ مطبوعهٔ طهران که مرحوم ادیب آن را تصحیح نموده سالی بوده - اماشالی وشلتوك درین جاهیچ موردندارد زیرا اولاً درآب وهوای غزنه هیچگاه برنج وشالی بوجود نمی آید ثانیاً باین تعبیر کلمهٔ افغان باید بمعنی زار وستان باشد وآن هم مخالف لغت وزبان است وچال که مرادف چاله باشد ومعنی آن گودال وشگاف است نیز درین جابی مورد است زیرا طوریکه ازنبشته های بیهقی برمی آید . افغان سالی در صحرا واقع بوده وا حیاناً میدان افغان سالی هم خوانده شده است و اکنون هم تربت سبکتگین درانجا معین وهویدا میباشد وشگاف وگودالی دران حدودنیست واگر مراد ازشال چال باشد پس این چال مرادف چاله نیست ومعنی دیگر دارد که آن آستانست ودرفرهنگ ها بدین معنی هم ضبط شده ودرین جاهم مناسب تراست اما این کلمه مورد توجه دیگران هم واقع گردیده بابر درتزك خود این کلمه را (افغان شعار) دانسته وگفته است چون درین حدود

(۱) آئین اکبری جلد ۲

افغان ها سکونت داشتنداین جارا افغان‌شمارمیگفتند علامه ابوالفضل دبیر دربارا کبرنیزدرآئین اکبری کتاب معروف خود ازین کلمه نام برده وسالی که مرحوم ادیب پشاوری نیز آن را قیدکرده‌در زبان‌ملی‌ما یادگارومنار رامیگویند(۱)واین کلمه درادبیات ومحاوره وفرهنگ های افغانی به همین معنی قید وذ کرشده‌وحرف حسابی این است که افغان سالی بمعنی یادگارافغان میباشد ومنارهای غزنی نیز در همین میدان واقع شده .

صفحه ۱۷۰ کلمهٔ فبق عبارت بیهقی :« آ نجا که ا بونصر مشکان پیشنهادات خواجه بزرگ حسن میمندی را در قبول امر وزارت بسلطان تقدیم کرد امیر گفت من همه‌شغل ها بدوخواهم‌سپرد مگرنشاط وچوگان وچنگ وفبق . »

پاورقی راجع به کلمهٔ فبق در ذیل رقم (۴) : « در-ك-و-د- که این کلمه‌تنهادر آن دونسخه آمده وبهمین گونه ضبط شده ودرپارسی وتازی‌چنین لفظی‌نیافتم‌مگر آنکه ترکی باشد بقرینهٔ آنکه پیش ازین کلمهٔ نشاط وچوگان آورده است شاید قنق بضم اول‌ودوم وسکون سوم باشد جمع قنیق بمعنی کرهٔ اسپ سیار خوب که باربر آن نگذارند وبرآن سوار نشوند وبواسطه نژاد بدقت پرورند . »

اما این احتمال بس بعیداست زیرا اولا این کلمه درنبشته های‌فارسی متداول نبوده و ثانیاً پروردن کرهٔ اسپ شغلی نبوده که سلطان آن را چون نشاط و چنگ و چوگان بخود نگهدارد وبه خواجهٔ بزرگ نگذارد حال آنکه فبق باپای موحده تحتا نی درین جا درست استعمال شده ومخصوصا که باچنگ وچوگان پیوسته است وچنگ نیز درین جاعبارت ازقلابیست که پیل را بدان می‌راندند نه چنگی که نوازندگان بدان ساز میکنندزیرا آنهم شغل سلطانی نبوده .

فبق وقباق چوب بلندی بوده که حلقهٔ زرین یاسیمین برآن نصب میکردند ویا گوی طلاونقره ازآن می آویختند وسوار در حال تاخت تیررا از آن میگذرانید وهر که موفق می‌آمد مورد انعام قرار می یافت واین‌را دار کدو و کدو نیز میگفتند . سیفی بدیعی گوید :

چون کشد تیربعد ناز فبق اندازد　　از همه‌سروقدان دست‌مه‌من بالاست

میرالهی همدانی‌گوید :

زان قامت افراخته آویخته شد　　نه‌دبه چرخ‌چون کدوی زفبق (۲)

این کلمه رادر فرهنگ ها بهمین معنی‌قید کرده اند ومطلب بیهقی نیز ازفبق درینجا همین معنی بوده وامروز دروطن ماهر گاه سوار کلاه‌را بزمین گذاشته درحال تاخت وتاز بانیزه اززمین بردارد ویاباتفنگ نشان کند فبق‌میگویند واین‌شطارت تا کنون درمیان‌سواران بهمین اسم ورسم معمول ومتداول است .

دیگر کلمهٔ بلق است که در پاورقی های کتاب ازروی اختلاف نسخه‌ها بلق بقاف

---

(۱) در زبان ورسم الخط افغانی غلی که دربیهقی‌سالی آمده وتلفظ هردویکی‌است به معنی منار یادگاراست چنانچه درمحاوره گفته میشود (د مرویه کبرغلی‌جور یزی) برقبر مردان منار ساخته میشود این کلمه دربین افغان ها تا کنون معمول ومتداول است وعبارت ازمناریست که ازسنگ بیادگار خاطرات ساخته میشودچنانچه «دمیوندغلی»یادگار خاطرهٔ جنگ میوند . (۲) بهارعجم وفرهنگ نوبهار .

پوشیده بما هر دو ذکر شده . این کلمهٔ بلق بفتح با ولام وسکو ن قاف است . و غالباً معرب همین محل است که د ر روزگار ما آن‌را برك میگویند ودر سر راه کابل وغزنی از طریق سنجاوند واقع شده و گفته‌های بیهقی نیز آنرا تائید می‌نماید . سمعانی درکتاب انساب ازین‌جا ذکر کرده که‌خلاصهٔ آن اینست : بلق بفتح‌باء موحده ولام ودر آخر آن قاف ، درنواحی غزنی است وابوعلی ابراهیم ابن‌اسماعیل غزنوی بلقی بدان جامنسوب بوده که از اهل دانش وادب بوده است واو را باسمعانی و دادومعرفت بوده و کتاب املا واستملاسمعانی رابخواهش وی استنساخ و کتابت نموده (رجوع شود به انساب سمعانی ورق ۹۰و۹۱) و مانند این ها بسا لغات واصطلاحات واسما واعلام درین کتاب موجود است که‌امروز نیزدر زبا ن ما مورد استعمال است چون : نباسه ، تخته کاغذ ، شل که نیزهٔ کوچکی بوده وافغانها آنرا استعمال میکردند وفرخی دریکی ازقصاید خود بنام‌شل‌افغانیان از آن نام برده ، ورشته‌پلاو وروشناس وآوازویگاه‌سان سیاه وامثالهم واسماء اماکن وبلاد چون : بروان ـ (جبل السراج) غورونـد (غوربند) درهٔ گز، درهٔ زر کمان‌ـ اوبه ـ مارآباد‌ـ باشان ـ فیروزنخجیر، چرخ‌ـ خروار ـ دشت شاه‌بهار ـ ادرسکن ـ باغ‌عدنانی ـ گرزوان ـ ختلان ـ زمین‌داور ـ بریان‌ـ خیسار ـ بار‌ـ بغشور ـ آب‌باران ـ کوهشیر ـ پنجهیر و مانند این‌ها وبسا کلمات واصطلاحات دیگر موجود است که‌باتتبع میتوان آن‌را فهمید ومشکلات این کتاب راحل نمود ـ وحتی کتیبه‌ها و الواح مزارات ومنارهای آن‌دوره نیز موجود است که‌باقضایای این کتاب‌علایق زیاددارد مثلاً دو مناریکه در غزنی موجود است وبنای آن رابدورهٔ محمود منسوب‌می سازند تاریخ بیهقی ضمیمهٔ نمبر ۲۸۵و۴۰۳ـ وابضاتاریخ‌دا کتر ناظم‌ـ وحال آنکه ازروی کتیبه‌هائیکه‌براین‌دومنارموجود است‌یکی آن را مسعود ثانی پسر سلطان ابراهیم بنا کرده ودومی رابهرامشاه بنانموده (۱) این بود مجمل نظریات مابر کتاب بیهقی که ذکر نمودیم اگرفرصت یاری کرد ورشتهٔ عمر نگسست عقاید ونظریات خودرا درین‌باره بطور تفصیل عرض خواهم نمود .

« خلیلی »

---

(۱) رجوع شود بتاریخ مفصل غزنی تالیف جناب فاضل شالیزی غزنوی و روضة‌الالواح‌مرحوم‌شیخ رضای هروی .

کابل صد سال پیش

یکنفر سیاح انگلیسی موسوم به الکذندر برنس درماه نومبر سال ۱۸۳۶ ازبمبئی حرکت کرده وارد افغانستان شدوسیاحت نامهٔ خودش راتحریر نموده وقتیکه مشارالیهٔ داخل کابل شد راجع باوضاع آن وقت کابل درکتاب مسافرت بخارای خود شرح دلچسپی نوشته که مطالعهٔ آن برای خوانندگان گرامی بی مزه نخواهد بود اینك من نوشته سیاح موصوف را ترجمه کرده درلای اوراق این مجلهٔ تقدیم میدارم .

(صدقی)

کابل یك شهر بسیار پرنفوس وبا سر وصداست مخصوصاً وقت چاشت بازارها باندازهٔ پرشور وصداست که کسی چیزی شنیده نمیتواند بازار بزرگ آن چاوچت (مراد چارچته) است که خیلی قشنگ ومسقف بوده وبهر دوطرف رسته دکانها دارد . این بازار به چهار حصهٔ مساوی منقسم وباندازه شش صدفت طویل وسی فت عریض میباشد سقف آن نقاشی شده وبالای دکانها خانه های بعضی از اهالی شهراست. پلان آبادی آن خیلی عاقلانه بوده اما ناتمام گذاشته شده ازفواره ها وحوض های آب که یك قسمت این بازار راتشکیل میداد صرف نظر گردیده . هنوز درمشرق زمین چنین بازارها دیده میشود که انسان ازملاحظهٔ قماش های ابریشمی وپنبهٔ آن که به یك ترتیب منظم چیده شده بحیرت میرود شامگاهان شهر منظرهٔ بسیار دلکشی بوجود می آرد . هردکان دار چراغی درجلو دکان خودمی آورد که تصور میشود شهررا چراغان کرده اند . تعداد دکانهای میوهٔ خشك قابل ملاحظه بوده وبه ترتیبی چیده شده که آب دهن انسان میرود . درماه میتوان انگور . ناك . سیب ، بهی وحتی خربوزه فصل گذشته یعنی دهماه پیش را بدست آورد . دکانهای نیزموجود است که دران ها مرغابی قشقل ، کبك ، قاز وغیره مرغان برای فروش حاضر می باشد. دکانهای کفش دوزی وخورده فروشی بصورت درست و منظم دیده میشود هرمال التجاره از خود بازار خاص دارد وهمه مشغول داد وستد مشاهده میشوند. دکانهای کتاب فروشی وکاغذ فروشی وجود دارد که در آن ها بیشتر کاغذ روسی که رنگ آبی دارد فروخته میشود . ماه میوفت فالوده است که عبارت ازیك خمیرهٔ سفیدرنگ گندم بوده وباشربت وبرف خورده میشود مردم بسیار آن را خوش دارند وفالوده پزان درهر حصهٔ که هستند بامردم مصروفیت دارند یك کندهٔ برف که دریك پهلوی شان است با طشتی که در نزدیك آن گذاشته شده روی، هرفته یك منظرهٔ پاك

[illegible]رد گوراالی راتشکیل میدهد . گرد دکان نانواها مردمان به تعداد زیاد منتظر نا ن خود [illegible]شتند . من دیدم که ایشان زواله خمیررا دردیوار تنور چسپانیده بدین رنگ نان میپز ند .

کباب بازار شهر کابل شهرت دارد خواهشمندان آن زیاد میبا شد . کمتر عکسی درخانه کباب می پزد . در موسم ماه می رواش ازبهترین حصهٔ غذای کابل میباشد رواش نباتی است سفیدگون که در کوههای مجاور در جابهای که ازشعاع آفتاب محفوظ است می روید مزهٔ آن خیلی گواراست . صدای « شاهباش رواش » دربازارها شنیده میشود وهر کس ازان می خرد . درجابهای بسیار پرجمعیت شهرقصه گویان اند که ساعت مردمان بیکار راتیر می کنند ویا نعت پیغمبران (علیهم السلام) و کار نامه های درخشان ایشان رابیان می نمایند . وهر گاه نان فروش ازجلو آنها عبور کندمانی را بنام یکی ازبزرگان طلب می دارند . اگر انسان ازروی تعداد زیاد شنوندگان آنها قیاس کند این کار خیلی پرفائده است. در کابل گادی های ارابه دار هیچ دیده نمیشود . بازارها بسیارتنگ بست ودر موسم گرم وخشك که باآب پاك آب پاشی میشوند خیلی زیبا بنظر می آیند .

ازبین ایشان بدون اینکه مشاهده شویم وجاب دقت ماالیم گذشتیم برای من سیما های مردم از او ضاع بازار دلچسپ تر بود . ایشان باپوستین ها ئیکه درتن داشتند باآهستگی می گذشتند ولباسی که دربرداشتند ایشان رابزرگتر از آنچه بودند جلوه میداد (۱) .

اطفال همه چهر های از غوانی داشتند که در اول امرمن خیال کردم بصورت مصنوعی واستعمال سرخ آب باشد ولی دهمیدم که این شگفتگی ازگل جوانی است ' ولی معلوم می شد که پیران آن راضایع می کنند. کابل شهر ست دارای آبادی های زیاد وبهم پیوسته که ازخشت خام وچوب ساخته شده ومعدو دی چند از خانه های کابل بیشتر از دو منزل آبادانی دارد کابل خیلی پرنفوس است وقریب شصت هزار تن دارد . دریای کابل ازشهر میگذرد مردم می گویند که سیل این دریا سه بار کابل را برده است .

---

(۱) برنس درماه می وارد کابل شده ازیك طرف ازگرمی وغالوده صحبت می کنند وازیك طرف ازپوستین های عابرین که باهم سرنمی خورد (مترجم)

اشکال العالم یا مسالك ممالك

بطوریکه اطلاع دارم ازسه سال باینطرف درقسمت کتابخانهٔ موزهٔ کابل د ر زمرهٔ بعضی ازکتب قیمتداریکه باید افتخار بکنیم بنام(اشکال العالم) جیهانی اثری مو جود است که



صور عالم (نقشهٔ جهان) ازکتاب اشکال العالم یامسالك ممالك جیهانی موزه کابل ؛

ازقرن ها باینطرف علما وفضلای گذشته ومعاصر درجستجوی آن بوده ، ازفقدان این گنجینهٔ بی بها حسرتی بدل می پروراندند (۱) چنانچه آثار قیمتدار دانشمند معاصر (بار تولد) که

(۱) دریکی ازیاد داشت خود دانشمند معروف احمد زکی ولیدی نسخهٔ ناقصی را باسم مسالك ممالك در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی سراغ داده معلو م نیست کدام مسالك ممالك است ؟

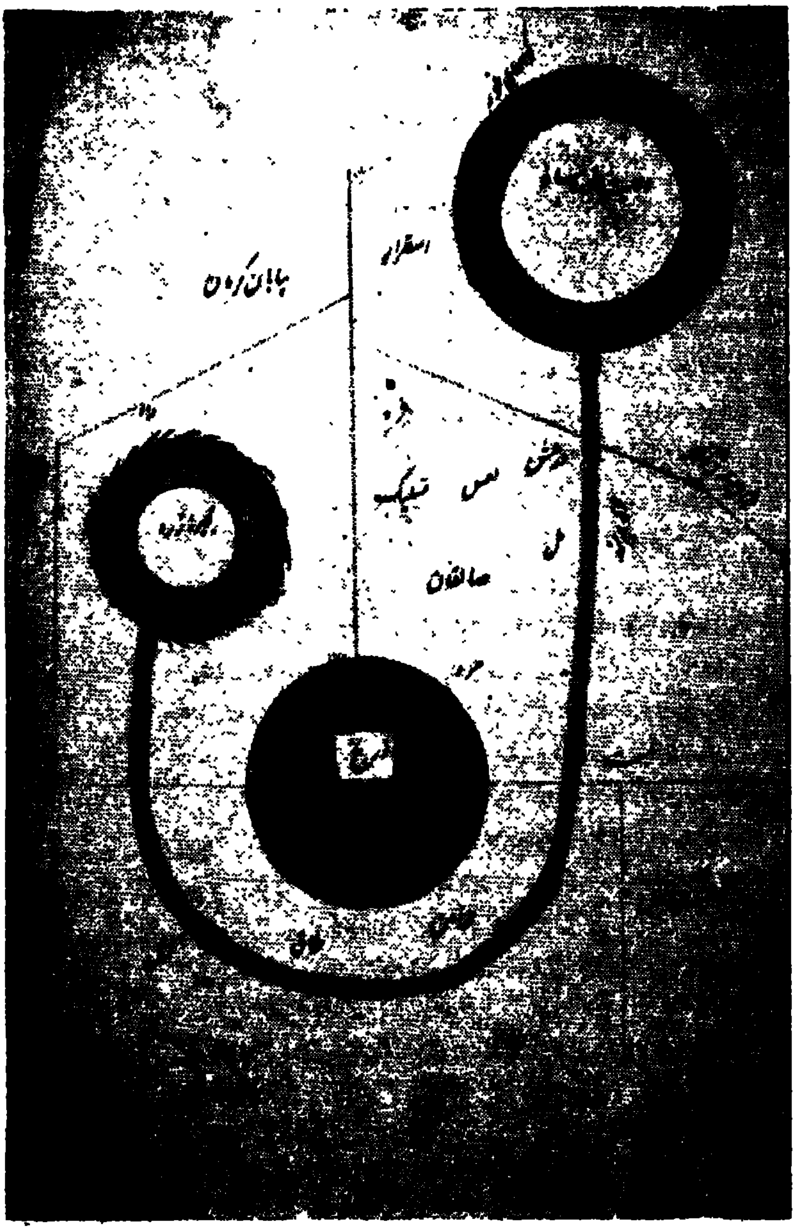
... در کشور پهناور سامانیان (ماوراالنهر ، خراسان ، حواشی هند و عراق و فارس) ... ، ازاستفادهٔ این اثرمحروم بوده تأسف‌میکند. همچنین (ج . جیکر)مورخ ... درتاریخ های متعدد خود راجع بقرن متوسط ازین منبع گرانبها استفاده نکرده ... خود را بیخبر انداخته باشد . کذا عالم شهیر ومورخ دانشمند (گوستاو لوبون) نیز درتاریخ مدنیت هند واسلام وغیرهٔ خود درزمرهٔ جغرافیون اسلام وعرب تنها ازاسم جیهانی نام میبردوبس .این کتاب قیمتدار دارای (۴۳) ورق (۸۱) صفحه و(۱۹) نقشه بوده، طول کاغذ (۲۸) وعرض آن (۱۸) ودرازی سطرها (۱۲) سانتیم است که تعداد سطرها دریك صفحه به (۲۷) بالغ شده ، مسافهٔ بین‌السطور از(۸) میلیمتر تجاوزنمیکند ، جنس‌کاغذ آن خوقندی است که ریشهٔ آن درخان بالغ نموکرده خطش خوانا واسلوب‌آن خاص است پشتی معمولی جدید رویه کپره سبزی دارد که تنها برای‌حفاظت اوراق عجالته ساخته شده .

درپشت ورق بخط جلی تری (مسالك ممالك جیهانی) ثبت شده کاتب و صاحب این کتاب که حاجیخان نام داشته دراینجاچنین یاد داشت کرده : « کتاب مذکور بادوکتاب دیگر که یکی « یوسف زلیخا » بخط شاه محمود زرین . . . و دیگر « مکارم الاخلاق » انشاء الله تعالی ... فرزندان‌دیگر محمدوقاسم‌این‌سه‌جلدکتاب رادعوی نکنندا گربکنندبلعنت خدا ونفرین رسول گرفتار گردند . العبد الاقل حاجیخان » بدین موجب قبول است اما مترجم در ورق دوم (صفحهٔ دوم) متن اسم کتاب را در دوجای چنین ثبت کرده ، یکی (نسخهٔ اشکال العالم جیهانی) دیگر بنام (اشکال عالم ازتالیف‌جیهانی) بعدازبسملهٔ شریف (۳۷) سطر مقدمه که تمام ورق اول ونیم ورق دوم را اشغال کرده متضمن حمد ، نعت واسم یادشاه عصر وسبب ترجمه را دربر گرفته . آغاز کتاب چنین است : «هزاران هزار حمد وثنا وشکر وسپاس خدایرا تبارك وتعالی که مالك الملوك وربالارباب است .» واسم یادشاه عصر را در ورق اول (ابوالناصر علی خواجه بن محمدولی امیرالمومنین) ثبت‌کرده ولی درورق (۴۲) (علی خواجه نصیر) خوانده وسبب ترجمه را میل وشغف‌این پادشاه بمطالعه و استماع کتب قصص وتواریخ وامثال آن نشان میدهد . ازانجمله کتاب‌هذا را که درکتابخانهٔ خاص‌اوبوده مترجم را امرداده که ازعربی بفارسی نقل نماید ولی بعبارات ساده در آورده و دیباچه هم بران افزاید . مطابق فرمان آن پادشاه باوجودکم بضاعتی اطاعته لامره ترجمه وبقلم خود تحریر کرده است .

چنانچه مترجم در ورق دوم (صفحهٔ دوم) این کیفیت را چنین‌نگاشته :

« بحکم آنکه این‌پادشاه نیکوسیرت‌پسندیده سروت(صورت) اعزالله انقیاده وضاعف اقتداره چون بهروقت که ازتدبیر مصالح ملك وتربیت مناظم‌دولت فارغ گشتی بجهت احماض بمطالعهٔ کتب واستماع تواریخ وقصص و امثال آن مشغول بودی و در اثنای مطالعات کتب درکتابخانهٔ خاص (نسخه اشکال عالم جیهانی) مشاهده کرد خاطر انوار(انور) اورا باحیای آن کتاب که یادشاهان را ذخیرتی نفیس است وزبدهٔ چندین ساله میل و شغفی تمام افتاد وبکمترین بندگان فرمان رسید که این کتاب را ازلغت تازی بالفاظ فارسی نقل باید کرد ودران طریق اعجاز (ایجاز) واختصار سپرد والفاظ مبهم دور بود وآنرا دیباچه نام نهاد

بالقاب همایون ماه‌طرز گر داند (کر داند) ا گر چه بندهٔ خود را اهلیت مشروع (باهل) درین باب نمی‌شناخت واز حلیت نیك هنرعاطل بود ودرین شیوه بضاعتی ومهار تی نداشت اما امتثال فرمان عالی ازمواجب وفرائض دانست وبقدرالوسع والطاقه درین خدمت بکوشید وچنانچه



نقشهٔ فوره زرنج، نجیرهٔ زره، ازکتاب اشکال العالم یا مسالك ممالك جیهانی موزهٔ کابل

آمد نه چنانچه شایست بالفاظ رکیك وخط مخشوش (مغشوش) خویش(به) این ترجمه پرداخت و در مرکز تحریر نهاد ... »
بعدازین سطوری چند برای امید قبول وحصول افتخار ودعای دوام پادشاه نگاشته

... چنین شروع می‌نماید :

« وآغاز ترجمهٔ کتاب (اشکال العالم) ازتالیف جیهانی چنین گوید مؤلف کتاب (ابوالقاسم بن احمد جیهانی) که درین مجموع ذکر اقالیم ممالک عالم کرده آمد تابلاد اسلام و کیفیت آن وتفصیل بلاد وبقاع مشهور ودریاها وجوی‌ها وآنچه از شناخت آن چاره نباشد معلوم گرد د وبرطریق (ایجاز) پرداخته گشت تاخواننده را ملال نیفزاید . . . »

اما درورق چهل‌ودوم کتاب بعداز اختتام ترجمه وقبل ازقسمت لاحقه باز مترجم از مؤلف آن چنین تذکر می‌کند :

« تمام شد ترجمهٔ کتاب اشکال العالم ازتالیف جیهانی (جیهانی) » وبعدازین بلاحقهٔ خود آغاز وتابیست وپنج سطر به نثر ونظم وبتازی وفارسی عات عمدهٔ تأیید نام پادشاه را پرورش فضلا وشعرا وعلما دانسته، بعلم‌پروری وادب‌دوستی پادشاه‌خود بالاخره چنین گوید:

« کمترین بندگان برحکم فرمان این ترجمه برمنوال سخن مولف به آخر رسانید وازالفاظ مشکل اجتناب نمود وبشرائط آنچه تواست قیام کرد واسامی‌شهرها وقصبه‌ها و دیها آنچه دانست و بمسامع شنوده بود روشن ومبین درقلم آورد وآنچه ندانست وبعضی‌ها (جاها) کاتب نسخت اصل بتصحیف پیشینه(نبشته) بوده چنانچه درنسخت دید بران شکل تحریر کرد . بعدازین ازاهالی هراقلیمی فحص آن توان کرد وبتصحیح رسانید . . . »

برتوجه مترجم متواضع ازخوانندگان عذر خواسته وصحت آنرا در آینده موکول گذارده درضمن دوسه سطر دیگر این معذرت را تصریح کرده اسم خودرا درآخر ترجمه چنین معرفی می‌کند :

« فرغ من تحریر هذاالکتاب ترجمهٔ العبدالاصغر علی‌ابن عبدالسلام » ودردنبال اسم مترجم کاتب این کتاب نیز اسم خودرا چنین ثبت نموده است :

الکاتب‌العبد الضعیف نحیف(النحیف) حاجی‌خان‌ابن‌مرحومی مغفوری حاجی‌محمد حسین قزوینی غفرذنوبه و ستره عیوبه تحریرا فی‌تاریخی شهرجمادی‌الثانی قلمی شد سنه ۱۸ »

برینوجه کتاب هذارا طوریکه آقا تذکر یافت از تالیفات جیهانی شمرده اغلباً بعضی از اسامی شهر ها وقصبه ها حتی دهات را چون بصحت آن شك نموده ویااسم آنرا نشناخته وفرصت ویاواسطه نداشته که بمدارك دیگر مراجعت کرده صحیح آن را بیابد وتصحیح بنماید روی نویسی کرده وتصحیح آنرا بدوش دیگری گذارده است .

عجالتا درینجا باید گفت که نگارنده روی سنه ۱۸ در همان ساعت توقع وفکر کردم ولی‌معلوم نشد که سنهٔ جلوس‌است ویابحذف مآت‌والوف بذکر عشرات‌واحادا کتفا کرده‌است .

پیش ازورود این‌کتاب بموزهٔ کابل آشنائی جهة ملاحظه این کتاب را بمن فرستاده ازشخصیت واهمیت آن استفسار نموده بود هینکه این‌کتاب را دیدم مانند شخصیکه مثلا در خرابهٔ مشغول حفریات بوده بالاخره برشتهٔ مطلوبی رسیده باشد ، روح مراهیجانی دهشت آوری استیلا از ملاحظهٔ اوراق آن هرقدر کهپیش میرفتم این حالت رو بافزونی می نهاد بلوصف‌اینکه درپشت‌ورق‌اول جملهٔ مسالك‌ممالك جیهانی ودرورق دوم(نسخهٔ‌اشکال‌العالم جیهانی وفقرهٔ چنین گوید مؤلف کتاب ابوالقاسم بن‌احمد جیهانی) را میخواندم امابچشمان خود اعتبار

کرده نمی‌توانستم وبقلبم اطمینان حاصل نمی‌شد . چه ، طوریکهٔ دربالا بدان اشاره شد، مؤلفین نامی بزرگ معاصر هم ازجستجوی این کتاب مانده شده بودند. ، چنانچه بارتولد درکتاب (آسیای وسطی دردور موغولهای) خود جملاتیکه راجع به جیهانی از مقدسی نقلاً نوشته بود ، مرامشتبه می‌ساخت چه ، بارتولد درآن کتاب نوشته بود ،

« مقدسی دریك جای اثرخود راجع بجیهانی مینویسد که ، هفت جلد کتاب جیهانی را درکتابخانهٔ عضدالدوله دیلمی(۹۷۵-۹۸۳)دیدم اسم مولف درین کتاب موجود نبود. بعضی اشخاص این‌اثر را بابن خردادبه نسبت میدادند کذا درنیشا پور دواثر مختصر دیدم که یکی ازانها مال جیهانی بود ودیگر آن ازابن خرداد به . مندرجات هردواثر یك‌رقم بود . مگراثر جیهانی نسبت بابن خرداد به افزونی داشت . (صفحه۱۷)

جملات فوق را دانشمند مذکور (بارتولد) ازاثر مقدسی که تقریباً ۹ نیم صد سال قبلتر نوشته است بدون تعیین جلد وصفحه ذکر کرده معلوم می شود که اصل اثر را نیافته ومطالعه نکرده است .

بالجمله‌این کتاب که‌ازطرف مدیرفاضل آن بموزه گرفته‌شده عجالتاً نگارنده اوراق کتاب‌رازیرورو کرده بیك‌نظر سطحی‌ازمندرجات‌این کتاب‌چنین‌یاد داشت نمود: « غرض‌ازین‌کتاب تصور اقالیم جهانست نه‌نام مواضع وکوهها وآبها . چه‌دراخبار واسماء (اسفار) اسامی‌مواضع یافته شود .

جملگی زمین را که‌بحرمحیط بران مشتمل است ، یکصورت نهاده شدکه چون نگرنده نظر درآن گمارد جای هراقلیمی وپیوستن آن بدیگری بداند واندازه وچگونگی‌آن بشناسد ومجموع زمین ازآبادان وخراب ومهمل وسکون معلوم کند . (ورق‌دوم صفحه دوم) .

بعداز ذکر این‌نقشه تقسیمات داخلی رابطور عمده‌چهار مملکت قرار داده اول مملکت اسلام ، دوم‌مملکت روم ، سوم مملکت‌چین ، چهارم مملکت هند وحدودشمالی وجنوبی و شرقی وغربی این ممالکت هارا بیان کرده سپس ذکر بحر های راکه درحوالی این ممالك است بیان نموده طول وعرض این‌ممالك را بسه‌واحد قیاسی (۱) یکماهه راه (۲) یکمنزل(۳) یك فرسخ ثبت کرده ومرکز سلطنت‌اسلام‌رادرعصرخود(بغداد) ومرکز سلطنت‌چین‌را (خمدان؟) ومرکز سلطنت هندرا (قنوج) ومرکز سلطنت روم‌را (قسطنطنیه) خوانده .

سپس درورق چهارم (صفحهٔهفتم) گوید : « بعدازین هراقلیمی راعلی‌الانفراد صورتی کرده شد وکیفیت‌آن ازدرازای(درازی) گردی ، مربعی ، مثلثی‌تقریر کرده‌آمد و جملگی بلاد اسلام‌راکه مقصود شناختن آن‌است (به) بیست اقلیم‌ترتیب افتاد والله اعلم فهرست اقالیم که‌تقسیم شده است بدینموجب :

اول دیارعرب ، دوم دریای فارس ، سوم مغرب ، چهارم مصر ، پنجم شام ، ششم دریای‌روم ، هفتم جزیره، هشتم‌عراق ،نهم خوزستان ، دهم فارس، یازدهم کرمان ، دوازدهم منصوره وبعضی ازهند ، سیزدهم آذربایجان واران ، چهاردهم کوهستان ، ، پانزدهم دیالم شانزدهم دریای خزر ، هفدهم بیابان فارس وخراسان ، هجدهم سیستان ، نزدهم خراسان بیستم ماوراءالنهر » .

اینك براین وجه برای هر اقلیم (منطقه) صورت یعنی نقشهٔ ساخته ولی تعداد نقشه‌ها با نقشه عمومی به (۱۹) رسیده . راجع به بعضی ازین اقلیم ها دووسه صفحه وبه بعضی ازان ها چهاروپنج ورق ایضاحات داده است .

ولی باتأسف ازین اقالیم درهنگام تفصیل وبسط هراقلیم، اقلیم چهاردهم (اقلیم کوهستان) ازقلم افتاده بود علاوه براین تعداد ورق سی ویکم که جزوی از بحر خزر وبعدازان ورق سی‌وچارم که جزوی ازخراسان باشد هم ناقص است ـ معلوم نشد که ورق های افتاده یکان یکان است ویااینکه زیادتر . سقوط ورق‌ها ازیاورقی نوشته‌دار آن معلوم گردید. ولی بعضی یاروقی های دیگر ازیکطرف نوشته نداشت و ازطرف دیگر جملهٔ اخیر ورق سیم وسی‌وچارم باجملهٔ اول ورق سی‌ویکم وسی پنجم مطابقت نکرد .

نگارنده درآینده علاوه براین سطور که راجع بشکل خارجی وتشکلات بنیوی این کتاب است در داخل این کتاب از رهگذر قیمت جغرافی وتاریخی سیر نموده مواد دلچسپی بیرون خواهد آورد، وراجع مولف حقیقی این کتاب وعهد آن وزمان مترجم وپادشاهیکه کتاب بنام آن ترجمه شده تحقیقات خودرا ثبت خواهد نمود .

«هاشم شایق»

* * *

نعیم سمرقند

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم — نطاره کردم درباغ وراغ ووادی ودشت
چو بود کیسه وجیب من ازدرم خالی — دلم ز صحن اهل فرش خرمی بنوشت
بسی‌ز اهل هنر بارها بهر شهری — شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش — ولی چه‌سود که لب تشنه باز خواهم گشت
چودیده نعمت بیند بکف درم نبود — سر بریده بود در میان زرین طشت

«فرخی سیستانی»

لزوم تربیت

آن درختی که دانه کشت بود — میوه اش را نمی‌کنند پسند
مگرش باغبان ببرد شاخ — شاخ بسر تربدان کند پیوند
ای پدر تربیت چو پیوندیست — که برخوب ازآن دهد فرزند

افغانستان وجوایز علمی

تاریخ کهن کشور باستانی ما همانطوریکه صفحات درخشانی از کار نامه های شمشیر وتدبیر فرزندان آریانا ثبت کرده است ، فصول مشعشعی از آثارقلم وقریحهٔ سرشار و خداداد سا کنین اینخطهٔ مردم خیز ومردپرور نیز بیاد گار گذاشته است. سلاله های بزرگ ونامدار افغان همان قسمی که از ناحیهٔ سربازی وجهان کشائی شهرهٔ آفاق بودند ازلحاظ علم دوستی وادب پروری هم به هرگوشه و کنار گیتی آوازهٔشان رسیده بود. دربار کوشانی ها ، سامانیان بلخ ، غزنویها، غوریها، تیموریها، خلجی ها ، سوریها ، لودی ها ، وبالاخره درانیان که مرکز ادارهٔ سیاسی ونظامی امپراطوری های بزرگ بشمارمیرفتند ، درعین زمان کانون های فروزان علم وادب بوده جاذبهٔقوی آنها علما وشعرای نامی راازدورترین نقاطبسوی خود جلب میکرد شاهان نامدار افغان همانطوریکه مدبرین سیاسی ومصلحین اداره ومملکت داری وقوماندان های برجستهٔ عسکری بودند ، حامیان ومشوقین علم وادب وصاحبان ذوق نفیس ادبی و بلکه بعضی ازآنها بالذات ادیب ، شاعر ، ومتفکر بودند وبسیاری ازایشان شمشیر وقلم هردو را بدست داشتند وبااین دو سلاح کارهای مملکت راراست میکردند . عنصر بزرگ تشویق که بزرگترین عامل ومؤثرترین محرك قریحه های خداداد واستعداد های ذهنی پوشیده بشمار میرود ازنظر این حکمای اجتماعی مخفی نمانده بود. آوازهٔ تشویقات وتقدیرات بلندپایهٔ آنها ادبای فراموش شده ومنزوی راازگوشه های دوردست دنیابه سرزمین دانش جوی وعلم پرور آریانا میکشاند وازقریحه های مجهول آثار قیمتدار وازآتش های خاکستر گرفته جرقه های شدید وشعله های روشنی بوجود می آورد . نوازش های شاهانهٔ محمود غزنوی بودکه فردوسی راازطوس و غضائری رازی را ازطهران ومنوچهری راازدامغان بدربارغزنه متوجه ساخت وتشویق های سلطان غیاث الدین وسلطان شهاب الدین غوری بودکه آثار چندی ازقبیل طبقات ناصری ، چارمقالهٔ عروضی وتاریخ مبارکشاه غوری و . . . و . . . رابمیان آورد ، بالجمله ازمطالعهٔ اوراق تاریخ روشن میگردد که تاوقتی که این عنصر مهم تحریك ذوق وقرائح علمی وادبی درمملکت ماموجود وطرف توجه زمامداران وقت واقع بود دربارهای افغانستان مرکز ومرجع علما وادبای بینظیر عصر وپایتخت های ماموطن ومهد پرورش قیمت دارترین وبرجسته ترین آثارعلمی وادبی زمان بوده است وبرخلاف درادواریکه این عنصر مهم وباقیمت ترك واهمال شده دربارهای ماازوجود فضلاخالی ودرسرتاسر محیط هیچ یك ستارهٔ درخشنده برآسمان علم وادب ملی جلوه نمیکند واین دوره هاراادوره های تاریك می نامند چراکه تاریخ ازروی آثارتدوین می شودوفقدان آثارنه تنها سبب مبهم ماندن تاریخ میگردد بلکه عملاً قلت رجال علمی وادبی ودرنتیجه عدم جنبش معنوی وپستی سطح عرفانی وتهذیبی ملت هارا نشان میدهد .

این وضعیت خصوص وطن عزیز مانبوده بلکه شامل حال جمله مللودول نیز می باشد . چنانچه دربار های علمی واد بی بغداد ودهلی ودور درخشان (رونسا نس) اروپا و بالمقابل دورههای فترت قرون وسطی مغرب زمین وادو ار خمود وجمود اخیر ۀ مشر ق بهتر ین شاهد این مدعاست وبسط وتفصیل آن ماراازمطلب دور میبرد .

این همباید واضحشود کهتشویق وترغیب طوریکه بعضیهاشاید تصور کرده باشندازعادات وسنن مهمل ومتروك ادواریاستان نبوده بلکه تاامروز این عنصرمفیدواین محرك موثر قریحهٔ بشری بحیث قوی ترین عامل احیای استعداد های خفته وترقی سویهٔ فکری ملتها و با لجمله پیشرفتمعنوی بشر شناخته شده وبلکه مردمان عصر جدید بیشتر وبهتر به ارزش و ضر ورت آندرراه اعتلای جوامع وملل ملتفت وقائل گر دیده اند چنانکه اگر نظری به جنبش ها ی نوین فکری وذهنی ممالك راقیه وتشکیلات اداری دول میاندازیم این عنصر را نسبت به همه اعصار گذشته حتی ازحیث کمیتوکیفیت نسبتبهباشکوه ترین دربار هایسلف قویتر ووسیعتر و بارز ترمشاهده میکنیم کهبنام های مختلف (جوائز ، پری Prix ها ، مسابقهها ، اقتراحات وغیره) یادمی شود ودرهر مملکت بهصدها ازین (پریها) باسم نوابغ علمی وادبی ومسالك مختلفهٔ معارفی ، عسکری ، ادبی ، اقتصا د ی ، اجتما عی و . . . و . . . موجود می با شد کهسالیانه معادل ملیونها افغانیدرنتیجهٔ مسابقههایمختلفه بهقهرمانانِاین مید انهای علمی وا د بی تقسیم میگردد . وازبر حکت همین تشو یقات (حکه در حقیقت حس فطری مسابقه وتنا ز ع بشرورا تحریك می کند) میباشد که روزانهصدها اثرتازهٔ علمی، فنی، ادبی وامثال آ ن که درحقیقتبه منزلهٔ روزنه های تازهٔ معلومات ومعارف است پابعرصهٔ شهو د میگذارد . هرقدر که رفتار انکشاف علوم وفنو ن در ین عصرمحیرالعقولاست بایددانست که بههمان اندازه عنصر تشو یق در آن بیشتر و قوی تر گردیده وروی همرفته کاروان بشریت از بر کت انر ژی عجیب باسرعت هوش آسائی بسوی منزل ترقی کهجامعتر آن « حقیقت » است گا مزن می باشد . . .

بر گردیم بوطن عزیزما، گفتیم پساز دوره های مشعشع نهضت علمی وادبی کهنام این کوهسار را به چارگوشهٔ دنیا شهره ساخت ، دوره های فتور وظلمت طاری شد وعلل آن را نیز اگرنیك بنگر یم فقدا ن یافقت تشویق وتقدیر بود . دربارهای ما را بجای علما وفضلای بزرگ دربار یان محض گرفتند . عنصر تشویق بکلی از خاطرها فراموش گشت ، ادبا وفضلا بگو شه های گمنامی متواری گشتند قر یحه های عالی از نداشتن خریدار ومشو ق خاك شد آثار علمی وادبی قیمتدار بدون استفاده مانده اکثراً ازبین رفت .

خوشبختانه کهامروز اینفترت سپری گشت ومنلیك خواب پریشان یایك خاطرهٔ تیره وسیاه ازآن برسبیلحکایت یاد آوری میکنیم .

بلی ، یکی از مظاهر برجستهٔ که بواسطهآن عصر موجود ه رایك دور ۀ (رونساس) یااحیای دوبارهٔ علم وعرفان خوانده میتوانیم ، تجدید یافتن عنصر قیمتدار «تشویق» است که بواسطهایجاد جائزه های مختلف ومتعدد برویکار آمده ودرقدم اولمحض احساس موجودیت آن ازیکطرف قریحههای منجمد فضلای وطنرا به جنبش آورده وازطرفدیگر استعداد های

جوان فرزندان امروزهٔ آریانا را بصورت خیلی زیبا شگفته ساخته است که برای آینده امیدهای فراوان به هواخواهان ترقی وتعالی وطن عرضه میدارد .

این جوائز که برسم باستانی وعنعنات افغانی ما از جانب شخص پادشاه یعنی پیشوای ملی ودینی ماوبنام‌های زیبای آریانا، ابن‌سینا، خوشحال که هرسه «سمبول» ملیت و افغانیت ما می‌باشند تجویز شده بمشابه داروی روان بخشی است که قابلیت‌های فطری ملت افغان را پس ازیك دورهٔ طولانی جمود ورکود سرازنو زنده وبیدار ساخته وزوداست که ثمرهای شیرین ازین نخل امید وطن بوجود بیاورد .

می‌خواستم درپایان این‌مقدمه ازجوائز علمی امروزهٔ عالم نیز سخنی چند بمیان بیاورم اما ضیق صفحات آریانا اجازه نداده وناگزیر آنرا به یکی از شماره های آتی میگذارم وعجالتاً نتائج اولین جوائز علمی وطن را که دربالا به‌آن اشاره رفت بحیث یك‌ثمرهٔ قیمتدار به اطلاع هواخواهان این آب وخاك میرسانم .

جوائز ۱۳۲۰

	اسم جائزه	اسم برنده	اسم اثر	موضوع	مقدارجایزهٔ
اول :	جائزه درجه‌اول آریانا	جنابعلی احمدعلیخان کهزاد	«آریانا»	تاریخی	۱۰۰۰۰ـ افغانی
	جائزه درجه دوم آریانا	« محمدعتیق‌خان‌رفیق	کشاورزی	زراعت	۵۰۰۰ـ «
دوم :	جائزه خوشحال‌خان‌ختك	« گل‌پاچا الفت	لغوی‌څیړنه	فقه‌اللغه‌پښتو	۳۰۰۰ـ «
سوم :	« ابن‌سینا	« احمدالله‌خان کریمی	ملت‌ووطن	اجتماعی	۳۰۰۰ ـ «

« س قاسم رښتیا »

* * *

عاشقی

عاشقی چیست مبتلابودن   باغم و محنت آشنا بودن
سپر خنجر ستم گشتن   هدف ناوك قضا بودن
بندمعشوق‌چون‌ببندد‌پای   از همه بندها رها بودن
زیر بار بلای اوهمه عمر   چون سرزلف‌اودوتابودن
آفتاب‌رخش‌چورخ‌بنمود   پیش او ذرهٔ هوا بودن
بهمه محنتی رضا دادن   ازهمه راحتی جدا بودن
گرلگدکوب صدجفاباشی   همچنان برسر وفا بودن
عشق‌اگراستخوانت‌آس‌کند   سنگ‌زیرین آسیا بودن

(انوری)

ژنی‌ها و جنون

زندگانی بسا «ژنی» ها (نوابغ) حاوی یك‌سلسله عادات عجیبی است که اطلاع بر آنها خالی ازفایده ودلچسبی نمیباشد واینك بصورت‌ایجاز راجع به غرایب عادات آنها مختصر معلوماتی خدمت قارئین گرامی داده می شود :

روسو ، لیناو ، زولا از نوشیدن چای و قهوه حظ می بردند. از « میلتون » نقل میکنند که دروقت کار و انشای شعر سرخود را بین بالین فرو برده ونبشته های خویش را دروقفه های طولانی کنده کنده روی کاغذ میآورد . «روسینی» نوتهای مهم و «مارك‌تواین» پارچه های شعر خود را عموماً وبلکه کلیتا دربستر بوجود آورده اند . « روسو » وقتیکه عزم کار میکرد پیش ازشروع آن‌بدون اینکه بداند درکجا است‌باسر برهنه درآفتاب سوزان چاشت قدم می زد ، شیلر » درحالیکه نغمات یاپارچه های اشعار تاریخی خود شرا مینوشت بارها پاهایش رابرهنه کرده درآب خیلی سرد فرومی برد .

این همه خصائص عجیب که در بادی نظر از آثار وعلائم دیوانگی‌ها بشمارمی روند ازخود عامل غیر اختیاری دارند . باین صورت که ژنی »ها با اعمال متذکره میخواستند جریان خون را بیشتر متوجه دماغ نمایند ، چه ازروی تجارب واضح شده است که مغز انسانی وقتی بکار مقتدر شده وبهتر کار میکند که خون بیشتر دران به جریان بیاید طبعاً ازین‌نظریه نباید چنین دانست که هر که سرشرا پائین قرار داده وفکر کند باید فعالیت فکری ودماغی خودشراقوی‌تروبرتر به بیند . زیرا عکس العمل فیزیالوجی درمرحلهٔ ثانی‌تاثیردیگری دارد .

« ژنی» ها بعضاً درحال کار کردن چنان سرگرم میباشند وطوری‌مشغول میشوند که نمیدانند در کجاهستند و چه حالی دارند همیشه زمام ما تحت الشعور خویش را رها میکنند باخویش حرف می‌زنند وحرکات عجیبی نشان میدهند .

ویکتور ین « ساردون » درامه نویس فرانسوی وقتی پارچهٔ مینوشت چنان‌وضعی بخود میگرفت که گوئی شکل هائی را درمقابل خویش می بیند . یا گوئی با آنها سخن می زد . آنهارا توبیخ میکرد یاتحسین میگفت . طوری مینمود که شخصیت هائی‌را که کرکتر آنهارا نشان میداد مقابلش مجسم شده وبا آنها داخل مذاکره است .

« ارشمیدس » وقتیکه قانون (ثقل اشیاء) را کشف کرد باجسم تمام عریان از خانه خارج شده ودرکوچه های شهر «سیرا کوس» بدون اینکه بداند برهنه است از کشف مهم خود به عابرین نقل میکرد .

«نیوتن» ، « بیتهوفن» وبسامردان مهم دیگر دروقت کارتمام احتیاجات جسمی شانرا

فراموش میکردند . نه گرسنگی راحس میکردونه تشنه گی را میشناختند . چنانچه وقتی خادمه های شان ناشتای صبح یانان چاشت وغذای شب را مقابل شان قرار میدادند بالحن متأثر وملالت انگیزی میگفتند ، آیامیتوان دریك وقت دوبار نان صرف نمود ؟ در حالیکه اب نانی هم بلب نبرده بودند . این عمل در زندگی ایشان بار بار تکرار شده است . از اوقات روز وسپری شدن ساعات مسلسل بکلی بی خبر میماندند وبسا اوقات برای ملاقات یادعوتیکه قبل ازچاشت وعده داده بودند درنیمه های شب خود شانرا می آراستند ومیخواستند بفکر خود شان بوقت معینی بدعوت حاضر شوند .

« زولا » درحین مشغولیت به نوشتن نه عوعوسگش را میشنید ونه آواز زنگ متوالی کسانیرا که برای ملاقاتش پشت دروازهٔ خانهٔ اوحاضر میشدند .

«دیدیرو» دروقت کار بار بار فراموش میکرد که یك گادی را در وقت معینی احضار کرده است تاباآن حرکت کند . این عمل او اکثراً تکرار میشد ودر لحظهٔ متوجه گادی میگردید که گادی مقابل غرفهٔ اطاق کارش نیمروز یاتمام روز درانتظار ایستاده شده بود وصاحب آن کرایهٔ روز تمام خودرا ازوی تقاضا میکرد .

از « نیوتن » که یکی از « زنی » های عجیب دنیا بشمار میرفت نقل میکنند ، باری دروقت مشغولیت فکری خود بی اختیار وباکمال جدیت ، کلك نواسهٔ خودرا در آتش «پایپ» چسپانیده وبصورت رقت آوری سوختاند وگریه ، فغان وداد وفریاد بلند نواسه کلك سوختهٔ خودش رابکلی حس نکرد .

اینگونه عادات « زنی » هارا دروقت کاریا بیکاری عادتاً عبارت «ازتشتت افکار» آنها میشمارند . ولی این نظریه درمورد « زنی » هاغلطمحض بوده وباید جداً گفت که درچنان موارد افکار ایشان دریك نقطه فعالیت نموده وبرای حل آن قوای فکری خودرا بیك نقطه مرکزیت میدهند. ضمناً ازبعض خصائص دیگری نیز درباره « زنی » هاوافعال غیرارادی آنها نقل مینمایند که اشخاص نور مال فاقد آنها می باشند مثلاً میگویند « هینری بیبل » همه به مراجعه کننده گان خویش اسم خودرا غلط معرفی میکرد ازین جهت مشارالیه را گاهی باسم « بیل » گاهی بنام «بل» وزمانی بهنام « لیبل » یادمیکردند. همچنان وقتیکه «شوپنهاور» فیصلهٔ کدام صورت حساب یامکتوبی بدست می آورد که بروی آن نامش را بجای اینکه بایك «پ» نوشته باشد بادو «پ» نوشته میبود فوری مشتعل شده مکتوب وپاکت رابه روی آورندهٔ آن بشدت حواله مینمود وباگوش او رابشدت تاب میداد !! وهرگز حاضر نمیشد محتویات داخل پاکت رابه بیند وآن رابخواند .

« ناپلیون » ازازدواج کردن اطرافیان خودحظ زیاد میبرد وبدان عشق داشت واین عشق او برای پیدا کردن شریك زندگی وجفت ساختن دیگران شهرت عام دارد ، ناپلیون حتی درایام حبس خود درجزیرهٔ « سنت هیلینا » نیزازین شوق مخصوص خود حظ گرفته ودرهمان جزیرهٔ دور افتاده دربین فامیل وهمراهانش یکی رابدیگری میداد وعروسی آنهارا بچشم خویش مینگریست. ازین عشق تاآخرین دقایق حیات لذت برد زیرا دروصیت نامهٔ خویش خواهش کرده بود که ، « هرسوگ فون ایسترین » بالستی یکی از دختر های « دوروس » رابه نکاح بگیرد وبا اوعروسی نماید. بساخصائص دیگر نیز است که به مردان بزرگ دنیانسبت

مشخصه. چنانچه برای مثال زندگی یک شخصیت بزرگ فرانسوی یعنی « ژان ژاک روسو » رامیتوپسند. «روسو » یکی‌ازبزرگانی بود که‌درزندگی روی خوبی‌را نمی‌دید ودرهیچ چیزی قناعت شخصی‌خود را نمی‌یافت . همیشه رنج می‌برد واز کوچک ترین تظاهر مقرون به‌نا کامی مغموم می‌شد تااینکه دراثر این همه مصائب زندگی بالاخر به عارضهٔ مرض مهلکی گرفتار وازپا درآمد. میگویند تیرامید« روسو » درحیاتش همیشه به خطامیرفت. برای تامین معیشت بساحرفه های مختلف رایکی بعددیگرمی‌پذیرفت. گاهی معلمی میکرد ، گاه ساعت سازی را اختیار می‌نمود ، گاهی شغل منلی رامی پسندید وزمانی به پیشهٔ حکاکی ونقاشی دست میزد. وقتی مانند نوکر خدمت مینمود وباری بنام دیپلومات به دنیای سیاسی تماس پیدا میکرد.هیچ جاروی آرامش ندید ودرهیچ نقطهٔ‌راحت نیافت.پسانها در اواخر عمرافکار جنون آمیز وحس بدبینی اورا در پنجه وهم گرفتار نمود . عقیده داشت تمام بشریت در مورد او فکر میکنند وبه‌سوء نیت دروی مینگرند . افکار جنون آمیز وسوء قصد ژنی‌ها در زندگی عمومیت داشته ودامنهٔ آن وسیع بوده است .

« تاسو » ، « موزارت » ، « ناپلیون » ، شتریند برگ »وبسای دیگر می‌بایست در مقابل این جنون عجیب خود جدل ومبارزه نمایند . مخصوصاً « موزارت » بیشتر ترس داشت که‌ازطرف ایتالویها مسموم خواهد شد .

جنون وهم نیز دربسا ژنی ها نفوذ کامل داشت.میگویند « لوتر » در هنگام حبس‌خویش در « وارت بورگ » تقریباً هروز با ظهور ابلیس می جنگید . حتی باری هم ابلیس راآنقدر بخود نزدیک دید که‌دوات‌رنگش راسوی اوپرتاب‌نمود.« کلمبوس» تاسو » ، ای ، ت ، آ ، هوفمان‌این‌هرسه مرد بزرگ نیزخودشانرا زیرتأثیر ونفوذ اشباح مخوف میدیدند وهرلحظه پنجهٔ‌مقتدری رابرای نابودی‌خودشان‌بازمینگریستند ونمیتوانستندخودرا از وهم دور نگهدارند .

«شوپن‌هاور» نیزبه‌وهم گرفتار بودوحتی دروقت هجوم‌مرض‌حرکات طفلانه میکرد. دراثر جزئی ترین صدا ویاآواز بهم‌خوردن اشیاء فوری دست به قبضهٔ کرچ می‌برد . همیشه از گیلاس مخصوص خودش می‌نوشید . زیراوهم داشت ازینکه اورا مسموم مینمایند . حتی این مرض وهمی او را نمیگذاشت ریش‌خود را بتراشد . «شتریندبرگ» ، «زولا» وعدهٔ دیگر شعرای شهیرهمه گرویدهٔ یک‌عادت دیگری‌بودند. میخواستند نمرهٔ‌خانها ودرشکه‌هارا در کتابچهٔ خود شان نوتی برداشته وباز در گوشهٔ تفرج گاه نشسته وآن اعداد وارقام را گاهی جمع گاه‌تفریق کرده وبالاخر ازین مشغولیت حسابی خودشان صورت حل پیچیدهٔ رابمیان بیا ورند وبعدبه نتائج حاصله ازآن هااهمیت بزرگی قایل شوند ، اگردرین مشغولیت خودشان به‌نتیجهٔ نمی رسیدند ودرحساب خویش برابر نیامدند آنوقت خوف شدیدی دامنگیر آنها میگردید .

«گویته» یکی از «ژنی» هائی بشمار میرفت که طبعاً خود خواهی داشت ، ولی این خودخواهی اواز روی جنون‌وتکبرنبود درزندگی‌این‌مرد بزرگ هیچ‌یک‌واقعهٔ که به‌خطای فکری محسوب شده‌بتواند سرنزده است . زیرااین «ژنی» یکی‌از نورمال ترین شخصیت های

بزرگ شناخته می‌شد . ولی از طرف دیگر تعداد «ژنی» هائیکه بسیار مغرور ومتکبر بوده وحتی تا آخر سرحد جنون رسیده‌اند بیشتر است . تاسو ، کلمبوس ، بایرن ، روسو ، ناپلیون ، لیناو ، تورگنیف ، نیچی ، آنوسیو ، در شمار همین «ژنی» ها می‌آیند . باز از طرف دیگر چنان شخصیت های بزرگی را در دنیا می‌شناسیم که برعکس طبقه قبل الذکر خودشان را حقیر میشمردند در برابر دیگران غرور وتکبر نشان نمیدادند . دراین دسته «ژنی» ها «روبرت شومان» وسه مرد بزرگ روسی «گگول» ، «دوستویفسکی» و «تولستوی» شناخته شده اند . پس با این همه تشریحات دیده می شود که در بین «ژنی» ها حس خود شناسی وخودخواهی بیشتر است . برای اینکه شیوع جنون درزندگی «ژنی» هاعمومیت داشته وحیات هر «ژنی» توام بایک نوع جنونی بوده واین مرض حتماً آنهارا زیرنفوذ خود آورده بازمثالهائی چندی میآریم :

بایرن و «دوستویفسکی» هردو بازیگران مشهوری بوده وازبازیها وساعت تیریها لذت خاص میگرفتند . «لارد بایرن» هیچ وقت از قطعه بازی جدانمی شد . نمیتوانست از قطعه دور بماند وهمیشه به بازی آن سرگرم می‌بود .

«دوستویفسکی» که در روحیات نیز عالم بزرگی بشمار میرفت وقتیکه غمی دامنگیر او می‌شد فامیل خود شرا گذاشته در «هامبورگ» یا «ویس بادن» سفرمیکردو شب‌های طولانی خویش وابا گردش وحرکت تو پهای بازی سرمیز سحرمیکرد .

ناپلیون به شخصیت و شهرت اسکندر کبیر و «جولیوس سزار» حسد می‌برد ، تاجائیکه میتوانست آرزو داشت شهرت ونام آنهارا صدمه بزند .

ای ، ت ، آ ، هوفمان ازبعض رنگها وروائح صدائی می‌شنید . رائحهٔ پیازسرخ چون «صوت ونالهٔ توله‌های دور» در گوش او می رسید . حتی بعد ازاجرای نواختن موزیک (هوفمان نه تنها شاعرنامی بود ، بلکه نقاش وموسیقی دان زبردستی نیزبود) آن «می» رامی نوشید که نوعیت آن بعقیدهٔ خودش با آهنگ موسیقی اش توافق داشت ،

«ویکتورهوگو» تمام سال خشم و کینهٔ شدیدمقابل ناپلیون رادرخود می‌یافت . «شومان» به وهم آهنگ گرفتاربود . «تورگنیف» ادعامیکرد مرض «کولرا» رامیتواند بو کند .

«ریشارد واگنر» تجملات رابهر شکلی بوددوست میداشت ودراثر این عشق درغرق آب قرض دائمی فرورفته بود .

«الفونس دوده» میتوانست متواتراً ۱۸ ساعت کامل کار کند . «ویرگیل» «نیوتن» «کورنی» ولافونتین ، هیچ نمیخواستند درصالون اجتماع راجع بکدام موضوعی سخن رانی کنند . «تاسو» به توهم خویش طوری گرفتاربود که درهنگام اظهارمقصدزبانش گیرش میکرد .

صدها خصائص دیگرنیز ازحیات مردان بزرگ و «ژنی» است که به شنیدن یافهمیدن آنها شوق زیاد داریم والبته اگر درسجا یاو کرکتر آنهااز نقطهٔ نظر مورخین وعلمای طب اکتشافات بیشتری بعمل آید وآن‌را مورد بحث قرار دهند آنوقت مانند این نبشتهٔ مختصر جلد های متعددی دراطراف زندگی «نوابغ» گذشته دردسترس استفاده قرار داده خواهدشد .

نویسنده : الف الکساندر ترجمهٔ «غ ، جیلانی آریزوی»

تاریخ تاریخ

تاریخ دراول امر ودرمراحل بدائی آن عبارت ازقصص وروایات بود که قصه گوها وداستان سراها از جمله اخبار وروایات که دستگیر شان میگردید ، آنچه را که بخودشان پسند آمده وموجبات اعجاب ودلچسپی عموم را فراهم می آورد ، انتخاب میکردند . موضوعات آن را حوادث و وقایع مربوط به ارباب انواع وابطال تشکیل میداد لهذا درنزد یونانیها رنگ وصبغه اشعار ونشاید قصص را داشته وداستان سراها وقصه گوها بخواندن وسرودن آن می پرداختند درحالیکه اشعار مذکور هم یا نسبت بمجد وعظمت یونان ویا نسبت به بلا یا ومصائب که برای نوابغ وابطال ایشان دراثنای محاربات بوقوع پیوسته می بود سروده شده می بود وانگهی اولین اثر تاریخی که دریك چنین صورت یعنی درقالب شعری بآن برخورده شده است اشعار (هومیروس) میباشد .

هکذا درنزد ملل وامم دیگریکه هنوز حظ ونصیبه کافی ازمدنیت وحضارت نگرفته بودند نیز اثرات بمانند اثرات متذکره یعنی تاریخهای قصصی که روات وقصه گوها نقل وحکایه نموده ومرکز وموضوع آنرا ابطال ونوابغ ایشان تشکیل میداد ، موجود بود ، چنانچه باین چنین اثرات در نزد اعراب درعهد جاهلیت ، ودرنزد ترکها هم درقبل ازگرویده شدن آنها بادیان سماوی و پارهٔ ملل دیگر بر میخوریم ، در حا لیکه در ین نوع تار یخ ها هم جنبهٔ اخبا ری وا سا طیر ی آ ن بیشتر و غا لب تر د یده میشد چه عنصر شخص د ر دا ستا ن و ر و ا یت مذکور فقط ازناحیه شاعر وناقل وقصه گو وازعینك آنها ظاهر شده ولهذ ا هر یك از آنها چیزهای را که غالباً خود شان رفت میداد بدون کدام نقد وتبصره دراطراف آن ، بر گزیده وبعد چیزهائی را که میخواستند بان اضافه نمایند بمیل خود اضافه کرده وچیزهائی را که میخواستند ازان کم نمایند بفکر خود ازان کم میکردند چنانچه امثال هومیروس به ا ر با ب انواع وابطا ل شان چیزیرا که دلشان میخواست نسبت داده وبلکه کارها واعمال را ازطرف آنها ایمان واعتقاد نموده اند که ممکن نیست ازطرف یك عقل سلیم باور وتصدیق کرده شود . یعنی انسان نمیتو اند بیش ازیك چیز وهمی وخیالی یك قیمت حقیقی بآن بدهد . درینجا ناگفته نماند که ا ین حقیقت حتی درنزد بعضی ازعقلا ومفکرین یونان هم امثال ایزو کراتیس مخفی نمانده بودچنانچه نامبرد ه میگوید : « نه تنها ایشان یعنی ا بطال وپهلوانان داستانی شان را درخانه واده های که مرد نی وفناپذیر می بودند نسبت نمیدادند بلکه ایشان را آکل اولاد واطفال عذاب کننده آباو اجداد وبندو زندان کننده مادرهای خود شان تمثیل میکردند . »

باری اول کسی که بتاریخ اهتمام نمو ده وجهت وصول بحقیقت بذل مساعی نمو د ، (هیرودوتس) بوده که جهت جمع آوری اخبار ومواد شخصاً مسافرت اختیار و علاوه بر ا نکه درمطالعه وتدقیق آن ناحیهٔ جغرافیائی همت میگماشت ، آراء وآثار گرد آورده مختلفه ومتنوعه

را در محضر یك عده ویك جمعیتی که بقرائت آن استماع آن صرف وقت می نمودند گذاشته ودرانتخاب چیزهائی که بنظر آنها معقول ومقرون بصورت می آمد آنهارا مجاز ومختار می نمود در حالیکه نامبرده هم پیش ازهر چیز یك قصه گوی اخباری بود که اخبار وروایات رااز نقطهٔ نظر قیمت داشتن بنزد خودش واز نقطهٔ نظر لذت آور بودن برای جمهور وعامه جمع وتدوین میکرد که در واقع او هم پدر مورخین قصصی واخباری بود .

علی ای حال صفحه ومرحلهٔ ثانی در بحث تاریخی یعنی مرحلهٔ که بدست هیرو دو تس افتتاح شده بود بدست ثیوکید یدیز Thucydides مورخ جنگ «پلیونز» خاتمه پذیر گردیده واین آدم بود که شتاب وعجلهٔ مردم را درتصدیق وعدم اعتنای آنهارا به تمیز صحیح و غیر صحیح مورد تنقید قرارداد . ولهذا نامبرده همت گماشت تاحقایق این حرب را تاجائیکه حوادث وواقعات تبیین نماید تنظیم بکند علاوتاً نامبرده به نقد وسره نمودن حقایق توجه واهتمام کرده ومیگوید « «من یك چیزرا که دیده ویااستماع نموده باشم تا آنوقت وصف وبیان نمی کنم که بتحقیق نمودن ومحقق ساختن آن بتمام تدقیق وتوجه نپرداخته باشم» . از طرف دیگر در تشکیل وتعیین هدف وغرض هم بین او وبین هرودوتس فرق ومباینت موجود بود چنانچه هدف اورا اغراض ومقاصد تعلیمی واعطای دروس درسیاست تشکیل میداد .

نا گفته نماند که هیچیك حکومت قدیمی دیگر بمثل حکومت قدیم مصر بتدوین اخبار ووقایع خود اهتمام نورزیده است چنانچه درین حکومت بود که ملوك وامراء،زعما و بزرگان آن بتسجیل اعمال وکارها وتدوین حوادث ووقایع وتوصیف شئون ونواحی مختلفهٔ حیات خودها ازقبیل ناحیه های حیات سیاسی ، دینی واجتماعی پرداخته وکوشش کرده میشد برای اخلاف یك صورت وگذارش واضحی ازحیات اسلاف اعطا کرده شود . فلسفهٔ تاریخی اینهارا حصول استعداد وتوانائی درحیات این دنیا جهة مستعد شدن ازبرای حیات آخرت تشکیل میداد چه به نزد آنها این دنیا دارالقرار ودارعدالت تلقی نشده بود . ازطرف دیگر همانطوریکه بطور عموم از طرف مصریها درحین تدوین اخبار ایشان بروشن نمودن معالم تاریخ شان در زمان معاصر کوشش ورزیده میشد همینطور بعضی کوشش ها واقدامات فردی نیز که بعض ملوك وامرا به آن قیام میورزیدند وجود داشت که درین نوع اقدامات ملوك مذکور سعی میورزیدند بروشن نمودن معالم تاریخ گذشتگان خود هم سعی ومجاهده بورزند . واما همچه اقدامات از لحاظ محاسن وزیبائی خود یك کامیابی وموفقیت کامل وتمامی واصل نگردیده است .

باری پس ازانکه درعصر قدیم درمورد مطالعه وتتبع تاریخ تامدت زیاد وطویلی مظاهر قصص وسیاست غلبه داشت درمابعد از عهد مورخین رومانی مثل سالوست Sallust ولیفی Levy و تا کیتوس Tacitus تاریخ یك شاخی ازشاخه های ادب گردیده تتبع ومطالعهٔ آن روبانحطاط گذاشت . واینهم ناگفته نماند که مورخین قدیم ازانچه الان بتاریخ عمو می نامبرده میشود بالمره غفلت کرده بودند والبته دراهمال باین غرض تایکدرجه ذیحق هم بودند چه ماعدا ازملل یونان وروم کدام ملت دیگری را نشناخته وبابعبارت دیگر غیرازین دو ملت (که مورخین قدیم هم ازین آنها برآمده است) دیگر ملل وامم تماماً به نزد ایشان بربر (وحشی) شناخته شده بود .

بهر صورت بعد از دوره های متذکر عهد مسیحیت روی کار آمده و چنانچه دیده میشود مورخین این دوره باخبارزمان بت پرستی ویااخبار ماقبل ازمنهٔ بت پرستی هیچیك اهتمام

[illegible] نموده‌اند بلکه چیزیکه به آن اهتمام ورزیدند فقط وفقط تشریح مسیحیت و فلسفهٔ آن (چون مسیحیت فلسفهٔ تاریخی خاصی از برای خود دارد) بود . وانگهی مطابق فلسفه مذکور [illegible] حوادث اینها لم را چنانچه دیده شده است ، موافق نظام الهی تماماً مسئلهٔ تمهید وهموار کردن راه جهة ظهور مسیح تشکیل داده وهکذا همین فکرت ظهور مسیح بوده که موقف تاریخ ماقبل ومابعد مسیح را تعین کرده است . درحالیکه تاریخ مابعد مسیح مطابق فلسفهٔ تاریخی مذکور تماماً عبارت از ابتلاء انسان وانسانیت بانواع عذاب وعقوبات تاروز قیامت می باشد .

باری اگر بگوئیم درقرون وسطی عموماً مفکورهٔ تفوق وبرتری قدیم سیادت ونفوذ داشت البته اغراق نگفته خواهیم‌بود چه این فکرت حتی برعقول واذهان عدهٔ زیادی‌ازرجال عهد نهضت ورجال‌برجسته وممتاز آنوقت‌یابعبارت دیگررجال‌عهد رونسانس‌هم تسلط وحکمفرمائی داشت طوریکه این اشخاص درفوق وبرتری یونان وروم به آندرجه اعتقاد داشته و وصول آنهارا بذروهٔ علم وادب به آن پیمانهٔ کامل ومتممی اذعان می‌نمودند که زیادت ازآن درجه را ابداً ممکن نمی‌پنداشتند ولی ناگفته نماند که‌علی‌الرغم سیادت این‌فکرت بازهم مفکوره تقدم حتی درنفس همین عصر نهضت یاعهد رونسانس (تجدد کبیر علوم وادبیات قدیمه) هم بصورت واضحی ظهور کرده‌بود چنانچه کیافلی یکی ازعلما وفلاسفهٔ عصرمذکور میگفت انسان‌ابداً درجادهٔ تقهقر گامزن نبوده وبلکه همیشه پیشرفت میکند .

هکذا بودن، Bodin ازاعلام مورخین اینوقت براینکه‌تاریخ برمشیت ورفتارانسان اتکاء واعتماد دارد ، اعتقاد داشته ومیگفت درهروقت قوانین‌وعادات ونظم‌های‌نوینی که‌کلیهٔ آنها ساخته وبرداختهٔ دست انسان میباشد ظهور میکند . هکذاامابرده یك‌قانون ونظریهٔ‌عمومی قایم کرده‌بود که‌مطابق آن‌اذعان میشد که انحطاط‌همیشه‌گی نه بلکه ترقی تدریجی حکمفرمائی داشته میباشد . باری درعین همین زمان جدالی بین‌قدامت پسندان ومتجددین یابین آنهائیکه به تفوق ماضی قایل بودند وآنهائیکه تفوق وبرتری حاضررا اذعان وعقیده داشتند شروع شده وبالاخر نظریهٔ تقدم جسته جسته غلبه حاصل وایمان کامل بنظریهٔ مذکوردرقرن هفده وبدست «فونتینل Fontenelle آورده‌شد چنانچه ازمقولات فونتینل است که میگوید : «بین ماوبین اجدادما جزاینکه ایشان درمیدان علم ازما پیشتر بود وازین سبب مخترعین اول گفته میشوند دیگر کدام فرقی‌موجودنیست، درحالیکه اگرمادرجای آنهافرارمی‌داشتیم هرآئینه ماهم به آن چیزهائیکه ایشان قیام کرده بودند، قیام‌می‌ورزیدیم واگرآنها هم درجای‌ما می بودند هرآئینه همین‌کارهای‌را می کردند که‌ما اجرا می کنیم . وانگهی‌مابه‌تبجیل واحترام آنهازیاده ازآنچه می‌شاید می‌پردازیم چنانچه پسران ما درما بعد به تبجیل واحترام ما خواهندپرداخت» .

متعاقب ظهور این مفکوره‌ها بود که انقلاب فکری (دکارت) بمیدان آمد وانگهی مطابق تفکیر یافلسفهٔ مذکور که هم فکرهٔ تقدم‌را تائید میکرد ، انسان دراعمال وکار های خود دارای استقلال تامی اعلان گردید . واما اینتز باین‌فکرت‌هم چیزی اضافه کرده وگفت، «انسان‌ها درمرور ایام به آن درجهٔ ازکمال واصل خواهندشد که امروز آنرا تصور کرده نمی‌توانیم واما دراعصار جدیده درمسئلهٔ تاریخ‌بیشتر ازناحیه‌های اکتشافات جغرافیائی وآثار عتیقه توجه بعمل آمده میباشد ، چنانچه درین اعصار بمطالعه وتدقیق انسانهای تاریخی پرداخته

شده است زیرا تدقیق ومطالعه آنهاست که عوالم یونانی ورومانی قدیم را که معلمان علم وادب تلقی شده اند ، تفسیر وتشریح مینماید .

بهر صورت وقتی حرکت اصلاح دینی (ایفورم) شروع شد اهمیت تاریخ هم باحرکت مذکور افزوده شده رفت زیرا مصلحون (ایفورمرز) اسلحه های قویهٔ درآن برعلیه ادعا های پاپها دست وپا نمودند درحالیکه از طرف متفکرین اجتماعی هم در آن باره نسبت باینکه در نظر ایشان نظریهٔ تقدم وپیشرفت را تفسیر میکرد علیحده اهتمام ورزیده شد .

باذکر مراتب فوق البته جای حیرت وتعجب نیست اگر ازطرف مورخین بجمع آوری وثائق وتنظیم آن صرف توجه بعمل آمده ودرمطالعه وتدقیق تاریخ بعوامل وموثرات جغرافی اهتمام ورزیده شد .

بعدازسپری شدن مراحل متذکره روزگار «مونتسکیو» و «ولتر» فرارسید . راجع بقیمت عوامل طبیعی در مسیر تاریخ نظریهٔ آنها چنانچه ازیك نظریهٔ مونتسکیو فهمیده میشود برحسب ذیل میباشد ، مونتسکیو میگوید ، «عوامل که برعالم حکمفرمائی کرده عوامل تصادفی واتفاقی نیست بلکه ازبرای ظواهر سیاست نیز بمثل ظواهر طبیعت قوانین عامی موجوداست . »

بنظریهٔ مذکور عامل عمده دربلند بردن ملل ، اخلاق بوده عوامل جغرافی وسایرهم نیز درمجرای حیات انسان ذی اثر میباشد .

واما «ولتر» که فقط درشق تاریخ ملل اهتمام ورزیده درکتاب موسوم به (عصر لوی ١٤) خود اعلان نموده که توصیف اعمال وکارهای یك فرد هدف وغایهٔ اورا تشکیل نمیدهد بلکه وصف خصوصیات افراد وروحیکه بر آنها نفوذ وتسلط داشته میباشد غایه ومرام اورا تشکیل میدهد .

بعد ازین دورهٔ «فیزیو کراتها» فرامیرسد . اینها میگفتند که انسانها گرچه مرتکب بسا خطاها واشتباهات میشوند ولی با آنهم درجادهٔ تقدم گامزن میباشند. درحالیکه هدف قوانین مذکوررا هم تهیهٔ مصالح وبهبود فرد وبهبود ومصلحت جماعت تشکیل داده میباشد . دربنجانا گفته نماند که ازبرای انقلاب فرانسه هم فلسفهٔ تاریخی مخصوص قائل بوده اند. چنانچه کوندورسه ، میگوید ، تاریخ نظریه تقدم راوضع وبرای تعین جهات واطراف آن درمستقبل کمك ومساعدت میکند . وانگهی بعقیده او حوادث تاریخی نشان میدهد که رشد ونموی انسانی حدی دارد . ونیز مطابق عقیدهٔ او ترقی وپیشرفت بطرف تکامل مرهون دوام عالم میباشد . هکذا مطابق نظریهٔ اوپیشرفت و ترقی انسان دریك وهله بطی ودریك وهله دیگر سریع بوده وانسان میتواند درحالیکه بقوانین عمومی مربوطه بظواهر اجتماعی آشنائی ومعرفت بهم رساند ازحوادث آینده پیشگوئی کند درحالیکه معرفت ظواهر مذکور یعنی ظواهر اجتماعی نیز بامطالعه وتدقیق تاریخ ممکن و میسر شده میتواند .

باری ازقرن ١٨ باینطرف اهتمام تاریخی صرف برمطالعه وتدقیق اشخاص وملل منحصر نمانده بلکه موضوعات آن ازین بعد وسعت پذیرفته وبمطالعه وتدقیق مدنیت ها ویا آنچه راکه آلمانها (کلتورگی شغتی) Kulturgeschichte یعنی تاریخ تهذیب میگویند بهن ومتد گردید . واما اهتمام مزیدتر برای مطالعه وتدقیق تاریخ درقرن ١٩ از جانب نیبور Niebuhr ورانکه Ranka مؤسسین دبستان تاریخی جدید بعمل آمد چنانچه مشارالیهم بود که در مورد تاریخ رجوع بمصادر اصلی ومطالعهٔ نواحی مختلفه دیگررا بیشتر مورد توجه قرار داده ونفوذ مدرسهٔ شان تااجزاء نقاط دیگر اروپا وامریکا بسط وتوسعه پذیرفت .

ترجمه ونگارش : عبدالباقی « لطیفی »

یوپائی ری سنا

یا

کوه بلندتر از پرواز عقاب

همیشه گفتیم و نوشتیم که خاك کشور ما یعنی سر زمین زیبا ومستعد آریانا سابقه‌ئی‌دارد بس قدیم، وزمانی که‌هنوز بسیاری ازحصص جهان‌مجهول ودر تاریکی های فراموشی نا پدید بود اسمای باعظمت وآثار فرو جلال آن در صفحات دفتر معرفت بشر ثبت بود. ماخذ ادبی‌ومذهبی که‌درین خاك مساعد ازچندین هزارسال باینطرف پشت هم بمیان آمده رفته هر کدام به موقعش ازرود خانه های خروشان ، آب‌های جاری ، کو های بلند ، دره‌های دشوار گذار وممبرات طبیعی آن صحبت کرده وبه پیرایه ها ی بسیار قشنگ وادبی آنرا رسم کرده اند .

ادبیات قدیم آریائی ، سرود ویدی ، جزوه هائی که مجموع آن‌اوستا را تشکیل میدهد ، مها بارانه ودیگر کتب ونسخ مربوطهٔ آنها هر کدام به نحوی ازرودخانه‌ها ، کوها ، قبایل وشهر های کشور ما اسم برده ، طوریکه اگردرخلال‌متن‌منابع مذکور دقت شود معلومات زیاد جغرافیائی ازهر کدام آنها بدست می آید وروشنی زیادی در اعلام تاریخی وجغرافیائی مملکت مامی اندازند .

این کار درزمانه های بسیار قدیم ، زمانیکه‌آریائی های کتلهٔ باختری هنوزدرمهدتهذیب‌خویش‌درباخترزندگانی‌میکردندبدست‌طبقهٔ ممتازوبرجسته، بدست شعرا ، علما ، حکما یعنی ریشی های دانا وفرزانه شروع شده ودرعصر

ویدی واوستائی وغیره تعقیب شده رفته‌است‌ودقت درمعلومات جغرافیائی‌وید واوستا بطور قطع ثابت میسازد که‌خاك آریانادرین دوره‌ها چه‌رول‌بزرگی بازی کرده ودر راه ظهور آثار مذکور که‌نمایندهٔ تهذیب وثقافت‌های‌باستانی ماميباشد چقدر مدخلیت داشت .

اینجا درین زمینه بصورت عمومی از ین بیشتر چیزی نمیگوییم زیرا عنوان مقاله ایجاب میکند که فوراً داخل موضوع شده و ازان بحث کنیم .

اوستا کتاب سه‌هزار سالهٔ آریائی های باختری ازنقطهٔ نظر جغرافیه نسبت به‌خاك کهن وباستانی آریانا معلومات زیادو مفصلی دارد که‌در اطراف آن مقالاتی نشر خواهیم کرد عجالتاً همین قدرمتذکرمیشویم که‌درفقرهٔ‌یازدهم یشتهای دهم‌یا « هوم‌یشت دوم » یکسلسله کوهای کشور ما که در قلل ودامنه های زیبای آن گیاه معروف «سوما» یا «هوما» می‌روئید ذکرشده ازآنجمله یکی کوه «بوبائی ری‌سنا» است که ازآن اینجا بحث میکنیم .

«بوبائی ری‌سنا» اسمی‌است خیلی زیبا و ادبی ومرکب‌ازچند کلمه است : «یوپا» یعنی (بلند) «ری» یعنی (بطرف) و «سنا» به معنی (عقاب) ومعنی تحت‌اللفظی مجموعی آن «بالای پرواز عقاب» یا «بلند تراز حدپرواز عقاب» میشود . وعبارت از سلسله کوه بلند وشامخ هندوکش است که از شرق تاغرب‌دروسط کشورما مانندديواربلند سنگی‌افتاده است . این کوه در «بندهش» «اپار سین Aparsin» یاد شده وخلاصه همان نام اوستائی است زیرا مرکب از دو کلمه «اپار» یعنی (بالا وماورا) «وسین» یعنی (عقاب) میباشد.یونانی ها عموماً این کوه را «پاروپامی‌زوس» خوانده و به همین جهت ولایت مرکزی افغانستان که‌یکحصه‌زیاد آنراولایت کابل فعلی دربر میگیرد بنام «پاروپا میزادی» یاد شده است .

در اوستا اسم این کوه‌بلند به کلمهٔ (شکته Shkata) متصل است که در بندهش «شکفت Shkaft» شده ویکی از معانی که دار مستتر برای آن میدهد همین «شگفت» است که درزبان‌دری آریاناموجوداست‌وبه‌این‌ترتیب آنرا (کوه

شگفت ویزاز غرایب) هم ترجمه میکند که بامعنی خوداسم آن میتوان آنرا «کوه بلند تراز حدپر وازعقاب و پر شگفت وغرایب» خواند .

قراریکه از «بنداهش» و «زاد سپرام Zad Sapram» برمی آید کوه «اپارسین» از «سیستان تاسینستان» یعنی از «سیستان تاچین» انبساط داشت علاوه بربن در فصل ۲۰ فقره ۱۶-۱۷ چنین ذکر شده که رودخانهٔ (هرو Haro) «هری‌رود» و «هتومند Hêtumand» (هیرمند) از کوه اپارسین سرازیر میشد . تنها ازروی نام زیبائی که اوستا بداین کوه باشکوه داده معلوم میشود که سلسلهٔ هندوکش را چقدر بخوبی می شناخت و «بالای پرواز عقاب» اصطلاحی است که به پیرایه‌حیلی قشنگ وادبی ارتفاع بلندترین کوه آریانا را ترسیم میکند .

«احمد علی کهزاد»

* * *

دشت خاوران

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست — کزخون دل‌ودیده بران رنگی نیست

درهیچ زمین وهیچ فرسنگی نیست — کزدست غمت نشسته دل تنگی نیست

ابو سعید ابوالخیر

رباعی

آن جام طرب شکار بر دستم نه — وآن ساغر چون نگار بر دستم نه

آن می که چوزنجیر بپیچد برخود — دیوانه شدم بیار بر دستم نه

حافظ

نامه های حکیم سنائی

ازحسن اتفاق چندی قبل مجموعهٔ از آثارو سخنان عارف بزرگوار حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی بدستم افتاد این مجموعه محتوی یك اثر مهم وقیمت دار حکیم غزنوی یعنی نامه هایست که برای یاران همدم ودوستان هم قلم و همقدم خویش درحلال او قات نوشته وخوشبختانه ازدستبردزمان محفوظ مانده این نامه‌ها بعقیدهٔ من تاکنون بدست کسی بصورت مجموعی نیفتاده‌این‌هم یکی‌ازاتفاقات‌خوشیست که‌تمام آثارش دروطن‌عزیزوگرامی اورفته‌رفته‌تکمیل میشود. تاجائیکه‌بنده‌اطلاع‌دارم‌دوسه‌نامه‌ازین‌نامه‌ها تاکنون‌طبع‌وانتشاریافته.این‌نامه‌هاچون‌ازلحاظ تاریخ وادب قیمت شایانی دارد خواستم درین مجله که حافظ شئون تاریخی ماست برای بار اول نشر شود . چون نسخهٔ ثانی درد ست نیست تنها بهمان نسخهٔ اصلی اکتفا و انگاه‌نمودم ناگفته نگذریم که‌این‌مجموعهٔ‌قلمی‌تاریخ کتابت ندارد ولی معلوم میشود که از روی یك نسخهٔ بسیار قدیم نقل شده و کاتب با آنکه بسیار خوش خط بوده در املا و صحت نقل چندان اعتنائی نداشته وبعضی کلمات‌را بسیار غلط ودست وپاشکسته نوشته، بنابران‌هرنامه را چندین‌مرتبه بادقت تمام خوانده کلمات‌وجملات محرف وسرو پا شکستهٔ آن‌را بعدازغور ودقت تمام تااندازهٔ اصلاح‌وتصحیح وعقده‌های لاینحل‌را تااندازهٔ‌حل وآسان نمودیم امیداست درآینده علاقه‌مندان علم وادب اگرنسخهٔ بهتروصحیح‌تری ازین‌نامه‌ها بدست‌آورند این‌نامه‌هارا بصورت بهتروصحیح‌تری بطبع رسانده ویکی ازقدیم ترین نمونه‌های نثر دری‌را که ازان زمان که میتوان «عصر فصاحت‌وبلاغتش» نامید بیادگارمانده تجدید واحیا نمایند . درآغاز نامه‌ها دیباچهٔ نوشته‌شده که‌ماعیناً دیباچه‌رانقل‌وبعدازان نامه‌هارابه‌ترتیبی که‌درکتاب آمده‌طبع ونشرمی‌نمائیم :

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش ازانکه لطف دیمومیت وحکمت ربوبیت ومشیت جبریت جواهر اجناس و انواع ازخزاین تکوین وابداع جوازآوردعلم دولت موجودات ومصنوعات بصحرای ترکیب وترتیب نصب کرد ودرمواهب انعام واحسان واکرام بفیض فضل بازکشاد واشغال‌اشکال عالم خاکی بدین‌هفت کوکب اخیر ونه‌کنبد مستدیرمفوض کرد تقدادارالضرب اربعه دونظم عقدار باع ملته را بر کمال حال نفس نفیس وعقل انیس اولو الایات والابصار عرضه کرد کاس رحیق وجام تحقیق بر دست اکیاس اناس نهاد و خلعت خلافت وحلت خلت وگلیم تکلیم و کسوهٔ کلمه درصفی وخلیل وکلیم وروح بوشانید مقدسان ملاء اعلی بارگاه تقدیس از عجایب صور چون

نامه های حکیم سنائی

مریع مرقع پوشان ملمع کرده ولباس تلبیس درحلقهٔ مرقعه خرقه شد سلطان آفرینش وناگزیران مملکت وعرم سعادت ونجیم سیادت قدم قدم برافق خافقین نهاده وپشت بمسند قاب قوسین باز گذاشته واهتمام دوعالم ازپیش وجود برداشته وچهرهٔ عجز پیش آلینهٔ لا احصی ثناءً علیك بداشته وازین جهت بود که چون رحل سیادت بمحط ابعاد عالم افکند خبر داد که کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین عصارهٔ عصر واراذل قصر درمقام جهل وحیرت زبان طعن دروی دراز کردند وگفتند ان هذا لساحر کذاب وچون کار نامهٔ عهد اودیدند گفتند ما نراك اتبعك الا الذین هم اراذلنا زنده زادگان حضرت لطف پروردگار بهار قرب مرکب فصاحت در میدان شهادت راندند وگفتند شعر، لابشرات ولامضغة ولاعلی مهند من سیوف الله مسلول لیکن ای صدرا کابر، وبدرمنابر، وملجا معالی، توتحفهٔ آن غرفه وشکوفهٔ آن نهالی ونتیجهٔ آن کمال عجب نبود که طلعت مجدتومستدرك مطالعهٔ هواجسی نبود ورأی هرمرایی بکنگرهٔ کنه جمال تونرسد ودیدهٔ هرنا محرمی در حریم جلال تونیفتد و فطنت سودالی بسواد سیادت توراه نیابد شعر :

خفیت د قایق فضلها اجلالها والشمس من فرط الضیا ، لاتری

لابل که عقل دراك صدهزار چالاك وخاطرعاطر هزار مفکر درمیدان آن اشراف و عتبهٔ او صاف اومطموس مانده است و هیچ مرغ دو لت ابدی وغرسرمدی آیتی از صحیفهٔ جمال اونخوانده است اگرمدعی ارسربی باکی ونا پاکی روری گوید.

وهل یخفی علی الناس النهار . گوش بگفت هربی فرهنگی ودیده بنیرنگ هرمحیلی نباید گذاشت که هیچ دولت ازبیداد معادی خلاص نیافته است بیت :

گرچه بسیار دشمنان داری — خود مکن جنگ دشمنان زنهار
زانکه داری غلامکی چو فلك — که بر آرد ز دشمن تو دمار
که همه کس بحکم تو دارد — دیده و گوش گنبد دوار
وزهمه بخردان رهی دانند — بسزا مرترا پس ازدادار

بزرگا ! نه هرچه زردست ور دست وبه هرچه گر دست درست بیت :

تراهم نام بسیاراست درهرمنزلی لیکن — زهم نامی شنیدستی که باید هیچ همسالی
مراهم پیشه بسیاراست لیکن آسمان داند — که بارخش درخش آسا برابرنیست پالانی

دینت عطائی بادو خلعتت رضائی باد وشوقت خدائی باد و مادح سنائی باد به محمد و آله الطیبین الطاهرین .

نامه اول

این نامه عنوان ندارد و معلوم نمیشود طرف مقابل حکیم کی بوده ازفحوای القاب سطر اول ودوم نامه معلوم میشود که این شخص یکی ازسادات عالیقدر و صدور رفیع الدرجات غزنی بوده که مقام وی نزد همه محترم ووجاهت آن مسلم وبا حکیم غزنوی رابطه مخصوص وعلاقه قلبی داشته اینك نامه .

همیشه زیادت سیادت واعادت سعادت واقامت سلامت نثار مجلس میمون همایون بدرصدور وصدور بدور ، وحدایق حقایق و مرافق خلایق ، قوام اقوام ، مرکز اکرام ، شمع جمع درخت بخت ، جوی جود ، سیمای سما ، بهای بها ، کان حلم ، مرکز علم ، مایهٔ لطافت ،

پیرایهٔ ظرافت ، مال آمال ، قبلهٔ اقبال جمال سیرت وکمال سریرت واسباب شرف .برو پاینده داراد وماه رعایت اوبرخادمان وآفتاب عنایت اوبر دوستان اوتابنده داراد. بنهٔ وسعة جوده در زیرسراین مرافق وموافق که آیاه آن چندان صفای عقیدت وچندان خلوص طویت که میان این دوستان متا کد بود وقواعد آن متمهدندانم تا آن بستان شکفته راچه چشم زخم رسید وآن شمع افروخته را که فرونشاند وآن لطافت راچه آفت آمد کهبابد عهدی همخوابه شد وآن جلالت را که بدمحضری کرد تابابیوفائی دست درکاسه کرد تاهرساعت ارادت این خادم درمجلس نومیدی این ترنم میکند رباعی:

اول بمنت میل بد آن میل کجا ست — وامروز ملول گشتن ازبهرچه است
ازبهرخدای‌را که بر گوئی راست — کان‌میل‌چه بودوین‌ملالت‌زچه خاست

نامهٔ دوم :

« این نا مه هم عنوا ن ندا ر د و نام مرسل ا لیه معلوم نیست ولی ا ین نا مهٔ حکیم نهایت درد آمیز وشورانگیز است گمان میکنم درهیجا ن محبت وشور عشق نوشته شده علا وه برین بسیار ساده وشیوا وگیرا و پخته وپرمغز است » اینك نامه :

آیاچه بود که ازان چندان کتاب یك حرف نمیخوانم وازان چندان نبالت جز ملالت بصحرا نیامد وازان چندان کرامت جز شامت روی ننمود .

دلدار همی روی نمودی پیوست — ننمود دگر چون دلم آوردبدست
صد در بد لم بحیله بکشاد وبیست — تابردهٔ من دریدودرپرده نشست

سبب آزادی‌وخویشتن‌داری‌معلوم‌نیست که آخر خرقهٔ بیخردی‌در راه‌اودرگردن افگنده‌ام نخست زجربایستی پس هجرو اگر پردهٔ بی‌ادبی درصحبت اوچاك زده ام اول اعتراض بایستی پس اعراض . واجب چنان کردی که بدین‌زودی برداشته‌را نیفگندی‌وازجریدهٔ خویش‌دل‌سرد نکردی ودفتروفای عهد را خط نسیان درنکشیدی اگرچه مرقع تقصیر سرتاپای‌پوشیدهٔ منست ومعاملت بیخردی روز وشب کوشیدهٔ من ومیگویم رباعی :

گر بی آدبی بد ست بنده صد کرد — امروز همی گو ید کان شب بد کرد
گر بنده بدی کرد بجای خود کرد — بگزیدهٔ خو یش را نبا ید رد کرد

الله الله بیش ازینم بتاز یانهٔ جدائی نز ند و بحربهٔ هجرم نکوبد و دلم را در دوزخ اشتها کباب نکند درآسیب دوری عذاب واندرمیان حرمانم ندارد وبدست آفتم نزند وبیش‌ازین از کمان‌فراق تیرطعنه نیندازد وصدف‌دل را ازجواهرنیکوسیرتی‌نپردازد و عقوق وارحقوق نگمارد وعنان وفابدست جفا نسپارد وبرسیرت حمیده وعادت پسندیده خود رونده باشد سرای دوستی را عمارت کند وبستان محبت را مرمت کند تاهمچنان دلجوی ودعا گوی کهمیبودم میباشم واگرنه خرمن صبرعاشقی برباد داده گیر :

عقل و جانم برد شوخی، آفتی، عیارهٔ — باد دستی، خاکی‌ئی، بی‌آبی آتش پارهٔ
زین یکی شنگی بلائی، فتنهٔ، شنگولهٔ — پای بازی، سرزنی، دردی کشی خونخوارهٔ

(باقی دارد)

فراهم آورده : «گویااعتمادی»

فتح خوارزم

ر کش ای ترك بیکسو فکن و جامهٔ جنگ
چنگ بر گیرو بنه درقه و شمشیر از چنگ (۱)

وقت آن شد که کمان افگنی اندر بازو
وقت آنست که بنشینی و بر داری چنگ

دشمن از کینه بر آمد بکمینگاه مرو
لشکر از جنگ بیاسود بیاسای از جنگ (۲)

بمصاف اندر کم گرد که از گرد سپاه
زلف مشکین تو پر گرد شود ای سرهنگ

ر ملك از گرد سپه زلف سیه را بفشان
تا فرو ریزد با گرد سپه مشك بتنگ (۳)

رخ روشن را زیر زره خود مپوش
که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ

زره خود بر خ بر چه نهی خیره که هست
رخ رنگین تو زیر زره غالیه رنگ

ای مژه تیرو کمان ابرو تیرت بچه کار
تیر مژگان تو دلدوزتر از تیر خدنگ (۴)

تیر مژگان توچه نان گذرد بردل وجان
که سنان ملك مشرق از آهن و سنگ

---

(۱) درقه سپری که از پوست باشد.
(۲) ـ (براسود وبراسای ازجنگ) .
(۳) تنگ لنگه ونصف بار.
(۴) خدنگ درختی که چوب آن بسیار محکم وازان تیر سازند.

خسرو غازی محمود محمد سیرت
شاه دین ورز هنر پرور کامل فرهنگ
آنکه بر کند بیك حمله در قلعهٔ تاغ (١)
وآنکه بکشاد بیك تیر در ارك زرنگ (٢)
آنکه زبر سم اسپان سپه خرد بسود
بزمانی درو دیوار حصار بشلنگ (٣)
آنکه ببرید سر برهمنان جمله بتیغ
وآنکه بشکست بتان بردر بتخانهٔ گنگ (٤)
آنکه چون روی بخوارزم نهاد از فزعش
روی لشکر کش خوارزم درآورد آژنگ (٥)
ای شگفت آنکه همی کینهٔ خوارزم کشید
تا که حاصل شودش نام وبر آید از ننگ
خویشتن غره چرا کرد بجیحون و بجوی
جنگ نادیده چرا کرد سوی جنگ آهنگ
چه گمان برد که این جنگ بسر برده شود
بفسون وبحیل کردن و زرق و نیرنگ
او چه دانست که خسرو زسران سپهش
کشته وخسته بهم در فکنند شش فرسنگ
وانکه نا کشته و نا خسته بماند همه را
طوقها سازد گرد گلو از پالاهنگ (٦)

---

(١) تاغ نام قلعهٔ سیستان است
(٢) زرنگ نام شهری از سیستان
(٣) بشلنگ بکسر اول وفتح ثالث نام قلعه ایست که بر کوهی بلند بوده و سلطان محمود آنرا فتح کرد.
(٤) گنك نام رود خانهٔ درهندوستان وبتخانهٔ بتر کستان.
(٥) آژنگ چین وشکن
(٦) پالاهنگ کمندیرا گویند که بر یکجانب لجام بندند واسپرا بدان کشند وگناهکار را بدان بربندند.

... اورا سوی دروازهٔ گرگنج برند (۱)
سرنگون باد گران از سر پیلان آونگ
عالمی را بهم آورد و سوی جنگ آمد
بر کشیده سر رایات ببرج خرچنگ
همه آراستهٔ جنگ و فزاینده کین
روزگاری بخوشی خورده و ناخورده ثرنگ (۲)
نالهٔ کوس ملکشان بیرا کند زهم
همچو کبکان را باز ملك و نالهٔ زنگ
بهزاراسپ فزون ازدوهزاراسپ گرفت (۳)
همه را ترشده از خون خداوندان تنگ
رنگ آبرو زغمی گردد وبیرنگ شود
که برآرامگه شیر بگرد آید رنگ (٤)
ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال
ای زمین یافته از حلم گران سنگ تو سنگ (٥)
همه عالم ز فتوح تو نگارین گشته است
همچو آکنده بصد رنگ نگارین نیرنگ (٦)
نامهٔ فتح تو اینشاه بچین باید برد
تاچو آن نامه بخوانند نخوانند ارتنگ (۷)
ای بلشکر شکنی بیشتر از صد رستم
ای بهشیار دلی بیشتر از صد هوشنگ

---

(۱) گرگنج دارالملك خوارزم است وگرگانج نیز گویند
(۲) ثرنگ حنظل
(۳) هزاراسپ نام‌قلعهٔ ازمضافات خراسان (٤) (یارامد رنگ) رنگ بمعنی بز کوهی وبمعنی‌قوت‌است وظاهراً (نیارامدرنگ)باشد (٥)سنگ بمعنی وقار وتمکین‌است (٦) (نوالبن نیرنگ) نیرنگ رنگ باشد که‌نگارگران زنند (فرهنگ اسدی)
(۷) ارتنگ نام کتاب مانی نقاش .

بیژن ار بستهٔ تو بودی رسته نشدی
بحیل ساختن رستم نیو از ارژنگ (۱)

با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست
پوستزان دارد چون جوشن خریشته نهنگ (۲)

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی
بنهاله که تو راند نخجیر پلنگ (۳)

تا بر این هفت فلک سیر کند هفت اختر
همچنین هفت بدیدار کند هفت اورنگ (٤)

تا گریزنده بود سال و مه از شیر گوزن
تا جدائی طلبد روزوشب ازباز کلنگ (٥)

شاد باش ایملک شهر کشائی که شده است
در دهان عدو از هیبت تو شهد شرنگ (٦)

روزو شب در بر تو دلبر بالنده چو سرو
سال‌ومه در کف تو بادهٔ تابنده چو زرنگ (۷)

فرخی سیستانی

---

(۱) ارژنگ نام دیوی که درمازندران بار ستم جنگ کرد وبدست او کشته شد .
(۲) خریشته نام نوعی ازجوشن است .
(۳) نهاله که شکارگاه وآن زمینی است که بکنند ودر آن نشسته خودرا پنهان کنند وچون شکار بخواهد گذشت براو تیراندازند .
(٤) هفت اورنگ بنات‌النعش باشد .
(٥) کلنگ پرنده ایست کبود رنگ دراز گردن که او را شکار کنند .
(٦) شرنگ حنظل است
(۷) زرنگ به‌معنی شعاع نیرین است .

مرحوم مخلص قندهاری

«وقتیکه دیگر بدنیای شمانباشیم ملتفت خواهید شدکه ما هم غنیمت بوده ایم»
« الفرد دووینی »

سرامد روز گار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید
«آخرین شعر اقبال»

مرحوم حاجی‌ولی محمدخان مخلص قندهاری که‌صفحات روز نامه‌ها ومجلات ما در روزهای اخیر ازمرگ‌او چوکاتهای سیاه بدور خود کشیده یکی از شعرای آتش زبان این عصر وازسر برآوردگان ادب زبان ملی ما بودند . مخلص را تنها شاعر نمیتوانیم گفت بلکه بهتر است اورا اولتر بحیث یك نقاد ومصلح اجتماعی بشناسیم زیرا تمام زندگانی اووقف موشگافی‌وخورده گیری براوضاع وعادات ناشایست محیط ومعرفی اشخاص و عناصریکه عامل این نقائص بودند گردیده و تادم مرگ ازتعقیب این مقصددست برنداشت روی همرفته مخلص عشق شدید و عجیبی به‌وطن وملت خود داشته وازکمترین لطمهٔ که‌معناً ومادتاً بر پیکر زیبای ملیت وتمثال مقدس وطنیت مشاهده و احساس میکرد خیلی سخت متأثر میگشت و به زبان و قلم ازظاهر وباطن در حضور ودرغیاب ازآن اظهار تألم مینمود . حیات مادی درنظراو قیمتی نداشته ومعتقد بود که‌از جنبهٔ مادیات تنها همین قدر کافیست که شخص حوائج حیاتی خویش را بحد اقل تامین کرده بحیث یك مسلمان صحیح دست نگر دیگران وبار دوش جامعه نباشد وچنانچه هرباریکه به‌پیشه های مختلف دست میزد ، همینکه نفقهٔ شش‌ماه تایك سال خود وفامیل خویش را تأمین مینمود ازآن کار دست کشیده باز به‌جنبهٔ معنوی حیات ووظیفهٔ عالی‌وطنخواهی و.نوع پروری متوجه می‌شد. می‌آموخت ، افاده میکرد ، تبلیغ مینمودوبرای تخفیف آلام همنوعان خویش داخل مجادله می‌شد . روح مبارزه طلبی اوخم ناشدنی و اعتماد به‌نفس وحقیقت جوئی وحق پرستی اش قابل تمجید است ومیشاید که‌جوانان وطن آن را سر مشق خود قرار دهند .

گرچه اداکردن حق‌این ادیب ملی باین مختصر نمیشودولی چون فضلای وطن از هرسو ومطبوعات مانیزهر کدام به‌سهم خود برای معرفی شخصیت و خدمات مرحوم مخلص ، قلم فرسائی نموده اند «آریانا» بهمین چند سطر اکتفا نموده بار دیگر بروح این عالم وادیب شهیروطن تحیات میفرستد وخود وخوانندگان گرام خودرا به‌مدلول این مصرع تسلی میدهد :

« هزار شمع بکشتندو انجمن باقیست ... »

(ق - ر ، یکی ازهمکاران آریانا)

کتابخانهٔ جامعهٔ ملیهٔ اسلامیه

[illegible]

[illegible]. A la fin, il [illegible] les [illegible] qui ont obtenu le prix d'Ariana (premier et deuxième) Ibn-Ali-Sina (Avicenne) et Khoshal Khan Khattaq.

* * *

لغوی څېړنه

درین ماه کتاب کوچکی بنام لغوی څېړنه در محیط مانشر وبدست ذوقمندان و اهل تتبع رسیده است این اثر مفید محصول تجسس یک نفر از بزرگترین نویسندگان پښتو ها فلی گل پاچا خان « الفت » مبصر عمومی ومدیر شعبه صحافت مدیریت عمومی پښتو ټولنه ریاست مستقل مطبوعات میباشد وقراریکه « رادیو کابل » و مطبوعات ماخبر دارند به کرفتن جایزه بزرگ خوشحال خان ختک موفق شده است مطالعه زبان ازنقطه نظر فیلولوژی (فقه اللغة) موضوع خیلی مهمی است که امروز مدققین جهان بدان اهمیت زیاد میدهند ودسته ئی از زبان شناسان ازین گونه مطالعات شاخه علم جداگانه ئی بمیان آورده اند ..

موضوع [illegible] کیب لغات پښتو وتجسس ریشه و پیوند [illegible] کلمات [illegible] [illegible] همراه وسعت زبان وساختن قاموس ها و [illegible] [illegible] زبان روشنی زیادی می اندازد [illegible]

[illegible]

M. [illegible]OLLAH

[illegible] de rédiger l'histoire de l'Afg[illegible] se [illegible] sur le fait qu'aucun peuple [illegible] naît mieux que lui-même l'histoire de son [illegible] l'auteur engage l'élite Afghane à écrire elle[illegible] l'histoire de son pays.

Page 6 M. ABDUL RAHMAN PAJVAQ

Dans son article "La littérature Regvedique" [illegible] est une introduction à ses prochaines étude[illegible] l'auteur décrit l'ambiance dans laquelle une partie des hymnes védiques sont nés en Ariana.

Page 12 M. A. AHMED NAÏMI

Sous le titre "D'une famille d'artistes", l'auteur parle de grand miniaturiste Behzad et de quelques uns de ses parents et éleves qui ont contribué à la création de la fameuse école de miniature de Hérat.

Page 16 M. AMINOLLAH ZMARIALAI

Les substentifs Poshtoun et Poshtou au point de vue philologique.

Page 19 M. KHALILULLAH KHALILI

Fait quelques remarques sur les notes données [illegible] M. Saïd Nafissi dans la derniere édition de Baih[illegible] imprimé à Téhran.

[illegible] M. MOHAMAD OSMAN SEDQI

[illegible] il y a cent ans. [illegible] et [illegible]

[illegible]

آریانا

کتب خانه جامعه ملیه اسلامیه دهلی
DELHI.

ماهوار مصور

مؤسس و مدیر : احمدعلی « کهزاد »

آدرس : اداره مجلهٔ آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

موضوع مقالات آریانا

تاریخ ، تاریخچهٔ زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها و کتیبه ها ، کتب شناسی تربیه و رسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی و دیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمک بتواند .

قیمت اشتراک سالانه

کابل	(۳۶) افغانی
ولایات افغانستان	(۴۰) «
خارج	(۲) پوند

ARiANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE

PAR

AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction

Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" **publiera des articles consacrés à: l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.**

Prix des abonnements:

Kabul . . . . 36 Afghanis

Provinces d'Afghanistan . . . . 40 "

Etranger . . . . 2 Ls

سید جمال الدین افغان و ارنست رنان

یکی از جنبه های دلچسپ سوانح سید جمال‌الدین افغان مسافرت او به اروپا و ملاقات‌ها ومباحثاتش باعلماء وفلاسفهٔ غرب است که‌هرقدر درزوایای این‌جهه زندگانی سید مرحوم از طرف جوانان‌فاضل‌وطن کنجکاوی بعمل بیاید برای‌روشن‌ساختن حیات‌ومعرفی شخصیت برجستهٔ این‌مردنامی افغان وبالنتیجه به‌ملیت خودبیشتر وبهترخدمت کرده خواهیم بود . یکی ازمباحثات علمی سیدافغان دراروپا مصاحبه ومشاجرهٔ قلمی اوبا (ارنست‌رنان Ernest Renan) فیلسوف شهیرقرن نزدهم فرانسه است که افکار وآثار اودردنیا شهرت واهمیت‌بسزائی دارد . زمانیکه سیددرپاریس توقف‌داشت چون‌طبع‌موشگاف اوازهمه‌بیشتر توجهش‌را بسوی‌مباحث‌علمی وفلسفی میکشانید ، ازتمام شگفتی‌های پاریس فراغ‌خاطر نموده ، بااینکه بزبان‌فرانسه آشنائی‌کمی داشت جرائدرا مطالعه میکرد آنهم جرائد جدی وعلمی فرانسه که‌ادراک‌مطالب آن، مطالعهٔ کامل‌را درزبان ومعلومات مفصل را درمحیط وتبحر کافی را درمضمون تقاضا میکرد . ذکاوت خداداد سیدمارا ازتعجب به اینکه چگونه توانسته بود درظرف چند روز مجامع علمی پاریس را کشف وباآنها طرح رابطه افگنده انظار علمارا بطور مخصوص و علاقه مندانه بسوی خویش جلب ونشریات جدی‌را تمیز ومورد دقت وکنجکاوی قراربدهد ، مستغنی میسازد .

ازجملهٔ اولین دوستان سید درسفر پاریس درسال ۱۸۸۳ میلادی یکی موسیو « گانم Ganem» بوده که شخصاً ازمردمان علمی آنعصر بشمار میرفت . گانم اورا به رنان معرفی کرد وسیدبارنان یك‌مصاحبهٔ مفصل‌نمود واوراخیلی‌جلب کرد ؛ بطوریکه‌رنان دربسیاری مقامات ومجامع ازسید تعریف نموده وضمناً ازذکاوت ودیگرصفات برجستهٔ افغانیان اظهار شگفت کرده است . درین‌ضمن کنفرانسی که‌رنان تحت‌عنوان (اسلام‌وعلم) دردارالعلم (سوربون) ایراد کرده بود ، درروزنامهٔ (ژورنال‌دی‌دیبا Journal des Débats) انتشار یافته‌بدسترس سید افتاده وسید آن‌را بغور مطالعه وتحلیل نمود وبلا فاصله انتقاداتی در اطراف موضوع کنفرانس مخصوصاً درقسمت اینکه (رنان) اسلامیت‌را برای انکشاف علوم غیر مساعد نشان داده بود ، نوشته به‌روزنامهٔ مزبور فرستاد که بتاریخ ۱۸ می ۱۸۸۳ درروزنامهٔ موصوف درج گردید . رنان ازمطالعهٔ آن تبصره وجواب‌مختصردیگری بنام تعلیق به‌کنفرانس خویش تحریرکرد که‌اینك جملاتی چند ازآن‌را که‌مربوط به‌سید وشخصیت وافکار او ازنظر فیلسوف فرانسوی میباشد ، درینجا اقتباس میکنیم ؛ .

درشروع مقالهٔ خود چنین مینویسد ؛

«یك‌شیخ افغان که‌هوشیاری قابل ملاحظهٔ دارد ، وفعلاً قسم گذری به‌پاریس آمده درشمارهٔ ۱۸ می ۱۸۸۳ روزنامهٔ ژورنال‌دی‌دیبا ملاحظاتی نسبت به‌کنفرانس سابق من ، نشر کرده بود که فردای آن درهمان روزنامه بشرح ذیل به‌جوابش پرداختم ؛ »

[illegible]شارهٔ دیروزه انعکاسات دقیقی را که کنفرانس سوربون من در شیخ جمال الدین الله [illegible] ملاحظه کرده خواهند بود . اینکه باین وسیله موقع یافتم تا تظاهرات اصلی و صادقانهٔ وجدان یکنفر شرقی منور را مطالعه کنم ، برای من خیلی مفید بود . وقتی انسان صداهائی را که از هر چهار گوشهٔ عالم بطرفداری فلسفهٔ معقول (راسیونالیزم) بلند میشود ، مسموع میگردد آنوقت قناعت حاصل میکند که واقعاً اگر عنعنات انسانها را ازهم جدا میکنند ، منطق آنهارا بهم یکجا میسازد و در باطن فقط یك منطق وجود دارد . وحدت ذهنی بشر ، نتیجهٔ الهام بزرگ و تسلی بخشندهٔ است که از تصادم مسالمت کارانهٔ افکار بدست می آید . اتحاد روشن فکران تمام روی زمین بمقابل موهومات در ظاهر یك اقلیت غیر محسوس تلقی میشود ، اما در باطن یگانه اتحادیهٔ دوام دار ، همین است زیرا که برحقیقت اتکاء دارد و بالاخره پس از آنکه رقیبان ضعیف از یك سلسله تشنجات متمادی خسته شوند ، غلبه خواهد کرد .»

«تقریبا دوماه میشود که از حسن نظر همکار عزیزم موسیو گام باشیخ جمال الدین آشنا شدم . کمتر کسی نظیر او برمن اجرای نفوذ نموده است . چیزیکه مرا واداشت کنفرانس آیندهٔ خودرا در سوربون در موضوع (اسلامیت و روح علمی) انتخاب نمایم بیشتر مصاحبهٔ بود که بین من و شیخ موصوف اتفاق افتاد . جمال الدین ، یك افغان است ، مبرا از هر قسم خرافات و موهومات . ما همیشه گفته ایم و ادعا کرده ایم که ارزش ادیان از روی نژاد هائی که از ادیان مزبور پیروی میکنند تخمین میشود . آزادی فکر ، سجیهٔ نجیب و صادق او در وقت صحبت بمن چنان تاثیر کرده بود که گمان میکردم در برابر یکی از آشناهای قدیم خویش امثال ابن سینا ، ابن الرشد ویا کدام یکی دیگر ازاین دسته اشخاص بزرگی که مدت پنج قرن تمام روایات روح بشری را نمایندگی میکردند قرار گرفته ام وازمشاهدهٔ این شخص ومقایسهٔ آن باقسمت بزرگ دنیای مشرق که از مدتها کنجکاوی علمی وفلسفی در آن تقریباً بکلی خاموش شده است ، شگفت حقیقی بمن دست میداد . شیخ جمال الدین برجسته ترین نمونهٔ آن ارواح آزادی است که هیچیك قوهٔ مصنوعی بران حاکمیت کرده نمیتواند . وازدیدن آن انسان بنظریهٔ برخی مستشرقین هوشیار اروپائی که میگویند افغانستان در تمام آسیا (باستثنای جاپان) عناصر تشکیل کنندهٔ (ملیت) را بیشتر مالك میباشد ، قانع میشود.» سپس داخل بحث علمی شده میگوید ،

«در تمام ملاحظات شیخ جمال الدین که نسبت به کنفرانس بنده نموده با ایشان متفقم تنها در اینکه شیخ حاضر نیست اصلیت شخص صاحب اثر را در طبقه بندی و نسبت دادن اثر ، بدرجهٔ کامل قبول نماید . من نظریهٔ ایشان موافقه ندارم .»

«بعقیدهٔ من زبانی که برای بوجود آوردن آثار انتخاب میشود بیشتر نظر به ایجابات زمان ومکان وبالخاصه حاکمیت ونفوذ زبان مذکور وهدفی که از نشر آن دارند ، تابع میباشد و آن ملتی که این اثر در زبانش از طرف شخص غیر زبان وغیر نژاد ترتیب یافته حق تملك ونسبت دادن اثر وصاحب آن را صرف بلحاظ اینکه کتاب خودرا درزبان ایشان نوشته ، ندارند مثلاً زبان لاتین که ازطرف امپراطوری روم تاقرن ۱۶ زبان علمی تمام مغرب زمین قرارداده شده بود و (البر کبیر) (بیکن) و (سپینوزا) آثار خویش را درین زبان نوشته اند ، باوجود این ، ما این بزرگان را لاتین نمیدانیم وبلکه مال ملت های اصلی خودشان و آثار آنهارا شاهکار نبوغ ومایهٔ افتخار همان ملتها می شناسیم ، همین قسم آثاری که در عصر ترقیات مشرق در دور

اسلامی بزبان عرب تالیف و تدوین شده ، اکثر آن مال بزرگان عجم ، یک ... و افریقائی‌ها میباشد .»

بالاخره در جای دیگر به‌نظریات جمال‌الدین تمکین کرده چنین مینویسد :

« اینکه من‌در کنفرانس خویش موضوع انحطاط علوم‌را درقرون اخیر درعالم‌اسلام بیشترشرح نداده‌ام ، موجب سوء‌تفاهم نسبت به‌نظریات‌بنده‌در مورداسلام شده است.حالانکه من‌همان نظرخیرخواهی را که‌به نسبت دین‌خودم (مسیحیت)دارم برای اسلام نیز دارم . تنها اینقدر هست که‌چون نظریات من‌درین مورد قبلاً معلوم بوده ، احتیاج به‌تکرار وتشریح آن احساس نمی‌نمودم‌واینکه بیك‌اشاره اکتفاء کرده‌ام ، ملاحظاتی‌را ازطرف شیخ‌سبب گردید اینك چون شیخ جمال‌الدین میخواهد که‌ترازو رانسبت‌به‌تمام‌ادیان مساوی نگه‌دارم ،اعتراف میکنم که‌نظریات وآرزو های من‌نسبت به ممالك اروپائی نیز بهمین قرار میباشد . باهم مسئله بسیار بزرگ ومهم است وبه‌چند سطر تدقیق شده‌نمیتواند . من‌در کنفرانس خود فقط یك مسئلهٔ تاریخی راخواسته‌ام تحت مطالعه بگیرم و شیخ جمال‌الدین دلائل قابل‌ملاحظه‌را برای اثبات نظریات اساسی من‌فراهم کرده است. وروبهمرفته میتوان گفت که اسلام درنیمهٔ اول موجودیت خویش در خاکهای اسلامی نهضت علمی‌رامانع نگردیده وفقط درنیمهٔ دوم آن‌است که‌جنبش‌علمی درین‌سامان خاموش‌شد .»

جملات‌فوق یکباردیگرهویت‌حقیقی وشخصیت‌بلند وذکاوت‌خداداداافغانی‌سیدووسعت‌نظر ومقام علمی اورا بانفوذ وتأثیر افسون نمائی که در ارواح واذهان طبقات عالی ومجامع بلند بشری تولید مینمود ثابت ساخته نشان‌میدهد که‌چگونه‌بایکنفر از بزرگترین فلاسفهٔ عصر باقوهٔ عقل وسلاح منطق مثبت‌ودلائل‌عالمانه در چطور یك مسئله پیچیده وغامض‌طرف‌میشود وچطور چنان یك‌عالم بزرگ دربسا موارد به‌نظریات‌اوتمکین کرده وخودرا مرهون او میداند . (۱) مادرین فرصت یکباردیگر بروح آن افغان بزرگ که‌از خلال یك‌قرن فراموشی ثمرهٔ ذکاء ودهاء اومایهٔ سربلندی مارافراهم میسازد سلام‌می‌فرستیم . «رشتیا»

---

(۱) متأسفانه عجالتاً مقالهٔ سید در دست نبود تاتمام نظریات‌ودلائل اورا که موجب‌علاقه‌مندی واقناع عالم فرانسوی شده بود مطالعه وترجمه‌میکردیم . «رشتیا»

قاری عبدالله خان ملک الشعرا

« کنفرانسیست که بناغلی گویا اعتمادی بمناسبت احترام مقام وتقدیر از خدمات بزرگ مرحوم قاری ملک‌الشعراء در سالون ریاست مستقل مطبوعات ایراد نموده است . »

نوشتن تاریخ زندگانی وبحث در صفات وآثار واشعار وکلمات این عالم باعمل وشاعر دانشمند ازهچو منی ساخته نیست زیرا ادای حق مقام آن استاد بزرگ قلم توانا ونیروی علم وادب میخواهد. ولی ازانجا که یکعمر شرف وافتخار شاگردی واستفاده های معنوی ازمحضر شریفش داشته‌ام آنچه‌را که‌درین‌مدت ازسوانح زندگانی وصفات وآثاراو دیده وشنیده ام یاد داشت کرده ومجموعهٔ آن یاد داشتها را درین محفل که به یاد وبود آن مرحوم انعقادیافته برای علاقه‌مندان ومشتاقانی که‌درطلب علم وادب سری‌پرشور ودلی‌پرشوق دارند اهداء می‌نمایم ؛

قاری عبدالله خان ملک‌الشعرا ، استاد بزرگواری که در سال ۱۲۸۸ هجری در شهر کابل بدنیا آمد ودر روزجمعه ۹ثور ۱۳۲۲ شمسی ساعت ۱۱و۱۰ دقیقه قبل از ظهر درهمین شهر بسن ۷۵ ازدنیا برفت وسیمای‌او برای همیشه ازنظر صاحبان نظر و دوستداران علم وادب وارادت مندان فضل‌ودانش پنهان گردید . قاری عبدالله خان استاد سخن وران واهل‌عرفان عصر حاضر مملکت بود. پدر مرحوم وی حافظ قطب‌الدین نام داشت که‌ازعلمای معروف‌وخانوادهٔ متوسط امامتقی وآبرومند کابل‌بود. جدامجداو حافظ‌محمدغوث وعم معظم‌او حافظ محمد عظیم ازدانشمندان مشهور زمان خود بودند که اکثر سلسله علمای این دیار به آنها منتهی میگردد ـ قاری مرحوم عهد صباوت را درمهد تربیت پدربزرگوار ومعلمین‌منتخب که یکی ازآنها حافظ جی صاحب وردك که ازنحویون‌مقتدر افغانستان بوده ، به‌تحصیل‌مقدمات علوم پرداخت وپس‌از بلوغ بسن‌رشد وتمیز باشوق غریزی وسوق‌طبیعی که‌داشت علوم ادبیهٔ عربیه‌رافرا گرفت . فقه واصول ومنطق وکلام وحکمت قدیم را بسزا آموخت . قرآن کریم را باتجوید و احکام آن بکمال دقت واحتیاط حفظ نمود . درمشق‌خط نستعلیق زحمتی بسزا برد واین خطرا بسیار زیبا وشیوانوشت. هنوزبیست‌سال ازعمرش نرفته بود که آوازهٔ علم وفضل واخلاق وفضائل‌او درمجامع بلند پایتخت انعکاس نمود ـ امیرحبیب‌الله‌خان شهید ایشانرا در دوران ولیعهدی خود به امامت حضور خویش انتخاب کرد ، سالیان درازی‌بحیث امام ومشاور علمی وادبی در درباراو منسلك بوده درسفر وحضربا سردار موصوف بسر میبرد ضمناً طبع خداداد وقریحهٔ فطری‌او بشعرسرائی متمایل‌شد.سودای روی خوش وموی‌دلکش قریحهٔ فروزان اورا برافروخت وطبع حساس اورا بر انگیخت . خون جگررا معنی رنگین وسرشك چشم‌را بیت‌روان خواند واولین قصیدهٔ خود را در ردیف آفتاب در۱۳۰۹هجری سرود. بعدقصیدهٔ دیگری در ۱۳۱۲ به تقریب ورود نایب‌السلطنهٔ وقت از لندن برشتهٔ نظم درآورد. سپس قصیدهٔ معروف دیگر خود را در تهنیت اولین جشن که در۱۳۱٤ هجری در دربار امیر عبدالرحمن خان مرحوم برپا ودرین جشن لقب ضیاء الملت‌والدین را به او داده بودند انشاد نمود که طرف توجه‌وپسند اشخاص چیز فهم ومنور مملکت واقع وهم درین محافل پایتخت مقام مشخصی احرازنمود. وقتیکه امیرحبیب‌الله‌خان شهید متمکن اریکهٔ سلطنت

گردید حضرت قاری را نظر به لیاقت علمی وادبی ومزایای اخلاقی ومکارم نفسی که او لو در ایام شهزادگی خود دیده بود بحیث مربی علمی و ادبی فرزند ارشد خویش مقرر نمود واین وظیفه را تامدت درازی بکمال خوبی ایفا نمود . درین بین اساس مکتب حبیبیه بحیث اولین مدرسهٔ عصری گذاشته‌شد. مرحوم قاری از جملهٔ اولین کسانی بود که به معلمی وآموزگاری آن مکتب دعوت شد وتقریباً مدت چهل سال را درین مدرسه و مکتب حربیهٔ سراجیه ومدارس عالیه دیگری که درمملکت تاسیس شده‌رفت به تعلیم وتدریس مشغول واین وظیفهٔ معلمی را بکمال دیانت وحسن اخلاق وروبهٔ نیکو بپایان رسانید وهم درخلال این اوقات مدتی در دارالتالیف وزارت معارف به تالیف وتدوین یك سلسله کتب درسی برای صنوف ابتدائیه ومتوسطه وعالی مصروف وهم درتصحیح کتب مولفه ومصنفهٔ وزارت‌معارف‌زحماتی‌را متحمل گردید تااینکه در عصر اعلیحضرت شهید سعید به سبب کبر سن وضعف قوا از تعلیم وتدریس مدارس عالی معاف وشرف تدریس وتعلیم ادبی اعلیحضرت پادشاه جوان ما حین شهزادگی شان به‌آن مرحوم نصیب گردید وهم به صفت عضو انجمن ادبی کابل از حضور اعلیحضرت شهید مقرر ومشغول کار شد ودرظرف ۱۳سال که ازعمر انجمن میگذرد درراه تعمیم وانتشار ادبیات وتالیف وتدوین کتب ورسایل مفید صرف همت فرمود ودر رشته های مختلف‌ادبیات۔ فقه‌اللغه۔ تاریخ ۔ منطق ۔ بلاغت ۔ معانی وبیان ۔ نقد ونظرادبی و ترجمه‌های نافع وغیره تحقیقات وتدقیقات فراوان بعمل آورد ۔ چنانچه‌ثمرهٔ زحمات وتتبع واستقصاء ایشان تماماً زیب صفحات مطبوعات کشور گردیده است. درسال ۱۴۱۱ مجلهٔ کابل در شمارهٔ اول سال‌دوم‌خود مسابقه‌شعری درموضوع فتح کابل بسبك‌شعرای دربارمحمودی باین‌مطلع فرخی:

تاپرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار

به اقتراح گذاشت تاشعرا وموزونان کشور درآن مسابقه شرکت‌نمایند درین مسابقه مرحوم قاری جائزهٔ درجه اول را که عبارت ازیك نشان ادبی ویك مقدار پول نقد بود ازهم گنان ربود وقصیدهٔ وی که دارای امتیاز درجه‌اول بوددرشمارهٔ ٦ سال‌دوم مجلهٔ‌کابل انتشار یافت ۔ همچنین در شمارهٔ اول حوت ۱۳۱۳ کابل به مناسبت فصل بهار اقتراحی برای آزمایش قریحهٔ شعرا وموزونان پایتخت طرح گردید ۔ درین مسابقه واقتراح نیز قاری مرحوم جائزهٔ درجه اول را باخطاب ملك‌الشعرائی ازحضور مبارك اعلیحضرت همایونی نایل گردید وبنام تقدیر خدمت درشمارهٔ ۱۱ سال چهارم اول ثور ۱۳۱٤ مجله کابل چنین نوشته شد :

« خدام صمیمی‌ودوستداران وطن‌ما امروز خیلی مسعود و خوشبخت هستند که خدمات واحساسات نیکوی شان ضایع نشده وبزودی مورد تقدیر ومکافات حکومت قدر شناس خود واقع میشوند ۔ استاد فاضل جناب قاری عبدالله خان عضو انجمن ادبی شاعر شهیر وطن که سابقهٔ خوب ولیاقت وفضل‌او برهمگنان معلوم وازیك مدت مدیدی است که در امور ادبیات ومعارف وطن مصدر خدمات مفیدی‌شده وزحمت تالیف آثارنافعه‌را برخود گوارا ساخته‌اند خصوصاً ازجنبهٔ شعر وادبیات که امروز وجود شان در وطن منحصر بفرد است اخیراً از حضور اعلیحضرت شهریار جوان بخت که ذات همایونش هواره پرورش دهندهٔ فضلا وعلما

... کشور بوده به تقدیر لیاقت وخدمات جناب قاری عبدالله خان معزی‌الیه را به ... الشعرای افغانستان سرافراز فرمودند ـ گویانایل شدن بدین‌خطاب بعد ازدور ... پادشاهان غزنوی دومین بار است که درافغانستان تجدیدشده ویک‌شاعر فاضل پایتخت ... بدین خطاب میشود ـ ما به همکار فاضل خود جناب قاری ملك الشعرا صمیمانه تهنیت ... یك گفته بقای عمر واستحکام سلطنت سنیهٔ اعلیحضرت همایونی را از خداوند توانا ... خواستها می‌نمائیم . »

هکذا در۱۳۱۷ شمسی به‌پاس خدمات چهل‌سالهٔ خوددرمعارف کشور ازحضورمبارك اعلیحضرت همایونی به‌اعطای نشان درجه دوم معارف قرین اعزاز و افتخا ر گردید ـ اینك سواد فرمان شاهانه :ـ

« نظر بمراتب احساسات وخدماتیکه ازعالیقدر قاری عبدالله خان ملك‌الشعرا درراه ترقی امور عرفانی وطن معروض افتاده معزی‌الیه رابه‌اعطای نشان ذیشان درجه دوم‌معارف قرین اعزاز وافتخار فرمودیم . کابل قصر دلکشاه ۱۷ میزا ن ۱۳۱۷ شمسی»

این فقید بزرگ نه‌تنها یك‌ستارهٔ درخشان درافق معارف‌ومطبوعات وطن بود بلکه درنظر دنیای خارج تاجائیکه ادبیات این سامان رادرآن جاها نفوذ وسرو صدائی بود نام ونشان واشعار وآثار این ادیب بزرگ ما رسیده ودر هرمحفل وانجمن‌علمی وادبی بانهایت احترام وتفخیم ازوی یاد کرده اند چنانچه منظومهٔ‌هدیه بروح‌فردوسی حضرتش‌را که بمناسبت جشن ۱۰۰۰ سالهٔ‌فردوسی سروده بود در کنگرهٔ فردوسی درحالیکه تمام بزرگان وادبای ایران و مستشرقین حضور داشتند خواندم تاثیر بسزا بخشید ومعرف مقام ادبی وی گردید ـ و در آنوقت روزنامهٔ اطلاعات منظومه نامبرده را درشمارهٔ ۲۳۲۶ هفتم آبان ماه ۱۳۱۳ بامقدمهٔ ذیل انتشار داد :

« آقای سرورخان گویا عضو انجمن‌ادبی کابل که ازدانشمندان ونویسندگان‌افغانستان ودرجشن‌های فردوسی شرکت نموده بودند پیام انجمن‌ادبی کابل واشعار غرای شاعر شهیر قاری عبدالله‌خان را درحالیکه رئیس‌الوزراء ومستشرقین و فضلاء ورجال درین جلسه حضو ر داشتند در میان احساسات وحسن استقبال و کف زد ن های متوالی حضار قرائت نمودند . »

همچنین نامهٔ تعزیه که‌دروفات همسرعلامهٔ‌اقبال نوشته‌وبه‌آن‌حکیم اسلامی فرستاده‌بود وهم مرثیهٔ که‌دروفات علامهٔ‌اقبال سرود ودرهمان سال گذارم به‌هند افتاد ـ فضلا ودانشمندان هند ازمن خواهش کردند که این مرثیه‌را به‌ذریعهٔ مکروفون دهلی به سمع شنوندگان کشور پهناو ر هند برسانم ـ این مرثیه هم به‌نوبت خود نهایت موثر واقع شده ـ فضیلت و رتبهٔ شاعری و شهرت او را درکشورهند به‌درجهٔ خوبی تثبیت وتاامروز فضلا و دانشمندان هند وایران اسم‌استاد بزرگوار ما را به‌تفخیم واحترام میبرند وشرح حال او را هریك ازمجلات هند وایران ازما مطالبه مینمایند . در سه سال اخیر مرحوم قاری علاوه بر عضویت انجمن ادبی و همکار های دائرةالمعارف مقام مشاوری شرعی وعلمی ریاست مستقل مطبوعات‌را نیز داشتند وتاروزهای ... حیات ... عمرخویش ازافاده‌دست نگرفته دائم بامطبوعات وموسسات‌عرفانی درتماس‌بودند

حتی در روزهای اخیر زندگانی که بنده نزدشان مشرف میشدم میدیدم که قلم [illegible] بستر بیمازی شان موجود و اگر کدام شعری یاربا عی میگفتند بادست لرزان خود آنرا نوشته یا دیگری را تکلیف نوشتن میکردند ـ لذا استاد مرحوم قاری عبدالله خان بدون شبهه [illegible] سابقه دارترین وصمیمی ترین وپر کارترین خدمتکاران معارف ومطبوعات افغانستان بوده ومعارف جدید درین کشور با خدمات وزحمات قیمتدار ایشان آغاز یافته وتا آخرین روز حیات علمی که متجاوز از چهل سال میشود بلاوقفه ودرنگ در رشتهٔ علم وعرفان مملکت سهم بارز وحصهٔ مشخص داشته وحقوق مسلم وبزرگی بر جملهٔ اولاد منور افغان بلکه به آیندگان نیز ثابت کرده اند ـ بطوریکه امروز طبقهٔ چیزفهم ومنور مملکت تقریباً بلااستثناء بحضرت شان نسبت شاگردی مستقیم یاغیر مستقیم را داشته وبه داشتن همچه مربی فاضل ومعلم دانشمند افتخار مینمایند ونام ایشان را بحرمت واکرام زیاد یادمیکنند. ملك الشعرای فقید به اتفاق آراء جمله فرزندان این آب وخاك به منزلهٔ برجسته ترین شخصیت علمی و ادبی این عصر بشمار رفته و می شاید که فقدان اوبه حیث یك ضایعهٔ بزرگ دردنیای معارف ومطبوعات وطن تلقی گردد ـ زیرا قاری مرحوم یك خدمت فراموش ناشدنی به عالم معارف وثقافت افغانستان نموده اند که هیچگاه فراموش خاطر فرزندان حق شناس این آب وخاك نخواهد شد ونام نیك شان برای همیشه درصفحات تاریخ جدید وطن بخط درشت ثبت خواهد شد ـ اگرچه خود ازجهان رفتند اما ثمر وحاصل عمر شان که یك طبقهٔ تحصیل یافته ومنور مملکت ویك سلسله آثار قیمتدار علمی وادبی شان میباشد بحیث یك سرمایهٔ صرف ناشدنی در دست استفادهٔ اولاد افغانستان مانده که نسل امروز وفردا ازآن استفاده وبه آن افتخار خواهند داشت .

مسافرت های قاری مرحوم :

سفرهای مرحوم قاری عموماً با امیرحبیب الله خان شهید وفرزندارشد او بوده چنانچه درسال ۱۳۲۱ هجری بامعین السلطنه فرزند بزرگ امیرحبیب الله خان که دران وقت سمت معلمی وآموزگاری وی را داشت درسفر هند شرکت ورزیده وتا کلکته با سردار موصوف رفته بعد ازچندی اقامت مراجعت نمود. همچنین در سال ۱۳۲۲ زمانیکه امیر حبیب الله خان شهید در هندوستان بود معین السلطنه فرزند بزرگ او درباسول اقامت داشت حضرت قاری نیز دراین سفر با شهزادهٔ موصوف همراه وملتزم رکاب بوده وبرای چند ماه زمستان در باسول متوقف بود ودراین محل خوش آب و هوا باقریحهٔ سرشار شاعری ـ خون گرم جوانی ـ احساسات تند ودردمند عاشقانه ، پرشورترین اوقات عمر خودش را که درعین حال دردمندترین زمان زندگی شاعرانه اش شمرده میشد بسر برده ـ و در اینجا احساسات آتشین خود را ازقلب بزبان وازقلم بروی کاغذ آورد ـ این زبان حال که هم بشهادت دیوان وهم به اعتراف خود شاعر ، سوزنده ترین، صمیمی ترین وصادق ترین غزلهای او را تشکیل میدهد ـ دراینجا به تذکار سه غزل آن میپردازیم :

غزل اول که بجواب غزل نقی کمره گفته ـ

مطلع غزل نقی :

نمیکشد بد می کار ز خم کاری من   بگو که جمع کند دل زمن شکاری من

[illegible]ری ؛

[illegible] رسید شب هجر تو کس بیاری من — همین غم است که آید [illegible]اری من
زبان [illegible] تو آیا چه مژده داد بوی — که لب بخنده کشوده است زخم کاری من
نشان ناوك نازتو ساختم دل ریش — ببین شهید تو گردم به سینه داری من
خدای را من دلریش بی زر و زورم — ترحمی بکنید ای بتان به زاری من
بیادگار دلی دادم ای بتان بشما — خدای را بپذیرید یادگاری من
زشوق سیمبرانم گداخت از بس دل — رسیده است به سیماب بیقراری من
مرا به آتش گل روزگار می سوزد — زداغ لاله‌رخان است داغداری من
به پیش چشم من از شرم بار ها ترشد — کجاست ابربهاری به‌اشك باری من

گرفت ازو دل سی پاره راولی افسوس
نخواند درس‌وفا شوح‌من ز (قاری)من

غزل دوم که بجواب غزل سخا گفته ـ مطلع غزل سخا این است ؛

در شب هجر تو شرمندهٔ احسانم کرد — دیده ازبس گهراشك بدامانم کرد

غزل قاری ؛

پنجهٔ شور جنون پاره گریبانم کرد — بازسودای کسی بیسر وسامانم کرد
دیده را شام غمت رخصت اشکی دادم — آنقدر ریخت که‌تن‌غرقهٔ‌طوفانم کرد
سخن روی تو با او بمیان آوردم — رفت‌چندان‌زخودآئینه که‌حیرانم کرد
ماجرای غم پنهان تو گفتم به‌سرشك — گشت غماز وازاین گفته‌پشیمانم کرد
نیست در سر هوس جلوهٔ رنگین بهار — شعلهٔ‌خویش‌زگل‌داغ گلستانم کرد

بی‌وفائی گلی یاد من آمد قاری
مضطرب نالهٔ بلبل ز گلستانم کرد

غزل سوم که‌مطلع آن این است ؛

خیالت‌ازدلم‌بیرون نشدشورتو ازسرهم — بخاك آخرتمنای ترا بردم به‌محشر هم

* * *

سفردیگر حضرت‌قاری در ۱۳۵۰ بسوی‌حجاز وحج‌بیت‌الله‌شریف است‌که‌درین سفرباوالاحضرت وزیر صاحب دربار همراه‌بوده واداى فريضهٔ حج وزيارت تربت منور حضرت خاتم‌النبيين را بکمال خشوع وخضوع وسوز وگداز بجاآوردند واین منظومه‌را که‌در کشتی ساخته اند یادگار آنسفر است ؛

صبابه سرور گویا زمن سلام رسان — زحضرتش خبری نیستم پیام رسان
چومی سری بر احباب نامهٔ احباب — به‌اوزجاب مانامه هم‌بناه رسان
بگوبه صحبت احباب سخت مشتاقم — سلام من به رفیقان خود بنام رسان
سه ماه رفت ندیده مجلهٔ صنابل — به‌آن مجله‌زما عرض احترام رسان
بگوبهٔ سرور گویا چراخموش شدی — خدای را به‌غریب وطن پیام رسان
نمیرساند اگرپست خط کس بکسی — بجای نامه پیامی به تلگرام رسان
دوسه مه است که‌مخمور بادهٔ سخنم — ازان زلال‌روان‌بخش‌یك‌دوجام رسان

ز رایحه سخن آمد مشرح خاطر   از آن نسیم دل آید [illegible]

بلند رتبهٔ اهل سخن بود قاری
فرو گذار سخن یا صدا به بام رسان

علاوه بر این، سفرنامهٔ خود را با جغرافیه وتاریخ عربستان و خصوصاً و صفحه بنای کعبهٔ مکرمه وادوار تاریخی وموقعیت امروزهٔ آنرا ازین سفر خود ارمغان آورده که به خط خود آن مرحوم نزد این عاجز موجود است.

خلق وذات وصفات قاری :

قاری ازجوانی تاپیری درمراحل مختلف حیات خویش زندگانی علمی داشت از آغاز شباب تاپایان دورهٔ شیب مانند یك تن طالب علم به تعلیم وتعلم پرداخت. علم ومعرفت، فهم وذوق وفراست ذاتی را باتقوی ودیانت واقعی وعزت نفس ومناعت طبعی بحد کمال دارا بود ولی اینهمه فضایل ومحاسن اورا سکوت وخاموشی وی ازنظرها پنهان می داشت و صرف کسی می توانست باین گنجینه های مخفی که درسینهٔ ملك الشعرا نهفته بود پی ببرد که ازوسوالی می کرد وباحل مسئلهٔ را می طلبید ویااینکه به تالیفات اور جوع کرده محصول زحمات یك عمر طویل اورا در راه علم وادب مشاهده می کرد. اگر ملك الشعرا در زمان خود از دیگران امتیاز داشت وگوی سبقت را ربوده بود جزاین نیست که شاعری او براساس ومبدأ علمی استوار بود که دیگران را ازان بهره ونصیبی نرسیده بود. جناب قاری ازطرف دیگر بحیث یك شاعر تحت تاثیر خلق وذات خود که طبعا دراشعار هرشاعری اثرمی افگند واقع شده بود. ملك الشعرا مردی بود که ازسیمای اوعجز وانکسار، تواضع وفروتنی، دیانت وتقوی، حیا و آزرم میریخت قلب قاری ملك الشعرا بدرجهٔ نرم واحساسات وعواطف اوباندازهٔ رقیق بود که صورت وپیکر وی مانند شعر رقت آوری مخاطب ومصاحب اورا برقت می آورد - قاری نه تنها خاطرات گذشتهٔ زندگانی خودرا فراموش نکرده بود بلکه مائل بود آنرا همیشه بیاد داشته باشد وازتذکار وتجدید آن بگرید وبگریاند. روزگارجوانی، شوروجذبهٔ که قاری در دوره شباب گذرانیده بود روزهای ناتوانی وپیری اورانه تنها درنظر دیگران بلکه درنظر خودش رقیق وپر کیف می ساخت. قاری وقتی به چیزی گریسته بود بازهم می گریست ووقتی ازچیزی لذت برده بود باز لذت می گرفت وکوچك ترین منظره لذت والم را درزندگانی خویش فراموش نمی کرد. اکثرافسانه های حیات اوقهرمانان دیگری غیر ازخودش داشت وهمچنین شادی های گذشتهٔ دیگران دروی تاثیر عمیقی می نمود باین ترتیب قاری مردی بود که تنها از مصیبت خود متاثر واندوه گین وصرف ازسرور ونشاط شخص خودش شاد گردد - چشم او بیشتر بدیگران میگریست ولب اواکثرا برای دیگران میخندید وهمواره درحال اندوه وخوشی گریه اوبیك شکر عمیق خاتمه می یافت که مصاحبش حس میکرداین مرد درروح خودش قوهٔ دارد که اورا تسلی میدهد ودربرابر خاطرات گذشته وحوادث حاضره قانع ومتسلی میسازد. قاری در ادای فرائض الهی وسنن نبوی جهدبلیغی داشت وازنواهی سخت اجتناب میورزید. قاری مردمتقی وخداشناس پارسا و صاحب احساسات نیك وپاك بود نام خدا وپیغمبر وصحابه وسائر پیشوایان مذهبی بقدری درملك الشعرا تاثیر میکرد که گوئی خویشتن را هرلحظه درمقابل عظمت وجلال آنها دیده وبه انفعال که همواره ازناتوانی وعاجزی خوددرنیایش وستائش آنها حس میکردآب میشد

[illegible] گذشت گان وازخود گذشته گیها وازخود بینی های مردمان
[illegible] ملك‌الشعرا را ازخود میرنجد وشکایت میداد که بایست صاحبش بالوچکیك
[illegible] نمایند

قاری بهشعرای گذشته ومتقدم علاوه برمقام‌شعر قوت روحانی قائل بود ووقتی آثار واشعار آنها را میخواند ازیك‌سو خویشتن را ازراه ذوق ادبی‌شدیدی که داشت بقدرت وقوة شعری آنها واز جانب دیگر به سائقهٔ عقیده روحانی که‌در اونسبت به‌آنها موجودبود خویشتن را به‌عظمت روحی آنها میسپرد. قاری مرد ساکتی بود که‌هرغلطی‌را که درگفتار وکردار مردم مشاهده میکرد به زبان نرم نصیحت وبه‌شیوهٔ خصوصی که داشت تذکار میکرد وپس ازآنکه این‌وظیفه‌اش‌را اجرا کرده بود دیگر باقلب وروح خود نجوی میکرد وگوئی که از گفتار و کردار دیگران خود به‌جای آنها ندامت میکشید ویك دو قطره اشك نثارمینمود. قاری بعد ازین گریه های پاك آرامشی در روح خود حس میکرد وبرای آنکه تاثیر اطرافیان خودرا دور کرده باشد وسیلهٔ دیگری جز خواندن یك شعر جذاب نداشت که‌همیشه بموضوع مربوط‌بوده وبلااراده بر تاثرات خودش ودیگران میافزود وگاهی هم‌زمینه رابکلی تبدیل‌مینمود. قاری،نرم‌وشمرده واحیاناً گره‌دار وگلوگیر تکلم مینمود وباهر صنف ازاحترام پیش می‌آمد قاری ازاوائل جوانی تاآخر عمر مسکن ـ پوشاك ـ اخلاق واطوار خودرا ترك‌یاتغییر نداد. هرگز خوردن نان ازدست‌پسران بازدیگان دیگربرای اوگوارا نبود. درمدت عمرخود هرگز تکیه بجزعمل خویش بر کسی ننمود وغنای طبع خویش راتا پایان عمر بی‌خلل نگه داشت. قاری‌درانتقاد طوری که مهارت داشت صاحب نظر خیلی وسیعی بود وعقیده داشت که‌باید بمضمون نگریست نه‌به گوینده وهم همواره به‌شاگرداش چنین نصیحت میکرد که نخست باید خود شخص برای انتقاد دیگران اماده باشد وهر مرد دانا باید انتقاد صحیح راقبول کند و بر شاگردان جوانی که حوصلهٔ شنیدن یك‌انتقاد حق‌را نداشتند سخت می‌آشفت‌ولی‌باز هم‌مانند همیشه غضب وقهروی به نصیحت می‌انجامید وطرف‌حس‌میکرد که‌این‌دانشمندپیررا بااوسر خصومتی نیست بلکه بصحت وناموس علم وادب علاقه وحتی به کلمات والفاظ صمیمیتی‌دارد ومیخواهد همه‌چیز درجای خودش حفظ وحراست شود. قاری ملك‌الشعرا باآنکه به‌سن هفتادوپنج رسیده و در این اواخر ناتوان شده بود قوه ونیروی خسته گی‌ناپذیری‌داشت چنانکه‌تاآخر عمردست ازکارنکشیدودر دورهٔ مرض مزمن وطویل خویش همواره قلم وکاغذ و کتاب بااو همراه بود وکار میکرد. قاری درتفکرات و اندیشه های خود خصوصاً درقضاوت خویش خیلی دقیق بود و مسئولیت هرکلمه‌را که اززبان‌وی‌برآمد دربرابرحفظ‌ناموس علم‌وادب بصورت‌شدیدی حس مینمود این‌شیوه به ملك‌الشعرا صفتی می‌بخشود که‌چیزی نگوید تامستند وموثوق نباشد. قاری‌مرحوم علم ودانش‌را بالاترین کمال وسعادت بشر میدانست‌اکثراً میفرمود که‌غرض از علم پرورش روح وکسب اخلاق فاضله‌است. قاری باخلاق ودیانت سخت معتقدبود حتی این اعتقادمحکم‌او علم و فضل بدون اخلاق ودیانت را درنظرش خوار جلوه میداد زیرا اوعقیدهٔ محکمی‌داشت که‌علم بدون اخلاق وفضل بدون دیانت راسخ، نه‌تنها بیفائده بلکه مضراست. ملك‌الشعرا درآواخر عمر سلامترا درگوشه گیری وانزوا میدانست وخلوت رابرانجمن ترجیح میداد

[illegible] میکرد وبعزل خویش میرفت تنهائی [illegible] میکرد [illegible]
دران گوشه‌خلوت منتظر اوست دیگر که میداند که درهجوم اندیشه وتنهائی قاری چه میگذشت
ولی میتوان گفت که دران حال‌نیز قاری‌باشك متوسل میشد ودرد های‌پنهانی خودرا باطفل معصوم سرشك درمیان‌می‌نهاد. قاری دارای رقت قلب واحساسات رقیق بود هر سخن حکیمانه هرتر زیبا‌وشاعرانه، هر کلام علوی‌وآسمانی‌وهر شعر‌لطیف‌ومعنوی سرشك از چشمانش جاری میساخت وآن اشك‌های گرمی که‌دراین موارد ازودیده میشد نشان‌میداد که او مردی است که‌ازعالم روحی وعلوی سهم وحصهٔ وافر ی دارد . قاری مرد صمیمی وصا حب صفوت قلب وصفای وجدان وضمیر بود وبادوستان، شا گردان وسرسپرده گان به‌آستان فضائل خوددائماً ازروی صفوت قلب وصفای باطن پیش می‌آمد ودر مقابل هراستمداد علمی و ادبی که‌از وی میشد بکمال انبساط خاطر خودرا موظف‌میدانست تابه‌آخرین درجه ولوبه هرزحمت و تکلیفی که‌برای وی‌تمام میشد آن‌خواهش راانجام نماید قاری شخص خیرخواه بود واین‌خیرخواهی اوبهرکس بدون فرق وامتیازبوده وازهمین جهت پیوسته‌برای اکمال معلومات‌ورهنمائی اشخاص کار میکرد و ز حمت میکشید و به‌هر کس آنچه یادداشت می‌آموخت‌وازآ موزش‌خود حظ میبرد وبرای خود در عالم علم و ادب مقامی قائل نبود وفضائل و معلو مات خودرا درمحضر دیگران قابل فخر وستائش نمیدانست. این‌عاجز درحدود بیست ودوسال پیوسته ملازم خدمت وصحبت او بوده شرف و افتخار شاگردی اورا داشته‌ام هرقدر که‌دراخلاق وعادات‌وصفات این‌مرد دقیق شدم همان‌قدر درنظر من بزرگ و جلیل جلوه‌نمود . درسراسر این دورهٔ عمر که‌پرفیض‌ترین ایام زندگانی من‌بود ازوی جزخوی ومشرب مردان راه حق وعرفای حقیقی که درکتب خوانده ایم چیز دیگر ندیدم بقول مولا نای بلخی .

یك دهان خواهم به پهنا ی فلك　　　　تابگویم و صف آن رشك ملك

بهر کیف‌وصورت‌قاری‌عالم- قاری‌ادیب-قاری‌شاعر-قاری‌رقیق‌القلب - قاری‌صاحب‌نظر- صاحب‌دل - دارای هردوصفت بزرگ انسانیت یعنی علم واخلاق - صاحب‌ذوق‌لطیف وشور وجذبهٔ روحانی بوده وهمه این صفات‌را تاآخر زندگی ازدست‌نداد . و بهترین نمایندهٔ افکار وخلق وذات اوآثار واشعار اوست که بهتر است درمعرفی شخصیت ایشان در جامعه بدان توسل نمائیم .

آثار وتألیفات قاری :

جناب مرحوم‌قاری در دوران۵۵ سال حیات‌علمی خویش آنقدر تالیفات زیاد ومختلف نموده اند که‌برای یکنفر آن هم مانند جناب قاری باپیکرزار و نا توان وقوای ازدست‌رفته محل تعجب واستغراب است همچنان که‌مرحوم‌قاری گرانبهاترین اوقات عمر عزیز خودرا صرف تعلیم وتدریس‌مکاتب ومدارس‌عالی نمود درعین‌حال لذت بخش‌ترین فرصت حیات را دراشتغال تالیف وتدوین کتب ورسایل ادبی میدانست وبارها می‌گفت که غذای روح و قوت حیات من مطالعه ونوشتن است بدون نوشتن‌فشار زندگی وسنگینی وقت مرا اذیت‌میکند اینك بشرح ذیل از آثار وتالیفات وی دراینجا نام میبریم :-

دیوان اشعار که عبارت است از سفینهٔ غزل که در ۱۳۰۲ ش در مطبع اسلامی لاهور طبع شده .

فارسی سوم برای صنوف ابتدائیهٔ سوم تاریخ تالیف ۱۳۰۲
فارسی چهارم برای صنوف ابتدائیهٔ چهارم « « ۱۳۰۲
منتخبات ادبیه برای صنوف رشدیهٔ اول « « ۱۳۰۳
یک قسمت مصاحبهٔ اخلاقی برای رشدیهٔ دوم « « ۱۳۰۳
کلیدالصرف عربی برای صنوف رشدیهٔ اول « ۱۳۰۵
کتاب املا واصول تنقیط برای ابتدائیهٔ ٤ ۱۳۰۵
کتاب انشاء برای ابتدائیهٔ چهارم « « ۱۳۰۵
صرف ونحو برای رشدیهٔ دوم ۱۳۰۵
صرف ونحو برای رشدیه اول ۱۳۰۵
صرف ونحو جهت استفادهٔ عموم ۱۳۰۵
قرائت فارسی برای ابتدائیهٔ پنجم ۱۳۰۶
قرائت فارسی برای رشدیهٔ اول ۱۳۰۷
ادبیات برای صنف سوم رشدیه « ۱۳۰۷
تاریخ ادبیات عرب برای اعدادیهٔ اول ودوم « ۱۳۰۷
یک قسمت قواعد ادبیه برای رشدیهٔ سوم « ۱۳۰۹
المنهج الجدید برای استفادهٔ معلمین ۱۳۱۰
تاریخ ادبیات برای اعدادیهٔ دوم وسوم « ۱۳۱۹

همچنین یک سلسله کتب قرائت درسی از صنف اول تا پنجم ابتدائیه برای نسوان تالیف و تدوین کرده اند .

تذکرهٔ شعرای معاصر (نسخه قلمی) .

روات وفقه‌های افغانستان که در دورهٔ دوم وسوم وچهارم مجلهٔ کابل طبع شده .

سیرت نبوی که در دورهٔ ششم وهفتم مجلهٔ کابل طبع شده .

ترجمهٔ مغازی امام واقدی نسخه قلمی که بخط خود به کتاب خانه ریاست مستقل مطبوعات اهدا کرده‌اند .

ترجمهٔ منطق امام غزالی که در ۱۳۲۱ جائزهٔ مطبوعاتی را گرفته است .

تالیف وتدوین یک قسمت اعلی برای دائرة المعارف .

ترجمهٔ سخن‌دان فارس اثر مولانا محمدحسین آزاد (طبع شده) .

ترجمهٔ اشهر مشاهیر ادبای شرق (نسخه قلمی) .

کتابی در بلاغت یعنی معانی ونقدالشعر که درسال ۱۳۲۱ جائزهٔ درجه اول مطبوعاتی را ربود این کتاب از بهترین وشهکار آن مرحوم است وتنها مطالعهٔ این کتاب واضح میکند که این دررالفاظ وغرر تعبیرات وآوردن شواهد وامثال زیبا وایراد معانی دقیق ولطیف جز از بحر فضل ذخار ودریای ذوق لبریز وسر شارش تراویده است .

ترجمهٔ فصوص الحکم شیخ اکبر که منتها روان وسلیس ترجمه شده (نسخه قلمی) .

محاکمه دربین خان آرزو وقول فیصل صهبائی (نسخه قلمی) .

محاکمه دربین گویا وعالم شاهی(نسخه قلمی) .
تاریخ وجغرافیای عربستان (نسخه قلمی) .

علاوه برین در تصحیح وتنقیح دواوین شعرا ونسخه‌های خطی منحصر بفرد رنج های فراوان برده واکثر نسخ خطی رابعد ازمقابله وتصحیح دقیق که روش مخصوص آن مرحوم بود به خط شیوا وزیبای خودنوشته است، که این نیز بنوبه خودیك ذخیرهٔ نفیس و قیمت داری است یك قسمت قصائد وغزلیات وترجیعات ومسدسات وقطعات ورباعیات و مکتوبات حضرتش که تا کنون به طبع نرسیده به خط زیبای خود باتقریب ومناسبت موضوع وتاریخ انشاد آن نوشته وجدا جدا تدوین کرده است که انشاءالله روزی به طبع خواهدرسید ـ همچنین مقالات ومنظومات وی درمجموعه های دوازده ساله کابل وآئینه عرفان وسائر مجلات کشور مندرج است چنانچه درآخر فهرست مقالات خود که در ۱۳۲۱ به شعبه اول نشریات سپرده به خط خود نوشته است « آثارقلمیهٔ این عاجز باید از ۴۰۰ مقاله تجاوز کند هرگاه مغازی واقدی حساب شود ازهزار هم بیشترمیشود واکثراین آثاردراوقات غیررسمی به کتابت رسیده مسوده های عاجز احتیاج به کاتب ندارد که پاك نویس کند بلکه کاتب نمتواند که چنین بنویسد .

مقام ادبی قاری :

مرحوم قاری درفن شاعری شهرهٔ روزگار خود وبه‌استادی نزد معاصرین خودمسلم بوده ودرتاریخ ادبیات افغانستان مقام مشخص ومعینی برای خود اختیار کرده‌ودرعرصهٔ ۲۰۰ سال که‌دورهٔ فطرت علمی وادبی افغانستان‌بوده، شعرای که گاه‌وناگاه ظهور وسخن سرائی کرده اند هیچ کدام غزل رابه اسلوب متاخرین ازقاری خوب‌تر وشیرین تر وفصیح‌تر نگفته وحتی به‌عقیده ماهیچ کس دراین سبك به پایهٔ والای اونرسیده درمرثیه واستخراج ماده تاریخ وجود منحصر بفرد بوده ومرثیهٔ که‌برای خواهر زاده‌خود ساخته ازبهترین مراثی که‌دراین هزارسال گفته‌شده دعوی‌رقابت وهمسری مینماید بعدازسید میرخان مشوانی که‌چراغ ادبیات در این دیار خاموش گردید تا امروز ستارهٔ در خشا ن بغیر از مستغنی و قاری مرحوم درافق ادبیات‌ما طلوع ننمود ، درحقیقت فتیله باخر رسیده چراغ ادبیات کلاسیکی مارا تنها قاری ومستغنی روغن داده وازصرصر حوادث محفوظ وروشن نگه‌داشته اند این است که وجود قاری مرحوم آخرین ستارهٔ این‌افق ووایسین شمع انجمن‌ادب ودانش باستان ویکی ازبهترین نمایندهٔ سبك شعرای متوسطین و متاخرین اسیای وسطی در این کشور کوهستانی بوده است زیرا شیوهٔ شیوا وسبك ملیح وگیرای اودرشعر وانسجام اودرغزل وقصیده‌فصیح‌ترین ترجمان و بارزترین مؤید مدعای‌ما است .

درخاتمه یك‌مخمس ویك قصیده ویك‌غزل او را بطور نمونه وخشنودی روح پرفتوح او دراین محفل که باد و بود آن مرحوم انعقاد یافته میخوانم .

مخمس برغزل بیدل

نمیگویم بسردارم هوای سرو دلجویش　　مشامم تازه میساز د نسیم جعد گیسویش
که ترسم بر نیفزاید تغافل چین ابرویش　　صبا ای پیك مشتاقان قدم فهمیده نه‌سویش
که رنگم میپرد گرمیطپد گرد سرکویش

گر از شمعش جهم در خاك همچون تیر میغلطم | به خون خویش بازی کرده چون نخچیر میغلطم
به بسترگی به آرامی من دلگیر میغلطم | نفس تا میکشم در نالهٔ ز نجیر میغلطم
گرفتارم نمیدانم چه مضمون است گیسویش

چه لازم هر نفس سودای فکر این و آن کردن | دل آزاده را سوداگر سود وزیان کردن
وگرنه همت ما هرچه خواهد میتوان کردن | به آهی می توانم ساز تسخیر جهان کردن
بدست آورده ام سررشتهٔ ازتار گیسویش

که با عاشق پیام ازلعل خوش بوی تو می آرد | بچاك دل رفو ازتار گیسوی تو می آرد
شمیم جان فزا ازموی خوش بوی تو می آرد | صبا تا گردی از خاك سر کوی تو می آرد
چمن در کاسهٔ گل میکند در یوزهٔ بویش

صفا پروردهٔ حسن دل آرایت دلی دارم | عبیر اندودهٔ زلف سمن سایت دلی دارم
قدح پیمودهٔ ذوق تماشایت دلی دارم | بهار آلودهٔ رنگ تمنایت دلی دارم
که گرسیر گلی درخاطر افتد می کنم بویش

چه شد عمری که نازچشم جانان می کشم بیدل | بجان ازسرمه اش باری چو مژگان میکشم بیدل
که با این محرمیها درد حرمان میکشم بیدل | بوصل ازناتوانی رنگ هجران میکشم بیدل
ندارم آنقدر جرئت که چشمی وا کنم سویش

غزل :

عذار سادهٔ جانان گل بیخار را ماند | نهال فتنه خیزش سرو خوش رفتار را ماند
رخ عالم فریبش چون عرقریز ازحیا گردد | بچشم اهل بینش شبنم و گلزار را ماند
نگردد از جبین روشنش داغ کلف زائل | وگرنه قرص مه آن صفحهٔ رخسار را ماند
لب شیرین آن کان ملاحت غنچه است اما | چو آید در تکلم لعل گوهر بار را ماند
زبس دردل زند هرموی او ازپیچ وخم نیشی | تو گوئی زلف مشکین عقرب جرار راماند
بصد نیرنگ و افسون از کفما میرباید دل | ولی در عین مستی چشم او هشیار را ماند
رسیدن در مقام آدمیت سخت دشوار است | بلندی های این ره قلهٔ کهسار را ماند
زبس دنیا فسونش بسته چشم عاقل و جاهل | متاع اندك او در نظر بسیار را ماند
ندیده از سواد خامهٔ خود جز زیان سودی | تهی مغزاست ازبس مردم بیکار را ماند
به تلخی های اوشورحوادث سکه افزوده است | جهان اندر مذاق من دهان مار را ماند
دوعالم را بهم برمیزند در لحظهٔ قاری | صف مژگان شوخش لشکر جرار را ماند

پیری :

این قصیده را در روز های آخر زندگانی باستقبال حضرت نظامی وجامی سروده ودر این قصیده یادی ازجوانی نموده روز های پیری خود را چنین تصویر می کند :

رسید موسم پیری وخیره شد بصرم | سزد که هیچ نیاید حیات در نظرم
طبیعتم نبرد ذوق از تماشا هیچ | اگر به باغ روم برگل وسمن نگرم
نه حس باصرهٔ من بجانه سامعه ماند | فغان زحالت پیری که ساخت کوروکرم
زگریه مردمك دیده گشت خانه خراب | هنوز آب زند لحظه لحظه چشم ترم
زضعف باصره شبره نمی توانم رفت | گر اتفاق فتد اینکه جانبی گذرم
غبار چشم به عینك چسان علاج شود | گذشت آنکه فزون بود قوهٔ بصرم

گذشت آنکه بچشم نظرفریبی‌داشت — کنون بهار خط آید غبار در نظرم
گذشت آنکه بدلدار گفتمی چوظهیر — زروي خوب‌تو مهما ن زهره و قمر م
رمید از من آ شفته یا د ا یا می — که جز نوشته نبوده است مونس د گرم
به و هم زلز لهٔ روز حشر می افتم — تکان سر فه دهد گر فشار اینقد ر م
گذشت آنکه ثمر خیز بود طبع بلند — خزان نمود کنون این درخت بار ورم
زده است بردهنم مشت آ نچنان پیری — که بر گسیخت زهم هردو رشتهٔ گهرم
چنین که دردهن‌من نمانده دندان هیچ — غذا ا گر همه جان پرورد چه ذوق برم
دماغ خشك‌ودوچشم ترم ببین و مپرس — وظیفهٔ که کنون میرسد زخشك و ترم
بیا د عهد جوانی سر شك می بارم — که نیست چیز دگر غیر یأس ما حضرم
ا گرچه‌خواب‌جوانی پریده‌است ولیك — خما ر غفلت پیر ی نمی ر و د ز سر م
سرم سفیدو دلم از گنه سیاه گردید — د گر چه لیل‌ونهار آید از جهان بسرم
چنین که حالت پیری شکسته بالم کرد — فتاده فکر ز پروا ز خود چگو نه پرم
زبسکه ضعف‌قوا روی‌داده است‌ونماند — دگر بذا ئقه فرقی ز حنظل و شکرم
چگونه سرد نگردد دل ازحیات مرا — بدل نمود به کا فور چر خ مشك تر م
وجود ا بترم از بار درد گشت دوتا — که بر فگند غم روز گار از کمرم
بغیر ازاینکه ستوه‌آمدآسمان‌و زمین — ثمر ند ا د د گر اشك وآه بی اثرم
زپا فتا ده ام اما رسیده ام لب گور — بجای مانده ولی همچو عمر در سفرم
گرفت آنچه بمن داده بود دورسپهر — زبیم کشمکش او هنو ز در خطر م
مرا زدست‌تو باشد هزار داغ بدل — کدام جور تر ا ای سپهر بر شمر م
چنین که عمرعزیزم گرفت‌مفت ز کف — ا گر حیات بو د عشو هٔ جها ن نخر م
دراین‌سماط که جزخون‌دل غذائی‌نیست — کجاست لقمهٔ پا کیز هٔ که غم نخورم
شکنج پیری‌و ضعف قوا ندهٔ دهر — دل ارزسنگ بود تاب نیست این قدرم
فریب زنده گی یك‌دوروز طول امل — هنوز تاچه مصا ئب که آ ورد بسر م
زدست تیغ حوادث هزار زخم بدل — نشد که چاره کنم گرچه‌سینه شد سپرم
چه ممکن است زبند علا ئق آ زاد ی — که بست رشتهٔ این دام سخت بال‌و پرم
هوای گوشه نشینی است درسرم لیکن — چه چاره بادل هر د م خیا ل د ر بدرم
رهی درازو مرا پا زرفتن افتاده‌است — کجا روم چکنم شام شد کنون سحر م
دقیقهٔ که بطاعت گذشته باشد نیست — به عمر رفتهٔ خو د هر قدر که مینگر م
ا گرچه‌مانده‌مرایك دوگام تالب گور — هنوز بر اثر حر ص و آزپی سپر م
نداشت فا ئدهٔ غیر حسرت اندو ز ی — ز عمر آ نچه تلف شد بفکر سیم‌و زرم
کجا رسم به عروج کمال ا نسا نی — که برده‌است زره آرزوی گاو وخرم
کهن‌درخت‌وجودم‌شده‌است‌خشك‌وهنوز — من از هواو هوس در خیا ل بارو برم
مرا که دو لت علم پد ر نصیب نشد — چه جا ی فخر بود علم و دانش پد رم
بکارمشکل‌من سنگ‌وچوب گریه کنند — که نیست زاد ره‌و پیش ر و بو د سفرم
فسون و سوسهٔ خیرو شر زرا هم برد — مگر بکوی حقیقت در او فتد گذرم
زانقلاب‌زمان عیب چون هنرشده‌است — نمی خورم غم ا گر کف تهیست‌از هنرم

چوهست بخشش او ما ئل گنه کاران
به آستان کرم جز گنه چه تحفه برم

افغانستان از نظر توریزم

— ۲ —

٤ — غزنی : —

غزنی که به‌فاصلهٔ ۱۹۰ میل درجنوب غربی کابل واقع است ازنظر اهمیت تاریخی یکی ازشهرهای معروف افغانستان‌است، گرچه این شهر فعلا یك‌شهر درجهٔ ۳ شمرده شده وازلحاظ عمران و آبادی نسبت سایر شهرهای مملکت بسیار حایز اهمیت نیست ، ولی شهرقدیم غزنی که‌خرابه‌های آن‌درسه میلی شمال شرقی فعلی دیده میشود وقتی مرکز امپراطوری بزرگ‌سلطان‌محمود معروف(۹۹۹ ـ۱۰۳۰)واعقاب آن‌بودکه‌عظمت وسطوت تاریخی آن این شهررا درانظار بسیار بااهمیت گردانیده‌است، زیراغزنی متجاوزازدوقرن (۹۷۶ـ۱۱۸٦ع) که‌درآخیر مائه ۱۲ع ختم میشود ، مرکز امپراطوری سلاطین‌غزنوی بوده، از سلالهٔ‌غزنوی هجده نفر درمدت تقریبا ۲۱۰ سال درغزنی حکمرانی نموده‌اند وبزرگترین امپراطوری دنیا را که ازشمال به‌دریای آمو ، جنوب به‌اقیانوس هند ، مشرق دریای گنگ ، ومغرب دریای بحیرهٔ خزر میرسید تشکیل داده اند .

موسس سلسلهٔ غزنویان البتکین است ، چنانچه گفته شد معروف ترین سلاطین این دودمان محمود ملقب به‌یمین الدوله‌است که‌از لایق‌ترین وباکفایت‌ترین شهریاران این‌خاندان بوده و همین امپراطور بزرگ بوده است که ۱۲ مرتبه درهند سفرنموده و دین اسلام را در آن خطه رواج داده‌است .

ازادب پروری های سلطان محمود کافی است که‌گفته شود تعداد شعرای دربار او بچهار صد تن‌میرسید که‌درهیچ یك‌سلطنت ومملکتی نظیر آن بظهور نه‌پیوسته، روی هم غزنی دردورهٔ سلسلهٔ غزنویان مرکز علم وادب بوده و بزرگترین شعرا با بهترین و اهمیت دارترین آثارشعر وادب دردورهٔ فرمانروائی این‌خاندان پرورش وظهور نموده‌اند .

شهر فعلی غزنی روی تپه بنا یافته ، وشکل طبیعی تپه تقریبا مخروطی بوده ودر قسمت علیای آن که مرکز شهرگفته میشود و۷۷۲٦ فت‌ازسطح بحرارتفاع دارد، ارگی احداث شده که حکم برجهٔ جواب خودست وشهررا یك فصیلی که‌رقبه آن‌به‌یك میل وربع بالغ‌میشود احاطه مینماید ، شکل عمومی‌شهر که‌محاط بدیواراست تقریبا مربع غیرمنظم است و بالجمله چون درساختمان آن‌از موضع بلند و مناسبی استفاده شده بسیار منظره دارو جالب دقت است . مزارات ومقابرمهمهٔ سلاطین ورجال‌علم ومتصوفین بزرگ که‌بفاصله‌های مختلفه‌ازشهر غزنی واقع است عبارت‌است ازمزارسلطان سبکتگین ـ سلطان‌محمود ـ سلطان‌مسعود، بهرام‌شاه حکیم سنائی ـ شیخ رضی‌الدین علی لالا ـ بهلول دانا ـ سیداحمدمکی ـ حضرت خواجه بلغار وغیره .

بدرنظر گرفتن مراتب متذکره غزنی برای دوستداران علم وادب وهم‌سیاحینیکه می‌خواهند مقامات قابل‌دید مملکت راتماشا کنند نهایت مورد توجه است .

٥ـ باغ بابرشاه (کابل)

باغ بابرشاه که در مدخل چهاردهی کابل ودر دامنهٔ غربی کوه‌شیر در وازه واقع است از آثار وبقایای بابرشاه است که در زمان اقامت خود این باغ بزرگ را در یك موضع بسیار زیبائی که‌مشرف برتمام حوزهٔ سرسبز وشاداب چهاردهی‌است اعمار نموده ۰این باغ بزرگ محیط بردیواری است که‌تقریباً شکل‌مربعی‌راایجاد نموده ودرمنتهای ضلع شرقی آن که‌حاوی دامنه کوه وبلندترین قسمت باغ‌را تشکیل می‌دهد خود این‌پادشاه مدفون است . چنانچه معلوم است ظهیرالدین محمد بابر از سلالهٔ امیر تیمور کورگان وموسس سلسلهٔ مغلیه در افغانستان وهندوستان بوده ودر سال ۱٤۹۳ع جلوس نموده ودر سال ۱٥۰٤ بعد از فتح کابل آن‌را پایتخت خویش معین نمود ، وبا نیرو وهمدستی افغان هابه هندوستان حمله کرده وپس از یك سلسله کشمکش ها که‌تقریباً بیست سال دوام کرد قسمت شمالی هندوستان را کاملاً به‌تصرف درآورده وبعد آگره‌رایای تخت حودقرارداد ، ولی‌در تمام مدت حیات خود کابل رابخاطر داشته اکثراز اوقات خویش رادر کابل‌می گذرانید ، تااینکه در سال ۱٥۳۰ع بعمر ٤۹ ساله گی درهند وفات یافته وطبق وصیتش میت وی را بکابل حمل ودر باغ موسوم به‌خودش دفن نمودند .

چون مرور زمان بنای مختصری را که نوادهٔ او نور الدین محمد جهانگیر در سال ۱٦۰۷ع برفراز قبروی ساخته بود ازهم پاشیده شده بود ، لهذا در سال ۱۹۳۳ع برحسب امر اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید پادشاه افغانستان که نظر مرحمت زیادی باحیای آثار مملکت داشتند ، عمارت جدیدی برفراز مقبرهٔاو اعمار شده وهم‌محل مدفن باسنگ های‌قیمتی ازقسم رخام وغیره که‌با سنگ لاجورد تزئین وگل کاری گردیده پوشیده شد، و بالنتیجه یك‌بنای مناسب نام‌واهمیت آن‌مرد بوجود آوردند . تقریبا ده‌متر پایانتر ازآرامگاه بابرشاه یك مسجدی جلب دقت‌می‌نماید که‌با مهارت‌واستادی‌بی‌نظیری که‌مظهرلیاقت وقابلیت کارکنان آن دوره است کاملا از سنگ ساخته شده ، این مسجد طوری‌تعمیر وساخته شده که سقف دیوارها ، و کف بناء تماماً از سنگ مرمر سفید جلا دار تهیه گردیده که از نظر صنعت حجاری سه صد سال‌قبل افغانستان بسیار دارای اهمیت‌است ، ازیك لوحهٔ سنگی که عباراتی بران نقرشده است چنین معلوم‌میشود که این مسجد درسال ۱٦٤٦ ع که‌نزده سال از جلوس شاه‌جهان نوادهٔ‌بابر می گذشت ازطرف وی بمناسبت‌فتح‌بلخ وبدخشان‌تعمیرشده وازین قرار بنای این‌مسجد ۱۱٦ سال‌بعد از فوت بابرشاه اتفاق‌افتاده .

بااین تفصیل باغ بابرشاه برعلاوهٔ مزایای طبیعی وصنعتی آن از نظر اهمیت تاریخی نیزبسیار جالب‌توجه است که‌در فهرست دفتر توریست مملکت موقع خاصی‌رابایست اشغال‌نماید .

٦ـ دیوار کابل

دیواریکه برفراز کوه‌آسمائی‌وشیردروازه ساخته‌شده نظرهرنفر از نووارد وسیاحی را که بدواً وارد کابل میشود بخود جلب می‌نماید ، اگرماکه‌در حوزهٔ کابل بزرگ شده وپرورش یافته‌ایم چندان باهمیت صنعتی آن توجه نمی‌نمائیم ، دلیل‌بران است که از بدوتولد

وپیدایش بدیدن آن عادت کرده ایم ، ومقتضای عادت هم همین است که آنچه همواره مورد نظر انسان‌ها بوده است وسلطه واقتدار بران‌دارند محاسن آن ولوازهر ناحیه باشد کاملاً برآن‌ها مکشوف نمی گردد ، وازهمین جهت هرگاه وضعیت طبیعی کوهیکه این دیوار بران تعمیر شده وباز مصالحیکه درساختمان آن‌بکار رفته بادر نظر گرفتن حمل مصالح برفرازکوه تحت دقت قرار داده‌شود اهمیت آن بخوبی واضح میگردد آنچه بیش تر هم مورد دلچسپی انسان‌ها واقع میشود هماناچیزهائی‌است که‌مظهر قدرت ونیروی فوق‌العاده باشد ، فرق ندارد اگراینگونه آثارمتعلق به‌یك دورهٔ قدیم‌است ویاجدید . امادیوار کابل‌ازلحاظ قدامت‌تاریخی هم‌شایان توجه‌است ، یك ماخذیکه بدسترس نگارنده قرار دارد اعمار این دیواررا باواخر قرن‌اول اسلام منسوب می‌نماید ، مولف‌این‌اثرمعتقد است که‌درسال ۸۱ھ (۷۰۰ع) عبدالملك مروان بافوج عظیمی که‌تحت امرعبدالرحمن‌بن اشعث‌قرار داشت‌امر داد که‌برای دومین بار کابل را که تحت‌تصرف وحکمرانی اخلاف کوشانی رتبیل‌ویازنتبیل (۱) بودفتح‌نموده پادشاه واتباع آن رابدین اسلام دعوت نماید ، رتبیل چون ازین قصد آگاه شد به‌عجله‌هرچه‌تمام‌تر به تمام اهالی وعسکر خودش‌امرداد که‌دیواری برفراز کوه‌تعمیر نمایند که برای دفاع کابل ازاستیلای فوج‌اسلام موثرباشد وهمان‌است که‌این دیوار بردور شهر کشیده شد ، اگرچه بعداهم نتوانست مانع پیش‌رفت عساکراسلام بشود . ازینکه این‌دیوار بزرگ که‌مجهز بابروج محکم وتمام وسایل دفاعی تقریبا ۱۳ قرن‌قبل است به‌چند مدت خاتمه پذیرفت ، متاسفانه درین مورد ماخذی دردست نیست ، اماروی هم‌مشاهده وضعیت ساختمانی این‌دیوار که عرض قاعدهٔ آن‌درهیچ جا کمتر از۳متر نیست ، مدتی هرنفر ازبینندهٔ تازه وارد را مشغول ساخته واهمیت تاریخی کابل را که همواره معروض مجادله وکشمکش های کشور ستانان قدیم بوده بخوبی مشهود می‌سازد .

(ناتمام)

نگارنده ، م ، زمان تره کی

---

(۱) Rutbil or Zuntabeel

شاعره های عصر ویدی

عصر ویدی که معمولاً درتاریخ قدیم آریانا آنرا بین ۲۰۰۰ و ۱۰۰۰ ق.م قرارمید هند وحد متوسط آن مصادف به ۱۵۰۰ ق.م میباشد دوره ایست که ازنقطهٔ نظر تاریخ ادبیات میتوان آنرا عصر « تجدد ادبی » آریائی خواند. شعرائی که درین دوره سر بلند کرده همان مردان دانا وفرزانهٔ قوم اند که بنام « ریشی» یاد شده‌اند وامروز محیط ومطبوعات ما نبوغ ادبی ، مقام ورول اجتماعی وسیاسی آنهارا کم‌وبیش‌شناخته وپرده از روی‌شخصیت های مختلف آنها برداشته شده‌است .

ریشی‌ها که درلباس شعر وسرود راهای‌مادی ومعنوی زندگانی رابه توده یاد میدادند ومردم را همیشه به مزایای اخلاق ویکا نگی‌دعوت میکردندوگوشه های زیبا ومقبول حیات را درمقابل آنها ترسیم می نمودند همه بلا استثنامردان نبودندبلکه زن‌هانیزبه‌حیث‌شاعره های‌توانا ومقتدری درمیان آنها وجود داشت و «زنان ریشی» مانندمردان‌رول‌مهمی‌درساختن‌منظومه ها وسرود ها بازی کرده ودرخدمات بزرگ مذهبی واجتماعی وسیاسی که از سرودن سرود ها منظور بود سهم بسزائی گرفته اند .

رول زن درحیات اجتماعی‌آریائی درعصر ویدی‌موضوعی است جداگانه وشرح وبسط زیاد میخواهد . اینجا فقط ازپهلوی تعلیم وتربیه که‌بامقالهٔ ماربطی‌دارد مختصراً متذکر میشویم که پسر ودختر آریائی درکانون خانواده یکسان تربیه وتعلیم میشد و ازین نقطه نظر فرقی درمیان‌نبود . معمولا پدر ومادر وبیشتر پدر که انتقال میراث معنوی به اولاد وظیفهٔ اخلاقی ومذهبی او بشمار میرفت در راه تعلیم وتربیهٔ اعضای خانواده خود جهد بلیغ میکرد و چون پدر ومادر هردو درشناسائی‌معرفت متداولهٔ وقت‌دست‌داشتند هردو درتربیه وتعلیم اولاد خود مصروف میشدند . ولی چون فطرتاً پسر به پدر بیشتر متمایل بود وبعداز اینکه به سن وسال کافی میرسید درکارهای صعب ومشکل خارج خانه با پدر سهیم میشد دخترپهلوی مادر میماند ومادر درتربیهٔ دختران خود حصهٔ مهمتر میگرفت .چیزمهمی که قابل ملاحظه است این است که عموماً دختران وپسران یکرنگ تربیه میشدند وعلت‌آنهم‌درسگاه مشترک کانون پرعاطفهٔ خانواده بود وازهمین جهت شعرا ودانایانی ازمیان‌طبقه مرد وزن درعصرویدی بمیان آمد . زن های ریشی همان کارهائی رادرجامعه‌اجرا میکردند که‌مردان‌ریشی بعمل‌می آوردند . شعر میساختند،مراسم‌قربانی‌را اجرامیکردندوسرودهائی‌درمدح و توصیف ارباب انواع میسرودند وازین‌رهگذرمقامی‌عالی درمیان ریشی‌هااحراز کرده بودند . در آخرمقاله عجالتاً اسمای بعضی شاعره های‌عصر ویدی‌را داده‌ونمونه های کلام آنهارادرطی کدام مقالهٔ‌دیگرتقدیم‌خواهیم‌کرد .

بعضی‌ازشاعره های معروف عصر ویدی :

شهزاده بیگم« گوشا» (۱) که شاعره خیلی‌معروفی‌بود واشعار اودر کتاب‌اول ریگ وید نمره ۱۱۷ وکتاب دهم نمره ۳۹ و ۴۰ ثبت است .

« لوپامودرا » (۲) شاعرهٔ توانای دیگری است که اشعارش د رسرود ریگ وید کتاب اول نمره ۱۷۹ قید میباشد « ماماتا»(۳) ، نمونهٔ کلام او درکتاب ششم ریگ وید نمره ۲ و ۱۰ گنجانیده شده .

---

(۱) Ghocha (۲) Lopamudra (۳) Mamata

« ایالا» نمونهٔ کلام اودرکتاب هشتم سرود ۹۱ قیداست « سوریا» نمونهٔ اشعارش درکتاب دهم سرود هشتاد پنجم آمده.

« اندانی» نمونهٔ سخنش درکتاب دهم سرود ۱۴۵ گرفته شده .

«ساسی» نمونهٔ شعرش درکتاب دهم سرود۱۵۹ آمده«سارپرانجی» نمونهٔ اشعارش درکتاب دهم سرود ۱۸۹ دیده شده .

«ویشو وارا» نمونهٔ گفتارش در کتاب پنجم سرود ۲۸ قید است .

* * *

برای اینکه خوانندگان آریانا طرز تخیل ، قوت گفتار، شیوهٔ بیان، انتخاب موضوع وسبك شعری شاعره های متقدم کرهٔ آریائی‌عصرویدی کشورمارا ملاحظه فرمایند ترجمهٔ پارچهٔ شعر شهزاده خانم « گوشا » را ذیلاً مید هیم (۱) .

« ای «اسون Asvins » «ستارگان صبح »عرادهٔ شما که‌سریعتر ازخیال است ، عرادهٔ که آن را اسپهای دلیر وتند می کشند بسوی مردمان می شتابد . کجا میروید ؟ تا منزلگهٔ پاکان را جستجو کنید ، ای دلاوران وپهلوانان اینجا بهرهایشگاه‌ما بیائید .

شما ای‌صاحبان کارنامه‌های عجیب وندانا Vandana» را برون آوردید تا مالك فیروزی وشکوه گردد مانند زرصافی که مدفون باشد، چون کسیکه درسینهٔ تباهی وفنا خسپیده باشد،مانند آفتاب که در حجلهٔ ظلمت پنهان باشد.

ای «اسون Asvins» ها (ستارگان‌صبح) شما به‌معاونت قوه‌ها ونیروهای بزرگ‌تان آن مرد باستانی «شیاوانا Chyavana» را به‌آغوش جوانی سپردید.

شما ای«ناستایا» Nasatyas عرادهٔ تان را نگمارید تادختر آفتاب‌را باهمه شکوهی که دارد بردارد .

شما ای‌کسانیکه همواره جوان هستید بتاسی شیوهٔ قدیم خویش «تورگا Turga» را بیادآوردید وبا اسپ‌های گندمی‌خویش که با بالهای چابك پرواز میکنند «بهوجیو Bhujyu» را ازبین امواج بحر برون کردید .

ای‌صاحبان کارنامه‌های عجیب زمین‌را شیار کردید وجو کاشتید برای انسان شیرهٔ غذا دادید . داسیو Dasyu» را با کرنای‌خویش‌ازمیان‌برداشته دورافگندیدوبه « آریا» Arya روشنی وسیع ورخشندگی دادید که‌به‌آفاق بخش شد .

ای‌بزرگان ! من‌ازشما استعانت‌میکنم . ای«اسون» به‌نیازهای‌من‌بدیدهٔ لطف‌بنگرید ای «ناساتیاس Nasatyas» به‌من ثروت زیاد وتمول کثیری بدهید که‌با اطفال همراه باشد .

این کارنامه‌های بزرگ وشجیعانه شما را که آن را در دوره‌های باستان کرده‌اید مردم میدانند باز میکنم که ای صاحبان قدرت ونیرو دعاهای من درحالی بشما خطاب‌شوند که فرزندان دلیر وشجاع دراطراف من ایستاده باشند .

من به‌سوما خطاب می کنم که‌ازهمه بمن‌نزدیك‌تراست جای او درروح ماست نیازمیکنم که گناهان مرا یکسره عفو کند . انسان پر ازآرزوهاست همچنین «اگاستیا Agastya» ازسعی خویش در راه آمال خود رنج می‌کشد آرزوی او برای داشتن ثروت ، فرزندان و نیرو خیلی شدید است .»

نگارش احمدعلی « کهزاد»

---

(۱)این پارچه‌در کتاب اول سرود ۱۱۷ جلد اول‌ترجمهٔ سرود های‌ریگ وید« گریفت» دوست گرامی و محترم شاغلی پژواك ترجمه نموده‌اند .

ابن سینا

-۲-

زحمات علمی ومجاهدات عملی این مرد بزرگ طوری شدید ولاینقطع بود که درین راه تمام قوای جسمی وروحی خودرا بصرف رسانید وبعمر پنجاه وهفت سالگی یعنی در ۱۰۳۷ میلادی بعد از آنکه گنجینه های قابل قدری درعلم ومعرفت از خود بیادگار گذارد چشم اززندگی بر بست تنوع مآثر علمی وتعدد تألیفات فنی اوبدرجه ایست که آثار او رابه مقابل چشمهای حقیقت بین دائرة المعارف خیلی مشمول ومکمل جلوه میدهد درین مسئله هیچ شك وتردیدی وجودندارد که کتاب (القانون فی الطب) از مهمترین مؤلفات ابن سینا دانسته شده واز حیث قطر و ضخامت نیز نسبت به سائر تالیفات ا وامتیاز زیادی دارد چه محتوی یك ملیون کلمه میباشد این کتاب مراتب فضل وکمال ابن سینارا درفن طب نشان داده وشهرت اورا درافطار عالم منتشر نمود این کتاب بود که مدت چندین قرن به مسیر طب درشرق وغرب عالم سلطه واقتدار داشته ومورد استفادهٔ تمام طالبین این فن قرار یافته بود . طبیب ومورخ ایطالیائی باسم کاستلیونی در کتاب خود (تاریخ طب) طبع ۱۹۳۱ مینویسد ، کتاب (قانون ابن سینا) نسبت به جمیع کتب طبی معمول درقرن وسطی رجحان وفضیلت دارد وازین کتاب دقت ابن سینا درشرح و تحلیل مطلب طبق تهذیب مخصوصهٔ علمی بخوبی واضح میگردد اوموضوعات طبی را باچنان مهارت وزبردستی علمی تبویب وتقسیم نموده بود که اطباء آن عصر بطور مکمل ازان استفاده نموده به بحث وتدقیق میپر داختند .

ابن سینا درکتاب (قانون) خود جمیع علوم طبی را تازمان خویش تدوین نموده آراء ، ملاحظات ومشاهدات طبی خود راهم به آن اضافه کرده است این کتاب از پنج کتاب اساسی مرکب بوده ودر دار العلومهای اروپا برای شش قرن کامل به طالبین این فن درس داده میشد در دارالفنونهای مونپلیه ولوفان تااخیر قرن هفده برای تدریس فن طب این کتاب مرجع اساسی اتخاذ شده بود .

جیرار دی کریمونا درقرن ۱۲ درطلیطله آن را به لاتین ترجمه کرده بعد از آن این کتاب برای ده مرتبهٔ دیگر بلاتین ترجمه شده است در۱۰۹۳ طبع عربی آن هم درروما نشرشده ودربولاق مصر در۱۸۷۷ کتاب مذکور طبع گردید. دراروپااین کتاب را چندین مرتبه شرح نموده اند وبه زبانهای مختلفهٔ فرانسوی ، المانی ، انگلیسی وغیره لغات اروپا اجزاء این کتاب ترجمه شده وبزبانهای ترکی وفارسی هم آنرا ترجمه کرده اند .

یکی ازعلمای معروف المان باسم وستنفلد تعداد مؤلفات ابن سینارا درعلوم طب ، فلسفه دین ، فلکیات ، لغت ، ادب ، موسیقی ، هندسه ، منطق ، علوم طبیعیه وغیره یکصدوپنج کتاب

ـعمانموده است . که‌دراینجا بذکر بعضی ازاسامی آنهااکتفامیورزیم ، کتبی که‌بعد از کتاب (القانون) به لاتینی وغیره زبانهای اروپائی نقل وترجمه شده اند عبارت اند از ، قلب‌الانسان،الارجوزة‌فی‌الطب ، الشراب،مختصرالحیوان،الحجرالفلسفی، اسماء العالم،النفس، ما بعدالطبیعه،طبیعیات ، الکیمیاء ، المنطق ، الحدود ، التعریفات ، فلسفة الاولی .

بعدازان‌ها کتاب (الشفاء) درفلسفه دارای اهمیت‌است که‌بزبان لاتینی تحت‌عنوان لایبرسفی شنتس Libor Sufficienties ترجمه‌شده وهنوزهم اصل آن در عربی موجود است، ابن‌سینا برعلاوه درفلسفه کتابهای دیگری بنام (النجاة) و (الارشادات) تالیف نموده،گذشته از آن رساله هائی بنام الانصاف ، المسائل العشرین ، مباحثات ، جوهری که حرکت‌میکند، تقسیم علوم‌فلسفی ، حدالجسم ، شرح کتاب‌نفس ارسطو ومابعد الطبیعه برشتهٔ تحریر درآورده که‌تاحال موجود بوده مراتب‌علمی این‌عالم بزرگ را ارائه می نمایند .

درفقه ، توحید ، الهیات هم کتبی نوشته است چنانچه درموضوع‌نفس قصیدهٔ مشهورهٔ دارد که حرف آخرابیات‌آن(ع) بوده ومطلع آن اینست ،

هبت‌الیك من‌المحل الارفع   ورقاء ذات تعزز وتمنع

در منطق کتاب اشارات ، کتاب مشرقیین ورسالة العروس مشهور میباشد . گذشته ازآنها درعلوم طبیعیه ، ریاضیه ، آداب سیاست ، فقه ، موسیقی ، لغت‌عربی وعلوم‌آن مؤلفات کثیرهٔ دارد که‌بعض از آنها درکتب خانهای اروپا موجود است وبعضی مفقود میباشد .

ابن‌سینا در تکوین جبال توصیف علمی بسیار خوبی نموده که‌عالم معروف به اسم «در ابرونجتون» ازان‌صحبت می‌نماید چاریسون عالم معروف امریکائی ابن سینا را بنام (پدرعلم طبقات الارض) یادمیکند دربن مقالهٔ کوچك میتوانیم آراء فلسفی ابن سینا را شرح نموده وذکری از آنها بمیان آریم لذاگفتار خودرا به مشاهدات مهمه واکتشافات طبیهٔ اومختص میسازیم ،

ابن‌سینانسبت به‌ابقراط، ارسطووجالینوس بواسطهٔ‌دقت‌درمناقشهٔ حالات‌مرضیه‌ومهارت آن درتشخیص‌امراض(سیمیولوجی semiologie) ومبحث‌اسباب مرض (ایتولوجی Aetiologie) امتیازکاملی داردابن‌سینا اولین کسی‌است که‌مرض التهاب‌سحایی یعنی‌غلاف دماغ (سرسام‌حار) را وصف وتعریف نموده وآن‌را از دیگر امراض شدیدی که‌با هذیان مصحوب است امتیاز وتشخیص کرده وحالانکه این امر در نزد اطباء ملتبس ومبهم بوده،ابن سینا سیر این مرض‌را باعواقب‌آن بخوبی تشریحات‌داده‌است.دقت‌ملاحظات کلینیکی‌ابن‌سیناازین‌معلوم‌میشود که‌میگوید ازالتهاب پلورا (ذات الجنب) والتهابریه (ذات الریه) هم اعراض سرسامی بروز مینماید وحالانکه التهاب سحایا (سرسام حار) عاقبت بدی‌داشته ووفات را نتیجه میدهد .

ابن‌سینا درتشخیص امراض جهاز تنفسی‌هم‌براعت وتفوق مخصوصی داشت چنانچه‌مرض ذات‌الجنب راازالتهاب حقیقی پلورا بخوبی‌تشخیص وتمیز داده است . همچنان بین‌التهاب بسیط عضلات بین اضلاع والتهاب نصف سینه (حیزوم) وحدوث عارضه دانه وغیره بر سطح بالائی کبدفرق واضحی ازنقطهٔ‌نظر علم‌وتشخیص امراض‌نشان داده است .

ابن‌سینا امراض عصبیه را نیز شرح نموده وباصول مخصوصی اشکال مختلفهٔ شلَل ، فالج

نصفی،شل‌شدن چهره (لقوه) راتعریف نموده وبین لقوهٔ موضعی ومرکزی فرقی را قائل شده وصورت تشخیص این‌هردو عارضه راارائه کرده‌است . ابن‌سینا برخلاف رأی قدماچنین‌اشاره نموده که‌مخ وعظام بعضاً مقر اورام قرار میگیرد .

ابن‌سینا امراض ونقائص سلسلهٔ فقاریه‌را بطریق عجیب وبی‌سابقهٔ معالجه‌می نمودچنانچه جراح فرانسوی کالودر۱۸۹۶ طریقهٔ ابن‌سینارا درمعالجه‌مورداستفاده قرارداد. شیخ الرئیس درمعالجهٔ اکثرامراض ازطرق واصول علاج نفسانی استفاده نموده ودرین زمینه ابتکارات خصوصی دارد .

جالینوس حکیم‌معروف چنین‌اعتقادداشت که‌علت‌عارضهٔ سکته کثرتبلیئورا میباشدوبسیار بندرت بلیئورا این حادثه‌را نتیجه میدهد وحال‌آنکه فن‌طب صحت این‌نظریه‌را تصدیق نمیکند ابن سینا درین نظریه با جالینوس مخالفت نموده وبه مشاهدات کلینیکی خود استناد کرده واثبات نموده‌است که‌علت‌عمومی عارضهٔ سکته‌حدوث بلیئور است .

دیگر از نظریات ابن سینا که قبل از این طبیب حاذق سابقهٔ نداشته واو یگانه مخترع ومبتکر آن‌بشمارمیرودعبارت ازاین‌است که‌میگوید حادثهٔ‌حصبه‌وانتشارآن عموماً‌دربهار وخزان صورت میگیرد واطفال نسبت به‌بزرگان فزونتر به آن مبتلا میشوند .

ابن سینا امراض جگر را بدقت ومهارت تمامی تشخیص نموده واعراض مختلفهٔ یرقان راطوریکه فن‌امروزی طبابت شرح‌میدهدمفصلاً ذکر کرده‌ودرین زمینه نظریات بسیار موثق علمی دارد. شیخ‌الرئیس راجع‌به امراض معده ، قرحهٔ معده ، اضرار اعتیادالکحل به جگر علل فزی یولوجی تاب خوردن امعاء وامثال آن مباحث و گفتار قیمت‌داری ازخود بیاد گار گذاشته است که‌هر کدام درجهان‌طب‌شهرت تامی‌را مالک میباشند . شیخ‌الرئیس ازاستطالهٔ عنق‌رحم ، اورام رحم ، سقوط رحم وصلابت‌آن،خطر سرطان عنق‌رحم مفصلاً ذکر وبحث نموده است .

ابن‌سینا علاج بواسیر رابه شق‌نمودن موضع تعریف کرده وهمچنان‌اصول شق‌نمودن وجراحی‌رابرای خارج نمودن چرك وریم از مواضع جراحت تاکید نموده وراجع به علاج وبجانمودن شانهٔ‌برآمده دراثر تولیدفشار مناسب اشاره کرده است .

ابن‌سینا راجع به کرم‌ها نظریات زیادی‌دارد اواولین کسی‌است که کرم معروف به اسم فرتیت یاویرامید ینسس (Veramedinensis) را تعریف نموده درین باره نظریه داده است .

اوصاف ابن‌سینا در تشریح نسبت به اوصاف جالینوس دربعضی ازحالات بیشتر است چنانچه پورتال میگوید ، ابن‌سینا درتشریح قرحیه ، چشم ، مجرای اشك مهارت تامی را مالك بوده‌واواول کسی‌است که‌راجع به‌پیوست‌شدن عضلات چشم تشریحات‌داده‌است ابن‌سینا دواهای طبی جدیدی را که‌قبل ازاو استعمال آنها هیچ معمول ومستعمل نبود روی‌کارآورد.

مترجم : م،غ،اصغر شعاع

زیارت عاشقان وعارفان

درست جنوبی شهر کابل بەنشیب کوەشیر دروازه متصل بەبالا جوی وکاریز مشهور این حصه زیارت گاهی بنایافته کەبه عاشقان وعارفان شهرت‌دارد . وراجع‌بەخود ذوات‌محترم تاجائیکه شهرت دارند بدوتفصیل‌است .

(۱) اکثریه معتقدبر آنند کەازجملهٔ‌صحابهٔ‌کرام رض‌میباشند که درقطارعساکر اسلام حین فتح کابل حضور داشته و بشهادت رسیده‌اند .

(۲) تاجائیکه معلومات بدست‌آمده‌وپاورقی‌مجلهٔ‌سال‌سوم‌ادبی کابل‌وصفحه۱٤۱شمارهٔ۱۲ خودمصدق آن‌است ذوات عالیقدر جات موصوف که شهرت تامه (عاشقان وعارفان) دارند وازبعضی بدون واوعطف هم‌مستعمل‌است ، نام عاشقان خواجه عبدالسلام ونام عارفان خواجه عبدالصمداست ، کەدرتزك بابری وآئین اکبری هم بهمین اسم ذکرشده اند ، هرد و باهم برادر وپسران خواجه جابر پسر حضرت شیخ‌الاسلام ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره کەدرسنه۳۷٦ درهرات‌بعالم هستی‌پانهاده ودرسنه٤۸۱بهمانجاعالم‌فانی راوداع گفته مزار فیض‌آثارش‌زیارتگاه باعظمتی است ، میباشند ودرعهد عین‌الدوله بهرام‌شاه غزنوی‌پسرمسعود ثالث ابن ابراهیم بن‌مسعود اول‌بن سلطان‌محمود متوفی سنه٥٤٤ بخواهش اوبغزنی آمده اند وبعدازچندی‌بکابل توطن گزیده واین‌خطهٔ خوش آب وهوارا پسندیده خواستند باذن آن شاه غفران‌پناه بطور دوام رحل اقامت افگنند کەموافق بهمین میل درینجا جان‌بجان آفرین سپردند ، چنانچه میرزاصاحب اصفهانی (رح) کەدراواخرعهد جهانگیری‌بعزم هنداز‌اصفهان برآمد وازراه هرات وارد کابل گردید چندی بەنزد ظفر خان حاکم کابل گذرانده وازو عزت واحترام دیده دوسه قصیده درمدحش سرود ، ودرتشبیب یکی ازان‌ازشهرشهیر کابل وبعضی مناظر دلکش ونار یخی آن صفت نموده درضمن آن باین بیت خود ما حصل مرام مذکوررا وضاحت می‌بخشد ؛

«خوشا وقتیکەچشم ازسوادش‌سرمەچین گردد   شوم چون‌عاشقان‌وعارفان‌ازجان گرفتارش»

صورت عمارت حاضره اش که فعلاً وجود دارد بدین اصول است که ، یك باغچهٔ خورد حاوی برچند درختان وبطرف مغرب باغچه خانه‌ایست آراسته بەسنگ مرمر و دروسط خانه قبربرادر کلان ودورقبر ازصحن‌خانه تاسقف پنجیره شبکه کاری وسقف‌بالای‌قبر آهن‌پوش است ، سمت جنوبی این خانه مسجد جامع دومنزله می‌باشد که پس‌از ویران شدن مسجد سابقه‌اش از ۲۰ سال باینطرف عبدالرحمن خان پسر ملك داد محمد خان کوهستانی مرحوم تعمیر نموده .

مرقد برادر خورد ازصحن باغچه ۹پته‌زینهٔ سنگی بالاشده اطاق برنده نمائی‌دارد که ازین اطاق داخل دهلیز طولانی میشود ، دوطرفهٔ دهلیز ارسیهای متعدد وآخر دهلیز اطاق خورد کفشکن نما وبطرف دست راست آن دروازهٔ اطاقی است که در وسط آن قبربرادر خورد بوده اینهم ازصحن خانه الی‌سقف ، دورقبر پنجیرهٔ چوبی مشبك وبالای‌قبر

آهن پوش میباشد ، زینهٔ ابتداء وصحن برنده ودهلیز وداخل مقبره همه ازسنگ مرمر است
فراز دروازهٔ دهلیز موصوف سنگی نصب واین ابیات دران محکوک ومرقوم است :

در زمان خسرو جم احتشام — کش مسلم ملك هفت اقلیم شد
شاه محمود آنکه ازفضل اله — زیب تخت و ر و نق دیهیم شد
خان عالیجاه جمشیدی نسب — آنکه نام بیکش ابراهیم شد
چون بنای عاشقان وعارفانش — دردل ازتوفیق حق تصمیم شد
گرد حاصل زین بنا اجرعظیم — درجهان زان واجبا التعظیم شد
حبذا از روح این عالی بنا — کش زخوبی برازه تقدیم شد
گلشنش ازبس هوای جانفزا — چون دم عیسی خو د از ... شد
حوضش ازصافی آب خوشگوار — آبروی کوثر و تسنیم شد
از پی کسب ضیا بردرگهش — جبهه سا خورشید از تعظیم شد
بایش حاجت رواشد از دعا — مستجاب الدعوه زین ترمیم شد
ازپی تاریخ اتمامش سو ید — غوطه ور در لجهٔ تفهیم شد
پیرعقلش گفت (زالطاف قدیر — بانی این کعبه ابراهیم شد)

۴۴۲ — ۷۸۴ سنه ۱۲۲۶

از ابیات فوق واضح است که تعمیر عمارت موجوده در سنه ۱۲۲۶ هـ ق که بحساب جمل نیز عبارت یکنیم مصرع بیت اخیر ازحه(زالطاف قدیر ـ مصرع اول باتمام مصرع ثانی) حاوی بر آن است .

در سلطنت اعلیحضرت شاه محمود بن اعلیحضرت تیمورشاه سدوزائی درابی صورت خوبی شده چنانچه از ابیات ترتیب حوض وغیره زیبائی آن واضح میگردد. واین هم به ثبوت می پیوندد که سابق بران نیز عمارت شایان وبسزائی داشته چنانچه مصرع ثانی بیت دهم از ترمیم آن متذکر است .

گرچه نسبت باین دو عارف بزرگ زاید برنگارش فوق معلوماتی بدسترس نگارنده نمیباشد ، اما معلوم میشود که از نقطهٔ نظر علم وروحانیت شخصیت مهمی را در افغانستان احراز نموده بودند چنانچه بهمین ملحوظ است که بسی نامداران وطن مانند علما و مشایخ وسرداران وغیر هم مقابر خودها را که خوابگاه ابدی ومنزل دایمی نوع بشر است درقرب وجوار این دوعارف شهیر اختیار نموده اند ، اینك ما بعضی از حظایر متصله ومربوطهٔ آن را که صاحبان آنها در عصر خود دارای شهرت ومقامی بوده اند تذکار مینمائیم :ـ

الف ـ مقابر متصلهٔ زیارت :ـ

۱ : در لوحه سنگ طرف پای یك قبر این ابیات مرقوم است :ـ

منبع جود خواجه فاضل بیگ — روی همت زسوی عالم تافت
سال تاریخ او نیافت کسی — خرد نکته دان که موی شگافت
برد ره چون بهمت خواجه — آخر از (خواجهٔ بهمت) یافت

۱۰۶۲

شاید صاحب این مرقد کسی باشد که قلعهٔ فاضل بیگ چاردهی بنامش شهرت دارد

بوملاحظهٔ تاریخ سال وفاتش را (خواجهٔ بهت) یافته اند .

۱۰۶۲

۲ - درلوحهٔ سنگ پایان قبری ابیات چند مرقوم بوده وازان چنین مستفاد میشود که درویش محمد پسر قاضی فیض الله خان بتاریخ دوشنبه ۲۵ ربیع الاول وفات یافته بیت اخیر که محتوی بر سنهٔ آن است چنین می باشد .

عمر افسوس خوردو گفت دریغ   سال فوتش دریغ کرد عیان

کلمهٔ دریغ که (۱۲۱۴) میشود مادهٔ تاریخ سنهٔ فوت او ست .

۳ - درلوحهٔ سنگ طرف پای قبر دیگری چنین مرقوم است .

شب جمعه ۲۷ ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۱۴ بود که مرحومی مغفوری ملا نور محمد ولد عالیجاه رفیع جایگاه قاضی القضاة ملافیض الله خان معلم سلطان جنت مکان تیمور شاه ازدارفنا بدارالبقا رحلت نمود .

این دو مرقد که به نمره ۳۰۲ تحریر یافته ثالث مرقد دیگری که باسم قاضی نعمت الله لوحه دارد هرسه پسران قاضی فیض الله خان مرحوم اند که به معلمی و رتبهٔ عالیهٔ وزیری اعلیحضرت تیمورشاه ابدالی بوده ، وگذرقاضی وباغ قاضی وقلعهٔ قاضی باسم او شهرت دارد. وگذر قاضی واقع است درجنوبی شهر کابل تحت حصهٔ کوهی که بین شیر دروازه و کوه بالا برج می باشد ، و تا کنون هم بعضی خاندان دران گذر است که به نبائر مرحومی انتساب می نمایند . باغ قاضی نیز بطرف جنوب شهر کابل به نشیب حصهٔ آخرین کوه شیردروازه پایان سرای [illegible] بفاصلهٔ تخمین یکصد میل از زیارت عاشقان و عارفان بطرف مشرق دور و ملحق بقلعه ملا [illegible] است .

قلعه قاضی بطرف مغرب چهاردهی بمسافه یک کروه بعد مسافه ازشهر کابل واقع است ومحلا درآنجا زیارت [illegible] عمدة السادات والعرفاء سید عبدالعظیم صاحب مشهور به شاه آقا شهرت داشته تا زمانی که عمارت جدید بجای [illegible] بنا شد بجواب آن دیگر مزارات بلوحه همه [illegible] صاحب شهرت نیستند واز نگارش آنها خود داری شد :

۴ - کتابهٔ لوحهٔ سنگ منقش طرف پای قبر نواب (۱) محمد زمانخان باین قطعه معرو محکوک است :

افسوس آه و ناله زبیهوری وقت   واحسرتا که از کف صبرم عنان برفت
نواب ذی وقار ازین کهنه خاکدان   با جیش صدق روبه حور وجنان برفت
آن غازیی که اورده تیغش بگاه رزم   چون بسمل طپیده بخون دشمنان برفت
کرد آنچنان محاربه با کافر فرنگ   کاواز مرحبا به نهم آسمان برفت
آنگاه صرصر اجل ازتند باد مرگ   سرو قدش فگند زپاو روان برفت
رفت این درنگ بصد حسرت ازجهان   گل آب و رنگ ازرخ درانیان برفت
بود آنچنان به جودو کرم درجهان مثل   کز هرنام حاتم طی بی نشان برفت
واسع زسال رحلت او از من حزین   آرام وصبر و طاقت وتاب و توان برفت
عقلم کشید آه ودل ازصبر کند وگفت   دردا کزین زمانه محمد زمان برفت

---

(۱) نواب کلمه ایست که درآنوقت بجای رتبهٔ نایب الحکومه گی مروج ومعمول بود .

نواب مذکور پسر...وبرادرزادهٔ اعلیحضرت امیر دوست محمدخان است که درسلطنت شاه شجاع سدوزائی اهالی اورابسرداری وریاست خودهابرافراشته و باطاعت‌اوگردن نهاده باعساکر دشمن‌شجیعانه مقابله‌نمودند که‌تفصیل آن‌در کتاب‌سراج‌التواریخ مشرح‌است‌وعدد مصرع اخیرقطعه ۱۲۷۱ میشود که‌چون عددآه ودل‌صبر که (ب) است وهردوی آن ۸ میشود ازان وضع شود عدد ۱۲۶۳ سنه‌فوتش مطابق ذکر سراج‌التواریخ می‌برآید .

۵ـ کتیبهٔ لوحه سنگ قبرنواب جبارخان (۱) که سراج‌التواریخ تولدش راسنه‌۱۱۹۷ وعمرش‌را۷۳ وفوتش‌را درسنه ۱۲۷۰ ومدفنش را همینجا مینگارد چنین‌است :ـ

شادی‌چه ممکن است درین ماتمی سرا — تا چادر سیه بسر ماست آسمان
چون نقطهٔ مدارفلک هش مرده است — درمرده‌خانه چون نزید زنده شادمان
نواب مستطاب ذو المجد و الکرم — جبار خان حامی دین سرور سران
پشت و پناه عاجز و مسکین و بینوا — جود و کرم بمولد او زاد توامان
از عالم مقدس آواز ارجعی — بشنید و رفت طائرروحش سوی جنان
شد در بحر مکرمت از رحلتش یتیم — شد بی ثمر درخت سخاوت ازین‌زمان
افسوس وآه وناله که‌مهر سپهرجود — در ابر شدنهان وبماند ار صبا نشان
یا رب بحشر باد لوای محمدی — بر فرق اوز تابش خورشید سایبان
کردم سوال سال وفاتش زهاتفی — طالب به آه وناله وباچشم خونفشان
برداشت‌ازمیانه‌سرجان نخست‌و گفت — جبار خان نمود میان جنان مکان

۱۲۷۰

شاعر مادهٔ تاریخ را خوب رسانده نتوانسته زیراعدد مصرع اخیر (۱۰۸۰) میشود وازمصرع اول هم‌هر کلمه‌را که‌اشاره اش‌به‌آن ربطی‌نگیرد بااو بیفزائیم سنه رابوره‌نمیکند مگر درسنه ۱۲۷۰ تردیدی نیست زیرادر لوحه سنگ هم عددش مرقوم ودرسراج‌التواریخ هم مسطور است . (باقی‌دارد) محمدابراهیم‌خلیل

• • •

(۱)نواب جبارخان برادر اعلیحضرت امیر دوست‌محمد خان است قلعه نه‌برجه درچهل‌ستون ازوی بوده وقلعه جبارخان طرف جنوبی انجی باغبانان چهاردهی‌ااراضی زیادی‌نیز ازوی بوده که حالا برخی ازان متعلق به ملکیت جناب رئیس صاحب تمیز میباشد. قلعه غنی‌خان که ریاست‌زراعت امروزه‌است‌ساختهٔ‌پسربزرگ‌وی‌غنی‌خان است که‌چندی‌حاکم دره اسمعیل خان بوده ودرجنگ رنجیت سنگه نیز عهدهٔ سرلشکری داشت .

اقوام سکائی در شرق و غرب

-۲-

از تشکیلات اجتماعی سکاها، اطلاعات مفصل و جامعی در دست نداریم . هرودوت ضمن شرح عادات و اخلاق سکائی‌ها می‌نویسد که : سکائی اولین دشمن خود را می کشد خونش را می آشامد وسرهای مقتولین را برای (پادشاه) می برد زیرا مطابق قواعد جاریهٔ آنها تا زمانیکه یك سرباز سر دشمن را بحضور شاه حاضر نکند از غنایم حربی حصه باو داده نخواهد شد (۱) هرودوت جای دیگر ضمن صحبت اززرواج فال گرفتن درین سکاها ، اشاره بقسم خوردن به آلههٔ خانه (پادشاه) نموده ومی نویسد ، اگر کسی به آلههٔ خانه (پادشاه) قسم دروغ نماید اعدام میشود (۲) نتیجهٔ که ازین بیانات هرودوت گرفته میشود این است که سکاها درین خود شان پادشاه داشته‌اند وامور حکومت وجهانبانی در جامعهٔ ایشان متعامل بوده است اما حقایق تاریخیه این مسئله را ثابت نمیکند پادشاه سکائی را بمعنی‌ای یك پادشاه نمی توان گفت . او تنها ریاست قبیله را در دست داشته است . عقیدهٔ مورخین جدید همین است که سکاها بذریعهٔ رؤسای قبایل شان اداره میشده وامور مملکت داری ، در تحت اثیر یك پادشاه مقتدر که بر کلیهٔ اقطار مملکت نفوذ داشته باشد میان آنها معمول نبوده است . (۳)

ولی چیزیکه محقق است قبایل سکائی در حین حدوث جنگ باهم متحد شده ، بمقابلهٔ دشمن می‌پرداختند وشخصی که سمت ریاست کلیهٔ قبایل را داشت ، بحیث اولوالامر ، پیشوا ومتبوع همگان شناخته میشد . وبعد از ختم جنگ غالباً هر قبیله از روسای محلی خودشان اطاعت می نمودند.

طوریکه از عادات سکاها معلوم میشود ، اخلاق دیموکراتی خیلی درین ایشان نفوذ داشته وامور اجتماعی خودشانرا بمشوره واتفاق نظر باهمی حل وفصل می‌نمودند بنابر نگارش هرودوت اشخاص مجرم را بحضور اهل خبره محاکمه کرده ومطابق آراء آنها مجرمین را معاف یا مجازات میکردند .

زبان سکائی یکی از جملهٔ زبانهای هند و اروپائی است و طوریکه از روی علم زبان شناسی معلوم شده زبان پښتو به زبان سکائی شباهت دارد .

اقوام سکائی از نقطهٔ نظر افسانه‌های هرودوت بچند شعبه تقسیم میشوند که همهٔ آنها پسر (تارگی تای) پادشاه مقتدر وافسانه‌وی سکاهاست . سکاهای پادشاهی که در تاریخ بالنسبه جوانتر وازلحاظ روابط نزدیکی که باملل اروپائی داشتند ، شهرتی بخود حاصل کرده اند ازنسل پسر سوم تارگی تای شناخته میشوند که اسمش (کلاک سائیس) بوده واین طبقه (یعنی سکاهای پادشاهی) خودشانرا (پارالات) نامیده اند .

ازقراین تاریخی معلوم میشود که سکاها مدارینکه درنقاط مختلفهٔ ایشیا وممالك شرق

---

(۱) کتاب چهارم بند ۵۹ (۲) ایران باستان صفحه ۵۸۸

P.566 Cambridge History of India V.1 (۳)

اروپا منتشر شده اند ، در زبان ، عرف و عادات شان وحتی دین آنها ، اختلاف بوجود آمده وچنانکه هرودوت میگوید ، برای مسافرت درسر زمین سکاها ، انسان باید چندین ترجمان داشته باشد تا به حلّ مطالب موفق شود (۱) از دیانت سکائی براساس نگارشات هرودوت یکسلسله اطلاعاتی هم در دست داریم که معلوم میشود سکاها ، ارباب انواع را می پرستیدند واین آلهه عبارة از همان ارباب انواعی بودند که یونانی ها آنهارا پرستش میکردند حتی (دهر تول) هم در نزد ایشان مورد پرستش بوده است (۲)

این نظریهٔ هرودوت درحق سکاهای که در اروپا وحوالی قفقاز سکنی داشتند مورد تطبیق است سکاهائیکه درسنگیانگ وسغدیان وحدود باختر مقیم بودند نیز در بدایت حال مانند سایر آریائیها قوای طبیعی را پرستش میکردند . رفته رفته ظهور ادیان وعقاید در باختر کم کم آنهارا هم تحت تاثیر خود قرارداد به اعتبار اینکه تاحال اسنادی بدست نیامده که اعتقاد سکاهارا بدیانت (ویدی) ثابت نماید نمی توان درین مسئله اظهار نظر نمود ولی شواهدی موجود است که بعداز انتشاردین (زردشتی) از باختر به حصهٔ ازحدود آریانای قدیم و کشور های مجاور آن ، قسمتی از سکائی های مقیم ماورای آمو را به قبول دیانت مزدیسنان (زردشتی) وادار ساخته و در موقعیکه اسکندر مقدونی حملات خودش را بطرف (سغد) ادامه میداد حصهٔ از مردمان سکائی پیرو دیانت زردشت بودند .

رو بهمرفته نتیجهٔ که از طرز زندگانی و اصول معاشرت ملت سکائی گرفته می شود این است که ایشان یک قوم دلاور و جنگجو بوده و اسارت دیگران را بهیچصورة قبول نمیکرده اند . تمدن ایشان اگر چه به نسبت تمدن آریانا و فارس پست بود ولیکن جریان قوانین در بین شان رواج داشته ، ایفای عهد از قوانین اخلاقی و فرایض وجدانی شان بشمار آمده است . یکی ازمورخین قدیم ژوستن (تروگث پومپه) درتمجید آداب و شعایر سکاها چنین می نویسد ؛ عدالت تنها بوسیلهٔ قوانین درسکاها تحمیل نشده بلکه بالطبع در دل آنها نقش بسته ، دزدی را بزرگترین جنایت میدانند طلاونقره را برعکس سایر مردمان دوست ندارند شیروعسل مشروب آنهااست وپوست حیوانات لباس شان اگر سایرملل هم این اعتدال وسادگی را داشتند ، آنهمه قتل وغارت وخونریزی روی نمیداد غریب است این وحشی ها بی زحمت به چیزی رسیده اند که حکما وفلاسفهٔ یونان نتوانستند آنرا به یونانیان بیاموزند و آداب ظریف وزیبای ما دون نادانی آنها است . این مردمان سه دفعه بر آسیا حمله کردند ولی هیچگاه مطیع خارجی نشدند. همین مولف جای دیگر می نویسد ؛ (زوپی رون) سردار اسکندر راشکست داده ساتمام قشونش معدوم کردند وقوهٔ اسلحهٔ روم را دانستند ولی تابع اقتدار آن نگشتند (۳) این عقیدهٔ مورخ فوق را که سکاهارا بی علاقه نسبت به طلا ونقره شناخته ولباس شانرا ازپوست حیوانات معرفی کرده نیز یک عقیدهٔ عمومی درحق کلیهٔ سکاها نمی توان شناخت . پارهٔ ازسکاها همان قسم که باحیات اولیه زندگانی نموده اند ، همانطور حیات باتجمل هم داشته اند . سکاهای شرقی ازحیث تمول ودارائی طلا ونقره کم از باشندگان باختر وفارس نبوده و کشفیاتیکه

---

(۱) ایران باستان صفحه ۵۸٤ (۲) ایران باستان جلداول صفحه ۵۸۷

(۳) ایران باستان صفحه ٦۱۸ جلد اول

درخرابه زارهای سنگیانگ (ترکستان‌چین) شده ، مؤید تمول‌وتجمل‌زندگانی سکاها میباشد حتی‌پارهٔ اشیائیکه راجع به مدنیت سکاها درغرب ایشیا بدست آمده نشان میدهد که ایشان روابط تجارتی بایونان وروم‌داشته ومورخین‌معاصر چنین‌عقیده دارند کهاین روابط تجارتی سکاها باتاجرین یونان درکنار بحیرهٔ‌سیاه‌ازقرن هشتم ق م شروع شده است (۱)

وضعیت‌سکاها درمقابل‌دول مجاور :

طوریکه نگاشته‌شد مهاجرین‌سکائی ازسنگیانگ واراضی سیردریا ، روبجانب غرب وشمال درپیشرفت خود ادامه دادند وتاحدود شرق وجنوب اروپا تصرفات خود شا نرامنبسط ساختند ، بعداً هرقدر که نفوذ اجتماعی‌این قوم متکامل گردید حکومات مجاور آنها مانند میدیا، فارس‌وگذشته ازان‌مصر ودیگر حدود مدیترانه رامحکوم‌خطر تعرضات ایشان نمود . انعکاسات وتاثیراتیکه مهاجرت این‌مردم برای‌سایر اقوامیکه این‌ها براراضی ایشان متصرف گشته‌اند واردنموده باشد ، بطوریقین معلوم‌نیست ومورخین‌همین‌قدر حدس‌میزنند که سکائی‌ها درخط سیر خود ، اقوامی را که ضعیف بودند ، تحت نفوذ خود قرارداده براراضی ایشان متصرف گشته‌اند، وباآن نقاطی که‌عکس‌العملی‌برای ایشان وارد بیاورده ، پیشرفت نمودند واین‌همان کاری است که‌سایر مهاجرین آریائی آنرا نموده اند وازلحاظ تطورات تاریخی چندان‌تازگی مخصوصی ندارد . چیزیکه درپایان ادوار زندگانی چادرنشینی‌سکاها ازموقعیت نظامی ایشان‌تعبیر نموده واعمال حربی آنهارا مشار بالبنان ساخت معاملاتی است که این قوم باسلطنت ماد اجرا نمودند بنابرآنچه اسناد تاریخی شهادت میدهد ، معلوم میشود که سکاها ازبدو سلطنت‌ماد یعنی‌ازقرن هفتم‌قبل‌المیلاد باایشان رقابت‌داشته ومی‌خواستند نفوذ سکائی‌را بجای نفوذ وسلطهٔ‌مادی درسرزمین (ماد) قایم سازند .

دردورهٔ‌سلطنت هووخ‌شتر ، پادشاه‌معروف‌ماد که‌یونانیها اورا (کیا کسار)می‌خوانند وازسنه ۶۳۳ تا ۵۸۵ ق م زندگانی داشت نفوذ دولت ماد قوی شده ، قشون‌ماد به امراین پادشاه بردولت آسورحمله ورگردیده عساکرماد (نینوا) را محاصره نمود و دیری نمانده بود که‌پای‌تخت دولت‌آسور سقوط نماید . امادرین‌هنگام سکائی‌ها از نواحی قفقاز به‌صفحات آذربائیجان ونقاط مجاورآن داخل‌شدند واطلاع این‌قضیه شاه‌مادرا مجبور ساخت‌که‌ازمحاصرهٔ نینوا منصرف شده ، بمقابل مهاجمین سکائی که‌مانندسیل خروشان وارد سرزمین ماد میشدند بپردازد. امابعد ازتلاقی قوای‌طرفین عساکر (هووخ‌شتر) درقرب دریاچهٔ ارومیه مغلوب‌شد و مجبور گردید شرایط سنگین سکاهارا بپذیرفته خودرا ازخطرات هجوم شان محافظت نماید بنابرین‌سکاها ازطرف حریف قوی خودشان شاه‌ماد مطمئن‌شده وطوریکه هرودوت مینگارد پیشرفت خودشانرا درکلیهٔ صفحات شمال‌ماد مملکت آسور و کاپادوکیه تعقیب کرده تاحدود مغرب مدیترانه رسیدند ، پادشاه مصر پسامتیک (فسمتیخ) ازخبر تهاجمات ملت سکائی مطلع شده ، سفرا وهدایائی بحضور سردار سکاها فرستاد وبدین ذریعه آنها را از تصرف مصر منصرف نمود . بنابعقیدهٔ مورخین این‌واقعه سبب‌شد که‌تصرفات سکائی‌ها یکمدتی‌بر سر زمین‌ماد وآسور ادامه یابد . درتوراة نیز روایاتی مبنی برتهاجمات مردم سکائی برحوالی مدیترانه موجود است کتاب ارمیای نبی‌باب‌ششم راجع به‌حملات آنهامتضمن این‌مقصد است .

[ای‌بنی بنیامین ، از اور شلیم فرار کنید وکرنارا در (تقوع) بنوازید وعلامتی

---

(۱) ایران باستان صفحه ۶۱۷

بربیت (هکاریم) برافرازید زیرا که بلائی ازطرف شمال وشکست عظیمی رو خواهد داد ومن آن دختر جمیل ولطیف یعنی دختر صهیون رامنقطع خواهم ساخت . . . وای برما زیرا که روز رو بزوال نهاده است وسایه های عصر دراز میشود . . .] (در آخر این باب چنین مذکور است) [خداوند چنین می گوید اینک قومی از زمین شمال می آورم وامتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخواست و کمان ونیزه خواهند گرفت ایشان مردمان ستم کیش میباشند که ترحم ندارند به آواز خود مثل دریا شورش خواهند نمود وبراسپان سوار شده مثل مردان جنگی برضد تو ای دختر صهیون صف آرائی خواهند کرد . آوازهٔ این را شنیدیم و دستهای ماسست گردید تنگی ودرد مثل زنیکه می زاید مارا در گرفته است . به صحرا بیرون مشوید وبراه مروید زیرا که شمشیر دشمنان وخوف ازهر طرف است . ای دختر قوم من پلاس بپوش وخویشتن را درخاکستر بغلطان ، ماتم پسر یگانه ونوحه گری تلخ برای خود بکن زیرا که تاراج کنندهٔ ناگهان برما میآید .] (۱) .

طبق نوشتهٔ هرودوت تسلط سکاها ۲۸ سال برفارس طول کشید وعاقبت الامر هووخشتر سردار سکاهارا که (مادی یس) نام داشته مهمان کرده واورا باجماعهٔ زیادی از سرداران لشکرش به قتل رسانده وبدین ذریعه سلطنت مادرا ازخطر تعرضات متوالی آنها نجات داده است .

وقایع مهمی که بعد از سقوط تسلط سکاها برسرزمین ماد، آسور وفلسطین ونواحی آن قابل ذکر باشد دردست نداریم . در دورهٔ سلطنت داریوش اول که ازسنه ٤٨٦ تا ٥٢٢ قبل المیلاد طول دارد نیز سکاها موردتوجه امپراطوری فارس قرار گرفته ویکی ازاقدامات داریوش را درحوالی بحیرهٔ سیاه ، مقابلهٔ قشون فارس باسکائی ها تشکیل میدهد . درموردیکه داریوش ازفتوحات خود درسرزمین ماد وآسور فراغت یافت بجانب غرب متوجه شد وتصمیم گرفت که ازبوسفور عبورنموده سکاهارا مغلوب واراضی متصرفهٔ ایشان را جزوامپراطوری فارس نماید درین وقت نظر به عقیدهٔ هرودوت ، سرزمین سکائی غربی ، ازرود دایستر (داوب) تاملکت تاورها (قریم کنونی) وازبوسفور کیمری (بوغاز کرچ) ودریاچهٔ ماتید (آزو) تارود تانائیس (دریای دون) امتداد داشته است (۲)

علت هجوم داریوش براراضی سکائی ها مختلف فیه است اقوال هرودوت دال برین است که سکاها مردمان فقیر وبی تمول بودند وامادار یوش خواسته است آنهارامطیع خود ساخته خطر تعرضات شانرا ازممالك متصرفهٔ خود دورسازد . قسمتی ازنویسندگان جدید به این عقیده اند که چون مردمان سکائی خیلی متمول وثروتمند بودند کثرت تمول واخبار هستی شان نظر حرص داریوش را به خود جلب کرده عازم سرزمین سکائی شد (۳) .

بهرحال چیزیکه ثابت است . داریوش باهفتادهزار فوج برکشور سکاها حمله ور گردید واما درمقابل سکاها کاری ازپیش برده نتوانست وبا دادن تلفات سنگین و خونین مجبور به عقب نشینی شد (٤) .

این حادثه وضعیت سکائی هارا بهتر ورسوخ ایشان را درحدود ایشیا وارو پا قایم تر نمود . بعد ازفوت داریوش اول ، اخلاف او اغلباً خواسته اند باسکاها ازدر صلح و مسالمت پیش آمد کنند وازین جهت تاظهور حملهٔ اسکندر مقدونی برممالك شرق ، کدام تغیر مهمی در حیات سکائی ها رونداده است .

شاه عبدالله بدخشی

---

(۱) کتاب مقدس کتاب ارمیای نبی صفحه ۱۱۰٤ و ۱۱۰۳ (۲) ایران باستان

History fo Greece(٤)P·193-194 D.Rose History fo Greece (۳)

پنجوائی

قصبهٔ قدیمیکه مادر «رخج» یا «رخد» حوالی قندهار قدیم می یابیم «پنجوائی» است که فعلاً نیز به همین نام وجود داشته ودر ۹ کروهی طرف غربی شهر قندهار موجوده وا قع است ویکی ازقدیمترین قصبات رخج بشمار می رود که بر کنار دریای ارغنداب تاحدود «کش» قدیم یا «شکنخود» حالیه دامن خویش گسترانیده . (۱) ابوریحان بیرونی درقانون مسعودی خود طول وعرض رخج را بافصله اش پنجوائی چنین نشان می دهند :

. . . پنجوای ـ قصبة الرخج ـ مملکت رخج ـ طول (حج ولا) عرض(لبون ...(۲) .
مگر ابوالفدادرتقویم البلدان پنجوائی را «بنجوان» و «بنجوای» نگاشته وآنرا یکی ازشهرهای رخج شماریده مینویسند : ـ

رخج ازاقلیم سوم است طوریکه ابن حوقل گوید رخج پیوسته بسجستان است ودران اقلیم شهرهای زیاد اند که یکی آن بنجوای(پنجوائی) است . . . واصطخری پنجوائی رابرظهر عرصه دانسته ودرین او ـ والهك ـ مقدار یك فرسخ را قائل شده واز پنجوائی تا «اسفنجای» مراحل نوشته اند (۳) وهم از بست تاپنجوائی منازل را چنین میشمارد :

. . . فمن بست الی رباط فیروز قندمنزل ومنه الی رباط مرغون منزل ومنه الی رباط ابن مرلتم الی مدینةالرخج المسماه بنجوای منزل ومنها الی تکین آباد منزل . . (٤) »

همچنین در تقویم البلدان ازقول بن اثیرابهرام ابن الاشعث در حوالی رخج و پنجوائی اینطور شرح داده شده (٥) .

وقتیکه ابن اشعث منهزم شد ـ رتبیل قصد ملك اونمود وجنگ کرد با اوتا که اوکشته شد وسرش قطع کرده بشام ومصرفرستاد درین زمینه عبدالملك بن مروان شعری گفته :

یا بعد موضع جثه من رأسه ـ رأس بمصر وجثه فی الرخج » (٦)

«یعنی چه بسا مسافهٔ دور بین تن وسر او . . . سر درمصروتن در رخج است» جیهانی نیز پنجوائی را ازقصبه‌های معروف رخج معرفی کرده وازغله ونعمت‌های فراوان او سخن میراند :

« رخج ام اقلیمی است وقصبهٔ آ را پنجوای گویند وآنرا اعمال است وازجملهٔ اعمال آن که معروف است نهك وبیت المال را از آنجا مال بزرگ حاصل می‌آید » وآن نواحی را

---

(۱) درص ٤٤٠ فتوح البلدان از «کش» ذکری رفته که بین هند مند وقند هار است به اینطور : من ارض سجستان الی الهند مندفنزل «کش» وقطع المفازة حتی آتی القندهار»
(۲) ص ۲۸ قانون مسعودی درنمرهٔ (۲٥٥) شهرها .
(۳) ص ۲٥۲ اصطخری
(٤) ص ۲٥۱ »
(٥) ص ۳٤۲ تقویم البلدان
(٦) ابن خرداذبه ص ٤۰

غلتهای فراوانست ودرفراخی نعمت است . . (۱) » از نوشتهٔ جیهانی برمی آید که [illegible]
درقدیم نیز مانند امروزه قصبه وجای سرسبز وشادابی بوده وغله های فراوان داشت ولی
امروز باغهای انگور وانار آن خیلی زیاد شده وبه هزارها خروار کشمش وآبجوش بخارج
برای فروش ارسال میشود . وهم واقعات بماروشن میسازد که پنجوائی یك مرکز رابطه بین
سیستان و غزنه وبلوچستان بوده وغالباً راه تجارت نیز بشمارمیرفت . چنانچه بارتولد مینو یسد :
« . . . جغرافیا نویسان قرن دهم شهر پنجوائی و تکین آباد را که درفاصلهٔ یك فرسخ
ازپنجوائی برسر راه غزنه واقع بوده ازجملهٔ بلاد عمده الرخج مینامند . . .
درقرن دهم ازشهر پنجوائی یك راه روبشمال شرق به غزنه وراه دیگر بطرف جنوب شرقی
سوی قسمت شرقی بلوچستان کنونی میرفت درقرن دهم از راه تجارتی مستقیمی که ازسیستان
ازطریق گرمسیر به بلوچستان میرفت ونظر به خرابه های باقیه در گرمسیر دائر بوده ودراین زمان
که انگلیسها با احراز موفقیت در تجدید آن می کوشند اسمی نمی برند جغرافیا نویسان قرن دهم
فقط یك راه را ازبست به پنجوائی وازآنجا به بالس میشناختند . . (۲) »
درحدودالعالم فقط همین قدر نگاشته که (فنجوای) قصبهٔ رخذاست ... » دیگر تفصیلی ندارد.

* * *

فولکلور پنجوائی :

چیزیکه ازغرایب پنجوائی شمرده شده وفولکلور خیلی مشهوری دارد . همانا دو غاریست
که در کوه پنجوائی وجودداشته وآنرا « شمشیرغار » « وتوروغار » مینامند . آنجادوغاراست
یکی بالا یکی پائین که فعلاً غار پائین را مردم قریهٔ « بدوان » ازجهتی که اطفال شان آنجا رفته
کم میشدند بسته ولی غار بالاهنوز هست . میگویند درغار پائین یك رقم طلسم است که قریب دهن غار
شمشیرها وجود دارند کسیکه از بیرون بهغار داخل میشود آنرا غرض نه گرفته ولی اگر از
درون غار چیزی دیگری باخود گرفته بیرون میشد سراورا قطع کرده نمیگذارد چیزیرا ببرد .
تاریخ سنداین غاررا ازغرائب قندهار شمرده وچنین معرفی می کند :
« . . . ازغرائب قندهار یکی آنست که « پنجواهی » نام موضعیست ده کروه مغرب رویه
قندهار ، وقریب آن کوهیست ، ودرآن کوه غاریاست . که چون مردم درآنجا درمی آیند
وپارهٔ راه می روند ، هرجاه ازآبهای روان می گذرند . ودر آن ایوانها ومنازل تراشیده
سربرآورده‌اند. وشبپرکهای کلان برابر موشگیر وریزه بسیار می باشند . و باز همچنین که
پیشتر میروند منزل دیگر پیدامی شود . وچون در آنجا تاریکی است بی مشعل نمی توانند
رفت . واگر مشعل روشن می کنند شبپر ها خود را برمشعل وآدم چنان می زنند که رفتن
متعذر میشود وآن قدر جمع می شوند که رفتن متعسر (۳) . میگویند که آنجا طلسمی است

---

(۱) ص ٦٦ اشکال العالم جیهانی نسخهٔ قلمی حوزهٔ کابل .

(۲) ص ۱۲٦-۱۲۷ جغرافیای تاریخی ایران .

(۳) بنده و دیگر رفقا که تا یکجا درون غاربالا رفتیم ذریعهٔ چراغهای دستی رفته ایم
خشت طلارا ندیدیم ، جائی چارغاوك میکردیم وجائی هم خودرا درجائی مانند یك سالون یاچارسو
مییافتیم بعداز چارسو آب بود که ماازآن نگذشتیم ـ وبهرطرف سوراخ ها معلوم می شد .
ممکن طلسم وغیره در غار پائینتر باشد که ما نرفته ایم .

...ده اند ، وگذشت آن‌چرخ خشتهای طلا است ، میگویند بابا حسن ابدال آنجا ...ده بود (۱) وپوست پخته برآن چرخ انداخته وازآنجا گذشته ، ویك‌خشت طلابرداشته ...ورده بود . . . (۲) .

* * *

شهر پنجوائی :

شهر پنجوائی که‌در تقویم البلدان ذکری از آن رفته‌در زمان موجوده نیز خرابه های آن بنظر می‌رسد ، شهریست برتپهٔ بلند درقریهٔ خود پنجوائی که‌دورا دورآن راخندقی پراز آب فرا گرفته که‌یك حصهٔ آن درتابستان خشك وآب‌حصهٔ دیگر آن‌در هیچ موسم‌خشك نمی‌شود وهمیشه نایایاب است . مرغابی های بسیار دارد که اهالی آنجا از شکار آنهامحظوظ وبهره ورند ، تمام‌خندق نیزاربوده ویك‌نوع لخ می‌رویاند . این‌شهر به‌ساحل جنوب دریای ارغنداب خیلی قریب بوده و همجوار کوه پنجوائی واقع است که در جنوب شهر قدری دورتر کوه «خیبر» وطرف شمال آن (دمارغر) می‌باشد .

مشاهیر پنجوائی :

پنجوائی نیزبنوبت خود مشاهیر وشعرائی دارد که‌ما ازجملهٔ آن دوسه نفررا که سوانح آن بدست آمده بطور خلص می‌نویسیم .

۱ :ـ شیر قلندر :

شیرقلندر یکی‌ازسادات بلند رتبه‌است که‌درقریهٔ سکیلچهٔ «سپیروان» مربوط پنجوائی دفن است ومزار شان مرجع عموم اهالی قندهار بوده وهم‌در روز های عیدآنجامیله های ملی پرزوری برپاشده ازهرطرف بلکه ازجاهای دورنفری آمده اتن‌ها، اسپ دوانی‌هاوپهلوانی وغیره‌بازی‌های پرجوشی شروع می‌شود برای‌فروش‌هرقبیل‌اجناس دکانها حاضر می باشند .

تاریخ سنداین شخص بزرگ راچنین معرفی‌میکند .

« . . . ذکر صاحب سیر وطیر سید محمدالمشهور به سید شیر قلندر ، ایشان فرزند میرسید حسین زنجیر پا اند ، ودر صغر سن‌به سیر وسلوك وریاضت شتافته خود را بدرجات عالیه رسانیده اند ، وبه‌تمهید بساط هدایت‌وارشاد پرداخته‌لب‌تشنگان بادیهٔ طلب‌را ازسرچشمهٔ معرفت سیرآب می‌ساختند وخوارق عادات و کشف و کرامات ایشان از آن متصاعد است . مخفی نماند که‌نام‌ایشان سیدمحمد است وایشان راسید شیر از آنجهته گویند که شبی دشمن‌ها او را حبس کرده بودند وقت‌صبح که‌محافظین در محبوس خانه‌را بازکرد به‌عوض اوشیر ژیان

---

(۱) میگویند باباحسن ابدال که‌درینوقت آنرا بابا ولی‌می نامند بایکی از اقرباء خود شاه‌حسین آنجا رفته وشاه حسین خشتی طلا برداشته وقتیکه ازغار می بر آمد سرشاه حسین قطع‌شده ولی ازکرامت‌بابا ولی‌سر رادرآغوش گرفته‌به عقب‌او روان‌بود تا که‌بابا ولی ملتفت شده سراو افتید وفعلاً مزار شان قریب مزار باباولی است .

(۲) تاریخ سند ص ۱۳۱ جزء سوم .

...نند آنها ترسیده اورا رها گردند ، وفات میرسید شیر در دول ... است ... و تسماله بوده ومزار پرفیض ایشان درموضع اسکیلچه که دهٔ کروهی مغرب روضهٔ قندهاراست واقع شده ... (۱) »

مزارسیدشیر قلندردردامنهٔ کوه‌بچه که‌بکنار دریای‌ارغنداب افتیده‌واقع‌است. در راس این‌کوه بچه‌یك کنبدی‌بالای صفهٔ‌سنگی ساخته‌شده که‌خیلی موضع‌تماشاونندار ه بوده‌پهلوی آن کتیبه ایست که جملات ذیل درآن حك شده اند، ولی‌بعضی کلمات آن دراثر بارش وغیره تصادمات خوب خوانده نمی‌شود وبازهم تاجائیکه‌خوانده شده نقل کتیبه این است :

درین آرام گاه بی ره ورو	اگر مردی منه دل یکسر مو
ازین‌منزل که‌یاران‌دررحیل‌اند	ترا آن جمله‌دررفتن وکیل‌اند
ترا گرآسمان‌منزل‌نشین است	هم‌آخرجای‌تو زیرزمین است

بیا «نامی» بکار خود بگرئیم
زمانی برمزار خود بگرئیم

بتاریخ‌سنهٔ ۱۰۰۵ حسب‌الحکم از «بکر» بکمك قندهار آمد وبزیارت‌مزار جد بزرگوار سید شیرقلندر سبزواری ولد بزرگوار سید میر انصاری ترمزی مشرف شد العبد محمدمعصوم «نامی» ابن سیدصفائی ابن میر مرتضا وبیادگار این‌جا را تعمیر نمود ودرایام دولت شاهنشاه ظل‌الله جلال‌الدین محمداکبرشاه غازی سمت تحریر یافت .

نوزدهم شهرشوال

۲ : ـ ملا حسن تلوکان :

این‌مرد بزرگ ۲۲میل دورتر ازقندهار طرف غرب درقریهٔ‌تلوکان مربوط پنجوائی کنار دریای ارغنداب دفن است ومزارشان نیز مرجع عام بوده زهد وفضل و علم او تاحال شهرت بسزای دارد. به‌عمر ۶۸ سالگی در ۱۲۴۵ ه از زندگی چشم پوشیده بجائی رفت که‌آنجا شاید یك‌روح پریش خوبتر وبه‌آسایش پرواز کرده می‌تواند . زندگانی این جناب تماماً درلذات روحانی صرف شده درعصرخود رهنمای مشهور دینی بود ، این‌استاد بزرگ هم درپارسی وهم‌درپښتو اشعار سوزانی‌سروده که‌ازسوز درونی‌اوحکایه میکنند کلیات‌پارسی او تاپنجهرار بیت می‌رسد و طبع شده ولی متأسفانه دیوان پښتوی شان در اثر بی اعتنائی مفقودگردیده بدون چند رباعی وچند غزل محدود دیگر چیزی بدست‌نیامده ، ما اینجا به همین مختصر اکتفا نموده اشخاصیکه میخواهند بیشتر او را بشناسند البته به تذکرهٔ پښتانهٔ شعرا دویم توك رجوع خواهندفرمود .

یك‌غزل وچند رباعی‌اوراجهت نمونهٔ کلام به‌خوانندگان تقدیم میدارم :

غزل

هله چاری چه زما پر خاطر اوری	شیخ ئې نه‌وینی په خوب ملا په توری
ما ویل زه به لادیدن کړم د یارانو	زه چه راغلم یاران نسته مینی توری
سینی‌پښې می درباط پر پوټی وسوې	خیل آشنا په تش نظر نه راته گوری
چه چندن لره ورځی‌خیل سر به بایلی	دا بی مارانو لحای د چندن سیوری

(۱) تاریخ سنه ص۱۴۷ ـ ۱۴۰

زړګی مې مشوقی یووړ چه مدام ترنقاب لاندې ستر ګی توری
* * *
د «حسن» برخه دغه شوه له ازله چه همېش د بنا یسته و مخ ته ګوری

رباعیات

خطاب به نسیم سحر :

دسهار باده ! قرار مه او سه په شتاب دروه احوال مې یوسه
ورته مې عرض که دخدای دپاره فارغ له حاله زما مه ! و سه
* * *
د سهار باده ! حو شبوی سپمه احوال مې یوسه د یار تر سیمه
ورته مې عرض که دخدای دپاره په صورت ایرې شوم په زړه دونیمه
* * *
ماغزه مې ا یشی د سر له تابه صورت مې وسو سینه کبابه
بل خوبه نه وی په دی وطن کی اکه چه زه یم خانه خرابه

خطاب بدل

زړګیه ! مه لحه پر بیابانونه سر که د ننه د غم په خونه
د روغو زړو و ژړا محال ده په ژړا ژړای ویشتلی زړونه (۱)

۴:- برخوردار شاعر ملی :

برخوردار که درحدود ۱۴۰۰ هـ درقریهٔ پاشمول مربوط پنجوائی که بساحل شمالی دریای ارغنداب واقع است می‌زیست .

شاعر شیرین بیان و دارای آواز دلفریبی بود ، تمام غزلیات این شاعر به اوزان ملی بوده و ذوق عوام را بخود جلب نموده بود که هنوز هم اشعار او از یك سینه به سینهٔ دیگر نقل شده می‌رود لذا او را شاعر ملی خوانده می‌توانیم . ماچند بیت یك غزل او را برای نمونه می‌آوریم :

غزل

دیار دغمه مې په زړه نامدی پرهار دی وا دغمه په وینو داسی رنګ لکه انار دی وا
* * *
د یار د غمه دغمی ساري و همه وا ترخولی نه وبه مې شین دود لمبه به سمه وا
که نه دخدای وی زه به سنا دلاسه مرمه وا آسان نی مه بوله دا داسې مشکل کار دی وا
* * *
د یار دغمه شپه او ورځ و هم فکرونه وا اوس به پسې کړم د دنیا په روزګارونه وا
زړه راته وایی چه مخ و نیسه پر غرونه وا چه ستا وصال وی هغه غرماته ګلزار دی وا
* * *
یووار که راشي نه وما خوار وغریب ته وا زه حیران زمه دا خپل سیاه نصیب ته وا
پر هر زمان چه لحان بنکاره کم وطبیب ته وا وایی اخیستی دی دمینی خه آزار دی وا

(بینوا) انتها

---

(۱) پښتانه شعرا ـ دوهم ټوك ص۴۰۰ .

برج عبدالله

تقریباً در ۶۰۰ متری قلعهٔ بگرام که موسیوالفرد فوشه آنرا باسم «شهر جدید شاهی» یاد کرده است یعنی درست درموضعی که در پای خرو شان غور بند به دریای پنجشیر میریزد سنگلاخی بلند میگردد که عموداً بسمت شمال وغرب این دورودخانه خم گردیده وبانشیب تندی جانب شرق بطرف ساحل راست دریای پنجشیر که زمینهای باطلاقی آنرا پوشانیده است فرود می آید . وبرج عبدالله بصورت یك شبه جزیره کوچك با ضلع جنوبی خود بجلگهٔ بگرام پیوست میگردد .

این سنگلاخ رادیواری که دوارا دور آن کشیده شده بود وتاامروز قسمتی از آن باقی مانده خیلیها مستحکم میگردانید وبر علاوه این دیوار دفاع های طبعی را تکمیل می نمود پیش روی این حصار بطرف جنوب وشرق خندق عریضی کنده شده بود که راه مهاجمین را مسدود میساخت واکنون ازمجموع منظرهٔ حاضره چنین بنظر میرسد که سنگلاخ مزبور شکل مستطیلی راداراا بوده که یك شهر مستحکم ویاقشلهٔ عسکری راحافظت می نمود .

زمین این موضع که اطراف آنرا دیوار احاطه نموده تقریباً ازیك ربع قرن باینطرف زیر کشت آمده و جوئی تقریباً بطول ۱۵۰ متر از قریهٔ مجاوری باینجا آب میرساند . بباعث کشت وکار احتمال حفریات درین موضع خیلیها مشکوك وغیرمحقق بود تا اینکه بوساطت آقای احمد علیخان کهزاد مدیر موزهٔ کابل توانستیم ازمالك زمین مزبور اجازهٔ حفریات رادرفصل خزان که قسمتی اززمینها درینجا نا کاشته باقی میماند حاصل نمائیم و نیز متعهد گردیدیم که بعد ازاختتام کار حفرگاها راپرکنیم .

فراموش نباید کرد که درین یادداشت تاریخی وجغرافیائی بمطالعهٔ مفصل کشفیات باستان شناسی نپرداخته بلکه تنها به گذارش نتایج این کشفیات ومطالعات مربوط بمعماری که ازان اخذ نموده ایم اکتفا مینمائیم .

این نتایج که بوسیلهٔ منابع تاریخی تکمیل گردیده اند بما اجازه خواهند دادتا راجع به گذشتهٔ برج عبدالله قدری صحبت نمائیم .

(الف) ازحفریات مرکز این موضع چنین استنباط میگردد که درزمانی این شهر که در عقب حصار محفوظ بود کاملاً وعمداً خراب شده است . معذلك مسکوکات وتکه های ظروف سفالی که ازین جاجمع گردیده نشان میدهد که قطعهٔ مزبور بعدها دوباره اشغال وتاقرن ۱۴-۱۵ عیسوی مسکون بوده .

(ب) بنای دیوار حصار که ازآجر وسنگ تعمیر گردیده پیش ازز مان فتح اسکندر صورت نگرفته زیرا حصارهای شهرهای قبل ازاسکندرداییاً ازخشت خام وگل ساخته شده واین اصول نه تنها برای محافظهٔ شهرهای ولایات بلکه همچنان برای شهرهای پایتخت هاهم بکار برده شده است .ازجملهٔ هفت شهرمستحکمی که درامتداد «یاکزارت» بمنظورمحافظه سرحدات شمال شرق آریانا بالمقابل حملات بادیه نشینان آباد گردیده بود شش شهر آن به دورادور خود

... داشت وبهمین علت‌بود که اسکندر شهرهای مزبور رابد ون مشکلات زیاد ... تنها شهر «سیروپولیس» (دیوارهای بلندی) داشت که فاتح مقدونیه مجبور بود تاشهر را بزور محاصره درآورده وبوسیلهٔ حفر گودالها درپای حصار شگاف‌های درآن ایجادنماید. (کیورتیوس VII ۶۰) بعضی‌ازدانشمندان‌راعقیده‌براین‌است‌که شهرهائی‌مانند(باکتر) بکلی‌دیوار دفاعی‌نداشت واین دیوارهادرزمان سلطنت یونانی‌وباختری بدوراین‌شهرها کشیده‌شده است.

اگر بنای حصار برج‌عبدالله پیش‌ازاسکندر صورت نگرفته باشد درزمان حکمفرمائی شاهان یونان وباختری یعنی درقرن دوم قبل ازمسیح هم‌صورت نگرفته است زیرا در نتیجه تازه ترین تحقیقات مادر «شهر جدید شاهی» که‌از طرف شاهان اخیرالذکر تاسیس گردیده دیوار مستحکمی ازخشت‌خام کشف گردیده که‌روی‌هرخشت آن‌حرف (تیتا) یونانی نقش‌است این‌دیوار روی‌تهدابی که‌بصورت دقیق آبادشده قرار یافته‌است.

بین‌این حصار وحصارهای شهریونانی «دورااوروپوس» که‌بنای آنرا به‌سیلو سیداول نسبت میدهند شباهت تامی موجود است

طرز ساختمان حصار برج عبدالله که‌درروی سنگ‌ها دوطبقه خشت‌خام کارشده‌نشان میدهد که‌بنابرپیشرفت‌مظفرانه اسکندرآبادی این‌حصاربه‌منظور دفاع‌شهریاقشلهٔ‌عسکری‌با کمال سرعت واضطراب صورت گرفته است. به‌مقصد آباد نمودن شهر های جدید برای حفاظت ملکیت‌های نوین‌اسکندر درسرحد شمال طوریکه مورخینش روایت میکنند کارهای فوری وضروری اسکندریه واقع درکنار «تانائیس» را در ۲۰ روز تمام کرد. واهالی جدیدی رادرآنجا مستقر گردانید.

بالاخره طرح خندق و دفاع باآب که از پیش‌رو وزیردیوار برج عبد الله ظاهر گردیده خصوصیاتی رانشان میدهد که‌درعمرانات «شهرجدیدشاهی» که معذلك باشهر های یونانی مثلاً (اولبیا) قرابت دارد مو جود نمیبا شد.

تمام ملاحظات فوق که‌شکل مخصوص شهرآنهارا تائید مینماید مارا باین نتیجه‌میرساند که بقیهٔ ساختمان های را که دربرج عبدالله بناشده می‌بایست به‌عصری نسبت داد که درآن عصر اسکندرکبیر بعد ازحل‌مشکلات زیاد که‌پیشرفتش‌را برای چندین‌ماه به‌تعویق انداخته‌بود در صدد برآمد تادامنهٔ فتوحات خودرا درپاروپامیزاد استوار نماید.

درین مسئله جای تعجب نیست که‌شهری را که اسکندر برفراز سنگلاخ برج عبدالله بنا نهاده بود چرا بعدها ویران‌گردید زیرا ۶سال بعدیعنی‌درحدود ۳۱۷ به‌استثنای یونانی‌های باختر هیچ یك‌یونانی دیگری نه درهند ونه درافغانستان باقی مانده بود وبه‌تعقیب این هزیمت اهالی محلی برعلیه سلطه یونانی داخل اقدامات گردیده یك‌تعداد بناها وآبادی‌های اسکندر را خراب وویران نمودند باین ترتیب اسکندریه مارجیان (ابن ۴۷۰۷۱) اسکندریه اسشاتی، «دی‌میتریا» که پاتالا (Patala) اسکندر بود ودوباره توسط دیمتریوس تاسیس گردید ازبین رفتند.

همچنان چنین تصور میکنند که درزمان ماندر از دوشهری که اسکندر در ولایت پنجاب تاسیس نموده بود اثری باقی نمانده بود (تارن، کتاب یونانی‌ها درباختر وهند صفحه۱۹۸ و ۲۴۳) ونیزچنین ممکن بنظر میرسد که اکثریه ویاتمام این شهرها برای دسته‌جات‌عسکری

تعیین شده باشد زیرا این درهٔ یگانه راه اشتی بود که ازطرف یونانیها [illegible]
وجریان رودفرات تعقیب میگردید. بر گردیم به اینکه آیا کدام یك شهر درزمان اسکندردرموضع برج عبدالله آباد بوده است ؟ اگر ازنقطهٔ نظر توپوگرافی سوق الجیشی ملاحظه گردد آبادی یك نقطهٔ مستحکم برفراسنگلاخ برج عبدالله خیلی معقول بنظر میرسد .

زیرا نقطهٔ مزبور ازیك طرف موضع مساعدی برای مراقبت اهالی بوده وازطرف دیگر دوراه خیلی مهمی را که ازشهر میگذشت درتحت کنترول خود داشت واین را ها عبارتند از راه شمال (خاواك اسکندریه غزنی) وراه شرقی که مانند امروز ساحل چپ رودخانهٔ پنجشیر را تعقیب کرده وجانب جلال آباد یعنی «ناگارا دیونی زوپولیس» رهسپارمیگردید - اما مراقبت برقسمت جنوب غرب این ولایت «پاروپامیزاد» که درآنجا سلسله کوه پغمان تقریباً بصورت زاویهٔ قایمه به سلسلهٔ باشکوه هندوکش پیوست میگردد بنای یك نقطهٔ مستحکم دیگررا به آنطرف رودخانه‌ها ایجاب می‌نمود - واین نقطه اخیرالذکر معابرمتعدد واقع دربین جبال هندوکش یعنی راهی که باختر و تمام صفحات غرب را با پاروپامیزادوهند ملحق می‌ساخت کنترول می نمود . با اکثراحتمالات درهمین موضع پروان که (امروز بنام جبل السراج) یاد میشود- شهراسکندریه قفقاز آباد بوده واین شهر که آنرا بنام « ملکهٔ کهسار » یاد میکنند دربین مثلثی بنا گردیده بود که قاعدهٔ آنرا در شمال سلسلهٔ هندوکش و دوضلعش را رود خانه های غوربند و پنجشیر قرار گرفته بود .

به همین علت است که این شهر در «می لیندا پانه» بنام «الکساندادوپیا» یا « اسکندریه بین دوآب » یاد شده وقریب همین شهر است که دریك قریهٔ موسوم به « کالازی » که (موسیو الفرونوشه آنرا شهر کاپیسی تشخیص داده است) شاه مناندرتولد گردیده .

موجودیت موضع مستحکمی در داخل این مثلث که قاعدهٔ آنرا (پروان) تشکیل میداد ونقطهٔ دیگری درفراز (برج عبدالله) برای اسکندر کاملاً کافی بود تا پکتی‌ها را در تحت ادارهٔ خود داشته ومجموع راهای شمالی ، جنوبی وشرقی‌را که ازقدیمترین زمانه‌ها باینطرف مورد عبور ومرور بود زیر کنترول خود بدارد .

پس جای تعجب نخواهد بود که اسکندر چرا چهار شهری را که در نوشته جات مورخین وجغرافیه نگاران قدیمی ذکر یافته است دربن جلگهٔ که وسعت آن چندان زیاد نمیباشد بنا نموده وآن شهرها عبارتند از :

(۱) اسکندریه قفقاز (۲) نیسه (۳) کازتانا که همچنان بنام «تیتراگونی» هم معروف است (٤) کادروزنی (به استثنای شهرهای دیگری که یقیناً بیش ازقشله‌های عسکری چیز دیگری نبوده ودر داخل شهرهای بومی ویاقریب آن آباد گردیده بود) در حالیکه برای محافظهٔ سرحد پهناور شمالی در امتداد یا گزارت ومداغه- برعلیه سیت‌ها به ساختن چند قلعهٔ جنگی ویا قشلهٔ عسکری اکتفا نموده بود .

قبل برین تارن (درکتاب یونانی‌ها درباختر وهند صفحه ۹۹) نشان داده است که در تحت اسم «کادروزی» نه تنها می‌باید یك شهر بلکه یك ملت و یا یك قبیله را در نظر گرفت در خصوص شهر «کارتانا» که ملقب به تیتراگونی است (اشاره بپلان مستطیل شکل آن میکند) چنین بنظر میرسد که ترجمهٔ نام آن ازیونانی بفارسی «کارتان» یا « چهار محله »

...راگونی» باشد واگر این فرض حقیقت داشته باشد تنها دو شهر یعنی ... ونیمه باقی می‌ماند وراجع به‌موقعیت شهراولی چنین عقیده دارند که‌درموضع کنونی قریهٔ هوفیان «اوپیان‌سابق» یعنی در۶-۷ کیلومتری شمال غرب شهرجدید چهار یکار واقع است . لیکن طوریکه بقایای آبدات قدیمی آنرا ملاحظه نموده ایم نه‌می‌توان تصدیق کرد که یك‌شهر یونانی باشد باوجودیکه پارچه های ظروف سفالی عصر کوشان از روی تپهٔ چاور واقع درجنوب قریه یافت‌می‌شود ازطرف دیگر موقعیت این‌شهر دربین خم وپیچ سلسلهٔ فرعی‌کوه یغمان ودوری آن ازدریا برای تاسیس یك‌شهرمهم غیر مساعد است پس اسکندر به قفقاز که اسکندر چندین‌ماه درآنجا بسر برده حتما می‌بایست شهربزرگی‌برای محافظت‌پادشاه در باریان و قشونش بوده باشد ـ زیرا زمانیکه اسکندر به سلسلهٔ هندو کش واصل گردید قشون اونه تنها عبارت ازیکدسته جنگجو بلکه اردوی بزرگ وپرجمعیتی را تشکیل میداد واین اردوگاه درعین زمان دربر سلطنتی ، بزبحساب میرفت زیرا تمام دو ائر حکو متی ازقبل‌اداره مرکزی امپراطوری بزرگ، سرویس‌های عمده‌ملکی ،خزانه ، ادارهٔ پیشکاری ، ذخیرهٔ اسلحه ولباس برای قشون . ادارهٔ ارزاق برای‌مردم وحیوانات ، شفاخانه ها در آن شامل بودبرعلاوه‌یك‌تعدادتجار صنعت کاران‌مقاطعه‌چی،صراف،تعدادزیاد دانشمندا ن مهما‌نان یونانی وآسیائی ، قضات،اشخاص غیررو‌حانی باقشون دایما درحرکت بوده ویك‌عده زنهاهم متمادیا درعقب اردوموجود می‌بود . ـ خلاصه این اردوگاه که‌پیش‌ازدرباریان ضمایم‌دیگری هم‌داشت پایتخت سیار امپراطوری ومرکز ثقل ونیروئی بود که‌یك جنبش وفعالیت شدیدی از آن سرچشمه میگرفت (ژ ، گ درواینزن تا ریخ هلنیزم ترجمهٔ بوشه لو کلرك صفحه ۴۳۰ و۴۳۱) دربین «هوفیان» وپروان تعین این شهر اخیر برای موضع پایتخت اسکند ر ومربوط به کسانی است که‌منطقهٔ مزبور رامطالعه ننموده‌اند . ـ درتشخیص این محل با فرضیات موسیوالفرد فوشه وموسیو زورف‌ها کن موفق هستیم ، باقی‌دارد .

نگارش: ر، گریشمن — ترجمهٔ : محمد نبی کهزاد

* * *

زبان آریائی

علمای زبان شناس زبان آن شاخه هند واروپائی‌را که به‌باخترسیده‌وازآنجا به‌خاك های آریانا وهند وفارس پراگنده‌شده‌اند زبان آریائی یا «هند وایرانی» خوانده اند این زبان را میتوان به‌اسم زبان باختری هم‌یاد کرد بعضی مدققین به این عقیده اند که این زبان درحوالی ۱۴یا۱۵ قرن‌ق‌م درساحه وسیعی که ازمدیا وفارس تاپنجاب انبساط داشت‌وسغدیان راهم دربرمیگرفت تکلم میشد ازین زبان لهجه‌های متعددی درآریانا به‌میان آمده که‌دوی آن خیلی معروف است یکی زبان سرود های ویدی ودیگری زبان اوستا .

پښتو و مولفات خارجی

«پښتو زبانی است دارای اصالت ونیروی قوی وباطمطراق، محشور وآمیخته»

این نظریه از روی احساسات محض نبوده بلکه حقیقتاً پښتو توجه علما و ماهرین بیگانه را نیز بخود جلب نموده ودرین باب آثار زیادی از خود بیادگار گذاشته و نظریات بی‌غرضانهٔ مفصلی دارند که بعضی از آنها را که می‌شناسیم و آثار شان را درین باب دیده وبانظریات شان بما رسیده است ذیلاً ذکر می‌کنیم :

زبان پښتو ازهمه اولتر توجه مستشرقین آلمانی را بخود جلب و بقول موسیو «برتلز» مستشرق معاصر روسی برای اولین بار «گولدن شتت» المانی کتابی نوشته و در آن یک لسته لغات پښتو را درج نموده که این کتاب در ۱۷۹۱ ع یعنی یکصد و پنجاه ودوسال قبل در سینت پترزبورگ طبع شده بعدازآن در ۱۸۱۰ ع «کلاپ روت» درباب نشئت پښتو ن ها کتابی نوشته که نسبت به کتاب اول درباب زبان پښتو تحقیقات بیشتری را حاوی بوده و این کتاب نیز در «سینت پترزبورگ» بطبع رسید که متاسفانه هردو کتاب مذکور بواسطهٔ قدامت طبع آن کمیاب وبدست نمی‌آیند واضافه ازنام این دو کتاب تفصیل بیشتری در اطراف آن داده نمیتوانیم .

بعد ازآن «برنارددورن» مستشرق روسی که درقسمت شرق شناسی از اشخاص مشهور ومهمی بشمار میرود وآثار گران بهائی درین باب دارد واولین شخصی است که اثبات زبان پښتو را ازشعبهٔ هند واروپائی میکند یک کتاب لغات پښتو نیز نوشته که در ۱۸٤۵ در «پتر سبورگ» بطبع رسید واین کتاب لغات چون تاحال بمن نرسیده در باب چگونگی آن معلومات مفصلی ندارم وکتاب دیگر آن کریستوماتی افغانی پښتو آرافغان لنکوچ که منتخب آثار قدیمهٔ پښتو است ودر سنت پترزبورگ به طبع رسیده ودرپښتوټولنه موجود است .

دیگر کتاب ضخیم لغات «لفتننت ایچ، جی، راورتی انگلیس اسستنت کمشنر ملتان است که در ۱۸۵٦ ع بار اول ودر ۱۸٦۰ ع بار دوم درلندن طبع گردید وراورتی علاوه بران در ۱۸۵٦ ع صرف ونحو مفصل پښتو را در کلکته بطبع رسانید که درابتدای این کتب مقدمهٔ مفصلی درباب ماهیت وچگونگی زبان وقومیت پښتونها نیز نوشته است گرچه حصهٔ تاریخی این مقدمه خالی از غرض نبوده و ما نمیتوانیم آنرا در مورد پښتونها بحیث تاریخ یک مورخ لاغرض و محقق بشناسیم ویا آنرا ثقه بدانیم مگر درمورد جمع آوری لغات وتدوین صرف و نحو زبان پښتو مرهون این شخص زحمت کش بوده وبرایش درین راه حق بزرگی را قائلیم .

راورتی علاوه برین دوآثار گرانبها کتاب دیگری نیز از کتب قدیمه ودواوین شعرای نامدار باسم «گلشن روه» منتخب ودرلندن طبع نموده است که این کتاب قیمتدارترین نمونهٔ نثر ونظم پښتو بوده که اصل نسخه‌های آن نادر وکمیاب است وفقط راورتی بعض حصهٔ آنرا ازدست یغما گرزمانه به‌نسبت کوشش ساحرانهٔ خود حفظ و بما تقدیم کرده است راورتی یک

[illegible] را نیز به‌زبان پښتو ترجمه نموده ووعدهٔ طبع آن را داده مگر معلوم [illegible] باین مقصد خود کامیاب شده است یاخیر . راورتی در مقدمهٔ کتاب گرامر خود [illegible] اثر دیگر که دوی آن لغت‌پښتو ودوی آن گرامر پښتواست وقبل‌ازونوشته‌شده معلومات میدهد ومیگویدقبل ازلغات وگرامر مؤلفهٔمن یك کتابچهٔ کوچك گرامر مولفهٔ«لیچ»میجر فوج بمبئی موجودبود ودرین‌اواخر «دوکهان» کبطان‌فوج بنګال‌نیز گرامر کوچك زبان پښتو را نوشته است ودوکتاب قاموس وجود دارد که یکی ازآن‌ها موسوم به‌ریاض‌المحبت وتالیف نواب‌حافظ‌محبت‌خان که‌درسال ۱۸۰۵-۶ ع به‌استدعای«سرجارج‌بارلو» در ۷۰۰صفحهٔ کوچك به اتمام رسید تالیف دوم موسوم به‌عجائب‌اللغات است که‌درسال ۱۸۰۸ع نواب الله‌یار خان بریچ در ۶٤۰ صفحه که‌هرصفحه دارای۱۷سطراست تالیف کرده است وقاسم‌علیخان افریدی در قصیدهٔ خود علاوه بر مولفین مذکور اسمای بسی اشخاص دیگر را هم که صاحب آثار اند ذکر کرده است .

بعد از راورتی کسیکه برای پښتو خدمات شایسته وبرجستهٔ نموده وباید او را تالی راورتی دانست«هانری والتربیلو»است این‌شخص نیزمولف دوآثار مهم پښتو یعنی‌لغت وگرامر است که لغات‌او در۱۸٦۷ع وگرامراو در۱۸٦۸ درلاهور به‌طبع رسیده است واین هردواثر او دارای مقدمه های کوچکی بوده که از شعرای نامدار وبعضی مولفین زبان پښتو نیز ذکری وبرآثار شان تبصرهٔ مختصری نموده است اثردیگرپښتو گرامر وفرهنگ مولفهٔ«تومانوویچ» است که بزبان روسی نوشته شده ودر ۱۹۰۸ ع در تاشکند به طبع رسیده است .

مارګن سترن مستشرق معاصر ناروېژی نیز کتابی درباب ایتمالوجی زبان‌پښتو بزبان انگلیسی نوشته که درپښتوټولنه موجود و کتاب مذکور در۱۹۲۷ع دراسلو طبع‌شده است از آثار ورابطهٔ او باپښتوټولنه معلوم می‌شود که این‌مستشرق باپښتو دلچسپی زیادی داشته ومی‌خواهد تحقیقات خود را درین زمینه ادامه داده وبغوامض وچگونگی زبان پښتو پی ببرد ومن نظریات اورا قبلاً در سالنامهٔ ۱۳۲۱ کابل نوشته ام .

دیگر از مستشرقین «گلبرسن» است که لغات محاورهٔ پښتورا جمع وتدوین نموده ودر «هرت فورد» به ۱۹۲۹ع به طبع رسانیده است. گایگر آلمانی نیز که درعلوم السنه لیاقت وکفایت بسزائی داشته واز علمای السنه بشمار میرود ودر شرق شناسی ید طولائی دارد رسالهٔ در فیلولوژی زبان پښتو در ۱۸۹۳ ع نوشته که این رساله در حدذات خود دارای اهمیت زیاد است درین رساله لغات زیاد پښتو به ترتیب حروف تهجی باسانسکریت اوستا فارسی قدیم وجدید مقابله شده است که اصالت زبان پښتو وقرابت آن باالسنهٔ مذکور ثابت ومبرهن می‌شود وبرای کسانیکه می‌خواهند در قسمت فیلولوژی زبان مطالعات کنند رهنمای خوبی شده میتواند .

علاوه برنفری فوقیکه نام شان برده شد کوکس ، لاریمر ، واهن،«ا- ترومپ» که‌سه‌نفر اول‌الذکر انگلیسی ونفر آخرالذکر آلمانی است گرامر های مفصلی نوشته اند - گرامر مؤلفهٔ کوکس به ۱۹۱۱ع درلندن ونحو«لاریمر» به‌۱۹۱۵ درا کسفورد وگرامر«واهن» در لندن‌وگرامر«ا- ترومپ» به ۱۸۷۳ع نیزدرلندن‌به‌طبع رسیده‌اند. دواثر اول‌الذکر کوکس ولاریمر در پښتوټولنه موجود وحینیکه من مدیر شعبه زبان بودم ترجمه شده است وگرامر

«۱ـ ترومپ» راچوڼ تقريباً ۷۰ سال قبل به‌طبع رسيده بشكل ميتوان بدست آورد مگر طوريكه ديگر ـ مستشرقين از «۱ـ ترومپ» نام‌مي‌برند وبه نظريات‌او اشتناد مي‌نمايند معلوم مي‌شود كه ترومپ شخص نهايت فاضل ودر شرق شناسي وخصوصاً درايتمالوژي وفيلولوژي زبان پښتو دست قوي داشته و از نظريات او كه بالواسطه تااندازهٔ بمن رسيده است تحقيقات محققانه وتبحر علمي‌او به‌خوبي ظاهر مي‌شود ـ واو اولين‌كسي است كه باصالت واستقلال زبان پښتو اظهار نظريه نموده وميگويد كه زبان‌پښتو زبان آريائي واصلي افغانستان بوده از كدام شق ديگري منشعب نشده‌است ودرجملهٔ كسانيكه كلمهٔ پكهت‌ريگويدرا پشت وپښتون‌دانسته و تصديق كرده اند ترومپ حق‌اوليت دارد.

ونيز نا گفته نماند كه لاريمر نيز طوريكه از آثار او ديده ميشود عالم زبان پښتو بوده نحوزبان پښتوي او قابل اعتنااست وعلاوه بران يك گرامر ديگري پښتوي لهجه‌وزيري هارا نيز نوشته وتغيرات لهجوي آن‌هارا حل كرده است كه اين اثر او نيز در ۱۹۰۲ در لندن طبع شده است .

علاوه بر كتب لغت وصرف ونحو يكه بالا ذكر كرده شد بسي كتب قرائتي ودرسي وغيره نيز از طرف مستشرقين نوشته وطبع شده است ازآنجمله ؛

منول (رساله) مؤلفهٔ راورتي طبع لندن ، ومنول مؤلفهٔ « روس كيپل » طبع لندن زبان پښتو مؤلفه گلبرسن ۱۹۲۹ ع طبع هرت فورد، كليد افغاني مؤلفهٔ هيوز كه مثل گلشن روه ازكتب ناياب ومهم نثر ونظم پښتو منتخب ودرلاهور بطبع رسيده ، كتاب اول پښتو مؤلفهٔ گلبرسن طبع بنارس،قصه هاي ملي پښتو مؤلفهٔ مالبون طبع كلكته و (ايتو د افگان مطالعات افغاني) مؤلفهٔ «وي هانري »ليسانسيه ادبيات و دوكتور حقوق ، كتابدار كتابخانهٔ بلدي‌شهرليل‌طبع۱۸۸۲ع و(اوبردس پښتو ـ درباب‌پښتو) مؤلفهٔ « اوالد » Ewald و غيره .

مستر سي اي بيدولف دراثرخود ازيكنفر هوگس‌نام نيزياد ميكند كه گرامرزبان پښتو را نوشته وبيدولف ازان تعريف وتمجيد مينمايد .

علاوه بريك‌قسمت مستشرقين‌فوق كه درباب‌لغت،گرامر، ايتمالوژي وفيلولوژي زبان پښتو تحقيقات عميق وآثار گرانبهائي نوشته ورنج برده اند قسمت ديگري نيز بوده كه در ادبيات اين زبان كنجكاوي‌نموده صورت حقيقت‌آن را بمنصهٔ شهود گذاشته وقلم فرسائي كرده اند ودر آئينه هاي صاف وشفاف آنهابشرهٔ حقيقي ومزيت زمان پښتوهويدا ميشود وماهيت اصلي ادبيات پښتو بدرستي ديده ميشود ازانجمله است ؛

سي ، اي بيدولف انگليس كه قسمتي از اشعار خوشحال خان را منتخب نموده وبنام اشعار قرن ۱۷ تدوين وبه ۱۸۹۰ درلندن طبع كرده‌است اين‌كتاب منتخب‌اوحاوي سه قسمت بوده كه قسمت اول آن داراي گرامر مختصر زبان،و قسمت دوم آن مقدمهٔ مفصلي در باب چگونگي ادبيات پښتوست وقسمت سوم ترجمهٔ آثارمنتخبه‌است ودرآخراصل‌اشعارخوشحال‌خان را نيز بحروف زيبا وسليقهٔ مرغوب ومخصوص طبع كرده است .

ديگر ازاشخاصيكه درين راه رنج برده وگنج نهاده اند ج . دارمستتر فرانسوي است كه يكي ازفضلاي درجه اول ومقتدر بشمار رفته تحقيقات محققي نسبت به پښتو نموده اثر نفيس وگرانبهائي درادبيات پښتو بنام« ترانه هاي ملي افغان » ازخود ياد گار گذاشته است كه

این اثر اومینی بردوقسمت مهم زبان ونژاد افغان بوده وهرقسمت مشتمل برچندفصل و دارای ۵۴۴ صفحه به ۱۸۸۸ع-۱۳۰۳ طبع شده است .

این فاضل ومحقق علاوه برتحقیقیکه در ریشه وماهیت زبان واصل افغان‌نموده نمونه هائیکه از اشعار پښتو جمع وتدوین نموده هر قطعه آن بذات خود دریکتا وآئینه مفاخر تاریخی ما شمرده میشود که فقط بحمایت این مرد بزرگ از حوادث دهر مصون وبمارسیده است .

«سرجارج ابراهام گریدسن» ازعلمای زبان بوده در کتاب بزرگ خود بنام راپور هیئت تحقیق زبانهای هند (لنگو ستك سروی آف اندیا) که در دو جلد ضخیم در ۱۹۲۸ درکلکته بشعبهٔ مرکزی نشریات حکومت هند نشرشده است قسمت عمده را وقف زبان پښتو نموده، اول یك‌مقدمهٔ تاریخی وجغرافیائی مفصل درباب افغانها نوشته وبعد ازآن نمونه های مختلف زبان پښتو را نشان داده است او تمام ماهیت و اصالت زبان پښتو را درین یك جمله ادا میکند ، «هرچندزبان پښتو دارای صوت‌خشن ودرشت گمان‌کرده میشودمگریك زبان قوی ومردانه‌ایست که باصفائی وصحت تمام برای‌افاده وتوضیح هرنوع‌نظریه قابل وتوانا است .»

این بود تعلق و روابط بین زبان پښتو ومستشرقین که شمهٔ از آن گفته شد ونمی شود تعداد مستشرقین وعلمائیرا که درین راه زحمت کشیده ورنج برده‌اند باین‌چندنفرمنحصر نمود. شاید بسا اشخاص دیگری‌هم باشند که هنوز ازنظریات وآثار ایشان بما اطلاع نرسیده‌واز آنها واقف نباشیم وهم این کار را باید ختم‌شده نه پنداریم چه این موضوع مهم ودلچسپ هنوز درمرحلهٔ شباب وجوانی بوده ومیتواند برای مدت درازی علما وفضلای‌محقق را چه از حیث تحقیق علمی وچه ازنقطهٔ نظر اهمیت خود موضوع ، بخود مشغول نماید .

نگارش امین‌الله «زمریالی»

کابل و ابن بطوطه

ابن‌بطوطه که‌ازسیاحین‌معروف‌عرب‌ودراوایل‌قرن ۱۴ مطابق ۷۲۵هجری ازمسقط‌الرأس خود که‌طنجه باشد بسیاحت عالم آغاز نموده بعدازگشت وگذاردرمصر وشامات وفلسطین وعربستان وعراق وماوراءالنهر داخل‌خاك افغانستان نیز گردید.این سیاح معروف اسلامی بدواًازراه ترمز داخل بلخ شده ازراه میمنه بهرات رفت‌وازآنجا تابه‌نیشاپورسفرخودرا ادامه‌داد،سپس راه خودرا منحرف نموده ازآنجاها مجدداً وارد خاك افغانستان شده بکابل آمد واز اینجا ازراه گردیز رهسپارهند گردید. اگرچه‌ابن‌بطوطه درسیاحتنامهٔ معروف‌خود بیشتر ازاوقات سیاسی آن زمان تذکار نموده‌وکمتر به‌اوضاع جغرافیائی دلچسپی گرفته است. مگربااین‌شرح مختصری که‌درخصوص کابل نوشته خالی ازدلچسپی نیست . در آنوقت کابل در اثر محاربات وگیرودارهای‌محلی‌بحالت‌خرابه درآمده‌بودچنانچه‌ازگفته‌های‌ابن‌بطوطه بخوبی‌واضح میگردد اومیگوید، «کابل‌درقدیم‌شهربزرگی‌بوده،امااکنون بیش‌ازقریهٔ‌نیست‌باشندگان‌کابل‌طایفه‌ایست که آنهاراافغان گویند.این‌طایفه‌در کوهستانات‌مهم ودارای‌طوایف‌وشاخها وشوکت‌وقوتمی‌باشند ونیزدرکابل‌خانقاه شیخ‌اسماعیل افغانی‌شاگردشیخ‌عباس که‌ازفضلای‌بزرگ‌است‌موجوداست.»

سلطان محمد مصور

هنگامیکه نگار خانهٔ هرات چون عروس زیبائی باقلم های مقتدر و دست های سحر کار نقاشان و مصوران قرن نهم افغانستان آراسته شده و نظر فریبی های آن به منتهای کمال رسیده بود . یعنی درهمان هنگامیکه آفتاب علم وهنردوستی آخرین دودمان تیموری هرات سلطان حسین بایقرا سراسر کشور را منور نموده درهر گوشه وکنار عالم ، علم ، نقاش مصور ، تذهیب‌کار،و،تربیت می‌نمود ، چشم حسودزمانه برپیکر رعنای آن‌سا مانی کارگر افتاده شمع‌آن بزم زیبارا باصرصرمرگ خراب وآن‌سلطان‌نامداررا به‌پدرود حیات وادار نمود . موقعیکه سلطان حسین بایقرا چشم ازجهان بست (۹۱۱ هجری) ارکان و شالودهٔ سلطنت مقتدر وپرفیض دودمان تیموری ازهم پاشیده وبیگانگان فرصت‌طغیان وسر کشی‌یافتند. « هرات » مرکز صنایع زیبای شرق را مورد تاخت و تاز قرار دادند تا آنکه تنها به‌بردن آثار گرانبهای آن نگارخانه اکتفا نکرده صنعتگران و صور تگران معروف آنرا نیز درجملهٔ غنایم باخود بغارت بردند. اسماعیل‌صفوی که‌فریفتهٔ صنایع زیبای این‌شهر تاریخی افغانستان بود استادان بزرگ وصورتگران ماهر را به‌تبریز جلب نموده ذریعهٔ بهزاد استاد فرزانه ونقاش‌معروف هرات ، مکتب نقاشی تیموری هرات‌را درآنجا بنا نهاد ازجملهٔ کسانیکه درترویج وترقی دادن این مکتب‌فنی باثر حسن‌تربیه بهزاد سهم بزرگی گرفته مقام ارجمندی را احرازنمود سلطان‌محمد هروی بود .

سلطان‌محمد نقاش پدر استاد بزرگوار استاد محمدی مصور معروف هرات است که شرح حال او را در شمارهٔ گذشتهٔ این مجله نگاشتیم . این استاد نادره کار از جملهٔ همان صنعتگران بلند رتبه ایست که‌میتوان در تاریخ صنایع افغانستان ومکاتب صنایع افغانی که در خارج کشور تشکیل شده‌بود ، نام او را بخط زرین نوشت ، شرح زندگی وترجمهٔ حال او برعکس شهرتش خیلی مجهول مانده وحتی مورخین دورهٔ صفوی نیز ازآن خبری نداده است تنها سکندر بیك صاحب عالم آرای عباسی باکلمات‌موجز ومختصری‌چنین میگوید، «طهماسب شاگرد استاد سلطان محمد بود . در آغاز جوانی ذوق و شوق بسیار به این کار داشت واستادان نادره کار این‌فن مثل استاد بهزاد واستاد سلطان‌محمد که دراین‌فن شریف طاقند ودرتراکت قلم شهرهٔ آفاق ، درکتابخانهٔ معموره کار میکردند . »

این‌استاد زبردست چنانچه ازآثار اووشهادت تاریخ معلوم‌است باندازهٔ فن مصوری ونقاشی‌را بحدکمال رسانید که‌استادان‌زمان به‌چیره‌دستی او وزیبائی‌آثارش اعتراف داشتند ترقی تام وشهرت کامل او به‌اواسط زمان طهماسب اول بود ، سنهٔ تولد و تاریخ وفات او معلوم نیست ولی منجمله ازروی تاریخ هائیکه دربعض ازآثار او نوشته شده وخود سلطان محمد به‌آن امضا نموده است میتوان گفت که تااخیر نیمهٔدوم قرن دهم هجری حیات داشته است . بعض از مورخین ودانشمندانیکه درتاریخ صنایع زیبای شرق وخصوصاً مکتب هرات دلچسپی داشته تتبعات عمیق وقیمتداری‌مینمایند عقیده‌دارند که‌سلطان‌محمد بعدازمرگ بهزاد به ریاست نگارستان مکتب‌هرات درتبریز تقررحاصل کرده است . سبك وروش او درنقاشی ومصوری به‌استثنای بعض از ممیزات و اختصاصاتیکه خصوص خودش بود عیناً رویه و اسلوب استاد بهزاد است. استادسلطان‌محمد هروی درآثار و تابلو های جهان متاع خود عموماً صحنه‌ها ی ارستوکراتی و زندگانی اشرافی را تصویر کرده است .

آثار ونقاشی‌های محدودی از او بیادگار مانده که‌امروز زیب موزه‌ها ورونق‌بخش کتب خانه‌های معروف‌دنیا است . ازجملهٔ این‌آثار او دو تصویر ازنسخهٔ خطی کتاب نظامی است که درسال ۹۴۶-۹۴۹ هجری درتبریز بخط خوشنویس معروف آن زمان شاه‌محمود

... نوشته وامروز در موزهٔ برطانیا محفوظ است. (۱) و نقاشی ها ... توسط چند نفر از نقاشان معروف که منجمله آقا میرك و سلطان محمد ... آمده ، سلطان محمد درروی این دوتصویر فوق الذکر دیده میشود و یکی ... بهرام گور را درهنگام شکار شیری نشان میدهد ودومی ملاقات خسرو را با پرویز ... نشان میدهد که شیرین مشغول استحمام وغسل کردن است . این دو تصویر ازحیث استادی که درتزئین لباس‌ها وسحرکاری که دررنگ آمیزی‌ها ومهارتیکه دررسوم حیوانات وکشیدن قیافهٔ اشخاص بعمل آمده ، ازآثار بسیار برجسته وممتاز بشمار میرود .

ازبدیعترین وزیباترین تصاویر قلمی سلطان محمد دوتصویریست که دریکی ازنسخه های خطی دیوان حافظ موجود وفعلاً درمجموعهٔ آثار نفیس کارتیه Cartie محفوظ است . یکی ازین دو تصویریکی ازشهزاده گان صفوی را باجمعی ازغلامان وملازمان خوددرمیان باغی نشان میدهد که حلقه واردورهم نشسته اند . اما دومی منظرهٔ از مجالس انس وشراب را نمایش میدهد . اگررنگ آمیزی وصفای منظر وزیبائی تصویر اول قابل دقت باشد در تصویردوم مهارت واستادی وجنبهٔ فکاهی نقاشی بقدری نمایان است که تصویررا نشاط و روح مخصوصی بخشیده وگوئی متحرك بنظر می‌آید . این تصویر تقریباً کاری کاتوریست که بصورت بسیار مضحکه رذایل وبدعت شراب نوشی‌را نشان میدهد .

تصویر دیگری هم هست که بیشتر مورخین فنون اسلامی عقیده دارند که اثر قلم سلطان محمداست وشایدانتساب آن به این استادماهر بیمورد نباشدزیرااین تصویررا میتوان ازبدیعترین وشاهکاریهای دنبالهٔ مکتب هرات درتبریز دانست . اماامضای مصور درآن دیده نمیشود . موضوع آن مقصد معراج رفتن حضرت پیغمبر ص واصلاً یکی ازتصاویر نسخهٔ خطی خمسهٔ نظامی است که درزمان طهماسپ صفوی نوشته شده وفعلاً درموزه بریطانیامی باشد . خلاصه درین تصویر بهترین تخیلات فنی وعالی ویك نشاط عجیبی دیده میشود که آنرا اززیبا ترین وگرانبها ترین تصاویرمکاتب صنعتی هرات قرار میدهد .

دریك مجموعهٔ آثار زیبا ونفیسیکه راجع به بارون موریس روتشیلد Rothshild است یك نسخه شاهنامهٔ قلمی است که درسال ۹۴۴ هجری نوشته شده ودارای ۲۵۶ تصویر بزرگ میباشد که درآنها روش واسلوب اساتید ونقاشان معروف مکتب هرات درزمان صفوی ظاهر ونمایان است . این تصاویر خیلی‌ها دارای اهمیت است . اگرچه شرق شناسان ومورخین آثار اسلامی شرق تصاویر این شاهنامه‌را اثر شاگردان سلطان محمد هروی وآقا میرك میدانند ولی رینه گروسه اکثر آنهارامنسوب به خود سلطان محمد میداند .

دیگر تصویرطهماسپ صفوی است بسن جوانی که درحال مطالعه کشیده شده است . این مینا تور خیلی زیبا وقشنگ بوده ودرموزه بوستون امریکا محفوظ است .

یکی دیگر ازمیناتورهائیکه به استاد سلطان محمد نسبت میدهند صفحه از میناتورهای یکی ازدواوین شعرای زبان فارسی است که ازاصل کتاب خود جداشده است . این میناتور درجز و کلکسیونهای تصاویر شرقی موزهٔ بوستون امریکا محفوظ است .

یکی ازتصاویر قلمی دیگری نیز هست که جوانی راباجامی در دست نشان میدهد ومیگویند که ازآثار سلطان محمد مصوراست . جوان مذکور کلاه ودستاری برسردارد که بصورت چلیپا بسته شده‌است . این کلاه ودستار عموماً مود در بار هما یون پادشاه هند می باشد . لهذا میتوان گفت که این میناتور دراواسط قرن شانزده یعنی در زمانیکه همایون پادشاه مغلی به‌دربار طهماسپ‌پناهنده شده‌بود ، کشیده‌شده‌است . واحتمال‌دارد که صاحب این تصویر یکی ازهمرکابان ودرباریهای همایون پادشاه باشد که بمعیت اوبفارس آمده بود . انتها

علی احمد نعیمی

---

(۱) صفحهٔ ۱۲۲ کتاب تاریخ صنایع ایران بعد ازاسلام مؤلفهٔ زکی محمدحسن

بهار بلخ و گوزگانان

مر حبا ای بلخ با می همرهٔ باد بها ر (۱)   از در نو شا د ر فتی یا ز با غ نو بها ر
ای خو شا آن نو بهار خرم نو شاد بلخ   خاصه ا کنون کزدربلخ اندرون آمد بهار
هردرختی پرنیان چینی اند ر سر کشید   پرنیان خورد نقش سبز بوم لعل کار (۲)
ارغوان بینی چو دست نیکوان پردستبند   شاخ گل بینی چو گو ش نیکوان پر گوشوار
باغ گردد گل پرست وراغ گردد لاله گون   باد گردد مشکبو ی وابر مروارید بار
با غبان بر گر فته دل بما ه دی ز گل   پر کند هربامدادی ازگل سوری کنا ر
بلخ بس خوش است لیکن بلخیان را بادبلخ   مرمرا باشهرهای گوزگانانست کار (۳)
نوبهار بلخ را در چشم من حشمت نماند   تابهار گوز گا نا ن پیش من بگشود بار
باغ وراغ وکوه ودشت گوزگانان سربسر   حلهٔ دوروی را ماند زبس نقش و نگار (٤)
هر چه زیور بود نوروز نو آ ئین آ نهمه   برد بر گلهای باغ و راغ نوروزی بکا ر
از درون رشنه تا کیها بهای کژ ر وا ن   سبزه از سبزه نبرد لاله زار از لاله زا ر
بیشه های کژ روان از لاله زارو شنبلید   گاه چون بیجاده گردد گاه چون زرعیار
ازفراوان گل که بر شاخ درختان بشکفد   راست پنداری درختان گوهر آوردند بار
بامدادان بوی فردو س برین آ ید همی   از در باغ و در راغ و ز کوه و جوی با ر
گل همی گل گردد و سنگ سیه یاقوت سرخ   زین بهار سبز پوش تا ز ه روی آبدار
خوبتر زین گوزگانان را بهاردیگر است   وین بهار ا کنون پدید آید که آید شهریار
میر ابو ا حمد محمد شهر یا ر دا د گر   سرفر ا ز گو هر و فخر بزر گان تبار

---

(۱) بامی لقب بلخ ونوشاد نام شهری حسن خیز است .
(۲) بوم زمینه .
(۳) گوزگانان ولایتی است درکنار نهر جیحون جزو تخارستان وجو ز جانان معرب آن است ونوبهار همان معبد بودائی معروف « نواویهارا»ی بلخ است ، که ا کثراً آ نرا بحیث آتشکده اشتباه کرده اند .
(٤) (صفحهٔ نقاش راماند)

[illegible] است آنکه دین را قوت است — آنکه دولت را ثبات است آنکه ملکی را نظام(۱)
[illegible] باتواضع در سیاست باسکون — درسخا باتازه روئی در جوانی باوقار
[illegible] ولیکن مهربان مهربان — قادری قادر ولیکن بردباری بردبار
[illegible] اوازکوه برگیرد همی تیغ بلند(۲) — ناوك اوکنگر بر باید از برج حصار
همچنان ترسند چون کبکان ترسنده زباز — پیل ازو روز نبردو شیرازو روز شکار
ابرگوهر بار زرین کله بندد درهوا (۳) — گر زدریای کفش خورشید برگیرد بخار
مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب — مردمان را بس نشان چند گردد آشکار
آن همای رایت فرخندهٔ تو خفته نیست — آخراو خواهد بنای مملکت کرد استوار
بس نپایدکو به پروازاندرآید گرم وخوش — گر بپرواز اندر آید مملکت گیرد قرار
بردر بغداد خواهم دیدن اورا تانه دیر — گرد برگردش غلامان سرائی صد هزار
دولت سلطان قوی باد وسر تو سبز باد — کاینجهان بادولت و تیغ شماخوار استخوار
خوش نخسپم تا بینم بر در میدان تو — خفته هرشب شهریاران جهان را بنده‌وار
تاهمی پیدا بود نیك از بدو نرم از درشت — همچو سنگ خاره از بیجاده‌و لبل از نهار
تانباشد چون ستاك نسترن شاخ بهی(٤) — تانباشد چون شکوفه ارغوان شاخ چنار
نیك بادت سال‌وماه‌و نیك بادت روزوشب — نیك بادت وقت‌و ساعت نیك بادت روزگار
رنج‌ومکروه‌ازتودوروعدل‌وانصاف‌ازتوشاد — دین‌و دنیا باتو جفت‌و بخت‌ودولت باتو یار
تا زبهر خدمت درگاه تو هرچند گاه — شاه چین آید پیاده شاه روم آید سوار
برخوراز نوروزخرم برخور ازبخت جوان — برخوراز عمر گرامی برخور ازروی نگار
دشمنانت مستمند و مبتلا و ممتحن — دوستانت شادمان‌و شادکام و شادخوار

«فرخی سیستانی»

---

(۱) (آنکه دولت راثبات است) (دناراست ظ)
(۲) خشت نام اسلحه ایست (تیغ دماغه وبلندی کوه).
(۳) کله بکسر کاف پردهٔ که همچون خانه ساخته وعروس را دران آرایش کنند.
(٤) ستاك شاخهٔ درخت.

Page 44 M. AMINOLLAH ZAMARIALAY

Les oeuvres étrangeres sur le Poshtou.

L'auteur de l'articl donne une liste des oeuvres étrangeres sur le poshtou.

Page 45 M. ALI AHMAD NAÏMI

Sultan Mohammad Heravi. Un des grand peintres du dixieme siecle de L'Hégire de Herat.

Page 47 FARROKHI SISTANI

Le Printemps de Balkh. (Poésie)

خواهش میرود

که قبل از مطالعه اغلاط ذیل تصحیح شود :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۱٤	از احترام	از در احترام
۱۲	۲۸	یك قسمت اعلی	یك قسمت اعلام
۱۳	۱۷	فطرت	فترت
۱٤	۷	خوش بوی	خوشگویتو
۱٤	۱٤	رنگ	رنج
۱۸	۱۱	نصرف	تصرف
۲۰	۳٦	پارچه در	پارچه‌را از
۲۱	۲۱	مونبلیه	مونپلیه
۲٤	٥	وصفحه ٤۱	درصفحه ٤۱
«	٦	وازبعضی	وز د بعضی
۳۷	۷	دوارادور	دورادور
۳۹	٤	برفرار	برفراز
٤۰	۱۲	ازقبل	ازقبیل
٤۲	٥	دوکهان	وو کهان
«	۳۲	انکلیسی	انکلیس
٤۳	۲٦	زمان	زبان
٤۳	۱۷	صاحب	[illegible]
	۱۸	[illegible]	[illegible]

DELHI.

Résumé des Principaux Articles

Page 1 M. S. KASSEM REHTIYA

Sayed Djamaloddin Afghan et Ernest Renan.

L'auteur de l'article parle de la rencontre du Sayed Djamaloddin Afghan avec le philosophe francais du dixneuvieme siécle et décrit son impression.

Page 4 M.GOYA ETEMADI

Quari Abdullah Khan Malek-o-shoara.

Conférence sur la vie, les voyages, l'activié littéraire de notre grand poëte récemment disparu.

Page 16 M. MOHAMMED ZAMAN TARAKI

L'Afghanistan au point de vue du tourisme (2eme partie).

Page 16 M. AHMED ALI KOHZAD

Les poëtesses de l'époque védique

L'auteur de l article donne une idée sur le rôle des femmes-richis à l'époque védique.

Page 21 M. A. ASGHAR SHOA

Ibnéssina (Avicénne) (2eme partie.

Traduit de la revue égyptienne "Arressalah".

Page 24 M. MOHAMMED IBRAHIM KHALIL

"Ashoquan Aréfan".

L'auteur decrit la situation d'une certaine tombe qui se trouve aux environs d'Ashoquan Arefan.

Page 26 M. SHAH ABDULLAH BADAKHSHI

Les Sakas de l'est et de l'ouest. (2eme partie).

Page 32 M. ABDURRAOUF BINAVA

Pendjvaï. L'auteur de l'article parle de la situation de ce village qui se trouve aux environs du vieux Khandahar et mentionne quelques grands hommes qui y vivaient.

Page 37 M R. GHIRSHMAN

Bordj-i-Abdallah. (1ere partie).

Traduction en persan de M. MOHAMMED NABI KOHZAD.

اریانا

مجله ماهوار مصور

مؤسس و مدیر : احمدعلی « کهزاد »

آدرس : اداره مجلهٔ آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

موضوع مقالات آریانا

تاریخ ، تاریخچهٔ زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها و کتیبه ها ، کتب شناسی تربیه و رسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی و دیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمک بتواند .

قیمت اشتراک سالانه

کابل	(۳٦) افغانی
ولایات افغانستان	(٤٠) «
خارج	(۲) پوند

ARiANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE
PAR
AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction
Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à:
l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul .... 36 Afghanis

Provinces d'Afghanistan ...... 40 "

Etranger .... 2 Ls

پټه خزانه (گنج پنهان)

(۲۹)

دیگر ازشعرای قدیم پښتو که درین کتاب ذکر رفته ، اجداد بزرگوار خرښبون بن‌سربن وشیخ‌اسماعیل بن‌بیټ نیکه است ، که‌سلیمان ماکوهم درتذکرهٔ خویش اشعاراسماعیل ویدرش حضرت بیټ نیکه را ضبط کرده .

درین کتاب گوید ، که‌اینها دردامنهای (کسی‌غر) وگاهی‌هم درغوره مرغه وکوه غندان که‌به‌جنوب‌شرق‌کلات موجوده واقع است می‌زیستند ، وخرښبون درمرغه بسال ۴۱۱هـ ازجهان‌رفت ، وقتی‌خرښبون‌به‌سفرمیرفت ، دوست‌گرامی‌ووفادارش اسماعیل(بچهٔ کاکای‌وی) درفراق اواین نغمه‌هارا سرود ، که‌اشعار خالص پښتو وبوزن ولهجهٔ قح ملی است .

که‌یون‌دی‌بون‌دی ـ غڅکی‌بېلتون‌دی ‌‌ ‌‌ له‌کسې‌غره‌ځغه ـ ځی‌خرښبون دی
که‌وروره ورورہ ـ خرښبون‌وروره! ‌‌ ‌‌ ته‌چه‌بېلتون کړې ـ زماویرته گوره
چه ځې مرغې له ـ توری کرغې له ‌‌ ‌‌ هزولی پاته ـ ځی څه برغې له ؟
د خدای د پاره ـ خرښبون یا ره ‌‌ ‌‌ چه‌هېرمونکړې ـ زموږ کهول‌واره
زړه می ریبږی ـ یار مې بېلېږی ‌‌ ‌‌ بېلتون‌ئې‌اوردی ـ ځان‌په‌سوځېږی

ترجمه

وقت وقت سفرست ، وفراق پیش‌روی ماست ، خرښبون ازکوه کسې رخت می‌بندد ای برادرم وبرادرم خرښبون ! درآوان اندوهناک‌فراق ، آلام مرا فراموش مکن! به‌مرغه میروی ، به آنسرزمین خشك وسوزان ؟ مارا بکه میمانی ؟ عزیزم خرښبون ! برای خدا ! تمام دودمان‌مارا فراموش مکن ، دلم می‌طپد، یارم جدامی‌شود ، به‌آتش فراق‌وی میسوزم!

جواب خرښبون در شعر شلوریځ (مربع)

بېلتانه ناره می وسوه په کور باندی ‌‌ ‌‌ نیوهېږم چه‌به‌څه‌وی‌پېښ په‌وړاندی
له خیلوانو به‌بېلېږم په سر و ستر گو ‌‌ ‌‌ دواړه‌ستر گی‌می‌به‌وینودی‌ژړاندی

❀ ❀ ❀

اسماعیله ! ستانارومی‌زړ گی‌سری کی، ‌‌ ‌‌ بېلتا نه خرښبون بیاله‌تاپردی کی،
نه هېرېږی که می بیانه‌ستا یادی، کی ‌‌ ‌‌ په‌چرودوبربه‌پرې‌سی‌دزړه‌مراندی

❀ ❀ ❀

غمه‌غمه‌چه اوږ دیون می دی ومخ ته ‌‌ ‌‌ ،دیانه څو ر ی به‌اچو م و ترخ ته
ستاسی‌یادبه‌می‌وی‌بس‌دزړه وسخ ته ‌‌ ‌‌ که‌دامځکه‌غر ونه‌تول‌سی‌لاندی‌باندی

❀ ❀ ❀

ترجمه

-- نفیر فراق بگوش‌میرسد ، نمی‌دانم چه‌واقع‌خواهدشد ؟ باچشمان خون‌پالا ازدو ستانم جدا خواهم افتاد ، وسرشك خونین ازدوچشم خواهم افشاند .

... وفریاد تو دلم را شگافت ، وفراق مرا ازحضورت دور اندا‌خت ... اگر یادتو بداددلم نرسد ، همواره به‌خنجرهای اندوه مجروح خواهدبود ... میروم ... سفرطولانی پیش‌روی‌است ، زادسفر به‌پهلوخواهم بست ، ویادتوهموار ه مایهٔ خوشی و کامرانی دل من خواهد بود . . . . ولو این زمین وکوهسار زیروزبر شو د ازیاد نخواهی رفت .

درین اشعار دل انگیز احساسات پاك محبت‌خاندانی ودوستی‌بنظرمی‌آید ، وبماوا ضح می‌سازد ، که اسلاف واجدادما چگونه یکدیگر را تامرتبهٔ عشق دوست داشتند ، و به محبت ودوستداری یکدیگر اشعار آبدار می‌سرودند ، واین گونه سرودهای بی‌آلایش وپاکیز ه ازخصایص دودمان دوستی آریائی های قدیم است ، که‌دراشعارالهامی حضرت بیټ نیکه نیز بنظر می‌آید ، درانجا که گوید :

د لته د ی د غر و لمنی — زموږ کږدی- دی‌یکبهي پلنی

دا وگړی دېر کړي خدایه — لو یه خدایه ، لو یه خدا یه

طوریکه گوستاولوبون درتمدن هند می‌نویسد ، آریائی های قدیم دود مان خودرا خیلی مقدس ومرکز تمام نعم وسعادتها می‌دانستند ، وازین یك‌فقرهٔ ریگوید همچنین احساسات پاکیزه تراوش میکند ، «خداوند مالك‌الملك ، و بخشایندهٔ حیات است ، وی خاندانهای شریف ونجیب بمردم میدهد» .

وازهمهٔ این‌مباحث واضح‌می‌شود ، که این‌اشعار اجدادبزرگوار نمایندهٔ روح باستانی آنها بوده ، واصالت ونجابت درکلمات ومصاریع آن مضمر وملفوف است .

* * *

دیگر ازگویندگان مقتدر وشعرای قصیده سرای پښتوشیخ اسعد سوری است که مولف‌ما شرح حال وی‌را ازلرغونی پښتانه‌گرفته وهمین‌کتاب هم به‌تاریخ سوری سالف‌الذکر حواله میدهد ، وگوید که شیخ اسعد بسال ۴۲۵ هـ دربغنین (شهر تاریخی داور که تاکنو ن هم بغنی‌گویند) وفات‌یافت ، ووی بدوران پادشاهی سوریهای‌غورمقام محترمی داشت ، وو قتیکه سلطان‌محمود برغورتاخت ، امیرمحمدسوری‌را درآهنگران (یکی‌ازقلاع‌تاریخی ومشهورغور) محصور داشت ، چون بعدازتسلیم شدن آن امیر ناموررا محبوس بغزنه فرستاد ، و در راه ازجهان رفت ، شیخ اسعد که دوست امیر محمد بود ، قصیدهٔ دررثای وی سرود . داستا ن جنگ محمود درغور ، و گرفتن امیر محمد سوری دربین مؤرخین مشهور است منهاج‌السراج الجوز جانی شرح آ ن را در طبقات ناصری مفصلاً می‌نویسد که محمد بعداز محاصرهٔ طو یل به محمود تسلیم شد ، ولی محمود وی را بقید انداخت ، وبغزنه فرستاد ودر راه وقتیکه بموضع (گیلان‌یا کیدان) رسید ازغیرت حبس جان‌داد . عنصری‌هم دریك‌قصیدهٔ مدحیهٔ سلطان‌محمود باین مسئله اشارتی دارد .

گرفتن پسرسوری و گشادن غور
هرآینه‌نتوان کرددرسخن مضمر

خلاصه ، امیرمحمد ازشاهان بومی غورواز اجداد سلاطین‌غوری است ، وقصیدهٔ که‌اسعد دررثای وی سروده ، ازامهات قصایدپښتو است ، که در بلاغت وسلاست گفتار ، واحساسات آتشین نظیری ندارد ، اینك قصیده با ترجمهٔ آن :

زولّیّهر گل چه‌ندی بهار ـ ـ ـ له چاروکه و گرم گوگار

ازدست فلك بلكه بگریم، هر گلیكه‌دربهار بشكفد، آنرا پژمرده می‌سازد .

ریژوی ئیهانی كاندی تاریه‌تان ـ ـ ـ هرفتول چه‌په بیدیا غوربده و كا

هرلاله كه‌در صحرابشكفد ، بركهای آنرا میریزاند .

دپرسرونه كاترخاورو لاندی زار ـ ـ ـ دپر غو نه دفلك شیر ه شنه كا

سیلی دست فلك‌رخسار های‌زیادی راكبود وبسی‌از سرهاراته‌خاك‌سیاه زبون‌میسازد .

دبی‌وزلووینی‌توی كاندی‌خونخوار ـ ـ ـ دواكن‌له‌سره خول پرپاسی مرسی

ازسر شاهان تاج‌می افكند ، وخون بیچاره گان‌را می‌ریزاند .

چه‌له برمه‌لی زمری‌ربی زنگلو كی ـ ـ ـ له او كو به لی داری تیر و جبار

هم نی غشی سكنی دال دژو بلو رو ـ ـ ـ ر ستمان غنی غنلا كا ندی په دار

چه نی ملا وی نه كزبزی په غنتلیو ـ ـ ـ دافلاك پرو كاخه كاری گزار ؟

په‌یوه گردبنت نی‌پری باسی له برمه ـ ـ ـ نه‌نی غشی نه‌لیندی وی نه لی سپار

كسیكه‌ازحشمت‌وی‌شیردرجنگل‌میلرزد ، وازعظمتش هرظالم وجباری میترسد ، كسیكه تیروی سپرجنگ آوران‌را می‌شكاندو‌رستم هاازترس‌وی‌میگریزند، كسیكه‌نیرومندان نمی‌توانند كمر شانرا خم‌سازد ، فلك برینگونه اشخاص چه‌ضربت كاری‌را حواله میكند ؟ بیك گردش آنهارا ازفراز عظمت سرنكون ساخته ، تیروكمان وسلاح‌رااز دست شان می افكند .

عه‌تیری شه ظلم كاندی ای فلكه ! ـ ـ ـ ستاله لاسه ندی هیغ گل بله خار

یه ویرژلولورنكری په‌زره كرادیه ! ـ ـ ـ پر نتلیو او روی دغم نا تا ر

هیغ روغی‌می‌په زره نسته ستاله‌غوره ـ ـ ـ بلو ی په ژ ړ ا ژ ړ مبن لیا ر

له تیریودی اوبی غاغی له اوریخیو ـ ـ ـ چینی ژاری په‌ورت ورت ستاله‌شنار

نه به لاس واخلی لغوره نه به لوری ـ ـ ـ نه به ملا كری له بی وزلو له ترار

نه به زړه وسولغوی په هیچا باندی ـ ـ ـ نه به پر پوزی له گر دښته له مدار

نه به و صل حكر ی مین له بل مینه ـ ـ ـ نه به د ر ملی تپو نه د ا فكا ر

ای‌فلك ! چه‌ظلم وتجاوزمیكنی ، هیچ گل‌را بیخار نمی مانی ! برماتم زدگان رحمی نداری ، غم‌زدگان رابطوفان الم واندوه فرومی بری ، ازجور وستمت دلی‌نیست ، كه‌افكار نباشد . عاشق‌دلباخته‌رابه‌فغان وانین از محبوبش‌دورمی اندازی ، ازتجاوز تست كه ابرهموار ه اشك‌می‌ریزاند ، وآبشار هاباناله‌های حزین‌میگریند ، ازجور وستم‌دست نمی كشی ، وبابیچار گان مضطرب همراهی نخواهی كرد . بر هیچكس دلت نخواهد سوخت ، واز گردش خود نخواهی ایستاد ، نه‌عاشقی رابه محبوب خویش‌وصل ونه جراحات افكاری رامداوا خواهی كرد .

هر یلو ته تیی زړو نه په غار غار ـ ـ ـ ستاله‌لاسه‌دی پراته‌زوبل‌ز كهروی كا

كله تیر با سی و گری هو جیا ر ـ ـ ـ كله غوغی كاندی‌مرا ندی دزد گیو

كله‌خبری كری گرپوان‌دنمنغنی چار ـ ـ ـ حكله تنكی و ا جو ی پر نا زو لیو

كله كنینوی پغاور و كی با د ا ر ـ ـ ـ كله هور غو ی وا كن له پلاز و نو

ازدست تواي فلك بهرطرف ناله وانین مجروحین‌بلنداست ، وبهر سوی‌دلهای افكارنو حه ومویه‌ها دارند ، گاهی عروق دلهارا می‌بری ، ووقتی مردم هوشیار را بیغرببی ! گاهی

[illegible] اندازی ، ووقتی گریبان پارسایان خداپرست‌را می‌دری، گاهی [illegible] را از فراز تخت فرومی اندازی ، ووقتی بادار هارا برخاك سیاه می نشانی !

[illegible] زړونودی نن‌بیا یوغشی‌وویشت — ودی ژوبله پـه دې غشی هر ار
پرسوریو باندی ویر پر پووت لیاسه — محمد وا کـړ چه دلاوری په بل دار
یو وار سوا سیر په لاس دمیرخمنو — انتقال ئې وکړ قبر له بل وار
پـه سماو ئې ودان آهنگران وو — په تیکه وهر درست جهان او ښار
دمحمو د دژو بلو رو پلاس کښېوت — چه غزنـه تـه ئې با تلی پـه تلوار

امروز باز بر دلهای ماتیری زدی ، که هزاران دل را به آن افگار ساختی برمردم سوری الم‌فرود آمد، ومحمد پادشاه مقتدر به دار دیگرشتافت ، اول اسیردست‌دشمن گردید، وبعدازان به گورانتقال نمود . آن پادشاهی که ازانصاف واصلاح وی آهنگران معمور وبرتمام جهان به عدالت مشهور بود ، بدست عساکر تازندهٔ محمود‌افتاد وبعجلت وی را بغزنه بردند .

ننگیالیو لره قید مرینه ده ځکه — سه ئې والوتله هسك ته پردې لار
ترږی‌ـه ئې غوره‌خاوری‌هدیره‌کا — دزمریو په ټېریو کله وی ځواار
په دې‌ویردغوروګری‌تورنمری‌شول — په دې ویر رڼا تیاره سوله دښار
گوره‌ځاځی‌رڼې اوښې‌له دې‌غرونو — دا ګرونګی ساندی لی په شور هار
نه هغه زرغاد غرونو په بید یاده — نـه دزرکېو پـه مسادی ګټهار
نه غتول بیا زرغونېږی په لاښونو — نه بامی بیا مسیده ځکا پـه کهسار
نه له غرجه‌بیارالحی‌کاروان‌دمشکو — نه را درومی غورته‌بیاجوپی دشار

چون‌قید وحبس هم‌مرمردم غیوررا بمنزلت مرگ است،بنابران در راه غزنه روانش به‌آسمان پرواز کرد ، وخاك سیاه گورستان را ازدنیا برگزید .

زیرا که شیر شرزه در زولانه وزنجیر آرامی ندارد . مردم غور بدین ماتم سیه پوش گشتند، وروشنی‌شهربه تاریکی‌تبدیل شد، ببین ! که ازچشم کوهساراشك‌تابناکی‌می‌ریزد وآبشارها بصدای حزین میگرید ، درکوهها ودمن ، همان طراوت وشگفتگی پدیدار نیست صدای‌قهقهٔ کبکهابگوش‌مانمی رسد، لاله درکمرهای کوه بازنمی شگفد ، وگل‌بامی‌درکوهسار نمی‌خندد . ازغرج کاروان مشك باز نمی‌رسد ، وکاروانهای شار (لقب شاهان غرجستان تاریخی) باز بسوی غور نمی آید .

دیسر لی اوره تودې او ښې تویته — مرغلری بـه نیسان نکړی نثار
دا په څه چـه محمد ولاړله نړیـه — په ویرنه ئې سوغور ټول سوګوار
نه ښکارېږی هغه سور دسوریه لتو — نـه ځلېږی هغه لمر پر دې دیار
چه به نجلیو پـه نڅا ټکی خندله — چه به پېغلو ځکا اتڼ قطار قطار
هغه‌غورپه‌ویرماتاردوا کـړ کښېنوست — هغه غور سود چاندم هندې سور اړ

ابربهار هم اشك گرمی را میفشاند ، ونیسان بعدازین‌گوهر را نثار نیکند . چرا ! که محمد ازدنیا رفت ، وبماتمش همه غور سوگوار گردید .

درنواحی سورهان سور وطرب پدیدارنیست، ونه همان آفتاب برین دیار می‌درخشد

جائیکه دختر کان رقص کنان دران می خندیدند ، ودپاریکه دوشیزگان نوا را جهت ملت اتن میکردند . همان غور پر طرب و نشاط ، به اندوه و ماتم پادشاه نشست ، و با تف جهنم سوزان وآتشین گشت .

لاس دی مات سه ای فلکه چه وی وکا | محمد غندی زمری دمر ینی ښکار
شین زړگی فلکه ! ولی لاو لاړنی | ای دغور غرونو پرڅه نشونی غبار
مځکی ولی په ریږدلونه پرېو زې ؟ | لاندی باندی سه چه ورك شی د اشعار
چه زمری غندی واکمن ځی له جهانه | چه څوك نکری به نری باندی قرار

ای فلك ! دستت بشکند . که مانند محمد شیری راشکارمرگ سا ختی !

ای فلك سنگدل ! چرا هنوز برقراری !

ای کوه های غور ! چرا غبار نگشتید ؟

ای زمین ! چرا بزلزله نمی افتی ، زیر وزبرشو ، تا این شعار ازدنیا بر افتد ، که پادشا هان شیرو ش ازدنیا میروند ، ودرین دار کسی را قراری نیست !

سخ پتا ای محمده د غو ر لمر وې | په نری به نه وی ستاد عدل سا ر
ته پرتنگه وې ولاړ په ننگه کی مړ سوې | هم پرتنگه دی په ننگه کالهان جا ر
که سوری دی په تك ویرکاندی ویرمن سول | هم به ویاړی ستا په نوم ستا په تبا ر

په جنت که دی وه تو ن زمو ږ و ا کمنه
هم پتـا دی وی د پر او ر د غفـا ر

نیکاوخوشا برتوای محمد! تو آفتاب غور بودی ، وهمسرعدلت دردنیا کسی نخواهدبودبرغیرت استوار بودی ، وهم دران راه جان دادی ، بهحمیت وشهامت خودرا فدا ساختی !

اگر اکنون ازرحلت توسوریها غمگین وماتمزده گشتند ، فردا بنام تو ، ودود مانت افتخارها خواهند کرد .

مقر ومأوای تو بهشت برین باد ، ای پادشاه ما !

رحمت ومهر خدای بخشنده برتو باد !

این قصیدهٔ غراازحیث سبك وطرز افاده ولغات وکلمات نادری که دران آمده ، درخور دقت وبازرسی است ، ولی در ینجا موقع آن نیست ، درطبع کتاب طرف تدقیق قرار خواهد گرفت .

* * *

دیگر ازشعرای قصیده سرای قدیم پښتو ښکارندوی بن احمد کوتوال فیروز کوه است ، که مولف ماشعار واحوال وی را ازلرغونی پښتانه شیخ کته گرفته ، شیخ هم ازتاریخ سوری سابق الذکر نقل فرموده است . ښکار ندوی دزعصر سلطان معزالدین محمدسام شخص محترمی بود ، ومحمد بن علی نویسنده تاریخ سوری گفته که من دربست کتاب ضخیم قصایدوی رادیدم ، واین قصیده که درمدح محمدسام وفتوحات وی در هنداست از انجاست ،

دپسرلی ښکلونکی یاکره سنګارونه | بیائي ولو نل په غر ونو کی لا لونه
مځکه شنه لا ښونه شنه لمنی شنی شوې | طلسیا ن زمر دی وا غو ستی غرونه
دنیسان مشا طې لا س مهید و دی | مر غلر و با ندی ږ ښکلی پټونه !

... بهاره

[illegible] ... زر خونو بو کی تناغی زلبی ...
... چشور تیك‌بهنده‌ی وکا ... هسی وکا نیل ختولوسره پسو خونه
مر کلر ی چه او رو د خو نو لیه ... په علانی سوه رانه خباره دهتونه
زرخونومکو کی‌لعل کالکه‌ستوریه ... چه پرهسك باندی‌لطبزی‌سیبن گلونه
سیبنی‌والوری‌ویلبده کاندی ببهزی ... لکه او نبی دمین په گربو انو نه

مشاطه‌بها بازبه تزئین پرداخت ، ودرکوها لعلهارا پراکند ، زمین ، کوموکمر ،ودمن همه‌سرسبز شد ، وکوهها طیلسان زمردین راپوشید ، مشاطهٔ نیسان درخور دستبو سی است که باغهارا به‌درگرانبها آراست .

لاله‌به‌گل ریدی میخندد ، دربستانهای سرسبز وخرم جوانان ودوشیزگان میرقصند لاله مانند نوعروس زیبا زیور برجبین نهاد ، گوهریکه ابر نیسان‌نثار نمود ، دشتهای وسیع رابه‌آب وتاب خویش ، تابناك وروشن گردانید . گلهای سپید دردشتهای سر سبز ما نند اختران تابندهٔ فلك بنظر می‌آید ، برفهای سپید می‌گدازد ، وبه اشك عاشق دلبا خته که درگریبان سرازیر شود مانند است .

هرپلو رنبی‌والی‌بهاندی خاندی ... له خو بیه سروهی‌له سینگر ونه
هر پلو دگلو وژ م دی لو تلی ... ته‌وا راغله له ختنه کاروا نونه
دمسیح‌په‌بو به‌مروژوندون‌بیامو ند ... پسر مگر مسیح‌سوبه‌پو کرونه
له‌مروخاوروئی آغلی گل‌راویوست ... وچ بید یاوغرنی کرله جنتونه
سری جاجی‌چه‌رامشت رامشتگرو ... کهیغ چونی‌چه‌په بن وکاز غونه
په‌بربن‌چه‌ز غ دچونبو شوز بده‌سی ... ته‌واچندی‌سره پیودی اشلکونه
دزلما تایی راغلی دی پر جندبو ... لکه‌پغله‌غوتی کاندی‌مکیزو ه
دیو پلومخ‌سور گری پسرلی دی ... بودبل په‌غاره اچو ی لا سو نه
دهندارو په‌شر غرونه سیبن‌ورنگن‌دی ... چه پرواورو باندی‌لعل وکالرونه
په‌غور غنگ‌غور غنگ‌له‌خوله‌لکونه‌باسی ... لکه‌شپ هاتی‌شنا کاندی سیندونه

آ بهای براق بهرسو درجویها روان وخندا نست ، وازخوشی سر بسنگ میز ند ، به‌هرطرف که‌بوی خوش گل‌پراگنده میگردد ، تصور میکنی که کاروان ختن آمد . بهار مگر مسیحاست ، که‌ازدم‌وی مرده زنده میشود ، وازخاك مرده وبیجان گل‌زیباارابر آورد دشت باپرو کوه خشك رامانند بهشت آراست . سحر گه که‌عند لیب د ر گلستا ن میغو ا ند به‌رامش‌رامشگران می‌ماند ، صدای بلبل ازفراز بوستان بگوش می‌آید ، وچنان می‌پند اریم که‌سخنوری دانا ، به‌سرودن اشعاردل انگیزی مشغولست . موسم جوا نی گل است ، وغنچه مانند دوشیزهٔ زیبابناز می‌خندد، رخسار گل‌بوپل رابهار غازه‌زده، ودست بگردن یکدیگر، اسعوقتیکه انو ار آفتاب بر برفهای سفید بتابد . کوهها‌را مانند آئینه می‌درخشاند . دریا مانند پیل‌مست ، بجست وخیزمیدود ، وازمستی کف بدهان است .

اکنون پس ازتشبیب غرا ودلچسب بمدح سلطان میگریزد ،

که په‌هونې پښتانه د ګلو مورد ی   نه نور د مرګ د سنګرو په خوا ...
د غښب د کړپا له خټلي لمر دی   د پسرلي په دود وطن ته راغلی
دهند داپوني درستا ایواد زرغون کړ   له قصدا ره له د یله نې په بو نه
په زابل چه دېري پر نیلي سپورشي   په لاهو ر ... د مرانی ګډا ...
نه ئې څوك مخ ته دري د مهر شمنو   نه‌ئې توری ... کېږي کلك دالونه
د اسلام ددین شهاب دنړۍ لمردی   تورستهان ئې کړ رڼا په جهادونه
هره‌پلا چه‌دی‌پرهند وسند یرغل‌کا   ر نوی توره نړۍ په شها بو نه
په پسرلي چه‌ئې تیرون په‌اټك وکا   غاړه غاړه ئې تری سوله زړونه
نه‌به ده غندی رون‌ستوری‌په‌هسك ځلي   که‌څه پورته‌شي له‌غوره دېر مړونه
نه‌به راولي جګړن د سیند په لوری   نه به بری‌څوك دهند‌څلوه‌شهرونه
نه‌به‌څوك زلمی دغورسره راغند کا   د داور توری به‌چېری کا ځلونه ؟
یو خاوند شهاب الدین دی‌چه‌ئې وکا   په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه
په جوپو جوپو جګړن ئې هندته یون کا   چه‌دغور بادار په‌مټ وکا زغلونه
نن په‌سیند باندی تیریږی یرغل کاندی   په‌پرتم‌ئې زمری رېږدی‌په زنګلونه
څپان سیند ئې هم له‌داره ایلاتی کا   پر اوږو وړی دغوریانو بېړیونه

دشمن باوی مقاومت کرده نمی‌تواند ، وسپر سخت تاب شمشیر بران وی ندارد . شهاب دین‌اسلام . وآفتاب جهان‌است ، مملکت سیاه را به‌جهاد نورانی ساخت ، هر بار که بر هند وسند بتازد . دنیای سیاه‌را به‌نور خود روشن می‌سازد ، درموسم بهار که براتك گذر کرد دلهای مردم کران تا کران‌پلی‌شد تابران گذرد . هرچند ازغور رادمردان زیادی‌برخیزد ، ولی‌مانند وی اختری بر آسمان‌نخواهد تافت، دیگری لشکررا به‌سوی سیند نخواهدبرد ، وته شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد ، تنها خداوند جهان شهاب‌الدین است ، که بهر سو وهرمملکت تاخت آورد ، وکاروانهای لشکروی همواره بهند درسفرند ، و بادار غور بهمت و شهامت هجوم می‌برد .

امروز که‌برسیند میگذرد ، ومی‌تازد ، ازحشمت وجلال‌وی شیران درجنگل میلرزند وسیند مواج هم به‌وی منقاداست وکشتی‌های عسکر وی را بدوش خود می‌برد .

● ● ●

په‌هر کال اټك دده په راغلي کاندی   غورروی په خند و خپل یاسته سالونه
پښتونخوا ځکلي زلمی چه زغلي هندته   نو آغلیه یغلی څکاندی اننو نه
زرغونی ختی اغوستی وی دې غرونو   بې بېدیا هم پسوللی وی ځانو نه
هر کېبیغ چه لمر څرکېږي له خاتیځه   څو چه یون‌کا د لویځ یځیه په څندونه
که برلیځېروی که غرمه وی که‌برمل وی   که لرمل که لمر لویږی که ترملونه
د شهاب جګړن به نه کښېنی له زغلو   نه به‌پرېږدی دا زلمي خپل بهیرونه
ز مري کله کاږی ځان له یرغلګریو   څو ئې نکامات متو نه ورمېږونه
یا په جګړه کا دېریو دېي په هند کی   یا به‌پرېږدی هم پښې چلوه سرونه
یا پېه‌وران کا یو د تو نونه د ببڼو   یا به‌سره کاندی په وینو ایوادونه
په رڼا ئې شي ته تل د دین شهابه !   نوم دی‌تل‌وه په‌وړیځ پسې نږدی کونه

... ستا په توره د هند لوریه   څه چه نست کړي له‌نړیه بو د تونه
... پرهمي ځاونده لوی‌ښتن وی   موږ خو ستا پرسته یونه څوچه یونه

دریای اټك هرسال وی‌را پذیرائی کرده ، وریگ‌های نرم خودرا بر کنارهای خود می‌پراگند وقتیکه جوانان قشنگ پښتونخوا بسوی هند میتازند ، دوشیزگان زیبا ابز صسرت میرقصند وکوها البسهٔ سبزمی‌پوشند، ودشتها ودمن‌هم خودرا باستقبال‌شان‌می‌آ رایند، سحر که که آفتاب ازمشرق برمی‌آید، تاحین غروب ، درضحی وچاشت وپیشین ، ودیگر وشام یعنی‌در اوقات مختلف جنگاوران شهاب ، و جوانان غوز تاخت‌ها وهجوم های مردانهٔ خودرا پدرو د نمی‌گویند ، بلی ؟ اینها بمنزلت شیران شرزه اند ، که هیچگاه به تازندگان موقع نمید هند . یاپرچم‌های پیروزی وظفررا درهند نصب‌خواهند کرد ، یا درین‌راه سرهای خودرا خو اهند گذاشت، یابتخانه‌هاراویران ، یا کشورهارا بخون خود گلگون خواهند کر د .

ای شهاب‌دین ! همواره روشن وتابنده‌باش ، ونامت الی‌الابد برمنابرمساجد مذکورا
تا که اطراف‌هند به‌برق شمشیرتو روشن‌گردد ، وبتخانه‌هارا ازروی دنیا برداری .
ای خداوند ! آفرینندهٔ بزرگ یارت باد !
تا ما زنده‌ایم ، مددگارتو ایم .

* * *

دیگر شاعر ملی ما که از حیث قدامت عصر اهمیت دارد و درین کتاب ذ کر شده مرحوم شیخ تیمن بن کبا کر است. که مؤلف‌ما شرح‌حال‌وی‌رابروایت پدرخود ازبستان‌الاولیاً شیخ‌بستان‌بریځ که در۹۵۶هـ تالیف‌شده برداشته، وگوید که‌تیمن درعصر علاوالدین حسین سام فوتید،درکجران می‌زیست طوریکه‌درتواریخ دورهٔ غوری دیده می‌شود، کجران یا کجوران ازبلادمعروف‌آند وره بود، وتا کنون هم کجران‌گویند، وقوم تایمنی وغیره دران سا کنند، پس‌تیمن بلا شبهت به تایمنی موجوده ربطی دا شته، و چون عصرحیات سلطا ن علا و الد ین حسین از۵۰۰ تاحدود۵۵۰هـ است، بنا بران شیخ تیمن‌هم از شعرای قدیم زبان ملی است.

مؤلف ما این سرود عشقی ونغمهٔ غرا ی وی رابروایت پدر از بستان ا لا و لیاً نقل کرده که به‌لحن ملی سورانی خوانده وسروده میشود،

کهیږ رڼا دلمر خپره سوه   زما پر کور دوبر تاره سو ه
دبیلتون ورځ توره‌تیاره‌سوه   زغ‌بوناځاپه چه‌بیلتون ر اغی

* * *

سحرگاهان که روشنی‌آفتاب بهرسو تابید من صدای هول انگیز فراق شنیدم وروز م در دوری وجدائی تاریک گشت .

* * *

زړه‌مي‌له‌دي وېرنی‌شین دی   په ژړا ژارم‌ څه ناورین‌ دی
زرغون‌له‌اوښومي سادین‌دی   په‌نول‌نولېږم چه‌تاخو ن را غی

دلم از دردوغم کبوداست میگریم.واز اشك‌من مزرعی‌سرسبز شده واز هجوم آ لام کباهم ومینالم.

نه به بیایم نه به بیا براسی — نه به تیاره شپه زما ربا سی
نه به شپی راته پخلا سی — بلبزی پرتی اوسخیوداتی

نوبت، نوبت فراق است،نه زنده خواهم بود، ونه‌باز خواهد آمد ،ونه‌شب تاریک من روشن خواهد گشت، ونه محبوبهٔ من آشتی خواهد شد .

دخپتن یار دی‌هیر می نکری — آغلیه مخ یه پیا نه کري
اوربل‌دی‌پرپښووی‌واته کري — پرمادبل اورکړ وون راغی

خدا را! ای محبوبهٔ زیبا، وقتی که میروی، مرا فراموش نسازی خانمان خود را پدرود گفتی، ومرا به‌آتش سوزان فراق در دادی !

❀ ❀ ❀

دیگر شخصی که درشعرای ملی ما مقام بلند ومرتبت ارجمندی دارد ، مرحوم شیخ متی بن شیخ عباس بن‌عمر بن‌خلیل است ، که یکی ازاجداد بزرگ قوم‌خلیل ومتی‌زی است وفات وی را مؤلف مابسال ۶۲۳ ه برکنار ترنک نوشته، وبرفراز پشتهٔ کلات امروزه مدفون‌است این‌جد بزرگواریکی ازمشاهیر رجال پښتون است که‌در اولادوی‌بسی ازعرفا وعتماً برآمده‌اند.

ودربدنی پشاور سکونت داشتند . شیخ کته مؤلف کتاب لرغونی پښتانه که از مأخذ مهمهٔ این کتاب است، وشیخ امام الدین نویسندهٔ کتاب انساب افغانی و اولیای افغانی که نسخ قلمی آن موجود است، ومیانعیم صاحب دیوان اشعار پښتو معاصر شاه‌زمان وبسی از مشاهیر عرفا ونویسنده‌گان ازنژاد این شیخ بزرگوارانده طوریکه مؤلف ما گوید، شیخ متی‌اشعار زیادی درمناجات وعرفان داشت ، وکتاب وی(دخدای مینه) تاهجوم مغول برمزار وی بوده ومردم میخواندند، وقتیکه‌مغولها آمدند،آن کتاب‌را برداشتند، ومعلوم‌نشد که‌چه‌شد، مؤلف مرحوم مابروایت پدرخود این شعرخیلی بلند والهامی شیخ متی را که با پروردگار خودراز ونیازدارد، نقل‌کرده‌کهازغنایم آثار پسندیدهٔ ادبی ماست،

پرلوړو غروهم په دښتو کی — پهلوی سهار په نیمو شپو کی
په‌غاړه‌زغ او په شپیلکوکی — یادو ير ژ لو په شپیلو کی
تول‌ستادیادناری سوري دی — د ستا د مینی نندا ري دي

برفراز کوههای بلند، ودر دشتها،درسحرگاهان واواسط شبها از نالهٔ نای وصفیر پرندگان واز صدای تولهٔ ماتمزده گان ناله وفریادی بگوش می‌آید، که همه عبارت از یاد تست واینهمه مناظریست ازداستان عشق تو !

❀ ❀ ❀

جندي‌زرغون که په‌بیدیا دی — دبر بن خواته په خندا دی
ترنک‌چه خردی په ژړا دی — دا تول اغیز دمینی ستادی
تو له ښکلل دی ستاله لاسه — ای دبا سوالو پاسه پاسه

اگر گل‌در راغ‌شگفته، یادرباغ‌خندانست، اگردریای‌ترنک‌گل‌آلودوخروشانست این همه آثار یست از مهرتو ، همه زیبائی ها ، نتیجهٔ آرایش دست تست ای پادشاه ونگهدارپادشاهان ونگهدارندگان!

❀ ❀ ❀

که‌لمرو ښانه‌مخ ئې‌سپین‌دی — یادسپوږمیه تندی ورین دی
که‌غردی ښکلی پرتمین دی — لکه هندا ره مخ دسین دی

ستاد ښکلا دا پلوشه ده
دائی یو سپکه نندا ره ده

...ن ودرخشان است ، اگر جبین ماهتاب نورانی وقشنگ است ، اگر کوه زیبا ...ه اگر رویدریا مانند آئینهٔ رخشان است ، این همه تجلی جمال تست ، ونمونه ... از جهان زیبائی وجمال تو !

* * *

دلته لوی غرونه زرغو نیږی   دژوند وږمې پکښې چلیږی

بور اوی شا و خوا کرېږی   سترگی لیدو ته نې هیښیږی

لویه خاونده ! توله ته یې

تل دزړی په ښکلیده یې

اینجا کوهای بلند سرسبزمیگردد ، نسیم حیات دران میوزد ، پروانگان بهر سو درطوافند ازدیدن این زیبائیها چشم حیران میماند ، ای خدای بزرگ ! همه توئی ! که هوار ه دنیارا زیبامیسازی ، وبهجت وجمال میبخشی !

* * *

خاونده ښکلی ستا جما ل د ی   ښکاره نې لوری لور کما ل دی

کورغ که شپه که پیری که کال دی   ستا دقد رت کمکی مثال دی

ستا دلورو نو یو ر نبا ده

دلته چه جوړه تماشا ده !

خدایا ! جمالت زیبا است ، کمال آن بهرسو نمایان است روز ، شب ، قرن ، سال ، این همه مثال کوچك قدرت تست روشنی مهرها والطاف تست ، کهدرینجاتماشا گه بشراست .

* * *

زړه می داستادمینی کور دی   سوی دعشق په سوځند اور دی

رپ نې وتاته ستا پر لوردی   بله دي هیڅ دی ورك نې پلور دی

ستا دجمال په لید وښاددی

که نه وی دغه ، نور برباددی

دلم قرار گاه عشق تست ، به آتش سوزان محبت سوخته ، برای تو ، وبسوی تو می طپد وبدو ن آن دیگر بهائی ندارد ، ازدیدار جمال توشادمان ا ست .

* * *

په عرو کې ستا دعشق شپلکی دی   ددې نړی په عشق سمی دی

که غټ که ووړ ، که پته نری دی   ستا دجمال لحری هرشی دی

چه پر دیامی ستر گی پری سوې

ستا دجمال په ننداری سوې

ازکوهها صفیرعشق توبگوش میرسد ، بهبودد نیاهم ازبرکت عشق است ، کلان ، خورد ضخیم وباریك ، هرچیز قاصد جمال وزیبائی تست ، چون چشمی بدنیا کشودم به تماشای جمالت مشغولم .

* * *

نه هسك نه مځکه وه تورتم و   تیاره خپره وه ، تول عدم و

نه ا ا بلیس نه نې آد م و   ستا د جما ل نسو چه پر تم و

چه سو ښکاره ښکلی دنیاسوه

دېنځ پر لوری ، نې رناسو ه

[illegible]

نه‌آسمان بود ونه‌زمین ، تاریکی مطلق بود ودنیارا ظلمت فرا گرفته ، [illegible] بود ونه‌آدم بلکه عدم محض بود . چون شکوه و جلال خالص جمال تو آ شکارا گردید دنیارا زیبائی داد ، وتجلی آن بر مخلوق تافت .

* * *

زه‌چه څرګند پردې دنیا سوم　　　د ښکلي مخ په تما شا سوم

ستا پرجمال بائدی شیدا سوم　　　له خپلی ستی ر ا جلا سو م

په ژړاژړام چه‌بېلتون دی

په پردیسی بل می‌تو ن‌دی

منهم چون بدنیا آمدم به‌تماشای طلعت زیبا مشغو ل گشتم ، فریفتهٔ جمال تو شدم ، از مبدأ وموطن اصلی خود دور افتادم ، بنا بران میگریم ومی‌نالم، در دنیای فراق مسا فر وغر یبم ، قرارگاه من‌دیگر است .

* * *

و ګریو ولی «متی» ژا ړی　　　سوری ئې اوری غاړی غاړی

څه‌غواړی څه‌وائی څه‌باړی ؟　　　خپل‌تون اوتورو ګلی غواړی

څونی‌چه‌بېل سی نیمه‌خو اسی

تل ئې‌دبې په لورژړاسی

ای‌مردم ! میدانید متی‌چرا میگرید ، که‌فریاد وفغانش کران تا کران شنیده می‌شود چه‌میخواهد ؟ چه‌میگوید ؟ چه‌آرزو دارد ؟ وطن وماوای خودرا میخواهد، زیرا بلبل چون ازگلستا ن دورافتد نامراد میگردد، و همواره بیاد آن میگرید .

* * *

این بود نمونه های دلچسپی ازاشعار کتاب که قرائت و ترجمه کردم ، چون وقت کوتاه‌است واجازه‌تطویل کلام نمی‌دهد،بنابران‌مضامین‌بقیت کتاب‌رامختصراًعرض‌میکنم :

علاوه برشعرائی که ازآنها بحث کردم، درخزانهٔاول ذ کرشعرای‌ذیل بانمو نه های کلام‌شان ضبط شده :

باباهوتك متولد ٦٦١ه ومتوفی ٧٤٠ه یکترانهٔ حماسی وی که در جنگ مغول‌سروده ضبط شده . شیخ ملکیار بن هوتك یك‌ترانه بوزن ملی دارای احساسات گرم‌عشقی.

شیخ بستان بریخ که‌درحدود ٩٩٨ میزیسته ویك شعروی به‌لحن ملی ثبت شده .

شیخ‌عیسی درحدود ٩٠٠ ه

سلطا ن پهلول لودی متوفی ٨٩٤ ه

خلیل نیازی معاصر سلطان بهلو ل .

خوشحال خان ختك مشهور .

زرغون‌خان نورزائی فراه‌متوفی٩٢١ه یك ساقی نامه‌بسیاربدیع وفصیح وی‌ضبط‌شده. دوست محمد کا کردرحدود ٩٠٠ه ـ عبدالرحمن بابا متولد ١٠٤٢ه شیخ‌محمدصالح‌درحدود ١٠٠٠ ه‌علی سر ور که پیش از سال هز ار م هجری حیات د اشت .

خزانهٔ دوم

شرح حال شعرائی است که بامولف مرحوم معاصر بوده ، واغلب آنها را هم دیده وبملاقاتشان رسیده است، که عبارت ازینها است :

ملاباز ، شاه حسین هوتك باد شاه عصر ، محمد یونس خان ـ محمد گل مسعود عبدالقادر خان ختك ـ بهادرخان سپه‌سالار شاه حسین در قندهار ـ زعفران خان مدارالمهام دربار شاه حسین ـ ملا محمد صدیق ـ ملاپیرمحمدمیاجی شیخ الاسلام شاه محمود در اصفهان ـ بابوجان‌صدردوران ازمشاهیر رجال‌در بارهوتکی ـ ریدی خان‌مهمند ناظم محمودنامه یاشهنامهٔ محمودی که شرح حال اقدامات مرحوم حاجی میرویس خان وفتوحات فرزندش شاه محمود را درایران درین کتاب منظوم داشته ، ویك‌حصهٔ این کتاب که خیلی دلچسپ‌وشیرین است درین کتاب نقل شده .

الهیار افریدی، محمدعادل ، شیخ‌امحمد طاهرجمریانی ـ محمدایاز ـ محمدعمر ـ محمدحافظ واعظ مشهور قندهار ـ نصرالدین خان ازمشاهیر دربار شاه حسین ملانور محمد غلجی استاد دودمان شاهی هوتکی حافظ عبداللطیف اخکزی ـ سپه سالار معروف و فاتح بزرگ افغان در ایران، سیدال خان ناصر .

خزانهٔ سوم

خزانهٔ‌سوم کتاب مشتمل است برشرح حال شاعرات پښتو که شش‌نفر ازشاعره‌های زبان‌ملی را بانمونه های اشعارشان ذکر کرده :

۱ - نازومادرحاجی میرویس خان هوتك دختر سلطان ملخی توخی که درعصر خود درحدود کلات‌تاغزنی حکمدار بود، وناز و دخترش زنی بود مرد صفت و دارای شجاعت وسخاوت،همت بلند،بادانش وشعر، که حاجی میرویس خان مرحوم رادر حجر عصمت خویش پرورانید،ونه‌وی گفته بود، که پیش از تولدش جد بزرگوار بیت‌نیکه را درخواب دید ، وبه‌پرورش‌صحیح وتربیهٔ درست فرزندش از طرف آن جدبزرگ توصیه‌شده، نازو فرزند خودرا گفت، که خداوند ترا برای کارهای بزرگ آفریده،وباید همت بلند داشته باشی تاخلق‌الله درخدمت تو آرام باشند وقتیکه در ۱۱۱۹ ه فقید‌مرحوم‌حاجی‌میرویس‌خان‌به آزادی وطن‌موفق آمد، ودست‌اجانب‌را کوتاه کرد، سجدهٔ شکربجای آورد،و گفت، کار بزرگی که مادرم‌بمن سپرده بودا کنون انجام دادم . نازو دارای دیوان شعر بود تا دوهزار بیت که مؤلف مایکرباعی‌رااز اشعار آن خانم‌نامور برگزیده ودر کتاب‌خویش ضبط‌وحفظ کرده.

سحرگه وه‌دنرگس لیمه لانده | څاڅکی څاڅکی ئی‌له‌ستر گو څڅېده
ماویل‌څه‌دی کښلی گله‌ولې‌ژاړې؟ | ده‌ویل‌ژوندمی‌دی یوه‌خوله خندېده

ترجمه

سحرگه چشم نرگس پرنم بود، وقطره قطره‌اشك ازان میچکید پرسیدمش ، که ای گل قشنگ چرا میگریی ،
بجوابم گفت، حیات‌من یکدهن خنده است.

۲- شاعرهٔ دیگر حافظه‌حلیمه دختر پدرپښتو خوشحال خان ختک‌است که بقول مؤلف زنی‌بود عالمه‌وعابده واشعارخوبی میگفت‌ویک غزل‌وی‌راخزانهٔ مانگهداشته .

۳ - شاعره نیکبخته دختر شیخ‌الله داد موزی ، که بسال ۹۵۶ ﻫ از بطن‌وی قطب دوران شیخ‌قاسم‌افغان که‌درهندشهرتی دارد‌زائید واین‌شاعرهٔ مرحومه بسال ۹۶۹ ﻫ کتاب ارشادالفقراء رابه‌پښتو منظوم کرد .

٤-زرغونه‌دخترملادین‌محمد کاکرکه‌بوستان‌سعدی رابسال۹۰۳ ﻫ به‌پښتوترجمه‌ومنظوم کرد وخطاطهٔ خوبی بود .

۵- رابعه‌که‌درحدود (۹۱۵ﻫ) درقندهارحیات داشت .

۶- بی‌بی‌زینب -دخترقاید مرحوم حاجی‌میر ویس‌خان، که‌زن‌عالمه وشاعره و صاحبه رأی‌وتدبیر بوده وبابرادرش شاه‌حسین‌هوتک درامورجهانداری کمک میکرد . درنمونهٔ اشعاروی، همان‌مرثیه بسیار بدیع وقیمت‌داری ضبطشده که شاعرهٔ ماحین و صول خبر انتقال شاه محمود فاتح‌ایران سرود ، واحساسات افغانی خود را دران مرثیه گنجانید این مرثیه ازامهات آثارادبی‌پښتو است وبوزن ملی‌به‌لحن سوزانی‌سروده میشود .

برای‌اینکه احساسات شورانگیزملی‌این‌خانم افغان خوبترنموده شود بدنخوا هد بود که‌چندبند مرثیه راباترجمه‌آن‌تقدیم دارم :

زغ‌سوچه‌ورورتېرلدنیاسونا　　　　قند هار واړه په ژړا سو نا

زړه‌می په‌ویر کی مبتلاسونا　　　　چه شاه محمود لما جلا سو نا

ناله‌وفغان برخاست که‌برادر ازدنیا رفت‌قندهارهمه‌گریانست چون شاه محمود از من جدا افتاد دلم‌بغم مبتلا شد.

* * *

داروڼ‌جهان‌راته‌تورتم‌دی‌نا　　　　زړه‌دبېلتون‌په تیغ کرم دی نا

هوتک غمجن‌بدی‌ماتم‌دی نا　　　　دپاچهی تاج‌موبرهم دی نا

چه‌شاه محمود تېر لدنیا سونا

قندهار واړه په ژړا سو نا

جهان روشن درچشم‌تاریك ، ودلم‌به‌تیغ فراق افگار است ، هوتك بدین‌ماتم غمگین وتاج شاهی ماسر نگون است چرا ؟ که شاه محمود ازدنیا رفت .

* * *

ځوان‌ومېړه‌دتوری جنګ ونا　　　　ولاړ د کام پنام و ننګ ونا

دشمن لده په وینو رنګ ونا　　　　پرمید ان شېر ویا پلنګ ونا

افسوس‌چه‌مرګ‌ئ‌دذی‌پخواسونا

قند هار واړه په ژړا سو نا

جوان ، ومرد میدان وشمشیر بود ،برنام وننگ قوم استوار ، ودشمن ازدست‌وی بخون آغشته بود ، درمیدان پیکار بشیر وپلنگ می‌ماند ، افسوس که‌مرگ بوی رسید .

* * *

محموده ئه‌یوازی خور ژاړی　　　　پرمرګ‌دی‌توله‌کلی کورژاړی

...لاهه پاچادی وروژاړی   لښکرسپاه دی‌پلی سپورژاړی
پښتون‌دی ټول‌په واویلاسونا
قند هار واړه په ژړا سونا

ای‌محمود! برمرگ توتنها خواهرت نی ، بلکه تمام دودمان میگرید ، خویشاوندان برادرت که‌پادشاه است، ولشکر ازپیاده تاسوار گریه میکنند . تمام‌پښتون بما تمت نشست .

* * *

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه   چه‌شاه‌محمود سونن‌په‌گور عالمه
دپښتون‌لمرسو تیاره‌تور عالمه   راته د ښمن بکا پیغور عالمه
چه‌پاچاولاړ پښتون‌گډ اسونا
قندهار واړه په‌ژړا سونا

اصفهان ماند ، وتاج‌ماسر نگون گردید ، چون شاه‌محمود به‌گورستان رفت ، آفتاب عظمت پښتون تیره‌تر گشت، واکنون دشمن برماطعن وتشنیع‌خواهد کرد، که‌پادشاه پښتون رفت ، وپښتون بیچاره گردید .

* * *

آسمانه بیادی‌څه‌ستم کا شروع کند   وشلا وه‌تا چه‌د پښتون وپیوند
دشمن‌دی‌بازموږ په‌ویر کاخورسند   چه‌شاه‌محموددی کایه‌قبر کی‌بند
پرگور موویر شوروغوغاسونا
قند هار واړه په ژړا سونا

ای‌فلك! باز چه‌ستم آغاز کردی ، وپیوندپښتون راازهم گسیختی ، چون شاه‌محمود را محبوس‌قبر کردی ، دشمن رابماتم ماخورسند ساختی .

* * *

هوتکوژاړی محمود شاه‌څه‌سونا   پښتنو ستاسی‌لوی‌سپاه‌څه‌سونا؟
له اصفهانه ترفراه څه سونا   پاچا چه وحشمت پناه څه سونا
د پښتنو پسر تم فنا سونا
قند هار واړه په ژړا سونا

ای هوتك‌ها ! بگرئید ، محمود ، وسپاه عظیم پښتون ، وپادشاه حشمت پناه‌ما چه‌شد؟ ازاصفهان تافراه کشور مسخر ماچه‌شد ؟ عظمت پښتون برباد رفت، وقندهار همه بگریست.

* * *

محموده ځوان‌وی ولی‌ولاړی‌لما   لتخت‌وتا چه ته په‌څه سوی جلا
اصفهان ولی پاته سو ما لتا   سردی‌راپورته کړه‌چه‌څکړی‌اعدا
دښمن ولاړ بیاشاو خواسونا
قند هار واړه په‌ژړا سونا

ای‌محمود! جوان بودی‌چرا ازمن دوری گزیدی،وتخت‌وتاج‌رایدرود گفتی ،واصفهان رابکه ماندی ؟ باری سرت ازخاك بردار ، ونگاه کن که‌دشمنانت باز بپای ایستاد ند .

* * *

این بود برخی ازنمونه‌های اشعاربرجستهٔ این کتاب که‌باترجمهٔ آن معروض افتاد .

ناگفته نماند که‌علاوه برسائر مزایای ادبی ، این کتاب درقسمت موسیقی ملی هم مهم است زیرا عده زیادی ازسرودهای ملی‌را که مختص موسیقی خالص ماست ، محفوظ داشته ، واگر وقت مساعدت میکرد ، درینجا برخی ازان بطور نمو نه سروده میشد ، ولی این کار یک کنفرانس علیحده محتاج است .

حضار محترم ! اشعار وسرودهای باستانی و نزدیکی که‌درین کتاب ضبط واکنون به‌نژاد جدید سپرده‌می‌شود، برماثابت می‌سازد ، که‌زبان ملی‌مایکزبان تاریخی‌قویم ودارای ادبیات عالی وبر جسته ایست ، واین زبان یکز بان فرعی وپرا کرت السنهٔ ایر انی نیست . بلکه بدلایل قوی علمی وتار یخی مادرز بانهای دیگر یست، که‌زما ه باآنها مسا عدت کرده وپرور انده است .

واین زبان باوجودیکه قرنهافشار دیده ، وبه کوهپایه‌ها متواری گردیده ، وازمیدان تعامل مدتی دور رفته ، بازهم بثبت ومزایای خودرا محفوظ داشته ، و دارای بهترین نمو نهٔ ادبیات‌است ، که‌بازبانهای پرورش دیده همسری بلکه ازآنها برتری هم‌میکند ، و اثبات‌این مقصد هم محتاج کنفرانسی است ، که اد بیات این زبان طرف مقایسه ومقابلهٔ السنهٔ د یگر قرار داده شود .

علی ای‌صورة این گونه گنجینه های پربها درز بان مابسیار است واکنون که این زبان ازفشار تغلب این وآن میرهد ، ونژاد جد ید وطن خوشبختانه به آن دلچسپی وتو جه پیدا میکند‌تمنای قوی‌است که‌ازهر گو شه کشف‌وبر آورده گردد .وبر ذخایرادبی آن‌بیفزاید.

تمناست جوانان‌وارباب علم وادب‌باین‌سو توجه فرمایند ، وآثار گرانبهای ملی‌خودرا کشف ونشر وزنده سازند . (انتها)

عبد الحی «حبیبی»

* * *

خسوف مهتاب چگونه کریستوف کولومب را نجات‌داد

در مسافرت چهارم خود در « ژامائیك » کریستوف کولومب با اهالی بو می آ نجا دچار یك سلسله مشکلا ت زیادی گرد ید طور یکه بومیان موصوف در نتیجه تصمیم گر فتند که برای کریستوف کولومب خورا که هم ندهند . درین فرصت بحر پیمای موصوف اها لی را تهد ید نمود وبه‌آ نها گفت که همین امشب روشنائی مهتا ب را از شما سلب می نمائیم ، در حقیقت در همین شب خسوف صورت می‌گرفت چون چند ساعت بعد خسوف واقع گرد ید اهالی فوق‌العاده مضطرب گردیده معذرت خواستند ودنباله مخاصمت خودراباواو قطع‌نمود ند واهمیت زیادی باو قایل شدند .

راجع به حقیقت تاریخی این قضیه هیچ یك شبهٔ در بین نیست اما در باب تعین‌تار یخ آن می‌بایست اندك دقتی نمود زیرا ا کثر روایاتی که باین عصر وموقع ربط دار ند مبهم وتاریك می باشند . معذا لك می توا ن گفت ڪه خسوف مز بو ر عبارت از خسوف کلی ۲۹ فبروری ۱۵۰٤ عیسوی است که وسط خسوف می‌بایست چند دقیقه بعد از سا عت ۷ در « ژامائیك » مرئی بوده باشد . ن ـ ك

سلاح پهلوانان اریانا در عصر اوستائی

دورهٔ اوستائی در تاریخ کشور ما دوره ایست که میتوان آنرا به تمام معنی یک «دورهٔ نبرد» خواند دوره اوستائی یک دورهٔ «ستیز و مقابله» است. خوب با بد، زشت با نیکو، زیبائی با بد شکلی، سلامتی با ناجوری خواب با بیداری، شب با روز، صبح با شام، نور با ظلمت، قحطی با فراوانی، عدالت با ظلم، راستی با دروغ، خواهشات نفسانی با هدایات وجدان پنجه داده وکوچکترین صحنهٔ زندگانی هم مانند یک میدان بزرگ وحقیقی جنگ تصویر شده ولی یقین واطمینان قطعی درمیان است که نور بر ظلمت غلبه خواهد یافت ومشعل فروزان وجدان تاریکی های اغوا و وسوسهٔ خواهشات نفسانی را از میان خواهد برد.

با اوستا وشروع دورهٔ آن درحوالی ۱۰۰۰ ق م یک دورهٔ فعالیت وجنبش در مملکت ما آغاز شد که نتایج آن ازهر رهگذر بسود باشندگان آریانا تمام گردید. دورهٔ اوستائی در تاریخ حیات افغانستان قدیم ازدورهٔ ویدی فقط بیک کلمه فرق بارز دارد و آن کلمهٔ «نبرد» است آنچه ما رفورم اوستائی میگوئیم، آنچه ما درین دورهٔ تجدید زندگانی، تجدید مفکوره، تجدید حدت، تجدید نصب العین، تجدید روحیات، تجدید عنعنات نام میگذاریم فقط نتیجه مفهوم مقابله ونبرد است که ممیزات زندگانی عصر ویدی ما را دگرگون کرده ودرهر زمینه شکل تازه وجدیدی بدان داده است.

چون درعصر اوستائی اساس وشالودهٔ حیات اجتماعی باشندگان کشور ما بر کلمهٔ «نبرد» وضع شده بود مربیون جامعه چه در کانون کوچک خانواده وچه در قریه ها ودهات وشهرها وچه درچوکات بزرگ مملکت پیوسته بیک نقطه متوجه بودند که فرد و جامعه را برای پیروزی برمشکلات حیات ازهر قبیلی که باشد فعال، نیرومند، مقتدر، بیدار، جدی آماده و بیک کلمه «پهلوان» تربیه کنند وچون فتح نور بر ظلمت حتمی و یقینی بود پهلوانان به زور بازو ونیروی روحی خود اطمینان کامل داشتند.

علاوه بر نبرد روحی ومقابله بامشکلات حیات، مبارزه وپهلوانی ورشادت و جنگ به مفهوم اصلی این کلمات در عصر اوستائی اهمیت زیاد داشت ومردان رشید ورزم آزما خیلی محترم بودند.

در میان طبقات اجتماعی زارع و روحانیون واهل حرفه و پیشه که درین وقت تازه درمملکت ما بمیان آمده بود یکی هم طبقه پهلوانان وسوار کاران ورزم آوران بود که آنرا «رتشتر» میگفتند وچون «رته» عراده را گویند کسانی را دربرمیگرفت که باعراده جنگ میکردند ومقصود ازهمان طبقه پهلوانان وجنگ آوران است.

ناگفته نماند که در دورهٔ اوستائی جنگ وظیفهٔ مخصوص یک طبقه نبود بلکه به استثنای زنان وپیرمردان همه دران شرکت میجستند وجوانان ومردان قابل جنگ هرخانواده با نوکرهای خود گرد هم جمع شده و قشونی مرکب از پهلوانان تشکیل میدادند وبرای کشور خود می جنگیدند.

در دورهٔ اوستائی پهلوانان آریانا بکمال ترتیب وانتظام می جنگیدند واز رسم برخلاف مانند بوریاها وغیره برتری وتفوق داشتند .

قشون را «سپاده Spadha » میگفتند وکلمات «سپاه» وسپاهی که هنوز هم در زبان ما مستعمل است از همین کلمهٔ «زند» مشتق شده . دسته های سپاه درین وقت دارای بیرق ودیگر علایم ومیزات عسکری بود . «درفشه» Drafsha درزبان «زند» مملکت ما پرچم وبیرق را میگفتند وعین خود همین کلمه «درفش» تاحال درزبان ما باقی مانده و«ارو ودرفشام» یعنی «پرچم های بلند» یکی ازممیزات است که اوستا منحصر به بخدی پایتخت قدیم آریانا کرده بود و«گایگر» جرمنی آنرا علامهٔ قدرت ومهارت نظامی باشندگان باختر تعبیر میکند .

مربوط به بیرق وپرچم ودرفش که تماسی بدان واقع شد متذکرمیشویم که آریاهای آریانا ازقدیم ترین زمانه ئی که عنعنات مامعلومات داده میتوانند آنرا میشناختند واین موضوع از سرودی معلوم میشود که ریشی‌ها بنام «آریا» دختر «یاما» پادشاه ساخته ودر «هری وانگشه» Harivangsha قسمتی از «مهابارانه» گنجانیده شده ودرحالیکه طرف خطاب دختر یاما است چنین ذکر شده :

« تودرتمام جهات دنیا بابیرق های پرطاؤس گردش میکنی ، تودر کوه و «ندایا» زندگانی داری واطراف ترا پرندگان وبز وگوسفند وشیر وببر فرا گرفته . در میان آواز دائمی زنگ نیزه سه سربدست گرفته ئی وآفتاب وماه علایم پرچم های روی نیزه های تو میباشد » (۱) .

به این ترتیب درفش وپرچم را آریاهای آریانا پیش ازعصراوستائی در دورهٔ ویدی نیزمی‌شناختند ودر حالیکه عنعنات به « آریا » دختر یاماچنین بیرق هائی نسبت دهد بلا شبه خود پادشاه که مؤسس اولین سلالهٔ پادشاهی آریانا بود بیرق وپرچم های مخصوصی داشت بهرحال ازموضوع بیرون نشویم، مطلب ما اینجابیشتربه پرچم های نظامی است وگفته میتوانیم که قطعات سپاه ودسته های پهلوانان هرگوشهٔ کشور ازخود بیرق ها وعلایم ممیزه داشتند .

در اوستا تصادم دوسپاه در جنگ به امواج خروشان دریا تشبیه شده واز کلمات جناح ومرکزسپاه وخطوط وصفوف وغیره معلوم میشودکه فنون نظامی ترقی خوبی کرده بود .

اوستا راجع به تجهیزات عسکری ، انواع اسلحه، هجوم وتدافعی و اقسام البسه ئی که پهلوانان می‌پوشیدند معلومات کافی میدهد پهلوانان روی هم رفته درین وقت به سه دسته تقسیم شده بودند دسته عراده سوار، دسته سوار ودسته پیاده جنگ باعراده ازیادگارهای قدیم تر عصر ویدی است که درعصراوستائی هم معمول ومحتملاً مخصوص شهزادگان ونجبا وبزرگان قوم بود . در دورهٔ وید اوستا دو نفر درعرادهٔ جنگی جای میگرفتند یکی پهلوان جنگی ودیگری عراده ران . چون حیات وپیروزی سرباز به مهارت ووفاداری عراده ران او تعلق زیاد داشت عراده‌ران نه به حیث نوکر بلکه بمثل رفیق تلقی میشد. «رتشتر» که پهلوان عراده سوار معنی دارد آهسته آهسته مفهومی پیدا کرد که طبقهٔ رزم آوران را دربرمیگرفت . «رساله» یعنی دسته سوار هم معروف بود ولی زیاد ازان کار نمیگرفتند به این ترتیب گفته میتوانیم که عرادهای جنگی وپهلوانانی که در آن سوارمیشدند رول مهمی در کارنامه های جنگی کشورما

(۱) صفحه ۸۴ Hymns to the Goddess تالیف Arthur and Ellen Avalon

... اوستا راجع به پهلوانان این عراده ها والبسه وتجهیزات آنها هنوز هم ... تری میدهد . البسه ئی که یك نفر ازین پهلوانان دربرمیکرد قرار ذیل بوده

(۱) زره که دره «زره» آنرا زراده Zradha میگفتند وبلاشبهه کلمهٔ زره هم ازهمین ... بستانی بمیان آمده است . ریشهٔ این کلمه « زراد » Zrad است ودرسانسکریت معادل ... «هراد» Hrad میباشد ومعنی آن غژاغژ است وپوره معلوم نمیشود که زره این زمان ازمجموع حلقه ها یاازپارچه های فلز ساخته میشد .

(۲) خود ، خود کلمهٔ (خود) هم مانند سپاه وزره ودرفش اسمی است قدیمی زیرا درمتن اوستا دریشت ۱۳ فقره (٤٥) ویشت ۱۵ فقره (۵۷) بصورت (خوده) Khaodha ذکر شده گایگر (۱) برای آن کلمهٔ دیگری هم ذکر کرده که عبارت از «ساره واره» Saravara میباشد ومرکب ازدوجزء است، «ساره Sara» بمعنی (سر) و «واره Vara» که از فعل وار Var « مشتق شده وبمعنی حفاظت کردن است ومعنی کلمهٔ ترکیبی «ساره واره» (محافظهٔ سر) میشود واین کاری است که ازخود گرفته میشد. بهرحال این کلمه اگر درعصر اوستائی معمول بوده بعدها ازبین رفته حال آنکه «خوده» که بشهادت یشت های فوق الذکر وجود آن دراوستا ثابت است کلمه ایست که تاحال مانده وازان (خود) بمیان آمده است. ازروی اوستا معلوم میشود که «فراواشی Fravashis» ژنی روح مردگان که درمیدان های جنگ باستعانت می آمده «وایو» Vayu رب النوع باد و «میتهرا» رب النوع آفتاب خودهای طلائی ونقره ئی میپوشیدند چنانچه درهمان دویشتی که ذکر کردیم «ایوخوده» Ayo-Khaodha (خود نقره ئی) وزرینو خوده Zaranyo-Khaodha (خود طلائی) ذکر شده وازین چیزها واضح معلوم میشود که ساختن وپوشیدن خود فلزی درمیان پهلوانان آریانا درعصر اوستائی معمول ومروج بود .

(۳) کویری Kuiri که گلو وگردن را محافظه کرده وخود را بزره وصل میکرد .

(٤) پیتی دانه Paiti-dana در این اسم مرکب دو کلمه معروف «پیتی» (نوار باریک) ودانه (دهن) دیده میشود که بصورت تحت اللفظ میتوان ازان (پتی دهن) ساخت وعبارت ازیکنوع نقاب مشبکی بود که حصهٔ سفلی روی را محافظه میکرد .

(۵) کمره Kamara ، کربند را میگفتند وآنرا بردار وعریض میساختند مقصود اساسی ازان حفاظهٔ کمر واستواری بدن بود ودرعین حال شمشیر را درآن آویزان میکردند .

(٦) سپره Spara یعنی سپر درعصر اوستائی نزد پهلوانان کشورما مجهول نبود . کلمهٔ سپرهم مانند بسا کلمات دیگر جنگی مفهوم لغوی وریشهٔ قدیم خودرا درمملکت ما ازدست نداده ودریشت ۱۳ فقرهٔ ۲۵ ویشت ۱۹ فقرهٔ ٥٤ بشکلی که ذکر شد ذکر است. اگرچه قراریکه گفتیم سپر دردورهٔ اوستائی نزد پهلوانان ما معروف بود ولی آنرا زیاد استعمال نمیکردند زیرا سپر بیشتر سلاح تدافعی بود وپهلوانان فاتح آریانا بیشتر ازهجوم ونیزه های تیز وعراده های برق آسای خود کار میگرفتند وموقع استعمال سپر کمتر برای ایشان پیش میشد. این مسئله ازروی کثرت

(۱) پاورقی ۳ صفحه ۲۳ جلد دوم مدنیت ایرانی های شرقی تالیف گایگر ترجمهٔ انگلیسی ... دستور پشوتان سنجانا .

سلاح پهلوانان آریانا درعصر اوستائی

اسنادی که اوستا برای اسلحهٔ تعرضی دارد وبازازروی کثرت تذکار آنها خوبتر آشکار میشود که ملت آریانی درعصرمدنیت اوستائی نسبت بهدفاع برای هجوم وحمله وتعرض بیشترمساعدبوده.

مهمترین اسلحهٔ تعرضی پهلوانان ورزمجویان آریانا گرز بود که آنرا «واذار» Vadare میگفتند این کلمه درگاتها ویشت ۳۲ فقره ۱۰ ذکرشده درسانسکریت عیناً بهمین کلمه یاد شده وبا تشدید حرف d به (dh) «وادهار» Vadhare خوانده میشد . گرز مخصوصاً با شکل اولیهٔ خود که هرچوب گرهداری اینکار را میداد یکی ازادوات تعرضی خیلی قدیمه است . درعصر اوستائی برای وزمینساختن آن پارچههای فلزرا بهدور کلهٔ چوب میگرفتند . گرز دراوستا سلاح ارواح نورانی وپهلوانان معروف بود و«میتهرا» ربالنوع آفتاب بیشترآنرا استعمال میکرد . کلمهٔ «وادرا» بصورت «وازار» Vazar هم آمده ودرسانسکریت دورهها ی اخیر «وجرا» شده و درصحنههای حیات بودا که ازنقاط مختلف افغانستان کشف شده بعضی اوقات بابودا یکنفر محافظ هم دیده میشود که باگرز مخصوص یاسلاحی که علامهٔ «رعد» است مسلح میباشد و او را «واجراپانی» یعنی «گرز بردار» گویند . «وزره» با «واذار» کمی فرق داشت اولالذکر گرز کوچکی بود که درمورد استعمال بردشمن پرتاب میشد ودارای رخها و دمهای تیز وبرنده هم بود وعموماً ازفلز ساختهمیشد و «کرساسپه» پهلوان معروف کابلی باستانی که دراوستا کارنامه های درخشان او زیاد توصیف شده بهاستعمال این سلاح بیشتر شهرت داشت. چکوشه Chakusha که ازان بلاشبه کلمه «چکش» بمیان آمده وچون از روی تعریف آن معلوم میشود کهدارای دو دمبود میتوان آنرا «تبرزین» خواند گایگر میگوید که «اکو Aku وچاکو Chaku هم سلاحی ازهمینخاندان بود» واحتمالزیادمیرود که «چاقو» که آنهم بذات خود سلاح تعرضی است ازین کلمه برامده باشد قطعمان که درجملهٔ قدیم ترین سلاح تعرضیمیرود درعصراوستائی درکشورماخیلی معمولبود تیرو کمان خیلیبابود کمان را «ثهانوان» Thanvan میگفتند وازچوب های قابل انعطاف میسا ختند ودر دومنتها الیه چوب کمان شاخ حیواناترا وصل میکردند وآواز دمدادنزه کمانراپیشازشروع جنگ بهشیهه کشیدن اسپهای عراده های جنگی تشبیه میکردند .

تیررا «ایشو» Eshu میگفتند تیررا معمولاً ازنی یاخمچههای رسای درختا ن میساختند قسمتپایان آنرا از شاخمیساختند و «پای» مینامیدند نوك تیررا کهازچدن ساخته میشد دهنمینامیدند زیرا خوندشمنرا میمکید. یكنفر پهلوانمعمولاً ۳۰عدد تیرباخود میبرداشت تیروکمان درعصرویدی همدر صحنه های رزمی کشورمارول مهمی بازی کردهوخیلیها مورد استعمال بود ومخصوصاً تیررابهترین سلاح میپنداشتند ودریك فقره تعریف تیر چنین آمده : «تیروسیلهٔ تسخیر اراضی وکسب افتخار است ودر دست پهلوان متوفیتا آخرین لحظهٔ مرگ باقی میماند . »

استعمال نیزه هم دردورهٔ اوستائی در میان پهلوانانسپاه کشورما خیلی رواج داشت وآنرا «ارشتی» Arshti میگفتند وتیزی سرنیزه ها خیلی صفتشده است.

[illegible] استعمال زیادداشت و آنرا « کارته » Kareta میگفتند . بعضی‌ها دو ین کلمه [illegible] باهم می‌بینند و این نظریهٔ آنها حقیقت دارد زیرا وقت کارد وشمشیر به‌تناسب [illegible] و کمی‌هم باشکل تیغهٔ خود فرق کرده‌اند . خنجرهم در عصر اوستائی معمول ومروج بود ویکی از اسلحه های مخصوص یاما پادشاه مو ـس دودمان پاراداتا (پیشدادی) باختری بشمار میرفت (۱)

قراریکه خوانندهٔ گرامی ملاحظه میکنداسمای اسلحه وادوات جنگی چه تعرضی وچه تدافعی ازعصر اوستائی تاحال بسیار کم‌در مملکت مافرق کرده . اکثر نام های قدیم تاحال زنده وموجود است وبعضی هائی‌هم که‌جزئی فرق کرده‌بیك نگاه‌وبه اندك‌تأمل شناخته‌میشود این‌مسئاه بیشتر به‌مداومت یکنواخت‌حیات رزمی وپهلوانی وشطارت هائی تعلق دارد که‌روح ملی‌مارا تشکیل‌داده ، حفاظهٔ‌سلاح‌وپهلوانی وجنگ‌جوئی اززمانه های‌باستان وبدی واوستائی ودیگر دوره های بزرگ رزمی گرفته تا امروز ممیزهٔ ملی افغان را تشکیل داده است .

احمد علی « کهزاد »

---

(۱)درنگارش این مقاله از تحقیقات گایگر جرمنی جلددوم مدنیت ایرانی های شرقی در زمان قدیم (صفحه۱۷ تا ۳۰) استفاده شده

سجاوند وسجاوندیان

(۲)

دیگر ازفضلای دانشمند سجاوند صدر الاسلام امام الاجل شمس العارفین ابو جعفر بن طیفور سجاوندیست معرفت دراحوال این بزرگوار کماینبغی میسر نشد وتتبعات من درباب وی بقدری که خاطر میخواست ازاجمال مختصر به تفصیل مکمل نکشید .

مع ذالك از گفته ها ونبشته های دیگران آنچه دردسترس مطالعه موجودبود اندرین مقالت نگاشتیم وشرح وتحقیق این مجمل را بمقالت دیگر خویش که درین باره درنظر داشتیم واگذاشتیم .

درنام وکنیت وتالیفات وعصر زندگانی این بزرگوار متذکرین رجال را اختلافست بعضی اورا محمد ابن طیفور وبعضی ابوالفضل محمد بن یزید طیفور وبعضی ابوعبدالله محمد بن طیفور وبعضی مجدالدین احمد بن محمد طیفور وبعضی ابو جعفر بن طیفور سجاوندی می نامند وچارکتاب را بتالیف اومنصوب میسازند :

(۱)الوقف والابتداء .

(۲) الموجز

(۳)عین المعانی فی تفسیر سبع المثانی .

(٤)انسان عین المعانی که مختصر تفسیر عین المعانیست .

از کتب چارگانه مذکورهٔ فوق دوکتاب اول درابتدای آیات ووقوف قرآن ودوکتاب ثانی درتفسیر است .

درکشف الظنون دوکتاب اول درتحت یك عنوان نامبرده شده باین عبارت :

«موجز فی الوقف والابتداء الامام ابی»

«عبدالله محمد السجاوندی ذکره الجعبری»

ولی از فهارس کتب وکتب خانه ها معلوم میشود که (موجز) کتابیست مستقل و(الوقف والابتداء) کتابیست مستقل زیرا یك نسخه ازکتاب موجز در دار الکتب برلین ویك نسخه ازکتاب الوقف والابتداء درکتب خانهٔ وین موجود است .

رساله یا کتاب دیگری بنام (رموزات سجاوندی) نیز نامبرده شده که بظن غالب رموزات سجاوندی یکی از این دو کتاب مذکور خواهد بود .

بهرحال یك نسخه ازاین کتب دردست ماموجوداست که در حاشیهٔ قرآن کریم با کتاب منارالهدی وتفسیر ابن عباس ـ ومعرب القرآن ـ وخلاصة الرسوم بسعی وهمت سردارفیض محمد خان بارکزئی بامنتهای نفاست درسال ۱۳۱۱ قمری درکراچی بطبع رسیده این کتاب تنها بنام سجاوندی بدون ذکرمضاف میباشد ـ که بعبارت ذیل شروع میشود .

(والامام الاجل شمس العارفین امام الزمان ابوجعفر بن طیفور سجاوندی قدس الله تعالی

آریانا

... علی خمس مراتب وعلی کل مرتبة اقام برهاناً قاطعاً ودلیلاً واضحاً الخ)

... تفسیر خودبنای وقوف‌را بر پنج مرتبه نهاده وپنج‌علامت بران گذاشته .

(۱) وقف لازم که‌علامت آن م است .

(۲) وقف مطلق که علامت آن ط است .

(۳) وقف جایز که علامت آن ج است .

(٤) وقف مجوز که علامت آن ز است .

(٥) وقف مرخص که‌علامت‌آن ص است .

علاوه بر مراتب پنج گانهٔ فوق علایمی دیگر نیز وضع کرده چون ق بجای قد قیل ك بجای لاوقف علیه وغیرهما ورموزات دیگر که از آن اختلاف اسمیهٔ قرائت در هر آیت معلوم می‌شود .

چون ه ع خب غب تب لب مد این کتاب عربی وازآغاز سبع‌المثانی‌الی آخر سورهٔ ناس‌علایم وقوف واختلاف اسمیه دراعراب وضبط‌حرکات آیات‌قرآن درآن مشروحاً ضبط است .

اینك برای معرفی کامل کتاب ترتیب علایم واشاراتی‌را که سجاوندی برسورهٔاخلاص نموده است دراینجا قیدمی نمائیم -

سورة‌الاخلاص‌مکیة‌وهی‌اربع‌آیات‌عندالکوفی‌ورکوع‌واحدوفیهاخلاف‌واحدوقدقیل مدنیة

(احدج وقیل هووقف النبی علیه‌السلام

(الصمدج لم‌یلد لا ش‌ص‌ك آیة

(مکی‌وشامی ولم‌یولد لا

(کفواً بالهمزة ابوبکر وبغیر الهمزة بالواو حفص وابو حاتم و ا بو بکر و ا لا خفش

(لایقفون الی آ خرالسورة واعلم‌ان لفظ‌کفوا قرءنافع‌وابن کثیر وابوعمر وعامر و کسائی وابوبکر بضم الفاء وبالهمزةفی الحالین وبضم‌الفاء وبالواو فی‌الحالین) .

تفسیر سجاوندی چنانکه ازنامش می‌برآید معلوم‌است‌تنهاتفسیر سورهٔ فاتحهٔ شریفه بوده واصل آن عین‌المعانی وخلاصهٔ آن انسان عین‌المعانی نام‌داشته است حاجی خلیفه می گوید این تفسیر ازمحمدبن‌طیفور سجاوندی غزنویست که در مأته ششم هجری وفات یافته -

قانع درتحفة الکرام درذیل مادهٔ سجاوند می‌نگارد ملك‌الکلام بن‌احمد بن‌محمد صاحب مصنفات غریب‌وتفسیر عین‌المعانی گواه عدل کلام‌اوست - مولفین‌ترا جم‌شعرا می‌نویسند مجدالدین احمد سجاوندی از فضلا وحکماء وتفسیر عین المعانی از او ست رسالات و تصنیفات پسندیده

دارد گاهی اگر شعری می گفت بدینی تخلص می کرد این رباعی بوی منسوب است.

ای نفس گراز غبار تن پاک شوی   توروح مجردی برافلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید   کائی ومقیم خطهٔ خاک شوی

سال تولدووفات اوبطورصحیح معین نیست درفهرست کتب خدیویه و فهرست کتب خطی عربی برلین سال وفات اورا (٥٦٠)هجری معین نموده اند.

بهرحال وی درصدششم هجری زندگی داشته است شهرت سجاوندی نسبت به فضائل او ومخصوصاً نظربه رموز وعلایمی که برای وقوف قرآن کریم نهاده مستغنی ازبیانست درتمام دنیای اسلام وخصوصاً ممالك عربیه اورا وخدمات اورا جداً تقدیرمی کنند وآن را امام می شناسند.

دیگرازدانشمندان سجاوند امام یوسف سجاوندیست که معاصرسلطان ابراهیم غزنوی بوده وسلطان بوی ارادت داشته وهمیشه به مواعظ ونصائح اواهتمام ورزیده است اما متاسفاً شرح حال او بدست نیامد. دیگر علی بن تقی الدین سجاوندیست که کتاب الادلة الواضحه علی المناب القاضحه بوی منسوب است ودرکتابخانهٔ علی بخش نسخهٔ ازان موجود میباشد انتها.

نگارش خلیل الله خلیلی

* * *

قلعه نصرکوه تالقان

چون ربیع الاول ٦١٨ درآمد لشکرهای مغل کرت دیگر نامزد اطراف خراسان ونیمروز وغرجستان شد وچون لشکرهای مغل راگذر برقلعهٔ نصرکوه تالقان میبود و غازیان آن قلعه رجولیت وجان سپاری مینمودند واین حدیث بسمع چنگیز خان میرسید ولشکری که بپای آن قلعه آمده بودند برآن قلعه دست نیافتند وامکان فتح نبود ، چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه ازآب جیحون عبره کرد ودرپشتهٔ نعمان وبیابان کعب که میان بلخ و تالقان است مقام نمود . چون کار براهل نصرکوه تنگ شد دل برشهادت نهادند ودست امید ازحیات شسته پیش ازحادثهٔ فتح آن قلعه ورسیدن بدرجهٔ شهادت بسه ماه جمله با تفاق یکدیگر جامه ها کبود کردند وهرروز بمسجدجامع قلعه حاضرمیشدند وختم قرآن میکردند وتعزیت خودمیداشتند وبعد از تعزیت وختم یکدیگر راوداع میکردند وسلاح میپوشیدند و بجهاد مشغول میگشتند ومغل بسیاررا بدوزخ میفرستادند وبعضی ازان طائفه بشهادت میرسیدند .

چون خبر شدت مقاتلت آن غزاة بچنگیز خان رسید از پشتهٔ نعمان بپای قلعه آمد وبجنگ پیوست وبریکطرف قلعه که دروازه بالابود خندقی ازسنگ حفرکرده بودند، پر خم سنگ منجنیق بارهٔ آنموضع رابگردانیدند وخندق راانباشته کردند وبقدر صدگز کشاده گردانیدند ولشکر مغل رامجال گرفتن قلعه ظاهرشد . اما چنگیزخان ازغایت غضب سوگند بمعبود خود یاد کرده بود که آن قلعه راسواره بگیرم مدت پانزده روزدیگر جنگ کرد وراه راست کرد تا آن قلعه رابگرفت چون سوار مغل درقلعه راند ازاهل قلعه بقدر پانصد مردعیار جنگی کمر بسته ازطرف دروازهٔ کوه تالقان بیرون آمدندوبرلشکر مغل زدند وصف ایشان برهم دریدند وبیرون رفتند چون دره ولورها نزدیك بودبعضی شهادت یافتند و بیشتر بسلامت بیرون رفتند چنگیزخان آن قلعه راخراب کرد وجمله خلایق راشهید گردانید . «طبقات ناصری»

نامه های حکیم سنائی

-٥-

نامهٔ هشتم

درمقدمهٔ این‌نامه‌این‌چندسطر نوشته شده،جواب نامهٔ‌آن بازرگان است که در خان سرخس‌دربند خانهٔ داشت ودرپهلوی‌آن خواجهٔ‌سنائی باشاگردی فرود آمده‌بود وبازرگان غائب‌بود وچون بعدازان از غیبت بازآمد مبلغی‌زروقماشهٔ اوبرده بودندوخواجه سنائی رفته بود ازآنجا ، واین بازرگان تهمت دزدی برشاگردش نهاد ودرین معنی نامهٔ بخواجه سنائی فرستاد تاتجسس آن کار بفرماید کردن وچون جواب نامه بوی‌رسید برخاست‌وبه‌نزد خواجه سنائی رحیل کرد وعذرها بخواست وگفت مردمانیکه درین‌جا منزل داشتند مرا گفتند که‌شاگرد پیش ازخواجه ازین‌جا رفته‌بود ممکن باشد که‌این سرقه اوکرده است . اینك نامهٔ که‌حکیم سنائی بجواب بازرگان سرخس نوشته‌است. «بسم‌الله الرحمن الرحیم کذالك جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن تزویری که‌قوت خیال تصویر کرده بود صادر گشت وتدبیری که‌شیخ نجدی راتقریر افتاده بود رسید وترهانی که‌آن راندهٔ حضرت رانده بود خوانده شدعقلم ازان‌فطنت برفتنت‌فرا خنده آمد ودینم‌ازان‌تناهی (۱)تباهی‌او فراگریستن نشست متفکر شدم ازجسارت او که ای‌سبحان‌الله‌العظیم چرا برتخیلات دیو، منشور(ان‌جائکم فاسق بنبا)راعاقل‌واربردین خود نخواندوچرا درتسویلات(۲) نفس توقیع (ان بعض‌الظن‌اثم) را مسلمان وار بر خود عرضه نکرد . کسیکه این عروس سبز قباراوآن انصافست عمروار درصدر امانت خود آورده باشد بروی این‌تهمت نزنند . وکسیکه این‌گنده پیر کبود چادر راوآن دیاست حیدر وارسه طلاق پاك درگوشه چادربسته باشد بدواین چنین سفه نفرستند. وکسیکه اگر قرص خورشید راقرص‌خوان اوسازند مذاق خویش بدان نیالاید برخمیر ریزهٔ ولید بن مغیره کی زنهارخورد ؟ وکسیکه اگربطحای مکه‌راازبرای اوکوه‌زرسازند ،بکرشمهٔ همت بدان ننگرد ومطالعتش نکند اونعلین وژندهٔ اولؤلؤ مدرکی دزدد ؟ هیهات هیهات . زنبور خانهٔ غضبانی حلیمان رامیاشور ونگار خانهٔ‌شهوانی حکیمان راآتش درمنه، درخت‌جهتی که‌عند لیب آن روح‌الامین است آشیانهٔ عذاب الشیاطین‌مساز. خزینهٔ دولتی که‌هر ینهٔ خواهش روح القدس است برکلبهٔ کلاب النار قیاس مکن . بترس‌ازحسرت رؤزی که حسرتت‌سود ندارد ومیوش برخدای عزوجل حالی که‌برحضرت(لایخفی علی‌الله‌شیء)پوشیده نیست و بدان دانندهٔ دانا که‌من تاآن امانترا که‌گواهی آن (وحملها الانسان)است‌قبول کرده‌ام امانت هیچ دزد ازبرای مزد نپذیر فته‌ام وتاعتبهٔ دار السلام والاسلام متکا ساخته‌ام با هیچ

---

(۱) بالفتح پایان رسیدن ونهایت هرچیز ودیر خبر رسیدن .

(۲) آراستن وخواستن بربان .

ناهموارى كه تهمتى دروگنجد سلام وعليك نداشته‌ام . بشاشان خيال‌مغرورمشوو فراشان جمال يقين‌رامهجورمكن‌به‌راست كارى‌كوش تارستگارى يابى كه‌هر كه‌اين‌دريافت همه‌مرادها دريافت واگر نه‌از مگس تا كركس درمن‌اند وازبدايت‌روح‌نبات تانهايت‌جنبش‌حيات‌خصم‌من‌اندوالسلام .

نامهٔ نهم

اين‌نامه رابه خواجه يوسف حدادى نوشته‌است حضرت حكيم راباخانوادهٔ حداديان ارتباط دوستانه وعلاقهٔ زيادى‌بوده‌ودرآثارخودافراداين‌خاندان‌راوصف كرده چنانچه دركارنامهٔ بلخ علاءالدين‌ابويعقوب يوسف بن‌احمدحدادى‌الشالنجى‌غزنوى‌رابدين گونه‌صفت كرده .

ساحت علم درج در بينى ... عرصه‌دين زشرع بر بينى
حدد ين باهزار آزادى ... خاصه ازخاندان حدادى
مجلس آبدار چون آتش ... امتى بافقيه امت خوش
آنكه‌هم‌نام يوسف خوبست ... يوسف‌صدهزاريعقوب است

پنج قصيدهٔ ديگر هم‌دردیوان حكيم سنائى موجوداست كه‌دران‌قصايدابويعقوب‌يوسف وپسرش‌ابوالمعالى احمد بن‌يوسف رامدح كرده است مطالع‌وبعضى‌ابيات قصايدقرارذيل‌است :

اى‌بنده‌رهٔ شوق‌ملك بى‌خطرى نيست ... ازجان قدمى سازكه‌بزين سفرى نيست
. . . .
گرد علماگرد بخاصه بر آنكس ... كامروز بهر شهر چنو مشتهرى نيست
خورشيد زمين يوسف‌احمد كه فلك‌را ... چون او بگهٔ علم ومحامد دگرى نيست

* * *

نيست عشق لايزالى رادران‌دل هيچكار ... كوهنوزاندر صفات‌خويش‌مانداست‌استوار
چون‌جمال‌گوهرحداديان يوسف كه‌زد ... پتك حجت بر سر اعداى دين حداد وار
پيشواو واعظ دين محمد كز ورع ... سنت هم نام خود را هست دايم‌جانسپار
فتوى كز خانهٔ حداديان آمد برون ... نص قران داردآن را از درستى استوار

درستايش ابوالمعالى احمد بن‌يوسف فرمايد .

آبروى كان شود بى‌علم وبى‌عقل آشكار ... آتش‌دوزخ بود آن آبرواز هرشمار
دراگرخواهى چنين روزرد آن درياى‌علم ... نوراگرخواهى‌چنين‌شوسوى آن‌شمع‌تبار
بوالمعالى احمد بن‌يوسف بن احمد آنك ... آسمان دانش‌است وآفتاب روزگار
اى‌جمال‌ملك‌ودانش‌سرفراز‌ازبهرآنك ... يوسفى اصلى واحمد خلق حدادى تبار

* * *

درمدح وستايش خواجه امام علاءالدين ابو يعقوب يوسف بن‌احمد حدادى شالنجى غزنوى وابوالمعالى احمد يوسف گويد :

نيك پشتى‌امد ند الحق نهاد شرع را ... آل محمود ازسنان وآل حداد از زبان
خاصه‌بدر‌صدرشمع شرع‌يوسف آنكه هست ... چون‌زليخاصدهزاران‌بخت‌پير ازوى جوان
پيشواى دين فقيه امت آن كز حشمتش ... مبتدع رامغز خون گرددهمى دراستخوان
دانكه وقتى‌قحط نان‌بوداندران‌اول قرون ... بين‌كه‌اكنون‌قحط‌دين‌است‌اندرين آخرزمان
ميزبان بودندعالم رادويوسف‌دردوقحط ... يوسف‌غزنى بدين ويوسف مصرى بنان
ازچنان صدرى‌چنين‌بدرى برآمدباكمال ... اى مسلمانان چه زايد جزگل اندر گلستان
بوالمعالى احمديوسف كه‌اورا آمده‌است ... خلقت يوسف شعار وخلق احمد قهرمان

در مدح خواجه علاءالدین یوسف حداد .

ای جنده پدر کامن آنگاه بیانی   گرجان قدمی ساری و در راه دوانی
چون عمر خطاب سر سنت و دینی   چون حیدر کرار در علم و سخا ئی

این بود بعضی ابیاتی که در مدح خواجه یوسف حداد و پسرش در قصاید حضرت حکیم سنائی دیده شد مختصر شرح حال این پدر و پسر در مقدمهٔ دیوان حکیم سنائی طبع طهران چنین نوشته شده : « نام ابویعقوب یوسف و نام پدرش احمد و خانوادهٔ حدادی مکرر در اشعار سنائی دیده میشود. مانند این بیت :

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد   پتك حجت بر سر اعدای دین حداد وار

و این بیت :

خورشید زمین یوسف احمد که فلك را   چون او بگهٔ علم و محامد دگری نیست

و از همین قصیده که در آن سلطان مسعود را نیز ستوده معلوم است که وی درزمان این سلطان سمت اقضی القضاتی غزنی داشته و ظاهرا پس از قضی عبدالودود به این منصب رسیده است و سنائی در ایام اقامت بلخ و دوری از پای تخت غزنی باز اورا مدح کرده است و از اینکه در چند قصیده مدح پدر و پسر با هم است معلوم می شود که ابوالمعالی در حیات پدر نیز از حیث علم و فضل و مقام و مرتبه و شهرت اهمیت بسیاری داشته است . مختاری غزنوی راهم در مدح ابویعقوب یوسف بن احمد قصیده ایست که این چند بیت از آنجا است :

فقیه امت و صدر هدی مجاهد دین   نظام شرع و با خلاق امام روی زمین
اساس عالم اقبال یوسف احمد   بطبع اختر علم است و پشت قوت دین

سخن شناسان ازلذت فصاحت تو   همی نهند بعمر گذشته بر نفرین
کنون ز بهر تو گر اقتدا کند شاید   زمین کعبه محراب و مسجد غزنین

نجم الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف حدادی شالنجی غزنوی از خاندان حدادیان و مانند پدرش سمت اقضی القضاتی داشته است در غزنین بزرگ و محترم بوده و سنائی را در مدح وی و پدرش یوسف قصاید چندی است در کارنامهٔ بلخ و همچنین در حدیقه اورا بسیار ستوده است و از اینکه سنائی قطعه و رباعی اورا میر مکنفه معلوم می شود وفات وی در پایان نظم حدیقه و در اواخر عمر حکیم سنائی بوده است (۱)

ابیات نامهٔ که حکیم سنائی به خواجه یوسف حدادی نوشته است . (۲)

لاجرم مشتم روح ندان حسن عهد هر لحظه این آواز میدهد که (انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون) و از محنت هر دم این ناله برمی آید (یا اسفی علی یوسف .)

روزگار صبح یدکان راه دین را جز خروش و احسرتا چه حیله و یوسف گم کردگان کوی عشق را جز ناله یا اسفی چه چاره و این خادم هم درین کتب که پرداخته است چنین رانده است و در کشف این معنی نطق بیش با شاخ نظم گفته دری عز اسمه داند که اشتیاق بمشاهده و موانست مجلس شریف زید اشرفا تا چه حد است که در مراسلات معلوم نشود . و اند لی از بسیار درین کتاب ذکر کرده (ناتمام)

گویا (اعتمادی)

---

(۱) اقتباس از مقدمهٔ دیوان حکیم سنائی نو طبع طهران ۱۳۲۰ شمسی

(۲) این نامه بسیار ناقص و غلط از طرف کاتب استنساخ شده که بکلی عبارات و الفاظ محرف و مطلب از بین رفته تا جائیکه خوانده و دانسته شد همان قسمت را درینجا آورده و از باقی صرف نظر کردیم .

تاریخچه صنعت در افغانستان

مملکت ما تاریخ بسیار درخشانی در زمینهٔ صنعت دارد . از مطالعهٔ کتاب ـ اوستا وغیره احوال این کشور بخوبی ظاهر میگردد وبالخاصه این کتاب باستانی ازاوضاع صنعتی باختر یانه وسغد یانه اطلاعات میدهد . از مطالعهٔ متن آن ـ معلوم می شود که هزار سال قبل ازمسیح مردمان باختر تمدن درخشندهٔ داشته اند . صنعتگران در ساختن انواع آلات وزیورهای فلزی ـ ازطلا ـ نقره مس ـ آهن وغیره ماهر بوده اند . مثلا زره طلا ـ کمر بند طلا ونقره ـ نعل اسپ ـ لباس پشمی ـ گلیم ـ پوستین وعرابه های مزین با طلا ـ پارچه ها ی لطیف کرك و برك ـ ظروف برنجی وگلی ـ کار خانهٔ زر گری و کورهٔ آهن گدازی و صنایع دیگر غالبا در اوستا نام برده شده ونشان‌می دهد که این قوم در شهر نشینی و مدنیت رتبهٔ بلندی داشته‌اند . مملکت مادر زمانهای قدیم که‌دریا نوردی نبود واسطه بین دول بزرگ شرق وغرب‌شمرده‌میشد . ازیکطرف ـ مال‌التجارهٔ امپراطوری‌چین و مملکت‌معمورهندوستان و ازطرف دیگر قوافل ممالک غربی ازایران گرفته تاروم‌همه ازین مملکت میگذشت‌مال می‌خریدند ومال می‌فروختند . ذکر بعضی لغات که دراوستا شده کافی است آنچه رافوق بیان کردیم شهادت بدهد . مثلا تجارت‌وبازرگانی راویزوتا Vizuta مسگررا اریزاتوسه‌پا Erezato Seapa زرگررازاروپوسی‌پا Zarauyosaipa پارچهٔ بافته را و استراوبدینا Vastraubdaina عرابهٔ عادی را واشا Vacha وعرابهٔ جنگی را واشارتها Vacharetha میگفتند .

ازنواحی شمال‌شرقی باکتریانهٔ فلزات فیروزهٔ کم‌رنگ‌استخراج‌میشد . ریگ طلارا از حدود شمال شرقی به‌مملکت می آوردند . از خراسان غربی فیروزه ومس وازجبال (پاروپامیزاد) مس وسرب وآهن ونقره استخراج می‌نمودند . ازین جهت‌صنایع فلز کاری در اعصار گذشته در مملکت ما ترقی شایانی نموده بود بالخاصه صنعت فلز کاری باختر‌شهرت بسزائی داشت .

ولایت آریه که عمده‌ترین‌شهرهای آن‌هرای‌و(هرات) بیتاگر(بادغیس) ـ ساریکا(سرخس) وغیره بودمنطقهٔ‌حاصل خیز ومیوه‌زار بود ازین‌جهت مشغولیت عمدهٔ اهالی آن صنعت‌میوه چینی وخشک کردن میوه وتجارتی‌ساختن آن‌بود . علاوه بران‌محصولات صنعتی‌دیگری‌نیز داشت وچون در سر راه کاروانهای تجارتی واقع بود محصول و میوهٔ آن ببازارهای عمدهٔ شرق وغرب‌عرضه میشد .

صنائع منسوجات نیزاز ادوار قدیمه درین مملکت رواج داشته ویك قسمت عمدهٔ اموال تجارتی آن راتشکیل میداد . منسوجات پنبهٔ ـ ابریشمی وپشمی ـ همه‌درینجا تولید میشد . وذریعهٔ کاروان های سودا گران بممالك دوردست‌میرسید . درآن ادوار پنبه وصنایع پنبهٔ در اروپا

[illegible] تفیدانست که چیست وحتی درعصرهخامنشیان نیز پنبه‌را نمی‌شناختند وطریق زراعت آنرا نمی‌فهمیدند. عدهٔ ازنویسنده گان یونانی قبل ازهرودوتس مانند Verron وتیو فراست Theophrastus پنبه‌را پشمی خوانده اند که حاصل درختی است درهند. هرودوت هم ازایشان متابعت کرده پنبه‌را پشم‌نباتی شمرده است. بهرحال‌اصل پنبه‌ازهنداست‌ولی‌وثائق موجوداست که در ٤٠٠ ق‌م‌زراعت‌پنبه‌درنواحی بلخ وقسمت های غربی افغانستان رواج وتعمیم‌پیدا کرده بود. چون‌مغربیان آنرالطیف تراز پشم یافتند پارچه‌های‌پنبه‌میان‌شان‌مشتری‌های‌بیشمارپیدا کرده تقلید عادت‌شد وعادت احتیاج مبرم ایشان را بوجود آورد. تقاضای مشتریان زیاد و گرمی بازار سبب‌تولید زیادگردید وتدریجاً یك‌قلم عمدهٔ صادرات این‌ایالت‌ها بمغرب‌زمین محسوب گردید.

صنعت ابریشم بافی نیز درباختر ترقی‌نموده بود. ابریشم چین‌اکثراً کلافه به بلخ‌میرسید وبدست ابریشم بافان بلخی بصورت پارچه‌های نفیس‌حریر درمی‌آمد چنانچه پارچه‌های ابریشم باختر مشهور آفاق ونزد یونانیان ضرب‌المثل گردیده‌بود. کثرت‌مراتع وچراگاه‌ها و تربیهٔ رمه‌های گوسفند ازهمه قدیمتر مردم این سرزمین را بصنائع پشمینه‌بافی وقالین بافی آموخته ساخته‌بود. ازپشم‌گوسفندان انواع واقسام منسوجات نازك ولك ـ مفروشات چون گلیم ـ نمد قالین وغیره ساخته‌میشد. منسوجات وبافته‌های افغانستان دردونیم‌هزار سال‌قبل‌بیمانندبود وجمیع ملل دنیای‌آن روزمشتری آن‌بودند. انواع پارچه‌های پشمی ـ ابریشمی وپنبهٔ باالوان مختلف می‌بافتند. مخصوصاً لطافت‌پارچه وطرح رنگ آمیزی آن‌هر صاحب‌ذوق‌را جلب‌میکرد. پارچه های زر خالص که تار آن ازطلا ونقره کشیده می‌شدوپارچه‌های گل‌زری‌سچه وغیره بافته‌می‌شد. رنگ‌های نباتی ومعدنی چه برای رنگ دادن منسوجات وچه برای تجارت از کو های پاروپامیزادی حاصل میگردید چنانچه هرودوتس به‌آن اشاره نموده‌است. حملهٔ‌اسکندرمقدونی باعث نفوذمدنیت‌یونانی درمدنیت این‌سرزمین‌شدو تاثیر آن‌درصنائع‌صاف ظاهرست. بعدازاسکندر درزمان دولت‌یونانی باختر صنعت یونانی وبومی باهم اختلاط نموده اسلوب نوینی حاصل شد که‌باصطلاح علمای عصرحاضر صنعت گریکو ـ بودیك‌موسوم‌است. باختر وسائرشهرهای آریانا (افغانستان) درصنعت وحرفت همچنان پیش‌میرفت واسلوب ومود صنائع بهترشده‌میرفت تااینکه امپراطوری بزرگی درآریانا بوجود آمد این‌سلطنت بزرگ درتاریخ بنام‌دولت کوشانی‌شهرت داشته وقدرت وشوکت‌آن‌باندازهٔ‌بوده که‌دولت‌روم‌پیوسته کوشید تاباافغانستان‌آنروز روابط مستقیم‌داشته باشد ویکی ازعلل علاقه‌مندی روم براه‌خزر وجیحون نزدیکی بادولت کوشانی بود. سفیری ازآریانا بروم رفت وهمیشه محصولات نفیسه این سرزمین برومیان واز روم باین سرزمین هدیه می‌شد.

دردوران سلاله کوشن بالخاصه عصر شاهنشاه بزرگ کنشکا صنعت وحرفت پرورش یافت وترقی فوق‌العاده نمود آثار زمان اوبالخاصه درمجسمه سازی معماری ـ فلز کاری ـ منسوجات وغیره که‌دراثر حفریات مکشوف شده پیش‌رفتهای صنعتی باستانی مارا نشان‌میدهد. مجسمه‌های بزرگ بامیان که‌بدست مجسمه سازان آن عصر ساخته شده مایه تعجب بینند گان است. صنعت نقاشی ورنگ آمیزی این عصر که‌بعد ازدو هزار سال هنوز فروغ خود را نباخته‌است ترکیات رنگ سازی ورنگ آمیزی آن‌دوررا ظاهر میکند . ترسیم اشکال

ارباب انواع وتصاویر بود اما وبودی ساتواها وغیره علاوه برآ نکه اوضاع حیاتی و طرز تفکرآ نروز راظاهر میسازد صنعت رسامی ونقشه کشی رانیز می‌نما یاند . . صنعت زرگری وفلزکاری نیز شواهدی بدست‌داده که‌مارا به‌عروج این‌صنائع رهنمائی میکند . در عصر یکه مجسمه‌های بود اوساکیا دربامیان ساخته شد روی مجسمه را از ورق نازك طلا گرفته بودند . وهمچنان بقایای بودا که‌در میان صندوقچه های مس ـ نقره وطلا ودر بین پارچه های نفیس ابریشمی وپنبهٔ پیچیده شده کشف وترقی صنعت‌زرگری وپارچه‌بافی مملکت مارا نشان میدهد. خصوصاً درین اواخر پارچهٔ ابریشمی نفیس که‌متعلق این دوراست ازشترك نگرام(کاپیسا) بدست آمده ـ اهالی باختر یانه وسغدیانه طریقهٔ تربیت کرم ابریشم را خوب میدانستند ولی تولیدات سالانه برای تجارت به خارج مملکت کفایت نمیکرد . از ینرو برای استهلاك صنائع ابریشم داخلی کاروان ابریشم متواتر از چین بافغانستان وازاینجا بفارس وروم میرفت وهمین کار تاچند قرن بعداز نشر دین اسلام هم دوام کرد .

صنعت‌دیگری که‌ازطرف زنهای این‌مملکت‌درزمانهای‌باستانی بعمل آمده سوزن‌دوزی است . زیرا این صنعت نیز که با بافت پارچه های ابریشمین ترقی کرده بود شهرت زیاد داشت ابتدای آن عصر کوشانیهای بزرگ است وبسان هم که رفته‌رفته وحدت اداری مملکت‌ازبین رفته بسلطنت های کوچکی مبدل شده ویکنوع فئودالته بوجود آورد ـ هنوز این صنا ئع اهمیت وشهرت‌را ازدست نداده بود . چنانچه درقرن۷میلادی‌زوارمعروف‌چینی موسوم‌به‌هیون تسیانگ وقتیکه درجستجوی آثاربودا درملك ماآمد وبه‌کاپیسا رسید شاه کاپیسا باوپنج پارچه سوزن دوزی ابریشمی بقسم‌بخشش عطا کرد وبهمراهانش هدایای مختلفه داد .

بعد ازکوشانی‌ها تاظهوراسلام بواسطهٔ عوامل‌سیاسی وحربی درپیشرفت صنائع سکته وارد وحتی ازحال طبیعی هم‌قدری پایانتر آمد .

در ین آوان دولت سا سا نی فارس بدست اعراب فتح ومسلمین برای نشراسلام بمملکت مار سیدند. لشکرکشی‌های‌این دور درصنائع‌افغانی صدمه زدوحتی بعضی‌مانند مجسمه سازی وهیکل تراشی به‌چنان وقفه دچار آمدکه‌دیگر برنخاست. درد وران عبا سی‌ها ا گرچه صنعت وحرفت بسیار ترقی کرده بود ولی بیشتر خارج ازملك‌مابود . اما همینکه افغانها دولت‌خودرا از تحت نفوذ بیگانگان رهائی دادند دوباره صنا ئع روبتر قی رفت . صنائع کاشی سازی وفلزکاری ساما نیان‌بلخ وصنائع نقاشی ـ رسامی ـ زرگری‌ـ حجاری ـ معماری غزنوی‌ها شهرت زیاد کسب کرد وشهر غزنی نه‌تنها ازجنبهٔ علم وعرفان ترقی کرده بود بلکه ازحیث صنائع نیز از مهمترین شهرهای‌آسیا شمرده‌میشد.قبل‌ازفتح‌فارس سلجوقیان‌صنعت معماری راازتمدن‌عالی‌غزنی آموختند وسلاطین سلجوقی خود حامی ومشوق‌صنعت شدند . علاوه بران سفال سازی ونساجی‌هم ترقی داشت. خصوصا استعمال کاشی رنگی ازاین زمان شروع شد وبالا خره در هرات به منتهای مدارج رسید .

هجوم مغل سبب خرابی شهرهای مهمه صنعتی مانند بلخ ـهرات ـ بامیان وغیره شده صنعت رابو قفه انداخت . ازگذشت این خرابیها بسیار سپری نشده بود که‌صد مهٔتیمور وارد آمد بسا شهرهای‌ماخراب شد . تیموربسیاری ازصنعتگران محلی راسمرقند برد تاآن شهرراو وقتی

... این صدمه بتاسیس سلطنت تیموری هرات التیام پذیرفت . صنائع دو باره ترقی ... بقطار صنائع افغان دربازار های خارج عرضه شد . هنوز آثار معماری ـ حجاری ـ ... کاشی کاری نقاشی خطاطی ونساجی وغیرهٔ آن موجود وشاهد گفته‌های ماست .

این دور نهضت وترقی بامرگ سلطان حسین شاهنشاه تیموری افغان خاتمه پذیرفت (۹۱۱هجری). هجوم شیبانیها ـ تجاوزات صفوی ها امنیت مملکت را خراب وسکته بر تجارت وصنعت زد . اگرچه دولت کابل درین وقت شروع به کسب قدرت ونفوذ کرد ولی زیادتر لشکر کشی های هند طرف توجه قرار یافت . صنائع هم آهسته آهسته تنزل یافت وتا سالهای (۱۲۸۰) وبعد از آن دوام کرد دراواخر قرن ۱۳ هجری توجه دولت سبب ترقی آن گردید ـ ولی موقت بود ـ اکنون صنائع دستی افغانستان روبزوال میرود . طبعاً اگر چاره‌های اساسی درین زمینه گرفته نشود ودرمقابل مصنوعات خارجی حمایه نگردد بزودی ازمیان خواهد رفت اما خوشبختانه حکومت دانای ما که بر نزاکت مسئله واقفست شروع به سنجش چاره ها درین زمینه کرده .

انتها بقلم ع «صدقی»

۰ ۵ ۵

القاب ملوک محلی قسمتی از افغانستان

در دورهٔ نفوذ اسلام

شاه مرو (ماهویه) شاه ابیورد (بهمنه) شاه نسا (ابراز) شاه نیشاپور (کنار) شاه سرخس (زادویه) شاه غرجستان (برازبنده) شاه کرمان (قفص شاه) شاه مکران (مکران شاه) ملک سغد (فیروز) شاه مروالرود (کیلان) شاه زابلستان (فیروز) شاه کابل (کابلشاه) شاه ترمذ (ترمذشاه) شاه بامیان (شیر بامیان) شاه جوزجان (خذاة) شاه خوارزم (خسرو) شاه سیستان ، الرخج وبلاد داور ... و کابل» (رتبیل) شاه هرات ، بوشنج وبادغیس (برازان) لقب داشته ، و قبل از اسلام باین القاب خوانده میشدند .

ارسالی : ـ غ . بنقل از ص ۱۷ ـ ۳۹
کتاب المسالک و الممالک ابن خرداد به
طبع لیدن سال ۱۳۰۶ .

مبادی علمی فلسفهٔ تاریخ

— ۲ —

در نظر فلاسفه ، تاریخ عبارت از یک سلسله علل و معلولاتیست که پشت سر هم ترا کم و تسلسل نموده این بنای عظیمی را که ما تاریخ میگوئیم تشکیل داده است .

مفهوم سبب از قدیم ترین ادوار تاریخ تا امروز اذهان فلاسفه را مصروف نموده است. ارسطو از کلمه سبب چهار معنی مختلفی میگرفت و فلاسفهٔ مابعد او تا امروز هر کدام درزمینهٔ سبب نظریات علیحدهٔ دارند که در اینجا متعرض آنها میشویم و بطور عموم میتوان گفت که سبب یک حادثه ایست که حادثهٔ دیگری را بوجود می آرد و این حادثهٔ دوم در عین اینکه نتیجهٔ سبب اول است خود هم سببی برای حوادث مابعد میگردد ، یا بعبارهٔ واضح تر هر واقعه مستوجب حدوث واقعهٔ دیگریست درحالیکه آن واقعهٔ دوم واقعهٔ سوم را بوجود می آرد مثلاً واقعهٔ A را واقعه B بوجود آورده است درحالیکه خود واقعه B هم قبلاً از جانب واقعه C بوجود آمده بود ، پس ازروی این قانون میتوان گفت که دنیا عبارت ازیک سلسله علل و معلولاتیست که در تحت قانون وجوب وضرورت بوجود آمده است و حوادث تاریخی که یک جزء از حوادث عمومی عالم است هم در تحت همین وجوب وضرورت بوجود می آید .

برای اینکه یک نفر مورخ بتواند در حوادث تاریخی صاحب معلومات و بصیرت کاملی گردد باید اول تر از همه علل اصلیهٔ را در یابد که سبب ظهور حوادث تاریخی شده اند . درزمرهٔ حوادث تاریخی حوادث بسیار کمی موجود است که میتوان بیک نظر علت آن ها را فهمید در حالیکه اکثری از حوادث تاریخ باندازهٔ مغلق و پیچیده میباشد که کشف سبب آنها کار آسانی نیست . گوستاولوبون در کتاب تاریخ فلسفهٔ خود میگوید که اگر در روما نفاق وشقاق داخلی موجود نمی بود سزار بوجود نمی آمد و اینکه می بینیم اولین حادثهٔ که جنگ ۱۹۱۴ را بوجود آورد همان اولتیماتومی بود که از طرف دولت استریا به مملکت صربستان داده شد نباید تصور کرد که علت العلل محاربهٔ مذکور در همین اولتیماتوم مضمر گراست بلکه باید دید این اولتیماتوم دراثر یک سلسله واقعاتیکه زمینهٔ آنها قبلاً بوجود آمده بود داده شده است ، در همان وقت درزمانیکه این اولتیماتوم داده شد سیاسیون تصور میکردند علت بوجود آمدن جنگ تنها همین اولتیماتوم است که اگر پس گرفته شود البته جنگی بوجود نخواهد آمد وجلو آن فلاکت متصوره گرفته خواهد شد در حالیکه آنها نمیدانستند این اولتیماتوم نتیجهٔ واقعاتیست که تاریخ یک قرن قبل اروپا آن را تهیه کرده بود ، ازهمین جهت مساعی سیاسیون برای انطفای نائرهٔ جنگ بهدر رفت وجنگ ظهور کرد و مصدر بسا واقعات تاریخی شد. واقعات موجب جنگ شدند جنگها سبب صلح وهمچنین صلحها مورث جنگ گشتند .

یکی از سیاسیون بزرگ امروزه درهمین زمینه جملهٔ نهایت فلسفی وعالمانه گفته است : مثلاً او گفت ، «درقضایای مابعد جنگ باید محتاط بود و بدست خود زمینهٔ یک جنگ دیگری را

... بلکه باید کوشید احتمالات جنگ درآینده کاملاً ازین برداشته شود . مثلاً اگر متفقین معاهدات صلح باین اندازه شدت نمیکردند شاید این جنگ بوجود نمی آمد .»

روی‌همرفته ازامثلهٔ فوق میتوان باین نتیجه رسید که هر کدامی از حوادث تاریخی مولود یک سلسلهٔ علل متقدم است که اگر خواسته شود برای هر واقعه علل اولیه را تا اخیر جستجو نمائیم در آن صورت نوشتن تاریخ یک امر خارج ازامکان میباشد پس مورخین فقط بذکر علل مستقیمه مکتفی شده تاثیرات قدیمه را که ازقرون عدیده دربوجود آوردن واقعهٔ مذکور دخل وتاثیر داشته است بصورت مجمل متذکر میشوند .

مثلاً یک نفر مورخ واقعات جنگ عمومی ۱۹۱٤ را وقتی میخواهد وثیقهٔ تاریخ خود قرار بدهد او مجبور نیست سلسلهٔ عللی را که مسبب اولتیماتوم فوق الذکر شده است در قرن ۱۹ و ۱۸ تاریخ اروپا بپالد بلکه بطور مختصر چنین ذکر خواهد نمود که : «علت ظاهری جنگ ها تا اولتیماتومیست که دولت آستریا به صربستان داد اما علل اصلیهٔ که مستوجب ظهور علت فوق شده است یک سلسله وقوعاتیست که گاهی بنام موازنهٔ اروپا وزمانی به امید تاسیس امپراطوریت فلان وفلان مملکت رونما گردیده است و . . .

واقعات تاریخ را حوادثی سبب میشوند که قبلاً تعین و تخمین آنها امکان ندارد و وضعیت امروزهٔ یک ملت رامیتوان از اوضاع دیروز وپریروز آن معلوم کرد وهمانطوریکه ازیک دانهٔ گندم میتوان یک خوشهٔ طویل وسبزی را که هیچ شباهت بادانهٔ گندم نداشته باشد بدست آورد همچنان امکان دارد ازیک حالیکه آمیخته باسکون وآرامش باشد یک استقبال باشر وشوررا تهیه کرد گویا حوادث تاریخی تماماً شبیه بواقعاتی نیست که سبب ظهور آنها میباشند تلقیات ومعتقدات انسانها درهرچیز مخصوصاً درزمینهٔ پیدایش وقائع تاریخی وقتاً فوقتاً تغییر مینماید مثلاً ... که ... را ... یک علت علوی و بزرگ میدانند حوادث تاریخی مولود یک قدرت ... اراده خالق کائنات صورت میگیرد چنانچه عالم معروف بوسو دریک ... مشهور ... فلسفهٔ تاریخ راچنین خلاصه نموده بود : «یک قدرت بالغهٔ شعوری سیر موجودات را تعیین مینماید ... وغالبیت رادر تجارات اوتعیین میکند ودر خارج ادارهٔ او هیچ یک حادثهٔ بوقوع نمیرسد»

تاریخ یک علم مستقلی نیست وچون علمیست که از ترکیب علوم دیگر بوجود آمده ازین جهت در تلقیات تاریخی وقتاً فوقتاً تبدلاتی رونما میگردد مثلاً در نتیجهٔ تلقیات علمی و تکامل که درهر جزء ازاجزای کائنات رونما میگردد بعضی مفاهیم برای تاریخ هم بدست می‌آید . ازین جهت برای یک مورخ لازم است که جهت وسعت دادن ووثاقت بخشیدن مطالعات وافکار تاریخی خویش بعلوم دیگر مخصوصاً علوم معاونهٔ تاریخ یا بعبارهٔ دیگر علومیکه تاریخ ازآن ترکیب مییابد صاحب اطلاع ونظر باشد .

مثلاً این ادوار اخیره درزمینهٔ علوم ومعرفت زیاده‌تر ازمعلومات زمان ار سطو صاحب اطلاع نبودیم ودائماً هوا ، آب ، آتش وخاک راعناصر اساسیه کائنات میشمردیم ازبرق وبخار واکثر ازچیزهائیکه حاکم فعالیت عصر ما میباشند خبر نداشتیم مسئله متناهیت وغیر متناهیت عالم بر نظر ما مختلف‌فیه بود وجود حیوانات دیگر قبل ازموجود شدن انسان درروی زمین وتمادی هزارها سال دوره‌های ماقبل التاریخ قبل ازطلوع مدنیت‌های گذشته وموجودهٔ بشر برای ما مجهول بود .

فلاسفه وعلماء معلومات در اطراف حیات بدوی انسانها نداشته در اطراف حیات انسانهای قبل فرضیات عجیب وغریبی‌دا شتند ولی‌وقتی علوم ترقی کردخطوط انسانهای قدیمه خوانده شدآثار عتیقه‌اززیر توده‌های ضخیم خاك‌بیرون کشیده‌شد اصول‌مطالعه وتحقیق‌در آثار قدیمه بمثابهٔ تخصص علمی در آمد منشا زمین وانسان ، تکامل حوادث حیاتی ، مناسبت بین انسان وحیوان‌ووحدت ومباعدت‌منشأ انسان‌وحیوان وامثال‌این هایك‌عده افکاربس‌جدیدی در دنیای علم رونما شده برای‌تاریخ وحوادث‌تار یخی اصول معین وواضح تحقیق وتتبع‌بدست آمد .

یکی ازاوصاف ممیزهٔ دورهٔ زندگانی‌ماسرعت قابل حیرت‌ایست که‌درتبدل افکار بمشاهده میرسد یعنی درعصر ماافکار انسانی بچنان سرعت تبدیل میشود که‌بهانسان‌حیرت دست میدهد گوستاولوبون میگویددرعصر ماافکاربصورت سحر کاری‌سریعابوجود می‌آید بزرگ میشود ازیك جابجای دیگر نقل مینماید وبالاخره میمیردو'زبین میرود واین دوره رادر تمام شعب علوم مشاهده مینمائیم .

درزمینهٔ بیولوژی تانیم قرن قبل علما رااین عقیده که‌ذوا لحیات بایك ر فتار دائمی تکامل استحاله مینمایند جذب نموده بود ولی امروز آن فکرازبین رفته وبجای آن‌پرنسیب تبدل آنی قائم شده است .

این انقلاب درفزیك عمیق تراست چه بجای نظریه آتوم سا کت نظریهٔ نظام شمسی قائم گردیده است ودرزمینهٔ فلکیات هم‌تعدیلات فوق‌العاده بزرگی رونما شده‌است واین‌علم راکه تصور میشد که‌به‌آخرین درجهٔ تکامل خود رسیده است این فکر که «درماورای این جهان محدودبه ملیاردها عالم دیگر وجود دارد» متزلزل گردانیده است .

* * *

یکی ازبزرگترین کشفیات‌علمی که‌درزمان مارو‌داده فکرعدم استقرار‌است‌بجای‌فکر استقرار زیرا درسابق عقیدهٔ‌علمی چنین بود که‌در کرهٔ‌ارض‌و ماورای آن‌هر چیزی که‌وجود داشته باشد تماماً ثابت وبرقرار است اماامروز آن عقیده. مبدل شده وبجای آن این فکر که«تمام آنهاپیوسته خراب میشوند وسراز نوبوجود می‌آیند» قائم گردیده است واین‌حال حرکت دائمی که‌در کائنات دیده میشود بمثابهٔ یك‌قانون اساسی دنیا تلقی میگردد .

تاریخ مولود عکس‌العمل های مختلفهٔ‌روح بشر است ولی ماهیت حقیقی این عکس‌العمل تاهنوز کاملاً فهمیده‌نشده وآنچه‌فهمیده شده است صرف همان معداری است که دردسترس این فلاسفهٔ تاریخ‌وعلمای اجتماع میباشد وبس زیراروحیات که‌اساس علم تاریخ میباشدتاهنوز طفل‌است ونمی‌تواند تمام خواهشات مورخین راجواب بگوید .

دربین نتائجیکه میتواند تلقیات مارا که‌راجع به‌تاریخ داریم مبدل نماید چیز قابل ذکر است‌همانا آن‌قسمت هائی‌ازروحیات میباشد که‌علمای‌روحیات به‌مطالعه وفهم‌آن‌موفق گردیده‌اند

والبته بهر اندازهٔ که‌روحیات ترقی کند بهمان اندازه تاریخ راهم تنویر نموده‌وارد مرحلهٔ‌مثبت‌تری میگرداند چنانچه‌امروزهم‌روحیات بااینکه‌بسیارجدید وابتدائیست بسااز‌افکاری راکه‌سابقاً به‌قطعیت آنها اعتقادویقین داشتندمتزلزل گردانیده‌است.مثلاً روحیات بمافهماند که‌عامل حرکات مادرزندگانی وحیات اجتماعی‌اکثراً ارثی ویامکسوب وغیر شعوری میباشد و قوای روحانی‌وحسی اکثراً برقوای عقلی فائق بوده درتولید حوادث اجتماعی ووثایق تاریخ دول

...... دارند ... باینصورت واقعات تاریخ دراثر عوامل بوجود می آید که سابقاً عوامل چندان اهمیتی قایل نمیگردیدند غیرازین روحیات خطاهائی را که ازطرف مورخین درتعیین علل ونتائج تاریخی بعمل می آید اصلاح کرده نشان میدهد که حوادث اجتماعی هرملت وقوم درتحت ایجابات حیات اجتماعی ومعتقدات آنها صورت میگیرد و این معتقدات یامعتقدات دینی ویامعتقدات سیاسی میباشدمانند افکارحزبی ومسلکی ازقبیل دیموکراسی و سوسیالیزم وفاشیزم وامثال آنها که امروز دردنیا ازافکار حاکمه شمرده میشود .

روبهمرفته فلسفهٔ تاریخ یک بابی ازفلسفهٔ عمومی که دراطراف کائنات بحث مینماید بوده درزمینهٔ پیدایش حوادث اجتماعی وصورت تعمیم وعلت بطائت وسرعت وبالاخره هرگونه افکار ومطالعات فلسفی راجع بتاریخ مشغول میگردد وبطور عموم میتوان دریک فلسفهٔ تاریخ باموضوعات ذیل برخورد .

۱ تحقیقات علمی راجع به منشاء انسان وعناصریکه انسان ازان مرکب میباشد وخط سیریکه بشریت درراه ترقی وتکامل خود پیموده وچگونگی افکاری که مورخین قدیم و جدید راجع به تاریخ وحوادث تاریخی وصورت پیدایش واقعات آن داشته ودارند .

۲ اصول تحقیق راجع به واقعات قدیمه واسباب آنها .

۳ تحقیق در بارهٔ عوامل دیگریکه حوادث تاریخی را به وجود می آرند مانند عقاید وافکار دینی وسیاسی واجتماعی وامثالهم .

٤ تحقیقات دربارهٔ قوای موجدهٔ کائنات ومنشاء دنیا وعدم استقرار آن وماهیت انسان ومنشاء فعالیت مخلوقات وسائر فرضیه هائیکه ازطرف علوم دیگر موردبحث واجتهاد قرارداده شده

اینک تاریخ هائیکه امروز نوشته میشوند برروی همین مبادی بنایافته حاوی یک ترکیب معلومات عمومیهٔ شرح که دراطراف انسان و کائنات داردمیباشد باینصورت دیده میشود که درزمرهٔ علوم وفلسفه یک باب اسرار جدید فلسفی که آنرا فلسفهٔ تاریخ میگویند بوجود آمده پیوسته روبه تعالی سیر میکند. نگارش «قدیر «ترکی»

* * *

بیاد خراسان

سید حسن غزنوی معروف بسیداشرف، از مشاهیر شعرا ، سخن سرایان قرن ششم و معاصر بهرامشاه غزنوی بوده وبهرامشاه اورا ازغزنین اخراج نمود وسیداشرف ازوطن خویش بدور افتاد وبهمین مناسبت این قصیده را دراشتیاق وآرزوی وطن وبیاد خراسان بنظم آورده وفاتش پانصدو شصت وپنج هجری است،

هرنسیمی که بمن بوی خراسان آرد	چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد	جان پر درد مرا مایهٔ درمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم	باد کوئی که بر پیر غم کنعان آرد
یا سوی آدم سرگشته رفته زبهشت	روح قدسی مدد روضه رضوان آرد
درو آیم چون بلبل مستی که صباش	خبراز سافر میگون گلستان آرد
جان برافشانم صدره چوبکی پروانه	که شبی پیش رخ شمع بیابان آرد
شادمان گردم چون دلشدهٔ گزارش	هم ملامتگر او وعدهٔ جانان آرد

سیستان صد سال پیش

سیستا ن ایالتی استهموار وریگستانی که اکثر یه نقاط آنراخارزارهاوبیشه‌هافرا گرفته است مسا حت آن از ۵۰۰ میل تجاوز نکرده وحدوداربعهٔ آن‌ازین قرار است، جانب شمال‌وشمال شرق آن‌خراسان،طرف‌غرب‌فارس،طرف جنوب‌وجنوب‌شرق آن‌مکران واقع‌است که‌یك صحرای غیر مسکو نی آنرا ازسیستان جدا می‌سازد.

به استثنای قسمت شمالی‌سیستان که‌باقلمرو درانی‌هم‌مرز است‌باقی‌تمام‌سیستان راصحرای وسیع وهولنا کی احاطه نموده که‌هروزش‌باد مقدار زیادی گرد وغبار خفیف‌رادر ین صحر ا با خو د آورده حاصل خیزی و کشت مزارع راخراب میکند و متدرجا باعث ویرانی قصبات میگردد . تنها یگانه نقاطی که‌بارآوری خودرا هنوز حفظ میکنندهمانا زمین‌های سواحل‌هلمند فرا ه رود ودریاچه ایست که‌این رودخانه ها آنرا تشکیل می نمایند.

این‌دریاچهٔ‌معروف راجغرافیه نگاران ،دارا ،یا، زرنگ، نام‌بهاده‌اند. ویسنده‌گان فا رسی بعض او قات آ نرا بنا م در یاچهٔ لوخ، یاد میکنند لیکن اهالی بومی دایما آنرا در یا چهٔ زور یادریاچهٔ خواجه می‌نامند. اماالفنستون (Elfhnston)چنین عقیده دارد که در یاچهٔ مزبور درنزد اهالی دوروپیش آن‌اسم مخصوصی ندارد بلکه‌بصورت‌خلص‌وساده‌آنرا در یا چه‌و یا بحیره میگویند .

را جع به‌وسعت آن‌معلومات کاملا صحیح دردست‌نیست معذا لك‌ا گر محیط آ نرا ۱۵۰ میل قر ار بد هیم با وصف اینکه درخصوص شکل آن نظریات خیلی ها تغیر میکند مابه حقیقت قرین‌خوا هیم بود.

یك‌نفرسیاح(۱)طول این دریاچه را درموقع آب خیزی متناوب از ۸۰ تا ۹۰ میل و عرضش‌را از۳۰تا۴۰میل ودر سائرماهای سال که‌آب فرومی نشیند طول آنرا-۳۰ وعرضش را ۱۲میل تخمین میکند .

آب این‌دریاچه اگر چه‌شورنیست ولی‌بسیار تلخ مزه وبزحمت مشروب است.

در وسط تپهٔ‌مجزی واقع شده که بنام کوه زور یابعض اوقات قلعهٔ رستم یادمی شود وطوریکه ازروایات استنباط میگردد تپهٔ موصوف درزمانه های‌پیش‌قلعهٔ‌مستحکمی‌بوده‌وا کنون شیب‌تند وبلندی‌آن پناه‌گاه مساعدی برای سا کنین اطرا ف خود تشکیل میدهد در منطقهٔ وسیعی که‌اطراف آنرانی‌زارها وخارزارها پوشانیده است باندازه زیادی پشهٔ آبی و مگس یافت‌می‌شود که ازماه اپر یل تاا کتو براذیت زیادی به‌سا کنین آن‌وارد آورده واهالی‌را مجبورمی سازد تابرای جلو گیری از گزند این حشرات سر تاپای اسپ هاوشتر های خودرا بانوار های پنبه ای بپوشانند .

آ ب‌خیزی وطغیان های متناوب، این نقاط رااز گودال ه ی آب و گل ولای می پوشاند ودرین قسمت های باطلاقی چراگا های‌برای گله‌های گاویافت می‌شود که مالکین

---

(۱) Capiitane christé

این دستهٔ جداگانه را ازحیث نژاد بااهالی سیستان تشکیل میدهند واین دسته عبارت ازمردمان قدبلند وتیزومندی اند که پوست بدن شان زیادتیره بوده ودارای چشمان سیاه وبزرگ وچهرهٔ درازرخ میباشند. اشخاص فوق الذکر به علاوهٔ گله داری به شکار پرندگان و صید ماهی نیز می پردازند. صیدماهی آنها بوسیلهٔ چوب بستهائیکه بصورت «جاله» ترتیب میدهندو آنرا دربین نی زارهای روی آب دریاچه رهامیکنند صورت میگیرد. درسرزمین های آنطرف این منطقه یعنی تاآن نقطهٔ دره که رود هلمند در آن جریان دارد هرنوع گیاها، حبوبات وبته های گزنمو کرده حاصل میدهد همچنین دره فراه رودهم مانند هلمند شاداب وحاصلخیز میباشدوباقی قسمت ایالت مزبوررامیتوان صحرائی محسوب نموداما مانند تمام صحاری صحرای مزبورعلوفه برای شترهامیدهدواینجاوآنجا چاهای وجود دارد که بلوچ هی شبان ازآنها استفاده می نمایند.

بومیان سیستان عبارت اند ازمردمان تاجك که دربین آنها دسته جات دیگری هم متوطن گردیده اند از آنجمله دوقبیلهٔ آن که بنام شیدا ئی وسربندی یاد میشوند از همه مهمتراند واینها مردمانی هستند که ازعراق فارس باینجا آمده اندبرعلاوه یك قبیله بلوچ هم درین نزدیکیها درقسمت شرقی اقامت اختیار نموده اند.

بلوچهای این منطقه زمانی رئیس داشتند بنام خانجهان خان که مرد دلاور وشجاع بود واین قبیله بلوچ از گله داری امرار حیات میمود لیکن امروز بزراعت وحرفه پرداخته وعیناً اصول زندگانی سیستان را اختیار وجزء اهالی گردیده اند.

الفنستون Elfhnston اعتراف میکند که بامبرده جرئت نمیتواند تعداد اهالی این سرزمین را تخمین نماید همچنان کپطان کریسته Christé درخصوص آن چیزی نمیگوید.

شهرهای سیستان :

۱) دوشك یاجلال آباد که مرکز حکومت میباشد شهری است پاك وقشنگ دارای دوهزارخانه ویك بازار دراطراف این شهر خرابه های یك شهر بزرگ بنظر میرسد.

۲) فراه شهر بزرگی است واقع دربین درهٔ حاصلخیز که دورادور آنرا دیواری احاطه نموده دراطراف این شهر باغ های قشنگی دیده می شود. مسافهٔ این شهر تا دوشك ۶۵ میل است.

۳) ایلومدار شهری است که خانجهان خان آنرا آباد وپرجمعیت ساخته این شهر در ۴ میلی دوشك واقع است.

۴) اناردره در ۲۰ میلی فراه دربخش شاعرانه وزیبائی که اطراف آنرا باغهای قشنگ فرا گرفته واقع میباشد.

۵) رودبار

۶) کای کوبار این شهر در ۵ میلی رودبار بصورت خرابه باقی مانده است.

۷) سین آباد شهر جدیدی است.

۸) کالی بت شهریست واقع درکنار هلمند.

۹) پولکی شهرمهم سابق که امروز بصورت خرابه دیده می شود.

مترجم م. ن کهزاد

مبدأ تکلم، تحریر و ارقام

(۲)

از A تا Z

از تحریرات مکتشفه در ترا ایلیند Thera Island چنین نتیجه گرفته میشود، تاریخ اولین نوشته‌های یونانی از قرن ۹ یا ۸ قبل ازمیلاد آغاز می‌یابد در قرن چارم قبل ازمیلاد یونانی ها یك نوع الف بائی را مورد استعمال قرار میدادند که با الف بای مستعملهٔ بعد ازآن وقت شباهت بهم میرساند .

A ، خالص‌ترین وقدیمترین حرف علت است که درزبانهای ابتدائی بعضاً به E و O تحول می‌یافت وحالانکه درسانسکریت این حرف ۲۷ فیصد آوازهارا نمایندگی میکند ودرتمام الفبا های یونانی شمولیت دارد .

B ، این حرف از کلمهٔ فنیقی بیتا Beta که معنای آن (خانه) است مشتق گردیده . بعضی میگویند B درخط هیرو غلف علامت زینه دانسته میشد و دیگران نظریه دارند که برای نشان‌دادن وافهام کرین (نوعی ازمرغهای آبی که دارای پاها و گردن درازی میباشد) این شکل را اولاً بکار میبردند .

C ، حرفیست که پسان‌ها تکون یافت وطوریکه متخصصین تحقیقات نموده‌اند اصل آن G دانسته‌میشود وازین حرف C خارج گردید. صدای آن بعضاً بصورت آواز K وگاهی مانند صدای S میباشد. حرف C ازالف‌بای یونانی به‌الف‌بای رومانی داخل گردید. وزمانیکه فرق وامتیاز بین G و K زائل‌شد آن‌زمان G برای Q و K مستعمل‌میشد. بعدها چون باردیگر بین G و K امتیاز وفرق روی کار آورده شد G وضعیت ومقام اولیهٔ خودرا بذریعهٔ نخستین معلم معروف کارویلیس Carvilius در ۲۳٤ قبل‌ازمیلاد تحصیل‌نمود وبعوض Z که‌دران احتیاج وضرورت حس‌نمیشد بکارمیرفت و K صرف در کلمات(کالندا Kalinda کارتاگو Kartago وکایسو Kaiso) مورد استعمال قرار می‌یافت . حرف C مانند K تلفظ شده و تا ۷۰۰ بعد ازمیلاد اگرسی‌قبل ازحرف E ، I ، Y شروع میگردید چون Ch انگلیسی تلفظ میگردید تلفظ لاتینی C بحیث K حالا هم در مکاتب انگلیسی عمومیت تمام دارد چنانچه عموماً کلمه Kikare-Cicero خوانده وگفته میشود .

D مانند حروف فنیقی وعبرانی آنقدر تاریخ قدیمی‌ندارد واغلباً این حرف در مصر مستعمل‌بوده وشکل آن‌مانند شکل دلتای نیل ویامثلث اتخاذ شده بود. چطور حرف Z بحیث آخرین حرف الف‌با قبول کرده شد ؟

در اثر امتزاج A و I حرف E بروی کار آمد. درالف بای حصهٔ شرقی یونان این حرف بحیث حرف علت تلقی میشد .

درالف بای اولیهٔ لاتینی وهسپانوی F عموما آواز حرف متروک یونانی راداده و مانند H تلفظ میشد مثلاً کلمهٔ فرناندو Fernando را اغلباً هرناندو Hernando قرائت میکردند وحال آنکه دردیگر زبان‌ها TH آواز F رامیداد مثلاً درزبان‌سلاوی کلمهٔ تیودور theodor فیودور Feodor خوانده میشد .

حرف G را بجای Z ازحرف سمیتیك Smitic زین Zain اقتباس نموده‌وچون به آن چندان احتیاج وضرورت حس نمیکردند بنابران آن‌را دراخیر الف جاداد ند . مردمان اروپای شمالی G رابه W تحول‌دادند چنانچه کلمهٔ Gallia را Wallia میخواندند درصورتیکه برعکس اهالی‌اروپای جنوبیW رابه G متحول‌ساختندچنانچه‌در کلمهٔ Welf د بلیو G تلفظ میشود . درزبان زیك Czech حرف Z اصلاً وجود ندارد .

درالسنهٔاروپای شمالی H عمومیت‌داشته واغلباًبیشتر از حرف صحیح آ ورده میشود وحال آنکه درزبان انگلیسی مانندیونانی بعدازحرف صحیح آن رااستعمال میکردند .

درالف بای‌یونانی I, باحرف سمیتیك یود Yod مطابقت بهم میرساند در زبان های سکندینیویائی حروف I و E اکثراً درعوض A ممالك‌جنوبی موورداستعمال قرارداده‌میشد.

تا۱۶۰۰ J درحروف لاتین مشاهده نمی‌شد ولی‌بعدها دراغلب‌زبان‌های‌جدیده‌برای خود موقعی اتخاذ نمود .

در زبان های سلاوی K بحرف R و C به حروف Z تحول‌حاصل کردند. ومأخذ آنها عموماً به C منسوب میباشد. درقرون وسطی از آن‌عدد(۲۵۰)رادرك کرده ودراصول کیمیاوی آن‌راسمبول پوتاشیم قرار داده بودند .

حرف L به R منسوب بوده ودرا کثر زبانهای‌شرقی آن‌راتلفظ نمی نمایند اشتقاق این‌حرف کاملاً مبهم‌وغیرمعین‌است‌درعلم کیمیا آن‌راسمبول‌لیتیم(یکی‌از موادالقلی) و درسیستم عددی رومانی عدد (۵۰) راازآن میفهمیدند .

درزبان لاتین حرف M چون درآخر ذکرمیشد اغلباًتلفظ آن‌علانیه صورت‌نمیگرفت ودر زبان یونانی هیچیك لفظ وجود نداشت که‌بحرف M خاتمه یابد واهالی تیوتانك در اکثر اوقات آن رابه N مبدل‌می نمودند . M اغلباً دو اطاق‌را که پهلوی همدیگر قرار داده شده بود نمایندگی میکرد وچون به آن گروپ حر و ف صحیحی که در بینی ولب تلفظ میشود تعلق داشت بنابر آن تحول آن بهN که از بینی ودندانها صدای آن‌بر می آید چندان مشکل پنداشته نمیشد . رومانوی ها از نوشتن حرف M تعداد (۱۰۰۰) وبعضااز N عدد (۹۰) را تلقی می نمودند .

O ، ازجملهٔ حروف‌فنیقی بنام این Ayin بشمار میرودومعنای آن‌عبارت استازچشم درقرون وسطی از این‌حرف عدد۱۱ رادرك میکردند .

درزبان‌عربی حرف P وجود ندارد‌وبعوض آن F رااستعمال می‌نمایند چنانچه کلمهٔ Parsistan را Farsistan تلفظ میکنند ، درزبان عبرانی معنای P عبارت است‌از دهان.

در لسان تیوتانك حرفی مانند P وجود نداشته ودرزبان جرمنی قدیمی به عوض B آن‌را بکارمیبردند. درلسان فرانسوی بعوض P اغلباً V را مورد استعمال قرار میدهند . Q عبارت است‌از اجتماع دوحرف علت . رومانوی‌ها آن‌رااز یونانیهای جنوب ایطالیا درعوض

W و K بکار بردند . در زبانهای ابتدائی آرین L اغلباً R بوده ودر یونانی ، سانسکرت ، سلاوی R درجملهٔ حروف علت دانسته میشود .

حروفیکه بیشتر قابلیت تبدل را دارند :

ازنقطهٔ نظر آواز S ازجملهٔ آن حروفیست که بیشتر مورد تبدل واقع شده و در آن تحولات زیادی رومیدهد . دریونانی این حرف از حرف پانزدهم الف بای سمیتیك اقتباس شده واغلب بنام سگما Sigma یادمیشد ودراغلب حالات باحرف H معادل بود مثلاً کلمهٔ یونانی Hepta (هفت) با کلمهٔ لاتینی Septim که معنای آن هم هفت بود تقریباً مطابقت بهم میرسانید . درلاتینی این حرف باحرف L مطابقت داشته و درانگلیسی اگر حرف مذکور پیشتر از Ch آورده شود آواز K ازآن برمی آید مثلا Spchool .

مبدأ و ساس T غیر معلوم است و شاید از خط هیروغلیفی که برای بازوی بازمستعمل بود اقتباس شده باشد .

رومانوی ها از U کار W را میگرفتند چنانچه فعلا هم اگر درانگلیسی و جرمنی بعداز Q آورده شود همین نوع استفاده ازآن می نمایند چنانچه (quelle جرمنی با Well انگلیسی معادل میباشد) .

درالف بای فنیقی V حرف ششم دانسته میشد وازآن ناخن را درك میکردند یونانیها یك حرف دیگری را بجای آن اختراع نمودند که عبارت از Y است واین حروف درلاتین کار U و W را میداد .

درزبان یونانی W یابصورت H مستعمل میشد و یابکلی متروك گردیده بود . درالسنهٔ رومانوی به عوض V آن را بکار میبردند ودر جرمنی گذشته بحیث U تلفظ میشد . تقریباً ۴۰۰ سال قبل ازمسیح یونانیها حرف X را از الف بای سامنایت(مردمان وسط ایطالیه که رومانوی ها بعد ازمحاربهٔ زیاد آنهارا تحت نفوذ قرار دادند) اقتباس کردند . سامنایت ها بارومن ها قرابت تمامی داشتند . ودرالفاظ یونانی تنها رومن ها این حرف را استعمال میکردند این حرف در زمان انگلیسی بحیث Ks ودرهسپانوی Ch وبه ایطالوی SS وفرانسوی GS تلفظ میشود .

Y ازحرف ششم الف بای سیمیتك بشمارمیرفت ودرزبان یونانی حرف علت UE را ازآن تصور مینمودند . قبل ازظهور عیسویت این حرف به الف بای یونانی معرفی گردیده مثلا کلمه سیریا Syria قبلاً Suria نوشته میشد،درزبان ایطالوی Y وجودندارد . درزبان مصری Z سمبول پرنده دانسته میشد که فنیقی ها آن رابشکل حرفی به اسم سین Sain درآوردند . درزبان لاتینی حرف مذکور عموماً به الفاظ خارجی استعمال میشد واخیراً در الف با از مرتبهٔ ششم برتبهٔ آخری سقوط نمود . در زبان ایطالوی و یونانی قدیم این حرف به Ds تلفظ میگردد ودرزبان انگلیسی بعضاً آوازآن مانند S شنیده میشود مثلاً Civilize .

بروج دوازده گانه والف با ، پروفیسر هرمان ورث Hermanwirth ارکیو لوجست جرمنی قدیمترین افسانه ها وروایات تمام مردم و طوائف راجمع نموده وآنهارا باهم طرف مقابله قرار داد اودرین روایات مذکور چیزهائی را مشاهده واحساس کرد که امروز مفهوم ومقصد آنها قابلیت درك وفهم را ندارند وتازمانیکه اوضاع و حالات اطراف قطب را قبل

عصر یخ های سیلان تحت مطالعه نگیرید یعنی آب وهوای معتدل ومو لدهٔ حا صلات را باوضاع وحالات قطبی ازقبیل شعاع آفتاب ، طلوع آفتاب دروسط شب وزمستان بسیارتاریك به نگاه دقت وتأمل تمام مشاهده نکنند حقیقت مطالب متذکره رادرافسانه ها درك نخواهند نمود درین شب زمستانی خیلی دراز تنها بروج دوازده گانه یا منطقة البروج(زودیاك Zodiac) تقویم قابل مشاهده وواسطه تعیین او قات بشمار میرفت . همین مسئله یك و ضعیت مهم مذهبی والف بای حقیقی را بروی کار آورد وبه نسبت همین علامات منطقة البروجی پروفیسور ورت ادعا نمود که قبلاً در ناحیهٔ قطبی برای رو شنی جدیدی که در شب ز مستان نمودار میشد بروی سنگ واستخوان علامت میگذاشتند واو همین علا مات وآناررا کشف کرده است وفق نظریهٔ مذ کو ر علا مات منطقة البرو ج بصورت یك فهر ست وجـد ولمذهبی برای کسا نیکه در دائر هٔ قطب زند گا نی دا شتند خیلی بکار رفته ومو رد استفاده قرار داده میشد ودرعین حال همین علامت اساس ومبدأ الف بارا تشکیل دادند .

خطوط قد یمی ممالك شمال اروپا و سکندیناویا : درین نوشته‌هاوخطوط قدیمی‌نوشته های رونك Runic (خطوط متعلق به ممالك سکندیناویا وشمال اروپا) هم باید ذ کر شود چه نوشته‌های مذکورتحریرات خیلی‌قدیمی اروپائی‌را تشکیل‌میدهند . الف‌بای‌رونك‌را ازالف‌بای یو نانی ویاروما وی‌درقرن ۲ یا۳ بعدازمیلاد انتخاب کردند وبرآن‌حروف جدیدی علاوه‌نمودند وحروف مذکور را برروی‌چوب یاسنگ کنده وزاویه‌دار ترتیب می‌نمودند . این‌نوع‌خطوط درصلیب‌های انگلوسا کسو ن که‌درشمال انگلیند بدست آورده اند بارها بملاحظه رسیده است امضای ساینی‌ولف Cynew ilf شاعر قدیمی انگلیسی درقرن ۹ به خط رونی وبچندین سطر نوشته شده است . فرانکس کاسکیت Franks Casket (قرن ۸) اطراف تصویر خودرا به‌خطوط‌رونی‌زیب‌وزینت‌داده بود . قدیمترین نوشته‌رونك ازکارلستاد Karlstad درسویدن باقی‌مانده اطراف نوشتهٔ مذکوررا سواستیکا (صلیب‌شکسته) وشش‌جهازبصورت‌جوره وقطار احاطه کرده اند . این اثر ازمهمترین مآثر عصر بر یخ دانسته میشود .

تأثیر فتو حات در اختلا ف زبان ها : طبیعی است‌شهر یامملکت غالب‌جهت‌تعمیم‌وتوسعهٔ زبان خود کوشش وهمت مبذول میدارد . دریونان زبان اتك Attic (زبان‌اهالی‌آتن) بردیگر لهجه‌ها صاحب‌نفوذ وتاثیر بود . درایطالیای قدیم لاتین‌روم ودرقرون وسطی(تاقرن۱۴) زبان سیسلی‌درایطالیای‌جدیدایطالوی توسکان tuskan (ازوقت‌دانت‌Dnat یعنی‌از ۱۳۲۱ باینطرف) دارای همین خصوصیت شناخته میشدند . درانگلیند ازوقت‌الفرید کبیر (۸۹۹ ـ ۸۴۸) زبان وسکس Wessex و بعین آن درادبیات نفوذ و تأثیر تمامی داشت . بهترین زبان انگلیسی به‌شکل‌تعلیمی‌را نخود اختیار کرده ودرقرن۱۸ مطبوع فراریافته بود انگلیسی بود که‌درین آکسفورد ولندن مردم به‌آن تکلم میکردند . همچنان بهترین تکلم فرانسوی به‌شهر پاریس وجینوا منسوب شده وخالصترین زبان هسپانوی زبان اهالی کاستیل دانسته میشود . درجرمنی تازمان جنگهای صلیبی‌لهجهٔ فرانکی بهترین‌لهجه‌ها بحساب‌رفته وبعداز آن سوابی Swabian و اخیراً مسین Meissen دارای اهمیت واعتبار گردیدند . جرمنی در دربار چارلس چارم درپراگ والیکتوریت سا کسونی بحیث زبان ادبی قرار یافته بود .

زبان‌های اصلی و ترکیبی:

دراوقات اخیره برای توزید تسهیلات ومراودهٔ بین‌المللی وپیشرفت امور، زبانهای ترکیبی هم بنای تکامل را نهادند. این زبانها بصورت عمومی دارای پرنسیب‌ها واصول متشابهی میباشد. کتاب لغات زبانهای ایدو ido واسپرانتو Esperanto ازعمومی‌ترین الفاظ زبانهای مهذب ساخته شده واصول تصریف لغات در آنها مانند تصریف لغات انگلیسی خیلی ساده است.

جی‌دبلیو لیب نز G. W. Leibniz فیلسوف بزرگ جرمنی جهت برویکار آوردن (زبان منطقی تصوری) تجربه نموده ومصروف تتبعات گردید، یکی ازاقدامات اودرین باره آنست که افکار وتصورات را بذریعهٔ اعداد معرفی میکند این امتزاج اعداد وافکار بافارمولهای کیمیاوی شباهت زیادی بهم میرساند. اوبرعلاوه دراطراف امکان ساده ساختن لاتینیکه در آن صفات وادات هم مستعمل گردد غوررودقت بعمل آورده است تاتصریف آن بخوبی صورت بگیرد. اگرچه تابحال یك زبان عمومی بین‌المللی تکون حاصل نکرده ولی عمومیت ویکی ساختن نگارش حروف واعداد ممکن است. راه وصول به این مقصدرا صاف وهموار گرداند توماس کارلیل گفته بود: «نگارش یقیناً ازعجیب‌ترین اختراعات بشراست» تحریر حروف لاتین کم کم بنای توسعه را گذاشته وترك‌ها درتحریرات خود ازچندیست آن‌را استعمال می‌نمایند. کمیسار امور تعلیمی روسیه هم بطرفداری وقبول آن قیام ورزیده است وفعلاً جاپان هم درین موضوع مصروف غور وتحقیق میباشد.

<u>بزرگترین زبانهای اداری</u>، دراعصار گذشته زبانهای بین‌المللی ودیپلوماتیکی زیادی وجودداشت مثلاً بانفوذترین وعمومی‌ترین زبان‌های شرق قریب از ۲۰۰۰ الی ۱۰۰۰ سال قبل ازمیلاد زبان سیمیتك بابلی‌ها بشمار میرفت. فراعنهٔ مصر دراثرامداد ومعاونت مقتدرین خارجی مکاتبات خودرا ذریعهٔ این زبان ادامه میدادند واین لسان بحیث زبان تجارتی عمومی مورد قبول واستعمال قرار یافته بود این حقیقت ازروی تحریرات قرار داد های تجارتی که برروی تبلیت‌های گلی بزبان بابلی نوشته شده ودرکنعان کشف گردیده اند به اثبات رسید. تبلیت‌هائی که به سه زبان تحریر یافته وبه قرن ۲ قبل ازمیلاد منسوب میباشد از بوغاز کیوی Boghaz-Keui (آسیای صغیر) دربین نوشته‌های مضبوطهٔ شاهان هیتی‌تی بدست آمده‌اند تبلیت‌ها به حروف سومریائی، اکادیائی Akkadian وهیتی‌تی نوشته شده‌اند. بعدازآن یونانی زبان بین‌المللی شرق قریب مخصوصاً ازوقت اسکندرکبیر ۳۲۳-۳۰۶ قبل ازمیلاد اتخاذ گردید وتا امروز زبان مهم تجارتی سواحل شرقی مدیترانه دانسته میشود. دردنیای مغرب زبان روم چندین عصر دارای سلطه ونفوذ بود تاثیر آن درزبانهای رومانوی وزبان معبد هنوزهم باقیست.

لاتینی بحیث زبان حاکم تا ۱۰۳۹ تفوق وتاثیر داشت ولی در انگلیند لاتین با زبان نورمن فرنچ ممزوج گردید وزبان انگلیسی تاعهد ادوارد اول زبان حکومتی دانسته نمیشد دردوائر رسمی هنگری تا ۱۸۳٦ لاتینی مستعمل ومروج بود وامروزهم همین وضعیت خودرا در لتوانیا حفظ نموده است. در ۱٦٤۸ درعوض لاتینی زبان فرانسوی اهمیت سیاسی تمامی بدست آورده وزبان دیپلوماتیکی دنیا محسوب میشد.

توسعهٔ نگارش، تقریباً تمام ممالک به استثنای شرق اقصی، امریکای قدیم واوشینیا در دائرهٔ نفوذ تحریرلاتین ویا اسلاف آن قرار یافته اند. بابلی ها ازسومیریائی ها تقریباً ۴۰۰ سمبول وعلامت را اقتباس کردند واین رموز درفارسی قدیمی به چهل سمبول تخفیف یافت. فن نگارش ازسومیریائی ها به مصریها انتقال پذیرفت وسپس ذریعهٔ تجار فنیقی ازآنجا بدیگر بلاد و مواضع انتشار وتوسعه حاصل نمود. فنیقی ها مجبوربودند برای تسهیل تجارت دنیائی خود سمبول های سومیریائی ومصری را تغیرداده وبصورت ساده درآورند. این است که درنتیجهٔ کوشش وزحمت سمبول الف بائی را تشکیل نمودند حروف مصری وفنیقی در نوشته های ابتدائی (که هنوز هم یک تعداد زیادآن استخراج نشده است) کریتی ها وهیتی تی ها بمشاهده میرسد وهمچنان حروف مذکور درنگارشات ساکنین شبه جزیرهٔ سینای عمومیت دارد. معروف ترین نوشته واثرتحریری خط فنیقی خط موابایت است Moabite است که درسلطنت مواب واقع جنوب دیدیسی نوشته شد وگذشته ازآن عبرانی قرطجی (که ازآن نوشته های بربر و الف بای توارگ Tuareg که تابحال هم در صحرا مستعمل است مشتق گردیده اند) سیریائی (که درآن برای اولین مرتبه انجیل ترجمه شده است) واخیرا الفبای یونانی هم از الف با و خطوط فنیقی مشتق گردیده اند.

نوشتن ازبالا بپایان، یونانیها چون برای اولین مرتبه به نوشتن شروع کردند آنها خط اول را ازراست بچپ می نوشتند بعدخط دوم برعکس آن ازچپ براست شروع گردیده ودرخط سوم باز وضعیت خط اولی را از سر گرفته و از راست بچپ به نوشتن آغاز نمودند و در خط چارم از چپ براست نوشته کردند و همین وضعیت را تا آخر نوشته دوام میدادند. این میتود نگارش را بنام بوستروفیدون Boustrophidon (دورخوردن مانندنرگاودرحال قلبه) یاد میکردند.

چینی ها ازبالا بپایان وازراست بچپ مینوشتند. جاپانیها نیز تحریرات خودرا ازبالا بپایان وازچپ براست دوام میدادند. عبرانی، ترکی، سربی وفارسی از راست بچپ نوشته میکردند. اعداد وارقام جدیدهٔ اروپائی هم مأخذ عربی داشته وازبین النهرین به آنطرف انتقال داده شد. نوشته های زند وسانسکرت گویاصورت متکامل تحریرات سیریائی را نشان داده وحروف سانسکرت دراثر مراوده وتماس تجارتی هند وعرب به بعضی ازحروف عربی تحول حاصل نمود وبعدازآن دراثر محاربات صلیبی حروف سانسکرت به اروپا معرفی کرده شد فن نگارش موجب گردید تاساحهٔ علم ومعلومات بشر بیشتر توسعه حاصل کند وبهمین لحاظ درتمدن ابتدائی شرق قریب رب النوع دانش وعلم رب النوع نگارش هم بشمارمیرفت. سومیریائی این رب النوع را نیبو Nebo ومصری ها توت Thoth می نامیدند.

ترجمه: م، ع اصغر شعاع

کتاب و کتابخانه

-۲-

عرفان، تصوف، اخلاق

کنج‌نامه : مولفهٔ شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله بن‌محمد هروی انصاری (۳۹۶) است که از معاصرین‌الپ‌ارسلان‌ونظام‌الملک‌بوده‌است ـ حضرت خواجه‌ازاجلهٔ محدثین‌وعرفا بوده‌تصانیفی درعربی مانند (ذم‌الکلام) و(منازل السائرین) ودرفارسی (زادالعارفین‌وکتاب اسرار) دارد همچنان کتاب «طبقات الصوفیه» عبدالرحمن سلمی‌را در مجالس وعظ بااضافاتی‌املا فرموده‌است وفات آن‌بزرگوار درسنه ٤٨١ واقع شد .

صفحهٔ اول کتاب‌حاضره دارای سرلوحه‌وصفحهٔدوم نیز منقش‌است‌ـ جدول کاری آن بصورت بسیارابتدائی بوده وخط خوانائی دارد .

کاتب محمدانور ولدحاجی‌حبیب‌الله خان بن‌مرحوم حاجی عبدالحمیدخان قوم‌فوفلزائی ساکن قریهٔبتخاک بوده که بتاریخ یوم‌چهارشنبه سلخ‌شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۵قمری آنرا تحریر نموده است .

جلدچرم سرخ ضربی ، شمارهٔاوراق ـ۲۲٦ـسطر ۱۷ ـ طول ۲۲ سانتی عرض۱۷ونیم سانتی متر .

❀ ❀ ❀

کنزالسالکین : رساله‌ایست‌مشتملبر شش‌باب : باب اول‌در معرفت قضاو قدر،باب دوم درمرگ وحسرت گور،باب‌سوم درمناظرهٔعقل‌وعشق‌ـ باب‌چهارم‌درمناظرهٔ شب‌وروز ـ باب‌پنجم در معرفت بهار جوانی،باب ششم‌در معرفت درویشان که با مضامینی سالکانه و سخنان عارفانه ومتانت کلام خاصهٔ حضرت پیرهری ایراد شده است .

چنانچه شیخ بزرگ علیه‌الرحمه پس‌از حمد ونعت درنام گذاری‌اثرخویش‌فرمایند: امابعد چنین گوید اضعف عبادالله المحتاج الی‌الله الباری عبدالله انصاری فرد :

نام‌او کردیم کنزالسالکین   زانکه سالک رابود رشدی ازین

این‌اثر که۵۲صفحه‌است خط‌نیم شکست‌خوبی دارد وباصفحات ملون و رنگا رنگش کهقطع وحاشیهٔ مناسب وخوش آیند وجداول ظریف دارد پیرایهٔقشنگی راکسب نموده‌است.

کاتب ازبردن اسم‌خویش‌وتاریخ کتابت خودداری نموده‌وبذکرتاریخ تحریرنپرداخته است‌اما ازقراین میتوان گفت‌شاید که در همین سالهای‌نزدیک پنجاه شصت سال اخیر نوشته شده باشد .

آغاز : حمد بیحد الهی‌را وثنای بی‌عدد پادشاهی را که برداشته از دیدهٔ دلها رمد ورفع السماوات بغیر عمد .

انجام : تاتوانی از بدان پرهیز کن یاد گیر ازپیر انصار این سخن (۱)

الهی نامه : این‌شهکار عرفانی وذوقی با کنزالسالکین دریك‌وقایه‌وبیك‌کاغذ وبیك‌خط نوشته شده مناجاتهای خواجه عبدالله انصار که‌نمونه بی‌نظیرازروح‌متاثریك‌عارف‌پاك دل وقلب مشتعل یك‌نفر سخنگوی‌توانا وروشنضمیر می‌باشد مستغنی ازتعریف‌بوده شهرت‌کاملی‌دارد .

جلدچرم‌سرخ شماره اوراق۳۲ـطول۱۹سانتی عرض۱۳سانتی‌متر . (۲)

الهی‌نامه: این‌نسخه بضم گلشن‌توحید ـ که‌ذکرش‌بیاید ـ نوشته‌شده کاتب‌آن‌یعقوب علی ولدناظر محمدعلی بوده ودرمحرم ۱۲۹٦ق قلمی گردیده .

جلدچرم‌سرخ شماره اوراق۲۹ سطر۱٤ـطول۲۰ـ عرض ۱۱سانتی متر .

* * *

کیمیای سعادت: ازمولفات‌امام‌حجة‌الاسلام زین‌الدین‌ابوحامد محمدغزالی‌سنه (٤٥٠)است. که در سن ۳۸ سالگی آن بزرگوار رابا خواجه نظام الملك وزیر ملکشاه سلجوقی ملاقاتی دست داد وبخواهش خواجه‌منصب‌تدریس نظامیهٔ‌بغداد رابعهده گرفت ومدتی درآن دارا لعلم به افاضاتی پرداخت .

چون علوم ظاهری خواهشات ودردهای باطنی اورا دوانکرد پس از چندی آهنگ شام وحجاز کرد وده‌سال انزوا گزید وگوشه‌گرفت تاشوق دیدارزن وفرزند اورا بطوس کشانید . وپس از چندی با صر ار و الزام فخر الملك وزیر سلطان سنجر به تدریس نظامیهٔ نیشاپور پرداخت . وبزودی‌ازآن کار کنار گرفت وخانقاهی دائر نمود وگاهی بتدریس وتعلیم وزمانی به راهنمائی ودستگیری مریدان وصوفیان پرداخت‌تادرسال(٥٠٥)بجوارقرب‌شتافت .

ازامام غزالی بیش‌ازصد کتاب ورسالهٔ بزرگ وکوچك درحدیث‌وفقه وکلام واخلاق وفلسفه برجای مانده که‌مهمترین آن‌در عربی احیاء علوم الدین ودرفارسی خلاصهٔ ازآن بنام کیمیای سعادت می باشد . غزالی کتاب احیارا در مدت گوشه گیری وعز لت نوشت و تقسیم بندی رکن‌هاواصل‌هاوفصل های آن‌تقریباً مانند کیمیای سعادت‌می باشد . وکتاب کیمیا خلاصه وباحتمال نزدیك بیقین‌خلاصه‌ترجمه مانندی‌است که خودغزالی‌ازآن کتاب‌بیرون‌آورده است .

نسخهٔ‌موجوده که‌ازنسخ قدیمی‌وبخط‌خوش‌عربی‌نماتحریر گردیده‌شایدازآثار ونوشتجات اواخر قرن‌هشتم واوایل قرن‌نهم‌باشد سه‌چهارورقی ازآغازودوسه‌صفحه ازانجام‌اسقاط وبعداً وصالی‌شده است ـ اسم کاتب وتاریخ تحریر مشهود نیست . این کتاب مهم‌خیلی‌مورد استفاده وقابل تعریف است .

جلدچرم‌سیاه ضربی ، عدهٔ‌اوراق٤٥٢ ـ سطور۲۳طول ۲٤سانتی‌عرض۱۷سانتی‌متر .

نویسنده : محمدصالح «ناتمام»

---

(۱) قابل ذکروجای‌تامل‌است که‌ازآغاز الی‌صفحهٔ چهارم این‌نسخه عبارات‌آن‌با گنج‌نامه بکلی یمانند می باشد وبعداً هر کدامی مضمونی جدا گانه دارد و شمارهٔ اوراق. گنج نامه متعلق نگارنده نسبت به گنج نامهٔ که جناب آقای گویا درسالنامه۱۳۱٤ کابل‌صفحه ۱۸۱ ازان متذکرشده اند خیلی زیاد تراست .

(۲) ناگفته نماند که‌بضمیمهٔ این‌کتاب چندقصیده درنعت حضرت رسالت صلعم وشجرهٔ سیدمحمدشریف قادری مندرج است اما خط باکتابت کنزالسالکین والهی نامه‌فرق داشته و متباین می‌باشد .

افسانهٔ آریانا

ضمیر

«کاش در دهان همان افعی خوفناکی که روح معصوم من در طفولیت از افسانهٔ آن می‌ترسید فرو می رفتم تاضمیر مانند کابوس قاهری‌مراتعذیب نمیکرد . »

شب‌های عیدوبرات همواره بدیدن‌من می آمد ، من‌نیزدرچنین‌شبی جز اونمیتوانستم‌منتظر دیگری‌باشم زیراهمه کس‌درحلقهٔ پرازسرورفامیل خویش خوشتربود ونمیتوانست آنهمه فرحت را برای‌خاطرمسافری چون‌من که‌مخصوصاً درچنین‌شبها جزاندیشه‌های تاریك‌واضطراب‌وتشویش دربین دیوارهای خانهٔ‌من چیزی دیده نمیشد وهیچ مهمانی نمی‌توانست درآن خوش بگذراند قربان کند . ولی بازهم یك شهر بی‌یك قلب‌مهربان نمیباشد ورنه ویران میشود . دوست‌من همه‌چیز وهمه کس‌را ترك میکرد ومرا ازتنهائی نجات میداد . هرشبیکه با اومیبودم تاسحر می‌نشستیم او به‌افسانه‌های غم انگیزمن علاقهٔ مخصوصی‌داشت وهمیشه میگفت که‌صحبت‌من اوراغمگین میسازد ووقتی خاطرات حزن انگیز خودرا برای اونقل میکنم خیال‌میکند که‌یك‌صفحه اززندگانی گذشتهٔ خودش‌را درمقابل اومیگذارم . هرقدر اوراتکلیف میکردم که‌به‌بستررودواستراحت کند قبول‌نمیکرد ومیگفت ، «چون تونمیتوانی بخوابی من‌نیزمایل‌نیستم بخوابم .... کوشش مکن که‌افسانه‌ات تمام‌شود هیچ خواب وهیچ رویائی‌نمیتواند مرا آنقدر مشغول‌بسازد ... اگر میخواستم آرام‌کنم چه‌لازم بود اینجا بیایم» واین‌قسمت آخر گفتارش را بخندهٔ که گوش مرا به‌آهنگ ونغمهٔ مهروصمیمیت نوازش‌میکرد می آمیخت . حقیقتاً شوخی پرلطفی میکرد .

شام برات است . هواتاریك شده است . درقلب‌من چیزی‌جز انتظارخاطرات گذشته وورود دوستم نیست . باشمعهائیکه هنوز آن‌را روشن نکرده ام مشغول هستم . نمیتوانم تخیل کنم که‌پرتو آنها برای من سرور می‌آورد یاحزن انگیز خواهد بود .... سه‌دقیقه ازوقت گذشته است ولی هنوز دوستم نیامده . این سه‌دقیقه خیال مختصری درمن تولیدکرد «آیا امشب تنها میمانم ؟ چرانیامد ؟ شاید ... » ثانیهٔ بیشترنگذشته بود که‌خیال کردم شب گذشته است همه خاطرات من تجدید شده ، شمعهای من سوخته و تصورات واندیشه های من پایان یافته اند اشکهای‌من فروریخته وچشمانم را خشکیده ام . دیگرمنتظرهستم ستارهٔ سحر چه‌وقتی ناپدید میگردد تابتوانم آرام کنم . ولی دیدم هنوز هیچ شمعی را روشن نکرده ام ...

کسانیکه بخانهٔ من می‌آیند میدانند که دوستان صمیمی من در را نمی کوبند . کسانیکه چون دوست‌من علاقه‌دارند مراتنها نگذارند ولی درتنهائی نیز مرا تماشا کنند دزدانه بخانه داخل می‌شوند ولحظهٔ چند بمن نگرند .... آیا چیزدلچسپی درزندگی‌من موجود است که همیشه درنظر اطرافیان من مجهول ومرموز مینماید ؟ من خود نمیدانم ولی همه کس دربارهٔ من چنین خیال میکند ...... من جز ...... دیگری ندارم که آن را ازدوستانم پوشیده باشم . آیا همین چیزاست که‌نگاه مرامرموزمیسازد ومردم‌را باشتباه می‌اندازدویابمن‌علاقه‌مند

میسازد ؟ اگر چنین باشد اینها پاك دیوانه هستند ؟ آن چیز تنها برای خودم عظیم و بزرگ است . آیا میخواهند به کشف آن برمن بخندند یا آنکه مایل هستند لحظهٔ چند بر من گریه کنند !!!! مادرم هیچوقت دروقت وداع فراموش نمیکند کهبمن بگوید باید « شب برات شمع روشن‌کنم» من نیز آنرا هرگزفراموش نمیکنم . برخاستم همینکه شمع دوم‌را افروختم اولی خاموش‌شد باخود گفتم این‌نسیم‌را از کجا فرستادند کهمرا اذیت کند بازگشتم تاآن را دوباره روشن کنم بی‌اختیار آه کشیدم . این‌بار آه خودم شمع‌دومی‌را خاموش ساخت . بهمه تاریکیهای شوم ونسیم هائیکه روشنی‌هارا خاموش‌می کنند لعنت‌کردم . . . . هنوزعصبی‌بودم که ازعقب صدای‌خنده بلندشد . دیدم دوست‌من واردشده واینهمه ماجرارا دیده استمبخندد وبمن میگوید « بگذار من شمعهای ترا روشن میکنم» . . . اندکی محجوب شدم . . . گفت « اندیشه مکن رفیق من آدم خوبی است . . . » بحیرت باو نگاه کردم دیدم حقیقتاً تنها نیست وهمراهی باخود دارد که من هرگز منتظر او نبوده ام . کسانیکه بامن آشنا هستند بهیچصورت نمیتوانند تکلیفی‌ازمن توقع کنند من‌به‌آنها گفته ام که اگر توقعی چنین دارند هرگز مرابه آمدن خود اذیت نکنند ازین‌رو کسیکه‌با آنها می آید وظیفهٔ خودشان است آنهارا طوری انتخاب کنند کهمرا به‌تکلف اذیت‌نکند . من‌نمیتوانم درزندگی بیشتر ازین قیدقبول کنم. ازین‌رو ورود مهمان ناشناس من‌بهیچوجهی فکرواندیشهٔ تازهٔ برای من تولید نکرد . شمعها روشن شدند . من‌درشب‌برات هفت شمع روشن میکنم .این عددچرا کم‌وبیش نمی‌شود . . . ؟ ! مکلف‌نیستم همه‌افسانه‌های زندگی‌خودرا بشما بگویم . نشستیم . دوست‌من گفت «امشب مهمان خوبی داری ؟ » گفتم « من از خودش میپرسم » مهمان ناشناش من باتبسمی که‌عظمت‌حزن ازان آشکار بود آهسته‌جوابداد : «اجازه میدهید این سوال‌شمارا فردا جواب بگویم ؟ » یقین دارم باور میکنید که جوابی کاملتر ازین برای اقناع من موجود نبود وبهمین یك‌جملهٔ مختصر خودرا باونزدیك‌یافتم . . . . وحس کردم که اوهم قلب مرا بروی خود کشوده یافت .

هنوزپیر نشده‌بود ولی‌خیلی سالخورده بنظرمی آمد . طوری معلوم‌میشد که درجوانی اززیباترین جوانان بوده‌است. ازچشمهای‌حزین ونگاه نافذ اوبرق حسرت‌وندامت میدرخشید موهی اواکثر پیش ازوقت سپید شده بود خیلی متفکر وحزین بود میخواست حرف بزند ولی‌سکوت اورا مغلوب میساخت ونمیتوانست خود را بازدارد . آنقدر ساکت و غمگین بود که‌آهسته آهسته من ودوستم نیزساکت شدیم بالاخره پرسیدم «چه‌فکر می‌کنید؟ »

گفت « سوال خوبی کردید ولی اجازه میدهید اندیشه‌های خودرا بخاطر بیاورم؟ »
بازهم جزسکوت جوابی نداشتم که باو بدهم . . . . . . دراندیشه های خود فرورفتیم هر یکی دیگری رافراموش کرده بودیم که‌ناگهان صدای اوسکوت را درهم شکسته گفت : . . . . «چه خیال میکنید که‌چه فکر میکنم !؟ . . . . من‌چه‌میتوانم فکر کنم ؟ . . . . میدانم شمامیل دارید حرف بزنم ولی نمیدانم من‌چرا مایل هستم خاموش باشم . . . . مدتی است جزباخودنبوده وبه‌چیزی‌جزخود نپرداخته‌ام . ازکجا میتوانم‌بشما چیزی‌بگویم نمیتوانم ازدنیای خود سفر کنم . . . . دنیائیکه‌صرف یك‌مخلوق زنده ومشتاق مرگ درانزندگی میکند وآن خودم‌هستم. هوای‌آن‌برای‌دیگری قابل‌تنفس نیست ، آتش‌آن‌دیگران‌رامی سوزاند ولی‌آب

آن تشنگی دیگری را جز خودم حتی تشنگی خودم را رفع نمیکند. آفتاب آن برای دیگران رخشندگی ندارد درختهای آن خشك و بی‌سایه است. قصر زیبا ومجلل زندگی من ویران شده است. صرف یك دیوار یا یك قسمت کوچك ازیك دیوار آن استاده است که خودرا درسایهٔ آن پنهان میکنم تاروزها روشنی خورشید وشب پرتو ماه وستارگان بروی من نتابد. ولی بازهم اگر می خواهید حرف بزنم ازین دنیا افسانهٔ بشما نقل میکنم. وقتی باین خانه می آمدم دوستمن بمن گفت که میخواهد هم راز دکسی ببرد که افسانه های غم انگیزی دارد وشب هائی را که دیگران بسرور وفرحت میگذرانند بخاطرات ویادگار های حزن انگیز سحر میکند، ازین رو یقین دارم که شب شمارا تلف نخواهم کرد زیرا افسانهٔ من پرازاشك واندوه است..

نگاهش حزین ترشد، صدایش میلرزید، درسیمای رنگ پریدهٔ اوسرخی خفیفی دمید خیال کردم آتشی درقلب اوروشن شده است که اورامیسوزد وحتی من گرمی آن را حس میکنم چشمش را بروی من دوخته گفت آغاز آن خیلی قشنگ وپراز سرور است. نمیدانم چرا نمیتوانم آن سیمای پرازنشاط وچهرهٔ راکه وجد وسرور ازان میتابید یکبار دیگر بشما نشان بدهم. چندین سال رنج وزحمت، شکنجه وعذاب مرا ازجوانی وشادی های آن محروم ساخته است تنها خودم می‌توانم خویشتن را بشناسم واین بیگانه خوشبختی من است که حتی اشخاصیکه خیلی به من نزدیك بوده اند از پهلوی من میگذرند ونمیتوانند تشخیص کنندکه من همان جوان پرازنشاط وسروری هستم که بمن وخرمی های من رشك میبردند. درثروت وتمول، آسایش وعشرت من سهیم بودند، لحظات خوش زندگی شان را بامن میگذرانیدند، امروز ازپهلوی آنها میگذرم کوچکترین تغیری راکه درزندگی شان واقع شده است تمیز میکنم میتوانم رفیق ترین خطوطی راکه درقیافهٔ شان احداث شده است بشمارم، اندك رنگی راکه درایشان تغیر یافته است ببینم ولی آنها بچهرهٔ من طوری نگاه میکنند که گوئی هرگز آن را ندیده اند. درهمان لحظهٔ که بروی شان مینگرم وباچشم باز بایشان نگاه میکنم خیال میکنند برزندگی چشم پوشیده و درتهٔ خاك هستم این مرگ نیست که مارامعدوم میسازد فراموشی است. من نمرده ام ولی آنها فراموش کرده اند. من نمیتوانم کسانی را که حقیقتاً مرده وخاك سیمای شانرا پوشیده است با خود بیگانه بیابم زیرا نمیتوانم آنهارا فراموش کنم. حتی در همین لحظه چشمهای اشك آلودی نگاه مرا بسوی خود میکشد وقلب مرامی شگافد، می بینم جمع بزرگی رابااطراف خود جمع کرده وبتضرع واشك ازآنها التماس میکند که بمن نظر کنند ومرابشناسند. رویم را از ایشان میپوشم ولی دست او قویتر از من است هرنقاب ضخیمی راازروی من دور میکند ومیگذارد قیافهٔ رسوای من پنهان باشد دربین این جمعیت بزرگ نگاهای شگفندهٔ دیگری هم هست که به نفرت بروی من دوخته میشود ودربین دیوارهای پناگاه من نفوذ میکند. تاکنون نمیدانم این نگاها از قبر تاریك وخاك سیاه بمن نظر میکنند ویااینکه از قلب وضمیر خودم برون می آیند نزدیك است معتقد شوم که آرامگاه مقتول در وجدان قاتل است اگراو راوجدانی باشد. ناله های مرگ، ظلم ها، استبدادها، دادخواهی‌ها، فریادها، نفرین‌ها، لعنت‌ها، حقارت‌ها، وتمسخرها، مراتکان میدهد نمیدانم اینهمه ازکجا برون می‌آیند ولی خیلی بمن نزدیك هستند گوئی خودرا میکشم وازدست خودناله میکنم، خویشتن رامسخره میکنم بعوض نفرین ولعنت میفرستم ولی فریادرس وداد گری نیست که انتقام خودم رااز خودم بازستاند ومرا آرام سازد. نمی توانم حدس بزنم اثر گفتار من

در شما چیست وچه خواهد بود ولی چرا بجای آنکه حزنی درشما مشاهده کنم شمارا حیران می بینم؟؟ آنجا یك شمع خاموش شده است چرا آنرا روشن نمیکنید ؟!! . . .

. بلی چند سال پیش ازین جوانی شاد وخرمی داشتم . مانند درخت سبزی که در بین گلها ایستاده وسایهٔ آن معطرو گوارا بشد بابخت سبزوطراوت وزیبائی زندگی میکردم . از هرسو جمال وزیبائی مرا احاطه کرده بود . جز کامرانی ونشاط نداشتم . نسیم های فرحت وسرور دراطراف من میوزید. هوای من صاف وبی ابر ، آبهای من روشن وصافی ، ثمرم شیرین وسایه ام گوارا وپرلطف بود . مرغکان خوش آواز شاخه های پدرام مراترك میکرد. صدای برگهای خرم من خرمتر از نغمه وسرود خوش آنها بود . روز پرتو مهروشب روشنی ماه وستاره گان در آغوش میکشیدم . هرکس بتماشای من می آمد دیگرمایل نبود مرا ترك کند . . . آه این خاطره چه دردناك وغم انگیز است ؟! مراترك نمیکرد ، مراترك نکرد . . . آری این من بودم که ترك کردم . . . به بخشید نمی توانم خویشتن را بازدارم . . . نمیدانم این دریائی که من در آن دست وپامیزنم چرامرا یکبارگی غرق نمیکند ویا آنکه بساحل نمی اندازد . . . موجه های کوچك وبزرگ خاطرات مراخسته وناتوان ساخته اند کاش نگذارند برای آزار خویش نفسی تازه کنم ویااینکه نمانندفرو روم ومحتاج نفس گردم .

قلب من او راصدامی زندتاسیمای رنگ پریده ، نفس های سوخته ، موهای پریشان ، چشمهای اشك آلود ، نگاهای منتقم ، نظرهای قاهر ، مژگان شگافنده . لبهای خشك ، گریبان پاره ، احساسات برانگیخته ، عواطف پرجوش ، قلب پر خروش وسیمای لعنت کنندهٔ خودرا بشماشان بدهدولی او میگویدمرا با دیگری سروکارنیست . من انتقام خودرا ازتومی ستانم زود ترا نزدیك خود خواهم یافت واین پنجه های سرخ را در گلوی تو فرو خواهم برد. کاش میتوانستید این کابوس خوفنا کی را که وقتی من آن رامی ...... ودرانتظار او لحظات ودقایق شیرین زندگی خودرامی شمردم دیده می توانستید.چه قدرتی به او داده اند که چنین مرا مغلوب ساخته است . آیامغلوبیت این قدرقوی ونیرومند است؟!...چه خیال می کنید....؟ بلی می لرزم . . . . این لرزش سالها بامن همراست . . . . . . آیاخیال می کنید که من درمقابل دشمن توانائی واقع شده ام . . . راستی ظلم واستبداد من خیلی قوی بود . . . . . این همان قساوت وسنگدلی خودم است که مراچنین خوارو زبون ساخته است . . . .این من هستم که خویشتن راتهدید میکنم. . . . ونمی گذارم افسانهٔ خودرابه پایان رسانم . . . . این همان قدرت خودم است که مراذلیل ومغلوب می سازد . . . . .بلی این قوه که وفاوعاطفه نیك را کشت ونیکوئی راباهمه عظمت آن مغلوب ساخت واکنون مراهلاك می کند وفنامی سازد. شبح او هرلحظه خوفناك ترمی شود بمن میگوید نام او را درنزدشمانبرم. . . .تهدیداوبیجاست من خودتوان ندارم این کارا بکنم. اوراخیلی دوست داشتم . . . یگانه زنی بود که حقیقتاً قلب وروح مراتسخیر کرده بود خیالش همواره درآسمان روح من میدرخشید. آفاق رابرای من پر کرده بود درعوالم اندیشه وتصورات پراز جذبه وشور مرا تنها نمی گذاشت سیمای قشنگش همیشه درجلوچشم جلوه می کردو هیچگاه نگاه پراز صمیمیت مرا نومید نمی ساخت جزاو کسی نبود که ظلمت های حزن واندوه را به روشنائی سروربرای دل تاریك من مغلوب کند. همه جا اورا جستجو میکردم مانند مرغیکه آشیانه سعادت خودرا جستجو کند بی اختیار بطرف مسکن اومی شتافتم . . . . چون شاهین گرسنهٔ که درشب طوفان پرواز کند روحم رادر فضای غم های تاریك به سراغ اومی فرستادم.

تنها زندگی می کرد. نمی خواست فقر و گرسنگی اورا دیگری ببیند. چواینکه یك کوزهٔ آب ازبرون بیاورد خانه اش ولمنی گذاشت. لباس اوژنده تر از آن بود که بتواند زیبائی اورا بپوشد چون نقاب دیگری نداشت که او را مستور سازد برون نمی آمد دیوارهای کلفت کلبه اش پیرهن او بود ، جز سقف آن کلبه چادری که بتواند سرش راپپوشد نداشت هیچکس نمیدانست ازکجا واردشده است . دوسال درجوار قلعهٔ باشکوه من بنام همسایه زن فقیری زندگی کرده بود کارهای حقیرخانهٔ پدرم را انجام میداد ولی من نتوانسته بودم اورا ببینم . هروقت زنها از حال اومی پرسیدند می گفت زن فقیری بیش نیست وافسانه ندارد . بهمه کس گفته بود که شوهرش چندین سال است ازمصائب زندگی فرارکرده وسفرنموده است واورا بیکس وتنها گذاشته است . آیا این چیز عفت اورا حفظ میکرد ؟

روزی برحسب اتفاق در درب قلعه چشم برویش افتاد . گمان کردم همان فرشتهٔ سعادتی که موکل این همه ازونعمت ، آسایش وفرحت آن قلعه است وزندگی پرازنشاط وسرورمن وفامیل مرا پاسبانی می کند خودرا بمن نشان میدهد زیرا همسایه زنی که من صرف نام اورا شنیده ویکی دوبار صرف لباس های ژندهٔ اورا دیده بودم هرگز نمی تواند صاحب این همه زیبائی وشکوه جمال باشد . رویش را به عجله پوشید ولی درهمان یك نگاه مختصر دانست که قلب مرا شکار کرده است .

اوحساس تر ازمن بود زیرا من هیچ حس نکرده بودم که مدتها است روح اوقلب مرا تعقیب می کند وچندین ماه ساکتانه مرا دوست داشته است ولی نتوانسته است آن را بمن اظهار کند .

دیگر تاب وقرار را از کف من ربوده بود . لازم نیست آن همه حیله هایرا که برای جلب اوبکاربردم برای شما بگویم بالاخره موفق شدم روزی درکلبهٔ محقرش روح وقلب خودرا تجلیل کنم وبا اوصحبت مختصری داشته باشم . چون عفت وشرافت اوهمه راه هارا بروی من مسدود ساخته بود گفتم کاش شوهرنمی داشت تامی توانستم با اوازدواج کنم . گفت شوهری ندارد ولی نمی تواند به ازدواج امیدوار باشد . نیك میدانست که باتمام قلب وروح خویش اورا دوست دارم واونیز باهمه آرزوهای خودبمن عشق داشت ولی بازهم تاوقتیکه باووعده ازدواج دادم وگردن بندیهم به شهادت آن وعده باوتقدیم کردم مطمئن نبود ونمی توانست آن سعادت را برای خود تخیل کند . میدیدم که اوهام وتصورات زیادی براوهجوم می کند وسیمای او پر ازشك وریب است درحالیکه من حقیقتاً حاضر بودم اورا بهمسری بگزینم وخویشتن را باو سعادتمند بسازم وهیچ لازم نبود شبههٔ بخاطر گذراند .

عشق آتش مقدس وهوس آب گل آلوداست . آن آب ناپاك این آتش آسمانی را خاموش می کند وقتی ازاوکام گرفتم دیگر شعله های درخشنده وانوار فرخندهٔ وفا ، ایثار مردانگی و شهامت درقلب من خاموش شد عشق دروغی من که خودهم آن را نشناخته بودم تغییر صورت داد .

وقتی ازکنارم جداشد وبه قیافهٔ محجوب وشرمندهٔ او که هنوز هم خطوط خوف در آن خوانده میشد وآیات رنجیدن آن آشکار بود نگاه کردم احساسی جز این نداشتم که دوشیزهٔ فقیری را بالباس ژنده وکهنه اش ازآغوش خود ردمی کنم . نمی خواستم زودتر ازآن کلبهٔ محقر بیرون شوم وبدون آنکه اعتنائی کنم روان شدم . دستش را درازکرد وگریبان مرا

گوشه گفت «خود باید درباره عروسی فکر کنی» گفتم «آن گردن بند گران بها را بتو بخشیدم» گریبان مرا رها کرده رنگش سفید شد. شعله سوزنده درچشمانش درخشید میخواست دامن مرا بگیرد ولی باو موقع ندادم وبیرون آمدم.

شب گذشت..... فردا همین قدر یادم آمد که باری ازاحوال اوجویا شوم.... همینکه پرسیدم ودانستم که درتاریکی رخت بسته وبطرف نامعلومی حرکت کرده بود کوچکترین تاثیری درقلب من تولید نشد.... حتی از اینکه هیچ صدائی در اطراف من بلند نشد که مرا مشوش بسازد واز همه خوف های کوچکی که تصور می کردم نجات یافته بودم خیلی خوش شدم. ماهها وسالها گذشت چندین بار ماه طلوع کرد وآفتاب بر آمد ومن با آنکه دیگر همه چیزرا فراموش کرده بودم گاهی درتخیلات شبینه و تصورات سحر گاهی خویش قیافهٔ اورا می دیدم.

چه تصور می کنید آیا این خیال مرا اذیت می کرد؟ نی من جوان بودم هیچ اندیشهٔ نمی توانست مرا سرد وافسرده بسازد وقتی بیادم می آمد صرف آرزوئی در قلب من زنده می شد که کاش بتوانم باری لذت های گذشته را تجدید کنم وناگهان همسایهٔ فقیری برای چند لحظه بتواند مرا خوش نگهدارد. صرف یك ندامت حس می کردم وآن این بود که چرا نتوانسته بودم روح محجوب این زن را درست بشناسم، می توانستم بدون آنکه گردن بندی باو بدهم ازو کام ستانم زیرا بقدری محجوب وناتوان بود که همه احساسات، صداها، ضجه ها و فریادها وشکایت های خودرا می پوشید تا آنکه شرمش راپوشیده باشد ومن ناحق این زیان کوچك را قبول کرده بودم... اورفتنی بود وتاامشب بیست ودوسال وچند شباروز از رفتن او میگذرد ودوباره خودرا بمن نشان نداده است تامن ازاو خوفی داشته باشم...

نی ببخشید سه سال پیش ازین خود را بمن نشان داد. من اورا نمیشناختم ومانند کسیکه ازهوش رفته باشد ونزدیك ترین دوستانش رانشناسد بچهرهٔ او می نگریستم و نمیدانستم کیست اشك های او بروی روح خوابیدهٔ من آب زد. مرگ بد ستهای نازك او قوت خودرا داده بود. لطمهٔ سختی بمن حواله کرد که مرا بهوش آورد... دیگر آن ضجه ها وشکایتها، آن ناله ها وفریادها ئیرا که دروکشته بودم نمی توانستم جلو گیری کنم... از آنروز تاامشب یك لحظه مراترك نمیکند وهمینکه خودرا اغفال میکنم ویارویم راازومیگردانم تاخویشتن را ازشعلهٔ سوزنده نگاه های شگافندهٔ اونجات بدهم گریبان مرا میگیرد، چشمهایم را می کشاید و بمن میگوید زودبمیر... زودبیا تابش آفتاب حق قاضی عدالت راهرلحظه درانتظار توعصبی می سازد. هرقدر دیر کنی مجازات تو سخت تر خواهد بود...

دوستان من مرا مشغول بسازید... نگاه مرا جلب کنید.... مرا بچیز دیگری ملتفت بسازید... آه مرا نمیگذارد افسانهٔ خودرا تمام کنم!!!

دیگر نمی توانم تحمل کنم کسیکه... کسیکه تنها اومی تواند مرا عفو کند بجای شفقت بمن غضب میفرستد. بلی سه سال پیش... درست سه سال قبل ازین بفکر افتادم که آهنگ سفر کنم ومدتی را درین مردمان بیگانه بگذرانم. شما میدانید که انسان زندگی ودنیا وحتی خودرا وقتی خوبتر می تواند بشناسد که بیشتر به بیگانگی ومجهولیت محاط باشد.

دیگر آتش من سرد شده بود نخستین بار بود که فهمیده بودم خوشی های گذشته باز

نمیگردند وجائیکه خاطرات شیرین خودرا آن جا ترك کرده‌ایم بر ما تلخ میگردد. دارائی و ثروت خویش را هم از دست داده بودم هر سالیکه میگذشت از بلندی دیوار های قلعهٔ من میکاست گاهی بارانهائیکه از آسمان فرود می‌آیند گوئی خاص برای ویران کردن برخی عمارت‌ها نزول کرده‌اند. هر لحظه‌ئی از زندگی لحهٔ از حیات گذشته را باخود می آورد. هر لمحهٔ مختصر گذشته برابر چندین سال درازو سنگین بود وفشار آن مرا ناتوان تر می‌ساخت. دیگر عرادهٔ اقبال راه قلعهٔ باشکوه مرا ترك کرده بود. سیل‌های تند هوا و هوس جادهٔ سعادت و خوشبختی مرا برده بود. چسان می‌توانستم درمحیطی که بغرور وتکبر زیسته بودم بحقارت و بیچاره‌گی زنده‌گی کنم ... آیا سفر مرا نجات داد ؟؟

کوشش نکنید که بسوالات من جوابی بدهید من هروقت افسانهٔ خودرا میگویم ویا اینکه زنده‌گی گذشتهٔ خودم را از نظر میگذرانم سوالات زیادی دران وارد می‌شود که حتی خودم نمی‌توانم برای آن جوابی سراغ کنم.

بالاخره سفر کردم، سرزمین معصومیت های صباوت و گناهای جوانی خویشتن را ترك نمودم، طوریکه هیچ چیزی را ترك نکرده باشم تنها چیزیکه باخود داشتم بار سنگینی بود که وزن آن در ا روح وقلبم می‌برداشت وآن جز خاطرات حزن انگیزی نبود که انسان نمی‌تواند آن را ترك کند . . .

چندین شب و چندین روز راه پیمودم. وقتی درراه تنها میشدم گاهی مانند روزگار گذشته خویشتن را جوان مغرور وثروتمندی میدیدم خستگی را فراموش می کردم همینکه منظره تبدیل می‌شد یا انحنائی درسرراه مرا ملتفت می ساخت میدیدم که مرد فقیرو غریبی بیش نیستم که نه تنها از زمان بلکه از مکان ، خوشی‌ها و فرحت های خود دور هستم و هر قدمی که می بردارم مرا از آن دور تر می سازد. ناگهان قدمهای خیالی غرور من آهسته‌تر می‌شد وحس میکردم خیلی خسته شده‌ام ولی سایهٔ نیست که در آن بیاسایم. هنگامیکه ثروتمندی را میدیدم خیال میکردم اسپ مرا ربوده ودارائی مرا تصاحب کرده است . روح پراز نشاط غرور وجوانی، هواوهوس ، شادمانی وخرمی مرا غصب کرده است . میخواستم حق خود را از اوبخواهم که فقیری ازپهلوی من میگذشت خوف ووحشتی برمن چیره می‌شد ومیدیدم که من لباسهای اورا پوشیده افسرده گی وانکسار اورا دزدیده و بیچاره گی اورا ربوده‌ام اگر آن را ازمن بخواهد آنگاه . . . . . . خویشتن را طوری ضعیف میدیدم که هرکسی می تواند چیزی ازمن برباید ولی درمن توان آن نیست که از کسی چیزی بستانم .

یکروز نعلی برسرراه خود یافتم . . . آن را برداشتم . حرارت آفتاب آنرا سوزان ساخته بود خیال کردم نعل همان اسپی است که باری بر آن سوار بودم ودیگر ازنظرمن ناپدید شده است. میخواستم بحسرت آن را بدور افگنم ناگهان دریافتم که شاید برای فقیری چون من بدردی بخورد آنرا نگاهداشتم . . . دوروز بعد به آن محتاج شدم فراموش کرده‌ام چه میخواستم. باآن بکنم ولی ازین پارگی‌های لباس من افتاده وگم شده بود شاید درپی همان اسپ رفته بود ... نمیدانم . . . بهر حال درسر راه چیز های زیادی دیده ام . . . افسانهٔ یك عمر با تمام جزئیات یك عمر دیگر میخواهد . . . هیچ استادی نمیتواند آنچه را دریکسال آموخته است دریك لمحه بدیگری بیاموزد . . . آیا شاگردی می تواند آنرا فرا گیرد؟

تنها چیزیکه می‌دانستم همین‌بود که‌هنوز نتوانسته‌بودم بدانم بکجابروم که‌آسوده‌باشم تاگاه گرسنگی‌مرا ناتوان ومریض‌ساخت. درمسجد دهکده‌ئی درآتش تب‌می‌سوختم... مردیکه فقر ومسافرت اورا ازپا درآورده‌است جز خانهٔ خدا پناه‌گاهی ندارد. صرف یکبار بود که‌اینهمه بدبختی‌ها ومصائب‌را نتیجهٔغرور وهوسرانی‌های ایام‌خوش وپرازقدرت وتوانائی‌خود دانستم وآن‌درهمین‌مسجدبود. مردی‌نکوکار ازاهل آنده بمن‌رحم‌کرد دستم‌را بشفقت گرفت وبه‌رحم درمن‌نگریست... حتی‌اشخاص‌نیك نمیتوانند چشمهائیرا که جز بدی درخود ندیدم اند بشناسند وبمن‌وعده کرد که‌آسوده‌باشم غذا ودوائی برای‌من خواهدفرستاد. آنوقت‌چهل سال ازعمرمن گذشته‌بود. ولی نخستین‌باربود که‌بعظمت نگاه‌ترحم ونکوئی آشناشدم... من‌خود مدتی ازین‌عطیهٔ بزرگ ومقدس‌خداوندی‌محروم وچنین‌نگاه‌آسمانی بکسی‌نیفگنده بودم ومدتی هم‌خدا نمیخواست نظرلطفی بسوی‌من معطوف شود. درجوانی وثروتمندی جز گناه ودرفقر جزیاس، بخشی نداشتم.

آنشب‌ازشب‌های رمضان‌بود واگرچنین‌نمیبود بازهم من‌نمی‌توانستم امشب درافسانهٔخود بگویم که گرسنه‌نبودم... تعجب‌نکنید که‌باوجود تب‌ومرض بازهم‌بشدت‌خودرا محتاج غذامیدیدم زیرا مرضیکه اشتهای یکفقیررا معدوم‌میکند خودش‌را نیز ازبین‌می‌برد ومن هنوز زنده هستم و افسانهٔ خودرا برای شما میگویم...

بشدت منتظرایفای‌وعدهٔ آن‌مردنکوکار بودم. بمن‌گفته‌بود که‌خانهٔاو متصل‌مسجداست ازین‌رو،زودرادیرخیال‌میکردم کسیکه‌منتظراست فاصله‌های‌دور درنزداو کوتاه ونزدیك‌است... گرسنگان غذای‌خام‌را پخته تصورمیکنند. ناگهان‌صدای‌لرزندهٔملای پیربگوشم‌رسید که‌میگوید «خوب‌است اینك‌باومیگویم» پیش‌ازآنکه‌بدانم باکه حرف‌میزند وبه که‌میخواهد چیزی بگوید بمن‌گفت، «بروترا بخانه دعوت‌کرده‌است آنجا آرامترخواهی‌بود.» آیا جزاینکه برخیزم راه دیگری موجود بود؟...

صدای زنی بمن‌گفت که‌اورا تعقیب کنم. تکان‌خوردم احساس من‌بکلی عوض شد. خیال‌کردم درحالت نیمه‌خوابی صدای موزیك قشنگی بگوشم‌میرسد. چندین قدم‌برداشته بودم شما باور کنید هیچ‌غرابت ندارد اینکه درنزدشما عجیب‌می‌نماید دراثر آنست که‌شما بحالت‌خود ملتفت‌نیستید واعتراف نمیکنید ودیگری حقایق‌ضمیرخودرا بشمانمیگوید... بشر، حتی درمصیبت درفقر،دربدبختی‌ودرمرض بازهم تاجائیکه برای‌او ممکن‌باشد گناه‌میکند‌من تنها کلمات‌مختصری شنیده وتنها آوازی بگوش‌من رسیده‌بود. صرف همینقدرحس کرده‌بودم که‌زنی‌را تعقیب‌میکنم دیگر ظلمت‌شب‌همه‌چیزرا ازمن نهان‌داشته‌بود ولی بازهم... وقتی اکنون فکرمیکنم قلب‌وروح من تاریکتر ازشب یك‌فقیر ورنجور بود میخواستم باز گناه کنم.

مرا باطاق تاریکی رهنمونی‌کرد وخود بیرون رفت. دیری نگذشته بود که باشمع وارد شد....

آه اگر اورا نمیتوانید ازجلونگاه من‌دور کنید من‌نمیتوانم افسانهٔ خودرا بپایان‌رسانم...

اینك پیش‌می‌آید چشمهای‌جذاب،چهرهٔ فروزان، قدرعنا،موهای‌زیبا،حرکات وسکنات دلکش وقیافهٔمحزون اومرا ازخود می‌برد...

آه رنگ‌او سپید شده‌است، میلرزد... نفس‌های شمردم ورنگ‌پریدهٔ اومراجلب‌میکند...

چرا این‌شمع‌هارا خاموش نمیکنید ومرا نجات نمیدهید... نی‌هیچ ظلمتی نمیتواند اورا از نظر من پنهان کند... اگر همه شمع‌های دنیاخاموش شوند آن شمعی که دردست خودش هست چهرهٔ او را بمن نشان خواهد داد .... جز تند باد مرگ نمیتواند این شمع های خیالی خاطرات گذشته را خاموش کند... نتوانستم خودرا ساز دارم درجواب گفت که خادمه میزبان مهربان منست... بازپرسیدم گفت هیچ کس ندارد اگر پناه‌گاه و تکیه گاهی میداشت چرا باین روزسیاه می‌افتاد . . . نگاه‌های گرم‌مرا حس کرد وآنرا پدرانه پنداشت زیرا اوجز منتظر چنین نگاهی نبودخیال کرد من‌باو رحم میکنم . یك مخلوق ناتوان وبیچاره هیچگاه جزاین منتظر چیزدیگری نیست . . . گفتم چرا روز اوسیاه‌است، گفت برای آنکه بیکس وبی‌یاور است . وحشیانه باطراف خود مینگریست درسیمای اوخوف ودهشت خوانده می‌شد . . . اینك می شنوم که‌بمن میگوید بزرگترین لطف‌من درحق او اینست که‌در عوض سوالات،غذارا زودتر صرف کنم زیرا کار مهمی پیش رو دارد وباید ظرف هارا زودتر بجایش برساندوبحال خودبپردازد . . . ازحالت‌اوبحیرت دچارشدم . . . حرارت من ناگهان پائین‌آمد ولی‌آتش دیگری درقلب‌من‌افروخته شده‌بود که‌هردم نگاه‌او آنرا دامن‌میزد . . . گفتم چه‌چیزاورا چنین‌بهول وشتاب سپرده است . . . گفت که‌خطربزرگی اورا تهدید میکند .

گفتم آن چیست ؟

گفت ، بزرگترین خطریکه برای یك‌دوشیزهٔ عفیف‌هفده ساله‌می‌توانید تصور کنید.

گفتم ، این‌خطراز کجامیرسدوچارهٔ آن چیست ؟

گفت ، از همین قلعه . . . هماره خطریکه به ناتوانان میرسد از قلعه های با شکوه توانایان وثروتمندان است .

ـ آیادراینجا مرد شرافتمندی زندگی‌نمیکند که‌بفقیر ومسافری چون‌من رحم کرد ؟

ـ اورا پیری وناتوانی چنین ساخته است ، دراینجا یك جوان هم‌هست .

ـ او کیست ؟

ـ پسر جوان او . . .

ـ اوست که ترا تهدید میکند . . .

ـ بلی‌مطمئن نیستم که‌همین حالابتوانم خودرا از او نجات بدهم . . .

ـ چگونه نجات ؟

ـ فرار کنم .

ـ کجا . . . ؟

ـ نمیدانم . . . کجا !

ـ میتوانی به‌من اعتماد کنی ؟ کمك‌مرا قبول خواهی کرد ؟

ـ چه می توانی بمن بکنی . . . ؟

ـ هرچیزیکه می‌تواند ترانجات بدهد وازدست من برآید . . .

ـ نجات‌من درحفظ عفت وپاکی دامان منست . . .

ـ من آماده هستم . . .

حالتی عجیب بمن‌رو داد ، خیال کردم دوباره جوانی ونشاط مرابمن داده اند، اسپ

... منتظر منست . او را باخود برداشته ام . . . می‌رویم و درقلهٔ باشکوه خود بالوزنه گی میکنم . طفل کوچك مابغندهٔ معصوم‌خویش سعادت وخوشبختی مارا عظمت وجلال می‌بخشد . . . هنوز تخیلات من‌خاتمه نیافته‌بود که‌سکوت را شکسته بدون آنکه پرسیده باشد گفتم ، بهر شرطی که‌تو میخواهی . . .

ـ میخواهم عفت من حفظ شود . . .

ـ حاضر هستی همه‌زندگی راوقف این‌مرام کنم وهمیشه باتوباشم . . .

حیاچهرهٔ اورا ارغوانی ساخت هرموی‌اوجدا میلرزید . درسیمای او خطوط خوف ورجا خوانده می‌شد . . . گفت ، من‌ناتوان‌وبیچاره هستم . یارویاوری‌ندارم . هیچکسی نیست که‌تکیه گاه‌قلب ضعیف من‌باشد جزاینکه خویشتن رابه فقیری چون خودتسلیم کنم . چه چیز می‌تواند زندگی‌مرا که‌عفت وپاکی‌منست ازچنگال جوان‌ثروتمند وپرغروری ، ازظلم واستبداد یك‌قلب بی‌رحم‌ویك‌نگاه ملوث ، یك‌دست ناپاك نجات بدهد . . . من‌حاضرهستم . . . خودرا آماده بساز . . . بایدبقیهٔ این نان را باخود برداریم ... ولی آه من بایست‌فراموش‌نکنم... بلی‌بایدبگویم ... تونیز بایدبمن‌گوش‌بدهی ... وقتی‌جان میداد بمن‌اصراروتاکید کرده‌بود .

نمیدانم چه‌حالی‌بمن‌روداد . درشعاع خیره‌شمع‌برق درخشنده گی چشم مراخیره‌ساخت نتوانستم باآن چیزیکه دردست اوبود نگاه کنم . چشمم را بزمین افگندم . گفت ببین این گردن بند رامادرم دروقت مرگ بمن داده وتوصیه کرده بود که باید افسانهٔ آنرا بکسیکه میخواهد بامن‌ازدواج کندبگویم‌من‌نمی توانم گفتار اورا فراموش کنم . . .

فریاد من‌او راخاموش وحیران ساخت . . .

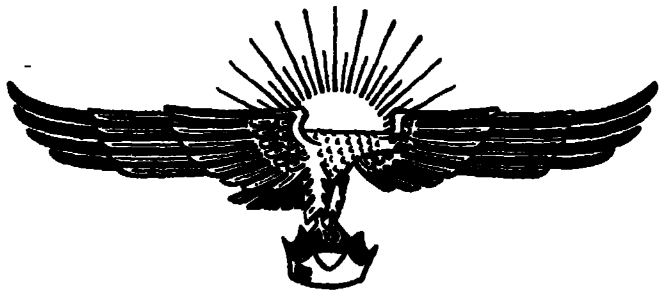
اینك می‌بینم که دست مرتعش پدرناشناسش راگرفته وهردو در تاریکی فرار میکنیم مادرش مارا تعقیب می کند ، آزرده وغضبناك است . (انتهی) نویسنده ، «پژواك»

❀ ❀ ❀

اراده شاه صفاری

یعقوب لیث درآغاز حال خودرا درمهالك افگندی وخطرهای بزرگ را ارتکاب کردی . پیوسته ازآسایش نفس برصرف بودی ویك نفس از کشیدن مشقتها ناسودی اورا گفتند ، تومردرویگری . ترا باعث براینهمه جفا کشیدن وخودرادرغرقابه بلاافگندن چیست؟ گفت مرا دریغ می آید خودرا دراصلاح روی ومس صرف کردن ورویءتوجه به پیشه ایکه درآن شریك بسیار باشد آوردن . جدمن درآنست وجهدم برآن تاخودرا بمرتبتی رسانم که کسی ازابناء جنس‌من بامن شریك نباشد . گفتنداین مهمی بغایت صعب وکاری بسیارمشکل است . گفت، من‌دانسته‌ام که‌شربت مرگ چشیدنی‌است‌وبارفوات وفنا کشیدنی آنکه‌درکاری بلند تلف شوم به که‌در کاری پست بمیرم . لاجرم‌بدین جدوجهدرسیدبدان منصبی که‌رسید.

«اخلاق محسنی»



اریانی سرود

غزدی

غزدی هارا برپا دارید وآتش بیفروزید .
رمه‌ها گرد می‌آیند ونوای‌نی‌ء جانسوز ترمیشود .
سایه درختان بدرازی خود می‌افزاید .
وخورشید میخواهد درحصار کوهسار پنهان گردد .
هله بشتابید ! دوشیزگان ازچشمه برمیگردند .
وکودکان دردم واپسین روز بازی میکنند .
دیری نخواهد کشید که‌بجز درخشیدن آتش چیزی بنظر نیاید .
وشب درردای ظلمانی خویش جهان راپوشاند .

❀ ❀ ❀

تابش آتش‌های ماسافران رابسوی خود میخواند .
وسایه غزدی های ماخستگان راپناه میدهد .
درصحرا ملجأی بهتر ازسیه چادر ، چادر نشین نیست .
وگوشه‌ای آرامتر از کنار آتشکدهٔ وی نمیباشد .
درآنجا دختران‌جوان‌باچشمان‌مست درخشنده‌ازخلال غزدی بسوی ستارگان‌می‌نگرند .
وچهره کودکان صحرا نورد ازروشنائی آتش گلگون میشود .
درآنجا پیره مرد سیمین موی درکناری می‌آساید .
وخستگی را از پیکرخویش می‌راند .

❀ ❀ ❀

ای‌زادگان یابان سرود پارینه رابخوانید .
وازگذشتگان سخن گوئید .
ای‌دختران صحرا ! بنوائی اندوه پیره مردان رابزدائید .
وقلب جوانان رابربائید .

وصفیر لطیف خویش آن نوائی‌را بکشید که‌ستارگان برقص اندر آیند و آبها در تلاطم .

* * *

سگها پاسبانی میکنند .
بیگانگان سلح و آرامش مارا برهم نخواهند زد .
درهرگوشهٔ که‌رحل اقامت می‌افگنیم ازماست .
کوه وصحرا ، دره ودامان ، از آن صحرا نوردان است .
جهان پهناور مال ماست .
مافرزندان زمینیم وآسمان نیلگون مادرما .
این هردوهمیشه باما خواهند بود ومارا نخواهند گذاشت .
چون سپهر دردورانیم .
روزها ، ماه‌ها وسالها یکسان میگذرند .
راه‌مارا پایان نیست وباعمر درحرکتیم .
محل پیدایش وآرامگاه ابدی خویش رانمیدانیم .
گهوارهٔ ما وگورما جهان است .
اجداد مادرراه زاده شده‌اند ، درراه زیسته‌اند ودرراه ازجهان چشم پوشیده‌اند .

* * *

ای‌دختر جوان . ای‌دوشیزهٔ صحرا نورد .
ای‌لعبت سیار . وای‌محبوبهٔ آواره .
درشبهای تار دیدگان‌خویش را بچرخ برین میدوزی .
وبافروغ کواکب میسوزی .
دونرگس فتانت ، دربین ستارگان خیالات بلند پروازت‌راتعقیب می‌نماید .
تصورات وخیالاتت ازساحت غبرا چون آهنگ فرشتگان ببالا میبرآید .
وباامواج دریای بیکرانه آسمان می‌غلطد .
وباصخره‌های درخشان وپراگندهٔ انجم برخورده ازهم میپاشد .
وهزاران اختر دیگررا بمیان می‌آرد .

* * *

جوان کوچی سپیده‌دم شمشیر خویش راازنیام برآورده .
دراولین پرتو خورشید صیقل می‌نماید .
توگوئی آفتاب دیگری ، چون خورشید آسمان درقلب فژدی طلوع میکند .
ونگاه‌وی رابخویشتن خیره میدارد .
آری ، فرزند جوان جهان گرد به‌آن تیغ‌بران مهر فراوان دارد .
ومدام که‌زنگ برشمشیر آبدار ، چون‌اندوه‌برچهره مهوشان چادرنشین گوارا نیست .

اثر ، نجیب‌الله «توروایانا»

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	١٢	دافلاك	دفلك
»	١٥	میشگلدف	میشكافد
٥	٥	چەوی	چه دی
٥	٣٥	طلیسان	طیلسان
٦	٨	بەدر	بەدرر
»	١٧	پسر	پسرلی
٦	٢٤	خوله	خولي
٧	٣	دبنددارو	دبندوارو
»	٣	برلیغر	بریغر
٨	٨	غوز	غور
٩	١٤	عتماء	علماء
»	٢٥	دستا	داستا
١٠	٣٥	تول	تول
١٣	٣١	ددی	دده
٣٥	٣٢	Capiitan Christé	Capitaine Christé

ARIANA

Année : 1

N° : 6

Résumé des Principaux Articles

اریانا

مجله ماهوار مصور

مؤسس ومدیر : احمدعلی « کهزاد »

آدرس : اداره مجلهٔ آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

موضوع مقالات آریانا

تاریخ ، تاریخچهٔ زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها وکتیبه ها ، کتب شناسی ، رسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی ودیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمك بتواند .

قیمت اشتراك سالانه

کابل	(۳٦) افغانی
ولایات افغانستان :	(٤٠) «
خارج :	(۲) پوند

ARiANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE

PAR

AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction

Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à : l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul	36	Afghanis
Provinces d'Afghanistan	40	"
Etranger	2	Ls

استقلال و اریانا

بعون وعنایت خالق یگانه وبشمشیر وتدبیر فرزندان خود، آریانای کهن یاافغانستان جوان بیست وپنجمین سالگرهٔ استقلال خویش را جشن گرفت. نامهٔ آریانا خیلی خوشبخت است که درسال اول حیات نشریاتی خود این جشن بزرگ ملی را استقبال مینماید.

آریاناواستقلال دوکلمهٔ توام‌اند . ازروزیکه خداوندزمین وآسمان سرزمین باستانی آریانارابا قله‌های بلندودره‌های عمیق ، چشمه‌های خروشان ودریاهای پرآب، وادی‌های شاداب و چمن‌زارهای سرسبز، اقلیم خوشگوار وسالم، آسمان فراخ ونیلگون، آفتاب درخشنده ومعتدل، هوای آزادوشفاف، آبهای خنك وشیرین، کشت‌زارهای خرم، درختهای قوی وباثمر وبالجمله تمام مزایای یك‌منطقهٔ ممتاز آفریده، وانرااولین مهد پرورش (قوم‌نجیب) قرارداد، آزادی وآزادگی را در آب وهوا، درسنگ وخاك، جسم وروح باشندگان آن ترزیق وتخمیر نمود. مردمان اریانااز روزیکه تاریخ بیادمیدهد آزادزیسته وآزادمرده‌اند. هیچگاه حوادث روزگار، استیلا های بزرگ ، جهان‌کشائیها، هجوم ها وجنبشهای حربی وسیاسی نتوانسته است روح آزادی پرستی این‌ملت‌را مغلوب ومضمحل سازد. وبشهادت اوراق تاریخ درهیچ عصروهیچ سانحهٔ این (قوم‌نجیب) یوغ اسارت وحاکمیت غیر راپذیرانگردیده، ودراین‌راه ازهیچگونه فداکاری مضایقه نکرده است . حتی‌سیلهای بزرگ وعالمگیر کشورکشایان وماجراجویان نامی‌نیز باقتل‌عام که زن‌ومرد، پیر وبرنارا ازدم تیغ‌بیدریغ کشیده‌اندموفق باسیر ساختن‌مردمان‌این‌سرزمین‌نگردیده‌اند.هنوزسنگهای درهٔ کنر وجدارهای (شهر ضحاك) و(شهر غلغله) بامیان‌وتپه‌های (تالقان) وخرابه‌های بلخ وهرات‌وغزنه‌وبست وسیستان‌وکابل‌و...و...باخونهای فرزندان فداکارو آزادی‌پرست آریانا گلگون است .

استقلال افغانستان چیزحادثی نیست بلکه‌مثل خودآریانای‌باستانی کهن‌وسالخورده میباشد وجشنی که مامیگیریم صرف تذکار اخرین‌مبارزهٔ فرزندان‌اریانابرای‌تامین حق آزادی‌وحاکمیت ملیه‌است که‌بیست وپنج‌سال پیش به‌نیروی‌شمشیر فرزندبزرگ افغان اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی حاصل‌شد والا افغانستان ازهزارها سال باینطرف آزادومستقل‌بوده وحتی‌دوره‌های فترت آن درین مجادلات‌ودربرابر صرصرهیجان‌ملی‌بیش‌ازچندی دوام نورزیده است .

مجلهٔ‌اریانا نظر به‌مسلك خویش‌باین‌تقریب مهم که‌درحقیقت تخطر وتثبیت‌روح‌انقیادناپذیر ملت‌افغان‌وزندگی‌آزادوباشرف آریانای‌تاریخی است، ازجمله‌پیشوایان‌بزرگ ملی‌وهمه‌سربازان دلیرومجاهد آریاناکه درمرورقرن های‌متمادی برای آزادی وشرف‌این خطهٔ مقدس جانبازی کرده اندبه‌تعظیم نامبرده وبروح استقلال پرستی (ملت‌نجیب) سلام‌می‌فرستد! «رشتیا»

بیرق در افغانستان

این پارچهٔ کم قیمتی که در نوك چوبی اویخته شده و «بیرق» عنوان دارد، از قدیمترین زمانه‌ها در نزد ملل متمدنهٔ جهان ارزش مهم معنوی را دارا است، نه تنها اقوام متمدن عالم، بلکه طوایف نیمه وحشی دنیا مانند هندیهای امریکا نیز از داشتن چنین چیزی محروم نبوده‌اند، افراشتن بیرق در ذهن طوایف و ملل مفهوم عزت، عظمت، قدسیت و افتخار را داشته، وضمناً بغرض تمرکز قوای انسانی یکطرف، و تولید ترس و هول در کتلهٔ مقابل افراشته میشد، طبقات مختلفهٔ مصر وکشتی‌ها هریك بیرق جداگانه داشته، اثوریها و یهودیها نیز مثل مردمان مصر بیرق می‌افراشتند، متمدنین نینوا در بیرقهای خود شکل «گاومیش» و «سواران گاومیش» رامیکشیدند، یونانیان قدیم بحیث بیرق «سلاحی» را به «نیزه» میبرداشتند، وبسان هر شهری علامتی پیدا کرده، رومیان در اوائل «مشت کاهی» را به نیزه میبرداشتند، و بار چوب صلیب شکلی را که بالایش دست‌قرتین وزیرش قابهای مدور و بیضوی الشکلی بود، این قابها دارای تصاویر از باب انواع وگاهی تصاویر رجال بزرگ، ویا حیوانات اهلی و وحشی چون اسپ، گرگ وغیره بودند، بیرق عسکری نیز شکل «عقاب» اختیار کرد بیرقهای توپخانه وامپراطور عبارت از پارچه وچوبی بود که شکل صلیب داشت بیرق فارس پارچهٔ دارای صورت «عقاب و آفتاب» بوده وازنوك نیزهٔ آویخته میشد، هندیهای امریکا «پرهای عقاب» به سر چوبی میبرداشتند وسایر نیمه وحشی هاهم ازین قبیل رسومی داشتند (۱)

اهمیت بیرق در جنگها بجائی کشید که سقوط آن دریك اردو منجر بشکست وفرار همان سپاه میگردید، بالاخره این اهمیتها به تعمیم رسم برافراشتن بیرق در بیشترین امکنه وازمنه مساعدت نمود، وچنانچه قبلاً معابد رومی دارای بیرقهای افراشته بودند، در قرون وسطی بیرقها بیشتر ومذهبی هم گردید.

واما بیرق در افغانستان:

ازوقتیکه ما در اسطوره وتاریخ نامی ازافغانستان میشنویم، همانا اسم «بخدی زیبا» توأم با «بیرقهای بلند» بوده است به دتها پیشتر از زرتشت واوستا، از بیرق پهلوانان وحکمداران افغانستان فردوسی خراسانی آن شاعر معروف ورزم سرای عالم، نام برده ونشانی میدهد، وبرای باراول بیرق «زال زر» حکمدار «زابلستان» رابدین شکل تعریف می نماید

برون آمد ازگرد فرخنده زال — به خورشید رخشان برآورده یال
درفشش (۲) چه سیمرغ والاسپید — کشیده سرش سوی تابنده شید (۳)

---

(۱) مادهٔ بیرق «Flag» انسایکلوپیدیای بریتانیکا.

(۲) «درفش» و «پرچم» در فارسی و «جندی» و «جنده» در پشتو همان «علم، لوا، رایت وعلامت» درعربی، وبیراغ (بیرق) توغ، سنجاق ومنجوق (ماهیچه برق) در تورکی است بااین تفاوت که امروزما «بیرق» وتورکها «بیراغ» را در منزلت «فلیگ Flag» (بیرق کشوری) وبازما «علم» وتورکها «سنجاق» راهمان «ستیندرد Standard» (بیرق نظامی) اروپائی میشناسیم.

(۳) نقل ازشهنامهٔ فردوسی قسمت ملحقات عنوان جنگ رستم باکك کوهزاد طبع بمبئی ص ۱۴

« رستم‌دستان » پسر زال‌زر که معروفترین قهرمانان افسانوی افغانستان است بقول فردوسی بیرق « اژدهاپیکر » افراشته ، وشکل « سرشیر زرین » به‌نیزه میبرداشت :

درفشش ببین اژدها پیکراست　　بران‌نیزه برشیرزرین سراست (۱)

ودر جای دیگر میگوید

همانا که آمد گو پیلتن (۲)　　ززابل دمان بایکی‌انجمن

پدید آمد آن‌اژدهافش‌درفش　　شب‌تیره‌وروی گیتی‌بنفش (۳)

فردوسی توصیف‌بیرق های پهلوانان افغانستان را تا « فرامرز »پسر‌رستم رسانده وبیرق اورا مثل‌بیرق پدر میخواند،

پس‌او نبرده فرامرز بود　　که بافروبا برزوبا ارز بود

ابا کوس و پیل وسپاه گران　　همه جنگجویان وگند اوران

ز کشمیر وازکابل ونیمروز　　همه سرفرازان گیتی فروز

درفشش بسان دلاور پدر　　که‌کس‌رانبودی زرستم گذر

سرش‌هفت همچون سراژدها　　توگفتی‌زبند آمدستی‌رها (٤)

ازنوشته‌های فردوسی برمیاید که‌سرداران ولایات متعددهٔ افغانستان آنروز بیرقهای مختلفه داشته ودر جنگها می‌افراشتند، چنانچه بیرق‌پهلوان « اشکش» سردار کوچی‌وبلوچ را دریکی ازرسم های گذشت عسکری بدین‌شکل تعریف‌میکند ،

پس‌گستهم « اشکش » تیزهش　　که بارای ودل‌بودوبا مغز خوش

سپاهی‌زگردان‌کوچ وبلوچ　　سگالیدهٔ جنگ مانند قوچ

که‌کس درجهان پشت‌ایشان ندید　　برهنه یك انگشت ایشان ندید

درفشی برآورده « پیکر پلنگ »　　همی‌ازدرفشش ببارید‌جنگ (٥)

چنانچه‌گفتیم آریه های افغانستان برطبق اسطوره وعنعنه هائی‌که معلومات داده میتواند « بیرق » را قبل از دورهٔ اوستا نی میشنا ختند و ازسرودی که « ریشی » های دا نا بنام«آریا »دختر « یاما»(پادشاه اولین‌آریاهای افغانستان)ساخته،ودر« هری وانگشه » قسمتی از « مها بارا ته » گنجانیده شده است این مطلب معلوم میشود ، سرود مذکور دختر«یاما»راخطاب میکند،تودر تمام جهات دنیا با« بیرق های پرطاؤس » گردش میکنی ، تو در کوه « دووندآیا» زندگانی داری ، واطراف ترا پرندگان،بز،گوسفند، شیروببر فرا گرفته ، و در میان آ وازدائی « زنگ » « نیزهٔ سه سر » بدست گرفته ئی ، « آفتاب وماه » علایم «پرچم های » روی«نیزه های»تومیباشند . (٦)

---

(۱) شهنامه جلد اول جزوششم ص ۹۱

(۲) مثل تهمتن صفت رستم است

(۳) شهنامه جلد اول جزوشش ص ۹۱

(٤) شهنامه جلد اول ص ۱٤۸

(٥) « « ص ۱٤۸

(٦) نقل از ص ۱۷ ـ شمارهٔ ۸ ـ مجلهٔ « آریانا» تاریخی سنبله۱۳۲۲ سال اول طبع کابل نگارش مؤرخ متتبع افغانی احمد علیخان کهزاد .

« در دورهٔ اوستائی افغانستان (ازهزار سال قبل المیلاد) « بخون » را « سیاده Spadha » میگفتند وکلمات « سپاه » « وسپاهی » ازهمین کلمه « زند » مشتق شده است ، دسته های سپاه درین وقت دارای « بیرق » و دیگر علایم ومیزات عسکری بود ، « درفشه Drafsha » در زبان زند مملکت ما « پرچم وبیرق را میگفتند که تا حال عین خود کلمه « درفش » باقیست ، « اور دو و درفشام » یعنی درفش های بلند » یکی از ممیزاتی است که « اوستا » منحصر به « بخدی » پایتخت « قدیم افغانستان کرده بود »(۱)

« به این ترتیب درفش پرچم را آریه های افغانستان حتی دردورهٔ « ویدی » قبل‌از عصر « اوستائی » هم‌میشناختند ودرصورتیکه عنعنت به آریا دختر یاما بیرقهائی‌نسبت میدهند» بلا شبهه خود یادشاه که مؤسس اولین سلاله پادشاهی آریانا (افغانستان) بود بیرق و پرچم های مخصوصی داشت . . . گفته میتوانیم که قطعات سپاه ودسته های پهلوانان هرگوشهٔ کشوراز خود بیرقها وعلایم ممیزهٔ داشتند . » (۲)

بطوریکه بعض مورخین مینویسند : _ « نشان سبز به خسرو وپارسیان و «زرتشتی‌ها » (قبل از دورهٔ اسلام) اختصاص داشت » (۳) بافرض صحت این نظر بعید نیست تصور کرد افغانستان زردشتی درآن زمان دربیرق های خود رنگ سبز را بکارمیبردند .

نمیتوان قانع شد که دردوره دولتهای « یونانی باختری » افغانستان (ازقرن ۳ ق م) بیرق وجود نداشته ، و به اسلوب قدیم ملی یا اقلاً سبك یونان قدیم استعمال نمی شد .

اما آنچه ازمسکوکات طلائی وقرتین‌سلاطین « کوشانی‌ویفتلی » افغانستان(ازقرن اول الینج میلادی)بر میاید‌بیرقهای این‌سلسله شاهان‌افغانستان شکل ذیل راداشت : _

در دورهٔ اسلامی‌افغانستان درقرن دوم‌هجری(سال ۱۲۹ قمری) برای بار اول بیرقی که‌درافغانستان‌ازطرف‌یکمرد‌سیاسی‌افغان‌افراشته‌شد‌به‌ترتیب وشکل ذیل‌بود :

نیزهٔ‌این‌بیرق چهارده گزطول داشته ، وچندین گز پارچه کرباس (البته سیاه) درسرآن پیچیده و بیرق‌مذکور «رایت ظل» خوانده میشد . . «(٤) برافرازنده این‌بیرق همان ابومسلم مشهور خراسانی در مرو بود ، وقتیکه اینشخص برانداختن امپراطوری خالص عربی ومتعصب بنی مروان را تصمیم ، و استفاده سیاسی ازنام خانواده بنی‌عباس را بغرض تاسیس دولت مستقلی در افغانستان آغاز نمود ، بیرق مذکور از طرف اولین مدعی خلافت بنی‌عباس ، ابراهیم‌امام » برای‌ابومسلم در خراسان‌فرستاده‌شد و مشارالیه شعار خویش را درلباس ودستار سیاه قرار داده ، واین « بیرق » را در۲۷ رمضان سال۱۲۹ هجری درمرو افراشت ، (٥) شبهه‌نیست ازین تاریخ‌به‌بعدتاابومسلم زنده‌بود شکل وترتیب

---

(۱) آریانا شمارهٔ ۸ نگارش‌بناغلی کهزاد صفحه ۱۷
(۲) » » » » »
(۳) کتاب « پرتو اسلام » تالیف‌استاد احمد امین مصری ترجمه وطبع تهران ص۲۱٦
(٤) روضة الصفا جلد سوم صفحهٔ ۱۱۴۳ طبع بمبئی سال ۱۲۷۱ قمری
(٥) حزب بنی عباس برضد بنی‌امیه تبلیغ ، واحادیثی نقل‌ونشر مینمودند که ، مردانی از جانب خراسان (افغانستان) باعلمهای سیاه ظهور ، واوضاع موجوده را تغیر خواهند داد خلفای عباسیه‌نیز شعار سیاه‌را قبولکردند .

بیرق در افغانستان اسلامی بهمان‌طرز باقی‌ماند . پس‌ازمرگ ابومسلم (۲۵ شعبان ۱۳۷) بازهم‌حکام افغانستان اسلامی که‌ازقبل خلفاء عرب‌مقرر میشدند بیرق خصوصی داشتند ، چنانچه وقتیکه‌فضل بن‌یحیی برمکی از حضور هارون خلیفه (۱۷۰ ـ ۱۹۰ قمری) موقتاً بحکومت وطن آبائی خودش در افغانستان مفتوحه مقرر گردید ، هارون بفرمود ، « نیزه ورایت » خراسان بنام فضل‌به‌بستند وبامنشور بدودادند (۱) پس ازمرگ هارون وخلافت امین آنمرد مشهور افغانستان طاهر ذوالیمینین بغرض‌استیصال‌خلافت محمدامین وتحویل امارت به مامون ازمرو به‌بغداد بصفت‌سپه‌سالاراعزام، وفضل‌بن‌سهل سرخسی‌خراسانی وزیر مامون در ساعت مساعد نجومی رایتی‌بسته بطاهرداد وگفت:این‌بیرق درچنان دقایقی‌بسته‌شده که تاقریب‌شصت‌سال نگون‌نگردد وهمچنان‌شد که‌گفته بود ،چنانچه رایت مذکور تازمان استیلای یعقوب بن‌لیث سیستانی (۵۶)سال در خاندان طاهر (در افغانستان غربی) برپا وافراشته بود (۲) طاهر واخلاف اودرافغانستان غربی ازسال (۲۰۵ تا ۲۵۹) مستقلانه حکومت کردند ، وبعلاوهٔ بیرق مذکور گاه‌گاهی ازبغداد نیزبیرقی میگرفتند ، چنانچه‌بعدازخلافت مامون (۱۹۸ ـ ۲۱۸)معتصم خلیفه(۲۱۸ ـ ۲۲۷) برای امیرعبدالله پسرطاهر ذوالیمینین امیرخراسان (۲۱۳ ـ ۲۳۰) «عهدو لوا» ارسال نمود ، ومتوکل پسرواثق عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۷) برای امیرطاهر پسر امیر عبدالله (۲۳۰ ـ ۲۴۸) « لوا » بفرستاد (۳) .

وقتیکه‌فضل‌بن‌سهل بوزارت وامارت واختیاردارى ممالک‌مشرقی بالقب ذوی‌الریاستین ازطرف مامون مقررشد ، برای او«علمی » افراشتند که سنان نیزه‌اش دوشعبه بود . (٤) درایام وزارت همین وزیر افغانی بود که مامون‌الرشید به‌تحریک‌اوشعار عباسیان‌را که‌سیاه‌بود به«رنگ سبز » که‌شعارزرتشتی‌ها بودتبدیل‌کرد (۵) نمیتوان دانست این‌تبدیل رنگ درلباس و«بیرق» ودستارافغانستان اسلامی چه‌تاثیری کرده‌باشد .

ازچگونگی بیرقهای افغانستان در دورهٔ سلطنت خانواده صفاری افغان (۲۵۳ ـ ۲۹۱) عجالةً تفصیلاتی بدست نیست، جزآنکه سلاطین‌سامانی افغان (۲۷۹ـ۳۸۹) که جانشین سلسله صفاری بودند،گاه گاهی ازمقر خلافت اسلامی مثلا مرای طاهریه افغان بیرقهائی میگرفتند، ولابد این‌بیرقهارا که بیشتر جنبه مذهبی و معنوی داشت می‌افراشتند ، چنانچه خلیفه مکتفی

---

(۱)روضة‌الصفا ناصری‌طبع‌تهران‌سال ۱۲۷۱ صفحه ٥٠٤

(۲) کتاب « نه‌تن از وزراء بنی‌عباس » تالیف احمدطباطبائی طبع « رشت » سال ۱۳۱٤ کذا گزیده مستوفی ص۳۰۹ طبع‌لندن .

(۳) روضة الصفا ناصری عنوان‌امرای طاهریه .

(٤) نه‌تن از وزراء آل عباس .

(۵)فضل‌بن‌سهل اززرتشتی با سلام گرائید ، واز طرف خانواده هموطنش برامکه بلخی در دربار عباسی هابر کشیده شد،هارون اورا پذیرفت ومامون وزارت داد.فضل فاضل، مدبر، منجم ومردلایقی‌بوده،بقول‌احمدامین‌مصری در ایام وزارت خودفرزندان وخویشان خودش رانزدیک‌سالخورده زرتشتی درخراسان روانه کرده بود که‌حکمت را از ویاموزند، پس ازانکه‌برگشتند آثارآئین‌زرتشتی‌ازتعالیم آنها کاملامشهود بود .پرتواسلام ص ۲۲۸ .

(۲۸۹ـ۲۹۵) برای امیر احمد بن اسمعیل سامانی (۲۹۵ ـ ۳۰۱) «لوا» وعهدی فرستاد(۱) والبته پارچه این بیرقها سیاه بود.

در دورهٔ شهنشاهی غزنویان افغانستان (۳۸۷ـ۵۹۸ قمری) بیرق‌های نظامی زساله های شاهی سلطان محمود غازی (۳۸۷ـ۴۲۱) دارای اشکال یک «شیر» وچند «شمشیر» بود (۲) سلطان مسعود پسر سلطان محمود (۴۲۱ـ۴۳۱) بیرق مخصوص شاهی داشت که در جنگ غور پیش روی پادشاه کشیده میشد (۳) و در سایر اوقات این بیرق توام با «چتر سلطانی» درمعیت شاه حرکت میکرد (۴) جنرال های نظامی نیز هریکی دارای بیرقی بودند (۵) چنانچه وقتیکه سلطان مسعود «حاجب بزرگ» خویش را رتبهٔ سپه سالاری داده بفرمودتا او را «کوس» و «علامت های فراخ» ومنجوق (ماهیچه بیرق) وغلامان و.. بدادند(۶) همچنین «تلک» نام هندودرغزنی رتبهٔ سپه سالاری هند وان باطوق زرین مرصع بجواهر، سراپرده خورد، چتر، طبل، ومنجوق یافت، وحین عزیمت بهندوستان خلعت، کوس و «علم» گرفت (۷) التونتاش نائب الحکومه وفرماندان نظامی خوارزم درعسکرکشی بماوراء جیحون «بیرق» خویش را درقلب سپاه میکشید(۸) ولیمتر های گارد شاهی مسعود(سرهنگان غلامان سرای) نیز هریك «علامت شیری» میکشیدند(۹) کذا نائب الحکومه های ولایات افغانی هم هریکی «بیرقی» ازمرکز سلطنت می‌یافتند چنانچه وقتیکه فرامین حکومات دهستان، نسا وفراوه ازحضور سلطان مسعود برای داؤد، طغرل وبیغوی سلجوقی فرستاده شد توام با کلاه دوشاخ و لوا وجامهٔ دوخته بر سم افغانی واسپ واستام وکمرزر برسم تورکان بود(۱۰) بعلاوه چنانچه رسم زمان بود ازمقر خلافت بغداد نیز برای سلاطین غزنوی افغانستان لوا وعهد وکرامات میرسید (۱۱) درهرحال رنگ بیرقهای افغانستان را در دورغزنوی با صیغه جزم نمیتوان معین کرد، جزاینکه «سیاه» شعار سابق افغانستان دربیرق ولباس رسمی از عهد ابا مسلم (قرن دوم هجری) بشمارمیرفت وهم «سیاه» شعار رسمی خلفای بنی عباس، باستثنای اندك زمانی در عهد مامون، بوده وتقریباً شعار مذهبی مسلمین محسوب میشد، در دربار غزنی «قبای سیاه» و «کلاه دوشاخ» لباس رسمی حاجب بزرگ (ایشك آقاسی یاوزیر دربار) شمرده میشد (۱۲) و همچنین رسولدارها (ماموربن تشرفاتی دربار سلطان) درایام رسمی وقبول سفرای خلیفة المسلمین «لباس سیاه» پوشیده و «خودسیاه» بسر میگذاشتند (۱۳) پس بعید نیست تصورکرد بیرقهای ملکی ونظامی افغانستان از عهد ابا مسلم تا عصر سلاطین غوری افغانستان «سیاه» بوده باشد. تنها درین

---

(۱) روضة الصفا عنوان امرای سامانیه .

(۲) حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی، تالیف داکتر محمدناظم هندی ترجمه وطبع کابل سال ۱۳۱۸ ص۱۴۷

(۳) بیهقی طبع تهران ص۱۲۷ ـ (۴) بیهقی ص۱۸۳ ـ (۵) بیهقی ص ۳۲۰ ـ ۳۲۳

(۶) بیهقی ص۱۸۱ ـ (۷) بیهقی ص۴۹۴ ـ (۸) بیهقی ص

(۹) بیهقی ص۳۲۰ـ۳۲۳ (۱۰) بیهقی ص ۵۹۸

(۱۱) بیهقی ص۱۷ (۱۲) بیهقی ص ۵۱ (۱۳) بیهقی ص ۴۹

میانه رنگ « بیرقهای شاهی » را میتوان مستثنا نمود و شاید محل اینفرض باشد که رنگ بیرقهای سلطنتی افغانستان « سرخ » بوده است ، زیرا در ان ایام بیشتر در سراپرده ، چتر وبیرق شاهان ممالك همجوار افغانستان رنگ سرخ بکار رفته ، واین رنگ مخصوص پادشاهان آن زمان شمرده می شد ، چنانچه درجنگی که بین التونتاش قوماندان سلطان مسعود غزنوی از یکطرف و « علی تگین » زمامدار ماوراء جیحون از دیگر طرف روی داد بقول ابوالفضل مورخ درسواحل راست امو به در روز نبرد علی تگین شخصاً بر بالا کی استاد که از علامت (بیرق) سرخ و چترش بجای آوردند (۱) همچنین مورخ فرشته در دورهٔ سلاطین غوری افغانستان که جانشین بلا فصل سلاطین غزنویه هستند «رنگ سرخ» را مخصوص پادشاهان میداند ، چنانچه میگوید وقتیکه سلطان قطب الدین غوری (۶۰۲ ـ ۶۰۷) محمد بختیار خلج غوری رابحکومت ولایت بهاردر هندمقررنمود ، برایش « بارگاه سرخی » که درانوقت مخصوص پادشاهان بود عطا کرد (۲)

دردورهٔ سلاطین غوریه افغانستان (۵۴۳ ـ ۶۰۹ قمری) بیرقهای ملکی ونظامی چه رنگ و شکلی داشت معلوم نیست ، اما میتوان فرض کرد این سلسله تا اندازهٔ ترتیب بیرقهای عهد غزنوی را اقتباس وحفظ کرده باشند ، وچنانچه دربالا تذکار یافت از قول فرشته میتوان این نتیجه را گرفت که علامت سلاطین غوری افغانستان « رنگ سرخ » بوده ، والبته این رنگ را مثل « بارگاه سلطانی » در « چتر وبیرق » نیز بکار میبردند. یکباری سلطان علاء الدین جهانسوز موسس سلسله سلطنتی غوریان (۵۴۳ ـ ۵۵۱) بعد از جنگ و شکست و اسارت بدست سلطان سنجر سلجوقی ، ومجدداً بسلطنت افغانستان رسیدن ، طبل « وعلم » نیز ازپادشاه سلجوقی حاصل کرد (۳) اما عجالةً راجع بچگونگی بیرقهای سلسله سلاجقه وسلسلهٔ خوارزمشاهیان افغانستان (۴۷۰ ـ ۶۲۸) معلوماتی بدست نیست . وهم البته درینجا بحث از بیرقهای مغول (چنگیز ازسال ۶۱۶ تا ۶۲۴ وجغتائی ها از ۶۲۴) منظور مقالهٔ ما نمیباشد . همچنین بحث از بیرقهای امیر تیمور (۷۷۱ ـ ۸۰۷) ازبك ، صفوی وگورگانیان هند خارج موضوع است . درین میانه از سلسله شاهان کارت سوری هرات (۶۴۳ ـ ۷۹۱ قمری) وسلسله پادشاهان تیموریه افغانستان (۸۰۷ ـ ۹۱۲) بایستی ذکری کرده شود ، سلسلهٔ اول الذکر علاوه بیرقهای ملی که داشتند وتفصیلی ازان بدست نیست ، گاهی بیرقی از اخلاف چنگیز نیز میگرفتند ، چنانچه بعدازفوت هلاکو (۶۶۳) اباقاخان) حکومت ملك شمس الدین محمدبن ابی بکر کرت (۶۴۳ ـ ۶۷۷) رادرهرات تصدیق ، و (بیرقی برایش داد (۴) ملك شمس الدین کهین کرت پسر شمس الدین اول نیز ازطرف اباقاخان مثل پدر « بیرق » وطبل باز یافت (۵) ارغون مغلی (۶۸۰ ـ ۶۸۳) همرویه اباقاخان رادرمورد شمس الدین کهین تکرار وطبل و « بیرق » برایش فرستاد (۶)

اما از بیرقهای سلسله موخرالذکر (پادشاهان تیموری افغانستان) اینقدر میفهمیم که مثلاً

---

(۱) بیهقی ص ۴۱۸ ـ (۲) شمارهٔ ۸ مجله کابل سال ۱۳۱۱ شمسی عنوان « افغان درهند »
(۳) حبیب السیر جلد ۲ جزو ۴ طبع بمبئی ص ۱۰۴
(۴) روضة الصفای ناصری جلد ۴
(۵) روضة الصفا ، ناصری جلد چهارم
(۶) کذا « «

توجنگ مرغاب بین مرزا الغ بیگ معروف (۸۵۰ — ۸۰۳) از یکطرف و مرزاعلاوالدوله ازطرف دیگر . ـ در جناح راست پادشاه افغانستان (علم) مرزا عبداللطیف ودرجناح چپ (چتر وعلم زرنگار) مرزاعبدالعزیز (پسران الغ بیگ) افراشته بود، در قلب مقابل هم (ماهیچهٔ لواء) مرزاعلاؤ الدوله میدرخشید(۱)

راجع به بیرقهای افغانستان در دورهٔ پادشاهان هوتکی (۱۱۲۱ — ۱۱٤۰) نظر بعدم ماخذ و مدارك نمیتوان داخل توضیحاتی شد. در دورهٔ سلاطین ابدالی (۱۱٦۰ — ۱۲۵۸) نشان افغانستان ـ چنانچه از سکه های احمد شاه بابا (۱۱٦۰ — ۱۱۸٦) وشاهشجاع (۱۲۱۹ — ۱۲۲۳) (۱۲۵۵ — ۱۲۵۸) میبر اید — «خوشهٔ گندم» شمشیر ، وستاره بود (۲) ولهذامیتوان فرض کرد این اشکال یایکی از بنها در بیرقهای افغانی بکار میرفت، اما رنگ بیرق چه بود بدرستی معلوم نیست جزانکه درتولی های عساکرغیر منظم آنوقت کوس کوفته وعلمی بنام «بیرق» افراشته میشد (۳) وبالطبع دسته جات عساکر منظم، وشخص پادشاه علم های مخصوصی داشتند .

دردورهٔ محمدزائی ها ازهمان اوایل جلوس امیر دوست محمدخان (۱۲۵۹) تا ابتدای سلطنت ضیاءالملة والدین امیر عبدالرحمن خان «علمهای عسکری» مختلف الالوان و بیشتر سرخ و سبز بوده در قطعات عسکری افراشته میشد. چنانچه دردورهٔ سلطنت امیر شیرعلیخان (۱۲۷۹ ـ ۱۲۸۳) (۱۲۸۵ ـ ۱۲۹٦) در علمهای مثلث الشکل وسرخ وسبز نظامی کلمهٔ طیبه، اسم خداوپیغمبر وخلفاء راشده باآیات بینات قرآنی (راجع بهجهاد وفتح) بخط سفید منقوش میگردید. امیرعبدالرحمن خان (۱۲۹۷ ـ ۱۳۱۹) رنگ بیرق را «سیاه» ونشان آنرا «محراب ومنبر، تفنگ وشمشیر ودهنهٔ توپ وخوشهٔ گندم» بخط سفید قبول کرد وهم این نشان رادرمسکوکات افغانی ترویج نمود، دروقت پادشاه مذکور تفاوتی بین بیرق وعلم نبوده تنها همین یک علم بود که بنام بیرق درقطعات عسکری ومقام پادشاهی افراشته میشد، سائر دوائر دولتی باستثنای دو ائرگمرکی از افراشتن بیرق محروم بودند .

سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان (۱۳۱۹ ـ ۱۳۳۷) بیرق عسکری رااسماً به «علم» و «عقاب» ازهم متمایز، واولی را مخصوص «غند، لواء، اردو» ودومی رامخصوص «کندک» نمود تنها پارچهٔ عقاب ازعلم کوچکتر بوده در دیگر خصوصیات فرقی نداشتند. علم پادشاه هم رنگ سرخ ونشان زردوزی اختیار کرد. بیرق مخصوص شاه پارچه سرخ واسم شاه رابخط سفید داشت، امیرحبیب الله خان درعوض دو ائر دولتی ملکه برادر کلانتر وپسران بزرگتر خویش را بافراشتن بیرق های سبز رنگی درمنازل شخصی شان مجاز ساخت ، نشان این بیرقهای شخصی عبارت بود از ، ماه ، ماه دوپارچه (شق القمر) کلاه افغانی نشان دار ، کلاه افسری اروپائی پردار و کلاه افغانی جبغه دار .

بعد از سال ۱۳۳۷ (اعلان استقلال) بیرقهای شخصی ممنوع ، واسم عقاب از علم نظامی برداشته شد ، بیرق دولتی که در دوائر داخلی ونماینده گی های افغانی در خارج برافراشته شد ، عبارت از همان پارچهٔ «سیاه» ونشان «محراب و منبر» با دو «بیرق»

(۱) حبیب السیر جلدسوم جزوسوم

(۲) «احمدشاه بابا» تالیف اینجانب فصل ۲۵ نسخهٔ قلمی ـ (۳) کذا احمدشاه بابا عنوان تشکیلات اردو

در جناحین ، و«دوشمشیر » متقاطع در زیر نشان ، در بین یک دائره بیضاوی« شعاع آفتاب» بخط سفید بود . «علم مبارک» عسکری نیز پارچهٔ «سیاه» ودارای نشان وخصایص ذیل بود ؛ . در یک روی علم« در زوایای چهارگانه پارچه ، اسمای « جبرائیل ، میکائیل ، اسرافیل وعزرائیل »در جبهٔ فوقانی عبارت (بسم الله الرحمن الرحیم) «درقاعده مستطیل بیرق اسم - دولت علیه مستقله افغانستان - درمرکز پارچه بین یکدائره اسم (الله اکبر) درحصه چپ مرکز بین دو نیمدایره متقابل آیات ذیل مرقوم بود ؛ در نیمدائره فوقانی (انافتحنالك فتحاً مبیناً) درنیمدائره تحتانی (ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله) در بین این دونیمه دائره نشان محراب ومنبر بادوبیرق درجناحین ، ودوشمشیر متقاطع درزیر نشان ، واینهمه دربین یکدائره بیضاوی شعاع آفتاب در حصه راست مرکز بین دونیمدائره متقابل ایات ذیل نوشته بود ؛

درنیمدائره فوقانی(وینصرك الله نصراً عزیزا)درنیمدائره تحتانی(صفا کانهم بنیان مرصوص) در مرکز این دونیمدائره اسم (پادشاه بخط طغراء) در روی دیگر علم در زوایای اربعه پارچه اسمای (خلفاء راشده) در جبهه فوقانی (کلمهٔ طیبه) در جبهه تحتانی «واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف) درمرکز پارچه اسمای معظم(الله محمد)دردونیمدائره راسبهم مرکز این آیات شریفه(انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون یاایها الذین امنوا ان تنصروا الله ینصرکم) دربین این دونیمدائره اسم (پادشاه) بخط طغراء . درحصه چپ مرکز بین دونیمدائره متقابل آیات بینات ذیل مسطوربود (نصر من الله وفتح قریب وبشر المومنین - ینصرکم ویثبت اقدامکم) درمرکز این دونیمدائره نشان کوچك (محراب ومنبر) ودرجناحین آن اشکال ، نیزه ، بیرق برچه ، تبر ، تفنگ ، شمشیر تفنگچه ومیزان (ترازو) ودرزیر نشان صورت پنج « نشان ستاره وشعاع آفتاب » منقوش میگردید ، البته تمام این نشان ها ونقوش بخط سفید درپارچه سیاه بود . تنها « علم » شخص پادشاه پارچه « سرخ » وخطوط نشان واشکال مختلفه آن « زردوزی » می شد .

«علم مبارك » در اردو از « غند » بالا تاقرارگاه اردو افراشته می شد وعلم پادشاه فقط درمراسم عسکری باو کشیده میشد . پادشاه «بیرق » شخصی نیز داشت که مثل دوره گذشته پارچه آن «سرخ» ونشان اودریك روی «اسم پادشاه» بخط طغراء ، ودرروی دیگر کلاه افغانی جیغه دار یاشعاع آفتاب درجناح ، ودو «شمشیر متقاطع »درزیر کلاه واینهمه بخط سفید بود .

درسال ۱۳٤٦ قمری پارچه «سیاه » بیرق افغانستان به« سیاه ، سرخ وسبز » تبدیل گردیده ، سایرخصوصیات آن محفوظ ماند، درسال ۱۳٤۷ حکومت پیشنهاد کرد عوض نشان «محراب ومنبر » شکل « کوه» آفتاب » در بیرق افغانستان قبول شود ، ولی این نظر مخالف میل ملت بوده ، بزودی طرد شد متعاقبا درهمان سال اغتشاشیون پارچه « سیاه »رارنگ بیرق خود قرار دادند ولی بزودی اعلیحضرت غازی محمد نادرشاه شهید باغتشاش و« رنگ سیاه» خاتمه داده مجدداً رنگهای« سیاه سرخ وسبز)ونشان بیرق «محراب ومنبر خوشهٔ گندم) قرار گرفت. «علم» مبارك هم بطرزیکه بود الغا گردید. بیرق شاهی نیزپارچه سرخ ونشان محراب ومنبر وخوشه گندم بخط سفید مرقوم است

حالا موقع آن رسیده که درباب یکنوع بیرقهای دیگری حرف بزنیم که بیشتر محلی وغیر رسمی بوده واز چندین قرن بملت ومملکت افغانستان تعلق دارد، این بیرقها رویهمرفته به دونوع منقسم می شود یکی مخصوص زندگان وآن دیگری ازان مردگان اول فقط درایام جنگهای خارجی درقطعات عساکر غیر منظم « یله جاری » و « مجاهدین » افراشته میشود و« دهل » آنرا همراهی میکند ، این بیرق رنگ ثابتی نداشته بسته بمیل همان طائفه ودسته ایست که انرا می افرازد پارچهٔ این نوع بیرق میتواند سرخ، سبز، سفید، سیاه، زرد وهر رنگی دیگر بوده درسر چوبی اویخته شود. خوانین سواران قدیم مملکت ما هم عیناً درهر صد سواری این نوع بیرق هارا افراشته و طبل میکوفتند. نوع دوم که مخصوص مردگان جلیل القدر است فقط بعد ازمرگ رجال بزرگ بالای مقابر انها بصورت دایم دراهتزاز است، رنگ این بیرقها زیر قاعدهٔ ثابتی بوده شهداء رنگ سرخ، سید هارنگ سبز وعلما ورجال روحانی بیرق سفید می یابند. گاهی هم دردهات مملکت هر رنگی که میسر آید استعمال می شود. ناگفته نماند که مفهوم رنگها در بیرق درنزد ملل قدیم و جدید وشرق وغرب درپاره موارد از همدیگر متمایز است مثلاً درحالیکه سیاه درنزد افغانستان یك علامت ملی وبعضاً سوگواری ودرنزد عرب متجاوز از پنجصد سال علامت امپراطوری وافتخار بشمار رفته است، درنزد ملل بحری فقط علامت یغما کنندگان دریائی ودرا روپا درموقع مجازات محکوم افراشته می شود. همچنان رنگ سرخ که درغرب علامت اغتشاش شمرده شده درشرق قرنها علامت پادشاهان وسرخرولی محسوب بوده است، همچنین درشرق برای رنگ زرد وسفید مفاهیم امراض مسری ویا تسلیم موجود نبود. درهرحال بیرق مردگان درافغانستان علامت تقوی، روحانیت وقدسیت است نه علامت مذهب ودیانت بعلاوه قبایل افغانستان و قتیکه میخواهند یك کاررا باشتراك تمام اولس اجرا کنند از قبیل ساختن کدام پل، کندن کدام جوی، بستن کدام بند وغیره نیز بیرق می افرازند.

نگارش م. غبار

❀ ❀ ❀

خراسان یا افغانستان

خراسان نام دورهٔ اسلامی افغانستان وتایك قرن پیشتر بهمین اسم خوانده میشد. حدود خراسان را کاتب بغدادی درکتاب مشهور خود خراج (طبع لیدن ۱۳۰۶) بقرار ذیل معین میکند ص۲۴۳ :-

کورهٔ خراسان :- بست ، رخج ، کابل ، زابلستان ، طبس ، قهستان ، هرات ، طالقان بادغیس ، بوشنج، تخارستان ، طارقان ، بلخ ، خلم، مروالرود ، صغانیان ، اشجرد ، بخارا طوس، فاریاب، ابرشهر (نشاپور) کار، سمرقند، چاچ، فرغانه ، صغد، خجند، خوارزم، اسبیجاب ترمز ، نساء ابیورد، مروکش ، نوشجان ، بتم ، اخرون ، نسف .

ارسالی (غ)

بازهم سجاوند وسجاوندیان

گرچه راجع به بزرگوا ران وعلمای فحول این قریهٔ باشهرت وافتخار وطن، آقای خلیلی تتبعاتٌ خوبی نموده و بشماره‌های ۶، ۷ آریانا بمنصهٔ اشاعه گذاشته شده است ، امانگارنده مشاهدات خود را که در قریهٔ مذکور ومزارات متبر که ایشان مشرف شده ونموده ام برای تزئید معلومات قارئین محترم شرح میدهم :

۱ـ مزارشیخ صنمان معروف بخواجه طیفور (رح) که دراول قریه سجاوند متصل ده چلوزالی مربوطهٔ لوگردردهیکه موسوم به تا چکیه است واقع میباشد ، وعمارت خامه بدون پوشش مشتمل بدو دربند دارد ، بدربند دوم دومرقدی است مشهوربه شیخ صنمان (رح) وخانم شان ، متاسفاً کدام لوحهٔ سنگ وکتیبهٔ ندارد .

۲ـ حظیرهٔ ملك الکلام خواجه احمد (رح)،

حاوی است بیك عمارت خامه دارای مسجد بهاری وزمستانی وعمارت زیارت دو در بند دارد که در بند دوم بصورت گنبد ساخته شده بسر دروازهٔ دربنداول لوحهٔ سنگی بخط خوش فارسی تحریر ونصب است :

عالی احمد که نیست کس مانندش	قطبیست که خاص وعام میدانندش
ازروی وقوف زینت قرآن داد	زانرو ملك الکلا م مبدا نندش

الف ، قبر خود این خواجه به پهلوی راست قبر خواجه محمد والدشان که پسر خواجه صنمان طیفوراست میباشد ، بالای قبر لوحه و کتیبهٔ نیست به سمنت ساختگی میباشد .

ب ، خوابگاه خواجه محمدرح(۱)،

این خواجه والد ماجد خوا جه احمد است وقبر شان ملحق و متصل بقبر پسر شان این مزار نیز مثل مزار خواجه احمد(رح) میباشد .

ج ، مزار خواجه یوسف (رح)،

متصل بقبر برادرشان خواجه محمد است وبهمان یك صورت ساختگی میباشد نوشتهٔ ندارد.

د ، مزارخواجه یونس(رح) ،

گر چه این مرقد نیز درهمین گنبد است اماسنگهای منقوش ونوشته دا رد ، که تفصیل آن را ذیلاً مینگارم ؛

۱ ـ در یکحصهٔ سنگ بالای مزار این مضمون خوانده شد .

«امر باتخاذ هذالقبر فی ایام الملك المؤید المنصور المظفر الا عدل . . . »

۲ ـ درصند وقهٔ سنگ خوردی که بالای قبر نهاده میباشد سرآن منقوش وبایات کریمهٔ قرآنی مزین است دریکطرفش بخط زیبا چنین مر قوم است ،

---

۱ کتاب معارف وسلوك که از مؤلفهٔ محمدبن محمدبن محمود حافظی بخاری است این بزرگوار را چنین نام می‌برد ، شمس العارفین ابو جعفر محمدبن طیفور السجاوندی .

«غفران من الله للشیخ الامام الاجل سراج الاواخر شمس الائمه یونس بن یوسف بن طیفور السجاوندی»

۳ ـ در پایان پای دریکحصهٔ سنگ سه جمله بخط کوفی نیز مرقوم است که حتاً خوانده نشد.

٤ ـ دریک پارچه سنگی که تاریخ وفات باسم دران داخل است وباید بطرف پای می بوده شکسته وبطرف سر گذاشته شده بخط عربی چنین تحریر است:

«فی التاریخ سلخ من شهر المحرم السنه اربع وتسعماة (۹۰٤)» این مرقد ازملاحظهٔ کتیبه های متذکره بصورت واضح ویقین ازخواجه یونس بن خواجه یوسف بن خواجه طیفور است.

۵ ـ مرقد خواجه عبدالرشید (رح):

به پهلوی چپ قبر ملك الکلام واقع وبسمت بنا یافته تحریری ندارد، پهلوی آن مزار خواجه شمس الدین وبطرف دیگر آن قبری است که میگویند خدمتگارش بوده وبجانب دیگر مقبره در داخل گنبد قبری است که ازطبقهٔ نسوان این خاندان است. وبیك طاق که در دیوار گنبد است قبر خوردی است که نواسهٔ خواجه احمد میباشد.

علاوه بر مشاهدات خویش که در اصل حظیره نموده ویك یك مقبره را ازمجاورین و ریش سفیدان آنجا بطور محقق معلوم ومرقوم نموده ام بدست یکی ازاولادهٔ شان شجرهٔ دیده شد که سواد آن رانیز ذیلاً بعرض مطالعه میگذارم: «ان النسب العارفین والعابدین شیخ فضل محمد باخبار جماعه من العدول بانه ابن الشیخ العابد شیخ محمد العباد وهوابن فخر الانام شیخ الاسلام وهوالشیخ عبدالکریم بن شیخ اسمعیل ابن رکن الدین ابن صدرالدین الخطیب ابن امام شمس الدین الخطیب ابن امام صدرالدین الخطیب ابن امام الشمس العارفین ابن الامام محمد اصغر ابن خواجه عبدالظاهر (رح) ابن امام الهمام ملك الکلام المختص بعنایت الملك العلام خواجه امام احمد السکاوندی المعروف بسجاوندی الغزنوی ابن امام العارف السالك خواجه محمد ابن خواجه طیفور ابن ملك محمد ابن ملك محمود بن محمد اکبر ابن علی ابن عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهم»

چون آقای خلیلی و عدهٔ تشریحات مفصل این بزرگواران را درمقالهٔ مابعد خود داده اند بنده هم این مشاهدات ومعلومات خودرا بعرض اشاعه گذاشتم تااگر بمقالهٔ آتی شان مساعدتی نموده بتواند، ونیز صورت عمارت ومعلومات کتیبه هاواسمای ذواتی که دران حظیره مدفون اند بحضور مطالعین مکشوف باشد. محمد ابراهیم «خلیل»

تخاردرمنابع یونانی و سانسکریت

اسم «تخار» و «تخاری»، درمنابع یونانی زیاد وبصور مختلف ذکرشده، «اپولودوروس» دریکصد قبل از مسیح این اسم را بصورت «توخاروا» یادکرده «استرابو» هم این اسم را بهمین شکل ذکر کرده وبیشتر درمورد قومی اطلاق میشد. بطلیموس درمواردی که ازباختر و سغدیان صحبت میکند ازعلاقهٔ بنام «توخورا» هم اسم میگیرد عین این اسم را با جزئی تغیر تلفظ در منابع سانسکریت هم میتوان یافت زیرا بصورت «تخارا» بسیار دیده شده. بعضی یونانی های دیگر مثل «تروگوس» این کلمه را شکل دیگر هم داده اند ازقبیل «توکاروم» «توداروم» تو کلاروم وغیره. جوستن این کلمه رابصورت «توکاریئی» هم خوانده است. «ك»

تاریخچهٔ گرامرهای پشتو

جای هیچ شك نیست که پشتو یك زبان تاریخی وقدیم وقویم این سر زمین است واز ادوار بس قدیم درین خاك ومهد نژاد پاك آرین موجودیت ونامی داشت وشعرای مشهور ، اشعار متین ، قصاید شیرین ، حماسه های پرجوش ، ادبیات پر کیف ، بیاد گار گذاشته است گرچه زمانی چند تقریباً دریك دورهٔ کوتاه وقفه وسکون بسر برده ، ومدتی ازپیمودن شاهراه ترقی خویش بازمانده ، اما جای بس خوشنودی ومسرت است که باز عقاب اوج و تعالی آن بال های تنومند وپرقوت خودرا کشوده وبه پرواز آغاز نمود . این زبان بواسطهٔ نجابت و استعداد فطری خویش توانست که خودرا در آغوش جبال مرتفع این خاك ازصدمهٔ انقلابات وتحولات زمان مصئون ومأمون نگهدارد . اگر زمانی ازخاطرها فراموش شده و موردبی التفاتی واقع گشته امروز ازلطف ومرحمت مزید حکومت ملیت خواهما بشاهراه ترقی و تعالی قدم گذاشته وبسرعت تمام بطرف سر منزل تکمیل وتعمیم درحرکت است وازین سبب است که هوا خواهان ملیت ووطن دوستان باحرارت درین راه داخل سعی وعمل گردیده ، وسعی خواهند بیش از پیش درراه روشن ساختن تاریخ ، وتعمیم آن مساعی زیاده بخرج رسانند چنانچه تا حال دراثر کوشش های زیاد فضلای پښتو وتوجه حکومت مهربان، خدمت زیادی درین زمینه بعمل آمده وفواید کثیرهٔ از آن بظهور رسیده است . وطوریکه همه میدانند در ظرف مدت کمی دوجلد پښتانه شعرا که شامل شرح حال (۲۱۰) نفر شاعر واز(۴۰۰ ه) الی (۱۳۰۰ ه) تاریخ ادب پښتو را روشن ساخته است، از طرف فضلای پښتو تحریر ونشر شده است علاوتاً کوشش مزیدی درین راه جاری است. ودر اثر آنست که درین روزها یك کتاب دیگر بنام « پته خزانه » بتوسط بناغلی حبیبی بدست آمده که باآن یك سرمایهٔ جدید ملی دیگر بدست ما می افتد . این کتاب تاریخ شعر پښتو را تا به (۱۳۵ ه) میرساند وازروی آن ثابت گردیده که شعر و ادب پښتو تادوازده صدسال پیش موجود بوده ونمونه های که در کتاب مذکور درج است متانت وپختگی شعر پښتو را درزمان ابتدأ اسلام واضحاً وانمود میکند . همچنان در هرقسمت آن معلومات خوب وبهتری بدست آمده ، که تایك اندازه مقام تاریخی ، قوت و استعداد صرفی ولغوی وغیرهٔ آن را واضح وثابت ساخته است ، بلی زبان پښتو دارای هر گونه استعداد بوده ویك زبان قوی واصولی است. امیداست اعصار آینده این مدعارا خوبتر باثبات برساند . طوریکه سراغ داریم کتابهای زیادی درهر شعبهٔ آن ، یعنی تاریخ ، عقاید ، فقه ، صرف نحو وغیره نوشته شده امامقدارقلیل آن ازدست تطاول زمان سالم مانده است ، چنانچه از اکثر آنها حالاً بجز ازنامی چیزی دیگر بدست نیست ، مانند لرغونی پښتانه ، که یك کتاب قیمتی ومأخذ مهم « پته خزانه » است . ویا کتاب خیرالبیان پیر روشان و تاریخ شیخ ملی وغیره کتب دیگر که زمانه آنرا فنا ونابود نموده است. کتب صرف ونحو پښتو نیز ممکن است از دست تعدی زمان مصئون نمانده باشد اماتا جائیکه ممکن است ومعلومات داریم میخواهیم یك تاریخچهٔ مختصر آنرا ازابتدأ الی آخرین گرامریکه تالیف شده است بخدمت قارئین گرام عرضه نمایم،

۱ ـ معرفت‌الافغانی ـ طوریکه گفتیم حتماً درپښتو گرامرهای زیادی در زمانه های قدیم نوشته شده که ازبین‌رفته‌وتاحال کمتر اثری ازآنها دیده می‌شود. ولی اولین گرامری که‌عصر تالیف آن‌نسبت بدیگر کتبیکه دردست رس ما است پیش است صرف ونحویست که برای زبان پښتو بنام معرفت‌الافغانی‌درعصراعلیحضرت احمد شاه بابا ازطرف‌پیر محمد کاکړ شاعر معروف وزیر دست همان عصر نوشته وتالیف شده است ، این کتاب جهت تعلیم شهزاده سلیمان ساخته شده ، واولین کتابیست که‌ازطرف یك پادشاه تقدیر ونوازش دیده بود . گرچه خود کتاب ازنظر بنده گذارش نیافته است امایك پارچه ازنثر آن درمقالهٔ (نثرپښتو) اثر اینجانب که در سالنامهٔ ۱۳۲۰ کابل نشر شده درج است .

۲ ـ وافیه ـ گرامرپښتو است که‌ازطرف قاضی میر احمد شاه «رضوانی» پشاوری بزبان اردو .جهت نو آموزان وشاگردان‌تحریر وتدوین‌شده‌است‌میراحمد شاه رضوانی یك عالم کامل ویك پښتودان فاضل بود .

درحدود (۱۳۰۰هـ) حیات داشت وصاحب کتب دیگر مانند بهارستان افغانی ، شکرستان افغانی وغیره میباشد ـ درنثر پښتو استاد است و نثرش نمونهٔ نثر کامل قرن چاردهٔ هجری است . وافیه در (۱۱۲) صفحه بطبع خوب وقطع خورد درسنه ۱۹۲۶ع مطابق ۱۳٤٥هـ در لاهور بطبع رسیده است . وافیه گرامر خوبی است رضوانی‌درآن تحقیق زیاد نموده وازآن تبحر علمی نامبرده ثابت وهویدا میگردد .

۳ ـ (پښتو پښویه) گرامریست که از طرف (پښتو مرکه) در۱٤٤ صفحه بزبان فارسی تحریر وتالیف ودرسنه ۱۳٤۲هـ در کابل بطبع رسیده‌است پښتو پښویه گرچه یك گرامر مختصر است اما برای نو آموزان مفید است درآخر آن بطور ضمیمه یکقسمت از معما در پښتو نیز علاوه گردیده است این گرامر گرچه ممکن است بعض نواقص داشته باشد اما چون اولین گرامر عصر اخیر است لهذا زحمت‌شان‌بنظر قدرو اعتنا دیده می شود خصوصاًاختصار قواعد وقوانین آن یك وصف برجسته وممتاز است پښتو پښویه دارای دوحصهٔ اول ودوم میباشد اما حصهٔ دوم آن ازنظر بنده گذارش نیافته است .

درین گرامر از کتاب وافیه « استفاده‌شده وتحقیقات مزید نیز درآن‌بعمل آمده‌است که یکی از گرامرهای خوب‌آن وقت بشمارمیرود . مبانی حروف مفرده‌نیز در آن بصورت خوب تحلیل وتشریح گردیده است .

٤ ـ (معلم پښتو) ـ گرامریست که از طرف مجلس تالیف پښتو درقندهار تدوین ، ودر ۱۳۱٤ ش درهمانجا طبع گردیده است . زبان آن فارسی وحیثیت خود آموز را دارد . معلم پښتو نیز دارای دوحصه یعنی اول ودوم میباشد . قواعد وقوانین آن چون از طرف یك هیئت تحریر شده است نواقص زیاد ندارد . معلم پښتو به نسبت « پښتو پښویه » آسان وساده تر است . اما مانند پښتو پښویه حاوی قواعد زیاد نیست . بااین هم گرامر مختصر وخوبی معلوم می شود ، در ابتداء آن مبحث املا ورسم الخط علاوه شده که این نیزبقیمت آن افزوده است

٥ ـ (دپښتو ژبی لیاره) اولین گرامریست که بزبان پښتو از طرف محمد گل مومند تحریر شده است .این گرامردارای سه قسمت ـ یعنی قسمت اول آن صرف ، قسمت دوم

آن نحو، قسمت سوم آن مصادر میباشد. این گرامر نسبت بهمه گرامر هائیکه تاحال نوشته شده کلان ، و در آن قواعد زیاد بصورت خوب وبهتر تحلیل وتجزیه شده است.
مؤلف در آن سعی وتحقیق زیاد بعمل آورده است. گرامر مذکور در ۱۳۱۷ ش درلاهور طبع واز بلغ نشر گردید. گرچه گرامر مذکور تحقیقات خوب و بهتری دارداما برای نو آموزان مفید نیست تنها اشخاص عالم از آن استفاده کرده می توانند. پښتو لیاره برای زبان پښتو یك خدمت بزرگ و کلان است وبرای مؤلفین گرامر یك مأخذ خوب وقابل قدر است. اما دربعضی مواضع آن تفصیلات بلا فایده دیده میشود.

۶ ـ پښتو ښوونکی یامدرس افغانی ـ : این کتاب از طرف محمد عثمان « پښتون » در دو جلد تالیف و در ۱۳۱۶ ش درلاهور طبع واز کابل نشر گردیده است. درگرامرمذکور زیاده تر از گرامر رضوانی استفاده شده است. زحمت مؤلف زیاد وقابل ستایش است این گرامر برای نوآموزان نوشته شده واز این جهت برای مشق وتمرین. لغات وامثلهٔ زیاد استعمال می نماید. مقدمهٔ مفصلی داشته که بایك گرامر ابتدائی مناسبتی ندارد. مؤلف محترم درجلد دوم آن یك حصه از ضروب الامثال را نیز جمع نموده است. زبان آن فارسی است اما قواعدوقوانین آن خالی از بعضی نواقص نیست.

۷ ـ (گنجینهٔ افغانی) ازطرف قاضی رحیم الله خان پشاوری برای نوآموزان پښتو بزبان فارسی تالیف شده است. مشقهای زیاد دارد. برای نوآموزان مفیداست. این کتاب بصورت گرامر درسی تحریر و در لاهور بطبع رسیده است ـ در گرامر مذکور بعض نکات گرامری بصورت خوب تحلیل وبیان شده است.

۸ ـ (قواعد پښتو) این گرامر ازطرف محمد اعظم خان ایازی نوشته شده است ودر ۱۳۱۸ ش در کابل بطبع رسیده است ، زبان آن فارسی است درگرامر مذکور طرزقدیم یعنی عربی واسلوب جدید یعنی اصول گرامرهای انگریزی باهم خلط شده است گرچه یك گرامر کلان و در حدود(۲۱۲)صفحه میباشد. اماتمرین هاو سوالهای زیاد بتعداد صفحات آن افزوده است. درتدوین وتالیف آن زحمت زیادی بعمل آمده است مگر با اینهم درحصهٔ قواعد وقوانین دارای بعضی نواقص میباشد. گرامر مذکور گرچه گرامرابتدائی گفته نمیشود اما نوآموزان ومبتدیان نیزازآن استفاده کرده می توانند. یك ذخیرهٔ خوبی برای نوشتن گرامر مکمل دانسته می شود.

۹ ـ پښتو کلی جز اول سمستر ششم ـ آخرین گرامر درسی است که برای شاگردان کورسها بزبان پښتو نوشته شده ومؤلف آن نگارنده میباشد تبصرهٔ این کتاب را به خود خوانندگان واگذارمی شوم. این بود گرامرهای پښتوکه از طرف اهل لسان یعنی نویسنده گان پښتانه نوشته شده است. فعلاً میخواهم از گرامر هائیکه مستشرقین اروپائی برای زبان پښتو در قید تحریر آورده اند تذکار نمایم. ناگفته نماند که مستشرقین اروپائی برای پښتو ازحیث نوشتن صرف ونحو ، لغات ، وفراهم نمودن اشعار ملی وغیره خدمات شایان قدری نموده اند و زبان پښتو این زحمات ایشان را هیچگاه فراموش کرده نمی تواند. اینك گرامر هائیکه مستشرقین اروپائی نوشته اند قرار ذیل است :

۱ - (گرامر راورتی) راورتی یك شخص فاضل وازمستشرقین معروف اروپائی است که در راه زبان پښتو زحمات بسیار کشیده است . (گلشن روه) ویك لغت پښتو از مؤلفات وی است . گرامر راورتی در ۱۸۵۶ ع در کلکته بطبع رسیده است . در مقدمهٔ گرامر راورتی معلومات خوب وبهتری در اطراف زبان پښتو وپښتونها فراهم گردیده است .

۲ - (گرامر واهن) این گرامر در لندن بسال ۱۸۶۰ ع طبع شده است ا ما از آن معلومات کافی در دست نیست وتاحال دیده نشده است .

۳ - گرامر مستر ودغن - ما این نفر را بمعرفی «رضوانی» می شناسیم. رضوانی درمقدمهٔ گرامر خود می نویسد که مستر ودغن نیز یك گرامر پښتو تالیف نموده است . گرامر مذکور دیده نشده است .

٤ - گرامر بیلو - ، در ۱۸۶۸ ع درلاهور طبع گردیده است . این گرامر سال در ۱۳۱۸ ش درپښتو تولنه بفارسی ترجمه وفعلا ترجمهٔ طبع ناشدهٔ آن موجود است .بیلو مؤلف یك کتاب لغت پښتو نیز میباشد .

۵ - (ارنیست ترومپ). این شخص نیزیك گرامر پښتوتالیف ودر ۱۸۷۳ ع در لندن بطبع رسیده است اما گرامرش تاحال دیده نشده است.

۶ - نحو پښتو لاریمر - این کتاب در ۱۹۱۵ ع دراکسفور دطبع ودر ۱۳۱۸ ش در پښتو تولنه ترجمه شده است . یك کتاب ضخیم وحاوی قواعد مفصل ومباحث زیاد است از مطالعه اش معلوم می شود که مصنفش یك شخص دانسته و عالم ز بان پښتو بوده است.

۷ - گرامر دوزیرو پښتو - این کتاب بسال ۱۹۰۲ ع در لندن طبع شده است راجع بان معلومات مزید بدست نیست .

۸ - گرامر کوکس - این گرامر در ۱۹۱۱ ع درلندن طبع گشته ودر ۱۳۱۸ ش در پښتو تولنه بفارسی ترجمه شده است گرامر متوسط ونسبتاً خوب است.

۹ - گرامر روس کیپل. در ۱۹۲۲ ع درلندن طبع ودر ۱۳۱۹ ش درپښتوتولنه ترجمه شده است.

۱۰ - یك گرامر دیگر بزبان روسی نوشته شده ومؤلف آن (توما نووچ) میباشد این کتاب درسال ۱۹۰۸ ع درتاشکند بطبع رسیده است .

۱۱ - گرامر میجر (لیچ) این شخص را ما بمعرفی میجر راورتی می شناسیم نامبرده در مقدمهٔ گرامر خود می نویسد که قبل از گرامر مؤلفهٔ من یك کتابچهٔ کوچك گرامر مؤلفهٔ «لیچ» میجر فوج بمبئی موجود بود .

۱۲ - گرامر «دو کهان» این نفررا نیز ازروی مقدمهٔ گرامر راورتی می شناسیم چنانچه میگوید که درین اواخر «دوکهان» لیتان فوج بنگال نیز گرامر کوچك زبان پښتو را نوشته است .

۱۳ - (گرامر هوگس) این شخص را ما توسط مستر «سی ای بیدولف» می شناسیم . بیدولف در اثر خود ازوی نام میبرد که گرامر زبان پښتو را نوشته وبیدولف از آن تعریف می نماید . بیدولف یکقسمت از اشعار خوشحال خان راجمع وبنام اشعار قرن ۱۷ تدوین ودرلندن طبع نموده است

این بود تاریخچهٔ مختصر گرامر های پښتو که از طرف خود پښتونها ومستشرقین اروپائی تحریر ووی همرفته ۲۲ اثر تاحال در گرامر زبان پښتو تدوین وتالیف شده است .

امید واریم دراثر کوشش وکنجکاوی مزید نویسنده گان ومتتبعین و طن بعض گرامرهای دیگر پښتو نیز پیدا و بظهور برسد که مقام علمی و استعداد پښتو را بیشتر ثابت وواضح سازد.

صدیق الله رشتین

صنعت و پیشه در عصر موهنجو دیرو

مقصد ازایراد این کنفرانس این است که برای حاضرین پارهٔ معلوماتی درزمینه صنعت وپیشه ومدنیتی داده شود که در حوالی ۵۰۰۰ سال قبل در مناطق شمال غرب هند وجود داشت ودرنتیجه عامل‌ظهور شهر هائی شدمانند «موهنجودیرو» Mohenjo-daro و «هریه» Harappa که از نقطهٔ نظر ضخامت و کلفتی دیوار ها کمتر نظیری در دنیای قدیم دارد .

زمانی که آثار این‌مدنیت‌تازه کشف شده بود آنرا به‌نام نسبتاًمبهم « تهذیب اندوس» یاد کردند وحالا به‌علت‌علی‌که مظاهر این مدنیت بار اول ازانجا کشف شده دقیق تر آنرا « تهذیب هریه» گویند ولی هنوز هم‌اعتراف باید کرد که معلومات تاریخی راجع به چگونگی وهویت قومی که‌باعث ظهور این مدنیت بزرگ‌شده اند دردست نداریم. علت این امر که وقایع واشخاص را درتاریخ ظهور این مدنیت بزرگ عجالتاً دخل‌داده‌نمیتوانیم این است که تاحال هیچ یك نوع سندتحریری‌ازینجا کشف‌نشده است‌وظاهراً چنین حکم میتوان کرد که‌باشندگان «هریه» و«موهنجو دیرو» روی پارهٔ موادی نوشته اند که‌مقاومت نتوانسته وازبین رفته است تنها آثار تحریری که‌بدست آمده نوشته هائی‌است‌روی‌مهرهای سنگی وآنهم واضح عبارت ازنام ها وعناوین میبا شد وآنقدر مختصر وجامد است که‌حتی نسبت به‌معنی ومفهوم ۳۰۰ حرف تصویری معلومات صحیح‌ورضایت بخشی داده‌نمیتواند . معذالك راجع به صنعت و پیشه واوضاع زندگانی کسانی که‌درین‌شهرهای‌قدیم وادی‌اندوس (سند) بودوباش داشتند معلومات کافی دردست است که‌طبعاً تفصیل آن باجزئیات، یك‌سلسله خطابه های طولانی بکار دارد وبا این کنفرانس به اهم مطالب تماس میکنیم .

بزرگترین شهرمربوطه این‌مدنیت «هریه» است که‌در علاقهٔ «مونگومری» پنجاب وقوع داشت ولی‌چون‌ازصدها‌سال‌باین طرف خشت های خرابه های آنرا ده نشینان اطراف برده واخیراً هم برای ساختن راه آهن ازان استفاده شده است آبادی های آن مانند عمرانات شهر «موهنجودیرو» که‌به ٤۰۰ میلی‌جنوب غرب آن‌واقع است محافظه نشده است . وسعت خرابه های شهر اخیرالذکر محدودتراست معذالك‌بخوبی ساحهٔ یك‌میل مربع را اشغال کرده‌ومحتملاً ازین هم‌بیشتر بوده‌زیراادامهٔ خارجی آنرا کاملا ریگ و گل رود خانه ناپدید کرده است .

تقریباً به‌فاصله ۸۰ میلی جنوب شرقی«موهنجودیرو» شهر سومی نسبتاً کوچك تر «چنهو دیرو» Chanhu-daro ومتصل‌به‌سرحدات بلوچستان چندین نقاط‌دیگری موجود است که نمایندهٔ همین مدنیت وهمین عصر میباشد ومهمترین آن، آنکه قابل حفریات است «علی مراد» Ali Murad نام‌دارد .

این شهرهای سرحدی چون دراراضی کهستانی واقع شده درعمرانات آنها سنگ زیاد بکار رفته حال‌آنکه شهرهای بزرگتر «هریه» و«موهنجودیرو» و «چنهودیرو» کاملاً ازخشت پخته آبادشده اند .

مهمترین چیز یکه درروبهٔ عمرانی این‌مدنیت قدیم ، که موهنجودیرو مر کز آنست جلب توجه میکند اندازه وضخامت دیوارهای عمرانات آنست. ضخامت معمو لی دیو ار ازه فت متجاوز است و محقر ترین عمارت آن بکمال پختگی ساخته‌شده. درعمرانات این شهر باید یك‌تعداد فوق العاده زیاد خشت بمصرف رسیده باشد زیرا حتی‌در کف اطاق‌ها هم غالباً سه‌یاچهار قطار خشت فر ش شده بو د . بلاشبه‌خشت‌مال وخشت ساز وبنای‌هندی ازچهار هزار سال باینطرف به این پیشه اشتغال‌داشته واخفاد آنهاتاامروز درهند باقی مانده است .

در طبقات تحتانی این شهرها اندازه خشت ها عموماً $(\frac{1}{2}2 \times \frac{1}{2}5 \times \frac{1}{2}10)$ انچ است ودر دور های بعد تر اندازهٔ آ ن کلان تر شده‌است . برای چسپانیدن خشت کاری‌ها بهم، گل استعمال شده و در علاقهٔ مانند سند و پنجاب که هو ای آن نیمه بری است منا سب ترین موادی‌بشمارمیر ودوگمان‌نمیرود مادهٔ سخت‌تر نتیجه‌ای‌ازین بهتر داده میتوانست. در بعض مواقع مخصوص‌چونه‌هم‌بکار رفته ولی بسیار کم اتفاق‌افتاده‌است که گل‌منظور آبادی کنند ه را نبراورده باشد .

شهر های قدیم وادی اندوس (سند) تماما به اساس نقشه وپلان معین ساخته شده بود سرك های عریض از یك طرف تاطرف دیگر شهر طوری کشیده شده بود که باید فر ض کنیم منظوری از آن برای وزیدن باد های مطلوب هم در نظر بود تا هوای تازه درسر تاسرشهر جریان یافته ودائماً تجدید شود. یکی از سر اك های عمدهٔ « موهجود یرو » ۳۳ فوت‌عرض داشت وازین نقطه‌نظر نسبت به اکثر سرك‌های انگلستان بدون پیاده روهاعریض تر بود . ماعجالتا خاك های این جاده را تاعمق ۲۰ فوت کشیده ایم و د یوار های خانه هـای جدید تر فوقانی که به دوطرف‌سرك ساخته شده بود عینا به خط دیوار های خانه های تحتانی موافقت میکرد پس انتظام بلدی بدقت تمام‌مراعات میشدوهیچ کس‌حق نداشت که پیش برامدگی در راه عام ا‌یجاد آرد .

فاصله به فاصله سرك های کم بر تراز جادهٔ بزرگت به زاویه قایمه جداشده و دروازه‌های اغلب‌خانه‌ها کنار همین‌سرك‌های فرعی کشیده‌شده‌بود. این سرك های کو چك ساحه شهر را به مربع ومستطیل ها تقسیم نموده وباز هر حصه را بهمین تر تیب کوچه ها تقسیم میکرد . قراریکه به ملاحظه رسیده حتی در کوچه های کوچك هم صاحب خانه مجاز نبود که بادیوار های خـانه خود پیش برامدگی یاپس رفته‌گی در معبر عام تولید نماید . بلی این وضعیت در عمرانات شهر وقتی مشاهده میشود که وضعیت روبه انحطاط گذاشته وقوای اداره ملکی از بین رفته ومردم خود سرانه بـاابادی های خودمعبر های عام را تنگ ساخته‌اند معبر نمره ۳ یکی از بی‌اهمیت ترین سرك های «موهنجودیرو » را در دورهٔ منتهای ترقی آ ن نشان میدهد . انتظام خط ، همواری‌جاده، اضافاتی که به‌ترتیب بلند شدن سطح شهر به دیوار ها ی خانه هـا نموده اند همه بکمال وضوح معلوم میشود .

برای کشیدن آب‌های کثیف شهر در امتدادهر سرك ومعبر وکوچه مجرائی باخشت‌پخته ساخته شده بود . در جاده هی بزرگت در دو طرف سرك و در کوچه‌ها فقط‌یك‌طرف‌آن مجرای کشافات کشیده شده است. این‌مجراها ازهردو طرف به خـانه های کنار جـده ،

وصل بوده وکوشش زیاد بعمر چرفته که حمام‌ها ومکان ها حتی الامکان قریب مجری و مخرج کثافات یعنی درست درمیان دیوار بین خانه‌ها وجاده ساخته شود. مجرای کثافات که باخشت پخته وندرتاً باسنگ پوشانیده شده بود زیر سطح جاده ومعبر بود تا هنگام بند شدن بسهولت پاك شود وچنین بنظر می‌آید که مرتباً از طرف ادارهٔ انتظام شهری پاك میشد واین مفکوره از روی کوت های کوچك ریگ معلوم میشود که در امتداد مجرادیده شده و هویدا است که با برس یاجا رویی که بنوك چوب درازی می بستند مرتباً مجراهای مذکوررا پاك وتمیزمیکرد ند

موضوع کشیدن آب‌های کثیف حتی درموقعی که شهر انتظام عمرانی خود را از دست داده ویك سلسله پیش برا مدگی ها وپس رفته‌گی‌ها آنرا تشکیل داده بودهم حل‌شده است‌درین وقت هر صاحب خانه خم‌بزرگی بیرون دیوار منزل خود در زمین گور کرده وآب‌های فاضله را درانجامی انداخت. درسطح فوقانی « موهنجو دیرو » بیرون تمام خانه ها این خم ها گور شده بود . هرخم درقسمت تحتانی خود سوراخی داشت که آب ازان در زمین نفوذ میکرد ووقت بوقت خود مالکین خانه ها خم‌های خود را پاك میکردند . عمارات بزرگ که دو منزل یابیشتر داشت مجرای خروج عمودی درلای دیوار ها برای آب‌های فاضله داشتند در بعضی مواقع آب های باران بام‌هاهم ازین مجرا ها رد میشد .

نگارش ، داکتر ارنست مکی ترجمهٔ ، احمدعلی کهزاد

یعقوب لیث

از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند وازظرایف‌و لطایف چیزهامیگفتند یعقوب نیز آنجابودوهنوزبطلب ملك نپرداخته وررایت مردی ومردانگی برنیفراخته یکی گفت ، لطیفترین لباسها اطلس ختائیست و دیگری فرمود ظریف ترین تاجها طاقیهٔ رومی دیگری تقریر کرد که ازمشروبات‌خمر صافی‌موافق تر است . دیگری چنین ادانمود که از منازل بوستانهای‌خوب‌پرگل وریحان‌بهتر است دیگری تقریر کرد که ، از سایه‌ها سایهٔ بید سازگار تر است دیگری عرض کرد که از نغمات سازهاوآوازعودملا یمتر است دیگری بیان کرد ، که برای‌نشیمن محافل ، جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایقتر است . چون نوبت به‌یعقوب‌رسید اگفتند ،توهم سخنی‌بگوی، گفت ، خوب ترین لباسها زره است وخوشترین‌تاجها خود وبهترین منزلها معرکهٔ حرب وزیبا ترین شرا بها خون دشمنان ولطیفترین سایه‌ها سایهٔ نیزه و ظریف ترین آواز ها آواز صهیل اسپان کجم پوشیده وگرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کار زاری .

(اخلاق محسنی)

ملا حسین کاشفی هروی

در شمارهٔ هفتم آریانا تحت عنوان (کتاب و کتابخانه) این جمله (حضرت ملا حسین کاشفی رحمة‌الله علیه متوفی ۹۱۰) را دیدم. چون این مادهٔ تاریخ صحیح نبود نظرم را جلب کرد و باین فکر افتادم که چون راجع باین شخصیت بزرگ آریانا ، تتبعاتی کرده‌ام شرحی راجع بایشان بنویسم لذا اینک حالات و مقام علمی و آثار واعظ کاشفی را در چند صفحه ترتیب و باداره آریانا تقدیم مینمایم .

اسمش حسین ، لقبش کمال الدین ، تخلص او کاشفی شهرتش واعظ اسم منسوبش ، بیهقی و هروی است . هیچ یك از تذکره نویسان تاریخ ولادت کاشفی را ننوشته‌اند کاشفی در کهن سالی رحلت نموده و در ۸۶۰ سعدالدین کاشغری را در خواب دید و بهرات آمد و در این وقت واعظ کاشفی بسلك علمای هرات بشمار میرفت. مسلم است که در این حال کمتر از سی سال عمر نداشته بنا براین میتوان بطور تقریب گفت که در حدود (۸۳۰) متولد شده باشد .

کاشفی چندی در سبزوار بموعظه مشغول شد و بعد عازم نیشا پور گردید. بقول صاحب ریاض العارفین در آنجا هم مشغول وعظ گردید از آنجا بطوس آمده ذالحجه (۸۶۰) سعدالدین کاشغری را در خواب دید که باو گفت (زودباش و خودرا بما برسان) کاشفی در اثر این رؤیا بجستجوی کاشغری بر آمد تا باو گفتند که وی یکی از بزرگان هرات بوده و وفات کرده است . کاشفی عازم هرات شد و بزیارت مزار کاشغری شتافت و در آنجا مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رحمة‌الله علیه را ملاقات کرد و شرح حال و خواب خود را عرض نمود مولانا فرمود شما چه تعبیری کرده اید ؟

گفت من این طور تعبیر کرده‌ام که در پهلوی کاشغری بخاك سپرده خواهم شد .

مولانا جامی فرمود ترا با سعدالدین خویشاوندی و نسبتی پیش می آید که بواسطهٔ آن بکاشغری نزدیك میشوی و این تعبیر بصواب نزدیك تر است .

سعدالدین کاشغری که یکی از متبحرین و زهاد و پیشوایان ارشاد بود دو پسر داشت یکی خواجه اکبر معروف بخواجهٔ کلان و دیگری خواجه محمد اصغر معروف بخواجهٔ خرد و هر دو تن از علوم ظاهری و باطنی بهره‌مند بودند و هر دو حافظ کلام‌الله مجید و در سال (۹۰۴) فخرالدین علی پسر کاشفی دختر خواجه کلان را گرفت و کاشفی به پسر خود فرمود این تعبیر خوابیست که چهل سال قبل دیده بودم .

کاشفی چون بهرات آمد بمولانا عبدالرحمن جامی گروید و باشارت او در سلسلهٔ نقشبندیه داخل گردید کاشفی در هرات بوعظ و خطابه ، تصنیف و تالیف مشغول گردید و با بزرگان و شاهزادگان هرات حشر داشت چون نوبت فرمانفرمائی و سلطنت بسلطان حسین میرزا بایقرا رسید (۸۷۳-۹۱۱) بمقام و شهرت کاشفی افزود و در نزد سلطان عزت بسزا یافت و نظام الدین علی‌شیر نوائی کاشفی را به تصنیف و تالیف تشویق میکرد و بدین جهت موفقیتهای بزرگ را نائل شد .

منصب وعظ وخطابه که در هر زمان خصوص محدثین وعلمای بزرگ بود بکاشفی وا گذار گردید، روزهای جمعه صبح در دارالسیارهٔ سلطانی بمنبر وعظ میرفت وبعد از ادای نماز جمعه درمسجد جامع نوالی مواعظه مینمود وخلایق کثیری استفاده میکردند . روز سه شنبه درمدرسهٔ سلطانی وعظ میکرد وچهارشنبه را درآرامگاه خواجه ابوالولید احمد بموعظه مشنول بود ودراواخر عمر درحظیرهٔ سلطان احمدمیرزا موعظه مینمود .

خویشاوندی کاشفی بامولانا جامی

اینکه کاشفی دختر مولانا جامی یاخواهر زن جامی را گرفته اختلاف است قاضی نورالله شوستری درمجالس المومنین مینویسد که کاشفی باامیرعلی شیرنوائی مصاحبت وبامولانا جامی ناچه شد میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی در ریاض العلماء مینویسد که ملاحسین کاشفی مصاهرت جامی را درهرات داراشد .

هدایت در ریاض العارفین مینویسد کاشفی مصاهرت مولانا جامی را پذیرفت ومولانا فخرالدین علی از آن متولد شد . ونیز درروضة الصفای ناصری همینطور تصریح نموده .

صاحب روضات الجنات مینویسد کاشفی خواهر جامی را بحبالهٔ نکاح خود در آورد .
مولانا فخرالدین علی درکتاب خود (رشحات عین الحیات) مینویسد (خواجه کلان را دودختر بود یکی را جامی گرفت و دیگرش بمن اختصاص یافت)

بنابراین ناجامی، فخرالدین علی باجه بوده نه خودکاشفی وبعضی بین پدروپسر اشتباه کرده وفخرالدین علی از جانب مادر نواسهٔ جامیست ومسلم است جدهٔ فخرالدین علی غیر ازدختر خواجه کلان است.

مقام علمی کاشفی

کاشفی جامع علوم دینیه وعارف معارف یقینیه بود.دربسیاری علوم ازقبیل ریاضی، نجوم حدیث ، فقه ، تفسیر مهارت بسزا داشت ، چنانچه اگر راجع بهر علم جداگانه تذکره بنویسند نام کاشفی ازنقطهٔ نظر علم وآثار درهر تذکره موجودخواهد بود . کاشفی درو عظ آهنگ دلکش وجذاب وفصاحت منحصر بفرد خود داشت ودرعصر او کسی مانندش نبود خلایق را مجذوب خود کرده بود. درفن وعظ وخطابه بتمام معنی استاد ومتفق علیه خواص وعوام بود .

مولانا غیاث الدین درکتاب خلاصة الاخبار درجائی که بحالات کاشفی مشغول میشود چنین مینویسد ، (مولانا کمال الدین حسین واعظ ازاصناف علوم معقول وانواع فنون منقول فائده وبهرهٔ تمام دارد واکنون در دیار خراسان مفسری مانند آن جناب نمیتوان یافت)

صاحب ریاض العلماء درکتاب خویش مینویسد ، (المولی کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی الهروی البیهقی الصوفی الادیب المنشی الفاضل العالم الفقیه المحدث المفسر الجامع لاکثر العلوم حتی لعلم السحر والاعداد والنجوم وعلم اسرار الحروف والجفر وغیر ذالك وله فی کل فن تالیفات) .

مؤلف روضات الجنات دربارهٔ کاشفی مینویسد ، (حسین ابن علی الواعظ الکاشفی البیهقی کان جامعاً للعلوم الدینیه عارفاً بالمعارف الیقینیه کاشفاً عن الاسرار العرفانیه معلماً فی مضامین الغرائب من العلوم ومسلماً فی التفسیر والحدیث والریاضی والنجوم عادم العدیل فی ارشاد الخلائق بحسن التقریر) .

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین مینویسد (مجموعهٔ علوم دینی وسفینهٔ معارف یقینی بود ازعلوم غریبه مانند جفر وتکسیر وسیمیا آ گاه، درفن نجوم صاحب دستگاه وقلمی باتأثیر وعبارتی دلپذیر داشت دربلاغت فصیح عهد ومسیح مهدوسحبان زمان وحسان دوران ودرسائر علوم نیز باامثال واقران دعوی برابری مینمود) .

هرکس تذکرهٔ راجع بفضلا وعلما وعرفا نوشته معترف است که کاشفی جامع کمالات وعالم علوم مختلفه بوده وراجع بهر علمی ازوی اثری باقیست کههریك بذات خود دلالت بمقام علمی وجامعیت کاشفی دارد ودرنثر ونظم صاحب شخصیت ومقام ارجمند است .

آثار کاشفی

۱) تفسیر : کاشفی چهار تفسیر دارد :

الف) جواهر التفسیرلتحفةالامیر. این تفسیر راکهباید تفسیر بزرگ نامیدبموجب اشاره ومساعدت نظام‌الدین‌علی‌شیر نوائی بوجود آورده است درسال (۸۹۰)جلد اول آنرا ختم نموده است ودرآخر سوره ال عمران کهجلد اول آنجا ختم میشود تاریخ اتمام آنرا نگاشته وبمدح ونام امیرعلی‌شیر نوائی کلام خود را ختم نموده است .

درسال (۸۹۲) کاشفی بجلد دوم شروع نمود ولی بختم آن موفق نگشت وتا آیهٔمبارکه (۸٤) ازسورةالنسا رسیده است ومصنف فوت نموده . کاشفی دراین تفسیر که متاسفانه ختم نشده کلمات عرفانی ، اخلاقی بزرگان واشعار شعرا را بهم خلط نموده وطوری تالیف شده که خواننده را مجذوب ومسحور میکند .

ب) جامع‌الستین یاتفسیر سورهٔ یوسف (ع) اینتفسیردارای یك مقدمه وشصت فصل است وچون آیات این سوره را درشصت فصل فراهم آورده جامع‌الستین‌نامیده است دراین مجموعه نیز کاشفی‌طبق سبك مخصوص‌خود احادیث ، شعر، مطالب اخلاقی وعرفانی را درمحل خود استعمال وباروش بسیار مطلوب بوجود آمده است .

ج) مختصرالجواهر . این تفسیر راکاشفی تاآخر کلام‌الله مجید نوشته ودارای بیست هزار بیت‌است‌ولی‌این نسخه کمیاب بلکه تاکنون اطلاعی‌ازآن بدست‌نیست .

د) مواهب علیه . کاشفی‌چون بامیر علی‌شیرنوائی عقیدتی داشت این تفسیررابنام اونوشت وبهان مناسبت (مواهب علیه) نام نهاد وبعد از رحلت کاشفی بنام خودش (تفسیر حسینی) مشهور شد ؛ این تفسیر درغرهٔ محرم ۸۹۷ شروع ودر دوم شوال ۸۹۹ بپایان رسیده وبقول صاحب کشف الظنون ابوا الفضل محمد بن ادریس‌البدلیسی متوفی (۹۸۲) بترکی ترجمه نموده است .

۲) کتاب روضةالشهدا . این کتاب را بامر سید مرشدالدین عبدالله معروف بسید مرزا که بقول صاحب ریاض العلما یکی از شاهزادگان بود در سال ۹۰۸ یانزدیك باین سال تالیف نمود . کاشفی روضةالشهدارا در دهباب وخاتمه ترتیب داد . ودرشرح رحلت حضرت رسول‌الله (ص) وفاطمه وشاه ولایت مآب و امام حسن ومخصوصاً احوال شهادت امام‌حسین رضی‌الله‌عنهم تالیف گردیده است . کتاب مذکور را محمد ابن

سلیمان بغدادی که در (۹۷۰) وفات کرده بترکی ترجمه نموده وحدیقةالسعدا نامیدونیز جامی قصیری آنرا ترجمه وبسعادت نامه‌موسوم کرد واین اولین کتابیست که درین خصوص بفارسی نوشته شد .

۳) شرح مثنوی . کاشفی نیز مثنوی ملای روم را شرح کرده ولی این نسخه بسیار نادر و کمیاب است .

٤) لباب معنوی فی‌انتخاب مثنوی. دراین کتاب کاشفی حکایات چند ازمثنوی ملای روم گلچین نموده وبه (لباب معنوی فی‌انتخاب مثنوی) موسوم کرده است .

٥) لب لباب . این کتاب‌منتخب ازلباب معنویست وشامل‌سه عین است .

عین اول . جامع اطوار شریعت .

عین دوم . مخزن اسرار طریقت .

عین سوم . مطلع انوار حقیقت .

هرعینی دارای چند نهر وهر نهری شامل رشحاتیست . این کتاب را کاشفی در (۸۷۵) بموجب تذکرمشیب نامی از بزرگان و سران دربار هرات بوجود آورده است .

٦) اخلاق محسنی. این کتاب در حکمت عملی است وچهل‌باب است درسال (۹۰۰) تمام کرده ومادهٔ تاریخش(اخلاق محسنی) است وبنام سلطان حسین میرزا نوشته است .

۷) مخزن‌الانشاء . این کتاب نمونهٔ کاملیست از منشآت قرن نهم هجری که برای طبقات مردم نوشت وکاشفی بااین اثر دورهٔ مغلقات والفاظ پردازی قبل از زمان خود را خاتمه داد وبعد سبك کاشفی سرمشق منشیان گردید .

۸) انوارسهیلی‌یا کلیله دمنه . انوار سهیلی مهمترین وبهترین کتب ادبی دورهٔ تیموریان است که درزمان پادشاهی سلطان‌حسین میرزا بنام نظام‌الدوله امیر شیخ احمد مشهور به‌سهیلی که از امرای بزرگ بود نگاشته شد. درباب اصل‌ومنشأ کتاب کلیله ودمنه که انوار سهیلی تهذیب وترجمهٔ غیر مستقیم‌انست اختلافاتیست اما آنچه مسلم است تالیف این کتاب ازطرف حکمای هند بعمل آمده واززبان سانسکریت بزبان پهلوی نقل شده است . طوری که مشهور است (بیدپای‌برهمن) که مقدم حکمای هند بود بنام (دبشلیم) پادشاه هند نوشته است واین کتاب جزو اشیاء نفیسه بخزائن سلاطین هند میماند وهرکس نمیتوانست به‌آن دست رسی داشته باشد وبسانسکریت نام اصلی آن (کراد کاد منکا) است که بزبان پهلوی وتازی به (کلیله دمنه) مبدل شد .

اولین‌بارنوشیروان توسط برزویه طبیب‌خود نقل این‌نسخه را بدست آورده‌ودر (۵۷۰) میلادی توسط یکنفر روحانی عیسوی مذهب (بردیوت بود) ازپهلوی بسریانی ترجمه‌شد وتا ۱۲۸۷ ازاین نسخه اطلاعی بدست نبود ، درسال ۱۸۷٦ نسخهٔ سریانی بزبان آلمانی در شهر لیپزیك ترجمه گردید ودر دورهٔ خلفای عباسی درعهد ابوجعفر منصور ابن مقفع این کتاب‌را بتازی ترجمه کرده ومورد تحسین اکابر دربار خلافت واقع گردید وبعد ترجمه های که بعمل آمده از اثر ابن مقفع مأخذ گرفته بقرار ذیل است :

۱) ترجمه سریانی دوم (۱۰۸۰)

۲) ترجمه یونانی

۳) فارسی . نصرالله منشی

٤) عبرانی اول

۵) عبرانی دوم درقرن ۱۳ میلادی

٦) لاتینی

۷) اسپانیائی ۱۲۵۱

۸) مالقی (یکی ازبلاد اندلس)

۹) انگلیسی ۱۸۱۹

۱۰) روسی ۱۸۸۹

این ترجمه‌ها هریك مستقیما ازترجمهٔ ابن‌مقفع گرفته‌شده‌ولی‌بعدا بزبانهای فرانسه، ایطالیائی ، آلمانی ، انگلیسی ، دانمارکی وهلندی‌نقل‌شده است .

اولین ترجمه بفارسی ازنسخهٔ‌ابن مقفع در زمان ابوالحسن امیر نصر ابن احمد سامانی بود یکی ازفضلا را امرفرمود درفارسی ترجمه کرد ورودکی انرا بنظم در آورد .

بعد درعهد ابوالمظفر بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-٥٤۷) امرشدالملع الفصحا ابوالمعالی نصرالله ابن‌محمد ابن عبدالحمید منشی‌ازنسخه ابن‌مقفع بفارسی ترجمه نمود .

انوارسهیلی را کاشفی نوشته، بزودی درهندوعثمانی شهرت‌یافت ومورد نظر ادباونویسندگان واقع گردید . درزمان‌سلطان سلیمان‌قانونی (۱۵۲۰-۱۵٦٦) علی ابن‌صالح‌رومی‌معروف بعلی چلبی‌ملقب به عبدالواسع عیسی (استاد فقه درمدرسه ادرنه) انوار سهیلی را بترکی ترجمه کرد وآنرا همایون‌نامه نام‌نهاد وشهرت بسزا یافت وازترکی بفرانسوی واسپانیائی نقل ودر ۱۷۲٤ درفرانسه ودر ۱٦۵۲ دراسپانیا بطبع رسید .

۹) اسرار قاسمی . این‌کتاب درعلم‌سحر وطلسمات وامثال‌آن نگاشته شده خالی‌ازغرائب نیست وبهترین کتابیست که‌بفارسی دراین علم‌نوشته شده‌است .

۱۰) سبعهٔ کاشفیه . کاشفی بزرگترین ستاره شناس‌قرن نهم‌هجریست ودر عهداو کسی را دعوی همسری بااوبود ودر علوم نجوم هفت رساله نوشته است ، لوایح القمر . مواهب‌الزحل . مامن‌المشتری . قواطع‌المریخ . لوامع‌الشمس . مباهج‌الزهره . مناهج‌العطارد .

۱۱) مرصدالاسنی فی‌استخراج اسماءالحسنی .

۱۲) رسالهٔ حفره‌العلیه .

۱۳) رساله درعلم‌اعداد .

١٤) بدائع‌الافکار فی‌صنائع‌الاشعار که‌دربیان اقسام صناعت شعری‌وبدیع وامثال‌آن‌است

۱۵) رسالهٔ‌دراورادوادعیه .

١٦) رسالهٔ حاتمیه . یکی‌ازرسائل معروف ومشهور ادبی واخلاقی وتاریخی کاشفی است که‌بفرمان سلطان حسین مرزابایقرا نوشته‌وداستان حاتم‌طائی‌راجمع‌نموده ودرسال ۸۱۹هجری بحضور سلطان تقدیم کرده است وشارل شفر مستشرق‌معروف فرانسوی در اثر نفیس خود (منتخبات فارسی) آنرا درج وبطبع رسانده است .

۱۷) کتاب دیگری درانشاء که بجدول نوشته ودر جمادی‌الا خر (۹۰۷) ختم شده است.
۱۸) رساله علویه که‌برای شیخ عبدالله نقشبندی نوشته ومشتمل برفوا ئد بسیار یست .
۱۹) تحفة‌الصلواه که‌دررمضان ۸۸۹ بپایان رسانده است .
۲۰) رسالة‌العلیه فی‌احادیث‌النبویه شامل چهل حدیث .
۲۱) اختیارات نجوم .
۲۲) فیض‌النوال فی‌بیان‌الزوال .
۲۳) مفاتیح‌الکنوز درکیمیا مجموعهٔ رسائل حکما در ۲۰ رساله .
۲۴) میامن‌الاکتساب فی‌قواعدالا حتساب .
۲۵) آئینه سکندری درعلم‌حساب .
۲۶) صحیفه شاهی . کتا بیست در منشآت فار سی وعربی بعد از مخزن الانشا بنام فر زند سلطان حسین میر زا بایقرا نوشته است .
۲۷) مرآت‌الصفا فی‌صفات‌المصطفی(ص).
۲۸) فتوت نامه سلطانی که کتاب معروفیست در آئین فتوت .

رحلت کاشفی:

صاحب کشف‌الظنون تاریخ وفات واعظ کا شفی را در(۹۱۵) نوشته است ولی این عقیده از طرف هیچیک ازتذ کره نو یسان تاجا ئیکه دیده شده تا ئید نشده است بلکه سالرین و فات کاشفی‌را در اواخر ربیع الاول ۹۱۰ قمری درهرات نوشته اند چنانچه ماده تاریخ وفات را دراین بیت قیدنمو ده اند ؛

درهدایت صرف شد ایام عمرش زان سبب
گشت تا ریخ وفات او (هدایت دستگاه)
۹۱۰

نگارش ؛ عالمشاهی

....

نبشتن ز گفتن مهتر شناس

نبشتن ز گفتن مهتر شناس　　بگاه نوشتن بجا آر هوش
سخن باقلم‌چون‌قلم‌راست‌دار　　بنیك و به بد درسخن نیك کوش
دونوك قلم‌رامدان جز دوچیز　　یکی صرف زهرو یکی‌محض نو ش
تو ازنوش اوزندگانی‌ستان　　ز زهرش مکن‌جان‌شیرین‌بجوش
بگفتن ترا گرخطائی فتد　　ز بربط فرونت بمالند گوش
و گر درنبشتن‌خطائی‌کنی　　سرت چون قلم‌دور مانند زدوش

مسعود سعد سلمان (از شعرای معروف غزنه ۴۳۸ ـ ۵۱۵ ه ق) .

کتاب و کتابخانه

(۳)

کتاب درمعارف وسلوک : این اثر تألیف محمد بن محمد بن محمود حافظی بخاری بوده ومع‌الاسف اسم کتاب معلوم نگردید چه در آغاز نام نسخه برده نشده واز انجام صفحهٔ چند ساقط است . وترجمهٔ حال مولف نیز باماخذی که دردسترس بود وا ضح نگشت . اما میتوان گفت که این تالیف یکی از کتب مهمهٔ ارباب حال واصحاب کمال ومشحون به لطایف‌و دقایق آن طایفهٔ جلیله است زیرا منقولات مولف در کتاب موجوده از مولفات بزرگان متصوفین واعاظم عرفای متقدمین است وبرای توضیح اهمیت کتاب اسامی چند نفر از آن اکابر راذکر میدارد.چون : قدوة اهل‌الطریقه ابوالحسن‌علی بن عثمان بن‌ابی‌علی‌الغزنوی‌صاحب‌کشف‌المحجوب وحجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد الغزالی صاحب احیاء علوم الدین، وکاشف‌الاسرار والحقایق ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی و عارف معارف ربانی ابوعبدالله محمدبن الحکیم‌الترمذی والامام محی‌السنه ابی محمدالحسین بن مسعود الفرالی البغوی صاحب کتاب المصابیح وشرح‌السنه ، والامام‌النحریر ابی عبدالله محمدبن عمر بن‌الحسین القرشی البکری امام فخرالدین رازی صاحب تفسیر کبیر ،و شمس العارفین ابو جعفر محمد بن طیفور السجاوندی‌لوگری ، وامام‌العارف ابی‌عبدالرحمن محمدبن‌الحسین بن‌محمد بن‌موسی‌النیشابوری، وشیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب حقایق التفسیر ـ و امام العارف شهاب الدین عمر بن محمدالسهروردی‌صاحب‌عوارف‌المعارف‌وغیرهم‌رحمهم‌الله تعالی اجمعین. واکثرماخذ این کتاب آثارقبل ازاواخر قرن هشتم هجری است‌و کتابت این نسخه نیز قطعاً متجاوز ازچهار صد سال قبل می‌باشد .

رسم الخط بصورت خط دیوانی وبا مرکب بسیار خوب نوشته شده وکاغذ اعلائی داشته وصفحات جدول‌خفیف مطلا ـ ولی با اعتنای تمام دارد.

جلد چرم ضربی گل دار ـ سطور ۱۹ـطول ۳۳ عرض ـ ۱۴

دقایق الحقایق: کتابی است درعرفان‌واخلاق تالیف‌احمد رومی که از تربیت یافتگان ومخلصان حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی بوده . بنابر التماس صادقان ومشتاقان ،در هشتاد فصل پرداخته که‌فصول آن‌مبنی بر آیات الهی (ج)واحادیث مصطفوی (ص) است ودرهرباب نظایری مناسب‌ازداستانها بنظم درآورده .

کاغذ آن‌ابریشمی، خط بالنسبه خوش وفصل ها بارنگ قرمز نوشته شده ازفصل هشتادم اخیران دوپاسه صفحه افتاده نام کاتب وتاریخ نبشتن معلوم نشد .

جلد چرم سرخ‌ـضربی اوراق ـ ۱۹۰ سطور ۱۷ ـ طول ۲۱ ـ عرض ۱۴ سانتی متر.

نزهة‌الارواح: اثر عرفانی سیدالعارف حسین بن عالم بن حسن الحسینی غوری هروی معروف به میر سید حسینی سادات (متوفی ۷۴۳) که از عرفا و شعرای بزرگ هرات بوده کتابهای صراط المستقیم وطرب المجالس وزادالمسافرین و کنزالرموز او مشهوراست و هوست صاحب هفده سوال ازشیخ محمود شبستری گویندهٔ گلشن راز، مشار الیه در اوایل جوانی بسیر و سیاحت پرداخته ودرمصاحبت بابزرگان طریقت وارباب حال بسر برده استفادها نموده وفیض ها برده چنانچه بمراتب عالی ازدانش ومعرفت عروج یافته است مطالب این کتاب درشناخت حقیقت واصول بعالم کمال دانش ویقین می‌باشد.

درنسخهٔ موجوده که بعضاً دارای حواشی نیز هست عناوین برنگ سرخ رقم شده ودرصفحهٔ اخیر کتاب شخص دیگری کاتب راچنین تعریف مینماید: «این نسخه متبرکه بدست خط فضایل مآب سیادت انتساب ایشان میرزا توره خواجه جرمی تحریر یافت حسب الفرموده جناب نجابت نشان مکرمت بنیان ایشان میرزا محمد یوسف خان یادگاری باد سنه ۱۲۴۸ (برنگ سرخ).»

جلد «حاشیه» چرم سیاه، متن چرم قرمز ضربی. درجای تابه خورد گی نگاشته عمل ملاحسن صحاف بلخی سنه (خوانده نشد) ۱۵۲ اوراق ـ طول ۲۱ ـ عرض ۱۴.

توحید خواص: (۱) رساله‌ایست که سایل ومسئول آن معلوم نشد ولی در دیباچهٔ آن چنین رقمزده است: بعد حمدالله که موجود نیست مگروی ودرود بررسول که مقصودنیست مگروی انچه سئوال کردی وبابتهال درخواستی که چند سخنی درتوحید خواص ومقام اهل اختصاص بنویس قلم برگرفتم وبتائید ربانی درکتاب آوردم تاشمهٔ اجابت سئوال توکنم ومسح شك وشبه ازدامن یقین تو بهآب تحقیق بشویم چنانکه زبان وقت املا کند بنویسم ازراه انصاف همه‌سمع باش ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب والموفق هوالله.

رساله انوار: این رساله بنابر درخواست نور دیدهٔ محبان ومستعد عرفان ومتصف بصفت کریم خواجه عبدالرحیم ـ که راجع به نور و کیفیت اوپرسیده ترقیم شده ودرتعریف انوار واطوار وتعبیر بعضی واقعات وعالم آفاق وتلفیق آفاق به‌انفس بیانها کرده‌شده تاطالب صادق وسالك لایق را مطالعه افتدوموجب ذوق‌وشوق گردد ودر غلط نیفتد و سلوك بنهایت‌رسد.

ذوق الاخوان فی‌صفت الایمان: که مولف آن احمد بدر قرآن خوان المعروف بقلندر که‌درآموختن‌ودانستن صفت‌ایمان نگاشته‌وبقول‌خودش‌دراین‌باره (پارسی بی‌تکلفانه گفته) تاحق انماالمومنون اخوة بجا آورده باشد وایشان یعنی برادران ایمانی ـ ازین فایده غریب وعجیب که ازعالم اجمال بعالم تفصیل آمده‌است مستفید گردند واما این رساله‌سرتاپا از چاشنی فقر وتصوف لذت یافته است.

مکتوب محمد گیسودراز: مکتوبی است که از مسند عالی طریقت وحقیقت ولی شاهباز محمد گیسو دراز قدس‌الله سره بجانب مولانا اسحاق رحمة‌الله علیه نبشته‌شده که‌ازطرز نگارش وروش عبارت آن عطر کلام خواجه انصار افاض‌الله تعالی علیه بمشام جان میرسد.

---

(۱) مجموعهٔ ایست که دارای رسالات آتی‌الذکر بوده وبظن غالب‌دراواخرقرن یازده واوایل‌قرن ۱۲ نوشته‌شده خط خوانا ومرکب سیاه‌وکاغذ اعلی دارد.

رویهمرفته محتویات آن مضامین صوفیانه ومنشاآت‌سالکانه ایست که مشتملبر فواید ذکر وشوق وذوق، محبت‌وجذبه ومشاهدهٔ انوار واسرار حقتعالی جل‌ذکره‌می باشد.

فوایدالفواد : کتاب یاناقل که ازخودنام نمی برد بعد ازحمد ونعت اضافه نموده که : این چند فواید خوب بعبارات مرغوب بند گی شیخ‌المشایخ شرف‌الحق والحقیقه‌والدین احمدی احمد یحی منیری متع‌الله‌المسلمین بطول بقائه واداماله علینا نعیم لقائه برای خدمت گاران ومریدان وطالبان صادق ثبت فرموده واین رساله مشحون به‌مراتب ودرجات وسیر فقروسلوک ومعارف سالکین است .

رسالهٔ کلمهٔ توحید : در برکت وشان وعظمت کلمهٔ طیبه (لااله‌الاالله محمد رسول‌الله) وفضایل آن ـ نا گفته نماند که بعد ازتفضیل کلمهٔ مبارکه وصفات مکرمه آن الهی نامه خواجه انصار (رض) را نیز متضمن است .

رساله دربیان واقعه رحلت حضرت ختمی مرتبت صلعم : که‌باشرحی جان‌سوز ازاوایل‌علایم ارتحال وخواب دیدن حضرت صدیق اکبر رضی‌الله‌عنه الی هنگام رحلت ونماز گذاردن فرشتگان وجمله صحابه ومهاجر وانصار و دفن کردن جسد مطهر در حجره عایشه رضی‌الله عنها وسایر وقایع بیان کرده شده .

انیس‌القربا : احادیثی است که بقول جامع ومحرر ازیك کتاب حدیثی که دردسترس‌داشته انتخاب وجمع نموده و نامش‌را (انیس القربا) نهاده زیرا جامع قراریکه میگوید احادیث انیس‌القربا را نه در کتب شارحان دیده ونه اززبان استاد شنیده بنابران بجمع وشرح آن پرداخته‌است .

نوروز نامه :چنین آغاز میشود : روایت کنند ازخواجه امام‌الاسلام کمال خواجه محمد بن علی‌حکیم‌الترمذی رحمةالله‌علیه که ایشان گفته اند من‌صدوبیست وپنج سال عمریافتم وتجربه بسیار کردم تاعلم نجوم رادریافتم واحکام فلك را نشناختم وبدانستم ومنازل ماه و آفتاب معلوم کردم وساعت ووقت ودرجه ودقیقه وسیر اورا یافتم تجزیهٔ کل را ازجزء سعد و نحس وخیر وشر ونفع وضرر برون آوردم واین رساله را نوروز نامه نام نهادم . (۱)

مواودنامه : درشرافت‌وبرکت‌وعظمت آفرینش‌نور تابناك محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلم است .

نور نامه : درصفت آفرینش حضرت‌رسول اکرم صلوات‌الله علیه وفضایل آن .

رسالهٔ مفتاح‌الذاکرین : درفضیلت اذکار واورادووظایف اهل حال وسلوك می باشد درمتن کتاب جائی که‌محرر ازخوارق و شعبات خود سخن میراند ، میرساند که این اثر را بنابخواهش‌والتماس وبنام حضرت خان‌الاعظم والاکرم ولی‌محمدخان تالیف نموده ومحدر انجه که ازخان‌اعظم نامبرده ذکر مینماید وقتی امارت اورا نیز پیش بینی وا کتشاف‌نموده بود ، وازبعضی جملات چنین استنباط میشود که محرر این رساله درزمان عبدا لمومن خان از بك وعبدالله خان ازعرفای مشهور بوده است ونوبتی ازطرف باقی محمدخان فاتح بخارا وسمرقند وبلخ وهزاره درآقچه احترام وتبجیل نیز دیده است ونیازی دریافته وبالاخیر آقچه‌را وطن

---

(۱)ازآنجاکه رساله‌نوروز نامه در جزء مجامع که غالب آن حدیث‌وتصوف بوده‌مندرج بوده معهذا دراینجا نیز بهمان ترتیب آورده شد وازینکه درجمله نسخ هیئت ونجوم ذکری ازآن نخواهد رفت بدین اشاره اکتفا میشود .

خود خوانده مزارشریف را مولد گفته وخویشتن را ازسادات حسینی شمرده ونسبت خود را بحضرت رسول اکرم صلعم منسوب نموده است این رساله پس از صفحهٔ چند خاتمه یافته .

تنبیهات : انتباهاتی است درفقر وسلوك وعرفان که شامل بیست وسه تنبیه بوده ودرذیل آن چند مکتوبی باستعارات واصطلاحات مجذوبانه واکثراً باسم نصرالله نامی نگارش یافته است .

جلد چرمی ـ عدهٔ اوراق ۳۰۱ ـ سطور ۱۷ ـ طول ۲۲ ـ عرض ۱۳ سانتی متر .

ابواب الجنان : تالیف رفیع الدین محمد واعظ قزوینی متوفی ۱۱۰۵ ودر مواعظ و اخلاق میباشد حواشی اوراق آنرا موریانه تلف نموده ولی بمتن ضرری نرسیده ، خط عادی دارد صفحهٔ از آخر افتاده کاتب وسال کتابت نامعلوم است .

جلد چرمی ـ شمارهٔ اوراق ۴۹۶ ـ سطور ۲۱ ـ طول ۳۰ سانتی، عرض ۱۹ سانتی

ریاض الجنه : مولفه حاجی قاضی عبدالحسین خان مدظله تعالی است که باعبارات شایسته مطالب عالیهٔ اخلاق را مانند واعظ بلیغی ایراد فرموده اند این نسخهٔ که کاملاً بخط زیبای معظم له است درسالهای اخیر تالیف شده وباری ازنظر مطالعه وملاحظه عدهٔ ازاعضای محترم جمعیت العلما گذارش یافته وتقریظی نیز بر آن اضافه شده است . مولف معظم این اثر اخلاقی ودینی خودرا باین ناچیز اعطا فرموده اند .

جلد چرم سرخ . اوراق ـ ۱۱۲ ـ طول ۲۰ ـ عرض ۱۲ سانتی متر .

نگارش محمد صالح »

مبدأ تکلم، تحریر و ارقام

از سنگ الی کاغذ

(۳)

انسان‌ها در نخستین مرحلهٔ نگارش یا بروی سنگ یا بر تنهٔ درخت مرام خودرا می‌نوشتند. تحریر بر سنگ امروز هم معمول بوده ونوشته‌های مقابر و یادگارهای مهمهٔ دیگر درتمام ممالك عمومیت دارد وحال آنکه شکسپیر میگوید. نوشتن بردرخت هنوز هم به‌تذکار وخاطرهٔ محبوب دربسا مواضع بملاحظه میرسد، برای یك مدتی ازپوست‌های حیوانات استفاده نموده وبرروی آن می‌نوشتند ولی چون ازپوست حیوانات فوائد دیگری بدست آورده و احتیاجات مهمهٔ خود را ذریعهٔ آن رفع مینمودند بنابران این نوع تحریر خیلی قیمتی تمام می‌شد، تاروزها ی حیات هومر Homer (۸۰۰ قبل‌ازمیلاد) بجهت تحریر صفحات نازك پارچه های منسوجه وتخته های چوب را بکار برده وبرعلاوه برویِ تبلت های خاکی، سربی، مو می ودیگر مواد قابل‌خراش هم نوشته میکردند. نخستین‌بار درمملکت مصر کاغذرا اختراع نمودند و بعداین اختراع درچین هم صورت گرفت بر کاغذ پاپیروس (نوعی از درخت که مخصوص کشور مصراست) عموماً نوشته میکردند گویانگارش برروی این نوع کاغذ مخصوص مملکت مصر دانسته میشد وانحصار کاغذ مذکور به آن دولت تعلق داشت وبه‌قیمت بلندی بفروش میرسید.

کتابخانهٔ معروف اسکندریه آزادانه ورایگان این کاغذ رامورد استفاده قرارمیداد کاغذ ازپنبه ومفروشات مندرسه، چنین گفته شده است که یکی ازوزرای مملکت چین در ۱۲۵ قبل‌ازمیلاد ازپنبه توانست کاغذسازد واخیرا کاغذ سازی درچین عام شد وازکاه ومفروشات مندرسه کاغذ تهیه میکردند وقتیکه اعراب طریق کاغذسازی را ازتارها وپارچه‌های کهنه شناختند نخستین بار در ۷۹۵ بعدازمیلاد درشهر بغداد بساختن کاغذ مصروف شدند ویك مؤسسه کاغذسازی درآنجا بنانهادند کاغذیکه ازآن مؤسسه بدست می‌آمد ازحیث جنسیت دارای مقام ورتبهٔ اولیت بود. دراثر جنگ های صلیبی این صنعت در غرب اروپا هم تعمیم شد ونخستین فابریکه کاغذسازی جرمنی درشهر راونبرگ Ravenberg در ۱۲۹۰ تاسیس گردید کاغذیکه ازپارچه‌های کهنه ومندرسه ساخته می شود هنوزدارای امتیازبوده نسبت بدیگرانواع کاغذها بهتر است.

قدیمترین پارچهٔ کاغذ جرمن که ازململ ساخته شده بتاریخ ۱۲۳۹ منسوب است وبرروی آن سندی نوشته شده که بامضای کونت ادولف ناحیهٔ شاومبرگ رسیده وحالا در رنتلین Rintlen محفوظ است. درانگلستان برای اولین‌مرتبه در ۱۴۹۴ بساختن کاغذ شروع نمودند و کاغذیکه آنها می ساختند همه بادست تهیه میشد در اثنای قرن ۱۸ کاغذی را که ازتار تهیه میکردند خیلی قیمت پیدا کرده و کمیاب دانسته میشد وعلت آن هم کثرت تقاضا ومصرف آن بود.

کاغذعصری که ازچوب ساخته میشود، یکی ازعلمای جرمنی باسم شافر در ۱۷۶۰ درناحیهٔ

ریچنبیرگ ازچوب کاغذ اختراع نمودوبه‌اساس مشاهداتی که‌درخانهٔ زنبور ملاحظه کرده‌بود تجربهٔ خودرا شروع کردوملاحظه نمود که‌زنبور هابورهٔ چوب را باآب مخلوط کرده واز آن یک‌نوع خمیره درست‌منمایند وبعدآن رابشکل خانه در می آورند شافر در ۱۷۹۰ وفات کرد وتقریباً بمرگ اواختر اعش هم‌ازخاطره‌ها فراموش گردید در ۱۸۰٦ یکی ازباشندگان ساکسونی‌بدون آنکه ازاختراع شافر اطلاع داشته وبه‌آن‌توجهی نموده باشد به تقلید زنبورها پرداخت وعیناً همان ماده راکه زنبورهاتهیه میکردند اونیز آماده نمود . تجربهٔ او کامیاب ورفته رفته درتمام بلاد وممالک توسعه وانتشار یافت . از ۱۸٦۰ به بعد اولاً ازگیاه اسپارتو (نوعی ازگیاه که‌درهسپانیه وافریقای‌شمالی عمومیت دارد)وسپس بعداز (۱۸۸۰) ازچوب، کاغذ میساختند وکاغذ مصنوعه ازچوب بدرجهٔ رواج حاصل کرد که در نصف اخیرقرن ۱۹ تمام کتب‌باین نوع کاغذ طبع میشد وامروزحصهٔ اکثر کاغذجرائد وروزنامه ها را کاغذ مذکورتشکیل میدهد.ازسلولوز چوب بهترین نوع کاغذ ساخته میشود در ۱۸۵۳ ازپوست حیوانات بهترین نوع کاغذ نازک ونفیس‌را آماده میکردند .

ماشین‌جدید کاغذسازی رایکی ازکاتبان‌فرانسوی باسم‌لویس‌رابرت Louisrobert در کارخانهٔ کاغذ سازی‌دیدوت Didot واقع ایسونی Essonoe (در۱۷۹۸)اختراع نمود.۵ سال‌بعدازآن اولین ماشین کاغذ سازی انگلیند در فروگموُر Frogmore همپشایربذریعهٔ هنری فوردرینیر Henry Fovrdrinier وبریان‌دونکن Bryan Donkin بکارانداخته‌شدبه‌نسبت‌احتیاج روزافزون‌ممالک‌متمدنه بکاغذاینک‌جنگل‌هارو به‌قلت گذارده‌واین‌مأخذبزرگ کاغذ نزدیک است ازبین‌برد .وامریکای‌شمالی‌وسویدن مخصوصاً ازین ناحیه بیشتر صدمه‌دیده‌اند.برای‌اینکه اندازهٔ استحصال‌کاغذ رادر امریکا به‌نسبت احتیاجات ومصارف متزایدهٔ آن توسعه‌وترقید بخشند درسال ۱۰۹۸ باندازه . . . ۱۵۰۰ مربع میل مساحت زمین راجواری کشت نمودند ودر نتیجه بمقدار . . . . . . ۳ بشل (یک بشل معادل است با $\frac{1}{2}$ ۳٦ لیتر)حاصل برداشتند وآن را بجهت ساخت کاغذ مورد استفاده قرار دادند . کاغذیکه جدیداً ساخته میشود ۷۵فی صدآن راجواری و۲۵فی صدآنرا چوب تشکیل میدهداز ۱۹۲۹ به‌بعد ساحات زیادی رادرالجیر یاوتونس برای زرع وکاشت این‌ماده جهت ساختن کاغذ بکار برده اند

موادیکه در عوض کاغذ ازان ها میتوان استفاده نمود :درسدن Dresden

یک کلکیسون بسیاردلچسپی ازچنان موادی که‌در عوض کاغذ بکار برده میشودتهیه نموده ومیگویند مردمانیکه درخارج ازحدود استعمال کاغذ حیات بسر میبرندازین نوع مواد استفاده می‌نمایند . این کلکیسون متضمن یک تقویم زونک (متعلق‌به‌اهالی تیوتانک) که بر روی ٦ پارچه چوب سویدنی نوشته‌شده (۸۵۰ بعداز میلاد) و۳۹ صفحه تارهای برگ درخت اگیو (یک نوع درخت مخصوص امریکا) که‌خوب تحت فشارقرار یافته وذریعهٔ آن روی آن رابپلاستر گرفته‌اندمیباشدودرآن اسنادتحریری مایاس Mayas دریوکاتان حفظ ونگهداری شده است برعلاوه درکلکسیون‌مذکو پارچه های تحریری تبت قدیم در کاغذ سیاه پنبه‌گی برگ های‌درخت خرما که برروی آن‌بر نگ‌زرد خطوطی نوشته‌شده وبه حصص شرقی هند مربوط میباشد ، نوشته‌های سیامی بر روی یک نوع مادهٔ کاغذ مانند ، قرآن

سلطان بایزید دوم در ۴۳۴ صفحهٔ ابریشمی که به خطوط ترکی و به رنگ آبی روشن نوشته شد مکتوبی که شهزادهٔ طلا یادر ۱۶۹۶ بذریعهٔ خطوط طلائی تحریر نموده و یك مشرو حهٔ بوگا فرس مربوط به شمال شرق سایبریا که در پوست درخت تحریر یافته جمع آوری شده است.

قلم ها و پنسل ها:- پنسل های سربی (گرافیت) در ۱۴۵۲ هم مورد استعمال قرار داده میشدند ولی بصورت اصولی و منظم از آن کار نمیگرفتند تا اینکه در ۱۷۶۱ کاسپار فابر Kasparfaber فیکتری و دستگاه بزرگ پنسل سازی را در موضع ستین Stein در نزدیکی نورمبرگ تاسیس نمود. قلم برنجی برای اولین مرتبه ذریعهٔ الون ویسی L-vonwiese در ۱۵۷۹ اختراع شد و ساموییل هاریسون در ۱۷۸۰ برای داکتر پریستلی Priestley قلم فولادی تهیه نمود ساختن قلم بشکل شاه پر طور در ۱۸۰۳ شروع گردید جان میشل John Mit Cell در ۱۸۲۲ در ساختن قلم ذریعهٔ ماشین اقدام نمود و جیمس پیری James perry به ساختن قلم های فولادی ذریعهٔ ماشین اراده کرد ولی در ۱۸۲۸ جوسیا ماسون Josiamason آن را ترقی و اصلاح بخشید در سالهای بعد جهت تکامل و پیشرفت فابریکه های قلم سازی اقدامات زیادی بعمل آمد چنانچه پیری ـ در ۱۸۳۰ و جوزف جیلوت در سال بعد آن درین خصوص قدمهای مهمی برداشتند چنین گفته شده است که کاتربن روسیه یك نوع قلم فونتن مخصوص را در تحریرات خود بکار میبرد ولی اگر صفحات تاریخ را بیشتر مطالعه و تعمق نمائیم این حقیقت واضح میگردد که در زمانه های قدیم مصریها از استعمال بعضی از نی ها بحیث قلم بیخبر نبوده و همین مسئله موجب اختراع قلم های فونتن عصری ذریعهٔ واترمین Waterman در ۱۸۸۳ گردید.

اختراع ماشین تایپ : اولین ماشین تایپ را یك انجنیر انگلیسی تحت نام هنری مل Henrymill در ۱۷۱۴ اختراع نمود ولی او نتوانست که نقشه و اختراع خود را عملا موجودیتی بخشد پس از آن بطرف ماشین تایپ توجه و مراقبت سائنس دانها و مخترعین معطوف شده و در وضعیت و اصول کار آن تدریجاً اصلاحات تمامی بعمل آوردند و اخیراً مدرجهٔ آن را عمومیت بخشیدند که در تمام نوشته ها ازان کار گرفته و عیناً ماشین تایپ حیثیت ماشین طبع را دارا گردید نخستین ماشین تایپ امریکائی که مخترعش آن را تایپو گرافر Typographer نام نهاده است در ۱۸۲۹ بذریعهٔ ویلیم اوستن بورت William Austinburt مقیم ناحیهٔ دیترایت ساخته شد بعد از آن از ماشین مذکور استعمال عمومی صورت گرفته و تعمیم حاصل کرد بعد از ۱۸۶۲ تا در اصلاح ماشین مذکور اقدامات بیشتری اجرا گردید و در سنهٔ مذکور شخصی باسم جیکوب پیترس Jacobpeters مقیم کوپن هاگن یك ماشین تایپی اختراع نمود که سه نفر انجنیر امریکائی دیگر مسمی به کارلوس گلیدن، کرستوفرلاتام شولس و ساموئل دبلیو سول هم ذریعهٔ کمپنی (رمنگتون اند سنس) در ۱۸۷۳ همانطور ماشین را بروی کار آورده بودند. شولس راجع به این ماشین چنین گفته است :- تصور مینمایم که در اثر اختراع این ماشین خدمتی برای خانمها انجام داده باشم زیرا آنها همیشه خیلی کار و زحمت میکشند این ماشین به آنها در تحصیل معیشت به سهولت کمك خواهد نمود. کوین و کتوریا اولین حکمرانی بود که اجازه داد تا ماشین تایپ را در خاندان شاهی او مورد استفاده قرار دهند.

مختصر نویسی در روم قدیم :- طوریکه مورخین رومانوی می نویسند یکی از خطابه های کاتو Cato که برخلاف کاتیلین Cati line در ۶۳ قبل از میلاد در روم ایراد شده بود ذریعهٔ تیرو Tiro مختصر نویسی شد و در نتیجه این میتود و اصول بنام (تیر و بین تس) مسمی گردید برای چندنفر تیز نویسان در مجلس سنا موقع داده شد تا حصص مختلف نطق ها و خطابه ها را ثبت نموده و در نتیجه همه را

با هم منضم ساخته و نطق مذکور را اکمال نمایند .
سیستم مخفف نویسی در انگلستان بزمان کوین الیزابت به ذریعهٔ تیموتی آغاز شد و در فرانسه هم بهمین وقت جریان پذیرفت. مشهور ترین اثر مخفف نویسی در انگلیند نوتهای ساموئل پی پس میباشد که بین ۱۶۶۰ و ۱۶۶۹ نوشته شده است پی پس سیستم آزادی را بنام سیستم تاچی گرافی Tachy graphy اتخاذ نموده بود این سیستم را توماس شیلتر در ۱۶٤۰ ـ اختراع کرد و در کتاب او بوضاحت از آن ذکر شده است.

تحریر برای کورها: در زمانه های گذشته و قرون وسطی برای کورها هیچ نوع نوشته و تحریری وجود نداشت نخستین بار در قرن ۱۷ و ۱۸ باین طرف توجه و کوشش مبذول نمودند.
والنتن هائی Wallintin Haüy یکی از موسیقی نوازان فرانسوی در قرن ۱۷ قبل از همه برای کورها سیستم حروف برجسته را طرح نمود. اولین کتابی که در ۱۸۲۷ در خصوص کورها تهیه گردید کتابیست که در ادنبرگ اضلاع متحدهٔ امریکا جیمس گال آن را آماده کرده بود سیستم موجودهٔ تحریر ونگارش کورها را یک شخص فرانسوی به اسم لوئیس بریلی در ۱۸۲۹ بروی کار آورد .

تهیه و تز ئید کتب:

در امپراطوری رومانوی به نسبتیکه غلامهای نویسنده وخواننده زیاد بوده وهمه به کاپی نمودن وثبت کردن نوشته ها واسناد مصروف ساخته شده بودند لذا تدوین وتالیف کتب بکثرت صورت گرفته وکتب آن زمان عینامانند کتب امروز ارزان دستگیر ی میگردید مرکز بزرگ تصنیف وتعمیم کتب اسکندریه دانسته میشد که در ان یك کتابخانهٔ بزرگ وجود داشت وتعداد کتب این لبریری به (٤۰۰۰۰۰) جلد احصا گردیده بود . روم دکان های کاپی نویسی کتب رادارا بوده وپولدار معروف رومانوی باسم اتیکوس Atticus دوست سیسیرون بوده وبرعلاوه به نشر کتب هم می پرداخت .
کلکسیون پارچه های شعری مار تیل(Mortial) سال تولد ٤۰ بعد از(میلاد) اغلبا بقیمت یك شلنگ وآثار دیگر لوکس ٤ شلنگ و ٦ فاردنگ بفروش میرسیدند قیمت آثار نویسندگان شاهی غیر معلوم است . برای پلینی در مقابل کلکیسون آثار ونوشته های قدیمی او ۵۰۰۰ پوند اعطا نمودند تا ۵۰۰ بعد از میلاد روم مرکز تجارت کتب دنیا بشمار میرفت وناشرین کتب دردور ترین ایالات امپراطوری رومانوی نماینده گان داشتند در آن وقت قانون حق کاپی نمودن واستنساخ کتب وجود نداشت درآن زمان هم خوانندگان غیر معقول ونامهذبی وجود داشتند چنانچه حقیقت مذکور از کشفیاتی که در ۱۹۳۶ در کتابخانهٔ ترا جان Trajan واقع آتن بعمل آمده واضح میگردد دراثر مکشوفهٔ مذکور از افسران چنین درخواست شده است ، « یك کتاب را هم از کتابخانه خارج نکرده وبه کس امانت ندهد »

کتب قیمتی درقرون وسطی:

درقرون وسطی نسبت به همه قرن ها واد وار کتب دارای قیمت زیادی بودند وخصوصاً قبل از ایجاد ماشین طبع بدست آوردن آن ها بقیمت بسیار گرافی تمام میشد .

...و ۱۴۵۰ یك اثر لیوی Livy که یکی از نویسندگان است ۱۲۰ کرون طلائی بفروش رسید . درمقابل این مبلغ آن زمان یك ملکیت و جایداد بسیار عالی رامیتوا نستند خرید اری کنند چنانچه انتونینس بیکاتیلس (Antoninus - Becatelins) تمام جایداد دهاتی خودرادر مقابل یك کتابی اثر لیوی از دست داد .

صحافی و پشتی نمودن کتب هم قبل از اختراع ماشین طبع بقیمت بسیار گزافی تمام میشد اناجیل را عموماً با جواهرات قیمتی و چرم بابلی صحافت میمودند ودربین آن صفحات عاجی را میگذاردند چنانچه نسبت این وضعیت رئیس معبد جیروم اشخاص راچنین توبیخ وملامت نمود . « کتب شما ازچیزهای نفیس وقیمتی مزین است وحالا نکه حضرت مسیح درخارج معبد برهنه جان داد » وتقریباً همین مضمون را سعدی هم گفته است ، خداوند قرآن رابرای اصلاح بشر دم فرستاده است ولی آنهابدون ازتزئین صفحات بدیگرهیچ چیز آن توجه نمیکنند .

ظروف سازان قدیم رومانوی هم کوشش میکردند تابرروی ظروف واسباب نام فابریکهٔ خودرا بنگارند وبرای این عمل تیپهای قابل حرکت راروی کار آوردند ولی ظاهراً هیچ کدام آنها به طبع کتب اقدام وفکری ننمودند . درچین قدیم قبل از ۱۷۰ قبل ازمیلادمتون کلاسك های چین را درتبلیت های چوبی می کندند ولی در ۶۰۰ بعدازمیلاد حروف مخصوص چوبی راوضع نمودند. در ۱۰۰ بعدازمیلاد مشق طبع کتب درتیپهای قابل حرکت عمومیت حاصل کرد . اولین کتب چاپی اروپا کتابهائیست که به ذریعهٔ ها انیدبها درتبلیت های چوبی ساخته میشدند واصول آن باین قسم بود که برروی تخته های چوبی حروف را برجسته می کندند یکی ازمآثر آن در ۱۹۳۵ درکتابخانه (ستیت لبربری) کشف گردید .

مترجم : م ع « شعاع »



هرات صد سال پیش

هرات که درابتدا بنام «هری» یاد می شد یکی از قدیمترین ومعروفترین شهرهای شرق است.
از زمان اسکندر کبیر باینطرف باسم هرات ایالت بزرگی مسمی بوده ومدت مدیدی پایتخت امپراطوری بود که تیمور به فرزندان خود انتقال داد.

هرات دردرهٔ واقع گردیده که اطراف آنرا کوه‌های بلند فرا گرفته است این دره اقلاً از شرق بغرب ۳۰ میل طول و ۱۵ میل عرض دارد ورودخانهٔ که منبع آن در کوهستانات است این دره را بطول قطع می نماید.

زراعت درینجا خیلی در ترقی بوده ودر هر طرف باغ ها وقریه‌ها بنظر میرسد وقتیکه ازراه سیستان به هرات واصل میگردیم ازین یك سلسله باغ‌های میوه‌داری عبور میکنیم که ٤ میل طول آنها بوده وبعد سرك فوق العاده خوبی را تعقیب می نمائیم که درانجام آن رودخانهٔ درجریان است وروی این رودخانه پلی آباد گردیده که طول آن کمتر از ۱۲۰۰ قدم نیست.

پل این رودخانه را یك نفر تاجر تیل بپول شخصی خود آباد نموده است.

کپطان «کریستیه» میگوید که زمانی که من ازینجا می گذشتم وضعیت این پل خیلی خراب بود. بانطرف پل حومهٔ شهر بطول ٤ میل افتاده که به شهر منتهی میگردد.

ولایت هرات دارای ٤ هزار میل مربع مساحت بوده ودورا دور شهر را دیوار بسیار بلندی که از گل وخشت خام ساخته شده با برج‌ها وخندق های که دایماً پر از آب است احاطه می نماید. ارگ هرات دربلندترین نقطهٔ شهر واقع بوده وبر دیوارهای شهر حاکمیت دارد. ارگ موصوف عبارت از قصر کوچکی است که از خشت خام شکل مربعی تعمیر گردیده ود رهر زاویهٔ آن برجی بنا شده است دراطراف ارگ نیز خندقی حفر گردیده که درروی آن پل متحرکی قرار داده شده است دیوارهائیکه برجهارا باهم وصل می نمایند تا دیوارهای شهر ادامه می یابند. که بانطرف آن باز خندق خشکی موجود است.

معذالك تمام این استحکامات چندان مهم نیست. درهر استقامت شهر یك یك دروازه ولی بطرف شمال دو دروازه گذاشته شده وازهر دروازه بازاری جدا گردیده که به چهارسوق که دروسط شهر است منتهی میگردد این بازارها وسیع وبا دوکان های باسلیقه مزین گردیده اند.

عمده‌ترین این بازارها بازاری است که ازدروازهٔ جنوبی شروع وبه کنجی بازار واقع درمقابل ارگ منتهی میگردد سراین بازار سرتاسر پوشانیده شده است.

روز سه شنبه که روز بازار است آنقدر ازدحام مردم زیاد می باشد که بزحمت می توان عبور نمود.

درهر طرف بازارها سرای‌های متعددی وجود دارد که تجار مال التجاره خودرا در آنجا حفظ می کنند.

درشهر هرات آب فراوان بوده وهر سرای حوض مخصوصی برای خود دارد، برعلاوه درهر طرف سرك‌ها آب انبارهای عمومی واقع شده است. عمارت قصر ارگ شکل ساده ومقبولی دارد ودرپیش روی آن دهلیز های واقع است که مخصوص نقاره خانه می باشد.

مسجد جامع یا مسجد بزرگ که قبل برین خیلی بزرگ بود و ۸۰۰ قدم مربع رادر برمیگرفت امروز بوضعیت نسبتاً خراب دیده می شود معذالك گنبدی‌ها ومنارهای آن که بایك ورقه کاشی قبر و زهٔ درخشان پوشانیده شده است قابل دقت وملاحظه است جمعیت هرات تقریباً ٤٥ هزار نفر بوده ولی کپطان

«کریستیه» جمعیت هرات را صد هزار نفر تخمین میکند شهر هرات مرکز تجارت عظیم و انبار تمام آسیا محسوب میگردد. ـ

محصولات هرات عبارتند از گندم، ابریشم، زعفران، سقز. ـ باغهای این عموماً پر از درخت توت است که بمنظور تربیهٔ کرم پیله غرس میگردد.

باغهای اطراف هرات از حیث وسعت قابل ملاحظه بوده و عمده ترین آنها عبارتند از، باغ شاهی که تیمورشاه آن را بنا نهاده ـ اردو باغ که همه مردم در آن حق دخول را دارند. حاصلات این باغهای حکومتی در بازار بفروش میرسد. خیابانی که به باغ شاهی وصل میگردد یک میل طول داشته و به دو طرفهٔ آن درختهای سرو غرس شده است و در قریب باغ شاهی چهار منارهٔ مسجدی بنظر میرسد که بمنظور مقبرهٔ امام موسی علی رضا (علیه الرحمه) که قصد داشت به هرات بیاید و پیش از آمدن در مشهد وفات نمود بنا گردیده هرات از نقطهٔ نظر حاصلخیزی خاک خود معروف بوده جو، گندم میوه جات بکثرت حاصل میدهد و در اطراف آن یک تعداد زیاد قریه ها وجود دارد و مردمان مالدار از مسافهٔ یک روزه راه اسپهای خود را برای چرا در اینجا می آورند.

حق رهداری در هرات برای هر یک بار شتری که از شهر خارج میگردد دو روپیه است و یکنیم روپیه برای هزار روپیه مال التجاره که در آنجا بفروش میرسد، مشتری پول رهداری را به سرای دار و یا تحصیلدار تادیه می کند.

عایدات شهر هرات را یک ملیون روپیه تخمین کرده اند کپطان کریستیه عایدات مربور را ٤٠٠ هزار روپیه گفته ولی M.oconolly کونولی که متعاقب الفنستون به هرات مسافرت نموده و معلوماتش نسبت به کپطان کریستیه بسیار تازه تر است این عدد را یک ملیون ذکر نموده. این عایدات از محصولات سرای ها، دوکانها، باغها، و یک قسمت دیگر آن از مال مواشی و حبوبات حاصل میگردد که تقریباً نصف این مبلغ برای معاش عسکری مصرف میرسد.

مترجم م. ن. کهزاد

درویش محمد نقاش

بسلسله مقالاتیکه درشماره های گذشته آریانا انتشار یافته میخواهیم چندسطرمختصر در باب درویش محمد نقاش بنگاریم ، این مردنامی از مصوران ونقاشان هرات است که در زمان سلطان حسین بایقرا میزیسته ودرنگارخانه معروف هرات ازجملهٔ اراکین مهم بشمارمیرفته است . این صنعتگر ماهرشاگرد بالیاقت بهزاد است . پدراو محمد مومن نام دارد .

مولنا درویش محمد برخلاف دیگر نقاشان وصنعتگران ازطفولیت به تحصیل نقاشی ومصوری نه پرداخته است بلکه این ذوق عالی بعدها دروی تقویه یافته ودراخیر سنین جوانی آنرا کسب نموده است . درابتدا به رنگ مالی وسفید کاری عمارات اشتغال میورزیده واز آن راه تحصیل معیشت میکرده است ولی بعدها بخدمت استاد کمال الدین بهزاددر آمده ودرخدمت او به اثر حسن تربیه استادوذوق سلیم خوددرنقاشی ومصوری مردصاحب نام شد. قراریکه اکثر مورخین وتذکره نویسان وحتی امیرعلی شیرنوائی می نویسند، رویهمرفته کارهای نگارستان بهزادرا اومیکرده است. (۱)

درویش محمد نه تنها نقاش ومصور چیره دست بلکه شاعر وعالم هم بود تفصیل زنده گی این صنعت کارچندان معلوم نیست ولی این قدرمی توان نوشت که بعدازانقراض سلطنت تیموریان هرات(۹۱۲) مسافرتی بفارس کرده واز آنجا بهند وستان رفته است . چون امراوشاهان کورگانی هند ذوق مفرطی به صنایع زیبا ونقاشی داشتند ، درویش محمد به دربار همایون تقرب ونز دیکی زیاد حاصل نمود . بعضی از وزرای کورگانیا ن هند ، مانند اکثر وزرای تیموریان هرات ، از ذوق وسلطان عصر پیروی نموده صنایع جمیله را دوست داشتند، چنانچه میرزاحیدرمنشی دربار همایون صورت نگاری را دوست می داشت وبه نزددرویش محمد شاگردشد ونظر به احترام مقام معلمی واعتباریکه به نزد همایون داشت منشی مذکور اورا فوق العاده احترام میکرد .و دربارهٔوی درضمن مصوران عصر سلطان حسین بایقرا چنین می نویسد، «مولانا درویش محمد که استاد فقیر است شاگرد مظفر شاه است . در کار یکی قلم مثل ندارد بلکه از شاه مظفرنیز گذرانیده است . . . وی صورت سواری ساخته است که شیری را برنیزه برداشته است مجموع آن درتهٔ یك برنج میماند (۲) . »

قراریکه فوقاً از جمله « استاد فقیر است » معلوم می شود که درویش محمد تا زمان تالیف تاریخ رشیدی یعنی تا سنه ۹۵۲ هجری قمری حیات داشته وازین می توان گفت که سنین عمر استاد دراز بوده است .

علی احمد « نعیمی »

---

(۱) صفحه ۲۵۵-۲۵۶- لطائفنامه فخری .

(۲) صفحهٔ ۷۲ شمارهٔ ۷۱ مجله کابل

نامه های حکیم سنائی

نامهٔ دهم

(۶)

این نامه را بنام سرهنگ محمد خطیبی نوشته است ازمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی ومسعود سعد سلمان تاجای که معلوم می‌شود این سرهنگ محمد خطیبی از امرای فاضل و سخن سنج دورهٔ سلطنت سلطان مسعود سوم بوده حکیم سنائی پدراورا خطیب وخانوادهٔ وی را آل خطیبی یاد کرده بامسعود سعد سلمان وحکیم سنائی روابط بسیار دوستانه وعلاقهٔ محکم داشته و وقتی هم ازطرف سلطان مسعود سوم حکمران ولایت قصدار (۱) بوده ولی این حکومت دوامی نداشته زیرا حاسدان وبدبینان به تفتین وسعایت خود اورا مورد تهمت قرار داده بزندانش انداختند از زندان قصیدهٔ سراپا شکایت به مسعود سعد سلمان بحصار مرنج فرستاده ومسعود هم این قصیده راازاز زندان مرنج که از امهات قصاید اوست بجواب وی فرستاده است .

جواب قصیدهٔ محمد خطیبی وانکار برآثار کواکب وشکایت از حبس خود .

محمد ای به جهان عین فضل وذات هنر — تو ئی اگر بود از فضل در هنر پیکر
ترا خطیبی خوانند شاید و زیبد — که تو فصیح خطیبی به نظم و نثر اندر
بلطف وسرعت آب است و باد خاطر و طبع — بتاب و قوت عقلت چه خاك وچه آذر
چوتو قرین ورفیق وچو تو برادر و دوست — که داشته است و که دارد بدین جهان اندر
زحسب حال چو زهر تو زهره ام خون شد — که نظم کردهٔ آن را بگفتهٔ چو شکر
خرد فراوان داری همی چرا نالی — ازین دوازده برج نگون و هفت اختر
چرا تو از بره وگاو در فغان باشی — که بی‌سر است یکی زین وبی‌لگد دیگر
وار دو پیکر وخرچنگ چون خروش کنی — چه بد کنند بتو چون نه‌اند جانور
چه بیم داری ازشیر کو ندارد چنگ — چه خیر جوئی از خوشه کو ندارد بر
تراچه نقصان کرد این ترازوی خسران — که پله‌هاش فرو تر نباشد و برتر
ز کژدم وز کمان این هراس دایم چراست — نه دم این را نیش ونه بال آن را پر
ازین بزیچهٔ بسته دهان چرا ترسی — که هرگزش نه چرا گه بود نه آبشخور
چه جوئی آب ز دلوی که آب نیست درو — چگونه تر شود ارنیستش بر آب گذر

---

(۱) قصدار یا قزدار کرسی ولایتی است بنام طوران در میان مکران وهندوستان واقع بوده وسلطان محمود غزنوی در آغاز کار آنجارا بتصرف آورده است . ابن حوقل گوید بریك وادی مشرف است ودروسط شهر قلعهٔ است وپیرامون شهر را مزارع خرم فرا گرفته است مقدسی گوید شهردر دوجانب بستر یك رودخانهٔ خشکی قراردارد قصر سلطان در جانبی وقلعه در سوی دیگر رود واقع است صاحب تقویم البلدان می‌نویسد قزدار قلعهٔ است کوچك مانند دهی دردشتی طویل روی تلی قراردارد نیز ابن حوقل می‌نویسد میان قزدار وبست ۸۰ فرسنگ است ازآنجا تاملتان قریب بیست منزل راه است (مقدمهٔ دیوان سعد سلمان به تصحیح آقای یاسمی استاد دانشگاه طهران صفحه م) .

زماهی که درو خارنیست این گله چیست / بلی ز ماهی پر خار دیده اند ضرر
نه پیرخوانی ویحك همی تو کیوان را / خرف شده است ازو هیچ نیك و بد مشمر
نخواند باید بهرام را همی خونی / بدستش اندر هرگز که دید تیغ و تبر
در آفتاب اگر ذات قوتی بودی / سیاه روی نگشتی زجرم قرص قمر
سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید / که خواند اورا اخترشناس خنیاگر
چه جادوئیست نگوئی مراتو اندر تیر / که هر دو مه شود از آفتاب خاکستر
چه بد تواند کردن مهی که گوی زمین / کندش تیره ازان پس که باشد اوانور
زاختران که همه سرنگون کنند غروب / چه سعد باشد ونحس وچه نفع باشد وضر
توای برادر خودرا میفکن از زه راست / زچرخ واختر هرگز نه خیردان ونه شر
همه قضاو قدر کردگار عالم راست / مدان تو دولت ومحنت جزازقضا وقدر
زمانه نادره بازیچها برون آورد / ز بازی فلك مهره باز بازیگر
بدان یقین که بدینگونه آفرید فلك / بحکمت آنکه براین گونه ساختش چنبر
زبهر شیون زینسان کبود پوشش کرد / زبهر سورش بست ازستارگان زیور
بدید باید عبرت نبود باید کور / شنید باید پند و نگشت باید کر
جهانت عبرت وپندست رفته و مانده / تو مانده باز شناس وتو رفته بازنگر
اگر زمانده نداری خبر عجب نبود / زرفته باری داری چنانکه بود خبر
چو بنگریم همیدون پس از قضای خدا / بلای ما همه قردار بود و چالندر
من وتو هردو فضولی شدیم وچرخ از بیخ / بکندمان و سزاوار بود اندر خور

. . . .

حدیث خویش همی گویم ای برادر من / تو زینهار گمان دگر مدار ومبر
ترا نباید کاید ز من کراهیتی / بدین که گفته شد ای نیك رای وای مهتر
کنون از آنچه خوش آید ترا بخواهم گفت / که هست از پس این دولتی ترا بیمر
گرت چو سرو مسطح همی ببیرایند / بدان که زود چو سرو سهی بر آری سر
زمصبر جوشن پوش و نبرد مردان کن / زباس مرکب سازو مصاف گردان در
تو گرد گنبد خضرا برای و شغل طلب / که من هزیمت گشتم ز گنبد اخضر
مرا اگر پس ازین دولتی دهد یاری / من و ثنای خداوند و خامه و دفتر
اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او / نباشدم هوس لشکر و هوای سفر
برون کنم ز سرم گرد باد پیغردی / زعلم لشکر سازم زاهل علم حشر
شوم بنانی قانع بجامهٔ راضی / بخط عقل تبرا کنم ز عجب و بطر
چه سود ازین سخن چون نگار وشعر چودر / چوما بمحنت گشتیم هر دو زیر و زبر
دواهل فضل ودو آزاده و دو ممتحنیم / دو خیره رای ودو خیره سر ودو خیره بصر
دعای ماست بهر مسجد و بهر مجلس / دریغ ماست بهر محفل و بهر محضر
تونو گرفتی در حبس و بند معذوری / اگر بترسی ازین بند وبشکری زخطر
منم که عشری از عمرشوم من نگذشت / مگر بمحنت و در محنتم هنوز ایدر
بجای مانده ام ازبند های سخت گران / ضعیف گشته ام ازرنجهای بس منکر

شده پرآب دودیده سبك تراز کشتی / اگرچه بندی دارم گران تراز لنگر
دریغ شخص که ازبند شد نحیف دوتا / دریغ عمر که در حبس شد هبا و هدر
بسان آذر و مانی بتگر و نقاش / بلا و محنت بینم همی ز بندان در
از آنکه می به پرسند گفتهای مرا / بسان صورت مانی و لعبت آذر
زمانه را بسری در هس زمن به نیست / چرا نهان کندم همچو بدهنر دختر
همی سخن ها گرم آیدم ز آتش دل / دهان چوکوره شدوشدزبان در واخگر
توزان که لختی محنت کشیدهٔ در حبس / بدین که گفتم دانم که داریم باور
کزین زمانه سی چنگك و پر بیفکنداست / هژبر آهن چنگك و عقاب آتش پر
گراین قصیده بیامد چنانکه درخور بود / ازانکه هستش معنی رکیك و لفظ ابتر
مرا بلفظ و معذور دار ... سر و تن / زناتوانی بربالش است و بر بستر (۱)

این دوبیت هم ازمسعود سعد سلمان دروصف شعر محمد خطیبی است :

ای شعر محمد خطیبی / چون گل همه حسن ورنگ طیبی
نشگفت بود چنو و نتیجه / از طبع محمد خطیبی

حکیم سنائی نیز در قصاید خود از فضایل و مناقب محمد خطیبی یاد کرده این چند بیت از قصیدهٔ است که در مدح وی وقتیکه والی ناحیهٔ قصدار بوده سروده است :

بود دارالملك بویحیی هوای آن زمین / کاندرو امروز داردعرض پاك مستقر
ان والی سدی دروی زشرم لطف تو / اسپ بویحیی بیفکنده است آنجارهگذر
از عفونت درهوای او اگردهقان چرخ / زندگانی کاشتی مرگ آمدی دروقت بر
شد کنون ازفرسمیت درلطافت آنچنانك / زهرقاتل گرغذاسازی نیابی زو ضرر
با چنین اسپی و تیغی قلعهٔ دشمن شده / همچو شارستان لوط از گوششت زیروزبر
جنگها کردی چنان چون گفت مختاری بشعر (۲) / بس که از تیغ تو مجبورند اعداو کفر
ای چوعثمان وچوحیدر شرمروی وزورمند / وی چوبوبکروچوعمر راست گوی وداد گر
چون بلی ازسدره گویا گشته ز اقبال وزور / نعمت حق را سر آل خطیبی قد شکر
هیچ فاضل درجهان بی شروبی نظمت نزاید / در زبان معنی بکر و در بیان لفظ غرر
آب ازآتش گر نزاید هرگز و هرگز نزاد / زآتش طبعت چرا زاده است چندین شعرتر
شعر ما پشت چنان باشد که ازبهر تجار / با یکی خرما کسی هجرت کند سوی هجر
گرچه صدرت منشأ شعر است وجای شاعران / گفتمت من نیز شعر بی تکلف ماحضر
بو حنیفه گرچه بود امام شریعت مقتدا / کس نشست از آب منسوخی سخنهای زفر
زاغ را باالجن بدهم بر شجر جایست از آنك / آشیانهٔ بلبل تنها نباشد یك شجر

---

(۱) بعضی ابیات این قصیده بنابر طوالت آن حذف گردید .

(۲) ازین گفته حکیم سنائی معلوم میشودکه مختاری غزنوی هم مداح وی بوده و قصایدی درمدح وی داشته است .

گرچه استادان هنرمندند من شاگرد را — یک هنر باشد که پوشد هرچه دارند از هنر
آب دریا گرچه بسیار است چون تلخ است و شور — هر کرا تشنه است لابد رفت باید زی شمر
شیر از آهو گرچه افزون است لیکن گاه بوی — ناف آهو فضل دارد بر دهان شیر نر
گرچه استادان من گفتند بیش از من ثنات — لیک پیدا نبود اندر اصل خیر و شر
یافتم تاثیر اقبال از برای آنکه کرد — اختر مدح تو اندر طالع شعرم نظر
پیش ازین تاثیر چبود کز ثناهای تو شد — شاه راه گفت من پیش از قبولت پردرر
تا ز روی مایه مردم را نه از روی سبب — چار عنصر مادر آمد هفت سیاره پدر
باد صبح ناصحت چون روز عقبی بی‌مسا — باد شام حاسدت تا روز محشر بی سحر
بر تو فرخ باد و شایان و مبارک این سه چیز — خلعت سلطان و شعر بنده و ماه صفر

* * *

درین قطعه هم حکیم سنائی ازوی وصف کرده کیفیت زهر خوردن وشفا یافتن آن را بدین صورت بیان کرده است.

زهی سزای محامد محمد ابن خطیب — که خطبها همی از نام تو بیاراید
کسی که راوی آثار و سیرت تو بود — بسان طوطی گوئی شکر همی خاید
شنیدمی که همی در هوا حمی قصد ار — ستاره از تف او در هوا بپالاید
شنیدمی که ز ناایمنی در ان کشور — ستاره بر فلک از بیم روی ننماید
کنون ز فر تو پر کبوتر از گرمی — سوزد ار فلک شمس را بپیماید
کنون شده است بدانسان ز عدل و حشمت تو — که گرد باد همی پر کاه بر باید
چه ایزد و ملک و خواجه نیک خواه تواند — بلا و حادثه بر درگهٔ تو کی پاید
درین دو روزه جهان این عنا نمودت ازان — که تا ترا بصبوری زمانه بستاید
ز نکبتی که درین چند روز چرخ نمود — بدان نبود که جانت ز رنج بگزاید
مرادش آنکه با عدا نمود جاه ترا — که زهر قاتل جان ترا نفرساید
چه نوش زهر بخوردی بدان امید طمع — که تا روان تو زین رنجها برآساید
نو اژدهائی در جنگ و این ندانستی — که اژدها را زهر کشنده نگزاید
چو جوهر فلک از تست روشن و عالی — ز آسیای فلک جوهر تو کی ساید
زدود رنگ ز روح تو زهر در عالم — که دید زهری کو زنگ روح بزداید
چو زهر خوردی و زنده شدی بدانکه همی — زمانه را چو تو آزادمرد می باید
یقین شناس که از بعد ازین دهان اجل — بجان پاک تو تا روز حشر نالاید
چه راز داری باذ و الجلال کز پی تو — ز زهر قاتل آب حیات میزاید
بناف آهو اگر مشک خون شود چه عجب — بکام الماس ار شهد گشت هم شاید
ولیکن این همه از عدل شاه بود ار نی — زمانه بر چو تو آزادگی ببخشاید
بغا تمی که فرستاد شاه زنده شدی — بلی بزرگی و حکم روان چنین باید

اینک نامه :

هزاران سلام و تحیت و ثنا و مدحت ازین غریب رنجور بلکه خادم مامور بر آن مجلس ماده که انس انس است و روح روح این محروم احوال اشتیاق دیدار آن محتشم را چگونه صفت کند.

که ادراك دیده باید وتدارك دل‌ها گر دل‌است نقش‌کمال‌جمال‌اود اردو اگر دیده است خواب وخیال او، چون دیده‌ودل‌نزد آن دیده ودل‌است گوبشاهدت عذر تقصیر میخواه وشرح شوق‌میده که‌روح‌از آن مرغانی‌نیست که‌ازدرون‌قفس‌سرایدوخیال‌ازان‌هم‌نشان‌نیست که‌بی کلید دربگشاید بساخاموشی که‌عین کلام است . . . . . . زاغان‌را برگوشهٔ کوشك شاهان تشنیع کردن بوصول صواب ردیف‌بیست که راست‌اندازان اندر کمین اند مقصد ازین‌طرف حرف آن‌بود که‌درمزرع دین هرتخم که‌اندازی برومنداست ودرشاه راه شرع هرگامی سودمنداست عذر این‌تقصیر اززبان تقدیر بشنود ومعذور فرماید که‌وقت تنگ‌بود وقاصد مستعجل اگرزحف‌است ذیل عفوبرپوشد وخطا نگیرد والامرالیه والسلام :

دوری ز تو جز مصلحت حالی نیست ورنه دلم ازتو یکزمان خالی نیست

نامهٔ یازدهم : این‌نامه را که‌دوستی نوشته درطلب مقداری آرد .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بخشش‌بیش‌بر بخشایندهٔ آفرینش‌حکایت می کند ازان‌مستانی که‌بوی ازشراب‌خانه قدم‌یافتند وسیصدونه (۱) سال درنك‌مستی بودند، وچون ازولایت شراب درولایت طعام افتادند وصیت شان‌به‌تملیخا این‌بود که (فلینظرایها ازکی‌طعاما) عرض‌ازتثبیت وترتیب آنست که‌این‌آزادمرد خواجه‌عبدالصمد تملیخای من‌است وبه‌مددتوبرگ محتاج : اینك‌مدت‌چهارماه‌است تااین‌عارضهٔ عمر سیاه‌روی گونه‌من زرد کرده است اگرخواهد که‌سرمن سبز نماند وسینهٔ حاسدان من کبود گردد سپیدی آرد مرا میزبانی کند واگرترا آرزوی دیدارمی‌کند مرانیز آرزوی شکر شکرین تومیکند. روزی که‌خواجه‌عبدالصمد دام‌توفیقه‌صواب‌بیند ومیعاد نهد بباید تاچشم به‌لقای وی روشن‌کنم که‌حکیمان گفته‌اند (لقاءالخلیل شفاءالعلیل) وبه ابرام معذور دارد وخدمت من بخواجه وپیرمن معزالدین احمد گرامی‌چون‌برسد برساند وبه‌دعای‌عاشقانش وصیت‌کند والدعا .

جفای چرخ وغم بی کسی چنانم کرد که بردوکس‌بودم‌حسرت‌ازجگر خواری

یکی براتکه رراه عدم‌نمك وجود نیامد وخورش نیست از گرفتاری

دگر برانکه دراین خاکدان‌برغم‌ودرد بخواب رفت‌ونکرد آرزوی بیداری

بچنگ‌محنت وغم آنچنان‌گرفتارم که شخص‌غم‌کند‌م‌صبح وشام غم خواری

غم‌فراق چنان زار وناتوانم کرد که‌سایه را ز قفا می کشم بدشواری

محبتی زتوجا کرده دردلم که اگر زسینه ام دل غم دیده را برون آری

برون نیایدم از دل مهر محبت تو بـه امتحانش اگر سال هـا بیفشاری

---

(۱) سه‌صدونه دراین‌عدد اشاره به‌قصهٔ اصحاب کهف‌است زیرا اهل تفسیر ازاین آیت که فضربنا علی آذانهم فی‌الکهف سنین‌عددا) سه‌صدونه‌سال مرادمی‌گیرند رجوع شود به‌تفسیر روح‌البیان ج ۵ ص ۲۲۰

این آیهٔ کریمه‌قصهٔ‌اصحاب کهف‌است که‌دیگریاران‌تملیخا رابه طلب‌نان‌روان کردند .

(حکیم‌سنائی) تالیف‌خلیل‌الله خلیلی ،

این بود نامه‌هائیکه نگارنده ازان مرد بزرگوار و حکیم عالی مقام بدست آورده باوجود قلت بضاعت‌علمی بنابر شوقیکه داشت دراین‌مجله بمطالعهٔ علاقه‌مندان وشایقین آن رساند متاسفانه دروقت ترتیب وتدوین این نامه‌ها نسخهٔ دیگری‌نبود که‌باهم مقابله کرده حواشی وتعلیقات مفیده که‌جهت توضیح وتکمیل متن وذکر خصایص وامتیازات آن لازم بود ضمیمه می‌شد واین نسخه بانسخهٔ‌صحیح‌تر وقدیمی‌تری مقابله‌شده مواضع مشکوکهٔ آن اصلاح ونواقص آن بکلی مرتفع میگردید. این‌نامه‌ها چنانچه دراول‌هم نوشتیم ازطرف کاتب بی‌سواد خوش خط استنساخ‌شده ودرست مفهوم این‌مصرع‌را میرساند، (نسخهٔ‌معتبر خوشخط بسیارغلط) در کلمات واشعار و امثال واعلام واشارات وتلمیحات‌این‌نامه‌ها تحریفات‌وتصحیفات‌عجیب واغلاط مدهش‌راه یافته تاحدی که‌ممکن بود بوسایل خارجی تصحیح گردید وجاهائیکه بکلی خوانده و فهمیده نشد درزگرفته نقطه گذاشته‌شد شاید روزی متن‌صحیح‌تر وقدیمی‌تری بدست آید تابوسیلهٔ آن عقده های آن کشوده و مواضع مجهولهٔ آن معلوم ونواقص آن بکلی مرتفع گردد. (انتها)

گویا «اعتمادی»

ابو مسلم خراسانی

درجمیع کتب معتبره آمده که‌ابومسلم مروزی راسب بگودرز کشوادمیرسد وازچندحیثیت بگودرز شبیه بوده یکی آنکه کم‌خندیدی وپیوسته مقبوض بودی‌مگر درروز رزم که‌چون صدای‌طبل جنگ شنیدی‌تبسم فرمودی واهل دیوان‌عرض مهمات آن وقت کردندی‌وجمیع امور ملکی‌آنوقت ساخته شدی ..... بتاریخ تسع وعشرین ومائه درقریهٔ مواضع من‌اعمال مروشاه جهان خروج کرد ازان‌سبب بمروزی مشهور شد کوتاه‌بالا ، گندم‌گون ، پاکیزه پوست‌شیرین منظر ، کوتاه‌ساق هرگز ازفتوحات مسرور نشدی وازمکروهات محزون نگشتی ودرامور بجد بودی وهزل‌ومزاح‌کم کردی‌بلکه ندانستی‌درسفک‌دماء نهایت‌دلیر بودی چنانکه‌عددمقتولانش رابغیر ازآنکه درجنگها وحصارها کشته‌بود هشتصدهزارکس گفته‌اند وهرگز طمع نکردی درهیچ چیز وسه‌زن داشتی‌سال یکنوبت زیاده‌پیش آنها نرفتی تزبان فارسی وعربی‌متکلم کردی ونهایت سخی‌بودی هرگز کسی ازوسوال نکردی که‌دوچندانش ندادی گویند هزار نفر طباخ داشت بغیر ازگاو ومرغ وبره هرروز یکصدوسی گوسفند درشیلان او بکار رفتی و روزی یکنوبت طعام خوردی و دونوبت خوان کشیدی هزارو دوصد بارگیر آلات مطبخ‌اورا کشیدندی درسنه‌ثلثین‌ومائه بحج‌رفت حکم فرمود وبقتل تهدید کرد که‌هیچکس درخیمهٔ خود طعام بیزد وآنچه مایحتاج هرکس باشد از مطابخ مابیرند چندانکه خواهند. گویندی روزی دودی بر آمد ازمطبخ‌شخصی، بعدازتجسس معلوم‌شد که‌مزوره‌ازبرای بیمارمی‌پزند حکم‌شدکه من‌بعدهر روزه‌چهل غرفان‌شوربای‌مزوره‌می‌پخته باشند.

نقل باختصار ازبحیره قزونی.

---

(۱) مزوره‌بالضم وتشدید غذای بیمار پرهیزانه ظهیر فاریابی گوید:

وقت است کزلب توبرسم مزوری   بیمار عشق راشکر ناردان دهند.

نفحات الانس مولانا جامی

بقلم خود مولانا

میخواهم پیشتر ازمعرفی نسخهٔ که بقلم وخط حضرت مولانا جامی است در اطراف خود نفحات الانس چند کلمهٔ مختصر عرض کنم :

کتاب نفحات یکی از آثار برجستهٔ حضرت جامی بوده که براون (Browne) مستشرق معروف آنرا مقدمهٔ تذکره های که دراواخر عصر تیموری بپارسی تألیف شده می داند ومولانا جامی را درین راه تالی شیخ فریدالدین عطار (که تذکرة الاولیأ ازوشان است) می شمارد وچنین می نویسد :-

« این کتاب سبکی ساده ومستقیم که متناسب باچنین تالیفی است تحریر شده و فی الحقیقه ذوق جامی در تألیف این کتاب به آن پایه ازلطافت وبیتاوبه آن درجه ازخلوص است که خودرا درهاویهٔ لفظ پردازی وعبارت سازی مستغرق ساخته ومانند دیگر نویسندگان آن زمان کتاب خودرا باین عیب آلوده نفرموده . . . (۱)

باعث تالیف این کتاب طوریکه خود مولنا درمقدمه می نویسد مشکلات و نواقص کتاب « طبقات الصوفیه » (۲) بوده که به تصحیف وتحریف نویسندگان بجای رسیده که فهم مقصود ازان دشوار است وهم مقتصر بود برذکر بعضی ازمتقدمین وبعضی دیگر . . .

از ینرو است که حضرت جامی در مقدمه ذکر آن فرموده که چند جمله اش اینست :

« . . . . شیخ امام عالم عارف ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه دربیان سیر واحوال مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم کتابی جمع کرده است وآنرا طبقات الصوفیه نام نهاده است که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی درمجالس صحبت ومجامع موعظت املا میفرموده اند وسخنان دیگر بعضی ازمشایخ که دران کتاب مذکور نشده -

---

(۱) شرح حال جامی ص ۱۷٤ نگارش بناغلی علی اصغر حکمت حواله بجلد سوم تاریخ ادبیات ایران نگارش « براون »

(۲) درباب کتاب طبقات الصوفیه تالیف محمد بن حسین السلمی در فهرست کتب خطی موزهٔ بریتانیا چند سطری مختصر ومفید نوشته شده که بناغلی علی اصغر حکمت در کتاب شرح جامی صفحهٔ ۱۷۵ آنرا ترجمه کرده وماعینا می آوریم :

« طبقات الصوفیه که نسخهٔ خطی آن درموزهٔ بریتانیا موجود است رجوع شود به فهرست عربی صفحه ٤۲۸ تالیف محمد بن حسین السلمی النیشابوری متوفی بسال ٤۱۲ هجری وی مشایخ صوفیه را درین کتاب به پنج طبقه تقسیم نموده ودرهریک بیست تن را ذکر نموده وشیخ الاسلام خواجه عبدالله الانصاری که بسال ٤۸۱ درهرات وفات یافته است آنرا شرح کرده و بر آن افزوده ودرسال ۸۸۱ یعنی درست ٤۰۰ سال بعد ازوفات او مولنا جامی آنرا ازنو تحریر فرموده وبر آن شرح احوال بسیاری دیگر را اضافه کرده وبزرگان صوفیه را تاقبل ازطبقهٔ معاصر خودنام برده »

وبعضی ازاذواق ومواجید خود بر آن می‌افزود ویکی ازمحبان ومریدان آن را جمع میکرده ودرقید کتابت می‌آورده‌است والحق آن کتابیست‌لطیف ومجموعه ایست‌شریف، اماچون تزبان هروی‌قدیم که‌در آن‌عهد معهودبود وقوع یافته وبه‌تصحیف وتحریف نویسندگان بجای رسیده که‌در بسیاری ازمواضع فهم‌مقصود به‌سهولت دست نمیداد وایضاًمقتصراست برذکر بعضی‌متقدمان واز ذکر بعضی‌دیگر ، ونیز ازذکر حضرت شیخ‌الاسلام (١) ومعاصران‌وی ومتاخران ازوی خالی‌است، بارها درخاطر فقیرمی‌گشت که‌بقدروسع وطاقت درتحریر وتقریر آن کوشش نماید وآنچه معلوم‌شود بعبارتی که متعارف روزگارست دربیان آرد . . . . (٢) ازین‌جهته مولا نا جامی‌را این‌اقدام درخاطر میگذشت که‌هم‌کتاب مذکور بزبان‌سلیس وروان نگاشته وهم شرح احوال ومقامات ومعارف وکرامات وتاریخ ولادت ووفات جماعتی که‌در آن کتاب‌مذکورنشده بر آن اضافه‌کرده مکملتر وخوبتر گرداند، ولی‌بواسطه وفورعلائق وهجوم‌عوائق وقت مساعدت نمی‌کرد تاآنکه درسنهٔ‌احدی و ثمانین وثمان مائة (٨٨١هـ) باستدعای امیر نظام الدین علی‌شیر بامضای آن نیت آغاز فرمود وطوریکه از آخر کتاب می‌برآید ٨٨٣هـ انجام یافت وتاریخ اختتام آن در رباعی ذیل چنین گفته :

این نسخهٔ مقتبس ز انفاس کرام	کروی نفحات است آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام	درهشتصدوهشتاد وسوم گشت‌تمام

در کتاب نفحات‌الانس تقریباًشرح احوال ٦٤٥ نفر صوفیهٔ کرام ذکراست (بناغلی‌علی‌اصغر حکمت پانصد وشانزده نوشته درست آن ٦٤٥ نفراست) که‌از آنجمله ٦١١ نفر مردان بزرگ و٣٤ نفر نساء‌عارفات‌اند. حصهٔ‌مردان بنام‌ابوهاشم‌صوفی شروع‌وبشرح‌حال خواجه‌حافظ‌شیرازی ختم می‌شود وقسمت زنها بنام رابعهٔ‌عدویه شروع (بناغلی‌علی‌اصغرحکمت «رابعهٔ‌علویه» نگاشته صحیح آن «عدویه» است) وبذکر «امرأة فارسیه» خاتمه می‌یابد. مگر درابتداء کتاب قبل ازشروع بحالات بزرگان یک‌تمهیدخوب ومفصل درموضوع ولایة ومعنی‌ولی واصطلاحات‌صوفیه ازقبیل مراتب توحید ، اصناف ارباب ولایة ، فرق بین معجزه و کرامة واستدراج ، انواع کرامات‌وخوارق عادات‌وغیره ازطرف‌مؤلف نفحات نگاشته شده‌وبعد بترتیبیکه ذکرشد شرح احوال‌ارباب ولایة شروع می‌شودکه‌طرزنگارش آن‌از بهترین‌نمونه‌های نثرپارسی‌قرن‌نهم‌است. براین کتاب یکی‌از اجل تلامیذهٔ حضرت جامی «مولانا عبدالغفور لاری (٣) » حاشیهٔ‌خوبی

---

(١) مرادخواجه عبدالله انصاری است . (٢) صفحهٔ ٢ و ٣ نفحات‌الانس طبع هند.

(٣) مولاناعبدالغفور لقبش‌رضی‌الدین‌وازاولادسعدعباده‌رضی‌الله‌عنه‌است، که‌حضرت‌جامی‌این شاگردصمیمی‌خودرا خیلی‌دوست‌داشت. چنانچه‌در شرح‌خصوص‌الحکم‌در آخرکتاب‌اوراچنین ستوده «. . . تمت مقابلهٔ هذا لکتاب بینی وبین صاحبه وهوالاخ الفاضل والمولی ا لکا مل ذوالرای الصائب والفکر الثاقب رضی‌الملته والدین عبدالغفور استخلصه‌الله سبحانه لنفسه ویکون له‌عوضاً عن کل شی‌فی اواسط شهر جمادی الاول المنتظمه فی سلك شهور سنه ست و تسعین وثمانمأة واناالفقیر عبدالرحمن الجامی عفی عنه» .

وفاتش روزیکشنبه پنجم شعبان‌سال ٩١٢ درهرات بود . (ص ١٦٣ و١٧٣ رشحات) در کتاب (مرآة الادوار) جملهٔ (یکشنبه‌پنجم شعبان) مادهٔ‌تاریخ سال‌فوت اونشان داده‌شده، مزارش درهرات‌قریب مزار پرنور استاد او حضرت جامی است .

بقیه (۱) و آنرا خصوصاً برای فرزند جامی ضیاءالدین یوسف تألیف کرده که در وقت مطالعهٔ کتاب نفحات مشکلات آنرا بفهمد (۲) و نیز در این حاشیه شرح حال مفصل مولانا جامی ذکر شده که نگارندهٔ کتاب «جامی» ازان در بسیار مواقع اقتباس کرده اند.

یك نسخهٔ نفحات الانس درمطبعهٔ نولکشور پریس لکنهو طبع شده است.

نسخهٔ که ما یافتیم:

این نسخه کتابیست متعلق بجناب فاضل میرغلام حیدر خان مشهور به میر صاحب گازرگاه هرات که جهة عکس گرفتن چند صفحهٔ آن به بنده مرحمت فرموده ونیم روز ازان مستفیض گشتم، من از لطف جنابشان صمیمی تشکر میکنم، ولی البته دراطراف کتاب طوریکه شاید ودلخواه است راپورهٔ مفصل داده نخواهم توانست، زیرا مدت خیلی کم دامن بود، فقط چیزیکه میتوانم بخوانند گان عزیز تقدیم کنم سه قطعه عکس کتاب مذکور است که یکی عکس پشت صفحهٔ اول که دارای امضاء خود حضرت جامی است وصفحهٔ اول که متن آن بقلم حضرت مولانا وحاشیه اش بخط مولانا عبدالغفور شاگرد فاضل او میباشد وقطعهٔ سوم صفحهٔ اخیر کتاب است که تاریخ اختتام رانیز نشان میدهد.

این نسخهٔ نفیس که در کمال حسن تحریر ونظیر نسخهٔ که در طهران موجود است وبناغلی علی اصغر حکمت آنرا (دردنیا بی نظیر) معرفی کرده میباشد، تماماً بقلم مولانا بخط نسخ تحریر یافته وحاشیهٔ آن بقلم مولانا عبدالغفور است.

کتاب ۶۰۲ صفحه ودر هر صفحه ۲۳ سطر که متن آن بمرکب سیاه ونامهای بزرگان برنگ سرخ نوشته شده، یك بهتری وخوبی واضحیکه نسبت به نسخهٔ طهران دارد همین است که تمام کتاب بخط مولانا است، ذواتیکه نسخهٔ طهران را که یك صفحهٔ آن دراول کتاب «جامی» زینکوگرافی شده دیده باشند فوری برتری این نسخه را قایل خواهند شد. زیرا در نسخهٔ طهران فقط عبارات حاشیه که در آن افزوده شده وبا تصحیح بعضی عبارات بقلم مولانا است باقی کتاب بخط شخص دیگر است. واین نسخه تماما بقلم حضرت جامی است. ولی چیزیکه از نسخهٔ طهران بدست می آید خط نستعلیق مولانا است، زیرا در تحریر عبارات این نسخه با نسخهٔ مذکور خیلی فرق دارد، این نسخه بخط نسخ وحاشیهٔ نسخهٔ طهران بخط نستعلیق است. گویا ما در این دو نسخه نمونه های خط نسخ ونستعلیق هر دو را می یابیم.

اینك سه صفحهٔ کتاب معرفی می شود:

پشت صفحهٔ اول:

در پشتی صفحهٔ اول چیزیکه بقلم حضرت جامی نگاشته شده امضاء طغرائی مولانا است باین الفاظ (الفقیر جامی عفی عنه) وبالای نام کلمهٔ طیبه نوشته است.

---

(۱) یك نسخهٔ این حاشیه در موزهٔ بریتانیا موجود است ونسخهٔ دیگر درذیل نسخهٔ خطی نفحات الانس که در طهران نزد بناغلی علی اصغر حکمت موجود بوده ونسخهٔ سوم حاشیهٔ همین نفحات الانس است که من معرفی میکنم که متن آن بقلم مولانا جامی وحاشیهٔ آن بقلم شاگرد فاضل او مولانا عبدالغفور میباشد.

(۲) ص ۱۷۵ کتاب جامی ـ نگارش بناغلی علی اصغر حکمت.

دوم‌دو بیت اوست که دربین صفحه چنین خوانده‌می شود :

باسمه تعالی

بر لوح زمانه نیست یك حرف صواب — از حرفهٔ حرف خوانیش روی بتاب
بی گوش وزبان‌چه‌خوش بودفهم‌خطاب — زین خامش گویا که کتابست کتاب

الفقیر عبدالرحمن الجامی

عفی عنه

بدون نوشته های‌فوق دیگر عبارات که‌دیده‌می شود ازدیگر اشخاص است که بعضی تاریخ وفات مولانارا ثبت کرده‌وبعضی ملکیت خودرا ثابت‌نموده، ولی‌از یك عبارت که غالباً امضاء قاضی‌یا پسرقاضی قسطنطنیه دراودیده‌می شود معلوم‌میگردد که‌این کتاب وقتی دراستانبول ترکیه نیز بوده است وآن خود در عکس دیده خواهد شد . ما فقط نوشتهٔ‌خود مولانارا واضح می نویسیم .

صفحهٔ اول :ـ (۱)

این‌صفحه صفحهٔ‌اول کتاب‌است که‌بقلم‌مولانا تحریروچنین آغاز می‌یابد :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم »

الحمدلله الذی جعل‌مرآئی قلوب‌اولیائه مجلی‌جمال وجهه‌الکریم والاح منها علی صفائح وجوههم‌لوائح نوره‌القدیم فصاروا بحیث‌اذاراواذکرالله‌والصلواة‌علی‌افضل من‌ارتفع‌حجب‌الکون عن‌بصر بصائرهم وانکشف سرسریان وجوده‌الساری فی‌الکل علی سرآئرهم فماراوفی الوجود الاایاه‌وعلی آله‌الطیبین واصحابه‌الطاهرین وعلی‌من‌تبعهم وتبع‌تابعیهم‌اجمعین‌الی یوم‌الدین.امابعد میگوید(۲) پای‌شکسته‌زاویهٔ‌خمول‌وکم‌نامی‌عبدالرحمن‌بن‌احمدالجامی‌ثبته‌الله‌علی‌منهج‌الصدق‌والسداد فی‌العمل‌والقول‌والاعتقاد که‌شیخ امام‌عالم‌عارف‌ابوعبدالرحمن‌محمدبن‌حسین‌السلمی‌النیسابوری(۳) قدس الله تعالی‌روحه دربیان‌سیرو احوال‌مشائخ طریقت‌قدس‌الله ارواحهم که کبرا (٤) دین وعظماء (٥)اهل‌یقین اندوجامع اندمیان علوم‌ظاهرو (٦) وباطن کتابی جمع‌کرده است و آنرا طبقات‌الصوفیه‌نام‌نهاده‌وآنرا‌پنج(۷)طبقه کردانیده وطبقه‌راعبارت‌ازجماعتی‌داشته‌که درزمان‌واحد یادرازمنهٔ متقاربه‌انوار ولایت‌وآثار هدایت ازایشان‌نموده (۸)وسفرورحلت مریدان‌ومستفیدان بایشان(۹) بوده‌ودرهرطبقه‌بیست‌تن ازمشائخ‌وآئمه وعلماء(۱۰) این طایفه ذکر کرده وبحسب اقتضای‌وقت‌ومقام ازکلمات قدسیه‌وشمایل مرضیهٔ‌ایشان آنچ (۱۱) دلالت میکند برطریقت‌وعلم وحال‌وسیرت ایشان دربیان‌آورده وحضرت شیخ الاسلام کهف‌الانام . . . . »

حاشیهٔ اول صفحهٔ اول :

که‌بقلم‌مولانا عبدالغفوراست وامضاءشان نیزمعلوم‌می‌شود،چنین‌نگاشته :ـ

سپاس وستایش‌خدایرا که آئینه‌های‌دلهای (۱۲) دوستان‌خودراجلوه‌گاه جمال‌ذات کریم خودکردانیدوبحکم‌الاناء‌یترشح‌بمافیه‌پرتو نورقدیم خودرابرصفائح وجوه‌ایشان‌هویداساخت(۱۳)

---

(۱) جاهای نشانی شده درنسخهٔ مطبوع چنین است :

(۲)،ـ گوید (دراین‌نسخه‌قلمی‌هرجا (گ) باملای قدیم (ك) و(پ) (ب) تحریر شده (۳) النیشاپوری (٤) کبرای (٥) ،ـ عظمای (٦) : علوم دوم نیست (۷) ،ـ پنج (۸) روی‌نموده(۹)،ـ باایشان (۱۰)ـ، علمای(۱۱)،ـ آنچه (۱۲)،ـ دل (۱۳) اینجا یک‌حدیث ذکراست وجمله‌های مابعدتاو (صلوات)نیست.

... وجهی که چون ایشان را ببیند خدای یاد آید وصلوات ورحمت را فضل ارباب فنا ... سر خیل جمعی که فانی شده اند (۱) از فوای مدرکهٔ ایشان صور کونیهٔ مانعه (۲) از شهود ... سبحانه وباقی شده اند بوی سبحانه بروجهی که منکشف گشته بر اخفای (۳) مدارك ایشان علاقه (٤) خفیه وجود حق سبحانه باشیا (٥) پس نمید . . . (٦) و رحمت بر خانو ادهٔ پاك او صلی الله علیه و آله وسلم وبر اصحاب او وبر پیروان ایشان (۷) وبر پیروان پیروان . . . تاروز قیامت (۸)

«امضاء عبدالغفور»

عبارت دوم حاشیه بقلم مولانا عبدالغفور :

«اشاره الی ما روی انه قیل یارسول الله من اولیاء الله عز وجل قال صلی الله علیه وآله وسلم الذین اذا رأوا ذکر الله سبحانه (۹) یعنی عبارت اذارأوا وذکر الله اشارتست به آن حدیث که گفتند یارسول الله اولیای خدای کیانند فرمود آنانکه چون دیده شوند حق سبحانه وتعالی یاد آید .» عبدالغفور »

عبارت سوم حاشیه :

«مراد بسریان وجود وی (۲) سبحانه (۱۰) (در همه عوالم تجلی اوست موجودات را ظاهراً وباطناً ، پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود .»

عبارت چهارم حاشیه :

«السلمی بضم سین وفتح اللام مخفف منسوب الی سلیم است (۱۱) »

قطعهٔ سوم عکس یعنی صفحهٔ اخیر الکتاب :

«با تمام رسید و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از ان شرح اخلاق وافعال وبیان مقامات واحوال کرم (۱۲) روایی بود که بقدم صدق راه بادیهٔ طلب را سپرده اند وبدو کام (۱۳) خطوتین وقدوصلت پی کعبهٔ مطلوب برده مورد اخلاق آلهی شده اند (۱٤) ومظهر اسماء نامتناهی گشته (۱٥) حکمت در ایجاد عالم وجود ایشانست ومقصود از اظهار بنین وبنات آدم مقام کشف وشهود ایشان .

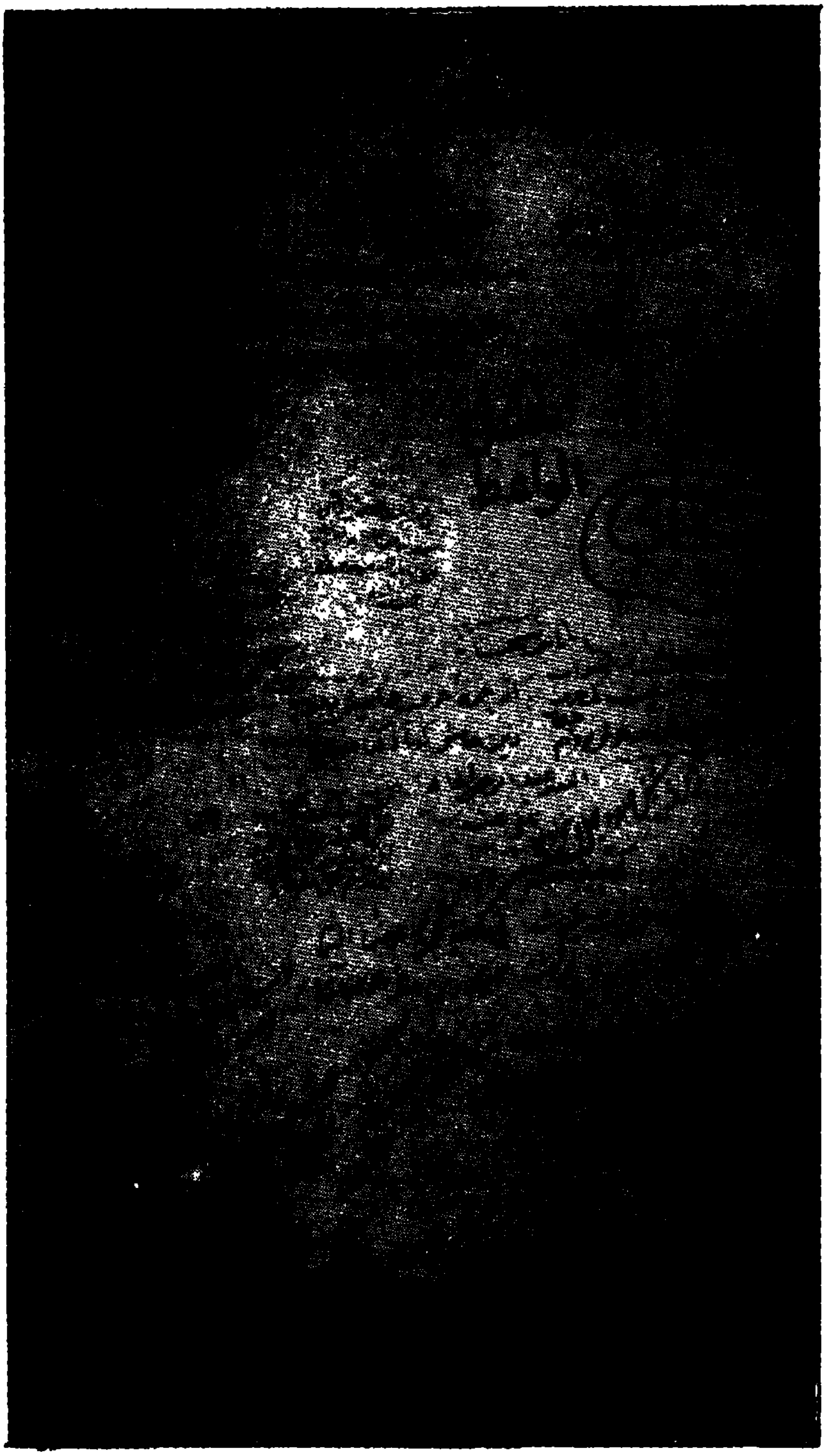
حبذا قومی که دید حق بود دیدار شان   محو باشد در شهود سر غیب اسرار شان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند   لیك پندارد (۱٦) خواب آلوده گان بیدار شان
گرچه اند آینه خورشید جمال خودنگر   مشرق ومغرب گرفته پرتو انوار شان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت (۱۷)   شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندار شان

فرق ها که با نسخهٔ مطبوع دارد ،

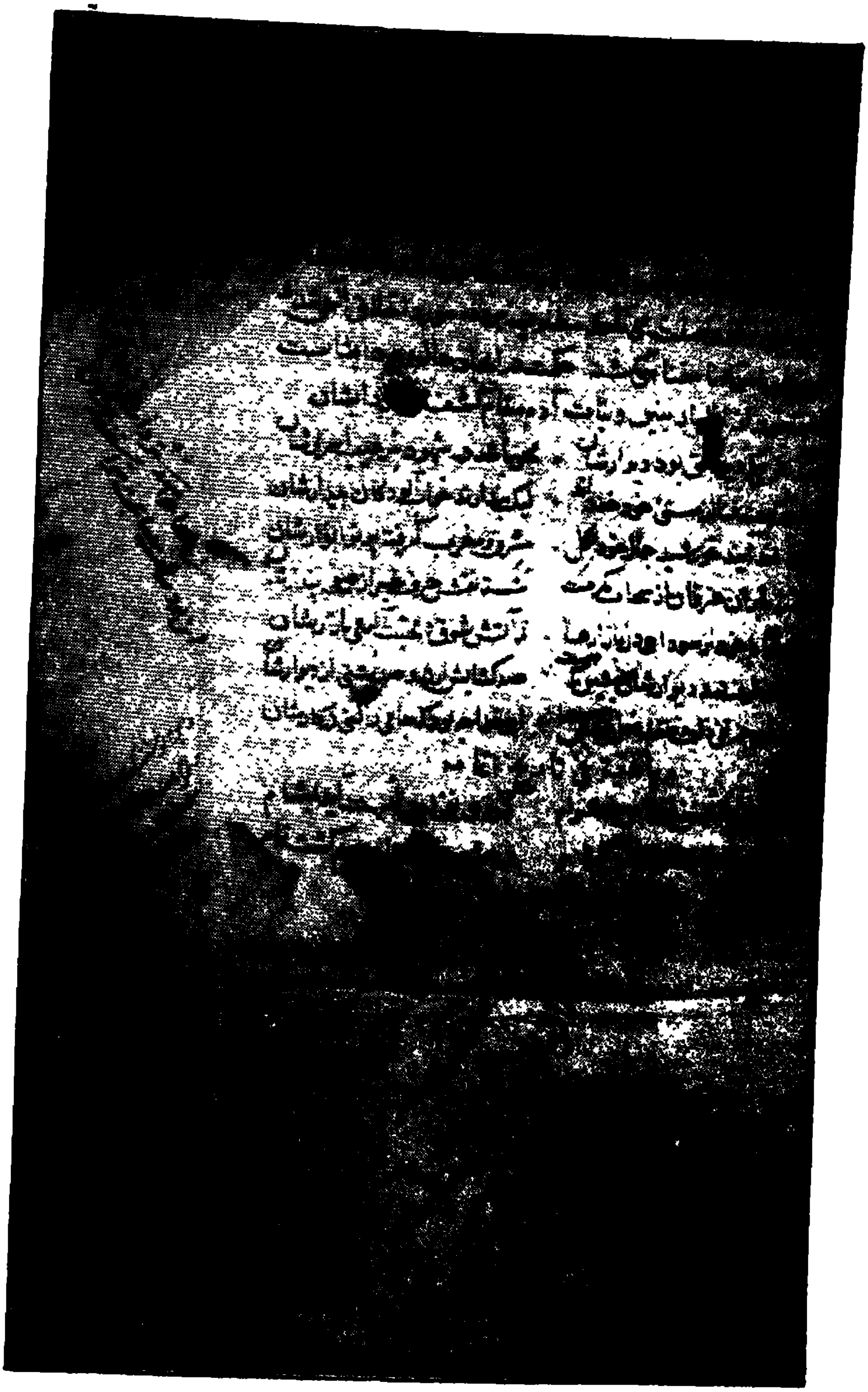
(۱) :- اند نیست (۲) : - مانعه (٤) :- اخفی (٥) : - ملا مهٔ خفیه .

(٥) :- مر اشیا را (٦) - اینجا در نسخهٔ قلمی خوانده نمی شود در مطبوع چنین است « پس گفتند آنچه گفت » (۷) :- وجمعی که پیروای کردند وکنندایشان را الی یوم القیامة (۸) :- در مطبوع چند سطر دیگر نیز افزوده شده (۹) :- بعد از سبحانه دیگر عبارت نیست (۱۰) : در مطبوع «وجود وی سبحانه» است (۲) (۱۱) :- منسوب است بسلمه که از قبائل عرب است (۱۲) :- کرم (۱۳) :- گام (۱٤) گشته اند (۱٥) :- شده اند (۱٦) : پندارد (۱۷) :- بیت ذیل که در نسخه مطبوع است در نسخهٔ قلمی نیست :

با بی اندر فقر یکدینار شان گرچه ندید   کس چو ابراهیم ادهم مالك دینار شان



متعلق صفحهٔ ۷۴ گراور صفحهٔ اخیر کتاب نفحات الانس که تاریخ اختتام را نیز بقلم مولینا نشان میدهد



متعلق صفحهٔ ۴۸ گراور پشتی صفحهٔ اول کتاب نفحات الانس حضرت مولینا جامی است که دارای امضای خود مولینا میباشد

از نقط خواهند ستر ذات خوددر ذات او — این بود ساعت بساعت سر استغفار شان

هر یکی را بازگو دازسود ای دل بازار ها — ز آتش شوق ومحبت گرمی بازارشان

یکدم ازطوف در ودیوارشان منشین که هست — صد گشایش ازدروصد بهتی ازدیوارشان

کارشان جز نفی ذات وصف وفعل خویش نیست — ای خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان

ربا عیه فی تاریخ اتمامه

این نسخهٔ مقتبس ز انفاس کرام — کز وی نفحات انس آید بمشام

از هجرت خیر بشر و فخرانام — درهشتصدوهشتادسیم (۱) گشت تمام

و الحمد لله علی الا تمام والصلواة علی
خیر الا نام و آ له البر رة الکرام
والسلام

عبارت حاشیه صفحهٔ آخیر :

نویسندهٔ این عبارت شخص ناشناس است وهم عبا رت در این صفحه تکر ار بنظر می رسدچنین؛ «واین نوشتهٔ که بسیارنمانده است مشتمل است بر اینکه خطوط جمیعا نوشتهٔ مصنف است قدس الله سره العزیز وافا ض بالزمانات برکا ته وبرکات علومه آ مین وا لحمدلله رب العلمین »

عبدالروف «بینوا»

مبدا ارقام عربی

اروپائی ها بعلت اینکه اعراب ارقام متداولهٔ شرقی رابه اروپا انتشار داده اند عربی میخوانند ولی با تحقیقا تی که دراطراف استعمال یکمده علایم باصفر بعمل آمده نظریاتی متضاددراروی کار آورده است. بعضی مدققین مبداء این اصول راهندی وبرخی دیگر به عالم غرب نسبت میدهد .درهند وجود واستعمال صفر تاسال ۶۰۰ مسیحی دیده شده همچنین استعمال ۹ رقم دیگر اقلاً تاقرن پنج مسیحی سابقه دارد. کی Kaye یکنفر ازمدققین اروپائی خلاف این عقیده است ونظریاتی دارد که ازروی آن مبداء ارقام رااروپائی ثابت میکند .

«ك»

(۱) سوم .

شبان

او تنها در بیابان بی کرانه وبی پایان بسرمیبرد وشبها بجز اختران تابنده همرازی ندارد.
تنها اوست که خویشتن را یکتا در پهنای خلقت لایتناهی می بیند،
و آواز صحرا را می‌شنود،
صحرا بارسهمگین وخاموش است اما سکوت او آوازیست.
آوازصحرا را صحرانوردمیدانند وترجمان رازبیابان شبانان می باشند.
شبان برهنه باعصای کلفت وچشمانی که به افق های دور نگرانست درمیان رمهٔ خویش چون پرچمی برفرازسیاه ایستاده،
ورمهٔ او مانند ابرپارهٔ سیاری بر آسمان می نماید،
وچون لکه‌هائی دردامان سفید لکه را بخویشتن می دوزد.

شبان صحرا با پاهای پر آبله وبدنی که ازتابش آفتاب سوخته برهنه خوشحال است.
او بجز جامهٔ نمدین کامت که درسرما وگرما بدوش میکشد پوشاکی ندارد،

وبغیر از تکه پارهٔ سفید که بدور موهای ژولیده اش پیچیده کلاهی بسرنمی نماید.
ولی با آنهم پادشاه صحراست.
شبانان خویشتن را صاحب جهان می‌شمارند،وجهان خویش را بیابان میدانند.
مگرعلی الرغم دیگران وبرعکس گمان آنهائی که ازصحرا دورند هیچگاه شبان تحکمی بر گلهٔ خویش ندارد وفرمانروای آن توده آرام نیست.
شبان خود را دررمهٔ اوشان می شمارد ویکی از آنها می پندارد،
زیرا مانند گوسفندان خاموش ونگرانست.

●●●

نمیدانید طلوع خورشید درصحرا واشعهٔ زرین آن بر پستی‌ها وبلندیهای زمین چه سحری دارد وتصور کرده نمیتوانید که دشتهای وسیع دربرتوماه چه خاموشی قشنگی را پرورش میدهد.
تنها درآنجاست که ضربان قلب با آواز منقطع لاینقطع خود موزیك آسمانی را بگوش میرساند وآنکه همیشه این آهنگ جاودان را میشنود شبان است.
درصحرا شورحق وباطل خاموش میگردد وتنها دل بسخن میدر آید.
انسان وارسته، باطبیعت ومخلوقات غیرمتنفس می آمیزد.
ونگاه اوبا متانت وخونسردی دیدگان انجم به تحولات جهان می نگرد.

●●●

شبان نیزدل دارد،
ربودن دل شبان کار آسان نیست
وهردم نگاه گرمی بسوی اونمی نگرد،

یکسال میگذرد که شعلهٔ جوالهٔ در دل صحرا به تابش درآمد وردای سرخی در اهتزاز .
آن ردای گلگون پیکر لطیفی را پوشیده بود وبر دو دیده براق سایه افکنده .
چشمان آهو انه عروس صحرا به یدگان مخمور شبان بر خورد.
برق جا نگه ازدلنو ازی ازآن جهیدوبه قلب شبان آزاده اصابت کرد .
پیکروی را ارتعاشی استیلا نمود ،
وخود رامواجه باجمال حقیقی یافت .
حسنیکه نه‌درتابش ستارگان‌دیده میشودونه‌درپرتو ماه .
زیبائی که‌نه شفق به‌وی جلوه داده بود ونه‌طلوع خور شید .
نگاه‌آن‌سیمپیکر آتشین‌مجرازمهر وسط‌السما گرمتر وسوزان تربودوازآب هیرمندگواراتر .
حرفی ازآن لعل خاموش نشنید وبجز تبسمی بران حقهٔ آتش رنگ ندید .
لعبت صحرا درگذشت امادل‌وی آرام نکرد .
وپس ازآن روز خویشتن راهرگزتنها نمید ید .
یك جهان خیال ورویا وی‌را تعقیب میکرد .
ودرافق‌هر صبح وشام گوشهٔ آن‌ردای گلگون به‌اهتزازمیدرآمد

* * *

اگرچه خورشید خوابیده وستارگان بیدارند ،
ولی هنوز دامان صحرا چون دل‌بید ردان تاریك نیست .
انبوه گوسفندان این بار مانند ابرسیاهی می‌نماید که‌در بهاران سر میکشد .
شبان نیز با آنها است .
زیرا نوای نی درساحهٔ بیابان انعکاس مینماید ،
وبه‌مخلو قات آرام وخاموش ازراز درون مردان صحرائی حکایت میکند .
یگانه وسیلهٔ رازونیازشبا نان آن‌نی‌های بیابانی است .
یاری ندارند که‌با وی سخن گویند وغمگساری تارازدل نمایند .
سوز وساز شبان‌ازتنگنای آن‌نی به‌آفاق پراگنده میشود ،
وبرگنبد نیلگون فلك می‌برآید.
نغمهٔوی رافرشتگان می‌شنوند .
وبه‌آواز نی‌های شبانی هرشب ناهید می‌رقصد .

* * *

ای شبان جوان !
پدرپیرت دراین صحرابا گیسوان سفید ومحاسن‌سیمین ،باابروانی که‌پردهٔ برچشمان خیره وسرخ رنگ اوآویخته بودتادم آخرین زندگانی بسر برد .
پدرت لمحهٔ نمی‌آسود تا گوسفندانش نمی آرمیدند ،
وعصای شبانی راتاسپردن‌جان بکس نسپرد .

آنوقت که شبانان راشبان بزرگ ، شبان همه کا ئنات وموجودات به بار گاه جاودانی خویش میخواند ،
وبایستی صحرا راترك میگفت .
ترادربستر سنگی ارو خاك آلود خود طلبید ،
وعصای شبانی رابدست توبودیعت گذاشت ،
تاگوسفند انخداوند راپاسبانی نمائی .
وایشان را ازچنگال درندگان رهائی بخشی .
ای شبان جوان !
شبان وادی زابل درگذشت وکارش را بانجام رسانید .
امروز عصای وی بدست توانای تست .
اوبا بازو ان لرزان خویش عصای شبانی را نگهداشت .
وبه آئین شبانان خللی وارد نکرد ،
توباسر پنجهٔ آهنین خود آنرا نگهداری کن وفر اموش منما که شبانی سنت پیشوا یان است .
« نجیب الله تور وایانا »

شاهان بزرگ دنیا

« موسیو پلیو » یکی ازچین شناسان معروف معاصر فرانسه درباب پادشاهان بزرگ قدیم دنیا درمنابع چینی وعربی تحقیقاتی بعمل آورده وازروی یکی از ماخذقدیمهٔ چین چنین دریافته است که چینائی ها چهار پادشاه را دردنیا بزرگ ومقتدر میدانستند وایشان قرارذیل بودند وآنهارا بعناوین پسر اسمان خوانده اند ،

(۱) بطرف شرق پسر آسمان تسن یعنی چین ،

(۲) بطرف جنوب پسر آسمان کشور « تین چو » یعنی هند .

(۳) بطرف غرب پسر آسمان سلطنت « تالسین » یعنی شرقی .

(٤) بطرف شمال غرب پسر آسمان « یوچی » یعنی کوشانی ها ازین واضح معلوم میشود که امپر اطوری کوشانی آریانا وپادشاهان مقتدر آن اهمیت خیلی بزرگ درنظر چینائی ها داشت .

« ک »

ورود اعراب از سجستان بکابل

حضرت معاویه«رض»درعهد خود عبدالرحمن ابن‌سمره رض رابسجستان والی ساخت واوبا بعضی از شرفا مانند عمر بن عبید الله معمر تیمی‌وعبد الله ابن خازم السلمی وقطری ابن فجاءة و مهلب ابن ابی صفره رض بسجستان آمده آغاز بغزا نموده بعضی از بلاد راعنوداً وبعضی را بمصالحه تسخیر نمود . وچون بکابل رسید شهر را چند ماه محاصره کرده سرگرم مقاتله بود منجنیق هم استعمال می کرد تا رخنهٔ بزرگی بدیوار شهر افتاد عباد بن حصین قوماندان عبدالرحمن با ابن خازم شب در آن رخنه حکم ده اهالی را تاسپیده دم به نیزه زده نگذاشتند که رخنه را به بندند . صبح اهالی از شهر بر آمده بادلیران اسلام در آویختند . ابن خازم فیلی‌را ازلشکر کابل بدهان دروازهٔ شهر کشت جثهٔ فیل پله های در را از بستن مانع آمده نتوانستند که‌دررا باز به بندند دراین وقت لشکر اسلام بکابل در آمدند بقول ابو مخنف شخصی که فیل را پی کرد مهلب بود حسن بصری میگفت تا عباد ابن حصین را ندیده بودم گمان نمی کردم یك‌شخص قایم مقام هزار مردم گردد .

عبدالرحمن ابن سمره عمر بن عبیدالله معمر تیمی‌ومهلب بن‌ابی صفره را نزدگانی فتح فرستاد .

بعدها عبدالرحمن حرکت کرده (وادی نسل) راقطع نموده ازان بعد به (خاش) وفوچهان وبست آمد وغلبه فتح نموده بطرف (رزان) حرکت کرده براهالی‌غالب‌آمده آنها گریختند وچون بخشك رفت بامردم آنجا مصالحه‌نمود ازآنجابا اهالی رخج در آویخته رخج را تسخیر ومردمش را مغلوب ساخت پس ازان به زا بلستان‌رفت‌بسببی که نقض عهد کرده بودند‌بعد‌بکابل بسبب نقض عهداهالی شتافته کابل راتسخیرکرد بعد ها معاویه عبدالرحمن بن سمره‌را ازطرف خود والی‌سجستان ساخت حکومت او درسیستان تاهنگام آمدن زیاد بود دربصره پس ازان چند ماه دیگر هم برحکومتش برقرار داشت بعد ربیع بن زیاد را والی آن (سیستان) ساخت عبدالرحمن ابن سمره درسنه (٥٠) دربصره وفات کرد زیاد جنازهٔ اوراخواند (عبدالرحمن) شخصی است که آنحضرت باوگفته بود (لا تسال الامارة الخ) عبد الرحمن غلامانی از اسرای کابل باخود برده وآن ها درقصر او واقع بصره مسجدی بطور بنای کابل برای اوساختند .

بعد کابلشاه لشکری فراهم آورده مسلمانان را از کابل بدر کرد و رتبیل هم بر زابلستان و رخج چیره آمده و دامان غلبه او تا به بست رسید در اینجا ربیع ابن زیاد بمحاربهٔ او برخاست لیکن از رتبیل هزیمت یافت و رتبیل او را دنبال کرد تا برخج رسید و در آنجا بهم درآویختند تا پس از کشش و کوشش بسیار رتبیل غالب آمد و زیاد عقب نشست و رتبیل داور رافتح کرد. بعد زیاد ابن ابوسفیان ربیع ابن زیاد حارثی را معزول و عبیدالله ابن ابوبکره را والی سیستان ساخت و او بنای غزا گذاشت و در هنگامی که به رزان توقف داشت رتبیل سفیری برای صلح به نزد او فرستاده صلح جو کردید که از طرف بلاد او و بلاد کابل به یک ملیون و دوصد هزار درهم صلح نماید عبیدالله قبول نمود رتبیل خواهان تخفیف شد پذیرفته آمد و صلح بر یک ملیون درهم قرار گرفت. عبیدالله بحضور زیاد رفت و از صلح او را واقف ساخت زیاد صلح نامه را امضا نمود. پس از آن عبیدالله به سیستان باز گشته تا مرگ زیاد در آنجا والی بود.

از فتوح البلدان ـ ترجمهٔ «گویا اعتمادی»

تعمیر خانقاه از طرف غوری‌ها در مکهٔ معظمه

ملک شجاع الدین علی ابن الحسین دراول جوانی ازدنیا نقل کرد ودر عنوان شباب حیات او انقراض پذیرفت وازوی پسری ماند علاءالدین ابوعلی وبرادران باتفاق دروقت قسمت بلاد غور ولایت حرماس بدومعوض کرده بودند چون اودر گذشت ولایت حرماس بر پسر او علاءالدین ابوعلی ارزانی داشتند وازملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود دختری مانده بود بوی دادند چون آن حرم طاب ثراها درحبالهٔ او آمد حق تعالی ایشان را پسری بخشید که هم حاجی وهم غازی گشت ملک ضیاءالدین محمدابوعلی وآن چنان بود که چون ملک علاءالدین ابوعلی در گذشت وآن پسر بزرگ شد مادراورا حق تعالی توفیق بخشید تاعزیمت سفر قبله کرد وازملوک غوردران عصرهیچ یک را آن سعادت دست نداده بود ملک ضیاءالدین در خدمت والده خود برراه خراسان وهرات ونیشاپور بسفر قبله رفت ودران عهد سلطان تکش خوارزمشاه درنشاپور بود ملک ضیاءالدین درلباس سیادت دوگیسو بافته دربارگاه اورفت وسعادت دست بوس سلطان تکش دریافت وحج اسلام باشرائط و ادب تمام اورامیسرشد ودرمکه خانقاهی بنا فرمود ووجه آن عمارت مهیاومرتب کرد ومعتمدان نصب فرمود وهم درخدمت والدهٔ خود بممالک غور بازآمد ونام والده اوملکه حاجی شد ودرممالک غور بسیارمساجدومدارس بنافرمود حق تعالی ازایشان قبول گرداناد.

(طبقات ناصری)

داستان جهانسوز و غزنه

نامهٔ جهانسوز به بهرام شاه

بنام خداوند گردان سپهر — فروزندهٔ مشعل ماه و مهر
بارض مقدس به بیت الحرام — به مهد محمد علیه السلام
بغور بلند و حصار بلند — که از چرخ گردان نه بیند گزند
سپس بر توای پادشاه گزین — شهنشاه غزنه شهٔ راستین
نه ما و تو فرزند یك ملتیم — هما یون همایان یك دولتیم
دوسروییم از یك چمن خاسته — دو باغیم یك رنگ پیراسته
دو آهو چمیده بیك مرغزار — چمن پرور فیض یك نوبهار
دریغ آیدم بر تو شاه جوان — که بر کین خود خود به بستی میان
بیازی به پیکار شیر آمدی — بخون دلیران دلیر آمدی
بدان شیر سوزددل روزگار — که درمهد شیران نماید شکار
ترا تخت محمود مغرور کرد — زآئین مردانگی دور کرد
نترسیدی از فرو نیروی من — ز مردان پولاد بازوی من
که خون ریختی نوجوان مرا — مهین بازوی مهربان مرا
دریغت نیامد زبالای او — ازان برز و بازوی زیبای او
شهٔ پاکدل خسرو هوشمند — پناهنده گان را نگیرد به بند
پناهنده کشتن در آئین نبود — در آئین شاهان پیشین نبود
جهان گر ترا داده شاهنشهی — مرا نیز داده فر و فرهی
سپهر برین داده یکسان شکوه — به فیروزه کاخ و به فیروز کوه
تو گر مردی ای شاه و دشمن شکن — به شمشیر خود پشت دشمن شکن!
زیکانگان ملك پیشین ستان — خراج از شهٔ روم و از چین ستان
ترا چرخ پیلان انبوه داد — شکوه مرا تکیه بر کوه داد
زکهسار من کمترین بازها — زگردون شود بر بهپرواز ها

دلیران من کار شیری کنند — بشیران جنگی دلیری کنند
کنون ای شهنشاه آگاه باش — سپاه مرا چشم بر راه باش
چو آهنگ خون برادر کنم — سراپای غزنه بخون تر کنم
در آتش کشم ملك محمود را — بشویم بخون تخت مسعود را
نه غزنه بماند نه کاخ بلند — نه آن پرچم آسمانی پرند
شبستان فیروزه گلگون کنم — بناهای برجسته واژون کنم

* * *

پاسخ سلطان بهرام شاه به سلطان جهانسوز رحمهم‌الله تعالی

پس ازنام دارای چرخ برین — خدای جهان داور راستین
به پیغمبر پاك و آلین او — که گیتیست فرخنده از دین او
بنام بزرگان پیشین ما — نیاکان بادانش ودین ما
سپس برتوای کشور آرای غور — شهٔ نابجو مرزبان غیور
نه بینی که گیتی بفرمان ماست — جهان فرخ از فرمردان ماست
درین مهد نام آوران تاابد — فلك سکه بر نام ما میزند
کند زیور دفتر روزگار — زعنوان ما کلك لیل ونهار
سر رایت ما به کیوان رسد — علم ها بگردون گردان رسد
شهٔ دیلمان بندهٔ کوی ماست — همه گردنان رام بازوی ماست
قدرخان زبابوس این بارگاه — باوج برین می نهد تکیه گاه
مهین نام مارا به مشکین علم — خلیفه به بغداد سازد رقم
غلامان ما کوس شاهی زدند — نواهای فرمان روائی زدند
کشد لشکر کاخ ما بر سپهر — سراپرده در کشور ماه ومهر
چه باشی توای مرزبان جوان — که بر کین ما باز بندی میان
نترسی که باشیر مستی کنی — به تند اژدها چیره دستی کنی
گوزن جوان گرچه باشد دلیر — بیازی نیاید به پیکار شیر
مبر نام این مرز فرزانگان — به آئین گستاخ بیگانگان
بپای تو بودند پیمان درست — بدین مهد مینوزروز نخست
عنان باز کش زین تمنای خویش — زاندازه بیرون منه پای خویش
مکن سرکشی اندکی راه شو — زمستی بخویش آی وآرام شو
ترا گر جهان داده کوه بلند — عقابان مارا چه باشد گزند
بکوه گران تکیه نتوان نمود — که در هر فرازش بود صدفرود
دلیران مارا ساید بجنگ — چو ابریشم تافته کوه وسنگ
جهان رامنم چون بلند آفتاب — بخورشید تابان چه کوه وچه آب
عنان باز کش تا نگردم سوار — نینگیزم از کوه وکاخت غبار
سراپرد از غزنه بیرون کشم — همه مرز وبوم تودر خون کشم
بخاك افگنم کاخ فیروز کوه — که فیروزه گون چرخ گردد ستوه

صحنهٔ جنگ درشمارهٔ آینده بخوانندگان گرامی تقدیم می‌شود انشاءالله تعالی

خلیل‌الله «خلیلی»

اریانا

مجلهٔ ماهوار مصور

مؤسس ومدیر : احمدعلی « کهزاد »

آدرس : اداره مجلهٔ آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

NATIONAL MUSLIM UNIVERSITY
کتبخانه جامعه ملیه اسلامیه
DELHI.

موضوع مقالات آریانا

تاریخ ، تاریخچهٔ زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها و کتیبه ها ، کتب شناسی تربیه ورسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی ودیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمک بتواند .

قیمت اشتراك سالانه

کابل	(۳۶) افغانی
ولایات افغانستان	(۴۰) «
خارج	(۲) پوند

ARiANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE

PAR

AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction

Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à: l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul	36	Afghanis
Provinces d'Afghanistan	40	"
Etranger	2	Ls

سیتی‌ها

یکی ازشاخه‌های قبایل‌هند واروپائی که‌مدت‌ها بعدتر ازدیگران روی صحنهٔ تاریخ آمده وپسان‌تر‌ازسائر شعب‌معروف شده‌است معمولاً به‌نام«سیتی» یادمی‌شود وپاره اقوامی مربوط به‌خوددارد که‌درشرق وغرب بااسمای‌مختلف معروف‌شده‌اند . چون‌اقوام سیتی مجموعاً شاخه ئی ازخانوادهٔ بزرگ هندواروپائی‌را تشکیل‌میداد درمهداولیه «ایریاناویجه» بین حوزهٔ علیای اکسوس وسیردریا باسائر شاخه‌ها وشعب یکجامی زیست . قرائن اکثراً به این دلالت می کند که‌زمانیکه مهاجرت امواج بزرگ‌هند واروپائی بطرف غرب جانب خاک‌های اروپا و بطرف جنوب جانب‌حوزه سردریا وامویعنی سندیان وباختر‌شروع‌شد اقوام‌سیتی درمهد اولیه جا بجا ماندند . شاخه‌لاتین وسلت وجرمنی واسلاووغیره دربن‌فرصت خاکهای اروپارا اشغال نمودند وشاخهٔ‌جنوبی به‌باختر مستقرشده کتله باختری را تشکیل داده وقرار نامی که‌درقدیم ترین ماخذادبی ودینی‌خویش به‌خود دادند به‌نام«آریا »معروف‌شدندواز آریانا مسکن‌بزرگ آنها به‌خاک‌های‌هند وفارس‌منتشر گردیدند .

موسیو«رونه گروسه» موضوع‌مهاجرت‌اقوام‌سیتی‌را چنین ترسیم میکند ، (۱) « درزمان مهاجرت های‌بزرگ هندواروپائی بعضی قبائل آریائی که یکطرف باسیتی های اروپا و جانب دیگرباقبایل هندوایرانی (کتلهٔ‌باختری) ارتباط وخویشاوندی داشتند جلگه‌های جنوب‌روسیه‌را ترک‌داده چیزی بطرف کوهای‌اورال پراگنده‌شده وقسمتی هم‌بطرف سردریارفته ،بعد از عبورکوهای تیان‌شان واردعلاقه کاشغرشدند وازآنجا تمام‌ترکستان شرقی،وادی‌های کوتچه و«قره‌چار»،و«توئن‌هوانگ»‌راتا«کان‌سو»متصرف‌شدندوباخاک‌چین‌تصادم پیدا کردند »

این نظریه‌را باچیزی تحریفی چنین‌می‌توان تصریح کردکه‌شاخه سیتی باسائر اقوام هندو اوروپائی دراراضی‌بین‌حوزهٔ علیای سردریا واکسوس یکجامی زیست . زمانیکه مهاجرت های بزرگ شروع‌شد شاخه‌ئی موج‌موج،پشت‌هم بخاک‌های‌اروپا منتشرشد وشاخه‌ئی بطرف جنوب باختر فرودآمد وبرخود آریا نام نهاد وقبائل‌سیتی عجالتاً جابجاماندند . بعداز جنبش ها ی سائرشعب هندواروپائی که‌جای‌نسبتاً فراخ‌شد آنهامسکن خویش را کلان کرده بجانب شرق حوزه سردریا ، دامنه‌های دو طرفه کوه های تیان شان وعلاقه سنکیانگ یعنی ترکستان شرقی‌را اشغال نمودند وبجانب‌غرب اراضی‌شمال بحیره‌خزروبحیره‌سیاه‌را اشغال کرده تاکوهای اورال‌پیش‌رفتندوبخاک‌های‌اروپائی‌شرقی‌تماس حاصل نمودند وجنوب روسیه بنام شان «سیتیا» معروف شد انتشاراقوام«سیتی»دربن‌علاقهٔ وسیعی‌که شرح‌یافت‌دنبالهٔ آخرین‌جنبش‌های قبائل‌هند واروپائی‌است ،ایشان‌با تاثیر محیط وسیع‌علف‌زارقوم‌سوارکاروبادیه‌نشینی‌بارآمد ند وزمانیکه کتلهٔ‌اوروپائی های باختر درشمال هند وکش مرکز مدنی واولین نظام‌سلطنتی‌وتهذیب‌آریائی ابمیان آورده بود وبعد ازان تازمانه های نسبتاً تازه تری که آشوری ها در بین‌النهرین وغرب فارس سلطنت داشتند حتی درزمانیکه مادها وپارسی ها هرکدام بنوبهٔ خود از سلطهٔ

(۱) صفحه ۵۱ جلددوم تاریخ آسیا تالیف رونه گروسه

... و به تشکیل حکومت هائی پرداختند اقوام سیتی مشغول گشت و گذار ... کانی بادیه نشینی بودند ودارای مراکز ثابت وشهرهای بزرگ نشده بودند. ... اقوام بادیه نشین سیتی وآوازهٔ یغما گری های آنها ازمنابع ادبی ومذهبی آریا های ... باختری وازماخذ آشوری وآمادی وپارسوا ویونانی بصورت مستقیم وغیر مستقیم معلوم میشود. اوستا اگرچه بصورت «سیت» از ایشان نام نمیبرد معذا لك ازخلال متن اوستا واز شرح اقدامات جنگی اولین پادشاهان بزرگ «بخدی» یعنی سلاله پارا داتا (پیشدادی) واضح معلوم میشود که ایشان درمقابل قوم بادیه نشینی که آنها همه اصلاً آریائی بودند دائماتر تیبات میگرفتند پادشاهان سلالهٔ «پارا داتا» و «کوانی» و «اسپه» بانیروی مادی ومعنوی قرن های متوالی تهذیب آریائی باختری را ازتها جمات آنها حفظ کردند واین رویه را تمام حکمفرمایان باختری وپادشاهان بزرگ آریانا تازمان «ایوتیدم» و «هلیوکلس» جز و مرام خود قرار داده بودند همین قسم درنقاط غربی اریاناواسیا پارسوا، مادی، اشوری، یونانی هر کدام درنقاطی که ازجانب شمال باامواج سیتی مصادف بودند رویهٔ پادشاهان هوشمند بخدی را تعقیب کردند وبدین منوال «سیتی‌ها» درمنطقه علف‌زار جنوب روسیه وشمال آمو وبحیرهٔ خزر وبحیرهٔ سیاه باقی ماندند.

منابع تاریخی یونانی باراول در حوالی ۷۰۰ ـ ۷۵۰ ق م از «سیت‌ها» صحبت میکند ومنابع آشوری آن را تکمیل مینماید. این تذکارا ول راجع به این است که جای سیمری ها (Cimmeriens) رادرعلف‌زار روسیهٔ جنوبی «سیت ها» اشغال کردند ازین امر واضح معلوم میشود که سیت ها اول درجنوب روسیه نبوده بلکه قراریکه ذکرشده از حوزهٔ علیای سردریا وامو شاخه بطرف غرب رخت بربسته وجای سیمری هارا اشغال نمودند (۱) تقریباً ازین تاریخ به بعد سیت‌ها داخل صحنه تاریخی میشوند وملل که باآنها تماس داشتند از آنها اسم میبرند هرودوت و فتیکه در کتاب ٤ فقره ۱۳ ازمهاجرت سیت ها بطرف اروپا صحبت میکند علت بیجاشدن های آنهارافشارهائی میداند که ازطرف شمال یاشمال شرق ازجانب اقوام «ایسدون» و «اریماسپس» Arimaspes بر آنهاوارد شده بود. سیمریهای مذکور که دراثر ورودسیت ها بیجا شده بودند چیزی بطرف هنگری وچیزی هم از راه «تراس» Thrace وارد آسیای صغیر گردیدند شاخه ئی ازسیتی‌ها دنبال ایشان راه آسیای صغیر را پیش گرفتند ولی قراراشارهٔ هرودوت راه را گم کردند وبعدازعبور قفقاز از راه «دربند» با آشوریها تماس حاصل کردند(حوالی ۷۰۰ـ۷۲۰ ق م)چون آشوریهاهم با «سیمریها» دشمنی داشتند از رؤسا پاشاهان کوچك سیتی وقبایل آنها کار گرفته وایشان را درسر حدات «کاپادوسیا» برعلیه «سیمریها» استعمال کردند و قوم اخیر الذکر را در حوالی ۶۳۸ در «پونت» Pont مقهور ومعدوم گردانیدند. تقریباً ده سال بعد یکی ازشاهان سیت که هرودوت ورا «مادیس» Madyes میخواند آشوریها را بر علیه تهاجم ماد ها کمك کرد و آخر برخود «مدیا» حمله برد و «سیا کزار» Cyaxare شاه مادی آنهارا عقب کوه های ... به روسیهٔ جنوبی عقب نشاندند. درین جا و درین وقت مدت تقریباً هفتاد سال سیت ها ...

---

(۱) صفحهٔ ۳٤ امپراطوری علف زار L'Empire des Steppes تالیف رونه گروسه سال طبع ۱۹۳۹

خطر بزرگی برای تمدنهای جنوب آسیا و غرب اروپا فراهم کرده، زمانیکه قبایل شهرهای آشوریها و بابلیها و امادیها را گرفت خطرهٔ سیتها بخصوص میشد ازین رو داریوش مؤسس سلطنت فارس برعلیه «مساجت ها» یعنی سیت های شرقی که درحوالی خیوه بود لشکرکشید و بعضی نظریه ها بدست آنها کشته شد. حوالی (۵۲۹ ق م) همین قسم داریوش درحوالی (۵۱۲-۵۱٤) برعلیه سیت های اروپا لشکرکشید ولی کامیابی حاصل نتوانست. بعدازین یك سلسله گیر ودارها وجنگ های متعدد سیتی ها طوریکه منظورشان بود ازمنطقهٔ طولانی «ازه کان سو» سرحدات چین تاعلاقهٔ «تراس» و «پونت» اشغال کرده بودند بطرف جنوب اندرها نفوذ نتوانستند وتقریباً سه قرن دیگر جابجاماندند. قراریکه پیشتر شرح دادیم درین شبهه ئی نیست که اقوام «سیتی» همه شاخه ئی ازعناصر آریائی بودند وازلحاظ قرابت زیاد باکتلهٔ آریائی باختر جزء این کتله هم بشمار میرفتند؛ تنها اینقدر بود که ایشان به حیات بادیه نشینی ویغما گری خو گرفتند وازتاثیر تهذیب باختر بیرون ماندند چنانچه «رونه گروسه» درین باب اشاره کرده ومیگوید که ایشان ازآئین مزد یزم تاریخی ورفورم زورا تستری بی نصیب ماندند.

تاثیر زندگانی مناطق علف زار وتصادم ازطرف شرق با «هیونگ نوها» Hiong-nou توکیو Tou Kiue ومغلها درعرف وعادات وسبك زندگانی والبسهٔ تمام اقوام سیتی بلا استثنا تاثیر بخشیده وهمین تاثیرات ظاهری بود که چندی قبل بعض مورخین را درموضوع اصلیت عرق ونژاد آنها به اشتباه افگنده بود ولی تیپ نژادی وزبان حقایق مسلمه را بمیان آورد و امروز هیچ کسی در اصل وبود آنها جزئی شبهه ئی ندارند؛ از روی لباس سیت باپختلها شباهتی داشتند خصوصاً حیات مشترك سوارکاری یکنوع شلوار وموزه به آنها داده بود. میگویند که رکاب اولیه یعنی رکابی که ازتسمه ساخته شده بود از اختراعات سیت ها است.

به این ترتیب قسمتی ازسیتی ها که بجانب غرب آسیا رسیده بودند بین ۷۰۰-۷۵۰ ق م «سیمریها» را ازجنوب روسیه کشیدند ومنابع اشوری ایشانرا بنام «اشکوزی Ashkuzai یاد کرده، یونانیها آنها را «سکوتوا Skuthoi» خوانده اند در کتیبه های داریوش اول هخامنشی به اسم «ساکا» Saka ذکر شده‌اند وماخذ چینی ازایشان بصورت «سی Sai» واشکال دیگر اسم برده اند.

قراریکه ازروی تصاویر «یونان وسیتی» قل اوبه Kaul-oba و «ورونیز» Varonej معلوم میشود «سیتی‌ها» روی هم رفته اشخاص ریش‌دار بوده ومانند اسکائی ها شاخهٔ دیگر شان که در صحنه‌های «پرسه پولیس» دیده میشوند کلاهای «گوش پتك» نوك تیزی به‌سر میکردند تاازشمال شدید علف زارهای شمال در امان باشند. ایشان یعنی ساك‌ها وسیتی ها همه لباس فراخی می‌پوشیدند که مرکب ازپیرهن وشلوار فراخ بود؛ اسپ که حیوان مخصوص جلگه های وسیع علف زاراست رفیق دائمی آنها بودواز تیر و کمان خویش جدائی نداشتند.

قراریکه «رونه گروسه» درصفحهٔ ۳٦ کتاب «امپیر دستپ» (امپراطوری علف زار) خود تعبیر میکند این کمان داران اسپ‌سوار شهر نداشتند واگرهم داشتند شهرهای متحرکی بود مرکب ازکراچی‌ها که زن‌هاودارائی‌های خودرادرآن انداخته وازیکجا بجای دیگر نقل میدادند. ثروت ایشان بیشتر عبارت ازلوازم سوارکاری وبعضی زیورات وقالی بودوبه‌این ترتیب ازقرن هشت تاقرن سوم ق م درجنوب علاقهٔ وسیعی که ازتیان‌شان تا اورال امتداد دارد زندگانی داشتند.

«نگارش احمدعلی کهزاد»

کابل

نام رودی است در افغانستان که از قریب درهٔ «انی» بین عرض البلاد شمالی ۳۴ درجه و ۲۱ دقیقه وطول البلاد شرقی ۶۸ درجه و ۲۰ دقیقه برخاسته واز بین شهر کابل میگذرد که قریب شهر از طرف جنوب دریای لوگر به آن می ریزد واز طرف شمال رود پنجشیر به آن یکجا میگردد. ازسطح مرتفع کابل در بین مناطق کوهی گذر کرده وبه وادی کم ارتفاع جلال آباد فرود می آید که در آنجا سرخاب ازطرف جنوب وکنر از جانب شمال با آن یکجا میشوند. بعد از آن داخل کوهستان مهمند گردیده واز آنجا به پشاور وبعد از آن بدو شعبه تقسیم میگردد که شاخ شمالی آن با دریای صوات یکجا وبازاین دوشعبه بازباهم یکجا می شوند بعد از عبور از یك مسافه ۳۱۶ میلی دریای کابل نزدیك اتك بدریای اندوس می ریزد.

این کلمه عبارت از کلمهٔ سانسکرت کبهه Kubha است. مورخین قدیم ازقبیل (آرین) و (ستربیو) آن را کوفن Kophén و کوفیس Kophés نامیده و بطلیموس آن را به نام کوا Koa می نامد.

دریای Kubha بلاشبهه یکی ازجملهٔ هفت رودخانهٔ بوده است که در ریگویدا ازان ذکری رفته است. جغرافیون عرب این رودخانه را بنامهای مختلفی یادمیکنند. البیرونی راجع به رودخانه «غورواند» (Ghorwand) صحبت میکند که پائین تر ازوهاند Waihand پایتخت القندهار (گندهارا) در دریای اندوس می ریزد. این نام ازنام درهٔ غوربند گرفته شده است که ازقرب وجوار آن دریای پنجشیر سرچشمه میگیرد.

المسعودی می نویسد «دریای چهارم پنجاب از سرزمین کابل و کوهستانهای آن دیار می آید وسرحد السندرا تشکیل میدهد» نام جدید این دریا درزبان پښتو سند Sind است (واین نام یك کلمه ایست که معنی عام دریارا درزبان پښتودارد یعنی مطلق دریارا درزبان پښتو سیند می گویند)

راجع به رودخانه سیند بابر طوری صحبت می کند که این رودخانه از کوهسارهای غرب کابل سرچشمه می گیرد وبعدازان بصورت رودخانه کابل درمی آید اگرچه بابر درجای های دیگر نام سیندرا برای رودخانه اندوس استعمال می کند.

نام کامه که ازطرف «الفنستون» داده شده است طوری معلوم میشود که مورد اشتباه واقع شده باشد و کامه صرف نام یکی ازمعاونین وشعب بوده باشد.

ایالت وشهر کابل شاید نام خودرا ازنام همین دریا گرفته باشد.

کابل نام یك شهر مهم است که اکنون پایتخت مملکت افغانستان بوده و دربین ۳۰ دقیقه ۳۴ درجه شمالی ۱۳ دقیقه ۶۹ درجه شرقی بارتفاع ۵۷۸۰ فت بلندتر از سطح بحر در یك وادی زرخیز وشاداب واقع است نفوس آن ۱۰۰۰۰۰ بحساب تقریبی است.

اگرچه رودخانه کابل ازخیلی قدیم باینطرف موجود بوده وبنامهای مختلفی یاد شده

است لکن در هیچ جائی راجع به شهری به این نام ذکری نشده است. بعضی از مورخین چینی ..... که نام «کابورة» که بطلیموس ذکر کرده است کابوره باشد و مردمانی را که او بنام بولیتی Bolita یاد می‌کند کابولیتی باشد که مراد ازان اهالی کابل است لکن این حدسیات کدام اساس متین وشواهد علمی واثق ندارند. کوفین F(ĕ)l(ĕ)t اغلباً نام تمام وادی است که ازنام دریای کوفن Ko-fén اشتقاق یافته است.

این علاقه باردیگر ازطرف شاه دمتریوس باختری اشغال گردیده وتاآغاز میلاد جزء سلطنت یونان و باختری بود طوریکه معلوم میشود «گوندوفارنس» پادشاه دودمان پهلوای سیستان وقندهار مدتی برآن مسلط بوده ودر قرن اول کوشانی‌ها دران نفوذ خودرا بسط دادند. یك ظرفی که دارای کتیبهٔ شاه «هوویشکا» است در وردك نزدیك کابل کشف وبدست آمده است. درین دوره دین این سرزمین بودیزم بود. کوشان‌ها ازطرف یفتل‌ها برای مدتی ازپا درآمدند لکن بعضی ازشعبات این قوم دوباره اقتداری حاصل نموده وبپا ایستادند تا آنکه در ۶۵۷ میلادی سفرهیون تسانگ صورت گرفت. کوفو Kao-fu نامیست که از طرف چینی‌های آنزمان بکابل داده شده است. آهسته آهسته وبتدریج جای بودزم را برهمنزم گرفت واین دین دین شاهان کوشانی که بعد ازان آمدند گردید که این شاهان به لقب شاهی Shahi یاد می‌شدند. طوریکه راجع به این دسته شاهان ازآثار البیرونی برون می‌آید اینست که ایشان اغلباً بیاری ویاوری وزرای برهمنی خود کار میکردند واین اغلباً در اوایل تهاجمات اولین اسلامی بوده است.

اغلب گمان میرود که بعد از تهاجم اول اسلام سلطنت هنود کندها را ازپا یتخت شان که عبارت از یودابهندا Udabhanda یاویهند Waihand که برکنار دریای اندوس واقع بود اداره شده وبه طرف پای کوه های که بطرف غرب جلال آباد واقع هستند وسعت می‌یافت لیکن بطور کامل کابل را دربر نه‌می گرفت وکابل بحیث یك علاقه و قلمرو مستقل تحت ادارهٔ پادشاه خود باقی مانده واداره میگردید که گاهی درتحت نفوذ اسلام درآمده وگاهی بکلی آزاد می‌ماند تاآنکه سبکتگین بسراقتدار آمد.

طوریکه در تاریخچه های اولین عرب دیده می شود تمام مملکت بنام قندهار یعنی گندهارا یاد می‌شود که اغلباً بانام شهر قندهار راجع به آن اشتباه شده است تاریخ طبری نشان میدهد که در زمان حضرت عمر (رض) درسال ۲۴ عاصم بن عمرو وعبدالله بن عمیر بطرف سیستان فشار آورده وتا سرحد هند وقندهار پیشر فتند. نام شهر کابل بصراحت ووضاحت ذکر نشده است در حالیکه وادی کابل ووادی مجاور آن کوهستان تادره های هند وکش تصریح وتبیین شده وبنام قلمرو کابل شاه ذکر گردیده وپایتخت این قلمرو بیك نام مشکوك معرفی گردیده است که lestnange آن‌را جورواس Djwrwas می‌خواند.

یعقوبی میگوید که این شهر درزمان حضرت عثمان (رض) ازطرف عبدالرحمن بن سمره فتح گردید لیکن دروقتیکه اواین نظریهٔ خود را نوشته صرف کلمه جبولك (کابلی) وجود داشته است.

لشکر کشی دیگری که صورت گرفت در زمان حضرت معاویه (رض) است . بعدازآن

[illegible] تحت حکومت هارون الرشید یک قشون از بلخ این زادگی را از جانب [illegible] داد که آنهم ازراه درهٔ بامیان صورت گرفت .

[illegible] دیگر در زمان المامون بوقوع پیوست که این تهاجم به تسلیم کابل شاه [illegible] وبه قبول کردن دین اسلام انجام یافت .

طوریکه معلوم میشود این قشون کشی ها محض بنام تسلیم واسلام نتیجه داده واشغال [illegible] حقیقی تازمان صفاری‌ها درسال ۲۵۷ ه (۸۷۱) صورت نگرفته وموجود نبوده است .

بلاشبه پنجشیر بدارائی معادن نقرهٔ آن خیلی جالب توجه حکمفرمایان بوده ویعقوب بن لیث درآن سکه میزده است . لیکن بهیچ صورت نمی توان استنباط کرد که نام کابل بریک شهر خصوص اطلاق شده باشد مگر در زمانه های خیلی قریب ومرکز مهمی به این نام در قدیم وجود نداشته است .

بخاطر باید داشت که حملهٔ یعقوب بن لیث از جانب شمال واز راه دره های هندوکش بوده نه از راه معروفتر سجستان به راه وادی ارغنداب وغزنه. پادشاه کابل درین دورهٔ شاهی معرفی شده است که از روی مذهب بودائی بوده است واغلباً گمان میرود که از جانشینان کوشانی های اخیر باشد . [Cf. Afghanstan,i.161] پیش ازامپراطوران مغل این شهر یک شهر معروفی نبوده است . برای مرتبه نخست درزمان بابر درآن سکه زده شده است ، در زمان اقتدار وسلطنت غزنوی ها وغوریها، غزنی پایتخت مملکت بوده است .

الادریسی کابل را بحیث یک شهر بزرگ معرفی ومتذکر شده وعلاوه میکند که هیچ پادشاهی نمیتواند نام ولقب (شاهی) Shahi رابخود بگیرد ، تا آنکه درکابل مراتب آن را طی نکرده باشد . معلومات این شخص اغلباً مستند به وثایقی بیشتر از زمان خودش معلوم میشود یعنی زمانیکه وقت زیادی ازانقراض سلالهٔ شاهیان گذشته بود .

اغلباً گمان میرود که تباهی های متواتر غزنه باعث شهرت وترقی کابل گردیده وبعد ازآن زمان تیمور ازطرف یکی ازاعضای فامیل اوحیثیت پایتخت یك خلافهٔ بزرگ رابخود گرفته است .

بعد ازمرگ ابوسعید پسرش اولوغ بیگ کابل را متصرف گردید وتازمان مرگ خود آن را نگاهداشته وبدست داشت . پسرش ازطرف مقیم که پسرذوالنون بیگ ارغون بود کشیده شد که اونیز بنوبهٔ خود ازطرف بابر درسال ۹۱۰ ه (۱۵۰۴) اخراج گردید .

این فتح کابل اساس امپراطوری بابر را درهند قایم ساخت حتی وقتیکه همایون پسرش ازهند کشیده شد بازهم کابل ازدست این خاندان نرفته اول کامران وبعد ازان همایون خودش آن را بدست داشتند تا آنکه هندوستان دوباره بدست شان در آمد .

بابر کابل را خیلی دوست داشت و خاطرات احساسی موثری راجع به هوای آن آبهای آن ،میوه های آن ، وگلهای آن نوشته وبیادگار گذاشته است . بعدازآنکه بابر درآگره مرد نعش اوبکابل نقل داده شده ودرباغی که قریب شهر کابل خودش ساخته بود [illegible] شده .

ازینجا به بعد تاریخ شهر کابل مربوط به تاریخ امپراطوری ... است ... جایگاه طلا ، نقره ومس گردید ومسکوکات امپراطوران تا زمان اکبر ... در آنجا پیدا شده است .

درسال ۱۷۳۸ کابل بدست نادر افشار افتاد وحتی اگرچه یك روپیهٔ عالمگیر دوم نیز بعد ازمرگ نادرشاه در آنجا سکه زده شده است ولی بازهم دیگر این شهر جزء امپراطوری نگردیده وبزودی ازطرف احمد شاه بابای درانی فتح گردید .

بعد ازان پایتخت مملکت درقندهار قایم گردیده ولی بزودی کابل موقعیت خود را برقندهار برای اینکه پایتخت باشد ثابت کرده ودرتحت اقتدار خاندان های سدوزائی ها وبارکزائی ها تا امروز پایتخت مملکت باقی ماند .

کابل بعد ازین ازهر نقطه نظر مشهور گردیده وپایتخت یك سلطنت مهم گردید ، هرچند دراثر حوادث و واقعات زیادی باین شهر تکالیف زیادی و صدمات فراوانی رسید ، خصوصاً دربین سالهای ۱۸۴۲-۱۸۳۹ که دربین خاندان های سدوزائی ها وبارکزائی ها زد وخورد واقع شد وهم در زمان شیرعلی خان وبرادرانش صدمه های زیادی باین شهر رسید .

دائرة المعارف اسلام ترجمهٔ « مستانه »

کابل بودائی

در اطراف وگرد ونواح دهکدهٔ « شیوکی » و « کمری » که به هفت هشت کیلومتری جنوب شرقی کابل موجوده افتاده بقایای یك سلسله خرابه ها وغندی هائی موجود است که مجموع آنرا علمای باستان شناس فرانسوی « کابل بودائی » خوانده اند . موسیو فوشه اولین مدیر هیئت حفریات فرانسوی درنظر داشت که این منطقه را معاینه ومطالعه کند واخراین کارا موسیو « گودار » عملی کرد وبعد ازمعاینهٔ آبدات مذهبی این علاقه ومشاهدهٔ اینکه تزئینات آنها ابتدائی وسطحی بود به این نتیجه رسید که این محل قابل عطف توجه زیاد نمیباشد . بهمین مناسبت موسیو فوشه راجع به کابل بودائی میگوید که این شهر بلاشبهه یکی ازشهرهای درجه دوم کاپیسا بوده واهمیت آن آنقدر کم بود که روی خط حرکت زایرچینی هیوان تسنگ هم نیامده بود .

صفحهٔ ۱٦

کیار روالی های هیئت اعزامی حفریات فرانسه در افغانستان

مبدأتکلم،تحریروارقام

« ٤ »

شروع‌طبع گوتنبرگ وکاکستون ، همین‌طبع ذریعهٔ تخته‌ها (جوهان گوتنبرگ) را بفکر طبع انگنداو ازاصول‌طبع تیپ‌قابل‌حرکت وانتقال که‌قبلاً رواج‌داشت مطلع نبود نخستین اثرچاپی اوازسال پنجاهم قرن۱۵ شروع‌میشود ، انجیل مشهور لاتینی اوبنام انجیل مازارن Mazarin بعداز ۱٤٥٦ خیلی‌معروف است اولین کتاب مطبوعهٔ که‌نام طابع وتاریخ وموضع نشرآن درآن درج‌است بنام‌مایتز پسالتر Mainz Psalter یادمیشود که‌در۱٤٥۷ طبع شده واولین‌انجیل چاپی‌درجرمنی ذریعهٔ منتی‌لسن‌در۱٤٦٦ چاپ‌گردیده است . اولین مطبعهٔ چاپی روم‌در۱٤٦٤ تاسیس‌گردید که‌تابحال اطاقهای متعددآن وجودداود لوئی‌یازده برای مطبعه جیرنگ در یونیورستی پاریس‌در ۱٤۷۰ تسهیلاتی فراهم نمود . نخستین‌کتب مطبوعه او بنام (اعمال پیغمبران) در۱٥٦٤ بروی کار آمدوحال‌آنکه دربرازیل نخستین بار در ۱۸۱۱ طباعت آغاز کردید .

یکی‌ازممثلین در امه از اهل بویریا به‌اسم آلای سینی‌فیلدر در۱۷۹٦ لیتوگرافی را اختراع کرد . مطبعهٔ‌بخاری لیتوگرافی در۱۸٤٦ بروی کار آورده شد. در۱۸۰۰ نخستین مطبعهٔ‌آهنی بذریعهٔ‌ارل ستانهوپ سوم تهیه گردید . در۱۸٦٥ ویلیم بلاك امریکائی نخستین ماشین طبع‌عصری دواررا ایجادکرد . فردرك‌ایوس مقیم فلادلفیا در۱۸۸۰ اصول طبع چند رنگ‌را برای‌کتلاک‌ها وتبلیت‌های رنگه‌آماده ساخت‌پس‌ازآن دراثر اختراع ماشین های فوتولیتو گرافك این‌فن‌مهم روبه‌تکامل گذارد .

کسانیکه کتب‌زیاد نوشته‌اند ، اوریجن که‌آن‌را پدرمعبد یونان میگویند ودر قرن ۳ زندگانی داشت مسئول‌تحریر ٦۰۰۰کتاب دانسته‌میشود.فیلسوف کریسی پوس ۷۰۰جلد کتاب نوشته ، اثرات‌ولتایر به۷۰جلد رسیده وفیلسوف‌چین ، رج، اس،فورمی که‌در۱۷۹۷فوت نمود ۷۰۰جلد‌کتاب ازخود باقی‌گذاشت نویسنده کمیدی ایطالوی باسم گولدونی ۲۰۰ اثرتحریر نموده ونویسندهٔ ایطالوی باسم کالدیرون ۱۲۷کمیدی ۹٥ اثرمذهبی و۱۰۰۰ پیس مخصوصی که دربین‌دواکت اجرا میشود از خود بیادگار گذارده است . لوپ دی و یگا که‌یکی ازاکتورهای هسپانویست ۱۸۰۰ـ اثرتیاتری وهانس ساشس‌جرمنی۲۰۰یلی ۱۹۷ اثر مضحك و۱۱٦ قصه‌های مخصوص خیالی‌و۲۷۲ داستان دیگرنوشته است .

کتب‌قیمتی وکم‌یاب ، بلندترین قیمتی که‌برای یك‌کتاب داده‌شده عبارت‌از قیمتی است که‌بریتش موزیم‌در۱۹۳۳ دربدل‌اولین کاپی‌معروف نیوتستا منت‌اثر (کودکس سنی‌تیکس) که‌در۱۸٤٤درپای کوه‌سینای کشف‌شده وحکومت‌روسیه آن‌را بفروش رسانید بمقابل تادیهٔ (۱۰۰۰۰۰ پوند) بدست آورد تاریخ این کتاب باوائل قرن چارم منسوب میباشد . معروف ترین وقیمت ترین کتاب خطی دنیا قرآنیست که‌اعلیحضرت‌پادشاه‌افغانستان به‌شاه‌فارس

اصطلاحاً وطوریکه میگویند تنهاپوش اینکتاب (۳۰۰۰۰) پوندارزش دارد که از صفحات طلا
مرکب بود وروی آنرا به‌اصول عربی زینت کرده وبا ۳۹۸ جواهر ۱۹۷ مروارید ۱۳۴ یاقوت و ۱۰۹ـ الماس درجه‌اول ترصیع نموده اند . نویسنده ایطالوی ماری نیتی در ۱۹۳۵ یك‌کتابی‌را امر وفرمایش داد که ازصفحات نازك سربی پوشانده شده وبا تصاویر وحروف ملونه مزین‌گردیده باشد . درخزانه کتابخانه یوپاسالا درسویدن کتب‌تحریری نقره کاری وجود داردکه‌قیمت آنهاتابحال‌تعین نشده‌است این کتب بخطوط نقرهٔ در روی صفحات سرخ تحریر یافته اند . در ۱۹۳۰ در برلین لیلامی صورت گرفت ودر لیلام مذکور یك کاپی انجیل‌مازارین به ۶۵۰۰۰ پوند بفروش رسید صفحات این انجیل در ۴۲ خط نوشته شده واولین کتابی بود که‌ذریعهٔ تیپ‌ماشین طبع قابل انتقال وحرکت نوشته شده است. بریتش موزیم اولین اثرشکسپیررا به ۵۲۵۰ پوند خریداری‌نمود.یك‌جلد کوچك افسانه‌های لافانتی نی که‌بذریعهٔ فراگونارد مصورشده بود وقیمت کتاب مطبوعه آن صرف ۶ فرانك بود دریك لیلامی که‌در ۱۹۳۶ صورت گرفت‌به ۲۰۰۰۰۰۰ فرانك‌بفروش رسید .

<u>بزرگترین وکوچکترین کتب</u>: بزرگترین کتابی که تابحال نوشته شده عبارت است از قاموس چینی که‌حسب امر امپراطور چین در ۱۶۰۰ طبع گردید این قاموس از ۵۰۲۰ جلد مرکب‌بود وهرجلد آن ۱۷۰ صفحه‌دارد بزرگترین‌کتاب‌منفرد دنیا اطلس اناتومی‌است که برای مکتب تخنیکی‌وین طبع‌شده طول اینکتاب ۷۴۴/۵ انچ وعرض آن ۳۵۲/۵ـ انچ میباشد .

طبع اینکتاب‌پنج سال‌را (۱۸۲۵ـ۳۰) اشغال‌نمود در ۱۹۴۶ متخصصین‌میناتور برطانیه باسم(گنر) کتابی‌رادرقصروندسرنوشتند که اندازه آن ۷/۲۰ در ۱۴/۲۵ـ انچ بود وصرف ده صفحه داشت اینکتاب را سلطان خریداری کرد . آخرین کتاب گنردارای اندازه ۳۱/۲۲۵ در ۳۷/۲۰۰ انچ میباشد واز ۱۰۰ صفحه مرکب است . یکی از خوردترین‌کتب دنیا دارای اندازه ۲/۵ در ۱/۵ انچ‌میباشد واین‌کتاب در ۱۸۹۷ درپادوا درحدود ۲۰۸ صفحه بطبع‌رسید. کتاب مذکور متضمن مکتوبی است که در ۱۶۱۵ بذریعهٔ گالیلو نوشته شده وتابحال نشرنگردیده است. دیگر هیچ‌کتاب تابحال ازحیث اندازه وسکیل طبع به‌انجیل نرسیده‌است درسال‌های اخیر انجمن مسمی (بریتش اندفارن‌بایبل سوسایتی) به‌تعداد ۱۱۰۳۱۸۰۷۵۷ جلد انجیل‌را با ۱۲ ترجمهٔ آن که‌لست هرکتاب آن به ۷۲۳ میرسید توزیع وتقسیم نمود .

<u>کتابخانه‌ها</u> : نخستین‌بار درمعابد ومواضع ثبت اسناد کتابخانه ها بروی کار آمدند وطوری که ازشواهد تاریخی بر می‌آید اولین کتابخانه در وقت سلطان آشوری موسوم به سارادانایالوس Saradanapalus در موضع نینوا در ۱۹۰۰ قبل از میلاد تاسیس گردید سپس درمصربموضع تیل‌ال‌امارنا Tel-elamarna قرن ۱۵ قبل‌ازمیلاد ودرهمین وقت کتابخانه دیگری درعهد سلطنت هتی‌تی‌ها درآسیای صغیر افتتاح شدند طوریکه تصور میرود نخستین کتابخانه دریونان قدیم درآتن بزمان پسیس‌ترانس Peisistratus (۵۱۰ قبل‌ازمیلاد)تاسیس گردید ولی‌کتابخانهٔ مذکور بذریعهٔ‌خشایارشاه Xerxes یغماوتاراج‌شد بعدازآن ادبا ومتعلمین بترتیب کتابخانه‌ها کوشش‌بعمل‌آوردند به کتابخانه معروف اسکندریه که‌دارای (۴۰۰۰۰۰) کتاب واثربود دراثرجنگی که‌بین‌قیصر وعساکر پومپی در ۴۷ قبل‌ازمیلاد بوقوع‌پیوست خسارات وتکلیف زیادی روداد وهمچنان در ۳۹۱ میلادی را همین‌متعصب مسیحی بکتابخانه مذکور

خرابی زیادی واردکردند جنرال‌فاتح رومانوی باسم انتونی Antony بملکهٔ باوجاهت مصر کلیوپاترا Cleopatra به تعداد (۲۰۰۰۰۰) جلد کتاب از کتابخانه شاهان پرگاموم Pergamum درآسیای صغیر اعطا نمود.

بعدازانکه رومانوی‌ها قرطجه‌را در۱۴٦ قبل‌ازمیلاد فتح کردند محتویات کتابخانه آنجا را به‌شاهان افریقا که‌باآنها متحد بودند بخشش‌کردند ودرروم برای اولین مرتبه در عهد سلطنت‌امپراطور اگوستس Augustus (از۶۳ قبل از میلاد الی۱۴ بعد ازمیلاد) کتابخانه عمومی‌افتتاح گردید بعدازآن کتابخانه‌های مهم‌درعهد امپراطورها درپایتخت مملکت ویالاتین Palatine تاسیس شدند که پاپ گریگوری کبیر در حدود و منطقه عیسوی خود در ۵۹۰ آنهارا خراب نمود او به‌این‌واسطه باین عمل اقدام ورزید که‌میگفت هرچیز دیگر به‌استثنای انجیل بی‌فائده وزائد است.

در روزهای اول ظهور مسیحیت‌واسلام‌نسبت‌به‌تمام روایات وآثار کتبی گذشته یکنوع مخالفت شدید ظاهر میشد در ۷۲۸ میلادی تحت زمامداری امپراطور لیوی Livy کتابخانه‌های قسطنطنیه خراب کرده‌شد دسته‌های مهاجم بربر، حریق وزلزله به یادگارها وآثار گذشته خرابی‌های زیادی وارد کردند.

دردیرهاوصوامع اروپای‌غربی باردیگر اصلاحات بعمل آمد شارلمان Charlemagne درآن براعظم به‌افتتاح مکتب وکتابخانه‌ها پرداخت در انگلیند الفرید کبیر (متوفی ۹۰۰ بعدازمیلاد) باین‌عمل‌اقدام ورزیده درعرب این‌نهضت عمومیت‌حاصل‌کرده وشهزادگان برای مساجد ومکاتب به‌جمع‌آوری کتب‌همت گماشتند. درقاهره کوزدوا،هسپانیه‌هم به‌این‌طرف توجه نمودند تاآنکه‌تعدادآنها به(۵۰۰۰۰)جلدرسیدند. در۱۳۶۲ شاعرمعروف پیترارچ Petrarch یك‌کتابخانهٔ عمومی درونیس تاسیس‌کرد بعداز۱۳۰۰ چون به‌تاسیس یونیورستی‌ها پرداختند ودرنتیجه‌آن رنسانس ظهورکرد کتابخانه‌ها درغرب اروپا بیشترموردانترست قرارداده شدند وچون ماشین طبع اختراع گردید درتمام حصص اروپا کتابخانه ها تعمیم یافت. کاروانسرای لنکولن درلندن دارای‌قدیمی‌ترین‌کتابخانه‌بوده واین‌لبریری‌نخستین‌بار در۱۴۹۷ آبادگردید. در۱۴۴۹ پوپ‌نیکولاس‌پنجم‌سنگ‌تهداب‌کتابخانهٔواتیکان‌رانهادحکمران‌فلورانس،خانواده باثروت میدیسی درسان مارکو، سان لوریتزو کتاب‌خانه‌هااساس‌نهادند. کتابخانه‌های‌ویتنبورگ،درسدن میونخ،ویناد‌ر۱۵۰۲ بروی‌کارآمدند.قدیمی‌ترین کتابخانه‌اکسفوردذریعهٔ‌توماس‌بودلی‌در ۱۶۰۲ تهیه گردیدکتابخانه ماسکو در۱۶۵۰ اساس‌نهاده‌شد ودر۱۸۱۲ طعمه آتش گردید چه دراثر حملهٔ ناپلیون بروسیه تمام شهر در داده شد کلانترین کتابخانه دنیا درموزیم برطانیه به اسم‌بریتش‌موزیم درلندن‌درسنه۱۷۵۳ تاسیس گردیداین کتابخانه‌دارای (۵۰۰۰۰۰۰) جلد کتاب و(۲۰۰۰۰۰) اثر خطی میباشد بعد ازان کلانترین کتابخانهٔ دنیا کتابخانهٔ واشنگتن است بنام (کانگرس لبریری) که بین ۴۵۰۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰۰۰ جلد کتاب درآن موجود میباشد کتابخانه پاریس بنام (پاریس - بیلیوتک ناسیونال) تقریباً ۴۰۰۰۰۰۰ جلدکتاب و۵۰۰۰۰۰ کتاب خطی وکتابخانهٔ برلین ستیت لبریری ۲۰۵۰۰۰۰ جلد کتاب‌داردزیاده‌ترین‌ارقام کتب‌درروسیه‌مطالعه‌میشود ودرآنجا کاپی‌های یك کتاب را جداگانه‌حساب واحصا نموده‌اندبصورت‌عمومی‌تعدادمجموعی کتب‌در کتابخانه

های امریکا از کتب‌خانه های دیگر ممالك زیاده تر است اغلب کتابخانه هائیکه تعداد کتب درآنها بیش از (۵۰۰۰۰) جلد است دراضلاع متحده امریکا وجود دارد .

قدامت جرائد: اولین روزنامهٔ دنیا عبارت ازجریدهٔ پیکنگ نیوزچین است که در۱۸۶۳ جشن سالگرهٔ (۱۰۰۰) آن گرفته شد وجریدهٔ مذکور تا ۱۹۳۵ توانست موجودیت خود را حفظ کند جریدهٔ کنـگ یا ئو اولین مرتبه در ۷۵۰ بعد ازمیلاد تاسیس گردید . روزنامه نویسی در دنیای غرب از عهد قیصر به‌بعد آغاز گردید و کلمهٔ جورنال Journal ازلفظ لاتینی دیور نوس Diurnus مشتق گردیده‌است. اولین جریدهٔ یکرو یه در ۱۴۸۲ بمنصهٔ اشاعه گذارده شد ودرآن نوشته شده بود : « چگونه ترك ها به معابد عیسوی حمله بردند ؟ »

در ۱۴۹۳ دردنیا اولین جریده تحت عنوان «دفن امپراطورفر دریك سوم» اشاعه یافت کلمهٔ نیوز پیپر (جریده) در مکتوبی که کولمبس درآن اعلان کشف امریکارا نموده بود ذکر شده وبعد درهمهٔ زبانها آن کلمه ترجمه گردید .

نخستین حوادث مطبوعه: اولین جریدهٔ مطبوع عبارت است از نوتیزی سیریتی Notizieseritte که بنام گزیت هم معروف بود واین جریده را باین لحاظ گزیت میگفتند که مردم جهت مطالعهٔ آن یك گزیت (سکه کوچکی) میدادند جریدهٔ مذکور د روینس به فواصل غیر معینی بطبع میرسید این جریده عموماً دارای طبیعت هیجانی بوده وخبرهائیرا که بیشتر احساسات را تهییج می‌نمود نشر میکرد دربین ۱۵۶۸ ، ۱۶۰۴ جریده فوگرنیو لیترس همه‌حوادث را اشاعه میداد همچنان جریده‌معاصر آن اویسی دی‌روما Fuggernew-letters Avvisi diroma برهمین طریق نشریات خود را دوام داد جریده اولی تقریباً تمام حوادث دنیارا ذریعه دونفر .مایند گان تجارت خانهٔ فوگر س تحصیل میکرد. اولین جریده‌هفته‌وار انگلیسی عبارت است ازویکلی نیوز که در ۱۶۲۲ بذریعهٔ توماس ارچرونیکولاس بورن تاسیس گردید اولین روز نامهٔ انگلیس بنام دیلی کورانت یادمیشد که یکرویه بهطبع میرسیدوشماره‌اول آن در ۱۱ مارچ ۱۷۰۲ سه‌روزبعدازتخت نشینی‌ملکه « آن » Queen anne توزیع گردیده‌درامریکا در۱۷۰۴ نخستین روز نامه بنام بوستون نیوز لیتر Bostonnewsletter از طبع‌خارج گردید . دانیل دیفو نویسنده کتاب معروف رابن سن کر وسودر ۱۷۱۹ بتاسیس‌جریدهٔ دیلی پوست خیلی کمك مود. جریدهٔ اکسفورد گزیت نخستین بار در ۱۶۶۵ بمیان آمد و بعد نام خودرا به‌لندن گزیت تبدیل نمود .

اولین جریدهٔ جرمن در راین لیند در ۱۵۴۲ بطبع رسید ولی نام ناشر وموضع طبع آن ازترس مخالفت ها واستنطاق مخفی بود این جریده باشخاص تعلیم یافته توزیع شده‌و درزمانیکه وقائع مهم اتفاق می‌افتاد طبع میشد . اولین جریدهٔ منظم جرمنی یا به عباره دیگر نخستین جریدهٔ اروپائی عبارت است ازجریدهٔ (اویسا ریلیشن اودر زیتونگ) که در ۱۶۰۹ برای اولین مرتبه بوجود آمد (دی فرانکفورتر اوبر پوستمانس زیتو نگ) در ۱۶۱۵ تاسیس گردیدولی‌در۱۸۶۶ جریدهٔ‌موجودهٔ‌فرانکفورترزیتونگ‌بعوض‌آن‌بمیان آمد که ازجرائدقدیمی جرمن بشمار میرود . زمامدار معروف فرانسه کاردنیال‌ریشلیو جریده (گزیت دی‌فرانس) را تاسیس کرده وخودش دران سهم زیادی داشت وبیاری‌لوئی سیزدهم برای، این

...نیز مضمونی نوشته بود . جرائد موجودهٔ انگلیسی باظهور جریدهٔ مورنگ پوست که در ۱۷۷۲ تاسیس گردید بروی کار آمدند حالا باین جریده دیلی تلیگراف هم منضم میباشد. جریده تایمز را جان والتر در ۱۷۸۴ بحیث جریده (دیلی یونیورسل ریجستر) اساس نهاد . جریده دیلی نیوز که حالا نیوز کرانیکل دانسته میشود در ۱۸۴۶ حیات طباعتی خودرا شروع نموده و برای چند هفته چارلس دیکنس آن را نشر مینمود در ۱۸۵۵ جریده دیلی تلگراف ذریعهٔ کولونیل سلیک بمیان آمد . درقرن اخیر روزنامه نویسی اهمیت وتوسعه زیادی حاصل کرد در ۱۸۹۰ ستید جریده پال مال گزیت راشکل عصری داده ولهجه آن را بیشتر سیاسی گردانید او کونر در ۱۸۸۰ جریده ستاد را اساس نهاد دیلی میل در ۱۸۹۶ باشکل روز نامهٔ جدیدی بمطالعه رسید ودیلی میرر که مخصوص خانم ها بود برای اولین مرتبه بحیث روزنامه مصور مورد مطالعه قرار داده شد دیلی اکسپرس در (۱۹۰۰) بذریعهٔ پارتی - (بریتش لیبرپارتی) افتتاح شده واولین جریده ایست که برای ۵ سال روزانه بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ نسخهٔ آن بفروش میرسید دربین جریده های لندن جرائد(نیوز آف دی ورلد) و(اپیل)هر کدام بیش از ۳ مليون مشترك دارد .

اعداد ، ریاضیات بااعداد همیشه دردماغ انسان یك نوع عشق ومراوسهٔ مخصوصی را تولید میکند درا ول وهله اعداد وضعیت معمائی را دارا بودند و به اعتبار جا بداد اشخاص مورد استعمال قرارداده میشدند. گویت Goethe عدد ۳ را سمبول مهم وهمیشگی چیزها واشکال ۳ گانه دانسته وعقیده ود کتورین هندی ترینیتی Trinity یاتریاد Triad که آن را تریمورتی Trimurti میگویند عبارت است از ، (کبکه وشنو Vishnu است سیوا Siva هم میباشد وکبکه سیوا است برهما Brehma نیزدانسته میشود یك موجود ولی ۳ معبود) هومر گفته است ، هرچیز به سه حصه تقسیم شده وهنگامیکه قوقو جیوس را جع باندازهٔ وقت سخن میزد عیناً همان گفته هومر را ذکر کرده بود . عقیدهٔ مذهبی مصرقدیم به موجودیت ۳ معبود قائل بوده وآن هارا بنامهای Path سیخمیت Sekhmet وامهوتپ Imhotep که ممفس درس داده میشد یاد میکردند .

عدد ۴ در فلسفه وعقائد مصر قدیم دارای اهمیت زیاد بود طبق گفتار فیثا غورث Pythagoras اعدادریاضی یونان همه سمبول معماها دانسته میشدند اولین فیلسوف یونانی بنام هیراکلیتس Heraclitus دراطراف ساینس اعداد توجه ودقت بعمل آورد وبرای اعداد اولاً مانندحروف اشکالرا رسم می نمودند مثلاً مربع وغیره وآن هارا به اصول مخصوص حساب میکردند تا آنکه رفته رفته ارقام بروی کار آمد . اعدادرا درطلسمات وامثال آن بیشتر بکار میبردند . صفر درقرن ۹ ازاعراب اقتباس شده وبعدازان به تدریج علامات جمع ، تفریق ، ضرب وغیره یکی بعدیگری بمیان آمدند .

(انتها) مترجم م، ع، اصغرشجاع

فرمان سلطان حسین میرزا

امیرعلی‌شیر وزیر نامدار وفاضل شهیرومدبر معروف قرن نه افغانستان مستغنی از تعریف وتوصیف است چه مراتب دانشمندی و کمالات ومدارج تدابیرومملکت داری آن وزیر دانشمند محتاج مقالات متعدد بلکه درخور یك کتاب جداگانه است .

مشارالیه درسنه ۸٤٤ ه ق بشهر زیبای هرات پابعرصهٔ وجودنهاده ودرسنه ۹۰٦ عالم فانی را وداع گفته درشعر وادب پایهٔ رفیع ومنزلت بسزائی داشته که صیت شهرتش چون خورشید عالمگیراست واثرات برجسته وکتب عالیهٔ دارد که ازنظرا کثر ادبا و شعرا گذشته وبسی اشعارش زبانزدعدهٔ کثیری ازعلاقه‌مندان این‌فن است دراشعارفارسی «فنائی» و دراشعارترکی « نوائی » تخلص اختیار نموده .

فرمانی از طرف سلطان حسین‌میرزاپادشاه دانشمند وعلم‌پرور هرات درموقع مسافرت آن‌وزیر دانشمند بسوی‌مکهٔ معظمه زادالله‌تعالی شرفهاصادر ومنتهای علاقه ومحبت‌پادشاه وقت‌را به آن‌وزیرفاضل ومدبر باثبات میرساند که یك نسخه خطی بدست نگارنده افتاده وتا حال درجائی‌طبع نشده ومنحصر بفردشناخته میشود بنابران بدرج آن مبادرت‌ورزیدیم تااز یکطرف مراتب دانشمندی وفضیلت‌ولیاقت ومقامی که‌نزدپادشاه ومملکت داشت معرفی واز طرف دیگر طرزانشای سلیس وروان واسلوب نگارش فرامین آن‌زمان‌را نمایندگی نماید .

«فرزندان‌صاحبقران ظفرقرین ، وامرای سدره‌مکان سپهر تمکین ، وحکام ودا رو غگان ومستحفظان طرق ومستخبران مسالك واعیان معارف انام جمهور خواص وعوام بدانند که ، تاقافله سالارمنازل« توتی‌الملك‌من‌تشاء» زمام ناقهٔ اقبال ما را بصوب کعبهٔ توفیق منعطف ساخته ، وبدرقهٔ راه نمائی‌مراحل« یختص‌برحمته‌من‌یشاء» عنان‌بارهٔ جاه وجلال‌مارابسمت قبلهٔ تائید وتحقیق منصرف گردانیده تمثال‌هرصورت که از کارخانهٔ ابداع ، بر صفحهٔ دولت خورشید شعاع مرتسم گشته ومیگردد ، وتصورهرمعنی که ازمبدأ فیاض برلوح خاطر قدسی ماثر وارد شده ومی‌شود ، نکته‌ایست که‌سعادت دوجهان را شامل ، وآئینه ایست که چهرهٔ مراد دران متمثل است . الحمدلله علی تواتر نعمائه و تکاثر آلائه ، وچون آفتاب جهانتاب برعالمیان ظاهر است که از مراتب جهانگیری وجهانداری ولوازم کامرانی وکامگاری آنچه بیمن موهبت ازلی ، وحسن عواطف‌لم یزلی ، این دوست ارجمند بدان فائز آمده غیر از زمرهٔ سلاطین گردون مدار ، وخواقین کیوان اقتدار ، بدان شرف امتیاز یافته است ؛ خلاصه آن مواهب کیفیت شرف موانست ومجالست هدایت مابر ؤن‌السلطنه عمدة الملك اعتضاد الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحق‌والحقیقة والدنیاوالدین(امیرعلیشیر) زاده الله تعالی توفیقاته است که‌برحسب کلام‌معجزنظام« الارواح جنود مجندة فماتعارف منها ائتلف وماتناکر منهااختلف» نفس‌نفیس‌او را بذات خاقانی در عالم روحانی رابطهٔ قرب جهانبانی ثابت و معین است ، والفت امتزاج صوری برتحقیق اینمعنی دلیلی ظاهر وروشن ، چه دز اوقاتیکه هنوز رایت ظفر حمایت سایهٔ امن‌وامان بربلاد خراسان نینداخته‌بود ، و مرکب اقبال جهان پوی در بیدای طلب پیوسته « بالغدو و الاصال والمشی و الابکار» دست تضرع وا بتهال بر داشته ادراك‌صحبت گرامی آن عمدة الملك ازحضرت مهیمن‌متعال مسالت میرفت‌سه چرآکه از اوائل

مهد ، بلکه در منازل مهد ، بواسطه نسبت رضاع ، ذات اشرف امتزاج و اتصال داشت ، تا آنکه تخت خراسان از مسند خلافت و کامگاری زینت یافت ، و دار السلطنهٔ هراة که مقبل جباه خواقین خورشید جاه است بقدوم دولت لزوم همایون سر افراز گشت ، همت و الا نهمت همایون مراد خاطر را بر آرزوی حضور موفور السرور آن رکن السلطنه مقصور و منحصر میداشت ، و هر چه از اسباب تنعم و تجمل و شهریاری تواند بود نابودمی انگاشت ، و چون از اسباب پادشاهی و آئین خسروی مراد و موانست و مصاحبت آن رکن السلطنه نبود ، از کام و مراد آنچه حاصل بود در نظر همت عالی نهمت چیزی نمی نمود ، تا آنکه اثر ادعیه صدق آئین همایون برلوح اجابت رقم ثبت یافت و جناب مشار الیه از سمرقند بدار السلطنه هراة معاودت فرموده در باغ زاغان که محل فرح و سرور ، و منزل طرب و حضور است ، بفوائد صحبت فیض موهبتش فائز آمدیم و زبان شوق باین ترنم مترنم گشت ، —

چه گویمت که چه خوش آمدی مسیح صفت بیك نفس همه درد مرا دوا کردی

وبعد ازوصول آن موهبت پیوسته از انجناب اقتباس انوار خیر و صلاح نموده بهیچ باب از رای صائب و ثاقبش که فی الحقیقه مرشد طریق فوز و نجات است عدول نورزیدیم ، و باجود آنکه خاطر شریفش همواره از اشتغال امور ملك ومال متعرض و مجتنب بود بتکلیف و التماس تمام زمام حل وعقد وقبض وبسط امور سلطنت را بدو وا گذاشت ، مهر بزرگ که خیر و شرمهام جهانداری بدو مربوط است بامهر دیوان امارت بقبضهٔ اختیارا و سپردیم ، وروز بروز علومنزلت و سمو مرتبت او ویمن خیروا حسان که لازم ذات اوراوست از دیاد پذیرفته از خطاب لازم الاشاعه برتبهٔ انت منی بمنزلة هارون من موسی مخاطب گشت و الحق شکر گذاری این عواطف ، وسپاسداری این مواهب از مکارم اخلاق او بوعی شرف ظهور یافت که «ماعین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» صفت آن تواند بود از جمله آنکه هر چه از روی شفقت ودولت خواهی بر ضمیر منیرش مرتسم میگشت باداء آن مبادرت میفرمود ودر دلالت بخیرات وترویج وتنسیق امور شرع شریف بهیچ جه ازخود بتقصیر وتساهل راضی میگشت وقاعدهٔ این بیت را در همه ابواب مسلوك داشته شرائط اتفاق باما بجامی آورد . ودیگر آنکه در هر معمورهٔ جهان وساحت دوران چنانچه کمال ظهور دارد دربناء خیرات از رباطات ، مدارس ، مساجد ، خوانق ، بذل مجهود بنوعی مرعی فرمود که برکات آن موجب امن وامان مسالك ممالك گشت و منسوبات آن مورث نشر علوم درجمیع اقالیم وممالك شد ، وآثار خیر و صدقات او درعرصهٔ بسیط خاك چنان انتشار واشتها ریافت که کافهٔ انام ازخواص وعوام از موائد احسان وانعام او بهره مند گشتند ، وثواب آنهارا مجموع روزگار فرخنده آثار همایون ایثار نموده وبا وجود این حال پیوسته مستدعی این میبود که طواف بیت الله را که اقوم و اشهر ارکان اسلام است علاوهٔ آن مکارم گردانیده از خطاب بلا ارتیاب «واذن فی الناس یاتوك رجالاً» شرف اللهم لبیك مستعد تواند گشت ، وغرض اصلی از این مقصد آنکه درین امکنهٔ شریفه ازروی خضوع وخشوع وابتهال دعای جاه وجلال دولت بی اختلال بجای آورده استقامت امور سعادت دنیوی واخروی همایون رادریوزه نماید اما چون ازمجالست شریفش گزیر وشکیبائی نبود ، ویك لحظه شرف مجلس انسش با موید سلطنت موبد برابری داشت ، هرگاه تحریك سلسلهٔ عزیمت مینمود ، بهر طریق که ممکن بود مدافعت نموده التماس فسخ آن داعیه میرفت ، تادرین فرصت که میل رای شریفش زیاده ازهر نوبت بظهور انجامید ، و بوسیلهٔ منهیان دولت قاهره چنان

معروض گردانیدکه شوق امضا این نیت غالب آمد بهیچ وجه ازین معنی درنمیتو اند گذشت، و اکنون که سلاطین اطراف واقطار ازحد ود ماورا ءالنهر و ترکستان تا کاشغر وکابلستان تااقصای هند وغیر ذالك ربقهٔ اطاعت واخلاص دررقبهٔ عبودیت دارند ومراحل ومنازل درکمال امنیت ورفاهیت است بعد ازقضاء الهی باین مقصود درمدت اندك بحصول می توان انجامید ، وآرزو ئیکه یك قرن بلکه زیاده در سویدای ضمیر او متمکن بود بیمن دولت قاهره بو صول میتو اندر سید ومقارن التماس چنان منبعث گشت کهاگر التماس اود رین نوبت درجهٔ قبول نیابد اثرحزن وملالت درضمیر شریفش بهم خواهد رسید وباوجود آنکه هیچوقت استماع این استجازه نبود، رضای خاطر منیرش را تقدیم نموده بمیعاد مقرر رخصت فر مودیم کهبدین سعادت سرافراز گشته درمعاودت جهدمستطاع بتقدیم رساند، وازدرگاه واهب المئول استدعا آن است که در کنف صحبت وسلامت بدین مطلب فائز گشته عنقریب شرف مجالست فردوس شما ئلش روزی گرددا نشاءالله وحده العزیز سبیل حکام وداروغان ورؤسا واعیان وجمهور انام ازخواص وعوام آ نکه در آداب ور سوم خدمتگاری وفرمان برداری ومطاوعت ومتابعت درهر امر ازامور که فرماید حسب المقدور کوشش نمایند ، واز ملال خا طر فرخنده ما ثر ش احتر از تمام لازم دانند ودر منازل مخوفه را بطهٔ خد مت وعبودیت بجای آو رند ، کههر آینه رضای خاطر شریفش مستلزم رضای همایو ن بلکه متتبع خشنودی حضرت بیچون خواهد بود، وجمعی را که درظل ظلیل رافت وشفقت بااو احرام آن عزیمت بسته باشند بسلا مت گذرا یده مزاحم نشوند .»

«محمد ابراهیم خلیل»

تپهٔ کلان

درمیان خرابه های هده که یکی ازشهر های مجلل وزیبای نگارها رای قدیم بودتپه ئی وجود داشت که اهالی بواسطهٔ بزرگی خاك تودهٔ آن نسبت بهسائر تپه‌ها آنرا «تپهٔ کلان» میگفتند در ۱۹۲۴ علمای فرانسوی «فوشه» و «گودار» اینجا وارد شده و نسبت به سائر خرابه ها بزرگی این تپه توجه‌شان را جلب کرد. نتائج کاوش مقدماتی به‌اندازه‌ئی خوب وامید افزا بود که «گودار» بدون تردید ووقفهٔ کار حفریات دامنه داری راشروع نمود ودر نتیجه به دورادور یك حویلی مربع که دروسط آن یك استوپه بزرگی بود یک عده حجره های رهبانان بودائی را کشف کرد که در داخل هر کدام آن استوپهٔ کوچك دیگری آبادشده بود. این استوپه‌ها هر کدام بااثار حجاری فوق العاده مزین بود .ودردیوارهای حجره ها درتمام امتداد اضلاع حویلی مربع مجسمه‌های بودا بهقد واندام مختلف کار اعصار جدا گانه را معرفی میکرد . درمیان حویلی بهدورادور استوپهٔ بزرگ مرکزی یکعده استوپه های کوچك دیگر دیده میشد «گودار» چه ازنقطهٔ نظر عده آثار وچه ازپهلوی کمیت و صفت تپهٔ کلان هده‌را بنام «موزه صنعت گریك وبودیك» یاد کرد واظهار نمود که اگر ازروی زیبائی وتناسب اندام مجسمه هاقضاوت شود میتوان گفت که بعض هیکل‌های هده درقسمت شرقی گند هارا که امروز جزء خاك هند است دیده نشده بهاین تر تیب میتوان گفت که هده بهترین کانون صنعتی هیکل تراشی گندهارا بود . «ك»

سیفی هروی

در تواریخ وتذکره هائیکه دردست است شرح حال اورا تاکنون ندیده‌ام ولی در کتابیکه بنام تاریخ (۱) هرات ازودر دست است درچند جا شمهٔ ازحال خود ذکر کرده که ازان مختصر میتوان باندازهٔ پی‌به ترجمهٔ حال اوبرد.

ازمقدمه وآغاز کتاب معلوم‌میشود که‌اسم‌او (سیف) ونام پدرش (محمد) ابن (یعقوب) هروی بوده وخود سیف درعهد ملك فخر الدین کرت (۷۰۵-۷۰۶) وملك غیاث الدین کرت (۷۷۱-۷۸۴) درهرات میزیسته‌و کتابی‌درعلم اخلاق‌موسوم به‌مجموعهٔ غیاثی بنام‌ملك‌غیاث‌الدین پرداخته وتالیف آن را واسطهٔ عرض‌خود ساخته پادشاه وی‌رابنظر تلطف شاهانه وباانواع تعطف ملکانه مخصوص گردانیده وبعداز طرف همان پدشاه مامور شده که‌تاریخ خطهٔ‌هرات را که ازامهات بلاد خراسان است برشتهٔ تحریر در آورد چنانچه کیفیت تالیف آن راخود مینویسد : «بعدازان فرمان اعلابران جمله نفاذ پیوست که‌خطهٔ معموره وبلدهٔ محروسهٔ‌هرات

---

(۱) خوشبختانه یك‌نسخهٔ ناتمام ازین تاریخ که از غنایم روز گار است متعلق بجناب عبدالرحیم خان‌معاون دوم‌صدارت عظمی که‌در موقع نگارش تاریخ ملوك کرت‌ازین نسخه استفادهٔ خوبی کرده‌اند ودرینجا لازم میدانم که‌مراتب‌سپاسگذاری خود را بحضورشان تقدیم نمایم . ازقراریکه بنده اطلاع دارم «حال دونسخه ازین کتاب نفیس دیده شده ، یکی متعلق بکتابخانهٔ امپیریل لایبردی کلکته درهنداست که‌اکنون درتحت طبع است ونسخهٔ‌دیگر همین نسخهٔ حاضره است نسخهٔ کلکته را که بصورت پروف بود بغرض مقابله وتصحیح با این نسخه برای من‌از امپیریل لایبرری فرستاده بودند در اثنای مقابله مزیت ورجحان این نسخهٔ حاضره بر نسخهٔ کلکته ازحیث صحت عبارات وزیادتی ابیات‌وامثال ثابت گردید ولی متاسفانه که‌از وسط وآخر این‌نسخه چندصفحه ازبین رفته‌ودربعضی صفحات آن‌رطوبت نشسته ومرکب آن‌نشر گردیده روبهمرفته عبارت آن خوانا وقابل استفاده است نسخهٔ دیگر ازین کتاب را مورخ نامدار ومعروف دربار هرات حافظ ابرومتوفی ۸۸۸ هجری درموقع نگارش تاریخ ملوك کرت ومجمع التواریخ وذیل جامع التواریخ رشیدی دردست‌داشته‌چنانچه خود درآغاز ملوك کرت که‌بامر واشارهٔ شاهرخ میرزا (۸۰۷-۸۵۰)تالیف کرده مینویسد : ـ «حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه وسلطانه بجمع این کتاب اشاره فرمود . . . .

این کمینه را از وقایع وحالات ملوك کرت که بعضی از کتبیکه بنام ایشان نوشته اند معلوم گشته‌بود وبعضی ازثقات ومعارف استماع نموده برای العین‌مشاهده افتاده دریناوراق ثبت کرده آمد» علاوه برین قسمتی که‌در نسخهٔ قلمی تاریخ سیفی هروی ازبین رفته بعدازد و سه‌صفحه که‌مطلب بهم‌پیوست‌میشود ازذیل‌جامع التواریخ رشیدی عیناً لفظ‌بلفظ وحرف‌بحرف بدست می‌آید پس‌بجرئت گفته‌میتوانم که‌این قسمت که‌درنسخهٔ قلمی ماافتادگی داردٔ ودر ذیل جامع التواریخ رشیدی دیده میشود عیناً متن‌تاریخ‌سیفی هروی است که‌حافظ ابرو نقل کرده بعبارت دیگر نسخهٔ نفیسی بدین وسیله از دستبرد زمان وگرند روزگار محفوظ مانده است .

صانهاالله تعالی عن‌الافات که‌از امهات بلاد خراسان است بلکه کعبهٔ ثانی وبغداد مسلمانی ؛ ـ

گر کسی پرسد زتو کز شهر ها خوشتر کدام ٭ گر جواب‌راست‌خواهی‌داداور ا گوهری
همچوبحراست‌این‌جهان‌دروی خراسان‌چون‌صدف ٭ درمیان آن‌صدف‌شهرهری‌چون گوهری

ازعصر چنگیز خان تاریخ نامه ندارد وچون در جنب تواریخ واقعات وحوادث بلدان وامصار خراسان شهرهرات محل مکروهات وبلیات واکثر حادثات وواقعات است وبواسطهٔ آنکه سنتاً بعدسنه وشهراً بعد شهرعساکر اقالیم در نواحی واطراف او جمع میشوند وو صافان سخن آرای وسیاحان جهان پیمای چون ازکلی احوال که درویظهورمی پیوندد خبرندارندوبرتواریخ آن عالم نیستند ودرمجلس سلاطین وملوک آفاق ومحافل مشاهیر وجماهیر خراسان و عراق ومیان عامهٔ رعایاوکافهٔ برایابدروغ خودرا فروغ میدهند بروجه راستی‌اسامی‌وسیروتواریخ ملوک وامرا و صواحب و حکامی که از عهد چنگیز خان تا امروز درخطه هرات بوده اند وبمضافات اورسیده درکتابت آر ، وبه آیات ربانی‌واحادیث نبوی(ص) واخبار‌وامثال‌موشح ومتحلی گردان وزیور اشعار تازی وپارسی مزین کن؛چون من بندهٔ اضعف بدین‌حکم جهان مطاع محکوم‌شدم‌وبدین امر واجب‌الامتثال ماموربار دیگرزمین خدمت بلب‌عزت‌بوسیدم و گفتم ؛

فرخی

تاجهان آباد باشد خسرو دین شاه باد ٭ پایهٔ تخت جلالش بر فر از ماه باد
از ره قدرو جلالت‌شاه رادر روز بار ٭ نه سپهر و هفت‌کشور خیمه وخرگاه باد
دشمنان بد سگال خسرو آفاق را ٭ جاودان‌رنج وغم‌وزندان وبندوچاه‌باد
مونس ویار وندیم و ر هنمای شهر یار ٭ تا ابد ملك وجلال وعزو قدروجاه باد
گاه‌عزم‌ووقت‌حزم‌وروز رزم‌ازکردگار ٭ نصرت وفتح وظفر مرشاه راهمراه باد

هرچند خود را درمرتبهٔ آن نمیدانم ودرجهٔ آن نمی‌شناسم که باوجود چندین فضلای سحر پرداز وعقلای سخن ساز ومنشیان دقیقه بین وسخن شناسان با تمکین که منتسبان عتبهٔ علیا وملتزمان سدهٔ والای آن جناب اند درچنین امرعظیم تقدیم نمایم ؛ ـ

تاجی

کلام‌من بچه ارزد در آن‌جناب‌شریف ٭ که‌دون صف نعال‌است‌وموقف احسان

بنابرین ابواب درتالیف این کتاب برموجب المامور معذور شروع کردم وبعون فیض فضل ربانی‌و . . . ملك ملوك الاسلام‌خلدالله ملکه‌وجلاله تاریخ شهرهرات را ازشهور سنه ثمان عشر وستمائه (٦١٨) که خرابی وی وبقتل رسیدن سکانش درعهد چنگیز خان درین سال بوده است تاشهورسنه . . . نوشتم وآنچه محقق ومصدق بود واز خلاف و زور دور درکتاب آوردم چون شانزده سال هرات خراب بود ومدکی وحاکمی باامارت وعمارت اوبیامد ازشهور سنه اربع وثلاثین (٣٤)سال رابرترتیب‌نهادم وپیش‌از ذکرهادو ذکرثبت‌کرد ذکر اول در معنی آنکه شهر هرات را که بنا کرد. ذکردوم در باز نمودن احادیثی که حضرت رسول علیه افضل الصلواة درحق هرات فرموده اند واین تاریخ نامه را برچهار صد ذکر ختم کردم والله المعین علی اتمامه‌والموفق بحسن ختامه .

بعد ازسلطان غیاث الدین کرت مشوق ومهربان سیفی هروی درنگاشتن این تاریخ

خواجه شهاب‌الدین شهاب که سمت دبیری، ومنشی گری ملك غیاث الدین را داشته است بوده ودرین باره حقی بروی ثابت کرده چنانچه مینویسد: ـ « صدر معظم، معدن لطف و کرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب را که منشی حضرت علیا ملك اسلام است ومربی اهل فضل وهنر ازعزوجلال ودولت واقبال برخور داری دهاد دعای این صدرشریف خطیر نیك اعتقاد جواد برمن ازلوازم است بدان واسطه که اگر تربیت وتفقد وانعام مرادف اونبودی این تاریخ نامه که صدو بیست تا کاغذ است سالها باختتام نه پیوستی و چنین کتاب معتبر دوسال ونیم به آخر نرسیدی وا گر آن نوازش وبنده پروری وعطا که درباب این بنده در آوان پرداختن این تاریخ نامه مبذول داشته است درکتاب آرم این نسخه به تطویل انجامد اما برمقتضای یشکر المنعم علی المنعم واجب ازجملهٔ اعطاف والطاف وصنایع جمیلهٔ آن صدر کبیر نیکو دل شمهٔ نوشتم. . . بعد ازلطف حضرت الهی و کرم غریزی شهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله والدین درمدت پرداختن این کتاب کسی درباب بنده حقی ثابت نکرده است »

ازمآخذ ومدارك که سیفی درموقع نگارش این کتاب دردست داشته واز آنها نام میبرد کتب ذیل است: تاریخ نامهٔ هرات تالیف شیخ ثقت الدین عبدالرحمن عبدالجبارفامی تاریخ علائی وجهانکشائی جوینی وطبقات ناصری تالیف منهاج سراج واخلاق خانی که درعهد چنگیز یاپسر او اوکتائی قاآن نوشته شده بود وتاریخ غازانی تالیف خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر و چندین کتب دیگر درباب خراسان که اسامی آنها را نمیبرد سیفی درنگارش این تاریخ خودرا مؤرخ راست قول و ثقه ومعتمد نشان میدهد و همه جا اقوال وسخنان خودرا متکی باسناد قوی و مبنی بروقایع چشم دیدیران آزموده وگرم وسرد جهان چشیده میداند.

مثلاً دریکجا مینویسد: ـ بندهٔ ضعیف مؤلف این تاریخ نامه که تواریخ متقدمان مسطور ومذکور دیدم وازپیران سخندان معروف ومشهور شنیده ودرآغاز ذکر پنجم که خرابی شهر نشاپور وقتل عام او بتوسط تولی خان است چنین مینویسد: هرچند ذکر تواریخ شهر مرو ونیشاپور ومواضع دیگر باذکر تواریخ شهرهرات نسبتی ندارد. امابندهٔ مؤلف این کتاب چند کتب درتواریخ احوال خراسان مطالعه کرد ودرهمه مسطور دید که هریك ازمصنفان ومؤلفان دربازنمودن تواریخ شهر خود طویل تمام وشرح وبسط عظیم بجای آورده بودند وتواریخ شهرهرات را بربندی بسته کرده بندهٔ ضعیف پیش ازقصص هرات حکایات مرو ونیشاپوررا که از امهات بلاد خراسانند درقلم آورد تا ارباب خرد واصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف رادرسخن گذاری وتالیف حکایات بغلی نیست خاصه که مامور است به آنکه حضرت علیا ملك ملوك الاسلام شهریار الاعظم فی الایام ظل الله فی الارض مفخر زوار یثرب و عرب شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلدالله ملکه وسلطانه واظهر حجته وبرهانه فرموده که چون بقصهٔ رسی ازقصص خراسان چندانکه امکان بود بوجه راستی آن قصه را بپرداز وبزیب فصاحت زینت ده: جای دیگر دربیرحمی تولی خان وقتل عام او درهرات وقتیکه قول سراج منهاج را نقل میکند قول خودرا چنین ترجیح میدهد: تولی خان شهرهرات را فتح کرد وتمامت خلق را به چهار بخش کردند وهربخشی را بدروازهٔ بیرون بردند وبقتل رساندند.

درهر کامی نیکونامی را سربریدند ودرهر قدمی رستمی را بکشتند ودرهر جوئی دلجوئی را گردن زدند ودرهر باغی چشم وچراغی را ناچیز کردند ودرهر بن خاری گلعذاری را بسوختند ودرهر چاهی خون صاحب جاهی بریختند وبرهر سنگی سرهنگی را سر کوفتند. »

در تاریخ سراج منهاج چنین مسطور و مذکور است که بر هرطرف شهر ششصد هزار آدمی را بقتل رسانده‌اند وقریب صدهزار نفر چهارده ساله باسیری گرفتند وآن روز تانماز خفتن کشتن کرد وبعد از نماز خفتن شهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش ازین کسی را بقتل نرسانند از خلق هرات هنوز دویست هزار باقیمانده بود اما اصح آن است که ازپیران شهرهرات چون مولانای مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصرالدین چشتی وامیر کبیر محمودبن خلیل ابن حسام الدین الپ حاجب وخواجه ابوبکر شنودم که ایشان گفتند ما ازپدران خویشتن که در وقت شهزاده تولی خان درهرات بوده‌اند چنین سماع داریم که شهزاده تولی خان درمقابل دروازهٔ فیروز آباد صف کشیده بود بعدازهفت روز که ازطرفین مرد بیحد بقتل پیوست . الخ...

درجای دیگر کتاب که آغاز تاریخ ملوك کرت است چنین نوشته است :

بندهٔ اضعف درتالیف این تاریخ چندانکه امکان داشت کوشید وبرپیران و متقدمان شهر هرات وطائفهٔ که برقلم وقدم ایشان اعتماد کلی بود عرض شد همه باتفاق گفتند که آنچه درکتابت آوردی راست است وماچنین دیده‌ایم وچنین دانسته وازآبا واجداد خود نیز شنیده .

دیگر ازین کتاب گرفتاری او بدست لشکر یغما گرامیر یسا ول وبوجای معلوم میشود که اورا برای کشتن حاضر کرده وازحسن اتفاق ازان مهلکه نجات یافته است .

ودرضمن معلوم می‌شود که کتاب دیگری موسوم بسام نامه قریب بیست هزار بیت بنام جمال الدین محمد سام که ازسرداران رشید ودلاورغور ومدافع جانباز هرات بوده برشتهٔ نظم درآورده این کتاب بقول خود وی پنجاه جزو ومصور بوده چنانچه شرح مطلب فوق را بدین کلمات نوشته است : « بندهٔ ضعیف مؤلف کتاب سیفی هروی را دران روز نیز بگرفتند وسبب آن بود که طائفهٔ ازحساد بدنژاد دران ساعت که مبارزان غور را بقتل می‌آوردند درپیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعری است سیفی نام ومداح ملك مرحوم فخرالدوله والدین است وبجهت جمال الدین محمدسام کتابی نظم کرده قریب بیست هزاربیت وآن کتاب را بسام نامه مسمی گردانیده ودر کار لشکر کشی ومحاصرهٔ امیر شهر هرات را طعن بسیار کرده وجانب غوریان وهرویان را بهمه ابواب راجح پنداشته اگر حکم امیرشود اورا نیزبقتل رسانیم القصه بنده را بگرفتند وسروپا برهنه پیش بوجای بردند وبزخم چوب وچماق بوجای فرمود که آن کتاب را بیارید تاببینیم چون کتاب را بدست بوجای دادند کتابی دید قریب پنجاه جزو مصور وپرداخته آن را بگشاد قضاء ذرعظمت ولشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانهٔ او برآمد بوجای گفت درین کتاب پدربزرگوارمرا باری ستوده‌است اما چون شاعر غوری است او را نیز بقتل رسانید بنده را درسلك غلامان دانشمند بهادر منخرط گردانیدند چون حیات باقی بود ازمیان هفتادوهشت تن بنده وشخص حسن مغرب نام بعدازانکه به بوجای خط بندگی دادیم خلاص یافتیم باقی را بقتل رسانید». این بود مطالبی که درین کتاب راجع بشرح حال وسوانح زندگی سیفی هروی آمده ودرپرتو روشنی آن تااندازهٔ میتوان پی بشخصیت وکیفیت زندگانی مورخ این کتاب برد برعلاوه سیفی شاعر خوب ومعروف بوده ابیاتی از قصاید ومثنوی خود جابجا درین کتاب بطورشاهد ومثال آورده وهشتادقصیده وصدوپنجاه قطعهٔ دیگر درمدح ملك فخرالدین داشته است. سیفی هروی ازبزرگترین ودانشمندترین مؤرخین و مؤلفین در افغانستان است از حیث دقت وثقت لهجه وبیان وحلاوت وشور انگیزی نگارش وانسجام الفاظ وتلفیق جملات نظیری بخود نداشته ودر ترتیب قضایا واحاطه بروقایع دیدگی وشنیدگی عیناً ابن خلدون افغانستان واطلاعات قیمتدار او دراوج اعتبار ودرخور تحسین است .

دیگر از مزایای این تاریخ حفظ اشعار یکدسته از شعرای متقدمین است که در موارد مختلفه بدان تمسک و توسل جسته و بطور استشهاد آورده است شعرائیکه اشعار شان درین کتاب آمده بر حسب ذیل است:
بهرامی سرخسی، دقیقی بلخی، فردوسی طوسی، اسدی طوسی، عنصری بلخی، ظهیر فاریابی، مسعود نوکی، خسروی، معزی سمرقندی، انوری ابیوردی، رشیدوطواط بلخی ادیب صابر ترمزی، جوهری، عمر خیام، خاقانی شیروانی، فلکی شیروانی، اوحدی، بدر دواجی، مسعود سعدسلمان، نظامی گنجوی، نظامی املی، فرخی سیستانی، ارزقی هروی، سید حسن غزنوی، مختاری غزنوی، سراج قمری، حسن سمنانی، منوچهری دامغانی، حکیم باخرزی، حکیم سنائی غزنوی، عمر کاتب، خالدی، سوزنی سمرقندی، روحی ولوالجی، لبیبی، عطار نیشاپوری، جمال الدین عبدالرزاق، کمال اسمعیل، شهاب بغدادی، شمس طبسی، موید نسفی، نصیر املی، جمشید سیم کش، تاجی، میرک میران، ابن حسام هروی، مجد همگر فارسی، سعدی شیرازی سیف اسفرنگ، فیاض هروی، خواجه وجیه، امامی هروی، امام فخر رازی، ملک علاوالدین کرت، ربیعی فوشنجی، سیفی هروی مؤلف کتاب، صلاح الدین سنجری، صلاح حمید، سلیم شاه حیدری، یحیی عراقی.

این بود شرح حال سیفی هروی که ما ازروی تاریخ آن عجالتاً تااندازهٔ شخصیت وهویت اورا روشن نمودیم امیداست درآینده شرح حال مفصل ومبسوط تری ازو بدست آورده بمطالعهٔ علاقه مندان تاریخ وادبیات برسانیم.

س. گویا «اعتمادی»

مرو وقشون مغل

چنگیز حینیکه درخراسان مشغول کیر و گرفت وخرابکاری بود پسرش تولی خان را مامور فتح و کشودن شهر «مرو» نموده بود تولیخان بتاریخ ۲۵ فوریه ۱۲۲۱ درحوالی «مرو» رسید دوروز قبل از ورود خودش دسته ئی ازافراد اورا دوهزار ترکمن درحوالی شهر غافل گیر نموده وقتل وتاراج نموده بودند. تولی عندالورود موقعیت شهر را ازنقطهٔ نظر نظامی بخود معلوم نموده ویکهفته بعد منجنق های او که درعقب بود برای خراب نمودن دیوارهای شهر رسید. میخواست امربه خرابی دیوار ها بدهد که قاصد ازداخل شهر آمده وتسلیم مدافعین را اعلام داشت. مدافعین شهر دوحصه شده بودند دسته ئی میخواست تا اخر مدافعه کند ودستهٔ حاضر به تسلیم بود. تولیخان به تقاضا های اهل شهر وعده ها داده دروازه بازشد. بعد ازینکه خودش وقشونش داخل شدند باشندگان مرو را امربه خروج کرد ومدت چهار روز مردم بیرون میرفتند تا شهر خالی شد آنگاه به سربازان خود امر قتل داد وچون ازگرد ونواحی هم اهالی بشهر پناهنده شده بودند عده کشتگان را درین هنگامه خونین به هفتصدهزار نفر میرسانند و «سیر پرسی سایکس» عقیده دارد که درین تعداد مبالغه بکار رفته. چون دست مقاومت اهالی ازمیان رفت بیغمای شهر بزرگی پرداختند که روزی مقامی درعالم تهذیب اسلام داشت. یاقوت جغرافیه نگار معروف عرب که شخصاً شاهد این گذارشات بوده ودرین وقت در «مرو» وجود داشت و بادستهٔ فراریان ازآشوب مغل نجات یافت درین مورد می نویسد: «قصرها مثلیکه وشی صفحه کاغذ زدوده شود ازروی زمین برداشته میشد. منازل به ویرانه تبدیل شد وجی . . . دید ودردالان های عمارات بادزوزه میکشید»

«ك»

شهرها رطرز ابادی

نگاهی به نقشهٔ افغانستان نشان میدهد که مراکز آبادی وشهرهای بزرگ نسبتاً درمجاورت کوهها واقع شده اند به استثنای بعض شهر های مناطق شمال که شکل زمین در آنجا عموماً هموار وجلگه‌ئی است . شهرهای افغانستان عموماً کنار یا در حوزهٔ رود خانه هائی واقع شده که از کهستانات ونقاط مرتفعه سرچشمه میگیرند ودر این مسئله باز شهر های مناطق شمال دراستثنا می آید . چیز دیگری که موقعیت شهر های افغانی را معین میکند عبور راه های بزرگ وتقاطع آنها است وشهرها عموماً در محل تقاطع آنها واقع شده‌اند. درسطور ذیل شهرهای افغانستان را در چوکات نظریات فوق مطالعه میکنیم ؛ شهرهای مهم افغانی که اینجا مورد بحث قرار گرفته میتوان از ین قرار اند ؛ درشمال ؛ فیض آباد ، خان آباد ، قندوز، مزارشریف (بلخ) تاشقرغان (خلم) میمنه ، اند خوی .

درغرب ؛ هرات ، شین دند (سبزوار) فراه ، گرشك .

در جنوب ؛ قندهار ـ

در شرق ؛ کابل ، غزنی .

ازجملهٔ شهر های فوق الذکر کابل ، غزنی ، قندهار ، هرات ، فراه ، گرشك ، قندز فیض آباد ، درمجاورت رودخانه ها واقع شده ، رود کابل ازوسط پایتخت افغانستان میگذرد ، رودی ازپای حصار غزنی از وسط شهر کهنه ودکانها وآبادی های جدید آن میگذرد ، رود هری رود ازشهر هرات وارغنداب ازشهر قندهار ورود خانهٔ قندز ازشهر جدید قندز وهیرمند ازمرکز پشت رود یعنی گرشك فاصلهٔ زیادندارد ومیتوان گفت که این شهر ها کنار رودخانه ها واقع شده اند .

موقعیت شهر ها ازنقطهٔ نظر خطوط ارتباطی هم در خور اهمیت است .

کابل ؛ ازنقطهٔ نظرمراودات درنقطه افتاده که از شرق ، سرك جلال آباد وسرحد شرقی بدان منتهی میشود ، ازشمال سرك مزار وصفحات شمال بدان منتهی میشود واز جنوب سرك گردیز وجنوبی می آید واز طرف جنوب غرب سرك غزنی بدان وصل میگردد .

غزنی ؛ روی نقطه‌ئی واقع است که از شمال شرقی سرك کابل وازجنوب غرب سرك قندهار از آن عبور میکند .

مزار شریف (بلخ) ؛ ازجنوب راه کابل بدان منتهی میگردد . وبطرف شمال راهی به مناطق ماورای آموترمز یا کلیف رفته .

شهرهای صفحات شمال فیض آباد، خان آباد ، قندوز ،مزارشریف(بلخ) میمنه،اندخوی روی یك جاده‌ئی واقع شده اند که از مشرق بطرف مغرب ممتد است .

قراریکه ازصفحات تاریخ افغانستان معلوم میشود درزمانه های قدیم کابل مثل امروز اهمیت نداشته ومرکز ثقل مملکت بیشتر درشمال موقعیت کابل فعلی درپای هندوکش درحوالی یا نزدیکی چاریکار وپروان بوده وقراریکه از ماخذ تاریخ قدیم این مملکت بر می آید مدتی

پایتخت سلاسله های زمانه های پیش از اسلام ازحوزهٔ کاپیسا (کهستان وکوهدامن) برسائر نقاط کشورداری میکردند. کابل فعلی ازوقتی کسب اهمیت نموده که درانی‌ها این شهر را پایتخت خویش قرارداد ند. راهی که ازوسط هزاره جات میگذرد مدتی حیثیت راه کاروان رو را بخود داشت ودرین تازه گی‌ها اصلاحات شده. بازاز روی شواهد تاریخی چنین معلوم میشود که راهی که عجالتاً چاریکار رابه نگاو وصل میکندوبطرف لغمان میرود وازمیان کهستان عبور میکند در زمانه های سابق دارای اهمیت فوق العاده بود زیرا نزد اسکندر، تیمور، چنگیز، وهیوان تسنگ، کابل آنقدرها رول مهمی بازی نکرده ومعلوم میشود که خط سیر بطرف شرق ازشمال کابل فعلی درامتداد رود پنجشیر میگذشت. سابق ترین در جنوب هندو کش درفلات مرتفعهٔ که ار دامنه های جبال تشکیل شده است شهرهای مهمی وجود داشت که امروز متاسفانه ار آنها نامی نیست. نا گفته نماند که نزدیکی کابل به چاریکاروغزنی اهمیت این دو نقطهٔ اخیر الذکر را بیشتر بخود منحصر ساخته.

درحالیکه امروز آبادی‌های بزرگ دربای کوها ودرفلات ها وجلگه ها افتاده درقدیم شهرها شکل قلاع مستحکم بخود داشت وبیشتر روی قلل کوها ودربوزه های مرتفع آبادبود وهمیشه به نقاط چاردور وحوالی دور ونزدیک خودحا کمیت داشت وعلت یگانه عمران شهرهای مستحکم روی قلل کوهاهمین بود. چنانچه بهترین مثالی که مطلب مارا روشن کند خرابه های شهر قدیم غلغله است که ازطرف چنگیزخان ویران شده. این شهردریک پشتهٔ کوه درบامیان واقع بود همکذا قلعهٔ قدیم ضحاک که معمولاً به شهرضحاک معروف است بالای صخرهٔ مرتفع که بر رود خانهٔ بامیان حاکمیت دارد واقع شده ودیوارهای حصار وکنگره های بروج آن بر نقاط ماحول حاکم وناظر است.

اگر درمسئلهٔ موقعیت وصورت ساختمان این قبیل شهرها وقلاع مستحکم دقت شود واضح فهمیده میشود که منظور عمده درآبادی آنها مسائل نظامی وسوق الجیشی وقت بوده وراهای کاروان رورا بااین چنین استحکامات محکم ونگرانی میکردند. درنقاط کهستانی ودشوار گذار افغانستان عموماً ودر کوهای مرکز آن این قبیل قلعه‌ها وخرابه‌های آن زیاد دیده میشود.

موادی که درینای آبادی شهرهای افغانستان بکاررفته عموما گل وسنگ است. چون شهر های فعلی اکثر درو ادی های سبز وشاداب واقع شده اند درخانه ها خشت و گل زیاد بکار برده شده ومیشود خشت خام خشت هائی را گویند که بعد ازقالب گرفتن در آفتاب خشک میکنند میان قطارهای خشت معمولاً گل درديوارها بكار ميبرند. شهرهای قدیم افغانستان عموماً دورا دور خود حصاری داشته وبصورت عمومی دارای چهار دروازه بوده درحصص شمال وغرب افغانستان که ستون پوشش سیما کم است خانه های گنبدی هم معمول است. درکهستانات خانه ها ومنازل ساده ومحقرتر وسرسر روی صخره ها آباد شده ودر آبادی آنها تا اندازهٔ زیاد سنگ هم بکار رفته است.

نگارش: امیل ترینکل

ترجمهٔ: غ. جیلانی آریزوی

پښتونولي

یا

قوانین اجتماعی افغانها

«هرملت به‌ممیزات خود زنده است ملت افغان ممیزات برجسته ودرخشانی دارد که هر فرد آن‌را در هرجا وهر زمان تشخص می‌بخشد»

«ارست رنان»

تاریخ تمدن، قدیمترین مدنیت های بشری را بنام قبائل آریائی ثبت کرده است اولین مرکز این قبایل باتفاق آرای علمای باستان شناسی آسیای مرکزی وبقول اکثریت این علما وازروی سیار شواهد علمی وتاریخی سرزمین کهن سال آریانا یا افغانستان امروزه ودامنه های شمالی کوه «بلندتر ازپرواز عقاب» یعنی هندوکش می‌باشد، ازینجا است که قبایل آریائی به طرف شرق وغرب، شمال وجنوب مهاجرت نموده وبرای آبادی دنیا ارمغانهائی ازمدنیت و تهذیب باخود برده اند. مورخین این مهاجرت ها را بدو حصه تقسیم می کنند یکی مهاجرت اولی که بیشتر متوجه اروپای جنوب شرقی یعنی سواحل شرقی مدیترانه بوده ودرحوالی ۵-۶ هزارسال پیش ازین صورت گرفته است ودیگرمهاجرت دوم که قبائل آریائی ازباختر وسغدیانه که مرکزمهاجرت ها بوده بدامنه های جنوبی‌هندوکوه دریك زمین مثلث‌نمائیکه بین رود کابل ورود هیلمند ورود سند ومرکز آن کوه سلیمان میباشدقرارمیگیرد، سرازیر شده وقسمتی هم به استقامت غرب وجنوب غرب به فارس رفته اند واین مهاجرت اخیر در حوالی (۱٤۰۰۰) سال قبل از میلاد اتفاق افتاده است.

به اثر این جنبش های‌بزرگ بشری، برادرانیکه به اینقسم به تفاریق‌از کانون‌پدری جداشده اند، درین مدت در از یکدیگر خیلی ها دور مانده ودر سرزمین های علیحده تحت شرائط مختلف، زندگی کرده اند. ومطابق این مقتضیات مادتاً ومعناً راه انکشاف وارتقا را پیموده اند که از لحاظ ظاهر احوال تعین ارتباط وقرابت بین آنها بسیار مشکل بنظرمی‌آید. اماخوشبختانه ترقیات فکری ودماغی‌عصرجدید چنان وسائلی را درکف بشرگذاشته است که از روی‌آن نه تنهابه یگانگی منشأ وچگونگی حرکات وبسیرتکامل این کتله های بزرگ بشری‌میتوان پی‌بردواطمینان کرد بلکه پس‌ازمرورهزارهاسال‌بازهم میتوان وضع زندگی‌اولیهٔ این‌اجتماعات دورافتاده را بخود معلوم ودرنظرمجسم‌ساخت. یکی‌ازبهترین وسائل درك چنین مسائل‌پیچیده که درغبارفراموشی‌زمانه مستور ومخفی‌مانده اصول مقایسه است مقایسه بین‌عادات، اخلاق، طرزمعاشرت، صنائع، ادبیات و... و... اقوام‌وملل‌مختلفه که باری بهم‌یکجاویایکی‌بوده اند، ماورابه‌چنان کشفیات‌دلچسپ رهنمائی‌میکندکه اسباب‌شگفت وحیرت میگردد مثلاً- تصورکنیم‌چندین هزارسال پیش‌قبایل آریائی‌که‌از «آریاناویجه» بهرطرف‌پراگنده شدند

یکدستهٔ آن بسمت شمال غرب حرکت کرده تاروم ویونان ومنتهاالیه غربی اروپا رسید و دستهٔ دیگر که بعدها به شرق وجنوب متوجه گشت از آریانا بهند وفارس فروریخت واین ممالک را استیلا وساکنین اولیه وقدیم آن را خصوصاً (درهند) بگوشه های دور دست متواری ساخت و درهر جانظر به امکانات وسائر شرائط محلی برای خود به طرز دیگری طرح زندگانی ریخت وتا امروز تقریبا بکلی ازهمدیگر بیخبر باقی ماندند. درینجا اگر از بین صفحات تاریخ یکی واوضاع کنونی دیگری ازین کتله های دور افتاده یا برادران دیروزه ، امروز چنان علائمی را کشف کنیم که در یک زمان خیلی قدیم اشتراک افکار واذواق ، هم آهنگی طرز معاشرت ومعیشت وشباهت موسسات وقوانین را بین آنها نشان بدهد وثابت سازد آیا چقدر مایهٔ تعجب ما خواهد شد وچه عالم های وسیع وچه افق های روشنی را در برابر نگاه ما باز ونمودار خواهد ساخت ؟ یک نظر بسوی تاریخچهٔ یونان وروم قدیم وتشکیلات اجتماعی آن ومقایسهٔ آن باطرز زندگانی اجتماعی برخی ازقبایل افغان امروزه ، این شگفتی واین منظرهٔ دلچسپ را بما عرضه میدارد در «سیتی» ها یا شهر های مستقل وجمهوری شکل قدیم روم باشندگان را دهاقین وزارعین تشکیل میداد همان طوریکه امروز در معموره های افغانان ، اهالی مشتمل برهمین دوصنف میباشند حکومت متعلق به تمام قبیله است وتمام قبیله در تعیین قوانین وعزل ونصب حکام سهم میگیرند هیچیک از افراد جز در وقتیکه بیک ماموریت مقرر میشود کدام امتیاز مخصوص نسبت بدیگران حائز شده میتواند . برقراری واجرای این سیستم بیشتر بسته بانضباط فامیلی میباشد وهمان طوریکه دربین یک فامیل بدون کدام ضوابط مخصوص وفشار و مویده های قانونی نظم ونسق برقرار وهر کس موقعیت ووظیفهٔ خود را دانسته از ان تجاوز نمیکند ، این قبائل نیز بهمان ترتیب اداره میشوند ، همه افراد درعین زمان هم عسکر وهم مقنن بوده وهرفرد میتواند مثل دیگران آرزوی حکومت وقیادت عسکری را بدل پرورانده . وبرای هیچکس این راه بسته نیست دربین قبایل افغانی درسیاری مسایل مهمه هیچیک فرق وتفاوتی بمشاهده نمیرسد. حتی این مساوات را بحدی رسانیده اند که تا همین اواخر بعضی قبائل زمین را نوبت استملاک مینمودند و این رسم استملاک نوبتی را (وېش) یعنی تقسیم میگفتند و آن چنان بود که پس از هر سی سال تمام اراضی قابل زراعت علاقه بین افراد سر از نو تقسیم میگردید واین ترتیب نه تنها موجبات پیوستگی مزید اهالی رافراهم میساخت بلکه افرادرا ازاستعمال وانتفاع وحتی استخدام همسایگان شان نیز مانع میشد . ازنقطهٔ نظر قانون قبائلی باید دانست که یک قانون مکمل بنام (پښتونولی) «افغانیت» وجود دارد که اگرچه مواد آن محدود ونظر به زندگانی سادهٔ افغانان ها خیلی مختصر میباشد لیکن با وصف این خیلی جامع بوده وهیچیک قضیه اززیر آن خارج نمیماند . وهر افغان بمجرد دیکه دست چپ وراست خودرا شناخت ازاین قانون بزرگ که باستانی ملی ونفوذ وجدیت تغیر ناپذیر آن ناخیر وباحترام آن خودرا مکلف میداند .

پښتونولی باوجود بساطت خود، نه تنها شکل یک قانون انفرادی وقبایلی رادارد که روابط بین افراد وقبیله را تنظیم مینماید بلکه برعلاوه روابط بین دوقبیله رانیز تعین میکند و حتی به مناسبات باغیر افغان نیز تطبیق شده میتواند. این قانون طوری مکمل است که احتیاجی رابرای قانون گذاری جدید باقی نمیگذارد. وهرنوع قضایای عادی وغیر عادی قدیم وجدید ، در تحت آن حل وفصل میشود. ودرموقع بروز شک واشتباه صرف تعبیر وتفسیر مواد قانون مورد بحث

قرار میگیره ،واین کارهم بذمهٔ بزرگان است که بصورت جرگه فیصلهٔ خودرا اظهارمیدارند . درموقع حدوث مناقشه بین دوقبیله ، ویابین شعبه‌های یك قبیله ویاافراد یك قبیله هرگاه مناقشه بذریعهٔ تصفیه مستقیم حل وفصل شده نتوانست یك مجلس عمومی (جرگه) که در آن تقریباً تمام افراد قبیله یااز هر قبیلهٔ ذیعلاقه شرکت میورزند تشکیل میشود وبکمك بزرگان ورو حانیون فیصله را اعلام میکنند . این فیصله بدون چون وچرا ازطرف همه افراد قابل احترام ورعایت بوده وبندرت اتفاق می‌افتد که کسی به آن تمکین نکند، در آن صورت برای مجبورساختن قبایل به اجرای فیصلهٔ جرگهٔ قومی تنهایك قوه موجود است وآن عسکرقبائلی میباشد که بنام (لښکر) یاد میشود . این لښکر که جمع آوری آن امر مهم وپر زحمتی است خیلی به ندرت برای سرکوبی متمردین جمع آوری میگردد .

درین قسمت ها طرز زندگانی اجتماعی افغانها خیلی شبیه (سیتی)های قدیم روم است . که به اندك تفاوتی که آنهم بسته بزمان ومکان ودورافتادگی وبیخبری ازهمدیگر میباشد بین شان مقایسه شده میتواند .

درحیات فامیلی هم شباهت های نزدیك بین مردمان یونان وروم قدیم وافغانهای امروزه بمشاهده میرسد رئیس فامیل درتمام مسائلی که شخصیت خانواده در آن موضوع بحث قرار میگیرد، حیثیت قانون را دارد وهرچه امر کند ، دیگران بدون چون وچرا آنرا اجرامینمایند واین اقتدار بحدی وسیع وبزرگ است که بعضاً نظر بموافقت دین (شریعت اسلامی) حکم اعدام را نیز برای مجرمین دربر گرفته میتواند ، یعنی انفاذ قانون شرعی بدست رئیس فامیل میباشد ، افغانها مردمان خیلی دیندار میباشند واوامر مذهبی و مقررات شرع اسلامی را که باعنعنات ملی شان خیلی هم آهنگ ودربسیاری موارد بالخاصه درقسمت عفت وناموس داری وحریت‌پسندی وغیرتمندی یکی است ، بکمال خلوص وجدیت انجام میدهند . برخلاف عقیدهٔ عمومی که موقع زن را دربین قبائل افغان نظیر حیوانات قیاس میکنند ، افغانها علاقه واحترام زیادی به زنهای خود دارند . برای خاطر یك زن که آنرا ناموس خود میدانند حاضراند که خون خود ویا دیگری را بریزند ، خانمان خود را برباد وخود را برای همیشه بیخانه وسرگردان ودر کوها متواری سازند چنانچه اکثر قضایائی که دربین قبائل رخ میدهد ، ازاثر همین حس علاقه واحترام بخانم ها میباشد ، چنانچه مشهور است که افغان درسر دو چیز بفدا کردن همه چیزها حاضر میباشد ، زن وشمشیر (امروز تفنگ) ...

اما شك نیست که افغان پسر را بر دختر ترجیح میدهد ، زیراپسر را بمنزلهٔ سپری بمقابل دشمن وهم یك عنصر اقتصادی برای تأمین زندگانی فامیلی وقبیلوی و یکفرد یکه ازخود دفاع نموده وبپای خود ایستاده شده میتواند ، میداند . ازین حیث بچه های جوان دربین تمام قبیله درنظر مردهاوزنها ، پیران واطفال موقعیت برجستهٔ دارند وهمه کس خاطرشان را میخواهد . بچهٔ افغان انتظار بلوغ رابرای داخل شدن درحیات اجتماعی (قبیلوی) نمی‌کشد، بلکه از اولین فرصتی که بازویش قوهٔ برداشت سلاح و شانه اش تحمل بار زندگی رایید میکند آغوش پدرودامان مادر را وداع میگوید وبه زندگی مستقل شروع مینماید . درخدمات مشترکهٔ قومی شرکت میورزد . درتحصیل معیشت خویش بالذات وبه‌مسئولیت خودااقدام میورزد، واین صفت بچه‌های افغان بیشتر به بچه‌های عقاب می‌مانند که بمجرد چشم کشودن بدنیا وپیدا کردن قوه پرواز هوای بالکشودن وبدست آوردن شکارخود کشته بسرشان افتاده اشیانهٔ پدری را اخیربادمیگویند.

کسانیکه ازقوانین قبائلی تجاوز میکنند ، نظر بقانون شرف قومی مورد تعزیرات اخلاقی جندی قرارمیگیرند که مهمترین عناصر آن ننوات «ننگ آوردن وپناه خواستن» ملمستیا «مهمانی» وبدرقه «سلامت رساندن» بشمار میرود ، پناه آوردن و میانجی گری (شفاعت خواهی) و طلب مهمان نوازی ازجمله موثوق ترین وسائل نجات وتأمینات شخصی بشمارمیرود. کسیکه به کسی پناه آوردولو که قاتل پدرش باشد نظر بقانون قبیلوی وعنعنات ملی آن شخص مکلف است که ازپنا ، دادن اوانکار نورزد ، ورد کردن پناه خواهی قطعاً به آئین افغانها جواز وامکان ندا ر د . همچنین افغان مکلف است درصورت شفاعت خوا هی شخص ثالث حتی دشمن خودرا به بخشد . مجرمین بذریعهٔ ننوات ازمردم پناه وحمایت میخواهند ، وبه اینقسم ازتسلیم شدن به غیر قوهٔ قومی (یامملکت خارجی) مأمون میمانند . وقتیکه یکنفر یایك خانو اده مسئولیت پناه دادن یاسلا مت رساندن شخصی رابدوش گرفت باید این وظیفهٔ رابهر قیمتی که باشد به آخر برساندولو که حیات خود شان بخطر بیفتد ـ قانون شرف قبیله وی درمقابل یك تجاوز معاوضه رابنام (بدل) یاانتقام نیز پیش بینی میکند واین درصورتی است که عدالت ازطرف قبیله جاری شده نتواند ، ودرینصورت این وظیفه ازپدر به پسر نیز بمنزلهٔ یك دین شر ف انتقال می یابد ، وهرشخصی که این دین میرا ثی رامثل سائردیون پدر بذمه نگیرد ، درنظر زنان فامیل خودخفیف ومورداستهزا وطعنه قرار گرفته درروابط باسائرین نیز موقعیت خودرامیبازدومردم ازمعامله باا وبحیث یك شخص بدنام وبی غیرت احتراز می کنند .بعضاً جرگهٔ قومی برای براه آوردن کدام قبیله ویاشعبه های قبائل که ازفیصله های عمومی عدول نموده باشند تدبیر مسدود ساختن آذوقه ومحا صرهٔ مسالمت کار انه ر ا که امروز دردنیای مدنی خیلی مورد اعتناء قرار گرفته است ، کارفرما میشوند ، وچون کوهستا ن افاغنه معبرهای محدود دارد ، وا کثر آذوقه ازبیرون آورده میشود این کاربموفقیت صورت گرفته وبدون خون ریزی جماعت های سر کش ومتمرد ازقانون وفیصلهٔ قومی ، مجازات می بینند .

(ملك)های منتخبه درصورتیکه متهم به اقدامات مخالف مصالح عمومی قوم شناخته شوند عز ل واگر به ارادهٔ عمومی مقاومت کنند بذریعه لشکرملی که جمع آوری میشود مغلوب واحیانا قلعه های شان محاصره ومجبور به تسلیم میگردند وعوض شان اشخاص دیگری ازطرف جر گهٔ عمومی انتخاب ومقرر میشود. گویا اقتدار عمومی وفیصله دربارهٔ قضایای مهمهٔ اجتماعی وحربی وسیاسی بدست جرگهٔ قومی است که روابط بین افراد قبائل ، حتی درمواقع خطرملی ، باممالك وقوای همسایه ومهاجم را فیصله می کند . اعلان جنگ وصلح نیز بدست همین جر گه بوده واشخاص هوشیار وبانفوذ درحقیقت دماغ وبازوی جر گه وتمام جوانان قبیله لشکر آن وجمیع نفوس اعضای تقویهٔ این موسسه وجمله دارائی قبائل خزینهٔ آن میباشد درمواقع مقابله بامتجاوزین یك قسم موزیك مخصوص ننوات نواخته میشود که به شنیدن آن همه افراد برای جنگ بادشمن حاضر میشوند .

هر کس مکلف است درین وظیفه سهم بگیر د وهمه نوعیت وایجا بات وظیفهٔ خودر ا میدا نند . جوانان کمر می بندند ، شمشیر وتفنگ بدوش می گیرند ، زنان سلاح ولباس وخوراکهٔ آنها را آماده میسازند ، زنان پیروظیفه رس رسانی سنگر رابدوش میگیرند. پیرمردان خانه های دهکد ه راحفاظت می کنند ، همه بسروظیفهٔ خودبدون اندك تأخیر حاضرمیشوند . هرخانواده بقدرطا قت خود (که بهمه معلوم است) درتهیهٔ آذوقه وجباخانهٔ لشکر ملی حصه میگیر د . تمام قبیله به جنبش می افتد ـ همه احساس می کنند که یك وظیفهٔ واحد ومشترك دارند ، وتاوقتیکه این و ظیفه انجام

نشده است هیچکس بزندگی عادی خود عود نمی کند.... این است شمهٔ ازحیات باستانی قبائل افغان که تادیروز وامروز کم وبیش نشانهٔ آن باقیمانده وازروی آن معلوم میشود که آرین های افغان یاافغانهای آریانا ازقدیمترین ازمنهٔ تاریخی که تازه ازمهد پرورش اولیهٔ خود جداوبحیات مستقل وبامسئولیت آغازمیکردند ، نظربه حس وذکاوت فطری خود بهترین شکل حیات اجتماعی را که دردنیای مدنی تاامروز به آن فخر می کنند بدون داشتن کدام سرمشق ویاتجربهٔ گذشته محض بهسائقه فطرت جبلی خویش انتخاب نموده ودرآوانیکه هرکس زورمیداشت دیگران رااستملاک واستعمال می نمود به اساس های معقول حریت فردی ومساوات مدنی ومشوره عمومی واصول انتخابی ومشروطیت ملی پابند بوده درکوهستان زیبای خویش زندگی آزاد وباشرف وباعدالتی را بسر می بردند که امروز درقرن بیستم تذکار آن مایهٔ سرور وشگفت پرورش دیدگان دبستان مدنیت وتهذیب جدید میگردد . البته که امروز خوشبختانه حکومت مرکزی موجود وهمه افغانها به دور فرزند بزرگ ویگانهٔ وطن یعنی پادشاه وقائدملی جمع وباتشکیلات منظم ودرتحت قوانین مدنی حیات بسرمی برند این ترتیبات که درآوان اولیه بهترین ومطابق ایجابات ملی وعنعنات افغانی بوده کم کم درضمن انتظامات مملکتی منحل میشود. لیکن قانون شناسی وحیات متمدنانه افغانها که از فطرت مدنی این قوم نمایندگی میکند، ومقایسه آن بامدنی ترین ملل قدیمهٔ غربی که درحقیقت هردو ازیك مرکز ویك نژاد میباشند درهرحال برای اولاد امروز وفردای افغان که بمفاخر اجداد خویش خیلی علاقه مند وبمامیراث های بزرگ وقیمت دار ایشان را امثال ناموس داری، غیرت شهامت، اعتمادبه نفس، بزرگ منشی، حریت پسندی توسل واحترام به مشوره های عمومی ، اطاعت به بزرگان، فداکاری بقوم ووطن و... و.... حفظ کرده اند موجب مباهات خواهد بود .

س. قاسم «رشتیا»

ضراب خانه های درانی ها

قرار مطالعاتی که درمسکوکات شاهان درانی بعمل آمده در۲۷ نقطه مختلف ضراب خانه داشته و مسکوکات طلا ونقره ومس بضرب رسانیده اند . درانی ها درافطار امپراطوری خود ضراب خانه ها داشتند ونقاط مذکور قرار ذیل اند :

اتك ، احمدپور ، انواله ، بریلی ، بلخ ، بهاولپور، بهکر ، پشاور، تته ، دیره ، دیرجات مشهد، هرات، قندهار ، کابل، حیدرآباد سند، کشمیر، ملتان ، وغیره. بعض شهرها که شاهان درانی افغانستان در آنها سکه بضرب رسانیده اند دارای صفات معینهٔ هم بودند از قبیل : بلخ (ام البلاد) قندهار احمد شاهی (اشرف البلاد) هرات و کشمیر (جایگاه راحت سلطنت) سر هند (جایگاه امنیت) و غیره .

« ك »

اسناد

و

یاد داشت های تاریخی

درجملهٔ پادشاهان وطن ما (امیر شیر علی خان مرحوم) یکی ازشاهانیست که عشق سرشار او برای آبادی کشور او را درسلك نوابغ محسوب داشته وتاریخ این مملکت مبنای تمدن جدید افغانستان را حاصل افکار بلند وتاسیسات ارجمند اومی پندارد ـ چون وی بقوم وزبان ملی خود فخر داشت میخواست زبان این قوم که صلابت لفظی ومعنویرا درخود جمع دارد علمی گردد، ورواج یابد، ازان رو در دورهٔ دوم سلطنت خویش ، در قطار سائر اصلاحات وموسسات وطن، برای تعمیم واشاعهٔ زبان ملی نیز توجه مخصوصی کرده بود، که از نقطهٔ نظر انصاف بسیار با اهمیت بوده ولایق هرگونه ستایش است ، اماطوریکه ازدیگرخدمات این شاه بادانش وترقیخواه درین نیم قرن تذکار وقدر دانی نشده این خدمت اوهم تاحال درجرائد واشاعات نه مورد مطالعه قرار گرفت ، ونه ازان ولو بقسم فهرست، نامی برده شد .

اکنون که تربیت معارف ، حس ملیت وذوق زبان ملی را در اذهان و دماغها بلند برده و آثار پښتو بامربیان آن جستجومیشوند. بیموردنیست که ازخدمات آن پادشاه ملت دوست وطن پرور که درتربیهٔ زبان ملی نموده اند تفصیلی نوشته، ضمناً ازسائرخدمات واصلاحات ایشان نیز تذکاری بعمل آریم . لهذا اولاً ازتاسیسات واصلاحات آن فهرستی گرفته و بعدها تاجائیکه معلومات ما مساعدت کند، مواد فهرست را عنوان قرارداده وبه تفصیل آن‌هامی پردازیم :ـ

۱ـ تشکیل هیئت کابینه به تقرر صدراعظم وشش وزیر والقاب وعناوین افغانی به آنها .
۲ـ ترتیب وتشکیل رتبه بمنصبداران عسکری از سپهسالار تاحواله دار و تعین القاب وعناوین پښتو بمنصبداران مذکور.
۳ـ انشاء یك نظام جدید مرکب از پیاده ، رساله ، توپخانه .
٤ـ انشاء ماشیخانه های توپ ریزی ، کرچ سازی ، تفنگ‌سازی .
٥ـ ترجمهٔ تمام قوماندهٔ های نظامی رابه پښتو وامر ترویج وتطبیق آن .
٦ـ احضار چندین مطبعه وطبع چندین کتب ورسائل لازمه .
۷ـ تاسیس جریدهٔ هفته وار شمس النهار .
۸ـ تاسیس دائرهٔ پسته بنام (چاپار) وطبع تکت های پستی .
۹ـ تعین القاب وعناوین پښتو برای نائب الحکومه ها ومستوفیان .
۱۰ـ تاسیس یك مکتب عالی دربالاحصار وچندین مکاتب خانگی .
۱۱ـ تعین هشتاد نفر طلبه برای اعزام اروپا .
۱۲ـ تاسیس یك شهر عصری بنام (شیر آباد) (یعنی شیر پور) .
۱۳ـ انشاء اولین سرك درکابل وانشاء دستگاهای قالین بافی، اطلس بافی ، پتوبافی .
١٤ـ تبدیل واصلاح صورت ارسی های قصر های سلطنتی را بـدر وازهٔ حکوتی
١٥ـ تربیهٔ اسپ های نسل اعلی وتکثیر آن .

(۱) تشکیل کابینه :ـ

اعلیحضرت امیر شیر علی خان مرحوم پیش ازانکه رسماً ولیعهد خویش راتعین وجشن باشکوه آنرا آغاز نماید ،یعنی قبل ازرمضان ۱۲۹۰ بهتشکیل کابینهٔ اولین وطن پرداخت تاتمامت

اعضای آن باعنا وین وتشریفات لازمه درجشن ولیعهدی حاضر ودرمحضرآن امضانمایند(۱) اول ازین وزرای هفتگانهٔ کابینه :-

سید نورمحمدشاه‌قندهاری است که به لقب صدراعظم وعنوان افغانی (لوی‌مختار) یعنی(اختیار دار بزرگ) خوانده میشد . معزی الیه ازسادات پشنگ وازمسکونین‌قندهار بوده (۲)دانائی وکار آگاهی اونسبت به‌همه‌اراکین دولت تسلیم شده‌بود .

---

(۱) مؤلف سراج‌التواریخ درصفحه ۳۳۲ جلد۲ جشن ولیعهدی رادرشوال ۱۲۸۸ وقبل ازتعین وزراء دانسته وتنها سه‌نفر ازوزراء راآنهم بدون القاب افغانی شان‌نام میبرد، ولی‌طوریکه ملاحظه می‌شود درقول مؤلف مذکوردوغلطی‌است :-

اول : جشن‌ولیعهدی‌درشوال ۱۲۸۸ نه‌بلکه درشوال ۱۲۹۰ بوده .

دوم : تشکیل کابینه بعد ازجشن ولیعهدی نه‌بلکه قبل ازجشن شده‌است .

اینکه میگوئیم‌جشن‌ولیعهدی در۱۲۹۰ بودسندمامؤدتاریخیهٔ‌قصائداغلب شعرای آنوقت است که‌درجشن‌تعین ولیعهدی سروده‌اند ،وازماده تاریخیهٔ همهٔ آنهاسنه۱۲۹۰می برآید مثلاً

میرزا عبدالرشیدخان طبیب متخلص به(رشید) درقصیدهٔ خویش تاریخ راچنین یافته .

بگفت عهد و لیعهد میشو د رو شن سروغا بدرآری گراز چراغ امان

۱۲۹۶ـ ۶ = ۱۲۹۰ (۶)

میرزا محمدنبی خان دبیر متخلص (واصل) تاریخ جشن را چنین پیدا کرده :-

آسمان گفت ز (خیر یت عالم) مگذر خوش بر آسای وبرون کن(الم) ازعالم‌پیر

۱۳۶۱ ۱۳۶۱ـ۷۱ـ۱۲۹۰

میرمجتبی آقای متخلص به (الفت) دوتاریخ در دوبیت ذیل بیان میکند :-

یکی برید (سر کلفت) وبگفت(الفت) (ولی‌عهد امیر بهادر است پسر)

۲۰ ۱۳۱۰ـ۲۰ـ۱۲۹۰

دگر به تیغ سیاست سر (عدو) افگند سپهر گفت (مبارك قران شمس‌وقمر)

۷۰ ۱۳۶۰ـ۷۰ـ۱۲۹۰

میرزا محمد جان خان مرحوم تاریخ جشن را قرار ذیل ذکر مینماید :-

سال تاریخ همایو نش اگر میخواهی باسر (سعد) بگو (جشن مسرت‌عنوان)

۱۲۳۰+۶۰ـ۱۲۹۰

اما دلائل ما راجع به تشکیل کابینه که قبل از جشن بوده بروجه ذیل است :-

یکی :- میرالفت آقا درقصیدهٔ خویش صراحتاً ذکرمینماید :-

که اسم و منصب خاصی بود بهر شش شان بمهر جمله و لیعهد نامه شد محضر

درصور تیکه وزراء محضرولیعهدی شهزاده را مهر کردند معلوم است قبلاً مقرر بوده اند .

دیگر:-درقصائد واصل ومیرزا عبدالرشید خان مرحوم نام وزراء یك بیك با القاب رسمی‌وعناوین‌افغانی ذکربوده علاوتاً بطورصریح‌درقصیدهٔ واصل‌از زیبائی‌این جشن در محفل هفت وزیر ، ودرقصیدهٔ (رشید) از بیعت وزرا بدست و لیعهد در روز جشن ، ذکر شده است . که انشاءالله در یکی از شمارات آینده تمام آن قصائد را در تحت یك عنوان مستقل از ملاحظهٔ سامعین محترم خواهیم گذرانید .

دیگر:-هرگاه تحریرمؤلف سراج‌التواریخ‌صحیح باشدچگونه‌شعرائی که‌آنوقت حاضر واقعه بوده اند ؛ برخلاف سراج التواریخ از وزرائی که نه نام ونه لقب شان معلوم بوده نام برده اند وچگونه درمحفل وزرای نامقرر جشن ولیعهدی زیب داشته است .

(۲) کوچهٔ راکه درقندهار مرحوم صدراعظم می‌نشست درآنوقتها کوچهٔ (سیدان) میگفتند وآن درمحلهٔ خروتیان واقع است (ماخوذ از سوانح‌کا کا سیداحمدخان)

شیخ نور محمد شاه در دربار اعلیحضرت امیر شیر علیّ خان مرحوم مرد سیاس وبا تجربه بود وتا اینوقت مورد بسیارخدمات برجسته گردیده‌ودر اموراداره هیچکس‌راهمتای‌خود نمیدانست ازبس درلیاقت خوداطمینان داشت بارهامیگفت« اگرمن نباشم‌این‌سلطنت برهم‌میخورد» چنانچه بعدازمرگ او کارها ازنظم‌وترتیب‌خودخارج گردیده درنتیجه‌ازجنگی که‌دربین افغانستان وانگلیس‌واقع‌شد سلطنت امیر شیرعلی‌خان مرحوم‌برهم خورده وگفتهٔ اوتقریباًراست برآمد .

معزی‌الیه‌درسنه ۱۲۹۸ه،ق۱۸۷۲ع که ازطرف هیئت های افغانی و ایرانی بصلاح بینی گولدسمت انگلیسی‌تعین سرحدات سیستان میشد ، بامیرآخوراحمدخان اسحق زائی حاکم آنوقت جلال آباد وچند نفر دیگر عازم سیستان وازانجا بعد تعین سرحدات به طهران رفته از راه بندرعباس‌وبمبائی‌وپشاور وجلال‌آبادبکابل آمد . درسنه۱۲۹۳ بامراعلیحضرت‌موصوف بامیرآخور احمد خان ومیرزا محمد باقر خان عازم پشاورشد ، تا باانگلیسها درترمیم عهد نامهٔ دوستی جانبین مذاکره نماید، ولی پیش‌ازانکه بمذاکره گراید دراثرمرضی که عائد حالش گردیده بود متاسفانه پدرود حیات گفت .

اعلیحضرت امیرشیرعلی‌خان ازفقدان این فرد اول‌مملکت خویش‌خیلی‌مغموم گردیده وولیعهد وجمیع اراکین دولت‌بامرپادشاهی‌جنازهٔ اورا ازحد کوتل یك لنگه تاشهدای صالحین که مدفن اوست مشایعت معززانه نمودند .

وفاتش مطابق است باواگل سنه ۱۲۹٤ که عزیزی بطور تعمیه آن را نظم بسته :-

چو از دنیای بی بنیاد صدر اعظم والا	به آسانی سفر بنمود سوی جنت الماوا
زسال رحلتش از پیر فکر بکرخود جستم	سرناله‌کنون‌بگرفت‌و(افسوس‌وفغان)(۱) گفتا

اماسراج‌التواریخ فوت اورا درسنهٔ ۱۲۹۳میداندمهر آن که درظهریك‌فرمان‌دیده شد تنها (صدر اعظم ۱۲۹۰) درآن نقر میباشد .

دوم ازین هفت وزیر :-

مستوفی حبیب الله خان وردك است که به لقب‌افغانی(لوی ملك) نامزد بوده این‌شخص درفن محاسبه وسیاق در زمان خودمثل ونظیر نداشته وتمام امورات‌امروزی وزارت داخله وزارت مالیه را اداره میکرد، یعنی‌عزل‌ونصب حکام‌درتمام مملکت، وهمچنین نظم وترتیب کل امور مالیاتی بعهدهٔ وی بوده ومردم بردیك و دور آنرا ستایش مینمودند ، وچون صاحب همت بلند و مرد داد ودهش بود شعرای عصر اکثراً قصائد مرصع بصنائع ادبی بنام وی موزون کرده وبعد اعلیحضرت شیر علی خان‌وی راستوده اند .

ازجملهٔ شعرا طرزی‌صاحب قصیدهٔ چندی درشان ومقام این‌وزیر سروده که‌یکی‌ازان مشتملبر صنایع گوناگون ادبی‌بوده‌ومسمی‌به (جامع‌الصنائع) میباشد (۲)

همچنین میرالفت آقای مرحوم (۳) نیز قصائد بسیاری بنام شان موزون کرده و حتی

---

(۱) ۵۰-۱۲٤٤-۱۲۹٤ (۲) شعرا اینقسیم قصیده بندرت ساخته‌اند چنانچه تاحال‌بجز همین قصیده وقصیدهٔ مشهور سلمان ساوجی دیگر دیده نشده .

(۳) میر الفت آقا میر مجتبی نام دارند وایشان پسر میر مرتضی آقای ولدحضرت عالم وواعظ بزرگوار میراحمد میرصاحب معروف بهمیر واعظ علیه الرحمه میباشند . تولدشان‌در سنه ۱۲۲٤ وفوت شان‌درسنه ۱۲۹۸ بعمر ۷٤سالگی واقع شده قبرشان درزیارت باباولی صاحب واقع گذر بارانه است ، میرالفت آقاکاکای جناب میر عبدالواحد خان پدررئیس صاحب حسابه تحریرات خصوصی میشوند .

قصیدهٔ ولیعهدی اوهم که در سه‌مطلع بپایان رسیده است توصیف زیادی ازین وزیر دانشمند داشته و در یک جا ایماء قبولی خود قصیده هم بدان مرجع و مربی علم و فضل مربوط دانسته شده است.

هرچند ازحیات خصوصی وی معلومات نداریم ، اما قصیدهٔ مرصع طرزی صاحب با بعضی قطعات مشق و میناتورهای اعلی (۲) که بنام وزیر مرحوم دیده شده میرساند که از ذوق نفیس علم و ادب بهرهٔ کافی داشته اند .



این وزیر در اوائل حال نزد سردار محمد رفیق خان لودین (۳) ملازمت داشته و بعد از آنکه خدمات و صداقت و ملت دوستی او توسط سردار مذکور نزد امیر شیرعلی خان ثابت گردید عهدهٔ مستوفی الممالکی بوی عنایت شد و متعاقباً درهنگام تشکیل کابینه بلاتردد شخص دوم تسلیم شد ، و کارهای داخله و مالیه افغانستان را که تا آنوقت تفریق نداشت با لقب (لوی ملک) بوی سپردند .

بعد از فوت سید نور محمد شاه خان صدر اعظم وظیفهٔ صدارت هم تا آخر سلطنت امیر شیرعلیخان بطور غیر رسمی بوی تعلق گرفت عاقبت در جنگ دوم افغانستان

تصویر جناب حبیب‌الله خان وردک مستوفی الممالک ملقب به (لوی ملک)

وا نگلیس اسیر آبهند فرستاده شده و همانجا پدرود حیات گفته و در راولپندی مدفون شدند .

---

(۲) یک قطعهٔ مشقی که آنرا میرزا رضا خان برای معزی الیه میناتور کرده در کتابخانهٔ خصوصی ذات شاهانه ضبط بوده و از جملهٔ آثار گرانبهاست .

(۳) سردار محمد رفیق خان لودین پدر کلان رئیس صاحب حالیهٔ اردوست و از رجال بسیار سیاس و فهمیدهٔ دورهٔ امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان است . اگرچه قوم او لودین و از جملهٔ نه قوم سادات افغان است اما از طرف امیر دوست محمد خان و امیر شیر علیخان لقب سرداری و تقریباً عهدهٔ وزارت داشته و تا آخر عهد امیر محمد افضل خان با همان رتبه و مقام میزیست و خیلی کریم الطبع و جواد بوده چنانچه هر شب از سفرهٔ طعام خویش به ۸۰ نفر غربا و همجوار خود حصه میفرستاد.

تولداین وزیر درجغتوی وردك در۱۲۴۸ ق ه وفوت آن درراولپندی درسنه ۱۳۰۳ واقع شده است .

سوم ازین وزراء :

ارسله خان ولد محبت خان جبارخیل غلجائیست که ازپیشگاه شاهانه به عهدهٔ (وزیر دول خارجه) وبه لقب افغانی (لوی مین دباندی) مخاطب بود .

معاش سالانه برای این وزیر دوازده هزار نقد ، وعلاوتاً جاگیر بسیار در ارغنده بالا وپایان ودرحد سرخ پل مقرری داشت . جاگیر شان را درسرخ پل زمین های میرزایان میگفتند وجای بودوباش شان در حصارك غلجائی واقع در جنوب سرخ پل بود ، امادر کابل بگذر قاضی فیض الله خان باغ وخانهٔ بزرگی داشتند که الی آلان هم در آن نواده های شان (معین صاحب عدلیه امین الله خان) وعبدالجبار خان عضو مجلس عالی (اعیان) سکونت دارند .

وزیر دول خارجه بوظیفهٔ که بوی داده شده بود خیلی ها مهارت داشته ، وحکومت آنوقت بنابر کاردانی او ازوی قدردانیها مینمود .

مشارالیه مدت العمر مرجع امور ومورد اعتبار اعلیحضرت امیر شیر علیخان بود ، وبرعلاوه امورات موظفهٔ خویش دراکثر مهمات دیگر هم حصه میگرفت .

دروقتیکه سردار محمد یعقوب خان درهرات بواسطهٔ ولیعهد شدن شهزاده عبدالله خان بغاوت کرده وی در جملهٔ هیئتیکه برای تسلیت سردار مذکوروآوردنش بکابل فرستاده شد عضو مهم بود .

چون درسنه ۱۲۹۴ فوت گردید جنازه اش راباتجلیل تمام از کابل بحصارك غلجائی نقل داده وبهمانجا بخاك سپردند .

بعدازفوت ارسله خان عهدهٔ وزارت خارجه به (مفتی شاه محمدخان لوگری) بر قرار گردید ، این شخص از کتب خیل های لوگر است که در مشرق (محمداغه) سکناء دارند .

وی دراوائل حال چندی باحتساب قندهار وچندی بوجوهات کار مینمود . درسنه ۱۲۸۰ کاتب دیوان قضا در کابل مقرر گردیده دروقتیکه محمد یعقوب خان از مرکز بطرف هرات فرار نمود باتهام دوستی اومحبوس گردید ، ولی باعثیکه ملاعبدالسلام خان قاضی القضاة آنوقت عناداً این اتهام را درپای اواسناد کرده بود ازحبس رها ونزدارسله خان وزیر دول خارجه می بود واخیراً درهیئت مستوفی حبیب الله خان وزیر مالیه که بعد ازفوت صدراعظم بهپشاور برای مذاکره اعزام شد بحیث عضو مقرر بود .

مشارالیه دراثنای جنگ دوم افغانستان با انگلیس زحمات ودربدری های زیادی دیده عاقبت بهند مفرور ودر راولپندی فوت ومدفون گردید .

راجع بمعنی لقب افغانی او ، ـ در کلمهٔ دوم لقب افغانی وزیر دول خارجه که مراد از (مین) باشد جای تأمل است . زیرا معنی آن راهر کس طوردیگر میگوید وپوره معلوم نمی شود که ازین کلمه چه اراده داشته اند .

مثلاً مرحوم کاکا سیداحمدخان لودین کلمهٔ (مین) رابایای مجهول تکلم وآنرا (حصه) معنی میکرد ومیگفت (لوی مین دباندی) (کلان حصهٔ خارج) معنی داشت .

امامرحوم میرزا محمد سرور خان مدیر عمومی محاسبه وزارت مالیه این کلمه را مخفف ویامغفن کلمهٔ عربی (امین) داسته میگفت از جملهٔ (لوی مین دباندی) (امانت دار بزرگ خارج) مراد گرفته اند .

همچنین این کلمه راوزیر داخلهٔ اسبق مغفور غلام محمد خان وردك (وطن) معنی کرده (ومختار خارج وطن) میدانستند .

بهر صورت در تلفظ صحیح این کلمه ومعنی حقیقی آن هر طوربوده پښتو ټولنه قضاوت خواهند کرد.

درآنوقت که وزیر ارسله خان وبعد ازان وزیر شاه محمد خان وزیر دول خارجه بود سفرای ذیل در دربار کابل حاضر وبامر سفارت خویش قیام داشتند.

۱ ـ سفارت ترکیه : ـ

خواجه فوزی افندی سفیر
هدایت الله « مستشار
حسین « باش کاتب
منیر « کاتب دوم
خیری بیگ مامور امانات

حاجی محمد حسن خان فرستاده مخصوص ازحضور خلیفته المسلمین.

حاجی محمد حسن خان مذکور اصلاً افغان واز قلعهٔ احمدخان واقع بگرامی بود که از مدتها در عربستان وترکیه زیست نموده ودرین اواخربالیاقتیکه داشت بدربار خلافت اعتباری بهمرسانیده واز آنجا رسماً بافغانستان فرستاده شد.

۲ـ سفارت انگلیس : ـ

نواب محمدحسن خان سفیر
عطا محمد خان نائب
بختیار خان هندی منشی

۳ـ سفارت روس : ـ

۱ ـ ستالتف سفیر (۱)
۲ ـ نائب سفیر (۱ نفر)
۳ـ داکتر سفارت (۱ نفر)
٤ـ سوار نظام (٥٠ نفر)

اگرچه بعضیها برانند که سفرای بخارا وچین هم درکابل تشریف داشتند، مگر چون نام ونشانی ازنفری های آن بدست نیامد صرف بهمین قدر تذکار مبادرت شد.

شخصی چهارم ازین وزراء :

عصمت الله خان جبار خیل است که به لقب (حشمته الملك) وعنوان افغانی (لوی مین دغرو) مخاطب بود، این شخص هشتصد نفر نوکر تنخواه خورداشت که خودش معاش آنهارا میداد واز مقرتاکابل هرواقعهٔ که رومیداد متعلق بوی بوده اجراوفیصلهٔ آن توسط او میشد. عایدات معزی الیه ازمعاش نقدی وزمین وجا گیروبخشش مالیهٔ اراضی سالانه درحدودسه لك روپیه میرسید.

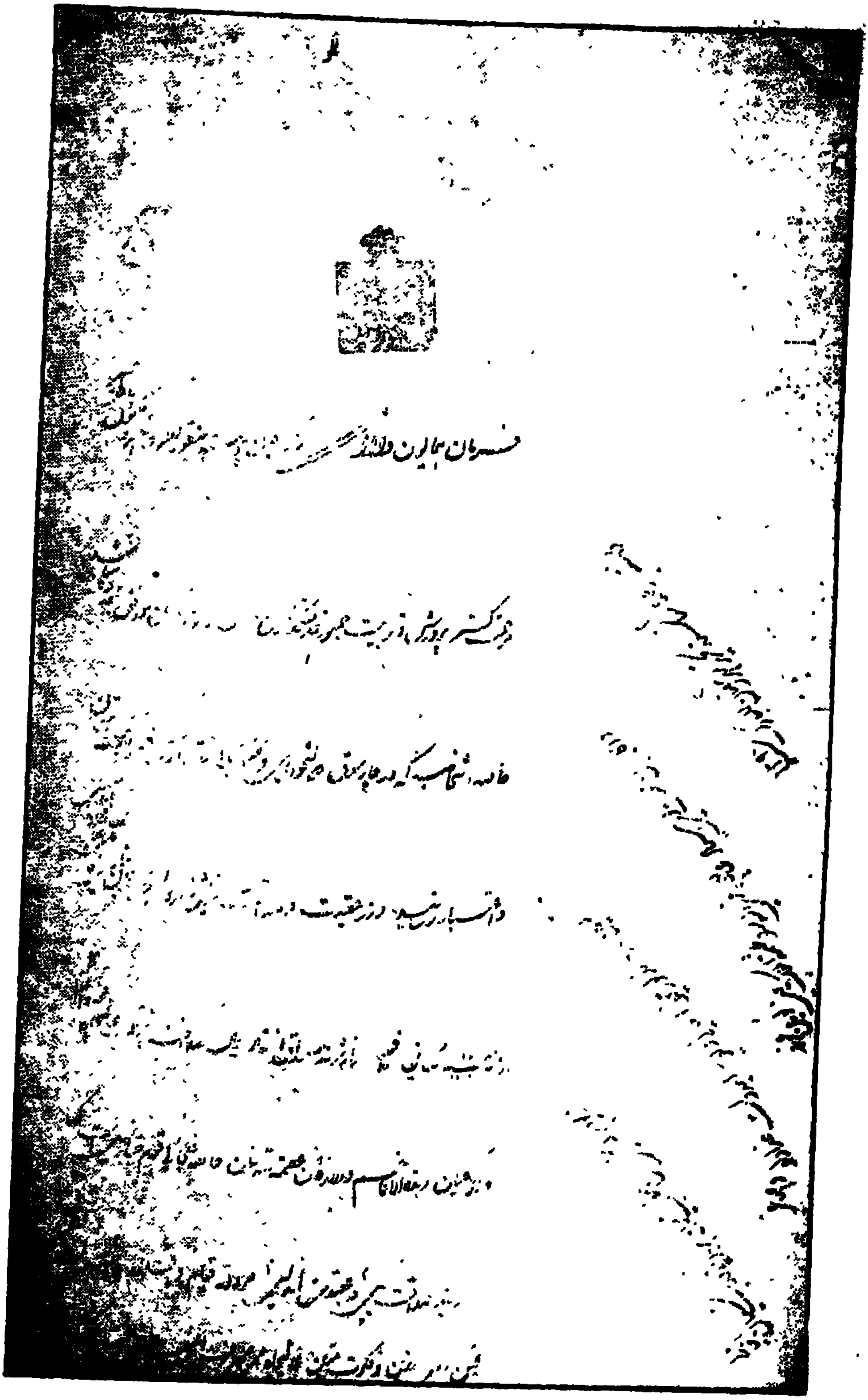
زمین ها ئیکه در جا گیروی مقرربود ند عبارت اند از زمین های غازه شکر در ه قلعهٔ مرادبیگ، کوچکین، خیروخیل (پایان تنگ غارو) وکاکچ.

زمین های خودوی که مالیهٔ آن برایش بخشیده شده بود، اغلباً باندازهٔ سه ونیم هزارجریب می شد ودرشکر دره، جوکان، حصارك، چکری، سرخ رود جلال آباد، کچ، کردی کچ درگی که نزدیك جلدلك واقع است، بودند خانهٔ نشیمن او درکابل محلهٔ موسوم (درخت شنگ) درحصهٔ که حالا خانه وکارگاه نساجی خلیفه رحمت الله شال باف وهمجواران اوست میبود چیز یکه معلومات مارا راجع بمنصب ولقب این شخص ازروایات کشیده جنبهٔ حقیقت می بخشد اصل فرمان مقرری اوست که خوشبختانه در دست بوده وگراور آن برعلاوهٔ نام ولقب وتاریخ تقر ر مشارالیه شیوهٔ تحریر آنوقت را باصورت عمومی فرمان مقرری یکی از وزرای کابینهٔ امیر شیرعلی خان مرحوم درتاریخ ثبت ودرنظر مطالعین محترم مشهود میگرداند.

---

(۱) نام این سفیر را سینیسروف مامور سیاسی روسها دربامیر در کتاب خود موسوم بافغانستان که در ۱۹۲۱ طبع شده استالتف وملافیض محمد هزاره درص ۳۴۹ جلد۲ سراج التواریخ استلاتوف نوشته امادربیان الواقعه ص ۱۷۷ تالیف محمدیوسف هروی متخلص به ریاضی نام این سفیر پلکونیکی تحریر است.

گراور فرمان امیر شیرعلی خان راجع بمقرری (لوی مین دفتر و)



(نقل فرمان)

عبارت مهر پادشاهی

هو الغالب

ابو الفتح معین الدین امیر شیرعلی خان بهادر سنه ۱۲۸۹

دفرمان همایون و الا شد آنکه؛چون پیوسته منظورنظر مهرمظهر؛ومکنون خاطرخطیر مرحمت گستر؛پرورش وتربیت جمهورخدمتگاران صادق و دولتخواهان موافق بوده و میباشد خاصه اشخاصیکه درچهارسوق دولتخواهی وجانفشانی نقد اخلاص خود را بمحك امتحان واعتبار رسانیده وزرعقیدت وصداقت خویش را در دارالضرب جان نثاری کامل عیارساخته اند؛باید بمنصبی ازمناصب جلیلهٔ سلطانی سرفراز شوند؛مصداق این مقال حال صداقت اشتمال عالیجاه عمدة الاعاظم والاعیان زبدة الافاخم والارکان(عصمت الله خان)طائفه غلجائی قوم جبارخیل است که درجادهٔ صداقت کیشی و عقیدت اندیشی مردانه قیام و اقدام داشته

لهذا نظر بحسن رای رزین وفکرت متین عالیجاه موصوف رابمنصب جلیلهٔ(حشمة الملکی) سرفراز فرمودیم که معنی این منصب میمون بزبان صلابت بنیان افغانی (لومین غورو) مذکور میشود ؛ اعالی و ادانی این دولت خدا داد واصاغروا کابر این مملکت قوی بنیادعالیجاه معزی الیه را حشمته الملك یعنی (لومین غورو) دانسته درعهده شناسند تحریر شهر رمضان المبارك سنه ۱۲۹۰»

لقب افغانی عصمت الله خان یعنی(لوی مین دغرو) نیز مورد اختلاف است وبوره درك نمی شود که مراد ازکلمهٔ (غرو) درینجا مقصد ومدعا چه چیز خواهد بود ؟

چون (غرو) درپښتو یك رقم جمع تخفیفی (کوه) است که بواسطهٔ عاملیت (د) حرف آخر آن افتاده ازان باعث کا کا سیداحمد خان اودین این کلمه را (رمز کوهستانی بودن داخلهٔ افغانستان) پنداشته ومراد ازان (داخله) میدانست وبد ینصورت (لوی مین غرو) را (بزرگ حصهٔ داخل) یا (وزیر داخله) معنی میکرد .

اما میرزا محمدسرورخان مدیر عمومی محاسبه از(غرو)همان کوهستان‌را مراد دانسته ومفهوم آن را (کوچی) میدانست یعنی (لوی مین غرو) درنزداو (امین‌کلان کوچی ها) بود علاوتاً میفرمودند که وزیر داخله (مفتی شاه محمد خان) کتب خیل مقرر بود ولقب آن را (اوی مین دننه) تعین کرده بودند .

دربارهٔ مفتی شاه محمد خان بصحت مقرون همان است که اورا طوری که درصفحهٔ ۴۲ نوشتیم بعداز فوت ارسله خان غلجائی وزیرخارجه قبول کنیم ودرباب لقب(لوی مین د ننه) که برای مفتی شاه محمد خان یا کس دیگر تعین شده باشد ممکن‌است دراول تشکیل همچه لقب ووزیری مقرر کرده بودند ولی‌معلوم می‌شود که‌پسان بدین‌لقب ووزیر؛حاجت نمانده وکاروی را از عصمت‌الله خان یامستوفی حبیب‌الله خان میگرفتند . زیرا اگر به لقب (لو ی مین دننه) کسی میبودشعرای آنوقت‌مثل (رشید) .(واصل) وغیره‌درقصائدخود ازان‌ذکر میکردند .

خلاصه این وزیر را امیر عبدالرحمن خان بجرم آنکه باسردار محمد ایوب خان

بنای جوانوده را مانده وباامیر عبدالرحمن خان به بی‌اعتنائی پیش‌می‌آمد رسن بگلو انداخته وغرغره نمود . (۱)

، شخص پنجم ازجملهٔ وزراء ،

حسین‌علیخان سپهسالار است که بالقب افغانی(تولمشر) قوماندانی عموم‌نظام و امورات حرب بوی مفوض بود .

پدر حسین علی‌خان محمد خان نام داشت که درقوم‌پنجشیری(۲)ودرجملهٔ عملهٔ در بار امیرشیرعلی‌خان‌منسلک‌بود خود سپهسالار درهنگام طفولیت درحد سرپل‌خشتی تقریباً در همان دکان که لحنی نسواری درحیات خود می‌بود دکانداری می‌نمود ،

اما چون ذهن قوی واستعداد کافی داشت دربالاحصارنزدپدر خود آمده در جملهٔ پیشخدمتان طباخ خانه مقرر وچندی نگذشت که حیثیت ناظری طباخ خانه را نائل آمد . واین‌رتبه درافغانستان فقط بکسی داده می‌شود که صداقت ونمک‌حلالی‌او به‌ثبوت رسیده‌باشد . دروقتیکه سردار محمداسمعیل‌خان پسرسردارمحمدامین‌خان یعنی‌برادرزادهٔ سکهٔ امیرشیرعلیخان بباعث ناقدردانی‌خدماتش(۳) باطرفداران وخدمتگاران خود که اکثراً ازچنداول بودند اولا درقلعهٔ وزیر چهاردهی وبعداً درچنداول آمادهٔ کارزار شد همین ناظر حسین‌علی خان سردار موصوف را از ین ارادهٔ طفلانه باز داشته وبحضور امیر شیر علی خان آورد . چنانچه این‌خدمت‌حسین علیخان برقدر واعتبار او افزوده‌وسرکاری‌تعمیر (شهر شیرآباد) را بوی تفویض نمود .

اینوقت که تشکیل کابینه در افغانستان صورت میگرفت مشارالیه رتبه نایب سالاری داشته ودر امور نظام مورد اعتبار ولیاقت بود چنانچه در تشکیل‌نظام قوماندانی کلی قوا بعهدهٔ‌او مفوض آمده وبپایی آن ماشینخانهٔ حربی هم بوی تعلق گرفت .

سپهسالار حسین‌علیخان باهمه مشاغل رسمی‌؛شخص نیک‌خوی خدا جوی هم‌بوده و در

---

(۱) تاریخ عبدالرحمن خان مصنفهٔ ولر طبع‌لندن۱۸۹۵ قتل عصمت‌الله‌خان را درماه می ۱۸۸۲ ودر ترجمهٔ همین تالیف که‌ازطرف داکتر عبدالغنی‌خان شده ذکراست که‌عصمت الله خان را درماه اکتوبر ۱۸۸۰ امیر عبدالرحمن خان رسن بگلو انداخته کشت و بجایش نیازمحمد خان را برقرار نمود . وتاج‌التواریخ صفحه ۲۱۲ جلد اول درسنه ۱۳۰۰ میگوید .

(۲) از گفته های عبدالفیلی‌نام اندرابی‌وار است که درتوپ خانه فیلی امیرشیرعلیخان ملازمت‌داشت‌وازخوردی‌رفیق سپه‌سالاربود این‌شخص‌بعمر صدسالگی‌درسنه۱۳۰۸ش‌فوت شد . سراج‌التواریخ هم درصفحهٔ۳۱۸ سطر۱ جلد۲ سپه‌سالار را ازپدر پنجشیری میداند .

(۳) سردارمحمداسمعیل‌خان چون درسنه۱۲۸۵ کابل‌را بنام اعلیحضرت امیر شیرعلیخان فتح‌کرده بود خود را در سلطنت دوم امیرموصوف دخیل وشریک دانسته آرزوی‌مقام بسیار بلند را داشت ، ولی ازطرف حکومت بنابرخورد سالی وبی احتیاطی وی رتبهٔ که دل سرد ار میخواست داده نشد ازازرو بغاوت اختیار کرد .

نزد ملاسیداحمد آخند که درقول آبچکان واقع نوآباد ده افغانان مسکن وباغچهٔ داشت ارادت داشته وسلوك میکرد.» (۱)

سپهسالار حسین علی‌خان در اثنائیکه حکومت امیر محمدیعقوبخان سقوط نمود در بازار چندا ول بدست انگلیسان اسیر افتاد ولی پیش ازانکه شناخته شود توسط حبیب‌الله خان ولدخانشیرین خان رهائی یافته وچندی بعد بایکصد نفری دیگر در حفاظت انگلیسان بلاهور فرستاده شد مشارالیه از لاهور رخصتی یافته ازراه ایران باسردار محمد ایوبخان بهرات ملحق گردید چنانچه درتمام جنگهای ایوب‌خان شرکت داشته وخدماتی بتقدیم رسانید وعاقبت باسردار موصوف فرارهند گردیده وهمانجا مدفون خاك شد.

سجع مهروی قرار ذیل بود :-

قضا بلوح قدر زد رقم بخط جلی — که (تولمشر) بهادر بود حسین علی

شخص ششم این وزراء :

میرزا محمدحسن خان ترك شاملوست که بالقب(دبیرالملکی) عنوان افغانی(لوی کنهل) بوی‌داده شده‌بود (۲) وظیفه‌اش عهده سرمنشی‌گری‌حضور پادشاه بوده میگویند درحیات خود دیوانی هم تدوین کرده بود. برادر خورد او منشی‌محمد ابراهیم‌خان‌شاملومتخلص به (حیرت) است که یکان اشعارش دیده میشود.

دبیرالملك درحضر وسفر با امیر شیرعلی‌خان حاضرمی‌بود، واوامر شاهانه را تاآنجا که وظیفهٔ خودش محسوب میشد اجرا میداشت.

درسنه ۱۲۹۱ که‌شاغاسی شیردل خان بمزار شریف نایب الحکومه مقرر شد دبیرهم ازمنصب موجوده تغیرکرده وبه‌مستوفی‌گری‌ولایت‌مزارفرستاده‌شد، وتاشروع جنگ‌دوم‌افغانستان وانگلیس‌همانجا بوده وبعدهابکابل‌آمد، دریك‌مهریکه من‌خواندم(دبیرالملك لوی کنهل ۱۲۹۱) منقور بود (۳) بعدازانکه میرزامحمدحسن‌خان مذکوربحیث مستوفی بمزارشریف فرستاده شد عوضش‌برتبهٔ مذکور میرزا محمدنبی‌خان‌متخلص‌به‌واصل‌دبیرالملك انتخاب‌ومقررشد.

---

(۱) ملاسیداحمد معروف به آخندجی که باغچه‌اش‌در قول‌آبچکان مشهوروقبرش هم در همانجاست درقوم خود وردك‌بود ودران‌زمان مخلصین بسیارداشت، حتی‌خود امیرشیر علیخان هم بعضی اوقات که درباغ ولیعهد(حرم باغ) می‌آمد نزد ملاصاحب موصوف رفته و بخدمت شان اظهار اخلاص وارادت میکرد.

(۲) اولا بدین عهده ولقب منشی فیض محمد خان قندهاری که سابقاً عهدهٔ ترجمان روسی را بحضور داشت انتخاب شد. ولی چون بپایی مقرری آن ازوی کدام خیانتی بظهور رسید اورا معزول بلکه مقتول نموده عوض آن علی‌العجاله میرزامحمد حسن خان را مقرر نمودند.

(۳) چون‌سنهٔ این‌مهر (۱۲۹۱) است وورورا در۱۲۹۰ مقرر شده‌بودند معلوم میشود این‌مهر ازمیرزا محمدنبی خان دبیرالملك بوده چه واقعاًهم دبیری، میرزا محمدحسن خان بیش ازیکسال طول‌نکشیده ودرآخر ۱۲۹۱ بمزار مقرر شده است.



در گروپ هذا اشخاص [illegible]

الف – قطار ایستاده از دست بیننده بطرف چپ

(۱) سید نور محمد شاه خان صدر اعظم ملقب لوی [illegible]
(۲) شاغاسی شیردل خان ،، لوی ناب
(۳) سپهسالار حسین علی خان ،، [illegible]
(۴) نواب عطا محمد خان سدوزائی نائب سفیر انگلیس
(۵) بختیار خان هندی منشی سفارت ،،
(۶) خوشدل خان پسر شاغاسی شیردل خان
(۷) صفدر علیخان نائب سالار برادر سپه سالار

ب – قطار نشسته از دست بیننده بچپ به

(۱) دبیر الملک محمد حسن خان ملقب لوی [illegible]
(۲) سردار خان عسکر برادر [illegible]
(۳) شهزاده عبدالله جان ولیعهد
(۴) اعلیحضرت امیر شیر علیخان
(۵) [illegible]
(۶) و (۷) دو نفر اطفال نشسته [illegible] نام دارند پسران صفدر علیخان [illegible]

شخص هفتم این وزراء :ـ

احمدعلیخان ولدفتح‌الله‌خان اولادهٔ نواب سردار خان (۱) قوم‌ترك تیموری بود که بارتبهٔ خزانه‌داری کُل بعنوان افغانی (لوتولونی) یادمیشد .

بااین‌عهده ولقب‌تمام خزانهٔ‌نقدی وجنسی باشمول دائرهٔ گمرك کابل که آنوقت چبو تره میگفتند باین‌وزیر مفوض‌بوده وبوی‌اعتبارشده‌بود ، مشارالیه گمرکات‌را توسط برهان‌الدین ومیرحمزه نامان همشیره‌زاده های خویش وخزانهٔ نقدی وجنسی‌را ذریعهٔ‌رستم‌خان برادر خود اداره کرده واداره عمومی‌را بدست خود میداشت .

احمدعلیخان جمیع‌محصول مملکت‌را ازقبیل سیم‌وزر ودروگهر واطلس‌ودیبا و حریر درضبط داشته ودرفن خود ناقد وبصیربود .

یك‌برادر دیگر احمدعلیخان سردارخان نام داشت که درنظام آنوقت به‌لقب و رتبهٔ (سرعسکری) سرفرازبوده ودرجملهٔ‌هیئت‌رسمی که باامیرشیرعلیخان بانباله‌رفتند نیزشامل بود .

احمدعلیخان درزمان وزارت خویش بکابل در حدود شرقی قصر سلطنتی معروف به (آئینه‌خانهٔ بالاحصار) خانه‌داشت. اما قلعه وجایداد اجدادی اودرقریهٔ کارندهٔ کوهدامن درموضعیکه به (بلندنواب) تاحال شهرت‌دارد بوده ومقابر اجدادی شان هم همانجاست ، این وزیر مدةالعمر منصب وعهدهٔ خویش را حفاظت کرده و عاقبت در اواخر ۱۲۹۶ق‌ه بقریهٔ کارنده‌فوت ودرحظیرهٔ اجدادی‌خویش دفن شدند.

وزرای اولین‌کابینه‌افغانستان همین‌هفت‌نفر بودند که نام‌وعنوان‌شان‌جداجدا بامختصری از شرح حال شان نگاشته شد. (باقی‌دارد)

نگارش : حافظ نورمحمد »

---

(۱) نواب‌سردارخان درزمان اعلیحضرت احمدشاه‌بابابنابرنقاریکه باامیر بخارا داشت ازبخارا باپنجصد خانه‌قومی خویش به‌افغانستان پناه‌گزین‌شده وازطرف اعلیحضرت موصوف بارتبهٔ (نوابی) درکارندهٔ کوهدامن جاگیر ومسکن داده‌شد مشارالیه بامتابعین خود دراکثر جنگ‌ها درتحت رایت اعلیحضرت‌احمدشاه بابا شریك‌بوده وعاقبت‌در یکی ازمحاربات که‌باسکها واقع گردید شهید وجنازهٔ آن بحمل فیل تاکارنده که‌مدفن اوست آورده شد .

وادی هرات

وادی طویل هریرود که از نشیبهای غربی کوه بابا شروع شده تا بکهسان انجام میبابد طولش قریب (۳۰۰) میل است . رود خانهٔ هری بطرف شمال از بین سلسله کوههای شکستهٔ پاراپامیزاد گذشته تا سرخس میرود ، ونشیبهای جنوبی را بیشتر مشروب میکند . پاراپامیزاد و تیربند از کوهای مهم شمالی وشمال شرق این وادی است که ازحیث ساختمان طبقات الارض غالباً باهندوکش ، همالایا وکوههای سرحدی اندس دریك عصر بوجود آمده . ازیکی ازین وادیهای طویل یکی ازمعاونین هریرود آغاز بجریان کرده وبعدازطی (۱۸۰) میل مسافه درحوالی اوبه بهریرود میریزد ازجائیکه این رودخانه سرچشمه میگیرد تااوبه وادی ریگزار است .

از اوبه که (۵۰) میل بشرق هرات واقع گردیده منطقهٔ زراعتی وادی هرات شروع و به کهسان که (۶۰) میل بجانب غربی شهر واقع است انجام میپذیرد. عرض این منطقهٔ زراعتی یکسان نیست ودرجاهای مختلف ، مختلف است مثلاً درنزدیکی تیرپل عرض آن یکمیل میشود ، ولی در کهسان مجدداً وسعت گرفته رویهمرفته درجاهای تنگ عرض آن ۸ میل ودرجاهای فراختر به ۱۶ میل میرسد ، که یك منطقهٔ خیلی شاداب وحاصلخیز است. چون هریرود باسطح زمین تقریباً برابر است بنابران اهالی برای آبیاری ، نهرها وکاریزها کنده استفاده میکنند و در حوالی شهر نه جوی از آن کشیده اند . در طرف شمال شهر کوه ملا خواجه واقع است که سه میل فاصله دارد این زمین لم یزرع وازتپه های سنگ ریگی تشکیل شده که از روی جغرافیا هیچگونه بستگی بسلسلهٔ پاراپامیزاد ندارد . و ازان توسط ریگستان مرتفعی که قریب (۲۰) میل عریض وبدشت همداما و (Hambamao) یا دشت اردیوان (Arpewan) موسوم است جدا میگردد ازمیان این دشت آبهای زیادی میگذرد که از پاراپامیزاد سرازیر وبطرف وادی هرات مجری یافته بمصرف آبیاری میرسند .

درهرات آنچه بوادی کرخ معروف است درشمال شرق شهر مابین سلسلهٔ پاراپامیزاد وکوه ملاخواجه یك وادی وسیعی میباشد . جای جای یکدوقریه وهم زیارتگاهای مشهور که اطراف آنهارا درختهای کاج احاطه کرده مشاهده میشود . ازین وادی بیك تعداد کوتلهای کوه پاراپامیزاد میتوان رسید که از آن گذشته وبه صفحات باختر میروند. از آنجمله کوتل زرمست (Zirmast) خیلی مشهور است اکنون ازآب وهوای ولایت هرات بحث میکنیم ،

آب وهوا : ـ بطور کلی آب وهوای افغانستان در دو دسته تقسیم میشود ، قسمت اول مناطق کوهستانی که در (۱۵۰۰) تا (۲۵۰۰) متر ارتفاع میداشته باشد . قسمت دوم آب وهوای مناطق پست است که ارتفاع آن تاهزار متر میرسد ، ودرین قسمت مناطق ذیل افغانستان شامل میگردد ،

درشمال باختر که از (۳۰۰) تا (۴۰۰) متربلند وبجنوب فلات مرتفع خشك ، بشرق جلال آباد (۶۰۰) متر وبغرب هرات (۸۰۰) متر وجلگهٔ بادغیس (۶۰۰) متر تماماً آب وهوای

گرم وخشک‌دارد درین‌مناطق درسه‌ماه تابستان (سرطان ، اسد ، سنبله) بلکه‌زیاده حرارت از ٤٥ درجه تجاوز نمی کند ولی با این‌هم درزمستان آب وهوا بسیار شدید نیست. در تمام اوقات سال بیش از ٦٠ ملی متر درهر مترمربع نمی بارد ، رویهمرفته این مناطق را دشت باید گفت زیرا درطبیعت باهم اختلاف زیادندارند . بادهای گرم دایماً ریگ‌را باطراف واحه‌های سرسبزیکه دران درختان انار ، خرما ، نیشکر پرورده می‌شود پراگنده میکند .

درهرات زمستان برف کم‌میبارد اما باران کافی‌دارد . زمستان هرات نسبت‌بزمستان کابل گرم‌تر است. درتابستان هوای گرم‌طاقت فرسارا بادهای (١٢٠) روزه تخفیف میدهد علی کل‌حال آب وهوای هرات صحت افزاست .

باد های ١٢٠ روزه ، این بادها ازشمال مشرقی برخاسته خیلی شدید می‌وزد. این باد را در حدود هرات باد ١٢٠ روزهٔ هرات وچون پایانتررودباد ١٢٠روزهٔ سیستان گویند . این باد ها چهل روز از اندازه افزون شدت دارد که‌سرعت رفتار آن فی‌ساعت (١١٠) کیلو متر است . اما در حوالی سیستان بقدری شدت میگیرد که در خت ها طاقت استقامت ندارد وبهمین مناسبت قسمتی ازناحیه سیستان که‌درمسیر باد واقع شده ازدرخت عاری است . اگرچه این‌باد ازیکطرف‌خسارات زراعتی پیش می‌کند امااز‌طرف دیگر ازشدت هوای گرم کاسته آن‌را معتدل می‌سازد ووجود مکروبها و کثافات رااز‌حوالی مردابها وغیره‌ربوده هوا راصاف‌وپاک می‌کند. بعض‌علما اختراع آسیای‌بادی رااز‌برکت همین‌بادها درافغانستان‌میدانند که‌اروپائی‌ها چندین قرن‌بعد بوجود آسیای بادی واستفاده ازباد پی‌بردند .

ازآنچه دربالا گفته‌شد اقلیم، آب‌وهوای هرات‌وواده‌ی آن معلوم می‌شود .

«ع . صدقی»

• • •

وجه تسمیهٔ پامیر

درقرن ٧مسیحی اولین مرتبه کلمه پامیر درشرح مسافرت زایر چینی «هیوان‌تسنگ» ذکر شده‌است اواین‌سرزمین مرتفع راعبور نموده وآنرا بنام «پومیلو» مسمی ساخت . تلفظ این کلمهٔ باتلفظ کلمه «پامیر» که‌حسب نگارش سیاحین متذکره هنوزهم دربین اهالی قرغیز تاامروز مستعمل است شباهت بهم‌میرساند . اگر به‌سنه ٧٤٧ بعدازمیلاد مراجعه شود و اضح میگردد که‌این‌نام اولاً درتاریخ چینی «تانگ» بحیث «پومی» ذکر شده . مارکوپولو ٥٠٠ سال بعد ازان موضع مذکور را «پامیر» معرفی نمود. ومیرزاحیدر درتاریخ رشیدی کلمه «پامیر»را استعمال نموده «بنی دکت‌گوز» یکنفرپرتقالی کلمه«سرپانیل» رادرمورد این فلات مرتفع استعمال‌کرده و «یول» آنرا «سر پامیر» تعبیر کرده واز جنبه تشکل لفظی با کلمه «سرقول» که‌نام‌یکی از دریا چه‌های پامیراست نزدیک میباشد بهرحال میتوان گفت که کلمه ئی شبیه به‌لفظ پامیر موجوده تقریباً ١٢٠٠ سال پیش وجود داشته است .

پامیرات ومنبع دریای آموتالیف کرزن

ترجمه ع . اصغر شجاع

مربوط به دو مقاله شمارهٔ نهم اریانا

در شمارهٔ نهم آریانا دومقالهٔ مهم « ملاحسین کاشفی هروی » و « نفحات الانس مولانا جامی بقلم خود مولانا » بقلم دونفر ازنویسندگان محترم بناغلی عالمشاهی وبناغلی بینوانشرشد. این‌دو مقاله هردو تقریبا اتفاقی به اداره رسید زیرا مقالهٔ اولی را بناغلی عالمشاهی در اثر تصحیح مادهٔ تاریخ وفات حضرت ملاحسین کاشفی رحمة الله علیه تحریر وبرای نشر فرستاده ند ودومی مقاله ایست ره آورد مسافرت بناغلی بینوا که بزیارت کتاب نفحات الانس مولانا جامی که متعلق به جناب فاضل میرغلام حیدرخان میرصاحب گازرگاه است درهرات مشرف شده وباوجود وقت کوتاهی که برای مطالعهٔ آن داشتند مقالهٔ مفیدی تحریر وما را به نشر آن ممنون ساختند.

موضوع این دومقاله که از روی اتفاق دریك شمارهٔ آریانا نشر شده از نقطهٔ نظر وقت وزمان ومحل ومحیط نهم اشتراك زیاد دارد وتقریباً هردو در اطراف شرح حال وآثار دوتن از عرفا و اجل فضلای نامی هرات نوشته شده وحتی میتوان گفت که هر دو مقاله زندگانی ومصنفات دونفر ازیك خاندان باعلم وفضل کشوررا که درزمان سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا (۸۷۴-۹۱۱هـ) در هرات می‌زیستند روشن میکند زیرا قراریکه از مندرجات رشحات عین الحیات تالیف فخرالدین علی پسر ملاحسین کاشفی ومقدمه « مواهب علیه » یا تفسیر حسینی به فارسی(۱) معلوم می‌شود بعدازینکه حضرت ملاحسین کاشفی بحضور حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه درهرات مشرف شد به اشارات او داخل سلسلهٔ نقشبندیه گردید وچندی بعد فخرالدین علی پسر کاشفی باخاندان سعدالدین کاشغری بنای خویشاوندی را گذاشته ویکی از نواسه‌های او یعنی یکی از دودختر خواجه کلان را ازدواج نمود ودختر دیگر خواجه را حضرت مولانا جامی گرفت وبه این ترتیب قرابت فضایل علمی باعلایق خویشاوندی محکم واستوارتر شد وبدون شبه حضرات ایشان را اعضای یك خاندان میتوان حساب کرد.

چند روز بعد ازنشر شمارهٔ نهم آریانا از میان کتب قلمی کتابخانهٔ وزارت معارف که تازه به کتابخانه موزهٔ کابل تعلق گرفته است کتابی بدستم افتاد بنام « تاریخ معجم » بعد از ورق اول وقرائت چند سطر مقدمه معلوم شد که نسخه ئی از نسخ قلمی « رشحات » تالیف فخرالدین علی بن حسین الواعظ کاشفی است که معمولا بنام « رشحات عین الحیات » شهرت یافته اگرچه رشحات علی بن حسین الواعظ کاشفی بزبان تازی وترکی ترجمه و یکدفعه هم در هند در مطبعهٔ منشی نولکشور واقع کانپور بهکو اند یال ا یجنت بطبع رسیده معذالك رشحات قلمی موزهٔ کابل بی‌پاره مزایائی نیست بهرحال چون این اثرهم بصورت اتفاقی بمطالعه رسید ومولف آنهم نه‌تنها منحیث زمان ومکان ومحیط با موضوع دو مقالهٔ فوق الذکر

---

(۱) آقای سید محمد رضا جلالی نائینی به کتاب مذکور مقدمه طویل ومهمی نوشته که دراول کتاب به طبع رسیده.

ارتباط دارد بلکه اوهم بازعضوی ازیك خاندان است و پسر حضرت ملاحسین کاشفی هروی وباجهٔ حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه میباشد مربوط بیکی دومطلب مقالات رفقا که درین اثر بنظر خورد چندسطری مینویسم .

* * *

بناغلی عالمشاهی تحت عنوان خویشاوندی کاشفی بامولانا جامی شرحی به استنادمدارك چندی نوشته اند هنوز درنسخهٔ رشحات موزهٔ کابل تالیف مولانا فخرالدین علی به مطلبی که خویشاوندی کاشفی ومولاناجامی را روشن کند برنخورده ام .

ولی درباب اینکه مولانا فخرالدین علی پسر ملاحسین کاشفی وحضرت جامی دختران خواجه کلان پسر سعدالدین کاشغری را ازدواج نموده اند دراخر مبحث وفات حضرت مولاناجامی صفحه ۲۰۷ (حالا تازه صفحه زده ایم) شرح مختصری نگاشته که این مطلب ازان واضح وروشن معلوم میشود. «مخفی نماند که خدمت خواجه کلان والد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره دوصبیه داشتند که یکی بحباله حضرت مخدوم (۱) درامد ودیگری حوالهٔ راقم این حروف شد ودرین معنی گفته شده بود قطعه :

دوکوکب شرف ازبرج سعدملت ودین   طلوع کرد و برامد بسان در زصدف

ازان یکی به ضیا گشت بیت عارف جام   وزین حضیض وبال صفی (۲) شداوج شرف

پس باشهادت صریح فوق درین مسئله شبهه ئی باقی نمیماند که مولاناجامی ومولانا فخرالدین علی پسر ملاحسین کاشفی هروی باهم باجه بودند واین نتیجه ایست که دراخر بناغلی عالمشاهی هم بدان رسیده اند وبرای اینکه ترددی درین زمینه نماند مبادرت به نشر چندسطر متن کتاب قلمی «رشحات عین الحیات» موزهٔ کابل شد . (۳)

* * *

بناغلی بینوا درمقالهٔ «نفحات الانس مولانا جامی بقلم خودمولانا» بعدازمعرفی مختصر اصل این کتاب وباعث تالیف آن که من درین مقاله بدان کاری ندارم درصفحه ٤٥ ازشاگردان حضرت جامی «مولانا عبدالغفور لاری» را اسم می برند که حاشیه ئی به خط خویش در نسخه نفحات الانس میرصاحب گازرگاه نوشته اند و علت آن هم طوریکه اشاره کرده اند این بود تامشکلات مطالعهٔ نفحات الانس را برای پسر مولانا جامی، ضیاءالدین یوسف آسان ساخته باشند .

بااین ورق گردانیهای مختصری که درنسخه قلمی رشحات موزهٔ کابل نمودم بیکی دومطلب مربوط مقالهٔ بناغلی بینوا هم تماس حاصل شد وآنهم ارتباطی بشرح حال همین شاگرد فاضل مولانا جامی وضیاءالدین یوسف پسر حضرت شان دارد که اینجا ازروی متن کتاب نقل میشود .

مولانا رضی الدین عبدالغفور رحمة الله علیه : لقب ایشان رضی الدین است ازشهر «لار» بوده اند وازاعیان آن دیار چنین استماع افتاده که ازاولاد سعدعباد رضی الله عنه بوده اند

---

(۱) مؤلف کتاب فخرالدین علی بن حسین کاشفی حضرت مولاناجامی را در اثر خود اکثر جاها بصفت حضرت مخدوم یاد کرده است . (۲) صفی هم اسمی است که مولف کتاب بدان مشتهر بوده .

(۳) مواهب علیه صفحه ۲۷ : فخرالدین علی درسال ۹۰٤ باخاندان سعدالدین کاشغری وصلت نموده ودختر خواجه کلان را که نبیرهٔ پسری سعدالدین بود بزنی گرفت .

از کبار اصطراست وبهتر قبیلهٔ «خرزج» وخدمت مولوی ازاجله تلامده واصحاب حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی بودند ودرهمهٔ اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه‌زمان وفرزانهٔ دوران‌واکثر مصنفات آن‌حضرت راپیش ایشان گذرانیده‌بودندوآنحضرت بعد ازمقابلهٔ شرح نصوص‌الحکم درآخر کتاب‌مولوی این‌کلمات‌قدسیه‌سمات نوشته بودندکه «تمت مقابلهٔ هذاکتاب بینی وبین صاحبه وهو الاخ الفاضل‌و المولی الکامل ذوالرای الصائب والفکرالثاقب رضی‌الملته والدین عبدالغفور استخلصه‌الله سبحانه لنفسه‌ویکون له عوضاً عن کل شی‌لی اواسط شهر جمادی‌الالی‌والمنتظمه فی سلك شهورالسنه ست وتسعین وثمانمأة و انا الفقیر عبدالرحمن جامی عفی عنه» (۱).

فخرالدین علی به‌تعقیب این‌مطالب‌شرحی را که‌مولاناعبدالغفور درتکمله‌حاشیه نفحات‌الانس ازحال‌خودداده ذکرنموده که‌اینجا بواسطهٔ‌طوالت مقاله‌همهٔ متن‌آنرا داده نمیتوانیم در آخر راجع به‌فوت اومی‌نویسد «..... درصباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشرو تسعمائه بود بعد ازطلوع آفتاب وبعضی اکابرزمان درتاریخ وفات ایشان‌این قطعه نظم کردند.

چوشدعبدالغفور آن کامل‌عصر	بعقبی غرقهٔ دریای غفران
سرآمد روزگار دین‌و دانش	فرورفت آفتاب علم وعرفان
چوخواهی‌روزوماه وسال‌فوتش	بگویك شنبهٔ پنجم ز شعبان

مولانا عبدالغفور در این کتاب در جاهای مختلف اسم برده شده مولف رشحات اورا به لقب مولوی و استاد یاد کرده اند ونگارش او هم شهادت به این میدهد که مولانا عبدالغفور تکملهٔ حاشیهٔ نفحات‌الانس راکه مشتمل برذکر فضایل‌وشمایل حضرت مولانا جامی بود نگاشته (صفحه۲۰۶ رشحات موزه کابل) وبحیث مربی ومعلم کوشش داشت که پسران مولانا جامی‌رابه‌شناسائی مقام حضرت‌پدر بزرگوار شان و فضایل علمی ومعرفت ایشان آگاه سازد وازین جهت شرحی‌بر نفحات‌الانس استاد معظم خودنوشت وبه‌دسترس پسرش‌ضیاءالدین یوسف گذاشت.

* * *

بناغلی بینوا ضمن شرح علت حاشیه نویسی مولانا عبدالغفور برنفحات‌الانس ازپسرمولانا بنام ضیاءالدین‌یوسف نام می‌برند فخرالدین علی‌بن‌حسین کاشفی قراریکه ذکرشد پس‌ازانکه ازازدواج دختران خواجه کلان‌ومولانا جامی وخودش ذکری‌بمیان می آرد درباب پسران مولانا جامی علیه‌الرحمه هم‌شرحی می‌نویسد واز روی آن معلوم میشود که حضرت چهار پسر داشته فرزند اولی یك‌روز بیش زنده‌نبوده ، دومی خواجه صفی‌الدین محمد و سومی خواجه ضیاءالدین یوسف وچهارمی خواجه ظهرالدین عیسی نام داشت واینجا چندسطری که درباب سومین فرزندمولانا یعنی خواجه ضیاءالدین یوسف بنظر خورده است در اینجا نقل میکنم «... فرزند سوم ایشان خواجه ضیاءالدین یوسف بوده‌است وتاریخ ولادت‌وی چنانچه بخط‌مبارك ایشان دیده‌شد برین‌وجه‌است که‌ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته‌الله نباتا حسنا فی‌النصف الاخیر من‌لیلة‌الاربعا والتاسع من‌شهر شوال سنه اثنین وثمانین وثمانمائه

---

(۱) ستایشی که حضرت جامی ازشاگرد خود مولانا عبدالغفور نموده آقای‌بینوا هم‌درپاورقی مقالهٔ خود داده اند وچون درضمن متن‌رشحات موزهٔ کابل آمد ازان صرف نظر شد.

(۸۸۲ هجری) . روزی حضرت مخدوم در مزار بکنار حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقع‌است نشسته بودند یکی ازخدام خواجه ضیاءالدین رابزدوش گرفته ازحرم بیرون آورد وتخمیناً خواجه دران وقت پنج ساله بود. چون نزدیك رسید گفت بابا من‌خواجه عبیدالله را ندیده‌ام ایشان متبسم‌شدند وفرمودند که‌توخواجه رادیده‌ئی امابخاطرت نمی آید پس گفتند که‌درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبیدالله درین موضع حاضر شد ند واشارت به‌رواقی کردند که‌برشمال مسجد واقعست ومن ضیاءالدین رابروی دست گرفته پیش ایشان آوردم وگفتم امیددارم‌که نظرعنایتی به‌جانب این‌طفل اندازیدووی رابشرف‌التفات وقبول‌مشرف‌ساز ید حضرت‌خواجه‌اوراازروی دست من فرا گرفتند ودهان مبارك بر دهان اونهادند وچیزی بغایت سفید ازدهان مبارك‌دردهان‌وی ریختند چنانکه دهان اوازان پر شد وچیزی زیاده آمد بعدازان اورا به‌دست‌من دادند ومن‌ازخواب درآمدم ومضمون این واقعه رادردیباچه خرد نامه سکندری درا ثنای منقبت حضرت ا یشان نظم کرد ه اند . . . . » .

« ا ، ع . ك »

• • • • •

توضیح

درشماره نهم اول میزا ن ۱۳۲۲ سال اول آر یانا مقالهٔ این جانب راجع بمو لا نا حسین کاشفی هروی تقدیم کرده بودم که نشرگردید . این مقاله مختصری ا ز شر حیست که دراین موضوع بدائرة المعارف نیز تقدیم کرده ام ودرانجاماخذیکه مطالب‌مذکوره‌در مقاله ازآنها استفاده شده ذکر شده‌چون درمجله آریاناسهوا ماخذ ذکرنشده‌است ویکی‌ازدوستان فاضل من لطفاً تذکرداد لازم دانست دراین یاد داشت تصریح شود تاحقوق زحمات صاحبان مآخذ حفظ واحترام گردد .

راجع بواعظ کاشفی آثار ذیل طرف استفاده من بو ده ا ست .

(۱) ریاض العارفین .
(۲) قاموس الا علام .
(۳) تذ کرهٔ بدیع .
(٤) روضة الصفای ناصری .
(٥) کشف الظنو ن .
(٦) مقدمهٔ مواهب علیه بقلم سید محمد رضای جلالی نا ئنی .
(۷) مقدمه لباب الالباب بقلم سعید نفیسی .
(۸) تاریخ سلسله تیمور ی .

دربین مآخذ مذ کور ، جلالی نائنی ازهمه مفصل تربحث نموده و زحمت کشیده ا ند طوریکه مقدمه مذکور بذات خودکتاب مستقلی بشمارمیرود ودرماخذدیگرمطلبی دیده نمیشود که درین مقدمه ماخوذ نباشددرحقیقت مطالب‌ماخذدیگر درآن‌مستهلك‌است‌مخصوصاً جامع تر ین اثر راجع به آثار کاشفی درمقدمهٔ جلالی جمع شده است وبنابرین عمده تر ین مآ خذ من درین مقاله همین مقدمه‌ایست که‌جلالی نائنی به تفسیر مواهب‌علیه نوشته امید «خالشاهی».

قندهار صد سال پیش

قندهار که‌در سابق شهرخیلی‌ها مستحکمی بود مرکز ولایتی است بنام‌قندهار که‌در بین ۳۱درجه و۱۱ دقیقه‌عرض‌البلد شمالی و۶۶ درجه و۲۸ دقیقه طول البلد شرقی واقع است .

ابوالفضل راجع‌به قندهار در آئین اکبری چنین می نویسد : «قندهار پایتخت مملکت بوده ودوقلعهٔ مستحکم آنرا حفاظت‌می‌نماید تابستان آن گرم‌وزمستانش‌به‌استثنای ماهای دسمبر وجنوری که‌آب رایخ می بندد دیگرمعتدل است گل‌ومیوه درین‌جا بکثرت یافت می شود .»

طبق روایتی این‌شهررا لهراسپ بنانهاده است اما بنابر روایت دیگری چنین عقیده دارند که‌آنرا اسکندر کبیر تاسیس نموده‌است‌به هرترتیب‌نظریهٔ اخیرالذکر بانظریات جغرافیه نگاران اروپائی که‌درین نقطه موقعیت شهری را بنام‌اسکندریه نسبت‌میدهند موافقت‌می‌نماید .

شهر کهنهٔ‌قندهار تابرسر اقتدار آمدن غلجائی‌هایعنی زمانی که شاه حسین هوتکی‌شهر جدیدی بنام حسین آباد بنانهاد باقی بود .

موسس شهر جدید قندهار همانااحمد شاه باباست که‌در سال ۱۷۵۳ویا۱۷۵٤ اساس آنرا گذاشته واسم خودرا بر آن گذاشت ونیز آنرا بنام اشرف البلاد معروف ساخت این دواسم دراسناد عمومی دایما ثبت‌بوده واهل دربار غیر آن چیزدیگری‌رااستعمال نمی نمودند . امااسمی را که‌شهرا باین‌شهر داده‌بودند وآنرا دارالقرار می‌خواندندازبین‌رفته است. اهالی محلی‌هیچ یك‌اسم دیگری‌را به‌جز قندهار نه میگیرند .

حصار شهر جدید وپلان‌شهر را که خیلی هامرتب ومنظم بود خود احمد شاه باباترسیم نموده ودورادور شهررا با دیواری محاط ساخت . مشارالیه خیال‌داشت خندقی نیز دورادور شهر حفر نماید لیکن این‌نظریه عملی نشد .

درعصر حکومت احمدشاه قندهار پایتخت مملکت بود ، بعدهاتیمور شاه پسرش پایتخت رابکابل نقل‌داد .

شهرقندهار بشکل مربع دراز رخی که‌نزدیك به مستطیل است اعمارگردیده که ازنقطهٔ نظر انتظام وترتیب قابل ملاحظه است .

درنفس شهر چهار بازار فوق‌العاده طویلی که‌هرکدام آن ۵۰مترعرض دارد کشیده شده است . درانجام ونقطهٔ تقاطع این‌بازار ها میدان مدوری‌بقطر ٤۵ مترکه سر آن‌با گنبدی پوشانیده شده بناگردیده این میدان که بایك دسته دکانها مزین شده است بنام چهار سوق یادمیشود . لا گفته‌نماند که‌برعلاوه این‌میدان مدور یك‌قسمت بازارمتصل این‌میدان هم باصول بازار های ولایت غرب افغانستان پوشانیده شده . بدوطرفهٔ هربازار یکدسته دکانهای دیده می‌شود که‌همهٔ آنها یك اندازه ویك پلان متحدالشکل که‌در امتدادهر کدام آن برندهٔ منظمی ساخته شده آبادگردیده دکانهای فوق الذکر کاملا یك‌منزله می‌باشد طوریکه منازل بلند شهر بر آنها حاکمیت دارد .

درانتهای هر بازار دروازهٔ بخارج شهر کشیده شده تنها بجانب شمال که در آنجادر مقابل چهارسوق عمارت سلطنتی بنظرمیرسد این عمارت شامل چندین حرم سرای وباغ های مخصوص میباشد . میگویند که در سابق این بازار ها به استثنای بازاریکه به عمارت سلطنتی منتهی میگردد خیابانهای مشجری داشتند ویك جوی کم‌عرض آب را تاوسط بازار میرسانید امامروز اکثراین درخت هاخشك شده‌است واگر جوی های دیگر وجود نه میداشت هیچ یك اثری هم ازین درخت هاباقی نمی ماند .

معذالك دونهری که‌ازارغنداب کشیده شده است آب زیادی به‌شهر میرساند که‌توسط یك‌رشته جویهای سرباز وسربسته تقریباً به‌تمام کوچه هاتقسیم میشود .

بمنظور عبور ومرور دوپل کوچك روی این‌دو نهر فوق الذکر آباد نموده اند شهر قندهار شامل یك تعداد محلاتی است که درهر کدام آن‌یکی‌از قبایل شهراقامت دارند . در سال ۱۸۰۹ جمعیت قندهار راصدهزار نفر تخمین نموده بودندلیکن احصائیه‌تازهٔ آن‌در دست‌نیست .

کوچه‌های‌قندهار که‌همهٔ آنهااز‌چهارسوق منشعب‌میگردداکثراً کم‌عرض‌ولی‌بخط مستقیم کشیده شده که‌یك‌دیگرخودرا بزاویه‌قایمه‌قطع‌میکنند.درقندهارهریك‌ازخوانین‌درانی‌منازلی‌دارندکه چه از حیث‌وسعت وچه از حیث زیبائی وشایستگی قابل‌ملاحظه است.همچنان‌درشهر قندهارمساجد وکاروان سرای های زیادی بنظر میرسد که زیباترین مساجد آن مسجدی است که قریب عمارت سلطنتی وبه مجاورت‌مقبرهٔ‌احمدشاه بابا آباد گردیده . این‌مسجد اگرچه ازنقطهٔ نظر وسعت وبزرگی حایز اهمیت‌نیست لیکن گنبدی آن که‌طلا وآب ورنگ زیادی در تزئینات آن بخرج رفته قابل توصیف وتذکار است .

کوچه‌های قندهار ازصبح‌تاشام پرازجمعیت بودهٔ وهمان پیشه‌وران وصنعت کارانیکه درشهر پشاور دیده میشوند درینجا هم یافت میشوند : تنها سقاب درین شهر دیده نمی شود زیرا درهرمحله برای رفاهیت اهالی آب انبار های متعددی ساخته شده‌است . درحومهٔ شهر قندهار باغهای میوه دار زیادی وجود دارد که مالکین آن اکثراً حاصل باغ های خود را برای مردم وقف می‌نمایند . «م . ن . کهزاد»

مسکوکات اعلیحضرت شاه زمان درانی

شاهان درانی افغانستان درمورد ضرب مسکوکات، میل زیاد داشتند که به طلا سکه بزنند بعدبه‌ضرب مسکوکات نقره‌ئی پرداختند ومسکوکات مسی‌کمتردارند . اگرچه دراوایل درضرب مسکوکات ازنمونه‌های مغل‌های بزرگ هند تقلید کرده اند ولی بزودی من حیث وزن وشکل‌مسکوکات ایشان دارای‌سبك وشکل‌مخصوص شد . درمیان شاهان‌درانی مسکوکات اعلیحضرت‌شاه‌زمان ازهمه بهتراست.اگرچه‌اعلیحضرت شاه‌زمان‌بیش از۸سال سلطنت ننموده‌اند معذالك‌چه‌ازنقطه نظر زیبائی وچه‌من‌حیث تنوع وکثرت مسکوکاتی که‌درشهر احمد شاهی قندهار بضرب‌رسانیده‌اند بهترین مسکوکات این سلالهٔ بزرگ بشمار میرود . (ك)

دختر کوچی

گلهای خود رو درسرتاسر دشت شگفته وهوای صاف و آزاد عطر آگین شده است گوئی ازمی‌ومشك‌مثال‌دوست رابرصحرا نبشته اند ، روزها خورشید وشب ها مهتاب بهار برغژدی های پراگنده‌ایکه تادامن‌درمیان‌گل‌های زیبا وسبزه های باطراوت فرو رفته اند روشنی خود را نثار میکند

روز چون جمعیت آزاد کوچیان‌پراگنده میشود نشاط وسرور چون‌صدای سرود جوانان تمام فضای بیکران دشت را پرمیکند شب همگامیکه‌جوانان ودوشیزگان به غژدی های شان باز میگردند وبدورآتش‌حلقه‌می زنندآواز سرود وشادی ازیك ساحهٔ محدود باسمان راه میکشد .

این مردم فرزندان حقیقی‌طبیعت هستندوچون‌ما ازدامن پرلطف مادرشان جدا نشده اند . مانند طفلیکه دهنش را ازسینه جدامیکند وبا نگاه پاکی به چهرهٔ مادرش مینگرد بـه طبیعت نگاه میکنند . اگر حرکت میکنند همان حرکتی‌است که طفل درآغوش مادرمیکند . اگر آرام میشوند آرامش آن‌ها چون خواب اطفال درداماں‌مادر بی‌اندیشه‌وتشویش‌است. گریهٔ شان‌چون‌گریه طفلی که‌شیر میخواهددرپی آرزوهای بی‌آلایش‌وتبسم آنهامانندخندیدن‌گلها از نوازش نسیم های پاکیست‌که از روی‌دریا و کوهسار ووادی‌وصحرابرمی‌خیزد. مانند دل روشنی دنیا و طبیعت را معمور وآبادان ، دشت و دمن را سرسبز وشاداب، ابر های بهاری را پر آب ، آسمان زمستان را صاف و بی ابر ، رودخانه هارا مست ، چشمه هارا خروشان، گل‌هارا زیباورنگین، سبزه هارا تازه وباطراوت ، پستان گاوهارا پرازشیر وبره هارا فربه میخواهند .

آرزوئی جزاین ندارندکه همه چیز به‌آنچه خوش و زیباست چنان باشد .

با آهوان دشت روبرو میشوند وعقیده دارند که نباید ایشان را آزرد .

برکبوتران صحرائی فلاخن نه می‌زنند ومعتقد هستند که شکار این‌مخلوقات

بی‌آزار شگون بدی دارد . کرگها را عقوبت میکنند زیرا از ایشان به بره های معصوم رنج می رسد . به سگها مهربان هستند زیرا میدانند که این مخلوق پاسبان ضعیف تراز خود است واحسانهای که دیده است بجلوهٔ مجلل وزیبای وفا درهر نگاه اومی درخشد . بیماری شتر آن ها را اندوهگین میسازد حتی از صدای زاغ خویشتن را به مژده خوشی مسرور میسازند. به عقایدی که امید وقوت میدهد وخیر وصلاح می‌آورد نام خرافات وموهومات نه میگذارند .

قلب شان آشیان راستی ومحبت وسینهٔ شان خانهٔ صفا ومعصومیت است .

زندگی پراز ظرافت وسادگی آنها درنزد ما افسانهٔ پریان است . کسیکه چون من به جهان ایشان آشناست آشنائی‌شان رابجهانی نه میفروشد .

هر کاروانی که ازشب میگذرد وآتش های پراگندهٔ ستاره گان خاموش میشود . هر روزیکه بپایان میرسد وخورشید درغژدی سیاه شب نهان میگردد خاطرات من زنده میشوند وبیاد کاروان هائی می افتم که دیگر کوچ کرده وجز صحرای بایری‌ازخود بجا نگذاشته اند .

آتش‌های افروختهٔ آنها هنوز درقلب‌من‌میدرخشند ، هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات این شراره هاوچون برمی‌آید نسیم‌فرح بخش آن‌ابرهای تیره ئی را که‌فضای‌زندگی پرازعلایق امروزی مرا تاریك ساخته اند نابود میکند .

من از کوچیانیکه در دشت قریب دهکده مافرود می‌آیند خاطرات‌شیرینی دارم که روز گار کودکی پرازسرورمن آن‌را ربوده ولی بازهم سیل‌تند زمان نتوانسته است نقش آن را از صفحهٔ قلب من بزداید .

هرگز نمیتوانم‌فراموش کنم‌که هنگامیکه درحلقهٔ کودکان همسال خود داخل میشدم مرا چسان مانند سرور وشادی کودکانه با تعارفات ساده وطفلانه ئی استقبال میکردند .

پیره‌زنی که‌بیش ازهشتاد باربهار گلهای‌صحرائی‌را دیده بود باچه‌مهر ولطفی ازتخم های ماکیان سیاه محبوش‌به‌من تحفه میداد .

شوهرش رئیس قبیله‌بود وبرای آنکه مراخوش وآن تحفه‌را گرامی تر

ساخته باشد باتبسمی پدرانه وپراز شفقت میگفت « این تخم هارا از من پنهان کرده و برا ی تو نگهداشته بود .» نواد : کوچکش به حسرت بطرف آنها میدید امروز می‌توانم حس کنم که‌از نگاه این کودك همسال من برق رشك می‌جست . اوتنها بچه‌ئی بود که‌از رفتن من به غژدی خوش نمیشد زیرا من در نزد او دزدی بودم که نوازش آن زن وشوهر مهربان را که مال خاص نواده‌شان بشمار میرفت‌ازومی ربودم وقتی‌بخانه مراجعت‌میکردم‌دوشیز گان جوان هریکی دسته‌ئی از گلهای صحرائی وبته های خوشبو بسته بمن میدادند تادر خانه‌به خواهر خوانده های شان ببرم آنوقت‌ازآوردن تحایف‌بایشان چقدر مسرور بودم ولی‌امروز حس میکنم که‌تحفهٔ که‌ازخانهٔ خود برای‌ایشان می‌بردم درمقابل ارمغانی که‌ایشا ن ازدشت‌بخانه مامی‌فرستادند چقدرعادی، ناچیز وکوچك بود .

همینکه روز های‌باران های نورو ز گذ شت‌د یگر صبح بهار کو چیا ن میگذرد . این مردم آفتاب گرم‌را دوست‌ندارند‌کو چ‌می کنند وبارمی‌بندند .

سه‌روز ازوقت بار بندی گذ شته است ولی هنوز همینکه سکوت و ظلمت شامگاهان برروی گیتی‌پهن می شود آواز عوعو سگ ها بگوش میرسد . آیا امسال کوچیان کوچ نمی کنند ؟

این‌سوال سرتاسر دهکده راپر کرده بود . عصر روز چهارم صدای‌دهل وغریو‌جوانان‌شنیده شد. آیا‌تمام قبیله‌برای‌شنیدن‌همین آواز معطل‌شده بود ؟

دوشیزه‌ئی زیبائیکه چارده بهار در بین گلهای دشت مستی کرده بو د با جوانی که‌اورا دوست داشت نامزد شده بود . شب نامزدی سحر شد . همینکه سپیدهٔ‌صبح‌دمید دوشیزهٔ جوان که‌تمام شب نخفته بود برخاسته آینهٔ کوچکش رابرداشته‌منتظرروشنی آفتاب‌بود تابتواندقیافهٔ محزون‌خودرا ببیند . همینکه چشمش به‌آینه افتاد دید که موهای سیاه ومشکین اوراشب‌با خود برده وبجای آن سحر برای اویکدسته موهای سپید آورده است.چند قطره اشك‌ازچشمان او فرودآمدولی‌چون‌جزسکوت‌چاره‌ئی‌نداشت‌برای‌آنکه حقیقت‌امر را بپوشاند درپی آن‌افتید که‌بهانهٔ جستجو کند وشرمش رااز سیاه مویان وسپید مویان قبیله بپوشاند. همینکه آفتاب دنیارا بنور خویش سپید سا خت د ر بین قبیله

یکی بدیگر می گفتند «هر کسی بر خلاف آئین نیاکان خویش کار کند چنین می‌شود. چرا چندروز باربندی را معطل کردند؟! خوب شد موی دخترشان دریك شب سپید گردید. خدا غژدی‌های دیگر را از ارواح بدمامون نگهدارد زود باید کوچ کنیم تا بلاو گزند دیگری بر قبیله فرود بیاید.»

دوشیزهٔ موسپید آهسته آهسته دربهلوی شترخویش راه میرفت. گلهای دشت دامن او را بو میکردند. صدای جرس روح اورا محزون تر می ساخت، طوری قدم می‌برداشت که گوئی می افتد. شتر او ازهمه عقب مانده بود.

* * *

چندین روز درروشنی روزسفر کرد، چندین شب درپرتوماه وستارگان توقف نمود ولی روح اومشوش تر واحساساتش رقیق تر وحزین تر شده میرفت. جز آثار حزن ونومیدی در چشمان او مشاهده نمیشد. برروی آن دواخگر فروزان غباری نشسته بود که دیگر پهلوی روشن زندگانی را از نظر او پنهان می‌ساخت.

خویشتن را درظلمت وخوف میدید. تصورمیکرد شبحی براوحمله میکند هرجا در کنار چشمه ئی میرسید میرفت ورویش را در آن میدید که شاید موهای او سیاه شده باشد وقتی بخاطرش میگذشت که دیگری ازرازاو آگاه خواهد شد رم میکرد. میخواست فرار کند ولی جزاینکه بخود پناه برد مامن دیگری نمی‌توانست سراغ نماید. جز خودش دیگری براو رحم نمیکرد. انسان وقتی درزندگی بجزخود کسی نداشته باشد که دردهای خودرا با اوقسمت کند هنگامیکه احساسات وعواطف خودش بر بدبختی خودش بشورآید درعظیم ترین اندوه بسر می‌برد بزرگ ترین بدبختی آنست که کسی نتواند راز خود را تحمل کند و کسی نیابد که آن را بااو درمیان گذارد.

* * *

آوازهٔ موی نامزدش بگوش جوان نیز رسیده بود ولی نمی‌توانست آن را باور کند. دوشیزه دیگر شترش را خیلی عقب می ماند تابا او مقابل نشود. همه چیزرا می‌توانست تحمل کند ولی نمی‌توانست بامحبوب خویش روبرو شود. هرقدر ازوسوال میکردند نه‌می‌توانست حقیقت امررا بگوید.

* * *

دوسال دیگر گذشت. جوان چندین سفر کرده و سرمایهٔ اندوخته بود

دیگر یك غژدی وچند شتر داشت که با آن بتواند زندگی نامزدش را تامین کند. اسباب عروسی مهیا شد. جوانان ودوشیزگان روی سبزه ها رقصیدند یك غژدی را بفاصلهٔ کوچکی ازدیگر غژدیها برروی تپه ئی زده بودند .

جوان برای مرتبهٔ نخست دید که موهای عروسش سپید است وبر روشنی مهتاب اعتماد کرد .

دوشیزه جزاینکه مبادا حقیقت را ازو بپرسد خوف دیگری نداشت جزیك موی سپید درعوالم سعادت آنها دیگر اسباب تاثری موجود نبود. پاسی ازشب بسکوت گذشت. دوشیزه خودرا بپای جوان افگنده فریاد کرد :

«من بتو خیانت نکرده ام . »

جوان تکان خورد . درچشمانش شعلهٔ درخشید که سراپای اورا سوخت . ولی ساکت ایستاده درحالت خوف، حیرت وحزن به عروس خویش می‌اگریست .

ـ« بلی من بتوخیانت نکرده‌ام ولی چه می‌توانستم بکنم »

ـ«چه میخواهی بگوئی؟ »

ـ « صرف میخواهم مرا عفو کنی من هرگز نمی‌خواستم بتوخیانت کنم ولی ... »

ـ«ولی یعنی چه ، چطور میتوانی . . . »

ـ « آری چطور می‌توانم ، من نیز نمیدانم که چرا نمی‌توانم بمیرم . »

ـ«ولی یعنی چه ؟ !»

ـ«ولی مجبور شدم . من زن و ناتوان بودم »

ـ « بتوچه کرده اند؟ !»

ـ«صرف موی مرا سپید ساخت . . . من مجادلهٔ خود را کردم من صرف تاوقتی میخواستم زنده بمانم که خودرا باری باتو دریك غژدی ببینم دیگر . . . »

ـ « حالا بایدبگوئی موی تو چگونه سپید شد »

ـ« بلی من نیزمایل هستم افسانهٔ خویش را بتو بگویم وبعدازان بمیرم برای من زندگی بیشتر ازین ناگوارتر از شدیدترین عقوبت ومرگ است . »

ـ« زودباش من نمی‌توانستم این افسانه را در مدت زیادی گوش کنم آنرا کوتاه بساز »

ـ« شایدبیاد داشته باشی آن شبی را که مرا باتو نامزد کردند تا آنشب

من بتو خیانتی نکرده بودم . ولی در همان شب ستارگان برای من بد بختی آوردند . ظلمت آنشب روی مرا سیاه کرد . مهتاب همان‌شب بود که موهای مرا سپید کرد . مهتاب فرو نیامد وسیاهی موهای مرا باخود نبرد ، ستارگان بمن نزدیك نشدند . من به تخیلات وافکاری نخوابیده بودم که منتظر چنین بدبختی‌بوده باشم. من بفکر تو به‌بستر رفته و به‌خیال‌تو خوابیده بودم . تازه‌خواب برمن چیره شده بود که نا گهان در لب های خود حرارتی حس کردم . بیدار شدم دیدم مردی‌مرا بوسیده ومیخواهد ببوسد . بااو درآویختم تامی خواستم فریاد کنم بدون آنکه اورا شناخته باشم فرارکرد . شب‌گذشت فردا موهای من‌سپید شده‌بود . اینك‌ازهمین‌دقیقه دیگرنمی‌خواهم‌زنده‌بمانم‌زیرامن‌خودرا قابل همسری تو نمیدانم‌ولی بپاس‌محبت‌ازتو آرزومندم که‌جزاین‌دیگر دربارهٔ‌من اندیشهٔ بدی‌را بخاطرت‌راه ندهی و بدانی‌که‌من تالحظهٔ‌مرگ‌ترادوست‌داشته‌ام.»

دوشیزه این‌را گفت وچشمش‌را بزیر افکند، علاوه کرد «ا کنون طوریکه بناموس‌وشرافت‌توصدمهٔ واردنیاید به‌من مشوره بده که‌چطور باید بمیرم »

هنوز چشمش‌را نبرداشته بود که جوان اورا از جا برداشت اونمیتوانست تخیل کند که‌چه روخواهدداد صرف‌همینقدر گفت : «ولی برای حفظ ناموس توهمینقدر می گویم که‌مرا خودمکش بگذار من‌خودرا خود نابود می‌سازم، کشتن من باینصورت برای قبیله‌ما وحفظ ناموس‌توعاقلانه نیست... »

حرفش‌را به‌آخر نرسانیده بود که دیدد یگر نمیتواند حرف‌بزند و لب هایش‌را بکشاید هرلحظه سکوت بیشترشده‌میرفت اشکی‌چند ازچشمان دوشیزه باکمال سکوت فرود می‌آمد آهسته‌آهسته اعضای اوسست می‌شد میخواست فریاد کند ولی توان آن را نداشت . جوان لب های خویش‌را به‌لب های او گذاشته‌بود تاآنکه هردو محتاج تنفس شدند .

وقتی‌اورا گذاشت‌دوشیزه که‌سرشك‌فرحت‌ازدوچشمش‌روان بود گفت‌این‌تو بودی که‌موهای مراسپید ساختی» جوان گفت« بلی‌این‌من بودم که‌ترابوسیده‌بودم. »

سحرگاه خورشید طلوع کرد . وقتی‌دختران‌جوان برای دیدن عروس آمدند دیدند موهای اودوباره سیاه شده‌است .

ع. ر. پژواك

میلاد شاعر

صبح هنوز ندمیده بود وستارگان میدرخشیدند .

نسیم شبانگاه برزروه درختان بلند سرو جولان داشت .

اگرچه ماه خفته بود ، اما دامنهٔ غربی آسمان ، برفراز کوه‌های نیلگون روشنائی آنرا درآغوش لاجوردی خویش می‌پرورید .

سپیتاگیری سرسفید خودرا تاچرخ برین برافراشته بود .

بادهای غریونده برقلل آن درجنبش بودند .

ولی بدامان کوه وکنارهای دریا نمی‌آمدند .

گل‌ها بوی خوشی داشتند .

آن گوشهٔ جهان پدرام بود .

وبهار را درمامنی دوراز آسیب سرما وزمهریر اسفند نگهمیداشت .

درقلب کائنات ، قلب جهان ودرقلب جهان آن گوشه زمین ودرآن گوشه زمین دل کوچکی به‌طپیدن آغاز کرد .

دلی که ازنخستین وزش نسیم عالم متحسس گردیده ، اولین پرتو زیبائی خلقت‌وی را بجنبش واداشته بود .

دلی که اولین‌بار باکائنات بی‌کرانه مقابل میگردید .

ودرمیدان زندگانی بحرکت می‌درآمد .

دلی که خویشتن‌را هدف آسیب فلک وجورزمان قرار میداد .

دلی که با آن کوچکی گنجایش انعکاس آسمان پهناور وجهان متلاطم را می یافت .

دلی که عقده رموزهستی و هدیهٔ پرستشگاه باجلال وعظمت زیبائی میگردید وآشیانه طائرفلك نازعشق میشد .

آن دل بحرکت آمد وآن کودك دیده کشود .

چشمانش امید وسعادت را میجست .

چشمانش زیبائی ودلربائی را میطلبید .

چشمانش جلوه تقدیر وسرنوشت خویشتن را میخواست .

آن دو دیده سیه نگران بود تاشاید ترا ببیند !

ازفروغ جمال تو اعماق آن دل کوچك را روشن سازد ،

ودرتابش آن دانه مهرترا به آغوش وی سپارد ،

در روشنائی وحرارت نگاهت آن تخم ریشه دواند ، پهنای قلب را استیلا نماید ، سرزند ودرفضای لایتنهاهی روح نشو ونما کند .

مگر نزدیك بودی ؟ که .

لرزشی درپیکر دل راه یافت ،

ودر اودانه مهر جا گرفت ،

جرقه بارداد وشاخهٔ آتشینی ازان عقده مرموز سرزد .

ازلمعان آن روان تابناك وازحرارتش سوزان گردید ،

گرمی درتمام بدن کودك انتشاریافت ،

گونه هایش گلگون شد ،

وفروغی دردیدگان اونمودار .

قطرات سرشك ازچشمانش برون تابید وبررخسارهٔ اوغلطیدن گرفت .

آن دودیدهٔ سیه ، نگران بود تاشاید ترا ببیند .

ازخلال پرده شفاف ولرزنده اشك سیمای فرخنده ات جلوه نمود ،

یکبار جلوه گر گردید وناپدید شد ،

... از کودك بر خاست .
و آهی ازدل کوچك برامد .
زیرا وی زبان دیگری نداشت .
تا ترا ندا کند وبه خویشتن طلبد .
ازان روزمهر ترا دردل جادادم .
وباعشقت پیمان بستم .
ازان روز ترا میخواستم .
ودرقبال پرتو زیبائی تو خیره بودم .
آن دو دیدهٔ سیه نگران بود تا شاید ترا ببیند .
روان سفید کوه بامن سخن میگفت '
ونسیم جبال سلیمان داستانی داشت .
رودخانهٔ پرشور غرش خودرا بگوش من میرساند '
وتابش ستارگان سحرپردازی میکرد .
آب پیکران فلك ازصلح وآرامش می‌سرودند '
وآبها وجبال ازخون وآتش .
صحنه‌های زیبائی طبیعت وآرامش ' آهنگ عیش ونشاط زندگانی ازیکطرف '
ومنظرهٔ سهمگین پیکار ' برق شمشیر وآتش مرگبار توپ وتفنگ از سوی دیگر جلوه نمود '
هردو بزرگی داشت ونظرربائی '
جمال باجلال همسری میکرد '
وهریك مرا بخود میخواند .
اما ' آن دودیدهٔ سیه نگران بود تاشاید ترابیبیند '

اثر نجیب الله توروایانا

DELHI

اریانا

مجلهٔ ماهوار مصور

مؤسس ومدیر: احمدعلی «کهزاد»

آدرس: اداره مجلهٔ آریانا، جادهٔ ابن سینا، کابل.

موضوع مقالات آریانا

تاریخ، تاریخچهٔ زبان، جغرافیه، اعلام جغرافیائی، ادبیات، سوانح شعرا، صنایع مستظرفه، مسکوکات، باستان شناسی، فیلولوژی، یادگارها و کتیبه ها، کتب شناسی تربیه ورسوم ملی، فولکلور، داستان های ملی، موضوعات علمی ودیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمک بتواند.

قیمت اشتراك سالانه

کابل	(۳۶) افغانی
ولایات افغانستان	(۴۰) «
خارج	(۲) پوند

NATIONAL MUSLIM UNIV.
کتب خانه جامعه ملیه اسلامیه دهلی
DFL

ARIANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE

PAR

AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction
Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à: l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul	36	Afghanis
Provinces d'Afghanistan	40	"
Etranger	2	Ls

فهرست قسمتی از امرای محلی افغانستان

درافغانستان امرای محلی رول بزرگی درحیات اجتماعی ملت بازی کرده و گاهی تاریخ مجموع این امراء متعدد ومختلف درقرنی تاریخ عمومی سیاسی همان عهد افغانستان شمرده میشود .

طوریکه معلوم است تاریخ ملوك الطوائف در افغانستان سابقه دار تر از تاریخ دولتهای بزرگ شاهی و شهنشاهی افغانی میباشد ، چونکه اصلاً دولت‌های عظیم جز صورت تکامل کردهٔ حکومات کوچك و محلی چیز دیگری نیست .

ماچنین‌میدانیم که‌بعد ازدولت‌باختری‌ویشتاسب یعنی ازهزارق.م به‌بعد حکومات اخلاف اینشخص‌هم حکومت‌محدود محلی‌بوده ، کوروش وداریوش فارسی، اسکندرمقدونی نیزدرحصص‌مختلفه افغانستان با قوا و حکومات محلی مقابل‌شده‌اند. پس‌ازانکه‌درافغانستان دولتهای‌شهنشاهی‌مقتدری‌چون کوشانی ویفتلی تشکیل گردید، بالطبع حکومات محلی کشور منقاد و تحت الشعاع این امپراطوریهای قوی‌قراریافت، ولی‌همینکه حکم‌حوادث بنیاد این‌دول‌بزرگ‌را متزلزل ساخت ، مجدداً ملوك الطوائف سر بر کشیده وهریك درحصهٔ وظیفه تامین داخلی‌محل‌را درعهده گرفت. مخصوصاً وظیفه این‌حکومات کوچك وقتی بزرگتر گردید که‌دست وپای‌اجانب‌نیز درداخلهٔ کشور درازشد، بهمین‌جهت چه‌ساسانیان‌فارسی‌وچه تورکان ماورای‌جیحون حتی‌چینی‌ها نیز ازقرن‌شش میلادی‌به‌بعد درداخل افغانستان به‌این نوع‌حکومات کوچك افغانی برخورده وهم تااندازهٔ باحترام‌استقلال داخلی ایشان مجبور گردیده اند.

اگر کوروش هخامنشی درغرب‌افغانستان کشته ، واگر اسکندر یونانی درشرق مملکت‌خسته وزخمی گردید، واگر داریوش ثالث ویزدگرد درشمال کشور ازبین رفت، اینهمه درنتیجهٔ فعالیت همین نوع امراء محلی افغانستان

بوده‌است. مجاهدین عرب نیز متجاوز از یك قرن با همین نوع امراء محلی افغانستان دست و گریبان بوده، بالاخره استقلال قسمتی از ایشان را شناختند.

همیشه در دورهای فترت افغانستان (یعنی زمانه‌ئیکه بین سقوط یکدولت پادشاهی افغانی، وظهور دولت دیگر افغان قراردارد) امراء محلی کشور بهمرسیده، ووظائف گران تامینات داخلی ودفاع از متجاوزین خارجی را برعهده گرفته، واغلباً این وظیفه‌را ایفانموده‌اند. چنگیزیان، تیمور، صفویان والحاصل هرقوه متجاوز دایما با این قبیل قدرت‌های داخلی مقابل گردیده‌اند بسوس وابرار بلخی، ماهویه سوری، قارن هراتی، ایران ابن رستم سیستانی ابومسلم مروی، طاهرفوشنجی، پیرروشن گنداری میرویس قندهاری ودهای دیگر اینهمه نوعی از امراء داخلی بشمار میروند. کذا سلسله های سوری رتبیل‌ها، لودیها، آل‌عراق وآل مامون، آل‌فریغون، آل‌داؤد، آل‌محتاج ملوك بامیان، امرای سیستان، آل‌کرت، امراء فراه، امراء بلوچستان امرای گردیز وچندین سلسلهٔ دیگر همه امراء محلی افغانستان، وهریك مقام مشخصی درتاریخ افغانستان دارند.

ولی پیداست بزرگترین حصص تاریخ این قبیل رجال وخانوادهای حکمران محلی افغانستان درظلمت وتیره‌گی سختی مانده و فعلاً بدون نام ازبعضی نشانی نمانده‌است، معهذا این وظیفهٔ کسانی که‌بتاریخ کشور دلچسپی میگیرندداست که‌تااندازهٔ‌مقدوراقلاً درترتیب وتدوین ناقص آن همت گمارندبااین مطلب درینجابه‌نوشتن فهرست مختصر وناکملی ازامراء محلی افغانستان مخصوصاً ازدورهٔ اسلام پرداخت، البته‌بامیدآنکه دیگری درتکمیل وتصحیح آن حصهٔ‌بگیرد.

* * *

پس ازانکه در قرن ششم عیسوی در اثر فشار مهاجمین ماوراءالنهر وساسانیان دولت شهنشاهی یفتلی افغانستان برافتاد، ودست‌تسلط آن دوملت درشمال وغرب مملکت درازشد، متعاقباً درهمان قرن چینی‌ها نیزقدم درشمال شرق افغانستان گذاشتند، در بنوقت یکدسته امراء محلی در هر کنج و کنار کشور موجود وسعی ورزیدند بجنگ و صلح، خراج و انقلاب والحاصل

هر نوعی است استقلال داخلی مناطق متعلقهٔ خود شان را حفظ نمایند ، این سلسله حکام محلی بعضاً تادوره اسلام دوام ورزیده ، و با جنرال های عرب مقابل شدند ، مورخین اسلام بیشتر با این دسته امراء محلی افغان شناسائی داشته، واز آنها بطور پراگنده ولو ناقص واحیاناً متناقض ذکری کرده‌اند، بلاذری،طبری ، ابن اثیرو غیره بطور اجمال ، واسماءمجهول ومعلومی،ازحکام محلی افغانستان یاد می‌نمایند ،رویهمرفته این امراء بومی افغان برخلاف دهقان ودهاقین بعض ولایات افغانستان‌وفارس گاهی بنام (شاه) هم خوانده می‌شوند ، من‌جمله ابن خرداد به القاب این نوع ملوك محلی را بقرار ذیل تعین می‌کند (۱) :

شاه نیشاپور (کنار) شاه مرو (ماهویه) شاه سرخس(زادویه) شاه ابیورد (بهمنه) شاه نسا (ابراز) شاه غرچستان (برازبنده) شاه مروالرود (کیلان) شاه زابلستان (فیروز) شاهان کابل ، ترمذ و بامیان (کابلشاه ، ترمذشاه، شیر بامیان) شاه‌جوزجان (خداة) شاه‌خوارزم (خسرو) شاه سجستان ، الرخج وبلاد داور (رتبیل) شاه هرات ، پوشنج وباد غیس (برازان) ابن‌خرداد به میگوید که لقب اینها منسوب به بلادشان درقبل ازاسلام بود ازقبیل :- کابلان‌شاه، مروشاه ، سجستان شاه ، مکران شاه ، جوزجانشاه وغیره .

درهرحال مشهورترین سلسله های محلی‌افغانستان که‌در آغاز ظهور ونفوذ اسلام وجود داشتند، رتبیل های کابل ، سوریهای غور وامرای سند وامثال شان است ، ولی مادر ینفهرست خویش مقید بحفظ ورعایت ترتیبات جغرافی وتاریخی نبوده ، بطور درهم از هرسلسله‌ئی که بیشتر بمطالعه رسید یاد داشتی می نمائیم .

* * *

(۱)
(آل فریغون گوز گانان)

« جوزجانان » معرب اسم « گوز گانان » بوده واین ولایتی است بین

(۱) مسالك وممالك طبع‌لیدن صفحه ۱۷-۳۹

ولایت بلخ و مرغاب (مروالرود) بطوریکه یاقوت میگوید انبار (سرپل موجوده) و یهودیه (میمنه حالیه) و فاریاب (دولت آباد) کنو ئی و کلار ... از شهرهای کوز کانان شمرده میشد، این ولایت (یعنی تقریباً ولایت میمنه حاضره) در آنعهد از آباد ترین ولایات افغانستان بوده، علما، فضلا و شعرائی پرورش داده است، بعلاوه تجارت چرمهای کوز کانان شهرت مخصوصی درخراسان داشت.

در قرون اولیه اسلامی اینولایت از طرف حکومت مخصوص و مستقل محلی که به «آل فریغون» مشهورند اداره میشد، و پایتخت اینها گاهی شهر «شبرغان» و گاهی «میمنه» بود. حکمداران خانوادهٔ فریغون که بطور وراثت حکومت می‌نمودند بعدها درتحت حمایت دولت‌های شهنشاهی افغانستان چون سامانیان وغزنویان قرار گرفتند؛ درعوض وقتی سلسلهٔ حکمدار مستقل ولایت غرجستان (علاقه کوهستانی واقع درحصهٔ علیای مرغاب) را دراطاعت خویش آوردند، درحالیکه شارها نه‌تنها درعلاقه غرجستان حکمران، بلکه درحدود قرن دهم مسیحی ولایت مروالرود (علاقه بالامرغاب) را نیز فرمان میدادند.

چنانچه گفتیم تفصیلات تاریخی این‌دسته امراء محلی تقریباً ناممکن و آنچه هم میتواند موجود شد قلیل و غیر کافی است؛ معهذا در مورد حکمداران آل فریغون آنچه دوکتور محمد ناظم هندی در ضمایم کتاب قیمتدار خویش «حیات واوقات سلطان محمود غزنوی» نوشته (۱) قابل ملاحظه است ولهذا به نقل آن میپردازیم: ـ «اینها (آل فریغون) بصورت وراثت

---

(۱) این کتاب ازطرف عبدالغفور خان امینی ازانگلیسی بفارسی ترجمه ودر سال ۱۳۱۸ شمسی درکابل بطبع رسیده است ضمیمهٔ «ج» کتاب مذکور در صفحات ۱۸۷ـ۱۸۰ شامل احوال مختصر تاریخی خاندان فریغونی است و دوکتور مولف کتاب‌در تحریر این‌مختصر کتب ذیل را ملاحظه کرده است: ـ نرشخی ص۸۵ ـ گردیزی ص۴۸ بارتولد ص ۱۳ ـ بیهقی ص۱۲۵ ـ ابن‌اثیر جلد۹ ص۱۵۹ ـ لباب الالباب‌قسمت اول ص ۲۶ ـ عتبی خلص ۶۹ـ ۷۸ـ ۸۸ـ۲۲۲ـ۱۱۶ ـ ۲۱۸ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۷ـ۲۹۵

حکومت جوز جانان داشتند ؛ ودر تحت حمایت ساما نیان وغزنویان بود ند «احمد» بن «فریغون» اولین حکمداراین سلسله است که در تاریخ های اسلامی ازان ذکری میشود ؛ واو همانست که در حدود سال ۲۸۵ هجری به امیر «اسمعیل» بن «احمد» سامانی دست بیعت دراز کرد . در سال ۳٦٥ هجری امیر «نوح» بن منصور سامانی با «ابو الحارث محمد» پسر احمد بن فریغون حکمران جوزجان روابط اتحادوازدواجی پیدا کرد (در ۳۷۲ هـ) ، جغرافیای موسوم به «حدود العالم» نیزبرای همین ابوالحارث محمد از طرف مؤلف مجهولی تالیف گردیده است . چندی بعد پسرش «ابو الحارث احمد» جا نشین پدر گردید ، و نامبرده درسال ۳۸۰ هـ وباردیگر در ۳۸٤ هـ رئیس بزرگ خود «امیر نوح» بن منصور سامانی رادر شکست اقتدار اشراف باغی او «ابو علی سیمجوری وفائق» کمک نمود ؛ احمد فریغونی با امیر «سبکتگین» غزنوی مناسبات دوستانه داشت ، ودرسال ۳۸۵ وی رادراخراج ابوعلی سیمجوری ازخراسان امدادرساند ، پس از کمی این مناسبات دراثر زناشوئی مستحکمتر گردیده ، احمد یکی ازدختران خودرابه «محمود» پسر سبکتگین ، و سبکتگین یکی از دختران خویش را به «ابو نصر محمد» پسر احمد تزویج نمود . در مجادلهٔ که پس ازمرگ امیر سبکتگین برسر تاج وتخت وی بوقوع پیوست ، احمد فریغونی از داماد خود امیر محمود طرفداری نموده بر خلاف امیر اسمعیل شد ، وبعداز انقراض قدرت سامانی ها سلطان محمود غزنوی رارئیس بزرگ خویشتن شناخت .

احمدفریغونی دربین سنوات ۳۹۰ و۳۹۸ هجری ازدنیا بگذشت ، وپسرش ابونصر محمد جانشین وی گردید .

ابونصر محمد دربعضی ازسفر های سلطان بهندوستان و غیره با او همراه بود ، ونیز یکی از دختران خویش رابه شهزاده «ابواحمد محمد» پسر سلطان محمود بازدواج داد .

ابونصر محمد درسال ۴۰۱ هجری ازدنیا چشم پوشید ، وپسری ازو بنام «حسن» باقیماند ، ولی چون این پسربسیار کوچك ؛ وشایستهٔ تاج وتخت نبود لهذا ولایت جوزجانان درتحت حکومت امیر زاده ابواحمد محمد-پسر سلطان محمود وداماد ابونصر محمد فریغونی قرار گرفت .

باینصورت یکی از حکومتهای دیگرمحلی افغانستان درا ثرتدبیر محمودغازی منقرض ، وولایت جوزجانان ضمیمهٔ خاك شهنشاهی افغانستان گردید . نا گفته نماند که خاندان فریغون دارای اخلاق کریم ، ودوستدار علم وادب بوده ، دربار ایشان بقول محمد ناظم مرکز شعرا وفضلا شمرده میشد .

نگارش : م غبار

تفویض حکومت هندوستان بـ سیف الدوله ابوالقاسم محمد

در ۴۶۹ هجری

چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفهٔ سیم
ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم
که عز ملت محمود سیف [دو]لت را
ابوالمظفر سلطان معظم ابراهیم
فزود در تبت و حشمت بدولت عالی
چو کرد مملکت هند را بدو تسلیم
بنام فرخ او کرد خطبه در همه هند
نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم
بسال پنجه ازین پیش گفت بوریحان
در آن کتاب که کردست نام او تفهیم (۱)
که پادشاهی صاحب قران شود بجهان
چه سال هجرت بگذشت تی و سین و سه جیم

مسعودسعد سلمان (نقل ازصفحه ۱۴۴ حواشی چهار مقاله)

---

(۱) یکی ازتصانیف ابوریحان بیرونی است

بهترین اختراعات و نظریات علمی قدما

ضرب المثل معروفیست «در تحت آفتاب هیچ چیز نوی وجود ندارد» واقعاً این مقوله طوریکه یکی از پرنسیب‌ها وقوانین اخلاقی رانشان میدهد در دنیای سائنس هم مرعی الاجرا ونافذ میباشد. بارها ملاحظه شده که یك حقیقت جدیده الاکتشاف به اساس مفکوره ها وآراء گذشتگان بمیان آمده ویاکدام اختراع جدیده وایجاد نوینی سالهای مدیدی در حافظه ها ودماغ ها ریشه دوانده و دفعتاً بصورت فجائی وآنی لباس عمل را در بر نکرده است.

کنون برای اثبات این مسئله ادله وبراهین تاریخی چندی را از مطالعهٔ خوانندگان محترم میگذرانیم :

ازجملهٔ آله‌ها وماشین های عصری که قدما نسبت به آنها بی اطلاع نبودند یکی موتور های محرکه ایست که ذریعهٔ آب یابخار بحرکت آمده وموجب تولید قوه میگردید. انجن های فشاریکه ذریعهٔ بخار کار میکنند هم در زمرهٔ آنها شامل است. قدما از فن طباعت و صحافت بیخبر دانسته نمیشوند. مدت های مدیدی قبل از پیدایش حضرت مسیح کوزه گران روم نامهای خودرا بادیگر نقشه‌ها وتصاویر در روی ظروف مصنوعه نقش میکردند وبرای اجرای این عمل ازیك نوع آله تایپ قابل انتقال کارمیگرفتند وحال آنکه چینی‌ها درقرن نهم میلادی به فن طباعت ذریعهٔ تخته‌ها اقدام نمودند. دراسکندریه چندین قرن قبل برای انتشار اعلانهای متعلق به عموم ستونها وعمودهای مخصوصی وجود داشت واوراق اعلانات را به پایه‌های مذکور ذریعهٔ سریش نصب مینمودند. رومانوی هانه تنها برای اعلانات عمومیه از همچه پایه ها استفاده میکردند بلکه تخته‌های نقاشی شدهٔ بزرگی راکه به حروف سرخ وسیاه در آن می نوشتند هم بکار می بردند. سومیریائی ها Sumerian ۳۰۰۰ قبل ازمسیح درمیسوپوتامیا (بین النهرین) از اسفالت (قیر) واسبستوس (پنبهٔ کوهی که قابلیت احتراق را ندارد) درتعمیرات استفاده میکردند وکشف این مواد قبلاً در اور Ur صورت گرفته وهمچنان ساختمان عمارات از سمنت وکانکریت به اخلاف ایشان پوشیده نبود. انجن آتشی را ستی سیبوس یونانی Ctesibius در ۲۰۰ قبل از میلاد اختراع نمود ودر قرن اخیر قبل از مسیح در روم یك سرویس مکمل عملهٔ اطفائیه وجود داشت.

<u>شیشهٔ غیرقابل شکست</u> : دردنیای ماضیه انسان‌ها ازیك تعدادمکفی ماشین های اتوماتیکی استفاده مینمودند مثلاً در معابد اسکندریه ماشین هائی وجود داشت که پس ازادخال مسکوکی درآب ازماشین های مذکور مقدار زیادی آب مقدس تحصیل میکردند. قبل از پتولیمی های Ptolemies مصر در آنجا ازاجراآت واعمال ماشین های اتوماتیکی متشکل به وضع وشکل انسان نمایشات زیادی صورت میگرفت. برعلاوه آنها از یك نوع شیشهٔ غیر قابل شکست کار میگرفتند وازخصوصیات این ماده یکی آن بود که چون آن رابرافتات میکردند و پایینش را سوراخ مینمودند بعد ذریعهٔ چکش دوباره آن را راست وهموار میتوانستند. اگرچه اصول ساخت

این نوع شیشه درروم عمومیت داشت معهذا دنیای متمدن امروزه تا به حال موفق نشد ، که این اختراع قدمارا باردیگر بصحنهٔ عمل درآورد . ساینس عصری درین اواخر صرف آنقدر توانست که شیشه های فایر پروف ایجاد کند . برروی این شیشه اینك میتوانند طعام را طبخ یا بریان کنند .

قدامت البسهٔ مومی : بافتن وریسیدن کتان درمصر قدیم صنعت مهمی بشمار میرفت حتی قبل از عصر تاریخی آن مملکت تعدادی از اجساد مومیائی شده را درپارچه های ململی وکتانی پیچ میدادند . در آن حصهٔ انجیل که متعلق به وقایع قبل ازمسیح است راجع به پرده های معبد والبسهٔ نفیس ونازك کشیشان ذکری بمیان آمده است . تاریخ البسهٔ مومیائی شده از ۳۰۰۰ سال هم بیشتر قدامت داشته واینك همان نفاست وخصوصیات سابقهٔ خودرا ازدست نداده اندورنگ آنها همان طور تازه وسالم باقی مانده است .

اگرچه صنعت نساجی امروزه در اثر تکامل تخنیك وتزاید ماشین های متنوعه پیشرفت شایانی نموده ولی بافندگی عصری در جنب نساجی مصر قدیم آنقدر اکملیت وتمامیت ندارد وحالانکه امتیاز وقابلیت تخنیکی وفنی گذشتگان بدرجهٔ نبود که قطر یك تار رابتوانند به $\frac{1}{1000}$ حصهٔ یك ملی متر تخفیف دهند همچنان درتهیهٔ مواد کیمیاوی که از آنها دربافت ابریشم کار بگیرند مانند متفنین امروز صاحب معلومات نبودند .

ساعت دیواری که ذریعهٔ قوای آبی بحرکت می آمد : پلاتو Plato یك ساعت تنبیهیه به این طریق اختراع نمود که یك سیفون (تیوب قات شدهٔ که ذریعهٔ آن مائع را ازیك ظرف به ظرف دیگر انتقال میداد) را بهیك ساعت آبی نصب نموده بمجرد یکه آب بسطح بالائی سیفون مساوی میشد یك سر تیوب را درطرفیکه پایان تر ازآن بود چنان بسرعت داخل میکرد که هوای داخل آن ظرف بشدت تحت فشار واقع شده وذریعهٔ یك پایپ خارج میگردید وباین طریق صدای اشپلاق بلندی شنیده میشد . پلاتو برای آنکه بتواند شیپور اختراع خود را بگوش همه برساند شش ساعت پیشتر از بلند شدن صدا آله خود را درست نصب وآماده میکرد وباینطریق شاگردان خودرا پوره بهساعت ٤ صبح احضار می نمود .

برج مثمنی که مخصوص بحرکت آوردن ساعت آبی تهیه شده ودرآخرین قرن قبل از مسیح آن را تعمیر کرده بودند ، تابه حال درآتن موجود است . ماشین های مخصوص چوچه کشی مرغ دربین مصریان قدیم معمول ومروج بوده وازایجادات قرون اخیره دانسته نمیشود واین ماشین ها بدرجهٔ بزرگ بودند که دریك ماشین ۷۰۰۰ تخم مرغ را گذارده ویك وقت ازان چوچه ها بدرمی آوردند . ماشین های مذکور را بالای یك اجاق ویامنقل کوچکی میگذاردند واجاق را ذریعهٔ سرگین حیوانات ویا کاه گرم میکردند .

لودسپیکر دروقت قیصر : درعهد جولیس قیصر (۱۰۲ ـ الی ٤٤ قبل ازمیلاد) شخصی به اسم ویتروویس Vitruvius زندگانی داشت . این شخص راجع به موجودیت لودسپیکر ها در آن زمان که به اسم ایکیا Echea یاقوت دهندهٔ انعکاس صدا یادمیشد بمامعلومات میدهد . این لودسپیکرها عبارت از ظروف کوچك برنجی بودند که دریك موضع کشاده به اسقامت دیوار صحنهٔ تیاتر یادرزیر یك موضع طاق مانند گذارده میشدند . ظروف مذکورصداهائی را که بهایشان اصابت میکرد دوباره منعکس نموده وبصورت بلندتر وخوش آیندتری بگوش شنوندگان

میرسانیدند، برعلاوه درصحنهٔ نمایش بحصهٔ پایانی عمودها لودسپیکرها را میگذاشتند تاصدا را بگوش حاضرین برساند. اندازه ونوعیت لودسپیکرها اختلاف داشته وآنها را به ترتیبی نصب می‌نمودند که دراثر آن صدای اکتورها باتمام خصوصیات آن به گوش سامعین میرسید.

قدما ازساختن تیغ‌های فولادی که صفت وخاصیت کاملی داشته باشد بیخبرنبودند شمشیرها وکاردها را ازفولاد خیلی‌محکم وقابل انحنا میساختند وعلاما تیکه برروی آنها نقش می‌بستند قابلیت حك وازبین رفتن‌را نداشت.

امروز این صنعت گذشتگان را جع به محکم‌کردن وسفت‌نمودن همچه مواد ازبین رفته است. مدت‌های مدیدی قبل‌ازعصرما ساختن آهن‌بی‌داغ بصورت بهتری درهند وجود داشت وستونهای آهنی‌که دردهلی در ۳۵۰ قبل‌از مسیح نصب کرده شدند درمقابل تمام‌تاثیرات‌طبیعی محیط ازخرابی‌وفساد مصون ماندند. این‌خصوصیت کامله هم تابحال برای فرزندان قرن ۲۰ غیر مکشوف باقی مانده است.

فن‌نرم ساختن عاج ذریعهٔ جوش دادن واستفاده واستعمال آن در طلا ومجسمه های عاجی امروز کاملاً از بین رفته و کسی باین فن مهارت ندارد ولی میتودو رنگ دادن آن خصوصاً رنگ‌درخشان سرخ بروفق رنگ‌آمیزی‌روماوی‌ظروف اریتاین Aretine (که بنام شهراریزو Arezzo واقع‌توسکانی Tuscany موسوم‌است) باردیگر به‌صاحبان فن‌مکشوف گردید.

مرکز تسخین درروم قدیم ، مدت‌ها قبل از عصرما اصول بروی‌کار آوردن مرکز تسخین وحرارت برای خانه‌ها در کشور رومان وجود داشت منازل عموماً دراثر جریان هوای گرمی‌که درزیر فرش خانه‌ها صورت میگرفت گرم میشدند فرش منازل‌را ازسنگ‌میپوشاندند نه تنها سطح اطاق بلکه دیوار های آن باین اصول گرم ساخته میشدند اگر سیستم تسخین منازل وتهیهٔ مرکزی برای آن موجود نمی‌بود البته برعکس خانه‌ها خیلی سرد بوده وخصوصاً فرش سنگی برودت آن‌هارا به مراتب می‌افزود.

برای اینکه بخدمت وکارکشیشی بپردازند ازچندین آله‌ها وادوات میخانیکی استفاده میگرفتند مثلاً آتشی که درمذبح افروخته میشد ازان فواید دیگری گرفته ودر اثر استعمال سیستم نل‌ها این‌حرارت موجب‌میشد تاپرندگان فلزی که‌دراطاق‌ها منصوب‌بودند بصدادرآیند به‌نسبت استفاده ازاختراع ادوات واسباب دیگرکشیشان تصاویر ارباب‌انواع خودرا بحرکت وجنبش می‌آوردند باینطریق در معبد سیر اپس Serapis واقع اسکندریه‌مقناطیسی را در بین گنبدی گذاشته بودند واین مقناطیس سرمجسمهٔ معبود آنهارا بطرف‌خود جذب میکرد واو را از تختش بلند می‌نمود.

در اغلب معابد در زیر سنگ اساسی مذبح جائیکه تعارفات مذهبی وقربانیها صورت میگرفت یك‌اطاق مخصوص وهوادار وجود داشت. این اطاق دراثر نل‌های زیر زمینی بیك ظرفی‌که ازآب مملو بود اتصال بهم میرسانید. وقتیکه آب دراثرحرارت نل‌های متذکره گرم شده وانبساط حاصل میکرد ازان ظرف بیکظرف دیگر داخل میشد و چون آب ظروف دوم هم بصورت کافی گرم میشد بذریعهٔ سیستم رولرها وعرادهای مخفی خود دروازه های معبدرا بدون کمترین آواز باز میکرد.

عملیکه کشیشان مصری انجام میدادند ، کشیشان مصری از استعمال عدسیه ها وشیشه های محدب ومقعر وخصوصیات آنها بی خبر نبودند . بارها ملاحظه شده که روی مجسمهٔ معبود بطرف عقب دیوارمعبد متوجه گردیده واین عمل را بذریعهٔ گذاردن آئینهٔ مقعر درپیش روی آن انجام میدادند. آئینهٔ مقعر مذکور صورت چهرهٔ اورا بطرف بالا ودر دیوارمعبد که تقریباً نیمه تاریك بود نشان میداد .

اهالی یونان مجسمه اپولو Apollo رب النوع روشنی را در روزمخصوص عیداو باتشریفات معینه بمردم نشان میدادند باین طریق که مجسمهٔ مذکور بصورت اتوماتیکی برای چندلحظه از روی تخت بلند شده وبعد باز بجای خود قرارمیگرفت ، احتمال دارد علت این حرکت شاید چنین باشد که مجسمهٔ مذکوررا ازچوب ساخته وروی آن را ازیك پارچهٔ نازك میپوشاندند. این پوش حیثیت یك بالون را داشت که ازگیس پرشده وخالی میشد وباینطریق مجسمه را ازجای خودش بلندمیکرد وبعد میشاندند .

پلان اقتصادی:

حفظ گدامهای غله وذخیره خانهها که درین اواخر برای سالهای قلت وبحران طرح شده البته یك تجویز وپلان جدیدی نیست بلکه تاریخ آن خیلی قدامت داشته واززمان حضرت یوسف ع باقی مانده است .

درمصر قدیم غله خانههای مهم وهمیشگی وجود داشت وفعالیتهای اقتصادی و تجارتی به وضعیت فصول تعلق بهم میرسانید. مثلا تبادلهٔ غله ، قرضهها تاسرفصل ، انتظام وکنترول غذا ، بیمهٔ غله جات وحتی پالیسی غله مانند امروز ذریعهٔ قیمت هم انجام مییافت .

حفظ وذخیرهٔ مواد غذائی درادوار ماضیه نیز مورد استعمال گذشتگان قرار مییافت مصریان قدیم چون ماهی میگرفتند مدتها وسالهای مدیدی آن را حفظ ووقایه مینمودند ماهیها را درپارچه پیچانیده به آب مخصوصی که دارای مواد کیمیاوی بود داخل کرده وباینطریق مدتهای مدیدی حفظ میکردند. طبق گفتار هیرودوتس Herodotus سیاح ونویسندهٔ معروف قرن چهارم قبل ازمسیح مصریان مهذب ومترقی دستهای خودرا بذریعهٔ توپ های کوارتز سرد مینمودند کوارتز سنگ معدنیست که نسبت بهوای اطراف خود سردتر میباشد. آنها در بستر های خود یك طبقهٔ برگها وگلها را میگذاشتند وبرروی شان پارچه های نفیس کتانی را هموار می نمودند.

ماشین تبرید ازایجادات قرن اخیر نیست :

هندیهای قدیمی ازساختن یخ مصنوعی بی بهره نبودند باینطریق که درروی زمین سوراخ های کوچکی حفر مینمودند ودرآن کاه میافگندند سپس کاسههای هموار ومتخلخل گلی را ازآب پرکرده ووقت شب برروی سوراخها میگذاردند. دروقت صبح به نسبت سردی که دراثر تغییر صورت میگرفت ظروف مذکور ازیك طبقهٔ یخ پوشیده میشدند . دروقت اسکندرکبیر برف را دریك اطاق تحت فشار زیاد قرارداده واز آن طبقات یخ تشکیل میدادند. امپراطور نیرو Nero اولین کسیست که مخترع مبرد شراب بشمار میرود و در اثر تعلیمات او شراب را در بین یخ یابرف میگذاردند وحالانکه قبلاً یخ یابرف رادرین شراب میگذاشتند و این عمل موجب امراض زیاد میشد. این ابداع امروزدرتبرید اغلب مشروبات مستعمل است .

فیلسوف رومانوی بهاسم سینکا Seneca (متوفی ۶۵ بعد ازمیلاد) و مورخ یونانی مسمی بهپلوتارچ Plutarch (قرن اول بعدازمیلاد) ازجملهٔ اشخاصی بودند که از خوردن گوشت خود داری کرده وبهاصطلاح (سبزیخور) دانسته میشدند در ۱۲۵۰ قبل از مسیح رامسیس‌دوم مصر Rameses انجمن برخلاف شراب‌را تشکیل داد .

نویسندهٔ رومانوی باسم‌ستر ابوStrabo (متوفی۲۱ بعدازمیلاد) میگوید دراثر استماع نطق باحرارت وآتشین دیکانیس Decaneus گوتهای‌الکلی‌ومشتاق شر اب تمام تاکهای خود را ازبیخ‌وریشه‌کشیدند درپنجمین کتاب بودا چنین‌نوشته‌شده «تونباید مشروب قوی‌را بیاشامی» وقرآن معظم تمام پیروان خودرا ازآشامیدن شراب‌منع فرموده است .

فنون طبی قدما :

در زمانه‌های گذشته برای معالجهٔ مرضی وبیماران گذشتگان ازقوای برقی استفاده مینمودند مثلاً بجهت تداوی‌سردردی ازیك‌نوع ماهی که‌نام (شعاع برقی) موسوم بود استفاده میکردند اصابت‌های‌اشعهٔ این‌حیوان دراعصاب سرخاوت و سستی وارد میکرد ودردرا زائل می‌نمود برای اینکه مریض را برای مدت سه یا چارساعت بیهوش نمایند او را به خوردن مندریك (یك‌نوع بتهٔ که‌خاصیت بیهوش‌ساختن را دارد) تحریك می‌نمودند. هومر نوشته است که هن‌بین‌Henben (بذرالبنك) درد را تخفیف وتسکین میسازد ازاستخراج وکشف تبلیت های خاکی درسواحل دریای دجله این حقیقت واضح میشود که در ۷۰۰ قبل‌ازمیلاد برای معالجهٔ یکی ازشاهان آشوری ازلیکوریس‌استفاده می‌نمودند درتبلیت‌های خاکی‌بابلی در ۱۰۰۰ قبل ازمیلاد راجع به‌پرندهٔ مولدتب ذکری‌صورت گرفته وهمین‌حشره عبارت‌ازپشهٔ عامل ملاریا است مصریهای قدیم‌درقنال‌های آبیاری کلنگ‌های‌مخصوص دریای نیل‌را تربیه ونگاه میکردند تابه ذریعهٔ آن نباتات‌را بزیرآب برده وبه‌این طریق ازحدوث امراض مولده از آب جلو گیری کنند. یونانیها نیزبرای ازالهٔ موشهای حامل طاعون به‌تربیه ونگاهداری مار ها میپرداختند تلقیح‌وآبله کوبی برخلاف‌امراض درکشورهندوچین قدیم‌معمول ومروج بود برای معالجهٔ بعضی ازناخوشی‌ها مالش‌نمودن وتکر کردن رادر ۴۰۰ قبل‌ازمیلادبقراط Hippocrates توصیه‌کرده ویکی ازاطبای‌مشهور یونان‌باسم اسکلیپیادس Asclepiades در ۵۰ قبل‌ازمیلاد هم آنرا تاکید نمود وهم‌چنان‌درباره مشت‌ومال دادن،علاج‌ذریعهٔ آب‌سرد،غسل‌های بارانی‌رفتن به‌روی ریگ باپاهای مرطوب که‌درطب عصری بجهت تداوی‌مریضان محل‌استفاده قرار داده میشوندسخن ها زده وهدایت ها داده .

برای مجروحین‌وکسانیکه بعضی ازاعضای خودراازدست داده بودند اعضای مصنوعی تهیه میکردند دردومین جنگهای پیونک (۲۱۸ قبل ازمیلاد) پدرکلان کاتیلاین Catiline که دشمن سیسروCicero بوددرمیدان جنگ بایك دست مصنوعی حاضر شد . درمکتب جراحی انگلیند به‌اسم(رایل کالج آف‌سرجین) یك‌پای مصنوعی وجوددارد که‌برای یکی ازسپاهیان کاپوا Capua(ایطالیا) در ۳۰۰ قبل ازمیلاد ساخته شده بودواین پاازد ومیلهٔ آهنی که ذریعهٔ

یك پارچه چوب باهم وصل شده مرکب بوده ودارای چندین پارچه‌های برنجی وناخن های برنجی میباشد. هندیهای قدیم از پلاستر لبها وبینیها وگوشها میسا ختند .

آب جوش بجهت معالجه ، انسانها به اعمال وکارهای معالجوی اعضا ازروزگاران مدیدینی ازدوره‌های خیلی بعیدی که تاریخ وقت آن‌را تثبیت میتواند تشبث ورزیدند .

نوشته‌ها واثرات رومی ویونانی نشان میدهند که در بارهٔ علاج وتداوی غده ها چیزی نوی بروی کار نیامده است طوریکه امروز معمول است دردوره‌های گذشته هم برای علاج این علالت بحیث یك مشق و ممارسهٔ عمومی چنین متداول بود که مریض را به نوشیدن آب جوش داده شده وادار میکردند . هیر ودوتس مینویسد کهسیروس شاه فارس در بین هیئت اعرامیهٔ خود ظروف نقرهٔ آب جوش راهم میفرستاد ونویسندهٔ رومانوی پلینیPliny میگوید که نیروNero هیچگاه آب جوش داده ناشده رانمینوشید .

ازادوات وسامان جراحی که در ۱۹۰۱ - ازیك خانه جراح پومپیPompeii کشف کردند به این حقیقت پی بردند که فن جینا کولوجی (علم امراض مخصوص اناث) درعصور ماضیه هم مورد بحث ومطالعه قرار یافته بود ادوات جراحی مذکور اگرچه تماماً از آهن ساخته شده بودند مگر درصنعت آنها مهارت تمامی به خرج رفته وبرای عملیات جراحی مساعد دانسته میشوند چنین گفته شده است که قیصر جولیس بذریعهٔ یك عملیات جراحی مخصوص متولد گردیدواین فن بعدازان بنام عملیات فن قیصری اشتهار حاصل کرد از کشفیات متعلق به عهد سیلیتك (سلیت‌ها در غرب اروپا سکونت داشتند) که مربوط به عصر چار قبل ازمیلاد بوده ودر گونترا موسدورف Guntramosdorf واقع آستریای پایانی در ۱۹۲۸ بعمل آمده چنین استنباط میشود که در آنوقت بذریعهٔ جراحان عملیات بسیار مدهشه ومخوفهٔ جراحی صورت میگرفت .

تشریح مرده ، دروقت اسکندر (۳۵٦ - ۳۲۲ قبل ازمیلاد) اجساد مرده‌را تشریح مینمودند تشریح حیوانات زنده ومجرمین دروقت ترتولیان (Tertullian) (پدر معبد) در ۲۰۰ بعد ازمیلاد صورت گرفته واین شخص جراحان رابنام (قصابان) یاد میکرد پاپیر وس ابرس Papyrus ebers (یکی ازمصر شناسان جرمنی که در ۱۸۹۸ فوت نمود.) ازیك عملیات جراحی آب مروارید (کاتارات)Cataract درمصر در ۲۰۰۰ قبل از میلاد صحبت میکند

چنان اجساد مومیائی شده را کشف کرده اند که دارای دندانها وچشم های مصنوعی میباشند ،مصریها بسر مریضی که ازدرد دندان شکایت داشت یك چوکات چوبی میگذاشتند وبعد ذریعهٔ چکش برروی آن میزدند تامریض دراثر صدا وصدمه بیهوش میشد . تیل را با روغن بیدنجیر مخلوط کرده وبرای اصلاح موبکار میبردند .

درهنگام پلینی (قرن اول بعدازمیلاد) دکتورها برای معالجهٔ جلد واستفاده ازشعاع مصنوعی آفتاب عدسیه‌های مصنوعه ازبلورات کوهی رابکارمیبردند . آنها میدانستند که شعاع آفتاب چون ازسنگ کوارتز بگذرد شعاع ماورای بنفش در آن تجزیه میشودوباین طریق سوختگی‌ها را تداوی میکردند ولی ازطبیعت وخاصیت اصلی اشعهٔ تجزیه شده اطلاعی نداشتند . مابرعلاوه

ازحق معاینه و فیس های اطبا ، درگذشته معلوماتی داریم پلینی میگوید اطباء بصورت معمولی ازحضور پادشاه سالانه (۲۷۰۰) پوند معاش تحصیل میکردند ودراین پول فیسی که ازمریضان بصورت خصوصی میگرفتند شامل نبود وطبیب معروف رومی باسم گالین Galen برای هرمعالجهٔ خود ۵۰ پوند میگرفت .

هینوتزم قبل ازحضرت مسیح ، دکتوران مصر قبل ازحضرت موسی ازفن هینوتزم اطلاع داشتند وبجهت خوشی بیماران خودرا بیهوش میافکندند وبرای مریضان خواب میدیدند. سنت اگوستاین Augustine ازیك کشیش چنین حکایت میکند که او خودرا هروقتیکه میخواست بیك خواب شبیه بمرگ درمی افگند ودرخصوص سوالاتیکه راجع بهزخمها وامراض ازاو میشد جواب های بسیار عاقلانه میداد .

پاتیا Pathia کشیشهٔ اپولو Apollo دردلفی Delphi تحت اثرات هینوتزم مصنوعی قرار یافته دروقت خواب سخن میزد. نویسندگان گذشته وجدیده میگویند که ساحرههای یونان وروم خودرا تحت بیهوشی ویاوضع عاقلانهٔ هینوتزم ومسمریزم قرار میدادند . (انتها)

مترجم ، م ع ، اصغر «شماع»

مامونیان یاخوارزمشاهیان

خاندان مأمونیان که ولات خوارزم بودندو بدین جهت ایشان راخوارزمشاهیان گویند ابتدا باجگذار ملوك سامانیه بودند پس ازان درفترت بین انقراض سامانیه واستقرار غزنویه شبه استقلالی بهمرسانیدند و بالاخره باز درتحت حمایت غزنویه درآمدند، ابتدای تاریخ ایشان ومؤسس این سلسله درست معلوم نیست فقط ازحدود سنه ۳۸۰ نام ایشان درتاریخ ظاهر میشود واسماء این چند تن از کتب متفرقه انتقاط گردید ؛

(۱) مامون بن محمد خوارزمشاه ابتدا والی جرجانیه (گرگانج) بودودرسنه ۳۸۵ ابوعبدالله خوارزمشاه صاحب کاث راگرفته بکشت وممالك اوبتصرف وی درآمدودرسنه ۳۷۸ وفات نمود

(۲) علی بن مامون بن محمد خوارزمشاه پسرمذکور بعدازوفات پدر درسنه ۳۸۷ برتخت نشست وخواهرسلطان محمود غزنوی رابخواست شیخ الرئیس ابوعلی سینا درزمان حکمرانی اوبخوارزم آمدوخوارزمشاه مذکورمقدم اورانهایت گرامی داشت .

(۳) ابوالعباس مامون بن مامون بن خوارزمشاه بعدازوفات برادربه حکمرانی خوارزم نشست وی یکی ازملوك هنرپرور فاضل فضیلت دوست بودوبسیاری ازاکابر علمای هرفن در بار او مجتمع بودند وبنام نامی اوتالیفها نموده اند اونیزمانند برادرش علی بن مامون حداماد سلطان محمود غزنوی بود ......

«حواشی چار مقاله چاپ لیدن»

دریاچه سرقول پامیر

یا

سرچشمهٔ اکسوس

.... بعدازینکه ازسطح رود خانه گذشتیم تقریباً یك ساعت در امتداد سواحل راست آن راه زدیم وآنگاه به کوه بچه ئی بالا شدیم که ظاهراً دره را ازشرق محدودساخته‌بود. ساعت پنج‌بعدازچاشت ۱۹ فروری ۱۸۳۸ بعد ازینکه وراز کوه مذکور رسیدیم ایستادیم و قرار اصطلاح محل میگفتیم بالای «بام‌دنیا» رسیدیم. در اینجا صفحه زیبای یخ گرفته یعنی سطح براق دریاچه ئی مقابل نگاه ما منبسط بود که ازمنتها الیه غربی آن آبی جاری شده و رود خانهٔ اکسوس را تشکیل میداد.

این دریاچهٔ زیبا که‌سرچشمهٔ رودخانهٔبزرگ اکسوس‌میباشدوضعیتی‌دارد بشکل هلال که ازشرق بغرب دارای طول‌چهارده میل وبعرض متوسط تقریباً یك میل. سه طرف آن را کوهائی گرفته که ازپنجصدفت‌بیشتربلندی ندارد حال آنکه درسواحل جنوبی آن کوهی ایستاده که ازسطح دریاچه تقریباً ۳۵۰۰فت وازسطح بحر ۱۹۰۰۰ فت ارتفاع دارد ودائماً برف قلل آنرا بوشانده وازاینجابطوردائمی آب‌به‌دریاچه‌یعنی سرچشمهٔرود خانهٔ اکسوس میرسد باملاحظاتی که‌درمنتها الیه غربی آن بعمل آوردم دریاچه‌در ۳۷ درجه‌و۲۷ دقیقه عرض‌البلد شمالی و۷۳ درجه و ٤۰ دقیقه طول‌البلدشرقی از«لنگر کش» که‌آخرین ملاحظات کرونو متری درآنجا بعمل آمد وقوع داشت. ارتفاع آن که‌ازروی درجهٔ حرارت‌آب جوش سنجش شد ۱۵٦۰۰ فت است‌زیرا میزان الحراره ۱۸٤ درجه«فارن هایت» رانشان میداد درجهٔ حرارت آب درزیر طبقهٔیخ ۳۲ درجه بودپس این‌دریاچه سرچشمه رودخانهٔ معروف اکسوس است که هزارمیل راه‌را به‌استقامت عمومی شمال

غربی پیموده ودر گوشه منتها الیه جنوبی بحیرهٔ ارال میریزد . چون من درین دوره های اخیر اولین اروپائی هستم که طالع مساعدت کرده وبه سرچشمهٔ این رودخانه رسیده‌ام وچون کمی قبل ازحرکت به‌این مسافرت خبر تخت نشینی ملکه ویکتوریا راگرفتم‌دلم میخواست که‌این‌دریاچه راکه باردیگر مجدداً کشف شده‌است‌بنام«ویکتوریا» مسمی‌سازم ولی‌چون‌ملاحظه میکردم که‌وارد نمودن نام جدیدی درنقشه‌ها اشتباهات بزرگ جغرافیائی رابمیان می‌آوردبه‌این نتیجه‌رسیدم که«سرقول»نام‌محلی‌آنراقراریکه‌در نزد اهالی محلی معمول ومعروف است‌محافظه کنیم .

این نقطه‌یعنی این‌دریاچه«سرقول» راشش‌قرن‌قبل «مارکوپولو» هم‌دیده وخطوط عمومی‌آنرا طوری به‌صحت‌تعریف نموده که‌وظیفهٔ خوددانستم‌قسمت زیادآنرااتخاذ کنم بعدازینکه ازولایت‌بلاشان Balashan (بدخشان)بگذرید وبه‌استقامت خط‌بین شمال‌شرق وشرق‌حرکت کنیددرسواحل‌راست‌رودخانه از چندین قلعه هاودهکده ها که مربوط به برادر میراست‌میگذرید بعدازسه روز مسافرت به‌ولایتی‌میرسید موسوم به«وکان» Vokan (واخان) ازاینجا گذشته بازچون سه‌روزه‌راه به‌استقامت شرق‌شمال شرقی‌پیش بروید از کوها یکی بعددیگر گذشته وبالاخره به‌نقطه‌ئی واصل میشوید که‌میتوانید قله های مجاور واطراف آنرا بلند ترین نقطهٔ‌دنیا بخوانید . اینجامیان دوسلسله کوه دریاچهٔ بزرگی می‌بینید که‌ازان‌رودخانه‌زیبائی سرچشمه گرفته ، ودرامتداد جلگهٔ پهناوری‌میگذرد که‌علف‌وسبزهٔ‌فراوان‌داردواین‌علف‌به‌اندازه‌ئی‌خوب‌ووافر است که‌اگرلاغرترین‌حیوان‌دران‌چرا کند به‌ده‌روز فربه‌میشود درین‌جلگه حیوانات‌وحشی‌به‌تعدادزیاد دیده‌میشودمخصوصاًقوچ های‌بزرگ که‌سه وچهار وحتی‌شش‌بلست‌شاخ‌دارند . چوپان‌هاازین‌شاخ‌هاظروف‌میسازندچنانچه‌شاخ ها واستخوان‌های آنهابه‌پیمانهٔ زیاددیده میشود ودرزمستان که‌برف روی‌آنها می‌بارد برجستگی‌هاوغندی‌هائی کناره‌راه‌تشکیل‌میدهد که‌اسباب‌رهنمائی عابرین میگردد ۱۲ روزراه در امتداد همین فلات مرتفعه‌ئی ادامه دارد که بنام

«پامیر»موسوم است . قلل کوها درینجا به اندازه ئی بلنداست که پرنده در گرد ونواح آن پرزده نمیتواند ودیده نمیشود وچیزعجیب این است که بعلت رقت هوا آتش درین جا فاقد اثرات معموله ایست که در نقاط پست واجد میباشد یعنی گرمی آتش چندان محسوس نمیشود .

* * *

تپه ها و کوهائی که دریاچه سرقول را احاطه کرده اند منبع وسرچشمه یك عده رودخا نه های بزرگ آسیا بشمار میروند از کنارهٔ انتهای شرقی آن شاخه ئی ازرودخانه یار کندنبعان میکند که یکی ازبزرگترین رودخانه های چین است ازتپه های پست تر ناحیه جنوبی رودخانه سر Sirr یا رودخانه قوقند Kokan شروع میشود واز کوهای پربرف جانب مقابل دوشاخه اکسوس وشاخه ئی ازرودخانه کنر سر چشمه میگیرد. زمانی که در تابستان دراثر ذوب برف آب دریاچه زیاد میشود وسعت رود خانه کوچك خیلی ها زیاد میشود و لی درسطح آب رودخانه تغیر فاحشی محسوس نمیشود .

هوادراینجا خیلی منظره طوفانی دارد . بهرطرفی که نگاه کنید قشر برف روی زمین را پوشانیده وهر گوشه و کناره آسمان سیاه وخشم آگین معلوم میشود و ابر درمقابل نگاه حجم میگیرد. روی سطح دریاچه راعالم سکوت فرا گرفته .ذیروحی دیده نمیشود. حیوان ' حتی پرنده ئی هم به چشم نمیخورد . آوازبشر مانندلحن موسیقی بگوش خوش آیند میخورد ولی کی درچنین موسم غیر مساعد به این نقاط یخچال ویخ بسته می آید ؟

خموشی ' خموشی عمیقی پیرامون کوهاوافق را طوری فرا گرفته که فشار آن روی دل محسوس میشود. درین عالم خموشی وسکوت قلل بلندومرتفع کوهائی راتماشا میکنم که نقش پای بشررا گاهی ندیده وبرفهای قرون متمادی ورق ورق یك پردیگر افتاده . درین وقت کشور عزیزم وحیات اجتماعی پرهیاهوی آن که گاهی به خیالم هم نمیگذشت در مقابل چشمم مجسم شد وو قتی شهر های پرجمعیت بیشتر خوش آیند است که انسان دنیارادیده وازلذت تنهائی بهره ور

شده باشد .باشند گان چنین شهر های پرهیاهورا ۲٤ ساعت کنار درباچه سرقل بیارید از هزار حجت ودلیل بیشتر لذت تنها ئی را برای شا ن ثا بت خواهد کرد. فضای داخل خود یکنفر انسان «سوسیته» است. او را بگذارید تامیتواند ازان برخوردار شوداین‌دنیای پرهیاهو جائی‌است که‌خداوندمتعا ل نسبت به‌فلا کت ' خو شی را بیشتر دران خلق کرده ویا اقلا بنظر من همیشه چنین جلوه میکند .

بالای سطح یخ‌بستهٔ دریاچه قدم میزنم وبه این فکر مستغرق هستم که چقدر ممالکی رارود خانه هائی شهرت و ثروت بخشیده که‌سر چشمهٔ آنها تنها د ر کوهای فرازآن‌نهفته‌وازین کوه‌بلندمانند یك‌نقطهٔ مر کزی چندین رود خانه سیلابی‌سرچشمه گرفته‌پیش‌میروندوبزر گترشده‌میروند تادراوقیانوس ودریاچهٔ اورال میر یزند وازین جاها باز بشکل بخارآب برخاسته وبادها ی آسما نی ازان مجدداً فراز کوها باران وبرف میسازد واین عمل گردش لا ینقطع الی ماشاءالله دوام دارد .

اگر همه اقوامی که‌رود خانه‌های آنها ازپامیر سرچشمه میگیر ند بشکل انفرادی‌در پامیر جمع شوندچه دستهٔ‌عجیب‌ودلچسپی‌ازآنهاتشکیل‌خواهدشد.اینها درشخصیت وز بان‌وعرف وعادات چه‌تنوعی خواهند داشت . پامیر تنهاازنقطه نظر تقسیمات آب‌رول مهمی‌درآسیای وسطی بازی نمیکند بلـکه مبدائی است که‌مهمتر ین سلاسل جبال ازان جاجدا ومنشعب میشو د .فلاتی که در سمت جنوبی‌آن دریاچه افتاده تقریباً سه‌میل عرض دارد واگر ازین فلات مرتفعه به‌بالا نگاه شود کوه آنقدر هابلند معلوم نمیشود. سطح همو ار فلات پا میر قراریکه پیشتر اشاره کردم ۱۵٦۰۰ فت ارتفاع دارد که‌به‌این حساب ٦۲ فت پایان‌تر ازقلهٔ «مون بلان» میشود ولی‌ارتفاع ۳٤۰۰ فت که من به این کوها داده‌ام‌ازین قاعدهٔ مرتفع‌یعنی ازسطح فلات‌مرتفع پامیرحساب کرده ام وآنهم جنبهٔ‌تقریبی دارد. درجائی که‌چشم‌جزباسطح براق برف تماسی‌نداشته باشد تخمین ارتفاع وفاصله کارآسانی نیست‌بناءً علیه‌ازاحتمال بیرون نیست

که ارتفاعی که ازروی تخمین آنهم به شرایطی که ذکرشد به «سرقل» داده ام صحیح نباشد. چون روی زمین و آب هردور ابرف فرا گرفته بود تخمین اندازه بصورت صحیح امکان نداشت اندازهٔ تخمینی هم که دادیم ازروی قیاس قرغیزی داده شده که به این نقطه مانوس است وقیاس اورا به سنجش چشم خودهم وفق دادم. افسوس میخورم که وسایل لازمهٔ مطالعات «تریگونو متری» برای تعین ارتفاع سلسلهٔ جنوبی کوه نگرفتم. درخودنقطهٔ ارتفاع راتخمین کردم ونظریات خودراهم همان لحظه نوشتم وامیدواربودم که فردا اندازه های لازمه راخواهم گرفت ولی اضطراب تعین وضعیت جغرافیائی دریاچه موضوع راازخاطرم برد وفراموشی خویش راهم وقتی ملتفت شدم که به واخان رسیدم.

کلمهٔ واخانی این فلات مرتفعه «بام دنیا» است ودرین شبهه ئی هم نیست که فلات پامیر بلند ترین فلات مرتفعه . باقی دارد

نگارش : وود — ترجمهٔ .م، نبی ' کهزاد

فصول سال دراوستا

درنظر پیروان اوستا سال بیشتر به دوفصل معین تابستان وزمستان تقسیم شده بود، اگرچه دربعض لهجه های زبان اوستائی یازند کلماتی برای بهار وخزان هم دیده میشود امازمستان وتابستان درسرزمین اوستا بیشتر حصهٔ سال رادربر میگرفت ودوفصل دیگر کوتاه وچنان زود گذر بود که چندان حس نمیشد چنانچه هنوزهم تایکدرجه این مطلب در کشورماهویدا است ومخصوصاً درصفحات شمال شرقی که بیشتر مرکزیت اوستا بدانجا نسبت میشود این کیفیت خوب تر محسوس میشد ومیشود . دراوستا زمستان نسبت به تابستان هم کشال ترتعبیر شده وحتی کلمهٔ زمستان برای تمام سال هم استعمال شده است. دربعض لهجه های اوستائی زمستان را «زیم» وسال را «زیاو» گویند «زیم» با «ژمی» پښتو خیلی نزدیك است ودرفارسی هم اصل ریشهٔ کلمه بصورت «زم» درسر کلمهٔ زمستان دیده میشود . «ك»

شاهرخ میرزا

تیمور چهارپسر ویك‌دختر داشت که بزرگترین آن‌ها جهانگیر بعدازو عمرشیخ میر سوم میران شاه وآخرین همه شاهرخ مرزا بود. شاهرخ عملا و حقیقتاً جانشین پدر گردید وچهل وسه سال از ۸۰۷ ـ تا ۸۵۰ (۱۴۰۴ ـ ۱۴۴۷م) سلطنت کرد. شاهرخ که در ۷۷۹ (۱۳۷۷م) تولدشده بودبسن ۲۸ سالگی برتخت‌پادشاهی نشست ودربیست سالگی فرمان روای مطلق خراسان بوده ودر ان دیار بنام خود سکه می زد (۱) قلمرو او رفته رفته به الحاق مازندران (۸۹۰ ـ ۱۴۰۶م) ماوراءالنهر (۸۱۱ ـ ۱۴۰۸م) فارس (۸۱۷ـ۱۴۱۴م) کرمان (۸۱۹ـ ۱۴۱۶م) وآذربائیجان (۸۲۳ ـ ۱۴۲۰م) وسعت یافت. اقدام احمد لور بقصد قتل او در سال (۸۳۰ ـ ۱۴۲۷ م) واقع شد وبالاخره در (۸۵۰ ـ ۱۴۴۷) در ری بسن ۷۲ درگذشت، شاهرخ برعلیه فرمان روایان قره یوسف وپسرش امیر اسکندر جنگ های سخت وپی‌در پی نمودولی رویهمرفته طوریکه سرجان مالکم‌می‌نویسد، «مطلب اوتوسعه نه‌بلکه ترمیم واصلاح خرابی‌ها وزیان هائی بودکه پدرش امیرتیمور وارد کرده بود» دیوار های ویران شهرهرات ومرورا دوباره آباد وتقریباً همه‌شهر های قلمروخویش را ازهر حیث آبادومعمور نمود. علاوه‌برین اهل فضل ودانش راتشویق وترغیب نموده در بارباشکوهی بارآورد. در قلوب شاهان معاصر تخم دوستی کاشت چنانچه مورخ دربار اوسفارت‌بین‌او وامپراطور چین شرح عجیبی می نویسد.

<u>خلق و ذات شاهرخ</u>: شاهرخ خلقی‌بود نقیض‌سلف خود، مردی بود صلح جو و ملایم که‌هرگزدرپی جنگ نگشتی وآهنگ نزاع ننمودی جز در مقابل اشرار و فتنه جویانی که درپی آشوب وفتنه می‌گشتند وصلح وامن امپراطوری وی‌رابهم میزدند واوتوبیخ وسرکوبی آن هارا ضرور وواجب می دانست. بطور مختصر امپراطوری راکه تیمور اساس گذاشت پسرش شاهرخ دراصلاح ورونق وشکوه آن کوشید ودردورهٔ دراز سلطنت خویش به‌تلافی وجبران زیان‌ها وخرابی های پدر پرداخت وبرای رفاه وسرور رعیت خویش مساعی خوبی بکاربرد. او کتای قاآن پسر چنگیز خان نیز تاحدی دارای چنین روش وکردار بود و بر صفحات تاریخ نشانی ازسخاورأفت گذاشت وصیت شهرتش‌بجائی رسید که‌او راحاتم ثانی لقب دادند وسخنانی‌ازنیکوئی کردارورقت قلب‌اوازخامهٔ نویسندگان متقدم‌چکیده وببارسیده‌است.

دولت شاه سمرقندی نیزشرحی ازمکارم وعظمت شاهرخ نوشته وبه عبارتی که دارد به‌مبالغه سخن میراند تامیرسد بجائیکه می‌نویسد، «از زمان آدم تااین دم هیچ روزوهیچ‌زمانی هیچ دوره وهیچ مرحله ولحظهٔ نمی‌توان سراغ کرد که‌در آن‌مردم چنان به آرامش ورفاه

---

(۱) امیر تیمور درسنه ۷۹۹ حکومت خراسان بدو تفویض فرموده‌بود واودرا کثر یورش‌ها باپدر مرافقت کرده بود وچون خبروفات پدرش دررمضان ۸۰۷ درخراسان بدو رسید درسلطنت مستقل شد. (لب التواریخ)

زیسته باشند که در زمان شاهرخ زندگی میکردند، وعلاوه می کند که تقوی وپرهیز گاری بسیار، این شهر اده را صاحب کشف و کرامات و د اش عا لم مخفی (دنیای سر و خفا) گردانیده بود . (۱)

درین هنروران ، شعرا ودانشمندان معاصر شاهرخ دولت شاه مخصوصاً چهار تن را که د ر

(۱) درجائیکه براون به دولتشاه حواله میدهد برای اینکه مطلب خوبتر روشن شود عبارات دولت شاه را جابجا در پاورقی این مقاله نقل مینمائیم، (مترجم) « شاهرخ بهادر کورگان انارالله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و موید بتائید صمدانی بخت مساعد و دولت موافق داشت عدلی بردوام وشفقتی تمام در بارهٔ خواص وعوام داشتی ورعیت آن آسوده گی که برروز دولت او یافته اند از عهد بنی آدم الی یومنا درهیچ عهد و زمان ودور و آوان نشان نداده اند بسیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود وپنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت از دیار ختن وکاشغر تادشت قبچاق وممالك هند و از مازندران تا دربند ودیار کرج و از فارس تا مصره وواسط بحوزهٔ تصرف وتحت حکم او درآمد گویند که دریوش اول آذربایجان ۳۰ هزار شتر بان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد مؤرخان بتخصیص مولینای فاضل جرده؟ علیه الرحمه آورده است که سیصد پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی داشته اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از کمال طاعت و عبادت وپاکی طینت واخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام ومرتبهٔ ولایت حاصل بود برمغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده اند یکی ازان آن است که در ملك ری سحر گاهی بعبادت مشغول بود ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان بمرد وتاریخ ضبط کردند بعداز دوروز خبر مرگ قرایوسف ترکمان برسید دیگر آنکه پدراین ضعیف مؤلف نزدسلطان شاهرخ از جملهٔ بندگان مقرب ومحترم بود حکایت کرد که خشك سالی صعب درخراسان دردارالسلطنهٔ هرات بتقدیر باری واقع شد وبدان مرتبه انجا مید که از ابتدای شتاتا منتصف ربیع از آسمان نم بر مین نر سید چنان آسمان بر زمین شد بخیل - که لب ترنکردند زرع ونخیل - نجوشید سر چشمه های قدیم - نماند آب جز آب چشم یتیم - پادشاه اسلام واکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند وبجای باران نم از دیده ها فشاندند شبی من مظلوم واردست تضرع بدرگاه کردگار برآوردم که اغثنا یاغیاث المستغیثین صبحگاهی بیدارنشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بروزن خانه چکید ومتعاقب بنیاد باریدن باران شد سجدهٔ شکر کردم بخاطرم گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت(بیدار) بوده باشد وصبحگاهان قصدملازمت پادشاه اسلام شاهرخ کورگان نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش ازانکه سرفرودآرم وخدمت نمایم گفت آی علاؤ الدوله اول قطرهٔ باران که بچکید من بیدار بودم آیاتو بیدار بودی یانه؟ من گریان شدم ودرپای پادشاه افتادم کیفیت رفت پر سید حکایت کردم این مصرع خواند (کز کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه) نقل ازنسخهٔ قلمی تذکرهٔ دولت شاه که ۶۰ سال بعداز وفات مؤلف نوشته شده .

درباراوبودند بامتیاز نام‌میبرد، عبدالقادرمراغی‌موسیقی دان (که‌منجم‌باشی‌در صحایف‌الاخبار در بین طاعون زدگان ۸۳۸ ـ ۱۴۳۵ هرات نام اورا ذکر میکند) یوسف اند کانی خنیاگر ، قوام‌الدین مهندس ومولینا خلیل نقاش که در چیره دستی و مهارت بعد از مانی اول بود (۱) مورخ ترکی منجم‌باشی نیزدربارهٔ خلق وذات شاهرخ کمتر ازدیگرنویسندگان ومؤرخین ستایش نمی‌کند او مینویسد ، «شاه رخ پادشاه دانشمند ، عادل ، مدبر ، شفیق نیکوکردار ، حلیم ، متقی ، وعفوکننده بود درحضر وسفر یکسان بوده وحتی‌دروقت‌جنگ‌وقتال نماز صبح وشام را فراموش‌نمیکرد. روز های سپید (ایام بیض) وروز های اول ماه را روزه میداشت شام روزهای جمعه ، دوشنبه ، پنجشنبه قاریان وحافظان قرآن شریف را جمع میکرد تادرحضورش ختم کلام‌الله نمایند . درتمام دورهٔ حیات خویش مرتکب هیچ گناه کبیره نشده بود همواره جویای صحبت اهل‌علم وتقوی بود وآخرین نوازش وکرم خودرا ازایشان دریغ نمیکرد. درهمه عمرشکست نخورد وهزیمت نیافت فلك‌رام وایام بکام وفتح وفیروزی‌یار ومددگار وی‌میبود. برسرزمینیکه میرسید نخست برزیارت قبور متبرك‌می‌شتافت» همچنین امپراطوری‌او طوریکه مورخ قبل‌الذکر مینویسد ازسرحدات چین تاسرحد روم(ترکیهٔ آنوقت)واز اقصای ترکستان تاحدودهند وسعت داشت . ازجملهٔ پنج‌پسر شاه رخ تنها الغ‌بیگ بجاش نشست در بین چهار پسر دیگروی بایسنقر که‌بسن ۳۷ پدرود حیات نمود شاید ازهمه بزرگتر شمرده شود . بایسنقر بزرگترین حامی اهل‌فضل ودانش بود دردربار او هجومی ازشعرا ، ادباء خطاطها نقاش‌ها، میناتورکارها، صحاف‌ها ، شیرازه بندان، طلاکاران ، از عراق وآذربایجان وهمه حصص فارس(ایران امروزه) گرد آمده بود رابطهٔ او را باادبیات فارسی میتوان از دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی که‌بنام‌او در(۸۲۹ـ۱۴۲۴) تدوین شده دریافت ، مادهٔ تاریخ وفات اورا حبیب‌السیر چنین می‌آرد ،

---

(۱) ازمشایخ واکابر وعلماء وشعرا که بروزگار شاهرخ ظهور یافته اند سلطان العلمأ والمحققین شمس‌الملة والدین محمدالحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا قدس الله تعالی روحه وخواجه‌صاین‌الدین اصفهانی‌ومولیناافاضل‌حسین‌خوارزمی وقدوةالعلمأ ومفخرالفضلا مولینا شرف‌الدین علی یزدی وازشعرای بزرگ شیخ‌آذری وباباسودائی ومولینا علی‌شهاب و امیر شاهی سبزواری ومولینا کاتبی ترشیزی ومولیناسیمی بوده‌اند که‌ذکر وتصانیف ودواوین این جماعت در ربع‌مسکون شهرت دارد اماچهار هنرمند درپایتخت شاه رخی‌بوده‌اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته‌اند خواجه عبدالقادرمراغی‌درعلم ادوار وموسیقی و یوسف اندکانی درخوانندگی ومطربی واستاد قوام‌الدین درمهندسی وطراحی‌ومعماری ومولینا خلیل مصور که مانی ثانی بودنور الله‌تعالی مرقدهم .

(نقل ازنسخهٔ قلمی دولت شاه)

سلطان سعید بایسنقر سحر م گفتا که بگو به اهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است بادا بجهان دراز عمر پدرم *(۱)
۸۳۷ ه ق

اما خود شاه رخ بتاریخ ۱۳ مارچ ۱۴۴۷ م قریب ری جان سپرد (۲) طوریکه گفته شد پسرش الغ بیگ که درزمان حیات پدرخویش والی توران وترکستان بود بجایش نشست.

---

(۱) دولت شاه سمرقندی دربارهٔ بایسنقر میرزا چنین نوشته است : « جمالی داشت با کمال واقبال ودولتی مساعد درهنرپروری وهنرمند نوازی شهرهٔ اقالیم شد خط وشعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان وفضلاء به آوازهٔ او از اطراف واکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی ومولینا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده هنرمندان رارعایتها کردی وشعرارادوست داشتی ودرتجمل کوشیدی وندیمان وجلیسان ظریف داشتی وازسلاطین روزگار بعداز خسرو پرویز چون بایسنقر سلطان کسی عشرت وتجمل معاش نکرده وشعررا نکو گفتی وبه شش قلم خط نوشتی واین تخلص میرزا بایسنقر راست :

گدای کوی او شد بایسنقر گدای کوی خوبان پادشاه است

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروز سلطان بایسنقر در گوینده گی ومطربی درهفت اقلیم نظیر نداشت لحن داؤدی یوسف دل میخراشیدو آهنگ خسروانی وی بر جگر های مجروح نمك می پاشید .

سلطان ابراهیم بن شاه رخ از شیراز نوبتی خواجه یوسف را از بایسنقر سلطان طلب فرمود مضایقه کرد آخرالامر صد هزار دینار نقد فرستاده که یوسف را میرزا بایسنقر از برای او بفرستد سلطان بایسنقر این بیت بجواب برادر فرستاد :

مایوسف خود نمیفروشیم توسیم سیاه خود نگهدار

(نقل ازنسخهٔ قلمی دولت شاه)

ولادت این شهزادهٔ فاضل ودانش پرور شب جمعه ۲۱ ذی حجة الحرام ۷۹۹ بوده ووفات وی صبح سه شنبه ۷ جمادی الاول سنه ۸۳۷ ه ق در ایام حیات پدرش در باغ سفید دارالسلطنه هرات واقع شده . «مترجم»

(۲) این تاریخ عیسوی مطابق است باصباح یکشنبه روز نوروز ۲۵ ذیحجة الحرام ۸۵۰ ه ق که درفشابویه ری وفات یافت در تاریخ وفات وی گفته اند :-

سلطان جهان شاه رخ آن مظهر نور در هفتصد و هفتاد و نه آمد بظهور
در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور در هشتصد و پنجاه شد از دارغرور

مترجم « گویااعتمادی »

آخرین روز فعالیت علمی سر اورل استن

روز چهارشنبه ۲۶ میزان تیلفونی از سفارت امریکا به‌مدیریت عمومی تاریخ رسیده وشخص تیلفون کننده که یکی از ترجمان‌های وزارت مختاری امریکا مقیم کابل بود اظهار داشت که وزیرمختار امریکامیخواهد فردا ساعت ۹ صبح بایك نفر ازمهمان‌های خود برای معاینهٔ موزهٔ کابل برود چون از رسیدن سر اورل ستین در کابل ومهمان بودن اودرسفارت امریکا مسبوق بودم از ترجمان مذکور جویا شدم که سراورل‌ستین هم به‌موزه میرود. جواب داد که اجازه بدهید پرسان کنم ومتعاقباً گفت که یک نفر «ارکه اولوجست» که تازه وارد شده به‌موزه خواهد رفت. آنگاه متیقن شدم که این «ارکه اولوجست» غیر ازسراورل‌ستن کسی دیگر نمیباشد چون قرار مانده بودیم که روز پنجشنبه صبح یکجا به‌موزه خواهیم رفت ساعت ۹ در اطاق مدیریت عمومی تاریخ انتظار میکشیدم. ساعت ۹ ونیم اتوموبیلی در جادهٔ ابن‌سینا مقابل عمارت پښتو تولنه آمده از اطاق برامدم موسیو گریشمن مدیرسابق هیئت حفریات فرانسه که مخصوص بواسطهٔ ملاقات سراورل‌ستین تاریخ حرکت خودرا ازکابل به‌ایران به‌تعویق افگنده بود پیرمردی‌را که درسیت عقب مو... جاگرفته بود به‌اسم سراورل‌ستین معرفی کرد. علاوه برین دونفر «ارکه اولوگث» پسر ... امریکا مقیم کابل و یك خانم امریکائی هم آمده ویکجا بطرف موزه حرکت کردیم. اتوموبیل ازخیابان جادهٔ شاهی وجادهٔ باغبان کوچه حرکت میکرد. سراورل ستین راجع به آبادی های دوطرفهٔ رودخانه سوالاتی نموده وراجع به‌تاریخ وزمان ساختمان این‌بناهای جدید معلومات داده میرفتیم. تا اینکه مقابل ماشین‌خانه رسیدیم وگریشمن بسواحل‌راست رودخانه درپای‌بوزهٔ قلعه‌هزاره‌ها سنگ بزرگی‌را که بنام تخت‌شاه موسوم ودارای کتیبهٔ جهانگیر میباشد به سراورل ستین نشان‌داد. پیشتر رفتیم دیوارهای بالای کوه‌های شیردروازه وآسمائی نظر مدقق باستان شناس انگلیس‌را جلب‌نموده وپارهٔ تشریحاتی به‌او داده میرفتم وخودش از عقب اینه های اتوموبیل کوشش میکرد که قسمت بزرگتر دیوار های باعظمت روی کوهارا که روزی حصار شهر کابل بشمارمیرفت ببیند. جلگهٔ سرسبز چهاردهی، جادهٔ وسیع نوی کابل، قطار چنارهای‌بلند دوطرفهٔ سرك، منظرهٔ زیبائی‌داشت وروزهای اول خزان، همان‌خزانی که بهترین فصل کابل می‌باشد برگ‌های شاخسار درختان‌را تازه زرد ساخته وخلاف معمول عوض جدار سبز پرده‌های زرد طلائی به‌دوطرفهٔ جاده حائل‌کرده بود. در جادهٔ طولانی و مستقیم دارالفنون از کابل کهنه ونقشه‌های شهرجدید صحبت کرده میرفتیم حین ورود درمقابل تهداب عمارت جدید مکتب حبیبیه گریشمن به‌اوحالی‌نمود که عمارت باشکوهی که‌دراینجا آبادخواهدشد مخصوص‌مدرسهٔ‌ئی خواهدبود که‌زبان انگلیسی دران‌تدریس‌میشود. اتوموبیل در جادهٔ فراخ وزیبای‌دارالفنون سیرداشت تادرمقابل دروازهٔ عمارت موزهٔ کابل رسیدیم. فرود آمدیم وبعد ازمعرفی اعضا وکارکنان موزه داخل هال مدخل عمارت گردیدیم.

سراورل‌ستن ازتماشا کنندگان عادی‌نبوده که‌قرار پروگرام خود اورا درد هلیز ها واطاق‌های موزه گردش میدادم وبه‌مجرد ورود درهال‌مدخل‌موزه‌چندقدم بطرف‌راست گذاشت

ودرمقابل الماری‌های ظروف تیکری بگرام توقف نمود. دراین چندالماری بزرگ که دردیوار نصب است فقط ظروف سفالی بگرام که از ۱۹۳٦ تا ۱۹٤۰ کشف شده وهمه بدست متخصص موزه موسیو هملن به بهترین صورتی مرمت کاری شده چیده شده است. سراورل ستین این پارچه‌های تیکر وظروف گلی را که تماشا کننده عادی حتی دروقت خروج ازموزه هم بدان عطف توجه نمیکرد بایك عالم اشتیاق تماشامیکرد ودرحالیکه میگفت به این چیزها خیلی دلچسپی دارم هرپارچه را به دقت تمام معاینه می‌نمود درمیان این اشیا بعضی ظرف‌هائی است که روی دو ش فیل بشکل تنهٔ گیلاس قسمت دیگر وضع شده ، سراورل ستن گفت که این ظرف‌ها مخصوص نوشیدن بوده همین قسم بعض اشیای دیگر بشکل اسپ است که سوارکار آن معمولاً کم بدست آمده وچون چندی قبل یکنفر سوارکاررا بااسپ آن یکنفر ازحوالی لوگر یافته وبه موزهٔ کابل اهدا کرده بود آنرا خواسته و به سراورل ستن نشان دادیم خیلی طرف دلچسپی او واقع شد و تشریحاتی دراطراف آن داد.

بعد از ۲۰ دقیقه توقف ازین الماری گذشته درمقابل میز ظروف گلی شهر غلغله نزدیك شد. کاسه های سبز زرد رنگ بابعضی نوشته های عربی توجه او را جلب کرد را جع به موقعیت شهرغلغله وصورت کشف آثار مذکور برایش تشریحاتی دادیم سپس درگوشهٔ دیگر میز کره‌های شیشه‌ئی ملون سیستان افغانی را مشاهده کرد. درمقابل این الماری درامتداد دیوار سمت چپ هال درالماری های بزرگ تیکرها وظروف گلی قبل التاریخ تپه های سرخ داغ وسفید داغ حوالی زرنج پایتخت قدیم سیستان (نادعلی امروزه) تیکرهای ساك های قریب کابل ظروف گلی تپهٔ مرنجان ودیگر نقاط را یکه یکه معاینه نمود.

سراورل ستن که يك قسمت عمرخود را درسیستان وقف کرده ودرین سال های اخیر سیستان ایران ، اراضی اطراف هامون ، بلوچستان ومکرانزرا صحنهٔ فعالیت‌های علمی خود قرارداده بود درمقابل ظروف سه هزار سالهٔ سیستان افغانی توقف طولانی نمود هرظرف را ازنقطهٔ نظر شکل وسرپوش وخطوط رنگه وغیره به دقت معاینه میکرد.

بعدازینکه معاینهٔ ظروف گلی تمام شد به هال وسطی عمارت موزه بالاشدیم ظرف بزرگ سنگی وسط هال توجه اورا جلب نموده دریاب آن شرح دادیم که این ظرف اصلاً ازظروف قبل الاسلام بوده ومسلمانان ازان استفاده نموده وآیات قرانی رادرجدارخارجی آن نقر کرده‌اند وازحیاط مسجدی ازشهر قندهار آورده شده است. سراورل ستن شرح داد که ظرف بزرگ سنگی بنام کاسه گدای بودا درقندهار وجود داشت وشاید همان ظرف باشد. موسیو گریشمن به ته ظرف نگاه نموده وبرگ‌های بزرگ نیلوفر را که باداستان های بودیزم اختصاص دارد نشان داد وگفت این برگ ها علامهٔ دورهٔ بودیزم آنست وظرف طوری ساخته شده بود که گوئی درمیان برگ‌های شگفتهٔ نیلوفر قرارداده شده باشد.

سپس بطرف دست راست برگشته وچندسری را که ازقندوزکشف شده است به اونشان دادیم وگفتیم که اینها اولین آثار وشواهد هیکل‌تراشی بودائی است که بعدازسالها انتظار ازشمال هندوکش ازصفحات باختر بدست آمده است ویکدهٔ آن درموزهٔ مزارشریف میباشد. سراورل ستن علاوه نمود که صنعت گندهارا از راه باختر به کاشغر وختن وازانجا به چین وشرق اقصی انتشار یافته است.

چون موسیو گریشمن میخواست که اطاق بگرام یعنی مجللترین وباشکوه ترین اطاق موزهٔ کابل را زودتر بسر اورل ستن معرفی کند به منزل اول عمارت بالا شدیم . ازمقابل میز های سکوکات و از میان تفنگ های بزرگ قسمت اسلحه موزه بسرعت عبور میکردیم سر اورل ستن اسم مخصوص این تفنگهای بزرگ ووزمین وتاریخ جمع آوری آنهارادر موزه پرسان نموده وداخل اطاق بگرام شدیم .

اطاق بگرام همان اطاقی است که تماشا کننده عادی ومتخصصین بزرگی که چشم شناسائی درصنعت وآرت وشاه کارهای صنعتی آسیا دارند مات ومبهوت میماند. سر اورل ستن با خوشی مخلوط بحیرت ازمقابل میزها والماریها میگذشت. مدقق معروف قرن ۲۰ آنچه از زیبائی های صنعت درچین وهند و آسیای مرکزی وروم شرقی ویونان سراغ داشت همه را درمحوطهٔ این اطاق بزرگ میدید وتعجب میکرد که چطور باران های افغانستان اینهمه پارچههای نفیس حتی رنگ والوان آنرا تغیر نداده است. مدالهای گچی که صنعت صاف یونانی را وانمود میکرد ، پارچههای عاج که سبکهای مختلف رسامی وکنده کاری را نشان میدهد، گیلاس های بزرگ شیشهئی منقوش که نظیر آنها درهیچ یك موزه دنیا نیست هرکدام بجای خود در وی تولید حیرت میکرد. مرتبان بزرگ شیشه که از نقطهٔ نظر تناسب بزرگترین ظرف شیشهئی است که تاحال درافغانستان وشاید درخارج هم کشف شده باشد وبیش از ۲هزار سال عمر دارد نظر او را بخود جلب کرد بزرگی وباریکی جدار ظرف را مورد صحبت قرار داده گفت گمان نمیکنم که ظرف شیشهئی بدین بزرگی ونازکی ازخارج از سواحل بحر مدیترانه (که کار خانه های ظروف شیشه سازی درانجا بود) باینجا آورده شده باشد. حمل و نقل چنین ظرفی ازانجا متعسراست پس میتوان گفت که در خود افغانستان مخصوصاً در صفحات شمال در باختر شیشه سازی مقارن شروع عهدمسیح کمال ترقی داشت . گریشمن سخنان باستان شناس عالیمقام را تائید نموده وتبصره نمود که کار خانه هـای شیشه سـازی سغد هم درین وقت ها معروف بود . بلی قراریکه منابع قدیمه شهادت میدهد دراوائل عصر کوشانی ماهرین فن شیشه سازی از صفحات شمال آریانا از باختر وسغد به چین خواسته شده ونفایس صنعت خود را درانجاها رواج دادند وبعد ها کار شیشه وچینی درکشور چین رونق فوق العاده پیدا کرد . آثار حیرت آور فلزی ، عاجی ، شیشهئی ، گچی اطاق بگرام که نماینده مدنیت های باستان افغانستان وآسیا است یکطرف وانتظام وحسن مرمت کاری وترتیب این اشیای لطیف وقیمت بها ازطرف دیگر خیلیها درین مرد باعلم وتجربه که ۸۰ سال حیات را در کشف غوامض وشواهد مدنیت های کهن آسیا گذرا نیده بود تاثیر کرد ومیگفت انتظار نداشتم که چنین آثار وچنین ذوق وترتیبی را درموزه کابل ببینم. هندی ها باید درکابل بیایند واز روی موزه شما حسن ترتیب وانتظام را یادبگیرند. اندیانیستها یعنی علمای هندشناس وکسانیکه مدنیتهای این گوشهٔ اسیارا مطالعه میکنند باید برای استفاده وبسط نظریات خود به موزهٔ کابل بیایند .

سر اورل ستن تقریباً یکساعت دراطاق بگرام متوقف بود وازمیزی بمیزی وازالماری بالماری گردش میکرد اسم هاکن کاشف اینهمه شاهکار صنعتی ونام بگرام محل وقوع این اثار قیمتی پشت هم در گفتگوها برده میشد. راجع بکسی که مرمت کاریهای اثار بگرام را نموده سوالاتی نموده وشرح دادیم که موسیو هملن یکی از متخصصین موزه لوور مدت سه سال مصروف مرمت کاری

بگرام در موزهٔ کابل بود . حینکه از اطاق بگرام خارج میشدیم به گریشمن گفت ، موسیو هاکن فهرست آثار مکشوفه خودرا بصورت کتلاکی ترتیب داده وبعد از جنگ باید ازفرانسه کمیسیونی مرکب ازیکعده علمای مختلف برای مطالعه ونشر آثار مکشوفهٔ بگرام بیاید زیرامطالعه این همه آثار مختلف که ازروی ماده وموضوع تباین زیاددارد ازعهدهٔ یک نفرومتخصص به یکی ازین دسته های اشیابیرون است. ازاطاق بگرام برامده وبه اطاق فندقستان داخل شدیم بعدازینکه موقعیت جغرافیائی این محل را بخود معلوم کرد، مجسمه ها وتصاویر رنگه دیواری این اطاق را که آخرین شواهد هیکل تراشی ورسامی ونقاشی های افغانستان قدیم است ومربوط بقرن ۷ مسیحی میباشد بدقت تمام تماشا کرد حقیقتاً فندقستان یک مرحلهٔ خصوصی است درتاریخ صنایع ظریفهٔ افغانستان که نه تنها درداخل کشور بلکه درین گوشه آسیا مدرسهٔ مخصوصی شمرده میشود. درین شبهه نیست که این آثارچون محصول آخرین دورهٔ هیکل تراشی افغانستان قدیم است تناسب دراندام مجسمه ها ازبین رفته وسرها عموماً نسبت به بدن خورد شده ورنگ آمیزی های زیاد رواج پیدا کرده است بازهم کشیدن تصاویر رنگهٔ دیواری به منتهای عروج خود بود وازهمین سبب سراورل استین درمقابل تصویر رنگه بودیساتوا که ازدیوار معبد فندقستان موسیو کرل جدا کرده وحالا درمیان چوکات چوبی دراطاق فندقستان موجود است دقایق طولانی مات ومبهوت مانده بود وچنین تصور میکرد که تبلوی مصنوعی است که اینجا گذاشته شده بعدازینکه به او اطمینان دادم که پیش ازینکه این تصویر رنگه به موزه آورده شوددرخود دیوار معبد درفندقستان آنرادیده بودم وبعدازینکه موسیو گریشمن توضیح داد که موسیو کرل این تصویررا از معبد بودائی فندقستان آورده وهنوز هم بواسطهٔ شکستگی های زیاد تبلوی دیواری رنگه دیگر که رب النوع ماهتاب را نشان میدهد درفندقستان مانده وپیش روی آنرا دیوار کرده ایم تا کسی غرس نگیرد آنگاه خیلیها تمجید نمود وگفت هیچ انتظار نداشتم که تصاویر رنگه عصر بودائی را باین تازگی دراینجا ببینم . این رنگها چطور درزیر باران های قرون متمادی اینجا باقی مانده . اگر ازنیر ریگ های ختن کشف میشد امکان داشت که چنین سلامت و تازه بماند. بجواب شرح دادیم که قراریکه درتصویر مشاهده میکنید گنبد وکمان های ضخیم اطاقهای معبد این همه رنگها را ازآسیب باران محفوظ نگهداشته بود .

سپس ازاطاق فندقستان هم برامده وداخل اطاق «شترک» شدیم . گریشمن به او شرح داد که درمجاورت سه کیلومتری غرب بگرام دربوزهٔ کوه پهلوان معبدی بود که امپراطور کنیشکا یرغمل های چینی را درانجا امر اقامت داده بود . از اینجاهم فارغ شده وباز به منزل اولی ورود آمدیم. اطاقهای بامیان وکابل وهده بترتیب مورد معاینه قرار یافت . در اطاق «میان» قابل نوشته های سانسکریت ایستاده وگفت این نوشته ها وآنهائیکه ازگلگت پیدا شده درساله ئی یکجا ازطرف سیلون لوی فرانسوی مطالعه شده گفتم بلی ورساله مذکوررا ازپای نوشته ها بر داشته وبدست او دادم. تبلوهائی را که آقای معاون موزه محمدعزیزخان وخیرمحمد خان ساخته اند همه را تمجید کرد وگفت جای مسرت است که یکعده جوانها عملاً درکشف آثار ومطالعه وکشیدن تبلوها وآثار تاریخی کشور خود مصروف شده اند . اطاق کوچک کابل واطاقهای هده راهم بترتیب معاینه نمود . درین وقت چون بعضی کتبی را که اعضا ی هیئت حفریات فرانسوی نوشته اند ازمن خواهش نمود. گریشمن وسراورل ستن وارد اطاق هده شدند

ومن در کتابخانه موزه رفته یك جلد حفریات بگرام و یك جلد حفریات کوتل خیرخانه نگارش هاکن را برای او آوردم. درین وقت ایشان از معاینهٔ اطاق های هده خلاص شده و درهال دهن مدخل عمارت موزه یکجا شدیم. در اثر تکلیف گریشمن به کتاب موزه که مخصوص امضاءاست پیش شده وقلم خود را کشید که امضا کند. قلمش رنگ نداشت دیوات روی میز را به او نشان دادم فقط به امضای خود اکتفا نموده «اورل ستن ۲۱ اکتوبر» نوشت واین آخرین سطر یکی از بزرگترین علمای معاصر است که از قلم او آنقدر آثار متعدد بر آمده که خودش به فهرست خلاصهٔ آنهم موفق نشده و بلا شبهه مجموع آن یك کتابخانهٔ مهمی را تشکیل میدهد.

سر اورل ستن قبل برین به مملکت ما نیامده بود اما تحقیقات او از ۶۰ سال به مسایل تاریخی کشور ما روشنی می اندازد. ـ ۵۸ سال قبل در کنگرهٔ مستشرقین دروین راجع به جغرافیای اوستا کنفرانسی داده وهمان مطالب جغرافیائی اوستائی را که ما امروز تازه تدان متوجه شدیم نیم قرن قبل روشن ساخته ودار مستتر در ترجمهٔ اوستا به فرانسوی از تحقیقات او استفاده کرده است. ـ ۵۶ سال قبل رسالهٔ کوچکی بنام «ارباب انواع اوستائی درمسکوکات هندوسیتی» نوشته وموضوع بسیار مهمی را که ما تاحال پوره اهمیت آنرا درمطبوعات خود داده نتوانسته ایم خاطرنشان وحل کرده است. در تحقیقات خط سیر اسکندر بطرف اندوس ودر کتاب دیگری موسوم به «اینرموست ایشیا» حینیکه به پامیر وسیستان ومخصوصاً حوزهٔ هیرمند تماس میکند راجع به روشان وشغنان وواخان ومدنیت وادی هیرمند درزمینهٔ قبل التاریخ روشنی می اندازد.

سر اورل ستن ۶۰ سال دورادور افغانستان گشت وگذار نموده واشتیاق فوق العادهٔ به دیدن «قلب آسیا» داشت و ۲۳ سال قبل هم به جناب وزیر مختار فعلی امریکا مقیم کابل که یکی از رفقای قدیم او بود در کشمیر گفته بود که میل زیاد دارم به افغانستان بروم ولی مشاغل متعدد علمی تااین اواخر به او مجال نداد که وارد مملکت ما شود. معذالك قراریکه شنیده ام در اثر احتیاجات مبرم علمی این کاشف بزرگ یکدفعه زمانی که در پامیر آمده بود چند قدمی دردرهٔ واخان گذاشته ودفعهٔ دیگر هم در ۱۹۳۶ وقتیکه هاکن وگریشمن در (نادعلی یعنی رزنج قدیم) حفریات میکردند سر اورل ستن در سیستان ایران مصروف تحقیقات بود دو چوپانی را فرستاده بود که از داخل سرحدات افغانی بعضی تیکر پارهها را برای مقایسه وتکمیل نظریات علمی او بیارد.

سر اورل ستن چون میدانست که خاك افغانستان از قدیم ترین زمانه های قبل التاریخ به بعد درتاریخ آسیا رول مهمی بازی کرده به زیارت آن عشق داشت وروز دو شنبه (اول عقرب) ۲۵ ـ اکتوبر زمانیکه برونشیت نفس او را قید کرده بود به جناب وزیر مختار امریکا وموسیو گریشمن گفته بود: «که حالا باروح آرام میمیرم زیرا به آرزوی ایام جوانی خود رسیده ام وداخل کشوری شده ام که از ۶۰ سال باینطرف انتظار دیدار آنرا بدل می پروراندم».

«سر اورل ستن» روز سه شنبه ساعت پنج ونیم بعد از ظهر در سفارت امریکا وفات نموده وباوجود تلگرامی که از سمله راجع به حمل ونقل جنازه او به پشاور آمده بود چون خودش حین وصیت به وزیر مختار امریکا درین مورد چیزی نگفته بود خوشی اورا به رضائیت دفن شدن او بکابل تعبیر کرده وقراریکه خواهش نموده بود بدون تشریفات زیاد ساعت ده ونیم پیش از ظهر جمعه ۵ عقرب (۲۹) اکتوبر جنازهٔ او از وزارت مختاری امریکا برداشته شده وبامراسم بسیار ساده درشیر پردفن گردید.

احمد علی کهزاد

مولینا محمدعثمان پادخوابی

مزار این مرد بزرگوار در بلندی خوش کوه زقوم خیل قریهٔ برکی برک لوگر واقع است والدشان ملا محمد علی وجد شان ملامیر احمد نام داشت سلسلهٔ نسب شان بحضرت امیر حمزه (رض) منتهی میشود .

مولینا دارای مقام روحانیت وعلم وشعروادب است . تصانیف شان قرار یکه از ملا ابو الحسن نواده وخلیفه وامام مسجد متصل مزار شان معلومات شد ۱۸ کتاب میباشد . تنها کتاب یوسف زلیخا باصل خط خود مصنف نزد ملا ابو الحسن وجود داشت که ملاحظه نمودم .

این کتاب بخط نستعلیق خوب خواناوواضح در۳۲۳ ورق که شش صد وچهل وشش صفحه شود تحریر یافته نموتاً یك حصهٔ منظومهٔ بین کتاب ویك حصهٔ اندك اخیر کتاب را که ازان تعدادتصانیف وتاریخ اختتام کتاب ظاهر میگردد مینگارم :-

۱- از بین کتاب :-

نگفتم این بکر کان ر ؛ فسق — بلی سفتم بشیر ان ر ؛ عشق
جوانی رفت کهلیم سر آمد — سخن در نازکی باز یور آمد
گذشت ازوقتایامم چهل وپنج — درین دانش مراشدنامه‌ها گنج
بایام جوانی اول کار — عجائب(۱)ساختم منظوراخبار
پسان در گلشن(۲)اسرار گشتم — بنظم و نثر گوهربار گشتم
دلم آشفته شد آن لعل لب را — طرب افروختم بزم طرب(۳)را
ازان پس نزهت المشتاق(٤) گفتم — سراسر گوهر عشاق سفتم
چوزو پرداخته شد کار وبارم — بگلچین بساتین(٥) شد دچارم

(۱) مراد ازکتاب عجائب الاخبار (۲) مراداز کتاب گلشن اسرار (۳) مراد از کتاب بزم طرب (٤) مراد از کتاب نزهت المشتاق (٥) مراد از کتاب گلچین بساتین

همان تازی زبان جامع (۱) نصوص است	که علم فقه را همچون فصوص است
ز کارو بار گلچین رای پرداخت	علم در مشرق الانوار (۲) پرداخت
چوزو فارغ شدم. در باز کردم	سرود بحر الحیوان (۳) ساز کردم
عروس بحر الحیوان نیم جان شد	حیات العاشقین (٤) از من بیان شد
چو ختم شعر او انشا نمودم	بتازی عروة الوثقی (٥) نمودم
چو از ترکیب او پرداخت کارم	با شجار (٦) مشائخ بر دبارم
ضمیرم چون ز شغلش فارغ آمد	شموس (۷) بحرحیوان باز غ آمد
چو رخشم کرد جولان نیم مضمار	شد این (۸) سر نامهٔ عشقم سرو کار
بتوفیق الهی این بسر شد	کرم عنوان این زیر و زبر شد
ازین پس گر حیاتم ماند بنیان	نهنگی باشم اندر بحر الحیوان
کمند عمر مطو اسازم آنجا	کرم توفیق بخشد حق تعالی
پس از من این نشان و یاد کاریست	برای مقبلان گوهر نثاری است

ازین ابیات تعداد تصانیف به ۱۳ کتاب میرسد که هریك از آنها رانام برده وچون درین وقت عمر شان ٤٥ بوده بدیهی است تا آخر عمر پنج کتاب دیگرهم منظوم نموده باشند.

۲- از خاتمهٔ کتاب:

مرا این خال و خط آمد سر انجام	بتاریخ خوش فرخنده فرجام
ز هجرت دوصدو پنجاه و شش بود	فزون از الف این هنگام خوش بود
ز تسویدش دبیر از کار افتاد	زبان از وزن قافی بار افتاد
مرا بزم ترنم گشت آخر	ز سنجیدن چه خاموشیست فاخر

(۱) مراداز کتاب جامع النصوص بلفظ عربی که از فصوص الحکم حضرت شیخ محی الدین ابن العربی پیروی نموده اند (۲) مراد از کتاب مشرق الانوار (۳) مراد از کتاب بحر الحیوان (٤) مراد از کتاب حیات العاشقین (٥) مراد از کتاب عروة الوثقی بلفظ عربی (٦) مراد از کتاب سلسلة المشائخ (۷) مراد از کتاب بحر الحیوان که اولاً باتمام نرسیده وبعد از انجام شمارهٔ (۱۳) مجدداً به بحر الحیوان شناوری فرموده اند (۸) مراد از همین یوسف زلیخا ست
نوت: - این منظومات مثبت سیزده کتاب است.

بعد از ابیات مصنف بدین عبارت کتاب راخاتمه میدهد :ـ

«تمام شدبخط فقیر محمد عثمان بن مولینا محمد علی پادخوابی که ناظم این کتاب مستطاب است درتاریخ ختم کتاب غفرالله ولوالدیه واحسنهم الیه.»

نظر بمقام شهرت روحانیت واهمیت علمی وپایهٔ شعروادب ومراتب کثرت تصانیف فارسی وعربی آن مرحوم باندازهٔ دسترس بذکر حالات و محل مدفن شان پرداخته شد.

مزار میر مقصود صاحبزاده که نواسهٔ مولیناست بفاصلهٔ دوصد قدم ازین مزار دور، وترتیب مسجد ومزار شان بهمان نهج ، وشهرت علمی وعرفانی ومراتب سلوك شان عندالناس بهمان مقام است، و لوحه سنگی که بالای مزار شان است تاریخ فوت راچنین اشعار میدارد :ـ بوداپام دوشنبه ۱۰ از ماه رجب ـ الف وسه سد وچهل و یك (۱۳٤۱) ازسنه هجری بدان، چون ازمربوطین ومتصل مزار مولینا ودارای شهرت عالیه صوفیه بودند ومزار شان آباد ان بود از نگارش این مختصر درآن باره نیز خود داری لزوم دیده نشد.

«محمدابراهیم خلیل»

بنو

« فاهین» یکی از زائرین چینی علاقه «بنو»را به اسم « پونا Po-na » و هیوان ـ تسنگ زایر دیگر اینجا را بنام «فالانا»Fa-la-na یاد کرده است تلفظ اولی یعنی« پونا»بصورت بونا Bona هم تحریف شده وبه این صورت به اسم بنو نزدیك تر میباشد .به این لحاظ کننگهم میگوید که اسم اصلی اینجا وارنا Varana یا برنا Barnaبوده ویکی از غنی ترین، پرجمعیت ترین و وسیع ترین علاقه های غرب اندوس میباشد. « ك »

ماخذ :جغرافیهٔ قدیم هند، هندقدیم بطلیموس

تالیف کرندل

مجنون هروی

مولانامجنون که بسلسلهٔ نگارشات سابقهٔ خود ترجمهٔ حال‌اورا بحضور خوانندگان محترم این نامه عرضه میداریم ، ازائمهٔ خوشنویسان وخطاطان هرات است که شهرت وعشق او در ین فن ز یبا ، بپا یه عشق مجنو ن به لیلی رسیده بود . از جملهٔ مآخذ ومدار کیکه در باب سوانح مجنون نزد ما معتبر و ثقه‌تر است یکی حبیب‌السیر میرخو ند مورخ معروف هرات ودیگری تذکره تحفهٔ سامی است که مؤلف آن بامجنون همعصر بوده . باقی د یگر کتب وتذکره هائیکه نسبتاً بعدتر بمیان آمده اند، رویهمرفته در باب مجنون دچار خبط واغلاطی شده‌اند که بعداً شرح آن خواهد آمد.

حبیب‌السیرمیگوید که : مولانا مجنون ولد کمال‌الدین محمود رفیقی‌است که بحسن خط ولطف طبع اتصاف داشت. ومولانا مجنون بغایت درویش وفانی مشرب است واشعارش سلیس وهموار ه اتفاق می‌ا فتد و ا ین مطلع غزل از آن جمله است که :

بیو فا بودی از اول من‌ترا نشنا ختم
حیف‌اوقاتیکه دنبال‌تو ضایع سا ختم

واین مطلع قصیده نیز ازجمله منظومات اوست که :

فیروزهٔ سپهر در انگشتر ین توست
روی‌زمین‌تمام بزیرنگین‌توست(۱)»

ازین‌چندسطر معلوم‌است که‌مجنون‌هروی‌نه‌تنها استادخط وخوشنویسی بوده بلکه از شعر وادب نیز بهره ونصیب وافی داشت . چنا نچه صا حب تحفه سامی این مطلب‌را تائید نموده می‌نویسد : « مجنون چپ‌نویس ازخوش‌طبعا ن هرانست . ودرخط بی بدل عالم بود . وخط دیگر اختراع کرده بود وآ نرا توأمان‌نام‌نهاده بود . وصورت آن‌خط چنان‌بود که‌دردوصورت‌خوا نا بود :

(۱) صفحه ۳۵۰ حبیب السیر .

توأمان مخترع مجنون شد
کزقلم‌چهره کشائی‌ها کرد
تاشدم مخترع وصورتکش
خطمن صورتکی پیدا کرد

رسالهٔ نظمی باسم من دربحر لیلی ومجنون بسته بود ودرقاعده خطی‌او تعریف چکونکی قلم وسیاهی ورنگ کردن کاغذ وما یتفق بها نموده . در رنگ کردن کاغذ ازآنها بیتی بخاطر بود نو شته شد :

رنگی که صفای خط درآنست
از آب حنا و زعفران است

این‌دو مطلع از اوست :

بیوفا بودی من‌از اول ترا نشناختم
حیف‌صد . . . الخ

فیروزه سپهر . . . الخ . . . .

. . . . . (۱) »

ازین معلوم است که مجنون هروی باصاحب تحفهٔ سامی رابطهٔ علمی وادبی داشته ، ولی درموقع تألیف ونگارش این تذکره که در سال ۹۵۷ هجری نوشته شده ، در قید حیات نبوده زیرا مولف درباب‌او همیشه از ماضی سخن رانده مثلا میگوید : « درخط چپ بی‌بدل بود . »

این بود آنچه مادر بارهٔ مجنون بدان‌اعتبار میدهیم. اما چنانچه پیشتر هم متذکر شدیم تذکره نویسان ومؤلفین متأخر وجدید راجع به ترجمهٔ حال مجنون دچاراشتباه گردیده دوشخصیت‌مهم یعنی میرعلی‌الکاتب‌هروی ومجنون را تنها یك‌مجنون هروی قرار داده‌اند . (۲) ازجمله‌مولانا غلام‌محمد هفت‌قلمی دهلوی صاحب تذکره خوشنویسان‌طبع کلکته می‌نویسد : «میرعلی‌الکاتب

---

(۱) صفحه ۸٤-۸۵ تحفه سامي طبع طهران .

(۲) راجع به‌ترجمهٔ‌حال‌مفصل میرعلی‌هروی به‌صفحهٔ ٤٤-٥٤ شمارهٔ‌هفتم‌مجلهٔ آریانامراجعه‌شود.

از سادا ت هراتست نام پدر وی محمو د که متخلص به رفیقی است . و میر علی شا گرد سلطان علی بوده . . . الخ » (۱) . مولف مو صو ف شر ح حـال مفصل واشعار میرعلی‌را ذ کر نموده بالاخره درپاورقی صفحه ٤ ٥ درتحت شماره‌یك مینویسد: «تذ کره شمع انجمن میرعلی کاتب‌مجنون‌هروی‌رامعاصرجامی گفته‌و درمرأت العالم مذ کور است که وفاتش در نهصد وبیست وچهار اتفاق افتاد . اما اصح اقوال‌اینکه وفاتش تقر یباً درسال‌نهصد و پنجاه‌واقع‌بود ه واز مصنفات اود و کتاب یکی المسمی به "رسم ا لخط» و د یگر المسمی به «خط وسواد» در کتابخانه بریتش موزیم موجود است. ودرحبیب‌السیرجلدسوم جزوسو م درصفحهٔ ۰ ۵ ۳ اشارهٔ درحالات اوتحریر شده .» این پاورقی سهو مؤ لف را بکلی ثابت می‌نماید . زیرا اولاً نام پدر مولانا میر علی بَکلی معلوم نیست که محمو د رفیقی بوده باشد بلکه محمود رفیقی پدر مجنون هر ویست که د ر خو شنو یسی وخطا طی یگانهٔ وقت وبقول اغلب مدارك استاد میر علی هرو ی بو د ه است . (۲) ثا نیاً در صفحهٔ ۰ ۵ ۳ حبیب ا لسیر یك کلمه هم بنا م میر علی ا لکاتب ذ کر ی نر فته بلکه چنا نچه پیشتر هم د ید ه شد د ر باب مجنون اشاره کرده است . ثالثاً طوریکه درشماره های پیشتر این‌نا مه‌به ثبوت رسانیده ایم‌میر علی درسنه ۱ ۵ ۹ هجری قمری وفات‌یافته نه درسنه ۰ ۵ ۹ هجری . رابعاً ا گربعضی ازخورده گیران بگویندبعیدنیست که مجنون ومیر علی هر دوباهم برادر ویدرشان محمودرفیقی‌بوده‌باشد ، می‌توانیم‌بگوئیم که خیر.صاحب تحفه سامی که‌با مجنون ومیرعلی هروی همسر بوده وشر ح حال هردو رامفصلاً داده است هر گز به‌چنین مطلبی اشاره نه نموده و بلکه هیچ مناسبت وقرابتی برای آنها قا یل نشده است .

---

(۱)صفحهٔ ۹ ٤ تذ کرهٔ خوش نویسان‌مؤلفهٔ مولانا غلام محمد هفت قلمی‌د هلوی طبع کلکته
(۲)تاریخ‌رشیدی. تاریخ‌کثیره

اما صاحب پیدایش خط و خطاطان اگرچنین اشتباهاتی نه نمودهٔ در شرح‌زندگانی مجنون هروی‌باندازهٔ‌دچار لغزش وخطا گردیده که‌هیچ‌مدقق ومتتبع نمی تواند آنرا عفو نماید.

مؤلف موصوف برخلاف‌دیگر مورخین‌وتذکره نویسان‌وبرضد کلیه اسناد تاریخی که همه مجنون را ازخوشنویسان قرن دهم هجری هرات خوانده اند، بدون آنکه مآخذی نشان بدهد برای مجنون درقرن هفت هجری موجود یتی قایل‌شده می نویسد: «مجنون بن جمال الدین محمود هراتی مشهور و متخلص به‌رفیقی زیبائی خطش اورا رفیق وشیوائی شعرش مونس‌وشفیق‌فضلا ساخته بود دراکتساب‌فضایل‌وتهذیب‌نفس کوششها کرد تامقام ومنزلت عالی یافت.... درخدمت سلطان غازان؛ (٦٩٤ ـ ٧٠٣) معروف‌ومقرب گردید. ونوازشها واشفاقات گوناگون دید... منظومه‌دربارهٔ موضوع‌خط وچگونگی او برشتهٔ نظم در آورده میگوید:

بیا ای‌خامه انشای رقم کن بنام کاتب لوح قلم کن
رقم سازهمه اشیاکماهی پدیدار سفیدی و سیاهی
سرکلك قضایش ز اوستادی کشاید چشم خوبان‌عین صادی
زکلك صنعش انشای رقم کرد رقم بر شیوهٔ نون‌والقلم کرد
دواتی سازد از چرخ مدور سرش را سازد از ماه منور
کند از این‌دوات سبز مینا ز سرخی شفق شنگرف پیدا
الهی‌رحم کن‌بر جان مجنون قلم کش برخط عصیان مجنون
غبار نامه های زنگ عصیان زتوقیع رقاع نسخ گردان

گویندمجنون‌هراتی‌سه‌رساله‌درقوانین‌خط‌تالیف کرد: رسالهٔ «خطوسواد» «قواعد خطوط سبعه» و رسم الخط که مادهٔ تاریخش این بیت‌را آورده:

چو از رسم خطش تاریخ دادم از آنش نام رسم الخط نهادم

ورسم‌الخط‌نهصدوچهل میشودوحال‌آنکه‌او درقرن‌هفتم میزیسته‌وشاید«الخط» تاریخش باشد که سنه ٦٤٠ میشود. (۱)»

---

(۱)صفحه۲۱۵-۲۱٦پیدایش خطو خطاطان.

هیچ فهمیده نمیشود که مولف محترم پیدایش خط و خطاطان درحالیکه یکی از اشعار خود مجنون را درمادهٔ تاریخ رساله رسم الخط اش نقل میکند که صریحاً سنه ۹٤۰ میشود چرا اصرار و کوشش دارد که از اصل اسم رساله «رسم» آنرا انداخته مطابق دلخواه خود جملاً الخط بسازد تا به سلطنت سلطان غازان مطابقت نماید.

خلاصه نگارشات ما این است که مجنون پسر محمود رفیقی هروی و محمود رفیقی هروی استاد میرعلی هروی و مجنون غیراز میرعلی است که هردو در قرن دهم هجری میزیسته اند. علی احمد: «نعیمی»

رودخانه سوات و پنجکوره

ازجمله معاونین رود خانه کابل یکی سوات ودیگری پنجکوره است که در سرودهای ویدی وزبان سانسکریت بنام های «سوتی» Sueti و «گوری» Gauri یاد شده اند. منابع یونانی رودخانه سوات رابنام سواستوس Souastos هم متذکر شده اند رودخانه پنجکوره رااهالی محلی لندی هم میخوانند. آرین به استناد «مگاستنس» که آثاراوازبین رفته ودرنیمه اول قرن سوم ق م می زیست این دو رودخانه رابنام های مالامانتوس Malamantos و گارویا Garoia یاد کرده بطلیموس جغرافیه نگار یونانی مصری رود خانه سوات را سواستوس خوانده وباوجو دیکه از علاقه گوریا Goryoia صحبت میکند ازرودخانه اینجا چیزی نمیگوید. رودخانه «گوری» یا «پنجکوره» «یالندی» آخرین معاون بزرگ رودخانه کابل است که پیش ازالحاق آن به اندوس با آن یکجامیشود.

«ك»

اسناد و یاد داشت های تاریخی

(۲)

در بارهٔ وزرا ی اعلیحضرت ا میر شیرعلیخان مرحوم درشمارهٔ سابقه قدر ی معلومات دادیم اینك درین شمار ه ر ا جع به تر تیب و ر تبهٔ منصبداران وتعداد عساکر آنوقت عرض می‌نمائیم .

دوم:ـ ترتیب وتشکیل رتبه بمنصبداران عسکری از سپهسا لا رتا حواله دارو تعین القاب وعناوین پښتو بمنصبداران مذکور .

هیئت منصبداران و افسران در فوج اعلیحضرت ا میر شیر علی خا ن که صورت بست وتشکیل فوج مذکور را بعدازختم این عنوان خواهیم نگاشت به ترتیب و تقسیم ذیل بود :

رتبه	لقب افغانی
(۱) سپهسالار	تو ل مشر
(۲) نایب سالار	سرغټ مشر
(۳) جرنیل	غټ مشر
(٤) بر گد	پنځرمشر (۱)
(٥) کرنیل	زرمشر
(٦) کمیدان	ناب
(۷) کپطان	سل‌مشر
(۸) صوبه دار	بولك مشر
(۹) حواله‌دار	لس‌مشر

ا گرچه جناب (میرزا عظم‌الدینخان) برانند که بنام کند کمشرهم در نظام آ نوقت منصبی‌موسوم بود ، امامرحوم (میرزا محمدسرور) خان مدیر

---

(۱)پنځر مخفف پنځه زر یعنی پنجهزار

عمومی محاسبه میفرمودند که لقب کندك برای‌مطلق پلتن وفوج گفته میشد زیرا کندك بمعنای (رمه) بوده وهمین اسم میتوا ند برای فوج ؛ یك تعبیر صحیح باشد . بهرتقدیر معاش این افسران مطابق ذیل داده میشد :

تول مشر	ماهانه . . .		
سرغنډ مشر	» . . .		
غنډ مشر	» ۵۰۰ روپیه کابلی		
پنځر مشر	» ۳۰۰	»	»
زرمشر	» ۱۰۰	»	»
ناب	» ۸۰	»	»
سل مشر	» ۳۵	»	»
بولك مشر	» ۱۷	»	»
لس مشر	» ۱۱	»	»
معاش سائر سپاهی	» ۷	»	»
» توپچی	» ۷	»	»
» سوار	» ۷	»	»
» خاصه‌دار	» ٦	»	»

معاش سال اول سپاهی که‌چهره میشدا گرشش ماهه‌بودیاهفت‌ماهه‌ماه ٦ روپیه کابلی‌بصورت‌تاریخی‌مقرر میشداماسال که‌نومیگردید مطا بق‌اصل بست یعنی۷ روپیه‌داده‌میشدبعدازان‌ازقرارماه ۷ روپیه؛ده ماهۀ‌آن‌نقدی‌داده میشددو ماه باقی‌آن‌رابرای‌لباس‌های‌شان‌بعنوان(قیمت‌ملبوس) میگشتاندند و ازین پول برای همه افراد نظام سالانه یکدست دریشی‌مکمل‌الاسباب تهیه و داده میشد. اولا امین نظام میرزا عبدالمجیدخان بود وبعدازوی میرزاغلام جیلا نی‌خا ن که از سادات محترم واولادۀ جناب عارف مرحوم (میرواعظ صاحب) میشد مقرر گردید . (۱)

---

(۱) این شخص دردورۀ سلطنت امیر مرحوم مستوفی هرات مقرر شده ودر همانجا فوت ومدفون گردید

سوم : ـ (انشاء یك نظام جدید مرکب از پیاده، رساله ، توپخانه)

تعین تشکیل وبست فوج (اعلیحضرت امیر شیر علی خان) باجزئیات آن بطور صحیح خیلی مشکل است زیرا انقلاب خانمانسوز وبعداً کم توجهی نویسندگان ؛ آن تشکیلات را از بین برد . وامروز جملهٔ (نقش کالعدم) ویاعبارت (نیست ونابود) برای آن بهترین تعبیر خواهد بود .

صدمهٔ اول برین تاسیسات نافع ، جنگ دوم افغانستان باانگلیس بود وصدمهٔ دیگر هم باید عدم تعقیب آن تشکیلات را ازطرف (اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان) بدانیم ؛ امّاچیزیکه با قیات الصالحات آنهمه آثار را هم خاکستر گردانید حریق دفاتر اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم است که در دور امانی وقوع یافت . (۱)

امروز نه کتابی دردست است که حاوی وقائع آن اوقات باشد ونه اشخاص معمری که آثار چشم دید آنوقت خود رادرمحفظهٔ دماغ داشته باشند. بناءً آنچه نگارنده درین رشتهٔ تحریرخود مینویسم تتبع پانزده سال پیشتر است که در آنوقتها ازیکان شخص محترم ومعمر پرس وجونموده یادداشت هائی گرفته ام . اگرچه این تحریرات رطب ویابسی هم داشته باشند اما بدنخواهد بود که تایافت شدن اسناد صحیح وتوجه تام نمودن در آن باره ؛ برای متتبعین؛ این نوشته های من بطور ذخیره بماند .

لهذا اولاً ازتعداد عسکری که قبل از پادشاه مذکور دروطن بود ذکرنموده وبعد درخورمعلومات خویش درموضوع عنوان این قسمت داخل می شویم .

عسکر ، قبل از جلوس امیر شیر علیخان :

قبل از سلطنت اعلیحضرت امیر شیرعلی خان مرحوم عسکریت درافغانستان مفهوم صحیحی نداشته عهدهٔ نظام دراوقات صلح بذمهٔ خاصه داران و خوانین سواران بود ، ودرهنگام جنگ بذمهٔ تمام اقوام وافراد .

---

(۱) تمام دفاتر اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم بااصل اسناد وفرامین وثبت آنها در چوك چهارم درموضعیکه موسوم به (سرای امیر شیرعلیخان) است محفوظ بود ودراثر حریقیکه آنجا افتاده همه محوو معدوم گردید.

در آخر سلطنت اعلیحضرت امیر کبیر دوست محمد خان؛ احساس لزوم عسکر منظم درا ذهان ودماغها پیدا شده وبران شدند که یکعده عسکرمنظم تنخواه خوار ترتیب وبعنوان نظام، دائماً حاضر خدمت باشند.

اجمالاً تفصیل این عسکر را از صفحهٔ (۲۰۰) جلد (۲) سطر (۱۳) سراج التواریخ درذیل از لحاظ قارئین میگذرانیم:

امیر کبیر درسالیکه پسران خودرا بحکومت ولایات افغانستان مقررنمود یعنی درسنه ۱۲۵۹ عزم وترتیب نظام‌را بقسم ذیل گذاشت:

(۱)	بنام‌وزیرمحمداکبرخان	۲ فوج	پیاده	هشتصدی	۵ فوج هشتصدی
(۲)	» سردار شیر علی‌خان	۱ »	»	»	
(۳)	» » محمد امین خان	۱ »	»	»	
(٤)	» » محمدشریف خان	۱ »	»	»	

این فوج که مجموع آن ۵ فوج پیاده یعنی پنج کندك میشد معاش از جاگیر های شهزادگان داشتند. سراج الاخبار بشمارهٔ ۲٤ سال ٦ صفحه ۷ بعداز آنکه فوج امیر کبیر را بترتیب سراج التواریخ ذکر کرده علاوه میکند که‌در عین‌همین‌تاریخ؛نخستین‌بارسردارمحمدعلم‌خان پسرسردار رحمدل خان که‌شخص‌عالم‌بوده‌وزبان‌های‌خارجه رامیدانست‌و کتابهای‌عصری‌متعددی ازفنون حرب آنزمان بدست‌آورده بود؛ بقدردو کندك که‌هر کندك مرکب از (٤۰۰ نفر) باشد تدارك توانسته بود.

هملتن اعضای انجمن جغرافیهٔ شاهی درلندن که کتابش در سنه ۱۹۰٦ طبع شده عسکر زمان امیر کبیررا چنین تعین وتعداد میکند (۱).

در کابل:ــ سوار ۲۱ هزار
پیاده ۱۰ »
» قندهار:ــ سوار ۱۲ »
پیاده ٦ »

(۱) ص ۳۰۹ طبع لندن ۱۹۰٦

درهرات :ـ سوار ۱۲ «

پیاده ۱۰ «

امیر عبدالرحمن خان درسوانح خود (۱) چنین‌مینگارد :

«قبل از ایام جدم تشکیل لشکر فقط گروهی‌ازاشخاص جنگی سوار وپیاده بوده است وترتیب‌صحیحی که(عساکربه‌توپخانه وافواج سواره‌یاپیاده) منقسم باشد نبوده ، بحسب حکم ودستورالعمل جدم، پدرم (امیر محمدافضل خان) (بنای این‌ترتیب را گذاشت ، که عساکر را دسته بدسته ودر باطری و غیره وسوارهٔ نظام وپیاده منقسم نمود ، یکنفر از صاحبمنصبان نظامی اروپائی که اسمش مستر (کمبیلا) بود ، بادیگر صاحب منصبان‌هندوستان که‌از عساکر انگلیس ومغل درزمان بلوای هندو ستان مهاجرت نموده‌وداخل عسکر پدرم شده بودند برپدرم خیلی امداد دادند،این‌مطلب‌در مرتب‌ساختن‌قشو ن خیلی کمك داد ،وامیرشیرعلی‌خان‌هم‌دروقت جلوس‌خود همین ترتیب رامجرا داشته علاوتاًبرخی اصلاحات هم که‌ازبعضی کتب عسکری متداولهٔ اوروپائی‌د ر، زبان افغانی‌ترجمه‌شده بود اخذ نمود. هملتن تعداد این فوج‌را که در بلخ ا ز طرف سردارمحمدافضل‌خان ترتیب شده‌بود ۲۹ هزارو پنجصد نفر د انسته و بصورت ذیل آنر اتفریق میکند .

سوار	۷۰۰۰	
پیاده	۷۵۰۰	۲۹۵۰۰
ملیشه	۱۵۰۰۰	

گویا این فوج که هملتن‌وامیر مرحوم ذکر مینماید علاوه‌بر پنج کندك ما نحن فیه ماست .

شمس الدین سا می در (قا موس الا علا م) (۲) سپا ه امیر کبیر ر در افغانستان ۱۳ هزار سوارو۲۵ هزارپیاده میدانند .

---

(۱) تاج‌التواریخ جلد۲ صفحه۴۰ طبع بمبائی سنه ۱۳۲۲ ه

(۲) جلداول قاموس الاعلام طبع استانبول سنه ۱۳۰۶ صفحه ۲۴۹ سطر ۳۲ .

صاحب فراست نامه (۱) درصفحهٔ ۹۹ کتاب‌خود این‌سپاه را خیلی ناچیز شمرده میگویند:ـ« سپاه امیر کبیر دروقت اعلان جنگ باانگلیس عبارت بود از :ـ

سوار ـ دوازده هزار

پیاده ـ پنج هزار

توپ ـ ۸۰ ضرب

عسکر امیر شیر علیخان بعد تشکیل جدید (۲)

ریش سفیدان و کسانی که من‌بصحبت شان رسیده‌ام هریك‌فوج امیرشیر علیخان را بصورت اجمال وابهام تعریفی کرده واز تفصیل آن خود داری میکردند ازانجمله : ـ

۱ ـ عبدالرحمن‌خان (ولد عصمت‌الله‌خان لوی‌مبن‌غرو) اززبان خسرخود یعنی نایب سالار داؤدشاه‌خان لکن خیل اندری چنین حکایت میکرد : ـ

«افرادپیاده ، رساله ، توپخانه‌ما؛همه‌ازیك لك بیشتر است»

۲ ـ سید مقصودآغای‌مرحوم‌برادرسیدخداداد آغا میفرمود : ـ

من‌اززبان مستوفی حبیب‌الله‌خان وردك باربار شنیده‌ام که میگفت :ـ یك لك نفر ازعسکری تنخواه‌خور داریم»

۳ ـ مرحوم میرزا محمد سرور خان مدیر عمومی محاسبهٔ وزارت مالیه میگفتند : ـ

«نظام امیر شیرعلیخان عموماً بیك‌لك‌میرسید ، ولی چیزی که بسیار قابل تعریف است تجهیزات وملازمهٔ عسکری اوست که‌بیننده راحیران میساخت»

(۱) بدین عنوان در کتابخانهٔ حضور همایونی درتحت نمبر (۲۲۰۵) یك کتاب قلمی موجوداست که‌درسنه ۱۲۵۸ هـ ق تالیف شده ومؤلفش خودرا دراول کتاب‌بنام (بندهٔ حق وپیرودین‌محمد ص) یاد کرده .

(۲) نظر بمندرجات‌ص۳۱۷ جلددوم سراج‌التواریخ امیرشیر علیخان بمدار سنه۱۲۸۶ بنای‌عسکرگیری ونظام جدید راگذاشت .

٤ ــ جناب حاجی نواب خان مصاحب حضور شاهانه که از معمرین با احترام و باتجربه بوده و عمر خود را بدربارهای سلطنتی براحت و عزت گذرانده اند میفرمایند :
دروقت امیرشیر علیخان ٧٥ پلتن پیاده و ٤٥ پلتن رساله بدون توپخانه وخاصه دار موجود بود .

٥ ــ مرحوم ملاغلام محمدخان عطار باشی امیرحبیب الله خان شهید و سید جان آقای ساکن پراچی پغمان که یکی از معمرترین افراد پغمانی و کنون هم حیات است برین بوده اند که « امیر شیر علیخان شصت پلتن پیاده وهزار توپ داشت »

٦ ــ جناب میرزا اعظم الدین خان که دروقت اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم نویسندهٔ پلتن کابلی بوده وایشان نیز حیات دارند تعداد این فوج را زائد از شصت هزار میگویند .

٧ ــ وزیر تجارت اسبق جناب غلام محمدخان مرحوم تنها فوجی را که در کابل بود عبارت از شصت پلتن، شصت توپخانه، شصت رساله میدانست .
واین خود تعداد معین ومشهوری است که بتواتر شنیده شده، واز هرریش سفید که پرسیده شود بلاتردد همین ارقام راتکرار مینماید .

٨ ــ امابرادربزرگ معین صاحب حالیهٔ وزارت مالیه (جناب مرحوم میرزا محمد عمر خان منشی سردار نصرالله خان نائب السلطنهٔ مرحوم) که یکی از افراد خبیر وبرجستهٔ عهدخود بوده میگفت « امیرحبیب الله خان شهید در اثنای دورهٔ افغانستان که در مزار شریف رسیدند بنابر مباحثهٔ که در ینمورد رخ داده بود فرد (١) افواج پیادهٔ امیر شیر علیخان مرحوم راازکابل خواستند؛ درفرد مذکور بست پیادهٔ فوج آنوقت هشتاد وشش پلتن هشتصدی بود.

چون روایت جناب میرزا محمدعمرخان مرحوم نظربقید واقعهٔ که نوشتیم چشم دید ایشان بوده و بصحت مقرون دیده میشود ماهم درینجا تعداد بست فوج پیاده رافعلاً هشتادوشش پلتن هشتصدی قبول مینمائیم .
اماراجع به رساله وتوپخانهٔ آن :ــ

---

(١) فرد عبارت ازورق ثبتی بود که امروز باسم مینوت شهرت دارد .

عبدال فیلی، زفتوخان (۱) بران بودند که باهر سه فوج پیاده یك ضرب توپخانه (۲۵۰ نفره) ویك طرب رساله (۴۰۰ نفره) بست داشت.

بدینصورت که بسنجیم ارقام ذیل بدست می‌آید:

فوج پیاده ۸۶ پلتن	هرپلتن ۸۰۰ نفر	جمله	۶۸۰۰۰ نفر
سوار ۲۷ رساله	هررساله ۴۰۰ «	«	۱۰۸۰۰ «
توپخانه ۲۷ طرب	هر طرب ۱۵۰ «	«	۴۰۵۰ «
			۸۳۶۵۰«

این است صورت تقریبی فوج امیر شیرعلیخان مرحوم که اگر شانزده هزار خاصه‌دار را نیز بران ضم نمائیم تعداد یك‌لك را پوره میکنند.

اما ۲۷ رساله و ۲۷ توپخانه بخیال‌ما بدو جهت‌اندك معلوم میشود:

یکی: نظربزبان زد عوام که میگویند «درانوقت ها فوج مقیمهٔ کابل ۶۰ پلتن ۶۰ رساله ۶۰ توپخانه بوده».

دیگر: آنکه‌بعضی‌ازشعرا و معمرین آنوقت تعدادپیاده وسوار وتوپخانهٔ موجودهٔ مرکز وحاضرخدمت‌درجشن ولیعهدی‌را ازانچه‌ما بگفتهٔ(زفتوخان) و(عبدال فیلی) سنجیدیم زیاده تر بیان میدارند.

ازشعرا: واصل در قصیدهٔ ولیعهدی فوج پیاده را چهل‌وسه واتواب را دوصدعراده باین‌دوبیت‌ذیل تعداد میکنند.

چهل‌وسه فوج نظامی همه استاده بپا   همه درنده چوضیغم همه‌غرنده چوشیر

توپ غرنده وجوشنده دوصد عراده   همه چون‌رعدخروشنده برآورده‌نفیر

کذا سیدمحمود آقای مرحوم برادر سیدخداداد آقا که خود شان هم

---

(۱) زفتوخان دراصل قوم خود ختی وازمسکوبین زرمت بوده مشار الیه دراوائل حال درپلتن دوم بلوچی نوکر بود ودر زمان اعلیحضرت امیر شیر علیخان مرحوم ازراه قندهار بکابل آمده موزیقه بوی سپرده شد.

پیشتر اززفتوخان عطامحمد غزنوی باجه نواربود، ولی‌چون‌وی در(ضوله) مهارت داشت وزفتو خان (دریشتن وضرم) امیر شیر علیخان مرحوم هردورا حیثیت سرکردگی بخشید، درهر وقت‌بنوبت‌موزیقه راداره‌میکردند بعدازانکه‌عطامحمدفوت گردید زفتوخان‌مستقل گردیده ومادام الحیات درین‌کار مقرر ودرین فن‌شهرت بسزا داشت.

از منصبدار ان آ نوقت ودر رسم گذ شت بروز جشن شامل بودند میفرمود ند که : درجشن‌ولیعهدی فوج مر کزمر کب‌بود از :

شصت(٦٠)پلتن پیاده

٣٣ رساله

٣٠٠ عراده‌توپ ١٢٠ نفره

ا گر چنانچه میگویند یك‌توپخانه عبارت‌از ١٥٠ یا ١٢٠ نفرو ٦ ضرب توپ باشد دوصد عراده‌عبارت‌از(٣٣ طرب)و ٣٠٠ عراده(٥٠ طرب) توپخا نه می‌شود درصورتیکه نظربه‌قصیدهٔ واصل(٣٣ توپخانه)وقرار اظهار سیدمقصود آقا (٣٣رساله و ٥٠ توپخانه) در مر کز بوده باشد مسلم است که تعداد تما می توپخانه ورساله که‌برای‌تمام‌ولا یات‌بس‌بوده بتواندبسیارزیاد بوده و ٢٧ رساله و٢٧ توپ خانه که ماقبلا تعداد کرد یم برای تمام افغانستان خیلی اندك‌است .

بهرصورت :

برای‌پیاده فوج باپلتن یا کندك گفته میشدوبست هرپلتن ٨٠٠ نفربود

برای سوار رساله . . . » » » رساله ٤٠٠ بود

برای توپخانه طرب . . . » » » توپخانه ١٥٠ »

برای خاصه‌دار بیرق . . . » » » بیرق ١٠٠ »

ا کنون مندر جات بعضی کتبـی را که این عسکر را تعداد کرده اند وبنظر نگارنده رسیده است مینویسم :

(١) هملتن در (تار یخ افغا نستان) نام(١) اثر خود برحسب ذ یل عسکر زمان امیر شیرعلیخان مرحوم را قیدوثبت می کنند :

---

(١) افغانستان؛ مصنفهٔ هملتن ص ٢١٢ طبع ١٩٠٦ درلندن

	کندک پیاده	کندک سوار	توپ صحرا	توپ ثقیل	توپ جبل
۱ کابل	۲	۰	۱۸	۲	۰
۲ کوهستان	۱	۰	۲	۰	۲
۳ بامیان	۱	۰	۰	۰	۲
غزنی	۱	۰	٤	۰	۰
۵ بلخ	۳	۲	۱۸	۰	۰
٦ آقچه	۱	۰	۲	۰	۰
۷ قندهار	۳	۱	۱۲	۲	۲
۸ زمینداور	۱	۰	٤	۰	۰
۹ قلات	۱	۰	۱	۰	۳
۱۰ گرشك	۱	۰	٤	۰	۰
۱۱ فراه	۱	۰	٤	۰	۰
	۱٦	۳	٦۹	٤	۹

گویا به‌حساب همه‌لتن درزمان امیرشیرعلی‌خان‌مرحوم عساکرعبارت ازشانزده کندك پیاده وسه کندك سوار وشصت‌ونه توپ‌صحرا وچهارتوپ ثقیل ونه‌توپ جبل‌بود وازین ارقام‌معلوم میشود که‌این‌معلومات خیلی‌ها سطحی بوده وشاید تعدادعساکری خواهد بود که‌قبل از بست نظام جدید دراوایل سلطنت امیر موصوف‌درافغانستان‌می‌بود ،برعلاوه درارقام‌فوق‌عساکریکه‌درتمام‌سمت‌جنوبی ومشرقی‌درانوقت‌بود گرفته نشده .

(۲) سنیسروف‌روسی که‌مامورسیاسی‌روسهادرپامیربود،در کتاب‌افغانستان نام اثر خویش (۱) فوج آنوقت راذیلاً تعداد میکند :ـ

فوج درسنه ۱۸۷۸ ع ۵۰۰۰۰ ومرکب بوداز :ـ

٦۸ پلتن هرپلتن ٦۰۰ = ٤۰۸۰۰

۱٦ کندك سوار هر کندك ۵۰۰ = ۸۰۰۰

٤۸۸۰۰

توپ مختلف ۳۰۰

(۱) جلد اول طبع ۱۹۲۰

. اول وقت اعلان حرب عساکر امیربالغ بود به :ــ

سوار وخاصه‌دار هشتادهزار ۸۰۰۰۰
پیاده شصت هزار ۶۰۰۰۰

۱۴۰۰۰۰

(۳)در کتابیکه موسوم به‌دومین محاربهٔ (افغانی)(۱) است‌وتحت هدایت (چارلس مکریگور) یکی‌از منصبداران انگلیسی درحرب دوم افغانستان ترتیب وذریعهٔ‌مهجر(کاردیو)درسنه ۱۹۰۸ درلندن‌طبع شده تعداداین‌عسکربصورت اجمال وترتیب ذیل مذکور است :ــ

۱ ــ عساکر باقاعدهٔ امیر عبارت بود :ــ

درولایت کابل	۲۰ هزار افراد تحت‌السلاح	۵۱۰۰۰
« « قندهار	۶ « « « «	
« « هرات‌وماورای هندوکش	۲۵ « « « «	

توپخانه :ــ

توپ صحرا ــ ۱۳۲
« کوهی ــ ۱۰۸
« گاوی ــ ۴۲
« فیلی ــ ۱۲

۲ ــ عسکر غیر منظم که‌همه تحت سلاح بودند یك صد هزار ۱۰۰۰۰۰ وبرای تجهیز سی‌هزارعسکردیگرهم‌اسلحهٔ ناریه‌درجبه‌خانه مرکزبطورذخیره‌بود نوت :ــمؤلف این‌اثرهم مثل هملتن عساکر سمت‌جنوبی وسمت‌مشرقی‌وهزاره جات رابحساب‌نگرفته :ــ

(٤) مدیر وسرمحرر سراج‌الاخبار افغانیه‌محمودبیک‌خان‌دررسالهٔ (آیاچه باید کرد) (۲) راجع بعسکر امیرشیر علیخان مینویسد :ــ

---

(۱) فصل اول حصه اول صفحه ۱٤

(۲) رسالهٔ آیاچه باید کرد ص۲۳ طبع کابل ۱۳۳۰ .

آخرالامر سلطنت افغان براميرشير عليخان قراریافت وباز همه افغانستان بیك مرکز مستقل مربوط گردید ، وبقدر شصت ، هفتاد هزارعسکر نظامی معلم طرز جدید حاضر وتایکدرجه بسی اصلاحات مدنیه روی کار آورده شد.

(٥) میرزا محمدیوسف ابدالی هروی تخلص ریاضی در رسالهٔ بیان الواقعهٔ (١) خود در ذیل حوادث سنه ١٢٩٥ یعنی در هنگام اعلان حرب دوم افغانستان صفحه ١٧٧ سطر ٢٨ مینویسد :-

درینوقت تمام سپاه افغانستان بکابل وقندهار وهرات وسائر سرحدات ترکستان پنجاه هزار بوده .

ودرصفحه ١٧٨ سطر ٤ بعداز حوادث چند روز اول جنگ علاوه میکند که (وترتیب عسکر زیادی ازهمه جهت داده شد که برای مدافعه ومقاتله بادشمن حاضرباشند) .

(٦) مرحوم سیدهاشم خان برادرجناب محترم سیدقاسم خان دریك اثر کوچك خویش که مسمی به (خلاصهٔ تاریخ وطن) (٢) است می نویسد :-

چون امیرشیر علیخان ازجنگهای داخلی فارغ شددراصلاحات داخل مملکت کوشیده خصوصاً نظام افغانستان راباصول جدید مرتب نموده تقریباً شصت هزار فوج مکمل ازقسم توپخانه ، پیاده ، سوارباسلحهٔ جدیدهمانوقت درشهر کابل آماده ساخت.

(٧) منشی بلاقی داس مؤلف تواریخ جلسهٔ شاهنشاهی (٣) فوج سابق اعلیحضرت امیرشیر علی‌خان را .

پیاده ١٧ هزار و ٨٠٠ صد

سواره ٢٠ هزار و ٩٠٠ صد

توپ ٨٨ عدد .

---

(١) کلیات ریاضی موسوم به بحرالفوائد درحصهٔ عین‌الوقائع تالیف ریاضی طبع مشهد سنه ١٣٢١

(٢) خلاصهٔ تاریخ‌وطن طبع کابل صفحه ١١٣ سنه ١٣٠٠ ه

(٣) تواریخ جلسهٔ شاهنشاهی ص ٢٥ طبع میوربریس سنه ١٨٧٨ ع .

شمار کرده وفوج موجودهٔ اورادرسنه ۱۸۷۸ ع که‌زمان نگارش کتاب اوست هرچند تعداد فوق میداند یعنی

پیاده ۳۵ هزار و ۶۰۰ صد } مجموعاً ۷۷۴۰۰ نفر
سوار ۴۱ هزار و ۸۰۰ صد
توپ ۱۷۶ عدد

اگر تعداد نفرات توپخانه را در ارقام هذا بیفزائیم و بطور تخمین بست خاصه داران را که طبعاً درین حساب گرفته نشده بران ضم نمائیم همان تعداد صدهزار راپوره مینماید.

چون ازخلال اینهمه‌چین‌وشکن وخم وپیچ که‌در موردتعداد عسکر باقاعدهٔ (امیر شیرعلی خان مرحوم) بیان‌شده نتیجهٔ صحیح گرفتن وحقیقت آن را یافتن متعذر وقریباً ناممکن است ازان باعث چندجملهٔ بصورت خلاصه نوشته وباآنکه درصحت آن اصرار هم‌نداریم آن‌را نظریهٔ خویش می‌پنداریم.

اگر اختلافات گویندگان ومحرران مثلر باضی، هملتن، سنیسروف را که ازمبالغه ویااحتیاط کار گرفته اند یکسو بگذاریم و از افزودی‌نفرات توپخانه وخاصه‌دار بطور تناسب، همچنین‌ازتعین یك بست تخمینی‌برای ولایات باقیمانده؛نواقص‌مندرجات بلاقی‌داس، مکریگور، محمودبیگ راپوره و تکمیل نمائیم؛بخیال ماتعداد عمومی عسکر باقاعده درزمان (اعلیحضرت شیرعلی خان مرحوم) بصورت اجمال‌بیك لك میرسید.

وفرموده‌های‌سیدمقصودآقا، عبدالرحمن خان‌جبار خیل، که‌خود شان هم ازمردمان ثقه‌بوده‌واز وزرای کارآگاه وافسران‌اول‌آنوقت (یعنی‌مستوفی حبیب‌الله خان ونایب سالار داؤد شاه‌خان) روایت میکنندصحیح بوده است.

بدین جهة تعداد عمومی عسکر باقاعدهٔ آنوقت‌رایکصدهزارنفرواز آنجمله تنها بست‌پیادهٔ آن‌را بگفتهٔ جناب مرحوم‌میرزا محمدعمرخان ۸۶ پلتن‌هشتصدی‌باید بگوئیم وهمین است مفکورهٔ ما.

ازین حد که بگذریم‌فوج‌متعینهٔ مرکزهم‌جدأ قابل‌تعریف‌بوده ولازم‌دیده میشود درآن باره نیزتذ کاری‌بعمل‌آورده شود.

طوریکه پیشتر گفتیم :ــ عموماً معروف است که دروقت اخیر (امیرشیرعلی خان) در کابل ۶۰ پلتن پیاده ۶۰، پلتن توپخانه ۶۰ پلتن رساله موجود بودواین ارقام از زبان عوام بلاتردید و تأمل شنیده میشود ؛ اما اگر ازعوام گذشته بیکان خواص ویا خود آثار؛ مراجعه نمائیم درین تعدادهم تفاوتها ئی یافت میشود که باعث حیرت است مثلاً خلاصهٔ تاریخ وطن فوج مقیمهٔ کابل را مجموع ومرکب از پیاده و رساله وتوپخانه (۶۰) شصت هزارمیداند .و (واصل) در قصیدهٔ خویش ۴۳ فوج پیاده و ۲۰۰ عراده توپ میگوید.

وسراج التواریخ درجلد ۲ صفحه ۲۳۱ سطر ۳۳ (۴۶ پلتن ۱۶ رساله ۶۰ توپ) بیان میدارد .

و سید مقصود آقا ۶۰ پلتن و ۳۳ رساله و ۳۰۰ توپ بیان میدارد .

همچنین (یکنفراز معمرین) (۱) لهو گردی میگفت که ۳۰ پلتن پیاده و ۱۵ کندك سواره مدام بوقت امیر شیرعلی خان مرحوم در کابل می بود .

ازین اختلافات هم باید بیان سید مقصود آقارا پسندنمائیم زیرا خود مرحوم بحیث منصبدار همراه رسالهٔ خود در روز جشن ولیعهدی درتپهٔ مرنجان ازحضور (امیرشیرعلی خان) وولیعهد وارا کین دولت عبور نموده بود (۲)

افسران کندك های پیاده وسوار وتوپخانه ازمشران ؛ تاب ها ؛ تولیمشران بو دند وافسر خاصه داران را ده باشی و پنجاه باشی و صدباشی و سرتیب وسرهنگ میگفتند .

ازجملهٔ فوج هائیکه درمرکز مقیم بودند یکی هم پلتن کابلی بود که سردارحبیب الله خان سردار محمد شعیب خان سردارنیك محمد خان برادران

---

(۱) اسم این شخص نزدم مشکوك است وفراموش نموده ام که جناب محمد عثمان خان پسر محمد سرور خان کلنگاری بوده اند یاملك عبدالغفور خان ساکن موضع مذکور بهر صورت راوی از همین دوجناب یکی شان است.

(۲) بکابل در وقت امیر شیرعلی خان مرحوم دو نمایش (مانوره) بزرگ شده بود یکی درجشن ولیعهدی بالای تپهٔ مرنجان وجهن حضوری حالیه دیگر دروقت پذیرائی سفیرروس بکابل.

میگویند دروقت پذیرائی سفیر روس اصناف عساکر ازبالای کوتل خیرخانه تادروازهٔ بالاحصار که قریب دوکروه میشود بدوطرفهٔ جادهٔ عام چندین صف دنبال همد یگرقیام داشتند . واین عسکر جسیمه وتجهیزاتی ازتجهیزات وانتظام البسهٔ خویش ازهمه جهة اسباب حیرت تمام بینند گان و سفیر راکه بحوصلهٔ قبل ازین عساکر میگذشت فراهم ساخته بود .

اعلیحضرت امیر شیر علیخان؛ بچه های محمدزائی؛ بار کزائی؛ پوپل زائی؛ سادات تجار وغیره دران بحیث سپاهی شامل بودند .

وسه فوج هم مسمی به (پلتن د یو) که هرنفر آن از افراد تنومند قدبلند به بسیار دقت انتخاب شده وباتفنگ های موسوم به (شیر کش) که برابر به توپ قاطری کارمیداد مجهز بودند . یك فوج دیگر ازهرقوم وقبیل گرفته شده بود که آن راپلتن (اردل) میگفتند ، نفرات این پلتن باتو پخانه وسوار متعلق آن دریشی های سرخ وپطلون های سیاه داشته و کلاه برنجی که دران دم خز گاو بقسم حبیغه تعبیه شده بود برسرداشتند (۱)

همچنین رساله های متعینهٔ کابل هر کدام بخود نامهای علیحدهٔ داشته ودر فرم لباس ویراق وحتی اسپهای خود تفریق حاصل داشتند .

از انجمله است رساله های زرد پوش، نقره پوش، اردل، ولیعهدی، شاهرخی وغیره.

رسالهٔ زرد پوش درجنگ میوند داد شجاعت داده و از ٤٠٠ نفر تنها ۱۷ نفر آن زنده بر آ مد رسا لهٔ شاهرخی که کرنیل آن شاهرخ جدیدی بود درچهار آسیاب باافواج جنرال رابرت مقابلهٔ مدهشی کرده وبجز ٥٠ نفر آن؛ باقی همه بشهادت رسیدند . خود شاهرخ هم زخم منکری برداشته وبجای افراسیاب خان یغمائی برای مداوا نقل داده شد؛ ولی بهمان زخم شهادت یا فته وبنابروصیت وی در شهدای صالحین «رح» پهلوی لال جبه «لعل جعبه »(۲) بخاك سپرده شد .

---

(۱) قرار فرمایش ع ص معین صا حب عدلیه حالیه (جناب امین الله خان) .

(۲) یکی از عیاران وپهلوانان امیر ابامسلم خراسانی لهو گری شخص بلندقامتی بو د که درجعبهٔ تیر یعنی (تیردان) خود دانه های لعل تعبیه کرده وبنام (لعل جعبه) یاد میشده دراثر تکلم وتحریف عوام رفته رفته (لال جبه) گردید ، وچون در داستان افسانوی امیر ابا مسلم از قدبلند لعل جعبه صحبت ها شده عوام کابل همین قبر بزرگ مطول را که در ابتدای شهدای صالحین است مطابق مبالغهٔ قصهٔ ابامسلم یافته اورالال جبه گفتند. اززمان امیر شیرعلی خان وبیشتر ازان مردم کابل که در طول زمستان ازجهت خنك وماندن درخانه بستوه می آمدند دراواخر زمستان بهمین حد شهدای صالحین که آفتاب خوب وباصطلاح پیتو گرم داشته وپهلوی ارگ سلطنتی هم بود جمع شده بساعت تیری میپرداختند ونام آن را (میلهٔ دروازهٔ جبه) یاد می نمودند همان است که آهسته آهسته درنام آن تخفیفی بعمل آمده (میلهٔ جبه) گردید وازجانب دیگر این میله صورت تفریح عوام رادر بر گرفته حتی پادشاهان هم د ر ان شرکت جستند . ازهمه اول امیر دوست محمد خان مرحوم وبعد آن امیر شیرعلیخان درهنگامیکه مردم درپای دیوار بالاحصار برای تفریح جمع میشدند ایشان هم در بالای بام قصر یکه مشرف بطرف همین حد بود سراپردهٔ مختصری نصب کرده بتماشامشغول میشدند. امیر عبدالرحمن خان موضع آن رااولاً درنخاس موجوده وبعد در دهمزنگ نقل داد تا آنکه امیر حبیب الله خان شهید آن رابه سیاه سنگ برده وازآنوقت شهدای صالحین به (جبهٔ کهنه) مشهور شد وهمین است وجه تسمیهٔ جبه وآغاز میلهٔ آن .

منصبدار رسالهٔ ولیعهدی داؤدشاه خان لکن‌خیل اندری پسر محمود خان صد باشی بود که دراخیر سلطنت(امیرشیر علیخان) برتبهٔ نائب سالاری(غنڊمشری) مفتخر ، ودرزمان امیرمحمد یعقوب‌خان سپهسالار کل قواء یعنی (تولمشر) گردید .

کرنیل رسالهٔ نقره‌پوش هم‌سردار نیك‌محمدخان ولدامیر کبیر (۱) بود میگویند تمام آهن جامهٔ که‌درزین‌ولجام این رساله بکاررفته بودهمه از نقره بوده و به تناسب آ ن دریشی رسالهٔ مذکور راهم ازتکهٔ بیش بها ئی ساخته بودند که‌خیلی‌ها زیب میداد .

توپخانه ها نیز چندین اقسام داشتند ازآنجمله یك توپخانه بنام توپخانهٔ فیلی معروف بود (۲) که‌منصبدار آن‌بنام کرنیل لطیف تاحال شهرت دارد وباغ لطیف که‌حاضراًبحالت خرابه‌دراول (جبه)دیده میشود همچنین (کوچه کرنیل لطیف) که‌از ابتدای گذر خرابات تاحد تخته‌پل رامیکو یند تا امروز باسم‌وی مسمی است .

یك‌توپخانهٔ دیگر بنام (توپخانهٔ گاوی) بود که‌بالای گاو حمل میشد(۳) و کرنیل آن قادر خان ولدسردار محمد عمرخان اولادهٔ زنگی خان جارچی باشی احمدشاه بابای غازی بود . (٤)

یك توپخانهٔ دیگر موسوم به توپخانهٔ (جلوی) بود که زعیم ملی و غازی معروف وطن(جنرال‌محمدجانخان‌وردك) آن را اداره میکرد .

همچنین توپخانهٔ دیگری بنام (توپخانهٔ دنباله پر چهار پنی) موجود و(زرین خان) کرنیل آن بود .

علی ای حال فوج کابل درآنوقت هرطورهم‌باشد مسلم است که‌یك‌فوج

---

(۱) این سردار دراول بجمله سپاهیان‌اردل منسلك وبعد ازانکه مکتب راپاس‌نمود درین رساله‌کرنیل‌مقرر شد .

(۲) جنرال فیلی میگفت (امیرشیر علی‌خان) ۶۰ فیل داشتند .

(۳)مرحوم‌عظیم‌الله‌خان وزیرزراعت‌اسبق‌میگفتند،امیر شیرعلیخان‌مرحوم‌هزار گاوداشتند.

(٤) گذر کشمش فروشی که‌در حدبازار کشمش فروشی کابل میباشد درسابق بنام گذر جارچی باشی یادمی شد وخانهٔ‌جارچی باشی مذکور هم‌درهمین گذربود .

بسیار معظم ومجهزی بوده‌وچنانچه در پاورقی صفحه (۴۹) ایرادنمودیم ازینکه دروقت پذیرائی سفیرروس درجادهٔ بطول دو کرو ه محاذی همدیگربچندین فیل؛ پشت سرهم‌صف زدهٔ احترام بوده اند معلوم میشود که تعداد آن اگر مطابق گفتهٔ عوام ۶۰ پلتن‌پیاده و ۶۰ پلتن‌سوار و ۶۰ پلتن توپخانه نبوده یحتمل که‌مطابق بیانات سید مقصود آقای مرحوم بوده باشد یعنی :-

پیاده ۶۰ پلتن	ششصدی	عبارت از	۳۶۰۰۰		
سوار ۳۳ «	چهار صدی	«	«	۱۳۲۰۰	۵۶۱۰۰
توپخانه ۵۰ «	یکصدوبیست‌نفری «	«		۶۰۰۰	
خاصه‌دار ۹ بیرق	صد نفره	«	«	۹۰۰	

قرار یکه معین صاحب حالیهٔ‌عد لیه‌جناب امین‌الله خان میفر ماید در عید فطر ۱۲۹۰ وقتیکه این‌فوج باتجهیزات وترتیبات شایان خوداز قشلهٔ سیاه سنگ وبالاحصار برامده‌ودرعید گاه(تپهٔ مرنجان)قیام‌ورزیدند وبعدازادای‌صلواةعید سعیدبهمان‌نظم‌وترتیب بطرف‌قرار گاه‌خویش‌ر جعت نمودند سفیرتر کیه جناب خواجه فوزی‌افندی خیلی هااین عسکر را پسند کرده واظهار خوشی نمودند همچنین (درمجلهٔ شاهان حیهٔ‌عالم) که‌در لندن طبع‌و نشر میشد مینو یسد که اساس‌عسکربمود اروپائی درافغا نستان‌توسطامیرشیرعلی‌خان گذارده‌شد.(۱)

نوت:-ازجملهٔ‌عسا کرمقیمهٔ‌مر کز درهنگام‌زمستان‌تنها(۱۲)پلتن‌پیاده‌وبهمان اندازه سوارو توپخانه در کابل مانده وباقی طور رخصتی بخانه های خویش میرفتند ولباس‌و ملزمهٔ تمام‌عسا کررخصت شده‌در گمرك سابقه که مسمی‌به (سرای مادروزیر) است تحویل داده میشد.

این بودمعلوماتی که مادربارهٔ‌عسا کر اعلیحضرت‌امیرشیرعلی خان جمع کرده توانستیم البته‌این‌ار قام وتشریحات‌ا گرصورت‌صحیح تشکیلات ونفرات عسکری آنوقت رانشان داده نتو اند یقین است برای متتبعین این مو ضو ع یك‌ذخیره کافی شده‌خواهد توانست . (باقی‌دارد)

«نگارش حافظ نورمحمد»

---

(۱)سطر آخرصفحه ۱۷ جلداول شاهان‌حیهٔ عالم‌طبع۱۹۰۲لندن .

سواران

باد در تنگنای دره های پر پیچ می پیچد .
غرش سهمگین اورا ازدور میشنویم .
خورشید درافق فرو میرود .
وسایه های کبود از زیرسخره های سیاه بردامان کوه انتشارمی‌یابد .
آبهای سیلابی نیلگون گردیده .
و کفهای سفید آن رنگ فروغ ماه را گرفته .
راه ما دراز وسفرما دور است .
گلو گاه های تاریك و کوه های سر کشیده در مقابل داریم .
باید همهٔ این راه را بپیمائیم .
ودرمیدان پیکار حاضر گردیم .
آنجا که خموشی راغرش توپ و چکاچك شمشیر میشکند .
وتاریکی شب را ترکیدن بمب برهم‌می زند .
بشتابیم بشتابیم !
مبادا هنگامی برسیم که خاموشی دوباره حکمفرمائی نماید .
وسپیدهٔ صبح چهرهٔ زعفرانی کشتگان را روشن کند .
آهنگر آهن را زمانی میکوبد که چون آتش سوزان گردد .
ورزم آور دمی دست بسلاح میبرد که کانون‌حرب‌مشتعل باشد .

* * *

اسپها می‌تازند، چشمهای شان درظلمات شب میدرخشد .
وجرقه های آتش ازسم آنها می جهد .
صدای سم اسپان شتابنده درشب بلند ترمیگردد .

وچکاچك شمشیر ونیزهٔ سواران با آنهاهم آهنگ میشود .
تکاوران باد پیما سربازان متعدد را بسوی معرکه میکشاند .
آنها باخاطرات و آرزوهای مختلف به محل مشترکی روانند .
اگرسیاهی شب نمیبود .
موی سپید پیره مردان .
بابرق نگاه جوانان به نظر می‌آید .
سرباز کهن سال هنگامی که بسوی آن صحنهٔ مرگبارمیشتابد .
درتصورات زندگانی گذشته منهمك است .
وسپاهی جوان در رؤیا واحلام حیات آینده .
اویك سلسله شبهای تار درعقب دارد .
ووی یك جهان روز های روشن در مقابل .
اودل افسردهٔ خویش رااندر آتش جنگ می‌نماید .
ووی قلب امید وار خود را .

* * *

اومیدان جنگ را آخرین مرحلهٔ سفر جهان می‌شمارد .
ووی نخستین دروازهٔ زندگانی نو
دران محیط پرشور هرسری را سودائی است وهردلی را هوائی
نمیدانم درافقی که گاه ازدود تفنگ تیره وتار است
وگاه از فروغ آتش توپ چون ابر آتش گرفته گلنار بدیدهٔ جنگ
آوران چه جلوه می‌نماید
خورشید چه سان می‌تابد ؟
ماه چگونه می‌درخشد ؟
وستارهٔ شام چطور چشمك میزند ؟

* * *

دستهٔ سواران چون سیلابی شتابان است
درخم وپیچ راه پیچیده بجلو میروند
ودرسیاهی شب تشخیص نمیگردند
جرقه های آتش پیهم ازسم اسپان شان می‌جهد

وهیچگاه این شعله دردل خاك فرونمی نشیند
تو گوئی دریای آتشینی باآنها درحرکت است
ویااسپان مرموز شان باسم خویش به‌ادیم زمین آتش میزنند
آتش نهانی وسوز نهفتهٔ زمین تنها درقدم دلاوران زبانه میکشد
وبتصادم سم‌ستور اوشان آشکارا میگردد .
این‌خط آتش‌راه ظفررا درشبهای تار می‌نماید .
زمین کهن ،جهان‌آبستن، خاك خاموش رازخودرابادلاوران بمیان می نهد
هرچند اوشان ازجهان گذشته اند .
وبه زندگانی وقعی نمی گذارند .
تابرروی زمین اندنمی آرمند .
وآنگاه می‌آسایند که‌در آغوش‌وی باضمیر آرام میخوابند .
فروغ عشق دردل دلاوران آشیان میگیرد .
وتنگنای قلب بزدلان را شایستهٔ خویش نمی‌شمارد .
مردان حقیقی آنانند که سرشك ازدیدگان شان درشبهای تنهائی میریزد .
وخون ازسینه های‌شان درصف سربازان فوران مینماید .
بجز مظاهر جمال بمقابل هیچ چیز وهیچ کس سرفرو نمی‌آرند .
وبغیر ازعشق فرمانروائی را در کارگاه وجود نمی‌شناسند .
آنهائیکه درآغوش پری پیکران می‌لرزند .
درمیدان نبرد چون کوه پایدار وثابت اند .
پیمان شان محکم است وپیمانهٔ شان خونین .
پیمانه را برسرپیمان ریزند .
وودیعتی را که ازخاك وطن گرفته اند بوی سپارند .
میگویند مرگ دلاوران یکبار است .
وازآن بزدلان هرآن .
می گویم دلاوران رامرگی نیست .
وبزدلان رازندگانی .

* * *

سواران ماتمی درراه ندارند .

کوهای سربفلك کشیده .
انهار خروشان .
بیابانهای بی‌آب .
وصحاری سوزان .
حایل دلاوران نمیگردد .
همه آنهارا نوردیده وپستی‌ها وبلندی های جهان رایکسان میگذرند .
قطع مراحل وطی منازل اوشانرا خسته نمی‌نماید .
شامگاهان بانشاط سحر اسپ میرانند .
وقبل ازطلوع خورشید بمیدان دغا حاضر میگردند .

* * *

هنوز آفتاب جهانتاب نبرامده .
وصبح کاذب راستان رامی فریبد .
سربازان می‌ستیزند .
پاره زندگانی رابا فریضه بپایان رسانیده اند .
وپیمانه رادرپای پیمان شکسته اند .
عده هنوز بادشمنان مقابله دارند .
سواران از کنارهٔ خاور دررسیدند .
وشمشیر آبدار رااز نیام بر کشیدند .
هنوز آن آهن پاره‌های تابنده چون یخهای متبلور سرد است .
اما دیری نخواهد کشید که‌از گرمی کارزارسوزان گرددوازخون دشمنان آتشرنگ .
سواران حمله می‌نمایند .
ازصفوف پیاده میگذرند وازموانع برمی جهند .
بایستی درقلب سپاه دشمن بتازند .
ودمار ازرو زگار شان برارند .
انبوه دشمنان راپراگنده سازند .
وآن‌خیل آواره رااز‌خاك وطن برون رانند .
این خانه گهواره و گور سواران است .

این زمین دیگران رانمی پذیرد .
برق شمشیر ازصحرا وخورشید از کهسار تابیدن گرفت .
سواران بیش‌میروند.
درهر قدم عدهٔ ازفراز تکاوران برزمین می‌غلطد .
وسینهٔ زمین رابا پیکر دشمنان می‌پوشاند .
غرش رعد آسای توپ وتفنگ
شیههٔ اسپان ، فغان مجروحین ، چکاچك آهن ، خروش طبل وصیحهٔ شیپور
قیامتی برپا داشته این‌غلغله رابجز درمیدان پیکار نمیتوان دید .
واین هیاهو را که آواز حقیقی جهان پر گیرو دار است تنها د ر جنگ
میتوان شنید .
جانوران وبی‌جانان هم آهنگند .
زمین چون‌دیگ خروشان در جوش .
مرگ بازند گانی در نبرد .
وسرنوشت درهر لمحه عرض اندام می‌نماید .
پرچم راهیچگاه باین زیبائی ندیده اید .
برفراز امواج گردنکش دریای پرطلاتم سپاه در اهتزاز است .
همهٔ سربازان چشم شان سوی وی است .
میخواهند فرازنده باشد وهیچگاه بر زمین نغلطد .
ازدستی بدست دیگر میگردد .
وبازوان آهنین مردان اورا نگهداری مینماید .
هنوز پنجه های زیادی برای گرفتن پرچم باقی است .
وهیچگاه بیرق دلاوران بر زمین نمی افتد .
تادلی درسینهٔ اوشان متحرك است بیرق در اهتزاز خواهد بود .
اگر علم‌بردار کهن سال جهان راپدرود گوید .
فرزند جوان اوپرچم‌را بدوش میگیرد .
واگر وی‌نیز خون خودرا درسایهٔ اوبریزد .

رفیق بی‌پروایش از کناری خواهد جست .
وبیرق را نگهداری خواهد کرد .

* * *

سواران پیش میر وند .
صفوف دشمن رامی شگافند .
متجاوزین متلاشی گردیده اند .
فرشتهٔ ظفربالهای پهناور وزیبای خویش رابرفراز دلاوران گستر ده .
آنهائی که‌بخاك سیاه غلطیده اند .
والی الابد آرمیده اند .
بادیده های بازوبی حر کت بسوی آسمان می‌نگرند .
تو گوئی بر گنبد لاجوردی گردون چیز ی را می بینند .
دروازه های آسمان باز است .
وفرشتگان بسوی آنها تبسم می نمایند .
شاید سیمای دلارای دو شیز گان کهستان بدیدهٔ اوشان جلوه می‌نماید .
وآنهائی را که هنگام عزیمت خویش وداع کر ده انددوباره می‌بینند که بر جبین فراخ . وچهرهٔ آرام شان فرحت وسرورابدی نقش بسته .
فردا بدست رفقا ودلاوران دردل خاك می آسایند .
وپرده غبار آلودی اوشان‌را ازنظر همگنان می‌پوشاند .
ولی برشوشه خاك آنها اعلام خونین دراهتزاز خواهد بود .
باد بهاری، وصرصر خزان، طوفانهای وحشتناك دی‌ماه سالیان دراز آ ن پرچم هارا برفراز .
سربازان خاموش‌به‌اهتزازخواهد آوردوآن قربانگاه دلاوران رابجلوه خویش خواهد پیراست .
تاآیندگان بدانند .
که کشتگان غیرازمرد گانند .

اثر : ن . <u>تو رو ا پانا</u>

NATIONAL MUSLIM UNIVERSITY
کتابخانه جامعه ملیه اسلامیه



تصویر رنگه بودیس اتوا «میتریا» که موسیو «کرل» در ۱۹۳۷ از جدار معبد فندقستان (٤ کیلومتری جنوب سیاه گرددره غوربند) جدا کرده وتاریخ آنرا به قرن ۷ مسیحی نسبت میدهند. سر اورل استن از دیدن این تصویر رنگه دیواری در شگفت شده وخیلی آنرا تحسین کرد. (به صفحهٔ ۲٦ این شماره مراجعه شود)

اریانا

مجلهٔ ماهوار مصور

مؤسس ومدیر : احمدعلی « کهزاد »

آدرس : ادارهٔ مجلهٔ آریانا ، جادهٔ ابن سینا ، کابل .

موضوع مقالات آریانا

تاریخ ، تاریخچهٔ زبان ، جغرافیه ، اعلام جغرافیائی ، ادبیات ، سوانح شعرا ، صنایع مستظرفه ، مسکوکات ، باستان شناسی ، فیلولوژی ، یادگارها و کتیبه ها ، کتب شناسی تربیه ورسوم ملی ، فولکلور ، داستان های ملی ، موضوعات علمی ودیگر مسایلی که برای معرفی افغانستان کمك بتواند .

قیمت اشتراك سالانه

کابل :	. . . .	(۳٦) افغانی
ولایات افغانستان :	. . . .	(٤٠) «
خارج :	. . . .	(۲) پوند

ARiANA

Revue Mensuelle Illustrée

FONDÉE ET DIRIGÉE

PAR

AHMED ALI KOHZAD

Adresse

Direction et Rédaction
Kabul, Avenue D'Ibn-i-Sina

"ARIANA" publiera des articles consacrés à: l'histoire, la géographie, l'archéologie, la philologie, la littérature et la poésie, les beaux-arts, le folklore, la numismatique, la bibliographie, etc.

Prix des abonnements:

Kabul	36	Afghanis
Provinces d'Afghanistan	40	"
Etranger	2	Ls

آغاز سال دوم

پارسال در اول ماه دلو درحالیکه عدهٔ مختصر ازنویسندگان، همان نویسندگانی که از روی لطف وازراه مساعدت همکاران افتخاری ماشدند، گردهم جمع بودند شمارهٔ اول مجلهٔ آریانا نشروتوزیع شد. ازآن روز سالی گذشت وبه تعقیب آن شماره، دراول هرماه شماره ئی نشر شد وباشمارهٔ دوازده، مجلهٔ آریانا سال اول عمرخود رابه پایان رسانید واینك در اول دلو ۱۳۲۲ سال دوم آن آغاز میشود.

اگرچه درظاهر امر ازعمر مجلهٔ آریانا یکسال میگذرد ولی مرام آن، همان مرامی که مجله را بمیان آورده سابقهٔ طولانی درمحیط دارد. قراریکه درصفحهٔ اول شمارهٔ اول آریانا نوشتیم موضوع ومرام مجله چیزی است که تقریباً از ۱۳ سال باینطرف از روز تشکیل انجمن ادبی (پښتو ټولنه) عدهٔ ازمتتبعین ونویسندگان تورگ‌ها تعقیب کرده وگفته میتوانیم که از روی مرام سیزده سال است که موضوعات منتشرهٔ آریانا طرف توجه خاصی قرار گرفته وهمان نصب العین قدیم وچندین ساله که عبارت ازروشن ساختن زوایای تاریخ افغانستان میباشد بار شد طبیعی خود سبب شد که بالاخره مجلهٔ مخصوصی بمیان آید ومسروریم که این مرام سالی را هم در لباس جدید ودرصفحات مجلهٔ آریانا به پایان رسانید.

جای مسرت است که کسانیکه موسس این نصب العین بوده وازروز ظهور آن درمحیط باتتبع ونگارشات مفید خود آنرا رشد داده اند ظهورمجله را باعلاقه مندی که ازسالیان دراز به مرام آن داشتند بکمال حرارت استقبال نموده وطوریکه شماره های منتشرهٔ آریانا شهادت میدهد این ذوات محترم بحیث همکاران افتخاری مرتب باما ومرام خویش که منظور همهٔ ما و عامل سربلندی قوم وکشور است کمك ومساعدت های قیمتداری نموده اند.

ازروی استقبالی که در داخل وخارج ازمجله بعمل آمده گفته میتوانیم که آریانا ونویسندگان آن درمرام خویش کامیاب اند. درین یکسال بدون شبهه و مبالغه روشنی های تازه درزوایای تاریخ مملکت افگنده شده وبدون ذکر هدف هریك از مقالات، بصورت عمومی موضوعات مختلف ازقبیل شرح حال خوش نویسان ونقاشان، نامه های شخصی وخصوصی حضرت حکیم سنائی، وضعیت امرای محلی افغانستان، ادب ویدی، خصوصیات سلطنت اعلیحضرت امیر شیرعلیخان، تاریخچهٔ ادب پښتو دردورهٔ قدیم ودرعصرمغل، جهانی وجغرافیای او، تاریخچه بعضی شهرها وشرح حال مشاهیرملی، خصوصیات بعض کتب قلمی، داستان‌ها واسطوره های تاریخی، مسائل جاریه حفریات وغیره حتی المقدور روشن شده است.

درین شبهه ئی نیست که نویسندگان گرامی که درین یکسال باما همراهی ومساعدت نموده اند درآینده هم نظرلطف خویش را ازما ومقالات مفید ومؤثر خودرا از خوانندگان آریانا دریغ نخواهند کرد وحرارتی که ایشان درسال اول مجله نشان داده اند بما اطمینان میدهد که درسال دوم و سال های آینده جدی تر و مصمم تر باما همکاری خواهند نمود، وبه اشتراك هم روشنی بیشتری درزوایای تاریخ افغانستان خواهیم افگند ومن الله توفیق «اداره»

چنگیز خان

(۱)

«نقل خطابه ایست که بناغلی میر غلام‌محمد خان «غبار»
در کانفرانس پانزده روزهٔ مطبوعاتی درعقرب گذشته
درصالون ریاست مطبوعات ایراد نمود.»

به اجازهٔ رئیس محترم مجلس.

موضوع کانفرانس ماشرح مختصری از چگونگی حال وافعال یکی‌از رجال تاریخی دنیاست، شخصیکه‌در قطار مشاهیر تاریخ بشرقهرآدر صف‌اول‌مقام‌دارد، وشخصیکه‌در سرنوشت ملیون‌ها نوع‌انسان، ومقدرات نصف جهان برای چندین قرن تأثیر بزرگی داشته است. این شخص درمسیر حرکت و فعالیت‌خودش - که جهانگیری وخونخوارگی‌است - نظایر معدودی درتاریخ عالم‌دارد، درجهانگیری اسکندر، سزار وناپولیون‌یعنی‌چند نفری‌رامیتوان نظیر او شمرد، ولی‌در خونخوارگی بدون اتیلا دیگری‌را نمیتوان همقطاراوداست، شك نیست ظلمهٔ قهار دردنیا بسیار گذشته‌است، امادر مقدار تأثیر این مظالم در نفوس انسانی وتمدن بشری هیچکس بپایهٔ‌این‌شخصی که‌موضوع بحث‌ماست یعنی‌چنگیز خان نمیرسد.

* * *

هشت صدسال پیشتر (۱۱۶۲ مسیحی - ۵۵۸ هجری) در حدود درهٔ علیای رود خانهٔ «آمور» درسواحل «اونون» و «کرولن» در بین طائفهٔ «بورجی گن»، وخانوادهٔ «قیات» در خرگاه مهترقبیله، «یسوغائی» پسر «مونکه وقیان» طفلکی‌بدنیا آمد که‌موسوم به «تموجین» گردید، اسم خانوادهٔ «قیات» ازنام‌جد تموجین‌استعاره، ودرنزدمغل‌مفهوم سیل‌راادا میکرد واین‌دلیلی بودبرقوت وخشونت آن‌قبیله. روزی که‌این‌طفل‌را مادرش بدنیاداد، کس‌چه‌داست وقتی بنام چنگیز فاتح نصف جهان، وبعد از طوفان نوح بزرگترین بلائی برسر نوع انسان بشمار خواهدرفت.

در آنوقت یعنی نصف قرن‌ششم اسلامی اوضاع ممالك و ملل عالم رنگ دیگری داشته بمدتها قبل‌تمدن قدیم‌روم ازسر زمین‌مغرب رخت‌سفر بسته، وملل‌اروپادرنصف آخری قرون وسطی یادورهٔ انحطاط واستیلای بربریت زندگی، وبواسطهٔ ظلمت جهل، قساوت کلیسا وجنگهای داخلی هنوزاز قرون وتمدن جدید مراحلی‌دور بودند البته ازجاه وجلال امریکای امروزه نیز خبری دردست نبود.

برعکس درسر زمین شرق واسلام تمدن جهان شمول اسلامی - آن‌تمدنی که بواسطهٔ ملل‌عرب، افغان، فارس وماوراءالنهر بمیان‌آمده، خالگاه عظیم قرون‌وسطی راپر، و حلقهٔ وصلی بین دو تمدن قدیم‌وجدید عالم گردید - قوس صعودی خودش رامی پیمود، شهرهای معمور وآبادان مملو از کتابخانه، رصدخانه، صنعت، تجارت، علما، فضلا، فلاسفه وشعرا

ثروت وتمول والحاصل هرگونه لوازم ووسایل یك تمدن درخشنده در سر تاسر کشور های اسلامی چشمهارا خیره مینمود . ولی این تمدن بسرحد کمال رسیده که در نصف النهار خودش سیر مینمود از جنبهٔ معنوی خاری در پهلو داشت ، وآن عیاشی وتن پروری یعنی فساد اخلاقی که زائیده مدنیت وترقی صنایع وتجارت و تکثر تمول وثروت بود بشمار میرفت ، واین خود زمینهٔ اجتماعی را برای قبول فساد وانقلاب مستعد وآماده داشت .

یکنیم هزار سال بیشتر یکی همین علت (در جزو علل دیگر) تمدن قدیم روم را معروض هجوم وتاواج بربرهای ژرمن واسلاو اروپائی وهونهای آسیائی نژاد قرار داده بود ، و اتیلا آن اتیلا ئی که خودش را «بلای خداوند وچکش عالم» مینامید ومیگفت «جائیکه سم اسپ من برسد دیگر گیاه نمیروید» بانصف ملیون عسکر وحشی ودیوانهٔ خود تانزدیك پاریس وروم رسید .

هشت صدسال بستر تمدن اسلام در بهترین کانونهای خودکه نمونهٔ کامل مدنیت ،علم حکمت وصنایع عالم بود ، سرنوشت تمدن روم را دوچار شد ، پس حق بجانبند کسانیکه گفته اند :- «وقایع تاریخ تکرار میشود.»

محل استعجابست که اتیلا وچنگیز دراوصاف روحی ونژادی و اجتماعی شبیه همد یگر وهردو یکوظیفه رایکسان درغرب وشرق عالم ایفانمودند ، تفاوتی اگرهم در تاریخ این دونفر دیده میشود ، بیشتر بمضرت کشورهای اسلام بوده است مثلاً اتیلا در مسیر خونین خود در فرانسهٔ آنروز باافسر مقتدری ودرایطالیا باپاپ مدبری مقابل ودرنتیجه ازروزور آنها برجعت مایل گردید ، ولی چنگیز درشرق باچنین افسر ومدبری دوچار نگردید . وبابعد از مرگ اتیلا در هنگری (۴۵۳) میلادی بین پنجاه نفر اولاد او آتش نفاق در سر تاج و تخت مشتعل ودر نتیجه اساس آندولت حکشنده از دنیا برافتاد وخوشبختانه اروپا از شر ور آنها نجات یافت ، ولی در مشرق زمین بعد از مرگ چنگیز (۶۲۴ هـ - ۱۲۲۷ مسیحی) بین پنجصد نفر زن وفرزند او برای حفظ تاج وتخت چنان اتفاق کاملی بهم رسید که چندین قرن دیگر آن آتش خسران وعدوان درکانون ومجمر ممالك اسلامی زنده وفروزان بود واگر درین میانه تیموری پیدا شد اونیز براین مشعل نفت دیگر وفراوانی ریخت

تموجین درمغولستان بسن رشد میرسید. ودروسط آسیای مرکزی که از بحیرهٔ خزر تادیوار کبیر چین مناطق بیابانی وعلفزار باهوای بری وغیر بارانی وشمالهای کشنده کشیده میشود. منطقه بی آب ودانهٔ صحرای گوبی مانند اوقیانوس بی پایان ریگ منبسط بود ، جنس مغل وترك درمغولستان وترکستان درزیر هوای تابستانی چون صحراء افریقا و زمستانی مانند فنلاند حیات پرزحمت خانه بدوشی بسر میبرد .

درآنوقت (قرن ششم اسلامی) مملکت پهناور چین بین دوحکومت رقیب منقسم، وچین شمالی مربوط به«مانچو» یا«نوچی» هابود رؤساء اینطائفه که از«پیکن» تا«کای فونگ» حکم میدادند بنام «کن» یا«شاهان طلا» یاد میشدند . چین جنوبی امپراطوری ملی چینائی خانوادهٔ «سونگ» راتشکیل میکرد که مرکز شان شهر «کونسی» یا«لنگ نان» درسواحل چکیانگ شمرده میشد . درسر حدات غربی این دوحکومت ، دسته های تبتی هیابا تانگوت مرکز چور وچپاولی تشکیل و مناطق کوکونور ، کانسو والاشان زیر اثر داشتند . قبایل مانچو ، مغل وتورك آسیای شمالی ومرکزی رابین خودتقسیم کرده بودند، تاتارها و قنقرات

درسواحل راست رود آرگون جزو وحشی ترین طوائف این مناطق بود و در عین حال بی اهمیت ترین همه بشمار میرفت . بین رود خانه کرولن واونون قبیله برجی گن مغل سکنا داشت که باچنگیز خان شهرت زائدالوصفی حاصل نمود . درسواحل انکووابین رود اولون وبایکل چهار قبیلهٔ همنژاد تیجی گوت ، جویارات ، ارلات وجلایر . آخری خون ترک راهم جذب کرده بود . زندگی مینمود . درامتدادسواحل شرقی بایکل طائفه مرگوت . که ازاختلاط مغل ومانچو بعمل آمده بودند . حیات داشت . درسواحل غربی بایکل طائفه خالص مغلی الوت مستقر ، وبطرف جنوب بایکل ازجبال کنتی تادیوار چین دامنهٔ سلطنت تورکهای کریت . که قوی ترین طوائف مغل ، وبر عکس لامذهبی همه معتقد دیانت عیسوی بودند ، کشیده میشد عموزاد های دیگر اینها تورکهای نایمن هم مذهب نسطوری عیسوی داشته ، بین اورخون علیا والتائی کبیر درمنطقه جبال تانواولا وخانگائی درحوالی دریاچهٔ اوبسانور حیات بسرمیبردند . درجنوب غربی نایمن ها ترکهای اویغور زندگی میکردند ، اینهاپیروطریقه مانی و بعداً بودائی وقسماً مسیحی شده الفباء سریانی اتخاذ کردند ، گرچه اویغورها دررأس تمدن ترک و مغل رول مهمی بازی کرده اند ، ولی درانوقت اهمیت سیاسی نداشتند . درجنوب اویغورها در سواحل مجری سفلی رود تارم طوائف قرلق زیست ، ومثل اویغور ها عاری ازاعتبار سیاسی ، وهردومطیع حکومت قراخطائی شده بودند .

خیتی یلو تاشه مؤسس دولت قراخطائی در ١١٢٤ مسیحی ، ـ ٥١٨ هجری وهمانست که درائر هجوم ژوتچی ازچین فرار کرده بود ، تمام قبایل ترکستان شرقی و غربی اورا گورخان یاامپراطور خود می شناختند . پایتخت اینشخص شهر بلاساقون یابلغاسون در سواحل رودخانه چودرمنطقهٔ ایسک قول ، وتسلط اومستقیماً دردره های ایلی وتارم دربلاد ایلی ، تقمق تالاس ، اوزکند ، کاشغر ، یارکند وختن کشیده میشد ، درطرف شرق هم اویغورهاوکرلق ها و در غرب حکمرانان سمرقند وبخارا وشاهان خوارزم مطیع دولت قراخطائی شمرده می شد جانشینان خیتی یلوتاشه تانفر اخیر عظمت دولت قراخطائی رانگهداشتند . فقط در زمان آخرین گورخان یلوچلوکو (١٢١٣ ـ ١١٦٩م) (٦١٠ ـ ٥٦٥هـ) سلطان خوارزم مناطق بین سیحون وجیحون راتصرف ودرسنه ١٢٠٧ سرحد دولتین در پای سیحون قرار داده شد .

درهرحال درتمام این مناطق طوائف متعدده تورک ومغل بمدنیت چین نگاه می نمودند برعکس قبایل تورکستان غربی که دین اسلام را اختیار وبدنیاء عرب بحرالروم چشم داشته وبالاخره مدافع اسلام قرار گرفتند . درانوقت طوائف مغلیه جزمردم نیمه وحشی و خانه بدوش چیزی بودند ، ومشغله بیشتر شان شکار حیوانات وتجارت پوست باتورکها وختنی ها ، خوراك وپوشاك شان هم پوست وگوشت سگ وموش صحرا وشیر بهایم بود ، اینها بصورت قبایل متفرق ومتخالف بارؤساءمتعدد ، درجنگ ، نفاق ، دزدی وزور زندگی میکردند ، پادشاه خطای از ایشان باج میخواست وسرداران طائفه ازسامان تجملی فقط رکابهای آهنین داشتند لهذا رویهمرفته درتاریخ عالم بی اعتبار وتاقرن دهم مسیحی یاقرن چهارهجری چیزی مهمی ازایشان شنیده نمی شد . شهرت مغل دردنیا عملاً ازرمان چنگیز شروع میشود .

❀ ❀ ❀

وقتیکه یسوغا پدر چنگیز در سال ١١٧٥ = ٥٧١ هجری فوت شد ، پسر ش

تموجین د ر رأس قبیله بورجی‌گن قرار گرفت ولی سائر طوائف ماتحت این قبیله از اطاعت سرپیچید ، گرچه چنگیز توانست این مخالفین را منکوب ومطیع نماید ، معهذا وقتی‌رسید که‌او دست توسل بدامان اقتدار طغرل‌خان ملقب به اونگ خان پادشاه پیر و مقتدر طوائف کریت وسافیز زند، مشارالیه‌باحترام روابط قدیم اورا‌پذیرفت‌وبا‌تفاقش‌سائر قبائل‌تورك‌ومغل‌را‌منقادساخت منجمله مرکود ها تنبیه سختی شدند ، و جموکا‌فرمانده اتحادیهٔ مخالف متعاقباً ازپا در افتاده تسلیم شد ، اینشخص‌آخری سعی نمود اونگ را بر ضد چنگیز آماده نماید و همچنین شد اونگ نظر به‌بدگمانی که‌پیدا کرده بود شبی‌امر‌توقیف چنگیزرا‌صادرکرد ، ولی شنیدکه‌اوقبلاً فرارکرده‌است. لهذاشخصاً به‌تعقیب پرداخت ودرجنگی که‌بین طرفین درحدود اورگابسر چشمهٔ بالجونه نام درسال ۱۲۰۲ – ۵۹۹هـ رخداد ، اونگ مغلوب ومنهزم ، وبلا فاصله دردو جنگ دیگر بکلی ازبین رفته ، اقوام ، زنان ، دختران اوتانفر اخیر ازدم‌تیغ گذشتندوبا ینصورت مملکت اونگ در۱۲۰۳–۶۰۰هـ ضمیمهٔ متصرفات‌چنگیز گردید . چنگیز ازین‌بعد قبایل همجوار را به‌اطاعت دعوت‌کرد وبعضاًمثل‌فنقراتها واویرات‌ها قبول وجزواتحادیه وحشم اوقرار گرفتند ولی‌تیانگ رئیس طائفهٔ‌تاتار، کچلوك‌رئیس نایمن‌ها به‌اتفاق بعض‌قبائل‌مغلوبه جویرات‌ومرکدوغیره مخالفت نمودند ، چنگیز ایشان را درجنگ التای‌سوتباه نمود ، تیانگ کشته ، کوچلك فرار وسائرمخالفین مطیع گردیدند، وباینصورت‌خاکهای نایمن الحاق ومردم‌مطیع و پایتخت چنگیزدر ورخون علیا درشهر قراقروم اتخاذ گردید .

ازین بعد چنگیز چون دامنهٔ فتوحاتش وسعت یافته بود به‌ترتیب امور داخلی پرداخته قراروقواعدی درکارها نهاد وباینصورت‌درقراقروم دولت‌حسابی‌تشکیل‌کرد ، قراقروم مرکز طبیعی منگولیا و شهرسرحدی اراضی کریت ونایمن ها ومرکز خاقان بزرگ تورکی قرن شش مسیحی وپایتخت‌خاقان کیراویغورقرن هشت بوده برای منظور چنگیزخان زمین مساعدی بشمار میرفت ـ کتیبه های تاریخی کول‌تکین ومکوبین‌خان درمقام کوشوتسائی‌دام درحوالی همین قراقروم بوده وآغاز ادبیات‌دورهٔ رزمی تورك ومغل محسوب است .

چنگیزدرنظرداشت‌عظمت امپراطوری توکیو یعنی ایلخان توفان ودوبوخان‌را که‌درقرن شش‌مسیحی برنصف آسیا فرمان میدادند تجدیدنماید ، وفعلاً هم تمام اراضی تورك ومغل‌رابین هوانگهو وایرتش میان‌سلطنت‌کن وچین‌شمالی وامپراطوری قراخطائی‌تورکستان دردست داشت دریکروزیکه ضیافت‌عظیمی‌چنگیزخان برای تمام رؤسای قبایل کشیده بود ، مردروحانی‌مشرب وپیری ازمغل بت‌تنگیری‌نام بپاخواسته‌حاضرین‌را خطاب‌نمود، «تموجین ازبارگاه خداوندی بنام چنگیزخان (یعنی‌شهنشاه‌بزرگ) موسوم گ دیده‌است.» چنگیزفوراً فرازمنبری درمزرع برنج در سر او ورخون درلیگون بولداق برآمده ، واین عنوان جدید وعظیم را قبول کرد وباین ترتیب رسماً درسال ۱۲۰۶مسیحی–۶۰۳هجری امپراطور مطلق‌العنان تمام آن قبایلی گردید که‌باسپ سواری ودرخیمه نشیمن داشته حیوانات خودشان را درعلفزارهای بین بحیرهٔ خزر وبحرجاپان می‌چراندند . چنگیز درهمین‌سال تمام طوائف‌مختلف برجی‌گن ، کریت، نایمن اویرات ، ارلات ، برلاس وجلایر را دریك جرگهٔ بزرگ (قوریلتای) پابند قوانین نظامی خود (یاسا) نموده ، وازایشان ملت واحدی تشکیل واردوی قوی درزیریك‌بیرق بعنوان‌مغل ترکیب‌نمود ، ویکباردیگردشمنان داخلی‌خودش رامغلوب ، وجموکارا بندازبندجدا ، توکته

را اعدام وکوچلك‌را فراری کاشغرستان ساخت ، این فتوحات عظیم صیت‌شهرت چنگیزخان را بلندنمود که‌پادشاه تورکان اوغور «ایدی‌قوت‌خان» بدون محاربه تسلیم‌شد ، تسلیم اینشخص سبب دیگری نیزداشت ، زیرا اوشنیده‌بود چنگیزخان دشمنان مغلی خودش‌را بعداز مغلوبیت زنده در دیگها ی آ ب جوش پخته کرده است ، والبته ایدی قوت مایل نبود درچنین دیگی غسل نماید .

آری، یاسای‌چنگیز حکم میکرد که متمردین ودشمنان با اولاد ، اتباع نواحی وبلاد یکجانیست ونابود گردد، درتحت همین‌قاعده بودکه درهرکجا از صدهزار دشمن مشکل اگرصدنفری زنده مانده باشد .

ازین‌بعد نوبت بچین بزرگ رسید وچنگیزخان اینکارمهم را بوسیلهٔ اسلحه وخدعه ازپیش برد، باین‌ترتیب که سرحد غربی چین‌را چنانچه قبلاً اشاره‌شد حکومت قطاع‌الطریق تنگوت مشهور به‌دولت‌هیا تشکیل‌میکرد، اینمردم اهل‌تبت ودرکولونور علاقه الاشان وکانسو مقیم وکاروانهای بین‌چین وآسیای مرکزی را میزدند ، چون چنگیز درسال ۱۲۰۷=۶۰۴ این‌قوم را مغلوب نموده بود پادشاه پیکن«هانگ‌چی‌وو» ازاین‌رویه ممنون ولهذا دروازهای چین ‌برروی چنگیز گشاده بود، وقتیکه چنگیز بدولت‌کن چین‌شمالی اعلان جنگ نمود، مخالفین داخلی آندولت‌را ازقبیل ختائی‌ها وچینائی‌های امپراطوری سونگ برضد پادشاه طلای پیکن به‌بغاوت تحریك نمود، وخود بمرکز بی‌چی‌لی حمله و درسال ۱۲۱۱=۶۰۸ فتح کرد، کن‌ها مردانه دفاع‌می‌نمودند وچنگیز باچهارپسر خود پنجسال مشغول ضرب وکرد گردید ، درنتیجه بلاد احراق ، نفوس کشته وعمرانات بسیاری منهدم گردید، و«اوتوبو»شهریار طلا درپیکن محصور شد. مشارالیه درسال ۱۲۱۵ - ۶۱۲ به‌ترك‌وتخلیه پایتخت‌خود مجبور،ودرماورای‌دریای زرد در کنای فونگ مسکن گزید، وبالاخره درسال۱۲۲۳=۶۲۰ باامیدها به درولایت هونان جان‌داد، بعدازانکه سموکا جنرال زبردست چنگیزپیکن را تسخیرنمود ، چنگیز خان چون اطلاع بغاوت متمردین قدیم را درمغلستان گرفته بود لهذا موکولی جرنیل دیگرش را عوض خود مقرر، وشخصا باستقامت قراقرم حرکت نمود، میتوان گفت همین‌خبر خوش عجالتاً سبب مصئون ماندن بقیه‌ممالک خوشطالع چین گردید، جنرالهای چنگیز بعداز مراجعت او فتوحات بی‌چی‌لی، شان تونگ، سی‌بان وچاسی‌را درچین عملی ساختند، ولی‌فتح کل کشور چین نصیب نواسهٔ چنگیز گردید .

درهرحال چنگیزخان ازین بعد که مملکت او شرقاً تادریای‌چین‌میرسید بفکر آن‌افتاد که‌از طرف غرب تابام دنیا یاجبال پامیر توسیع حدود نماید، مخصوصاً وجود واقتدار کوچلك دشمن‌قدیم او در کاشغرستان این‌فکر چنگیز را تائید مینمود . کوچلك بدربار گورخان پادشاه پیرقراختائی یا «به‌لوچه‌لوکو»ی چینی‌ها پناهنده شده بود ، وآن مرد مقتدر و محترم اورا پذیرفته جاه واعتبار داده درآستین خویش‌بیگانه ماری می‌پرورید، درآنوقت گورخان دوحکومت مطیع اما مخالف درسمت چپ خویش داشت ، یکی پادشاه تورکی سمرقند و دیگری شهنشاه خوارزم، اولی عثمان‌خان ملقب به‌سلطان سلاطین، ومنتسب بدودمان ایلك خان و بغراء خان مشهور ومردزیبا وقشنگی بود ، اینشخص چون تحت‌الحمایه گور خان بود اغلباً بامالیات مملکت خود بدربار او حضور یافته وبااحترام زیاد پذیرفته میشد، چون گورخان ازتورکان

شمال چین وخاندان او دراوائل قرن ششم هجری دولت کاشغر وترکستان شرقی را تا سیس وبامذهب بودا وکو نفو چیوس بسر میبردند لهذا زنان ایشان بیحجاب ونامردان محشور بود سلطان سلاطین دریکی ازملاقاتها بشهزاده خانم دختر گورخان که از دوشیزگان حسناء عصر خود بود دلداد وازپدر خواستگاری نمود، ولی گورخان باین وصلت تنزل نکرد و کینه سختی ازعشق ومأیوسی درقلب مشتعل پادشاه سمرقند گذاشت. سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه نیز که تازه گردن از قید حمایت وباجگذاری گورخان خلاص کرده ، وکینه سیاسی نسبت به گورخان دردل میپرورانید، ازین موقع استفاده وعثمان خان را بدامادی خود پذیرفته ناو اتحادی برضد گورخان تشکیل کرد، ولی گورخان برای تعقیم این اتحادیه دوشیزۀ زیبای خودش را به عثمان خان داده ، وآن حکمران شیفته را بخود کشید، عثمان که در آتش عشق میسوخت سیاست مملکتداری را فراموش وبه امر معشوقه «شهزاده خان سلطان بیگم» دختر متکبر سلطان خوارزم را در مجلس حرم امر بخدمتگذاری آن انبا ق حسود نمود ، دختر سلطان خوارزم که مثل پدر مغرور بود آنقدر آشفت که پدررا بجنگ وادار، وشوهر را بقتل دوچار ودولت سمرقند را منقرض نمود ، ولی متأسفانه خودش نیز درجنگ مغل اسیر ، وبه ازدواج رسکریزی وحشی مجبور ، وتازنده بود آن بارگران را کشید .

سلطان خوارزم ازپا ننشست وکوچلك خان را در دربار گورخان بفریفت ودرعوض سلطان عثمان بااو اتحادیۀ درخفاء تشکیل وهجوم بمملکت گورخان را قرارداد ، این قرار بمساعی سیاسی ونظامی خوارزمشاه در۶۰۸ هجری = ۱۲۱۱ مسیحی عملی ، وسلطان ازجنوب بماوراءالنهر و کوچلك ازشمال به بلاساغون پایتخت خسرهجوم نمود ، درنتیجه گورخان که سد محکمی بین ممالك اسلام وچنگیز بود ازبین رفت ، کاشغرستان به کوچلك وماوراءالنهر بسلطان خوارزم رسید .

اینوقت بود که چشمهای کوچك وآتشین چنگیز خان ازدور بجانب تاج وتخت کاشغرستان دوخته شد ، ازدیگر طرف کوچلك ازطائفۀ نایمن ونایمانها عیسوی مذهب ، وبیشترین طوائف کاشغر مشرك وبت پرست ، وقسمتی ازرعایا مسلمان بودند ، ودرحالیکه عیسوی ومشرك تعصب شدیدی بسائر ادیان داشتند ، کوچلك زن جوانی از کاشغر اختیار ، وبساقه یك عشق بیرحم واصرار زن وطائفه او ازعیسویت تمرد، وطریقۀ شرك اختیار نمود، قدرت وعشق وتعصب، سه دست بهم داده کوچلك را به اذیت وآزار مسلمین حتی نسطوریها واداشت بدرجۀ که ایشان را به ارتداد وقبول شرك دعوت ، وهم درین راه امام علاؤالدین ختنی ازاجلۀ علماء اسلام را بعذاب دردناکی شهید ویکنفر کشیش نصاری را بدارزد ، اینست که فغان مرد وزن برخاست ، دوستان چنگیز خان نیز آزار بسیاری کشیدند ، و ایغور های بیش بالیغ وقرلقهای سواحل ایلی همه برضد او شدند درچنین وقتی مفرزه های مغل بقوماندانی جرنیلهای مشهور چنگیز خان (جبه ـ و ـ سبتای) بجنگ کوچلك سرازیر شد ، اویغور، قرلق والمالیقها بطرفداری ایشان برخاستند ودرنتیجه کوچلك درمنطقۀ تقماق مغلوب وبجانب افغانستان فرار ودر بدخشان درسال ۱۲۱۱=۶۰۸ بدست رساله های تعقیب کننده مغل کشته شد ، باینصورت ایلی وکاشغر باشهرهای یارکند، کاشغر وختن جز ومتصرفات امپراطوری مغل گردید . حالا چنگیز خان یگانه امپراطوری است که ازجزیره کوره تا کوهای پامیر برتمام نفوس تورك ومغل فرمان میدهد ، ازین بعد است که حدود چنگیز خان باحدود شهنشاهی بزرگترین عالم اسلام تماس می نماید ، ودو امپراطوری عظیم بیدین ومتدین ، متمدن وبدوی که

هر یك بر ملیونها نفوس انسانی درکرهٔ زمین فرمان میدهند باهم تصادم میکند، ودرنتیجه بزرگترین مدنیتی های یکقسمت جهان بشکل هولناکی ازهم میپاشد .

حال مقایسهٔ بین اوضاع عمومی این دوامپراطوری واین دوشهنشاه بزرگ نمائیم، ازیکطرف می بینیم چنگیز که درسریك سلطنت عظیمی ازاوقیانوس چین تاحواشی افغانستان وسواحل سیحون قرارداره، مردی است ذکی ، هوشیار ، مجرب، اولوالعزم، محیل، خونخواره وستمکار ، مردی که بمقتضای نژاد ووطن علفزارش خشن وطبیعی ، وبه نیروی هوش وشمشیرءلم توران را زیر فرمان خویش قرارداده است ، اینشخص که درممالك مسلمان خودش را (عذاب وقهرخدا) مینامید درممالك توران مقنن لایق امورنظامی وملکی شمرده میشد ، یاسای (قانون) چنگیز درطومار های محفوظ درمراکز مملکت اوبخط اطفال مغلی که شاگردی تورکان اویغوری کرده بودند مرقوم وشامل دستورات معینه برای تعبیهٔ لشکر، تخریب بلاد ، تساوی ادیان ، احترام زهاد ، حفظ ارباب حرف وصنعت، تامین طرق تجارتی ، الغاء القاب وحجاب ، مصئونیت اموال، ترتیب شکار بحیث مانورهای نظامی وغیره شمرده می شد . این یاسامردان قابل کار کشور را درواحد های ده فره منقسم ، ویکنفررا افسرده معین میکرد ، ازده دهه یك صده ، وازده صده یك هزاره وازده هزاره یك تومان لشکر ترتیب میبافت هیچ یکفردی نمیتوانست بهیچ سببی ازدسته جات دهه صده ، هزاره وتومان خودمنفك وبدستهٔ دیگری مربوط گردد ، واینقرار تاآخر عمراودوام داشت ، متجاوز ازین قانون اعدام میگردید ، بابنصورت درااردوی چنگیز یك اطاعت کورانه افراد نسبت مافوق موجود ولهذا سبب بزرگ استحکام ومظفریت اردو میگردید .

وقتیکه مردان کشور مجهز میشدند ، زنان آنها درمملکت تکالیف دولتی را درعوض شوهر باجبهه کشاده متحمل میگردیدند، وخود افراد درسفرموظف به تهیهٔ سلاح ولباس خویش بودند ، یاسای چنگیزی چنان اردوی جنگی ، فداکار ،مطیع ، صابروزحمت کش تربیه نمود که میتوان گفت درعصر خودش نظیری میان اردو های عالم نداشت، سلطان خوارزم از جاسوس نظامی خود راپورت ذیل را نسبت به اردوی چنگیز بازیافت : ـ هرعسکرلباس خودبافد وسلاح خودسازد، ازگوشت حلال ومرداروشیر بهایم تغذیه نماید، درجنگ صابر ودرفتح برهیچ متنفسی ابقانکند، اطفال بیگناه راسربرد وزنان زیبارا شکم درد ، بهیچ مایحتاجی درخارج ارد ومحتاج نباشد ، وکثرت زوجات رامستحسن شمارد ، حیواناتشان هم بعلف دشتها قناعت نماید.

یاسای چنگیز شکارهای زمستانی را درمنزلت یك مانور نظامی قرارداد، اردوبحرکت می افتاد ، جناحین وقلب تعبیه میگردید . از فواصل دوسه ماهه راه افسروعسکرنقشهٔ محاصره وی را در بارهٔ وحوش وسباع عملی و بتدریج آنهارا ازروی دشت ودمن ، تلال وجبال ، دریا وصحرا درمنطقهٔ معینی رانده وجمع می نمودند ، فراریکصیدازحلقه محاصره حکم فراریکدشمن راازمنطقهٔ جنگ داشته وفرد مسئول مجازات اعدام میبافت ، آنگاه شکار آنقدردوام میکرد که بدون حیوانات پیر ، شکسته ومریض باقی نمی ماند ، وخان بزرگ بشفاعت موسفیدان قوم ازخون ناحق آنهامیگذشت .

عین ترتیب شکاردر مورد عباداالله وبلاد دشمن تطبیق میگردید ، چنگیز عساکرخودش راتوسط این نوع شکارهای زمستانی درحالت مشق وتمرین نظامی نگاه میداشت .

یاسای چنگیز حکم میکرد بعداز مرگ هرفردی ، دارائی او بوی به وارث یا بلازم و یا شاگردش داده شود . همچنین رعایای اومر بیست هزار نفری مکلف بوددر منطقهٔ خود دیا می داشته مصارف سالانهٔ آنرا از مردومال وحیوان و خوراك بپردازد ، این یامها که هرسالی تفتیش و کمبود آن پوره میگردید ، وظایف امنیت وسهولت حمل ونقل مال التجاره و پوسته رسانی را درطرق وشوارع ایفامی نمود .

چنگیز خان بااین قوانین محکم در رأس یکدولتی قرارداشت که ارکان عمدهٔ ملکی ونظامی ازخاندان خودش وبمثابهٔ روح واحدی در قوالب متعدده بشمار میرفتند . توشی پسر کلان او مامور امور شکار وصاحب ربع قلمروش ، چغتای فرزند دیگرش مامور اجرائی قوانین جزائیه وحقوقیه وصاحب ربع دیگر مملکت (بعدها افغانستان بدبختانه بهمین شخص بلاد تعلق گرفت) او گتای پسر سومش وزیر وولیعهد پدر وفرمانفرمای یورت اصلی ومرکز حکومت تولی فرزند چهارمین اووزیر حربیه وسپه سالار نظامی ، واوتکین نویان برادر چنگیز خان نایب الحکومه مملکت خطای ، وبرعلاوه تمام طوائف واقوام مغل ، نایمن وغیره وهمچنین اردوهای عسکری بین پسران چنگیز منقسم گردیده بود . واتصالاً ازطرف چنگیز نصیحت بحفظ اتفاق دائمی می شدند . قصهٔ اجتماع فرزندان وامتحان شکستن جعبه تیر بشکل مجموعی وانفرادی که اشارتی بمنافع اتفاق خانوادگی است نیز دریمورد منسوب به چنگیز خان است ، لهذا نفاق و شقاق را ابداً درحکومت چنگیز راهی نبود ودرپشت سر این حکومت مستحکم ملیون ها رعایای بدوی ومطیع وخدمتگار بایك ملیون عسکر دیوانه ووحشی امامطیع وفدا کار قرارداشت ، که دراسفار حربی پشم حیوانات اردو راپوشیده وشیرآن را نوشیده حاضر بودند که با کله های بزرگ چشمهای کوچك ، زنخهای ساده ، پیکرهای ضخیم واسپهای محکم وزینهای کوچك چوبی خود بیك اشارهٔ چشم خان بزرگ درسرما ، گرما ، تشنگی و گرسنگی ، کوه وصحرا ، دشت و دریا راقطع ، وبضرب تیروشمشیر خون جهانی بریزند ، دیگر ترس وتشویشی نه ازامور دین ونه ازدنیا داشتند .

خاقان کل یعنی چنگیز هم که در سر این قواء بفکر وجنون مطلق قرار داشت شخصی بودکه ازمنظرهٔ سیلاب خون وآتش ، احراق شهرها ، جریان خون اطفال بیگناه ، زنان زیبا ومردان موسفید هرچه بیشتر بودبیشتر لذت میبرد ، وبقول یکی ازمشاهیر مورخین غرب چنگیز در اجراء این نوع مظالم آنقدر بیعاطفه وحس افتاده بود که میتوان ظلم اورا «ظلم بیگناهی» خواند ، وقتیکه چنگیز با این اندازه قساوت وسبعیت باممالك اسلام مقابل شد اردوئی درزیرفرمان داشت که مرکب ازطوائف بیدین برجی گن ، بودائی خطائی واویغور ، عیسوی کریت ، نایمن والعالیق وامثالم ولهذا چه ازنظر تعصب دینی وچه ازجنبهٔ بربریت دشمنی سختی بامسلمین داشتند . چنگیز بااینهمه قوت وقدرت فرماندهٔ هوشیار ومحیل ومرد خود خواه بوده ، در راه نیل بمقصد فاقد هر نوع صفات عالیه شمرده میشد چنگیز دریرلیغ های که بقوماندانهای خودش درباب تسخیر ممالك میفرستاد چنین مینوشت :-

« امیران وبزرگتران ورعیت بسیار چنین دانند که . . . همه روی زمین از آفتاب برآمدن تافروشدن به تودادم ، هرکس که اطاعت نماید برخود وزنان وفرزندان واهل رحمت کرده باشد ، وهرکس که ایل نشود بازنان وفرزندان وخویشان هلاك گردد . » چنگیز باچنین

[illegible] ورها را میکشاد، وتمدن‌های قدیم‌را پشتهم ازبین میبرد، توخرابی جهانی [illegible] امابرای کدام نصب‌العین وایده آل ؟ طرفداران او گویند خدمت به عالم [illegible] جنگیز خود درینمورد میگفت :-

«روزی خواهدرسید که‌احفادمن قشنگترین زنان در آغوش ، و نفیسترین پارچه ها دربر کرده ، ولذیذ ترین اطعمه خواهند خورد ، وبهترین اسپ ها سوار خواهند شد ، ولی هیچگاه نخواهند کرد که‌تمام اینچیزهارا به‌که مدیون میباشند.» چنگیز وقتیکه دربخارا رسید بمقابل مسلمین که‌عیش، نفاق، فجور* یعنی‌فساد اخلاق را پذیرفته بودند، درنطق خود ، آنها را گنه‌کار بدربار آفریدگار، وخودش را عذاب پروردگار وکیفر خداوندی نسبت بایشان معرفی کرد، اثراین‌گفتار درتزلزل بنیان قوای مدافعهٔ مسلمین آنکشور و کشورهای دیگر کمتر ازتاثیر شمشیر اینمرد خداع وهوشیارنبود، چه‌روحیه آنوقت عالم اسلام مستعد باستماع وقبول چنین خطبهٔ بود .

همچنین‌چنگیز خداع‌در بخارا، درسروبرانه های آن‌مدنیت‌اردست‌رفته باواعظی‌از و عاظ مسلمان وبرگزیده صدرجهان‌بخارائی در روزی که صحبت‌ازقوانین‌اسلام می‌نمود، ازپنج بناء مسلمانی - کلمه، نماز، روزه ، زکات وحج - چهار آنرا تحسین و تصدیق ، وتنها در مورد اداء حج گفت:- «همه‌عالم خانه‌خدا،وازهر جائی‌میتوان‌باوتقرب‌نمود.» کذا اهالی‌ازچنگیز خواهش برلیغی نمودند تاازاداء باج ، مالیات وتکالیف دولتی معاف ، ودرحق‌او ثنا ودعا گویند چنگیز پرسید سلطان‌محمد هم‌شمارا ازین تکالیف معاف‌داشته بود؟ گفتند آری . جواب داد پس‌باوجود آن دعاء شمادرباره‌اش مستجاب نشد !

چنگیز باا عمالی‌که داشت ازانعکاس نام‌خود درآینده نیزمی‌اندیشید ، چنانچه و قتیکه درمرغاب مشغول رزم بامدافعین افغانی بود ، مردی فصیح وبلیغی از اهالی افغانستان توسط تولی پسروفوماندانش درشهرهرات بدرباراو رسید، اینمرد قاضی فاضل و دلیری بوده مدتی قضاوت ولایت غرجستان (میمنه) دردست داشت، ودرمحاصره هرات بالباس نظامی از آنشهر شهیر جزوافرادسپاه مدافعه می‌نمود، دریکی ازروز های جنگ از برجی لغزیده و در دست مهاجمین مغل‌اسیرشد، تولی ازلیاقت قاضی پسندیده اورا بدربار پدر در مرغاب اعزام نمود بطوریکه عبدالملك آن مورخ مشهور افغانی قصه‌میکند قاضی در مجلس چنگیزخان پذیرفته شد والغباً توسط ترجمان ازوحدیث تورکهای مسلمان پرسیده میشد ، قاضی میگوید : - روزی دراثناء محاوره چنگیزخان بمن گفت:- «ازجهت قتلهای که درممالك سلطان‌محمد خوارزمشاه کرده‌ایم ، عجب‌نامی ازمن تابه‌ابد درمیان مردم خواهد ماند. » چنگیز دراثناء این‌فرمایش کمان‌وتیر کری دردست داشت، من‌روی بخاك‌نهادم‌وگفتم اگراجازه خاقان‌باشددرین موضوع عرضی نمایم، چنگیز اجازه داد، ومن‌گفتم :- « چون خان همهٔ مردم را هلاك خواهد کرد پس نام درمیان که خواهد ماند از استماع اینجواب رنگ ورویش برافروخت، ودرمن بغضب نگاه کرد،وتیروکمان ازدست بینداخت، من‌دل بمرگ‌بستم،بعدازلحظهٔ چنگیز گفت:- ترادر زمرهٔ عقلا میدانستم، ولی‌معلوم‌شد ابله‌ونادان بودهٔ من‌درهر سرزمینی‌که سم‌اسپ محمداوغری رسیده‌است قتل‌وتاراج نمودم، بامردم دیگر چه‌کاردارم.» بعدازین مجلس چنگیز ازمن‌اعراض میکرد، من‌نیز ازترس‌اقامت درارد‌وی‌او نتوانستم، لاجرم راه‌گریز وسرخود درپیش گرفتم.»

البته قاضی باینصورت از خطر چیست ، ولی افغانستانی که مرکز حرکات عسکری جلال الدین پسر محمد دشمن خونی چنگیز خان بود نصیبه کاملی از بربریت این شخص حاصل کرده و شهر های بلخ وباشکوه باختر قدیم وخراسان اسلامی یاافغانستان امروز که درعصر ابن سینا وفردوسی مرکز مدنیت آسیا بود ازروی نقشهٔ عالم برداشته شد، وباین ترتیب آثاریکه درسر خرابه های مدنیت قدیم افراشته شده بود یکی بعد ازدیگری ازبین رفت .

اینکه بعضی ها صفات عالیه ونجیبی درا خلاق وایده ال بزرگی دراجتما عیات نسبت به چنگیز خان قایل گردیده اند، بایستی باقیدشك وبدگمانی تلقی شود ، زیرا ماموظف نیستیم نیات نهانی چنگیز خان راقضا وت نمائیم ، وهمچنان دیگری راصلا حیت دار این نوع قضاوت نمیدانیم ، فقط آنچه راما میشناسیم مایصدر اعمال وافعال اوست ، ودرنهایت نتایجی کهازان فعالیت‌ها بمیان آمده است ، واینهم تا جائیکه معلوم است تخریب عام تمدن ، و کشتار نفوس بشر بست درکمال قساوت ووحشت .

مسیورونه گروسه نویسندهٔ معاصر ومعروف فرانسه یکی ازان اشخاصی استند که سعی ورزیده اند درسلسلهٔ تاریخ آسیای خود درقسمت امپراطوریهای مغل ، برخلاف اکثر مؤرخین عالم بنام بیطرفی مطلق قضاوت عجیبی دربارهٔ چنگیز خان نمایند، اما این بیطرفی آنقدر بافراط استعمال شده که منتهی به طرفداری چنگیز خان گردیده است . مسیو میگوید : ـ چنگیز چنانچه مسلمین گفته اند یك حیوان عجیب الخلقه وتشنهٔ خون انسان نبود ، اومغلی بود که میدانست خواهشات خودراچطور عملی کند ، اوبرای معدوم ساختن هرمقاومتی درآسیای مرکزی ترکان مسلمان ، تنگوت ومانچو راباوسایل معمولهٔ عصر مطیع ساخت ، او باتاتار ، نایمن ، قره خطائی و خوارزمی همنژاد، ودرنظر هیچکدام ایشان درهیچ عصری حیات قیمتی نداشت ، بعلاوه ملل تورانی، چنگیز باملت افغان مقابل شد که درخوی وخاصیت مثل خود آنها بود، اماچنگیز درمقابله باملل مدنی چون چینائی، ارمنی ولاتینی وضع دیگری اختیار کرد، آیا اسلام چندی پیشتر بامغلوبین خود بهمین طرز پیش نیامد ؟ آیاهمین تورکهای مسلمان وافغانها عالم مسیحی وهنودرا ازتیغ نکشیدند ؟ ،

مسیو این نظر راکه چنگیز رئیس دستهٔ بود که درحال مهاجرت هرآنچه سرراه شان می‌آمد خراب میکردند، نیز ردویك اشتباه رمانتیکی میداند، اما این قضاوت رادرمورد اتیلا درست میشمارند !

مسیودرمیان تمام قضاوت های تاریخی نسبت به چنگیز نظریهٔ مارکوپولو وجوان ویل رامنصفانه و بیطرفانه دانسته، ایشان رادارای اهلیت قضاوت نسبت به چنگیز خان میشمارند، چونکه مارکوپولو میگوید :ـ چنگیز مرد وجای بسیار افسوس است زیرا مرد فهمیده وعاقلی بود. » جان ویل هم میگوید « اوبه‌معنی چنگیز صلح را بمیا ن آورد. » مسیو گروسه میگو ید : ـ چنگیز خان بربرها راواداربه تبدیل بربریت بفرهنگ ودانش نمود، درحالیکه اتیلامدنیت‌های کهن رابرباد کرد ، چنگیز تنهادشمنان دائمی نژادهای مدنی راازبین برداشت ، اوازاویغورها « تاناکوس » وازچینائی‌ها « یلوچوتسای » وازمسلمانان ملل چپاول کننده رامثل خوارزمی وافغان فرق میکرد ، چنگیز دشمن چین را دشمن خودشناخته ومیخواست راه رابین چین ومغرب که تنگوت ومسلمان مسدود کرده بودبازنماید اومیخواست منازعه‌های مذهبی راازآسیای مرکزی دور ، وبمنافشه‌های مسلمین خاتمه دهد....

والحاصل اینشخص نیمه بربر نظریهٔ بسیار بزرگی که‌ازان عظمت مقام او معلوم میشود درپیش خودداشت ، اوبرای بار اول این نظرنو رابدنیا تقدیم کرد که بواسطهٔ استعمال اسلحه وآتش شوارع قدیم دنیارابرای آینده میتوان بازنمود، پس گفته میتوانیم چنگیز در پهلوی احسا سات

... خود واجد حسیات خیلی نجیبانه هم بود که ازین لحاظ این مطعون اسلامی مقامی در عالم بشریت احراز کرده میتواند . . . . چنگیز بمدنیت ذوق زیادی داشت، واو در مجالس مشوره نظریات فرق متخالفهٔ عیسوی ، اویغور وچینائی رامی شنید ، حتی زیر نفوذ یلو چوتسای ندیم چینی خویش رفته، وبمشورهٔ اوکارهای نمود که باعث افتخار هردو میباشد . »

وقتیکه خوانندهٔ نظریات مسیو گروسه تا اینجا میرسد . منتظر میشود که مسیو اکنون پیشنهاد خواهند نمود تا مجسمهٔ چنگیز خان از طلای ناب ریخته شود ، ولی خیر چنین پیشنهادی بصراحت درنوشته‌های مسیو بنظر نمیرسد ، زیرا مردم میدانند حسن اعتقاد دوسه نفر نسبت بچنگیز خان شخصیت وتاریخ اورا تغیر نمیدهد ، خصوصاً درحالیکه بیشتر احساسات وتعصب درین عقیده دخل داشته باشد. براستی ریشه‌های تعصب درهر نفسی بادوام ترین خصایص معنوی است که دیرتر ازهمه ازپامی افتد ، ولهذا در قضاوت ها تخلیص کامل ازین بند کار مشکلی میباشد، ورنه ما میدانیم چنگیز خان وسایلی که برای معدوم ساختن مخالفین خود اتخاذ کرد، ازقبیل تخریب وانهدام، قتل انسان وحیوان نه در عصر او بلکه در اعصار پیشتر هم باین اندازه معمول نبود، هکذا همه میدانند که در وقت چنگیز خان نه ملل ارمنی ، چینائی ولاتین بلکه هیچ ملتی درعالم بپایهٔ تمدن اسلام نمیرسید و این تمدن هم بیشتر بشانه های ملل افغان ، فارس وتورک مسلمان استوار بود، یعنی آن ملت هائیکه چنگیز خان ایشان رادر ردیف مانچو وتنگوت (بقول مسیو) نی، بلکه به شمشیر آنها قتل عام نمود، همچنین طرز پیشامد اسلام با مغلوبین ، ورفتار افغان وتورک با مسیحی و هنود ابداً قابل مقایسه بارفتار چنگیز خان بااینها نبود ، چنگیز ملل راقتل وتمدن را تباه نمود، درحالیکه مسلمین ملل مفتوحه رامامون وبمدنیت جدیدی آشنا ساختند ، ما میدانیم که چنگیز خان از اتیلا رحیم ومهربان تر نبود، ومردمانیکه ازرود ولگاتارودخانه رن سکونت داشتند نیز ازاهالی اورگنج بلخ ، هرات، مرو واصفهان متمدن تر شمرده نمیشدند ، ولی این مارکوپولو بودند که ازیاد جنگهای صلیبی مشتعل ، ودردربار بواسطهٔ چنگیز خان راحت کرده ، از سر گذشت مسلمین نیا ر تأثر نداشت لهذا بمرگ چنگیز خان تأسف مینمود ، جوان ویل هم از نظر خودش نسنجید که گفت چنگیز درجنگهای بیست ساله‌اش صلح دو صد ساله راتامین نمود ، چونکه قسمت بزرگی از بشر محوشده مردان جنگی از بین رفته بودند .

نمیدانم چسان میتوان ادعانمود که چنگیز خان برخلاف اتیلابربر هارا بقبول فرهنگ وداش واداشت؟ درحالیکه او کانون‌های دانش وفرهنگ را ازدنیا محوومعدوم نمود ، چنگیز راهای بین چین ومغرب را بازنی، بلکه تمام آبادی‌های بین چین ومغرب را ویران نمود ، چنگیز خان نه ذوقی بمدنیت بشری داشت و نه دشمنان ابدی نژادهای متمدن را ازبین برد ، بلکه اصلاً خود ملل متمدنه را تباه وبرباد نمود ، لهذا ما نمیتوانیم بفهمیم که چنگیز خان واجد حسیات نجیبه بوده ودرعالم بشری مقام عالی احراز کرده است ، یلوچوتسای چینی هم اگر طرف مشوره و استفادهٔ مغل قرار گرفته است بیشتر درعهد اخلاف چنگیز خان بوده است تاعهد خود او .

بلی چیزی راکه میتوان اعتراف نمود اینست که چنگیز خان بمناقشه های مسلمین خاتمه داده واین نظر را عملاً بدنیا پیش کرد که بااستعمال آهن وآتش راهارا بازباید نمود . (باقی دارد)

* * *

م . غبار

اقسام نگارش رومانسک

رومان ـ نول ـ کونت

درادبیات امروزهٔ جهان اسم رومانسک به آثار منثوری میدهند که ماجراها ، احتراسها وکرکتر مردمان را درلباس حکایه وقصه ارائه نماید. شکلهای این نوع که شهرت یافته وتحت تصنیف آمده است عبارت ازرومان ویاحکایهٔ بزرگ، کونت Conte و یامنقبه ، نول Movelle ویاحکایهٔ کوچك است که بعد از ذکر اوصاف عمومی هریك آنرا مختصراً توضیح مینمائیم :

نوشته جاتیکه متعلق به نوع رومانسك میباشد موضوعات خودرا بعضاًمستقیما ازعالم خیال وگاهی ازتاریخ وزمانی هم ازحادثات ورویدادهای زندگی میگیرد .

هرحادثه که درتاریخ جلب توجه میکند وهرقصهٔ که درعالم خیال شکل واقعهٔ حقیقی را بخود میگیرد، وهررویدادیکه توجه وعلاقهٔ ماراَبخودجلب مینماید یکی ازیکان موضوع وزمینهٔ رومانسك را تشکیل مینماید . ازینجاست که میتوان موضوعات این نوع ادبی را بسیاروسیع وبی پایان خواند .

نویسنده ، موضوع را ازهرجا که گرفته باشد ، حکایه را به هیچ ترتیب وانتظام می بخشد که به آرزوی آن موافق وبه اسلوبی که میخواهد مطابق باشد .

امروز برای این نوع شروط واساسهای لازم است که باید نویسنده یك یك آنرا رعایه نماید ، این شروط واساسها توجه آتی است :

۱ـ واقعات وگذارشاتیکه به اثر، گنجانده میشود مقارن بصحت ومشابه بحقیقت بوده احتراسات واحساسات اشخاصیکه دراثر، رولی دارد باید مقارن سجیهٔ اشخاصی باشد که درزندگی بدان برمیخوریم .

۲ـ درقسمتهائیکه مناظرطبیعی ونفائس صنعت خداوندی وزشتیهای حیات تصویر میشود ویادرحصصیکه محتاج میشویم روحیات برخی مردم را تحلیل نمائیم باید دقت شود تا آنچه به اساس رومان ارتباط نداشته باشد ذکر نشود . همچنان ازقسمتهائیکه رومان را بیشتر ازلزوم طولانی میسازد صرف نظر گردد .

۳ـ درحکایه ازابتدا تاانجام سرعت وحرکت درنظر گرفته شود وازیك واقعه بواقعهٔ دیگر طوری انتقال بعمل آید که تکلف وعدم روانی احساس نگردد . وبهمین صورت بدون کدام عارضه وخامی به عاقبت ونتیجه برسد .

برخی از ارباب فن علاوه از شروط مهمهٔ بالا میگویند که «باید هر رومان بعضا بالواسطه درس اخلاق نیز بدهد و علاوه می نمایند که متأسفانه بعضی از رومان نویس ها این وظیفه را اهمال نموده اند .» اگر درین قسمت دقت بعمل آید نظر بدستور «صنعت برای صنعت» وظیفه رومان نویس بصورت مطلق این نیست که کتاب فضیلت و اخلاق بنویسد ویابهمه حال در رومان خویش یك صحنهٔ عبرت ارائه دارد چه رومان نویس

... بیشتر مکلف است با قوۀ قلم و سحر بیان خویش خواننده را محظوظ سازد و یا متألم و متأثر ... باید در نظر داشت که صنعت برای افساد، صنعت برای تعلیم شر و تشویق اموریکه باعث افناء و موجب گمراهی کتلهٔ بشر میگردد نیز نمی باشد. در اروپا بصورت یك حقیقت مسلم دانسته شده که رومانهای زیادی بر قارئین خویش تاثیرات خیلی بد و مشئومی وارد نموده است، ازین حیث رومان نویس هائیکه ... رزو دارند رومانی بجامعه تقدیم کنند باید بدانند که مسئولیت بزرگی نیز در پیشرو دارند. زیرا بهمان صورتیکه امروز رومان موضوع خود را از عالم حیات وزندگی میگیرد بهمان قسم بحیات وزندگی نیز تاثیر وارد مینماید.

سیر وتکامل رومان نویسی:

نگارش رومان در اروپا بالخاصه درعصر ۱۹ بمرحلهٔ کمال رسیده و برتمام شعب ادبیات یك نوع تفوق کسب مینماید. چونکه درین عصر قیود مضبوط و معین کلاسیك که احدی مجال تخلف ازان نداشت از هم گسیخته نویسندگان بایك آزادی زیاد توانستند بهر سو قلم خود را بجولان آرند علت این تطور ادبی تغییر شرایط حیاتی واجتماعی فرانسه در ین عصر بود.

این حریت ادبی سبب شد تا قواعد محدود نظم ونثر از بین رفته ملکات حس و مخیله منکشف شود. ونموی این ملکات واز هم گسیختن قواعد محدود بالخاصه باعث شد تا رومان نویسی پیشرفت نماید وترقی کند. (۱)

اکثر ادبای عصر به نوشتن رومان توجه نموده بزرگترین رومان نویس های دنیا بهمین زمان بوجود آمد.

در اروپا به اوائل عصر ۱۹ (رومانتیك ها) رومانهای خویش را نظر به تخیل خویش تصویر نموده « بمشاهده » چندان اهمیتی میدادند. ولی زمانیکه علوم مثبت روی کار آمد وانقلاب بزرگی ازین حیث بعالم فکر واندیشه پدیدار گشت وازطرفی هم فلسفه قیمت «مشاهده و تجربه» را شناخت ادبیات نیز تابع این جریان شده رومان نویسی اساس تخیل را که از حقیقت حیات بهرهٔ نداشت ترك گفت وچشم بمشاهدهٔ حقیقت وطبیعت باز نمود. رومان نویسانیکه بعد از انقلاب رومان های خویش را به اساس علم ومشاهده مینویشتند عنوان «ره آلست» و «ناتورالست» را گرفتند. در اروپا وبالخاصه درفرانسه بین این ره آلست ها ویاناتورالست ها استادانی بوجود آمد که میتوان بایشان اسم ژنی وعبقری داد چون فلوبرت، زولا و Maupassant داوده Daudt ناتورالست ها، وقایع ونقاط جالب دقت را وحتی بعضاً چون داوده اهتزاز هوا، لمعات ضیاء، خصوصیات سیما طرز حرکت، البسه اشخاص را با سائر جزئیات بمانند رسام ماهری تصویر می نمودند.

فلوبرت وقتیکه به زولا و Maupassant دوشاگرد مشهور خود درس ادبیات میداد همواره تکرار می نمود که، دائماً حقیقت را اساس اتخاذ نمائید. وبه ایشان وظیفه میداد که: بروید بگردید و مشاهدات خود را به اندازهٔ صد سطر بمن حکایه نمائید »

Maupassant وقتیکه بدرجهٔ نبوغ رسید، تمام فلسفهٔ صنعت آن عبارت از تصدیق وتصویر مشاهدات بود. هر شخص خبیریکه آثار آن را مطالعه نموده تصدیق کرده است که باندازهٔ این شخص هیچ یك محرر ، غیر شخصی نیست اسلوب آن نیز بسیار طبیعی و صاف بوده چون جویبار روان است.

---

(۱) علت ترقی وتکامل اشعار لریك (غنائی) را نیز در عصر ۱۹ در همین جا سراغ میتوان نمود.

بعد از مدتی چون بعضی رئالست‌ها وناتورالست‌ها در تصویر وتحلیل، از حد اعتدال تجاوز نموده کار را به افراط رسانیدند وحتی از تصویر وترسیم صحنه‌هائی بسیار زشت و قبیح حیات نیز خودداری نکردند ذوق مطالعین از ایشان برگشت وبسوی رومان‌نویس‌های دیگر متمایل ومعطوف شد. گویا به این صورت شکل مفرط « ناتورالسم » و « رئالسم » اهمیت خود را باخت واز نظرها افتید .

درهمین زمان است که بازار رومان‌نویس شهیر «پول بورژ Paul boarget گرم گردیده طرز رومان نویسی «پسیکو لوژیك» (روحیاتی) را مروج ساخت . رومانهائیکه به این اساس نوشته می‌شد مملو از تحلیل روحی دورودرازی می‌بود. بالاخره چون این طرز نیز سوء استعمال شد ازرواج افتاد .

امروز رومانهائیکه نوشته می‌شود از هر نوع تحلیلات خسته کن وطولانی دران پرهیز میشود تا علاقه وتوجه مطالعین را جلب کرده بتوانند .

درین مورد یك نقطهٔ دیگر نیز قابل ذکر است که آن عبارت از وصف وموجودیت کرکترملی دررومان است . برای اینکه این وصف وکرکتر دررومان داده شود باید نویسنده متوجه معشر شود ودراعماق جمعیت نفوذ نموده آنچه حس میکند وآنچه می‌بیند یك یك را آئینه دانسته وبه تصویر وترسیم رومان نکاربرد ونویسنده این را نیز بداند که عالم حس وروح خودآن نیز رئالته نیست که قابل مطالعه وخواندن میباشد چونکه دران عالم نیز اقلیم افغان، ملت افغان، روح افغان وحتی درمیان این‌ها تمام بشریت وجود دارد . اگر گفته های نویسنده جعلی هم باشد برای جمعیت منسوبهٔ آن خالی ازارزش نمیباشد .

حکایهٔ کوچك وپانول :

حکایه‌های کوچك تقریباً دارای عین شرایط رومان میباشد منتها حکایه مختصر وکوتاه بوده بنتیجه زودتر میرسد.

حکایه‌های خارق العاده یعنی حکایه‌هائیکه احوال اشخاص فوق العاده را تصویرمینماید اروپائی‌ها «کونت Conte میگویند حکایه های الف لیله ازمثالهای خیلی برجسته ومشهورکونت میباشد .

بعضی ازمحررین اروپائی به یك قسم حکایه‌هائی که فوق العاده نیز نمیباشد عنوان «کونت» داده اند .

حکایه‌هائیکه بغرض پروپاگند یك مقصد معین نوشته میشود Nouvelle a thése حکایهٔ با مقصد میگویند. طبق این، رومان وپیس هم بامقصد شده میتوانند. نظر به اینکه درهر آثار ادبی وحدت وموجودیت یك فکر لازمی است، هرحکایه وررومان وپیس کم وبیش دارای یك مقصد ومدعا میباشد ولی وصفیکه برای حکایه بامقصد قائل شده‌اند ازباعث آن است که درهمچه حکایه‌ها یك فکر معین بصورت صریح مدافعه ویا تلقین میشود .

دراروپا حکایه‌های کوچك اززمان‌های سابق بملاحظه میرسد ولی ازعصر ۱۹ به این طرف چون رومان این حکایه ها نیز شهرت بسزائی کسب نمود . دربین حکایه نویسان فرانسه شخصیکه مهارت وامتیاز بزرگی ازخود نشان داد موپاسان است .

نویسنده : احمدالله کریمی

اوضاع افغانستان در قرن نزدهم

(۱)

پذیرائی سفارت روس درعهد امیرشیرعلیخان

نشر یاد داشت های تاریخی بناغلی حافظ نورمحمدخان دراطراف اوضاع سلطنت امیرشیرعلیخان مرحوم وحسن‌استقبال طبقهٔ چیزنویس ' ازآن جرئت بخشید تابنده نیز که ازمدتی‌دراطراف دورهٔ محمدزائی مشغول تحقیقات میباشم یاد داشت های چندی نسبت به این دورهٔ تاریخ وطن که تاهنوز چنانچه باید دراطراف آن کنجکاوی‌ونشریات‌بعمل‌نیامده‌است'درضمن‌مطالعات‌خود وپیش ازتکمیل ونشر اثر اساسی که‌نسبت به‌دورهٔ محمدزائی درنظر دارم ' برای تزئید معلومات هموطنان‌عزیز وروشن کردن‌تاریخ این دورهٔ مهم 'در معرض انتشار بگذارم .

چون مجلهٔ آریانا اساساً برای کنجکاوی دراطراف تاریخ وطن ونشر نظریات مختلف‌نسبت بتاریخ‌افغانستان وفراهم کردن‌زمینهٔ نقدوتبصره درمورد مسائل تاریخی روی کار آمده ' پس امید دارم این یاد داشت های عاجزانه نیز درقطار همچه مطالب ابتدائی ' قبول وازطرف نویسندگان ومدققین‌محترم مورد نقد وتحلیل قرار گیرد .

درآغاز این‌یاد داشت‌ها که‌تحت‌عنوان‌عمومی (اوضاع‌افغانستان‌درقرن نزدهم) بدون مراعات ترتیب وتاریخ ادامه خواهدیافت ' اینک باراول‌شرح

(۱) اگرچه اولین‌هیئت‌روس درعصر امیردوست محمدخان مرحوم درسال ۱۸۳۸ع تحت ریاست(ویکوویچVikovich) بکابل آمده بوداماچون نامبرده‌تاجائیکه‌دیده میشود ازطرف وزیرمختار روس‌مقیم طهران بصورت غیر رسمی اعزام شده‌بود ، بنابران این هیئت‌را میتوان اولین‌سفارت روس‌دردربارکابل‌دانست. باهم موضوع سفارت ویکوویچ بذات‌خودقضیهٔ پیچیده ودلچسپ ومورد اختلاف بین‌مورخین بوده ودرخور آن‌است که درآیند دراطراف آن مقالهٔ جداگانه ترتیب‌شود .

آمدن اولین سفارت روس را بدربار امیرشیرعلیخان در کابل ازروی برخی مأخذ اقتباس وترتیب میکنم که با معلومات مندرجهٔ یادداشت‌های بناغلی حافظ نورمحمدخان صورت‌پذیرائی این‌هیئت‌راخوبتربه‌مطالعین آریاناواضح میسازد.

اینك صورت‌پذیرائی‌وخط سیرهیئت‌موصوف‌اقتباس‌از شمارهٔ ماه نوامبر ۱۸۷۸ع جریده گولوس Golos منطبعهٔ سن پطرز بورگ.

هیئت‌روس(۱) که‌مشتمل‌برهفت‌نفر صاحب‌منصب (منجمله یکنفرجنرال موسوم به‌ستولیتوف Stoletoff رئیس‌هیئت‌به‌رتبهٔ‌وزیرمختارونمایندهٔ فوق‌العاده) و۲۲ نفر قزاق و٤ نفر پیشخدمت و۱۵ نفر (قرغیز) بود بتاریخ ۱٤ جون از سمرقندحرکت کردند. چون‌راه ازبین‌اراضی‌امیربخارا میگذشت، وامیربخارا دربنوقت در(قرچی) بود ما بطرف شهر مذکور متوجه شدیم.

امیربخارا بمقابل هیئت هرگونه مجامله ازخود نشان‌داد واعضای هیئت بحضورش معرفی شدند.

راهیکه برای رسیدن به رودآمو انتخاب شده بود، ازخزار، شیرآباد وخشك گذر میگذشت وبنابران درنوردیدن آن خالی ازاشکال نبود، زیرا از یك‌منطقهٔ کوهستانی‌دشوارگذاری‌عبورمیکرد، از ینجهت ٥ روز وقت گرفت درضمن این‌سفرهیئت‌ما ازمعبرمعروفی‌عبور کرد که‌قدماآن‌را(دروازهٔ آهنین) نام‌داده‌بودند وامروزبنام (بورگاسی‌خانه) (۲) یاد میشود.

درشیرآباد بایکنفرقاصد افغان مواجه شدیم که‌مکتوبی بنام رئیس‌هیئت باخودآورده بود، دربن‌مکتوب شاغاسی‌شیردل‌خان حکمران ترکستان‌افغانی ازما خواهش کرده بود که ده‌روز درشیرآباد توقف‌ورزیم زیراترتیبات لائق شان همچه مهمانان محترم هنوز تکمیل نشده بود. و نیز درهمین مکتوب بما اطلاع داده بود که عسکری بدرقهٔ تشریفاتی هیئت که بایست ما را

---

(۱) عین مکتوب است که‌یکنفر ازاعضای هیئت برای جریدهٔ مزبور بقسم خبر ازکابل نوشته وبتاریخ ۲۵ نوامبر به‌سن پطرزبورگ واصل ونشر شده است.

(۲) دراسمای جغرافیائی اشتباهات زیاد دیده میشود شاید از سبب عدم بلدیت نویسنده به‌زبان‌های‌محلی‌ویا دراثر نقل‌های‌مکرر صورت گرفته باشد. «قرارمعلومات‌بناغلی‌هاشم‌خان‌شائق » بورگاسی خانه امروز بنام (دربند)یادمیشود ومعبری‌است که‌اسکندر کبیرازآن‌عبورکرده‌وبنام (دروازهٔ‌سکندر) هم‌یادشده.

ازنهر کنار آمو تا مزار شریف وسپس تا کابل همراهی کند، هنوز ترتیب نگردیده است (۱) باوجود این خواهش، جنرال ستولیتوف بهتر دانست که تا رود آمو پیش رفته ودر آنجا- اگر واقعاً توقف لازم باشد- توقف ورزیم، تا اینکه بدرقهٔ افغانی مرکب از ۲۰۰ نفرعسکر بادوجنرال (۲) بما ملحق شد. این عساکر بااسلحه وتجهیزات بسیاراعلی مسلح ومجهز بودند وآنهاهیئت روس راباحترام پذیرائی کرده ازاینکه سبب معطلی ماشده بودند عفو خواستند برای آنکه ازگرمای روز که درسایه به (۴۱) درجه بالغ میشد زحمت نه بینیم فیصله شد که بوقت شب حرکت نمائیم.

سفر هیئت بسیار دلچسپ وشگفت انگیز بود. دوصف سواران که بیرق های کوچك رارویِ نیزه های تفنگ های خویش افراشته بودند بدوطرف سفیر وهمراهان اودر حرکت بوده وعدهٔ هم بقسم عقب دار ایشان را حفاظت میکردند. صدای شیپور ودهل خاموشی دشت رامی شگافت. تمام شب درپهنای یك صحرای خشك که اینجاوآنجاتپه های کم ارتفاع آن راقطع میکرد، طی مسافه میکردیم. علی الصباح به آبادی (قرچیاق) (۳) که در منطقهٔ مزروعی وقوع دارد، واصل شدیم.

پیش ازرسیدن بمزار شریف سه بار دیگر نیز توقف کردیم و زمانیکه بشهر مذکور داخل میشدیم، درسرتاسربازار عساکر افغان به احترام ماقطار ایستاده و(خوش دلخان کمناب) پسر نایب الحکومهٔ ولایت ازما استقبال و پذیرائی نمود، ۱۸ فیر توپ نیزوورود مارا اعلام واعزاز کرد.

درجاده های شهرعدهٔ زیادی از اهالی باقیافه های کنجکاو مردمان شمال مملکت خودرا تماشا میکردند، هیچیك علامت ترس ویاتعصب درچهره های مردم بملاحظه نمیرسید. در مزار شریف مدت ۱۴ روز توقف کردیم ودر طول این

---

(۱) عدم آمادگی وترتیبات معنی ندارد شك نیست که شاغاسی انتظارهدایت آخرین امیررا داشته وبنابران ایشان رامعطل کرده بود. زیرا امیر هنوزدرپذیرائی نمایندهٔ اروپائی تعلل داشت.

(۲) شاید مقصد ازجنرال، مطلق صاحب منصب باشد زیرادونفرجنرال اولاً درمزار شریف عادتاً موجود نمیبود وبازهم اگرموجود بوده باشد دررأس قطعهٔ دوصد نفری دونفر جنرال اعزام نیشود.

(۳) شاید علاقهٔ مردمان قبچاق باشد.

مدت درمنزل نایب‌الحکومه که در سایهٔ درختان چنارقوی هیکل قرار داشت اقامت داشتیم. نایب الحکومه مریض بود بنابران مارا ملاقات کرده نتوانست وبه زودی فوت شد. وازین جهت هیئت نتوانست که قبل ازتعین جانشین او حرکت کند. پس از چند روزخوشدل‌خان فرمان مقرری خودرا به‌حیث نایب‌الحکومه به‌عوض پدر متوفی خود دریافت کرد. درانتهای دوهفته بطرف کابل حرکت کردیم. بدرقهٔ عسکری ما در تعداد خود افزوده واسلحه وتجهیزات اینها نیز خیلی خوب‌بود. افغان ها نسبت بماوضعیت لطف‌کارانهٔ داشته همه خواهشات واحتیاجات مارابه خوشروئی‌واستعجال انجام میدادند. حین رسیدن به هرمنزل همه‌چیز رامهیا می‌یافتیم. خیمه‌هاافراشته‌وخوراك‌های اعلی‌وغیره‌حاضرمیبود.

وقتیکه ازتاشقرغان گذشتیم بپای هندو کش رسیدیم، واز آنجا تا کابل مدت بیست روز دردره های همین کوه قطع مسافه میکردیم.

دراوائل نشیبی‌ها خفیف وآسان بوده اما بعدها دفعتاً کسب ارتفاع میکند وخیلی بلندشده ازبین دره‌های فراوان‌خود سطوح مرتفعی راتشکیل میدهد.

بعداز طی‌یك سلسله‌ازین‌سطوح مرتفع به‌درهٔ بامیان رسیدیم که ۸۵۰۰ فت‌ارتفاع دارد ودرجوار آن کوتل کالو و کوتل‌تیران بزرگ Great Tran واقع است (۱۳۰۰۰ فت) (۱)

درحوالی بامیان لعل‌محمد خان‌حاکم این‌منطقه‌باجمعیت زیادی‌ازماپذیرائی کرد. وقتیکه ازبرابربت های معروف بامیان که‌برسینهٔ کوه کنده شده است عبور کردیم کوتل (تران کلان) را به عقب گذاشته از کوتل(اوغلی)(۲) به‌درهٔ رود کابل‌داخل‌شدیم هنوزسه روز دیگر ازمسافرت ماباقی مانده‌بود. درقریهٔ (کوته‌چرك) (۳) که ۱۵ (ورست) (٤) از کابل‌فاصله‌دارد، سردار

---

(۱) شاید مقصد از(گردن دیوال) باشدکه بین‌بامیان وسر چشمهٔ رود کابل واقع است شباهت الفاظ نیزاین نظریه را تائید میکند.

(۲)شایدمقصد از کوتل (اونی) باشد که بین‌بهسودوسرچشمه قرار گرفته است.

(۳) شایدمراد از(کوتهٔ عشرو) باشدکه فعلاً هم مرکز حکومت میدان است.

(٤) ورست‌Verstمقیاسی‌است‌طول‌روسی که‌۱۰۲٦ ذرع طول دارد وبنابران قریب یك کیلو متر میباشد.

نصرالدینخان وزیرخارجهٔ افغان(۱) ودرقلعهٔ قاضی وزیرافغانستان(۲) که بر فیل سوار بود ازما استقبال نمود . درینجا برای هیئت ما نیز فیل های سواری حاضر بود وبرهرفیل دونفر نشسته به این طریق بطرف کابل پیش رفتیم .

درفاصلهٔ ۷ (ورست) از کابل سردار عبدالله خان (۳) به استقبال ما رسید نامبرده بریك فیل بزرگ خاکستری رنگ که نیش های آن را باطلا پوش کرده بودند ، سوار بود . جای نشیمن سردار برپشت فیل بصورت یك سبد مطلا ومزین ترتیب یافته بود که در آن سفیر روس را نیز دعوت نشستن نمود وبه این صورت هردونفر پهلو به پهلوی هم داخل شهر شدند .

ماهم بسواری فیل از آنها تعاقب کردیم ، اشك های فیل های ما باپوش نقره تزئین یافته بود ، یکدسته سوار بااسپ وتجهیزات والبسهٔ درخشان و منظم در عقب سردار روان بوده درامتداد این ۷ (ورست) مردم زیادی به دوطرف جاده قطار ایستاده وحتی بعضی ها برسنگ ها وپشته ها ودرختان برای تماشا برآمده بودند . (روس ها) مورد کنجکاوی شدید ایشان قرار گرفته وباهلهله ها ی شادمانی ازما استقبال میکردند .

سپس به یك میدان وسیع وهموار داخل شدیم (٤) که پر از عسکر منظم بود بطرف چپ سواره نظام توقف داشت ۱۲ عدد توپ برنجی وفولادی در مقدمهٔ

---

(۱) اگرچه وزیر خارجهٔ امیر شیرعلی خان درین وقت ملاشاد محمدخان کتب خیل لوگری بوده اما چون نامبرده باوفد اخیر بطرف پشاور برای مذاکرات باانگلیس ها اعزام شده بود وشاید سردار نصرالدین خان که از معاونین اوبود کفالت اورا اجراء میکرد . سردار نصرالدین خان قرار نظریهٔ بناغلی حافظ نورمحمد خان نام حقیقی اش نصیر خان پسر سردار سلطان محمد خان مرحوم وپسر کاکای امیرشیر علیخان بوده است .

(۲) وزیر که در متن نگارش نامه نگار روس نیز بهمین نام (یعنی Wizier) یادشده شاید مقصد اواز صدراعظم مملکت بوده باشد اماچون درینوقت سیدنور محمدشاه خان صدراعظم وفات یافته وکار صدراعظمی را مستوفی حبیب الله خان وردك اجراء میکرد یحتمل غرض همین مستوفی بوده باشد . زیرا فرد اول واعتمادی امیر شیرعلی خان درین وقت همین شخص بود .

(۳) سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمدخان سرکار (والی سابق هرات) بن سردار محمدعظیم خان وخواهرزادهٔ امیر شیرعلیخان وهم نواسهٔ کاکای او بوده است که بعد ازسقوط حکومت خاندان امیر شیرعلیخان وروی کار آمدن امیر عبدالرحمن خان بقندهار نزد سردار محمدایوب خان رفته در جنگ باباولی (یاجنگ پیرپایمال) بمقابل جنرال رابرتس Roberts شهید شد .

(٤) این میدان قرار بیان موسفیدان کابل چمن حضوری موجوده بوده است .

عسکر قرار داده شده بود که بمقابل آفتاب می درخشید. همینکه فیل سواری سفیر و سردار به نزدیکی صفوف عسکر رسید، ۳٦ توپ سلامی فیر شد، و متعاقب آن نغمهٔ حزین ولی (اوریجینیل) مارش ملی افغان به صدا درآمده و باصدای (هورای) جمعیت تعقیب گردید(۱) درحالیکه همین صداهای هلهله مارا بدرقه میکرد، به بالاحصار داخل شدیم. درمدخل قلعه پاسبانان آن که بالباس مردمان کوهستانی ملبس بودند ازما پذیرائی کردند. پس ازطی چند خیابان به قصر امیر شیرعلیخان رسیدیم(۲) درینجا همه چیز برای پذیرائی و بودوباش سفارت روس حاضرو آماده بود.(۳) خود امیر برای ملاقات مابیرون نیامدامافردای روز ورود مایعنی ۱۱ اگست سفیر و اعضای هیئت رسماً بحضور امیر پذیرفته شده، و درتالار(دولتی) درحالیکه بزرگترین نجبای افغانستان حاضر بودند، باامیر شیرعلیخان ملاقات کردیم.

این بود صورت پذیرائی اولین سفارت روس مدربار افغانستان که از روی مأخذ معتبره اقتباس شد. شك نیست بخوانندگان گرامی نسبت به اوضاع عمومی مملکت مادر قرن گذشته وطرز اداره و مرأسم دربار و طرق مواصلات و عسکر و انتظامات سائره و حسیات مهمان نوازی فطری افغانها، و امثال آن معلوماتی خواهد بخشید. درشمارهای آینده نسبت به پذیرائی اولین سفارت عثمانی وحکایت دروازهٔ صندل ودیگر مسائل تاریخی مربوط به همین عصر یادداشتهای خویش راتقدیم خواهم کرد.

س، ق. رشتیا

---

(۱) معمرین کابل منجمله جناب میرزا اعظم الدینخان سابق جبه دارباشی که دران وقت نویسندهٔ عسکری کابل بوده حیات دارند در ین مراسم شرکت داشتند و آنها نیز صورت چشم دیدخودرا تقریباً مطابق نگارش همین صاحبمنصب روسی بیان اماعلاوه می کنند که به اعزاز سفارت روس تمام سپاه کابل که بین ۳۰ و ۵۰ هزار نفر تخمین میشد، درمیدان چمن حضوری جمع شده بود. نامه نگار روس که تعداد توپ را ۱۲ پنداشته وتعداد عسکر را ذکر نکرده، یقیناً از سبب این خواهد بود که فقط بهمان قسمتی که نزدیك ودرسر راه او قرار گرفته بود توجه کرده ودیگر قسمتها را خوب ازنظر گذرانیده نتوانسته است والاتعداد توپهای امیرشیر علیخان درکابل اقلاً درحدود صدعدد بود(ملاحظه شود یادداشت های بناغلی حافظ نورمحمد خان درشمارهٔ(۱۱ و ۱۲ مجلهٔ آریانا) اینکه جناب حافظ نورمحمدخان درصفحهٔ(۴۹) شمارهٔ ۱۱ آریانا صف بستن عسکررا برای پذیرائی سفیر روس ازکوتل خیرخانه تاکابل بروایت بعضیها نوشته اندازروی یادداشت هیئت روسی که میگویند ازراه قلعهٔ قاضی بکابل داخلشده اند، تردید میشود.

(۲) موسفیدان کابل معلومات میدهند که هیئت روسی در قصر شاهی موسوم به (سراچه) که جای پذیرائی مهمانان وبرخی دربارهای خصو صی بود، نشیمن داشت.

(۳) بناغلی محمدصالح خان غوربندی اظهار می کند که مهماندار هیئت روسی پدرکلان ایشان جناب(محمدمحسن خان جیتن) بوده است.

ابو الفضل جعفر برمکی بلخی

مطالب

پدر ان جعفر ـ جعفر ـ فضل وکاردانی جعفر ـ وزارت جعفر ـ نمونهٔ ادب وانشا و بلاغت جعفر ـ کرم وسخا ـ قتل جعفر ـ فرزندان جعفر .

شاید خوانندگان محترم این نامه خاندان بزرگ برامکهٔ بلخی را تا اندازهٔ بشناسند ولی بجهت اینکه مجلهٔ آریانا هم بنوبهٔ خود درمعرفی آنها سهیم ودربارهٔ آنها مقالهٔ مختصری نشر نمود ، ما هم به تعقیب آن بنگارش شرح حال جعفر برمکی که یکی ازاعضای برجستهٔ این خانوادهٔ جلیل القدر است اقدام نمودیم :

پدر ان جعفر : جعفر پسر دوم یحیی بن خالد بن برمك بن جاماس بن بشتاسب بلخی است. وخانوادهٔ برمکی که جعفر بدان منسوب است از زمانه‌های قدیم بمجاورت وتولیت معبد معروف پیش از اسلام « نواویهارا » یعنی نوبهار بلخ اشتغال داشته وازخانوادهٔ بسیار معروف بشمار میرفت .

کلمهٔ « نواویهارا » سانسکریت و ازدو کلمهٔ « نوا » جدید و تازه ، و « ویهارا » معبد وپرستشگاه مرکب شده وبرمك شاید لهجه باختری همان اسم است که درسانسکریت « پرمك » گفته می‌شود وبرمك بمعنی جلیل وبزرگ آمده است . (۱)

بقول بعضی ازمورخین یکی ازاجداد برامکه درزمان خلافت حضرت خلیفهٔ سوم (رض) بدین مقدس اسلام مشرف وبه عبدالله مسمی گردیده است . اما خالد پسر برمك هنگامیکه ابومسلم خراسانی بر ممالك خراسان جنبشی تولید نموده وبرای برانداختن نفوذ امویان ازخراسان درسنهٔ ۱۳۰ هجری صدای حریت خواهی را بلند نمود ، باوی متفق گردیده وبرای بدست آوردن حقوق ملی داوطلب جنگ وقتال گردید . چنانچه درمحاربه که بین افواج خراسانی بایزید بن عمرو بن هبیره ، عامل مروان بن محمد اموی درعراق بوقوع پیوست ، خالد برمکی بلخی نیز بحیث یك افسر باتجربه ودلیر باهزار سوار خراسانی شمولیت داشت .

اگرچه درحدود سنهٔ ۱۳۶ هجری ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی ازاقتدار ونفوذ ابومسلم که بواسطهٔ اونعمت خلافت به عباسیان سپرده شده بود ، بخوف وهراس افتاده وازترس اینکه مبادا روح آزادی خواهی خراسانیان پیکر خلافت بغداد را ازهم متلاشی کند بحیات پرگیرودار ابومسلم واکثر رفقای اوخاتمه داد ولی بااینهم برای ادارهٔ سلطنت بزرگ خود که بفکر وذکای مدبران آریانی (یاخراسانی آنوقت) احتیاج داشت ، ناگزیر امور وزارت وادارهٔ خلافت را به خالد بن برمك بلخی که ازسابق هم درزمان سفاح این حیثیت را دارا بود سپرد ، خالد اقتدار بسیار حاصل نمود . اما درسنهٔ ۱۴۳ رئیس دیوان خراج ودرسنهٔ ۱۴۸ هجری نائب الحکومه موصل شد .

---

(۱) در باب مزید معلومات راجع به « نوبهار » به مقالهٔ بناغلی کهزاد به کلکسیون سال ۱۳۲۰ روزنامهٔ ملی انیس مراجعه شود .

بااین‌هم شهرت اوموجب گردید که آفتاب اقبال‌خانوادهٔ اوتازمان‌هارون‌الرشید،پیوسته روبه ترقی وکمال برود . (۱)

درموقعیکه خالد حکومت‌ری وطبرستان ودماوند،داداشت ، خودش درطبرستان می‌بود وپسر خود یحیی‌را در ری جانشین خویش گردانیده بود . یحیی‌بن‌خالد درزمان هارون‌الرشید یعنی‌درحدود سنهٔ ۱۷۰ مقام‌وزارت‌را اشغال‌نمود، وخلیفه اوراازفرط احترام واعتبار،پدرخطاب می‌نمود . اگرچه یحیی هنوز زنده‌بود ولی‌علت پیری وباشاید به‌لحاظ اینکه میخواست درنظر خودش اولاد اوبرای وزارت واداره‌ٔ امورمملکت وپیش‌برد مقاصد ملی اوتربیه گردند ، از وظیفهٔ وزارت دست کشیده ، بنابرخواهش خلیفه کهاورا درانتخاب وزیر بجای خودش مختار گردانیده بود،فضل‌پسرمهترخودرا (۲) به‌وزارت مأمون‌معرفی کرد . اگرچه هارون درلیاقت وکفایت فضل بن یحیی شبهه‌وتردیدی نداشت اما جعفررا قلباً دوست داشته وهمواره درصدد آن‌بود که وی‌را درعوض پدرش بوزارت بگمارد . این کار را به‌نسبت احترامیکه ازیحیی بعمل می‌آورد مدتی به تعویق انداخت تا آنکه بالاخره به یحیی خبر داد که بفضل پسرخود اطلاع بدهد که‌خاتم وزارت را به‌جعفر برادرش سپارد .

جعفر، درسنهٔ ۱۸۷ یعنی‌هنگامیکه بقتل‌رسید ۳۷سال‌عمرداشت . یعنی‌درحدودسنهٔ ۱۵۰ هجری متولد گردیده بود . مادر اوزینب خاتون نام داشته کهدایهٔ هارون‌بوده است . چنانچه میگویند کههارون زینب خاتون دایه خودرا به‌یحیی‌داد واورا ازآن‌خاتون چندپسربهم رسید مثل‌فضل‌وجعفروموسی . اما بعضی ازتاریخ نگاران مادرفضل‌را زبیده بنت منیر ومادرجعفررا عتابه نوشته اند .

ابوالفضل جعفر بن یحیی برمکی دربلاغت وسخندانی وکفایت وکیاست وکرم درجهان معروف‌بوده وشعراومورخین زبان‌به‌مدح او کشوده‌اند . جعفر بلیغ ترین مردمان دربیان‌وزمان بود . آرامی وحلاوت را جمع نموده چنان با سهولت بیان مطلب میکرد که برتکرار واعاده کلام احتیاجی پیدا نمی‌کرد .

پدرش یحیی اورا به ابویوسف حنفی‌که از فقهاء وعلامهٔ زمان بود سپرد که وی را علم بیاموزد . بغایت زیرك وهشیار بود وهم‌از کودکی آثار فراست درسیمای او هویدا بود. گویندیحیی پدرش مایل بود که‌جعفر کتاب کلیله ودمنه راحفظ‌نماید ولی‌چون این‌کار دشوار بود جعفر آنرا بتوسط عبدالحمید لاحقی جهت سهولت حفظ در مدت ۹ماه درچهارده هزار بیت به رشتهٔ نظم درآورد .

سخنان دلپذیراوبه‌پختگی وجزالت‌معروف‌بود.درفن کتابت‌وانشانظیرنداشت. ودرتدبیر وکفایت ذاتی‌وکار آزمودگی اورا ازبزرگترین‌رجال روزگارحساب کرده‌اند. در جلالت قدروعظمت شان وبسط نفوذ کسی دردربار خلفای‌عباسی به‌مرتبه جعفر نرسید . چنانچه هارون

---

(۱) خالدبرمکی درسنهٔ ۹۰ تولد گردیده‌ودرسنهٔ ۱۶۵ وفات‌یافته‌است. (ازیادداشت‌های شخصی دوست فاضل و محترمم غباری، کهباید ازلطف‌وهمکاری‌شان اظهارامتنان‌نمود.)

(۲) فضل برمکی در۲۳ ذیحجه ۱۴۹ متولد گردیده ودرسنهٔ۱۹۲ در محبس عباسیان وفات کرده است .

باربار میگفت ای جعفر درین دنیا ازتو کسی را عزیزتر نمی‌پندارم ومحبوب‌تر ازچهره کشاده توصورتی وشیرین‌تر ازگفتار توسخنی‌سراغ ندارم . رشید ،جعفررا درجمیع امور شخصی خودد خالت میداد . ویحیی بر مکی پدر جعفر ازین امر نگرانی خاطر نشان داده پسر خودرا توبیخ وعتاب میکرد وعاقبت وخیم آنرا برایش پیش بینی می‌نمود .

جعفر درسنه ۱۷۶ الی سنه ۱۷۷ بحکومت‌مصرمقرر بود . درسنه ۱۸۰ گروهی درشام شوریدند رشید جعفررا برای‌رفع‌آن غایله فرستاده آن فتنه راخاموش ساخت . (۱)ـدرسنه ۱۸۲ هجری رشید برای اخذ بیعت بجهت فرزند خود مامون پس ازانتخاب امین بخلافت همت گماشت وچون ازین کار فراغت یافت ، مأمون رابه جعفر سپرد وازخراسان تاهمدان رادرحیطه‌اقتدار اوگذاشت .

درسنه ۱۸۵ رشید خاتم‌وزارت رااز جعفر گرفته واپس به‌پدرش یحیی سپرد وجعفر رابه امارت خراسان وسیستان گماشت امایس ازبیست روزاین‌شغل رادوباره از وگرفت و هرثمة بن اعنین‌رابدین‌سمت‌مقرر کرد امابعضی این واقعه رادر سنه ۱۷۳ می‌نویسند ومیگویند چون‌خیزران‌مادر هارون‌الرشید وفات یافت ، رشید پس‌ازختم مراسم تدفین خاتم رااز جعفر بن‌یحیی برمکی گرفته به‌فضل بن‌ربیع عطا کرد . وبهمین واسطه‌است که‌مورخین حامی بزرگ برامکه دردربار هارون الرشید ، مادر اورا شناخته اند . بعضی‌ها می‌نویسند که‌جعفر درهمین سال(۱۸۵) ازرشید رخصت‌ادای فریضهٔ حج واقامت‌رادرآن نواحی درخواست کرد ومقبول افتاد . درشهر شعبان بجانب مکه‌معظمه روان گردید ودرجده توقف کرد تا موقع حج رسید وبه اعمال آن پرداخت (۲)

خلاصه درموقعیکه جعفر به‌ذروه اقتدار ونفوذخود درین مرد مان دربار رسیده بود درشب‌شنبه‌اول شهر صفرسنه۱۸۷ بدست‌مسرورخادم که یکی ازمحرمان‌خلیفه‌بودبه سن سی‌وهفت سالگی درخفیه وپنهان بقتل رسید که‌علت آنرا درجایش ذکر خواهیم‌نمود .

فضل وکاردانی‌جعفر ، به‌علوم‌متداوله آن‌عصر جعفر تماماً آشنائی‌داشت‌ودرصرف ونحو لغت واصول وفقه ونجوم وطب ورمل به‌اتفاق تمام استادان وقت‌ازجمله‌متبحرین‌بشمارمیرفت . درباب ذکا وفراست جعفر مورخین حکایت‌ها نقل میکنند مثلاً میگویند روزی هارون الرشید خلیفه ازمجلس برخاست ومیخواست بیکی ازحجره‌های قصرخود رود جعفر برمکی بجلو شتافت وپرده رابالا گرفت رشید برگردن وی بسیار نظر میکرد ، چون جعفر بدید وتأمل او را مشاهده نمود گفت سبب دقت امیرالمؤمنین چیست گفت موجب تأمل‌من‌زیبائی گردن و حسن سینه وگریبان‌تواست . جعفر گفت بخداتوجز بجای شمشیرخودنظر نه‌میکردی . رشیدگفت ازین گفتار توبخدا پناه می‌برم (۳)

اما درخصوص کیاست وعلم وقوه قضاوت جعفر نقل میکنند که‌وقتی درزمان خلافت هارون دربصره میان دوتن دعوی اتفاق افتاد ، واین دو تن در سخن دانی و نطق و بیان

(۱) برخی این لشکر کشی جعفررا برشام درسنه ۱۸۵ هجری میدانند .
(۲) مقدمه میرزا عبدالعظیم برتاریخ برامکه به‌حواله «کامل» .
(۳) بعضی‌ها این واقعه درکدام شکارگاه درین راه ، نقل میکنند .

درمیان مردمان مشهور بودند ودرحیله وتدبیر معروف. حاکم وقاضی بصره ازحل وفصل دعوای ایشان عاجز آمدند . صورت حال رابه ابویوسف استاد جعفر که قاضی القضات بغداد بود نوشتند تادعوی ایشانرا یاخود قضاوت نماید ، یا کسی را که درفقه وقضاوت مهارت کامل داشته باشد به بصره بفرستد. قاضی ابویوسف موصوف «خواجه عتبه» فقیه را که ازشاگردان زبردست اوبود ودرفقاهت ودرایت مانندی نداشت به بصره فرستاد . چون فقیه مزبور مدعیان را بدید وسخنان ایشانرا بشنید برتعجبش بیفزود وپس ازچند روز توقف در بصره ازحل وفصل دعوی عاجز آمده به بغداد بازگشت وماجرای آنرا به خلیفه گفت . خلیفه مدعی ومدعی الیه را به بغداد طلبیده حجت واسناد هردو رادیده صورت قضیه را درمحضری مرکب از علمای بزرگ رویت داد . دلایل وبراهینی که آنها برضد یکدیگر درآن مجلس می آوردند اهل محضر رامتحیر ساخته بود وعاقبت دعوی فیصله نشد . خلیفه حل این مسئله را به شخص قاضی ابویوسف گذاشت ، اوهم پس از یکماه صرف کار بدرك حقیقت وحل دعوی موفق نگردید . آخرالامر خلیفه جعفر برمکی راامر نمود که چندی وقت خودرا درحل این قضیه صرف نماید . جعفر ایشانرا بسرای خود برده ودرملایمت ومهربانی با ایشان مذاکره نمود . درسه یاچهار مجلس دعاوی آنها را شنیده باکمال فراست وعقل حقیقت رادرك نمود وطرفین رابر قضاوت خود قانع وراضی ساخت . چون ایشانرا به نزد خلیفه بردند ، خلیفه امر کرد تامجلسی مرکب ازقاضی ابویوسف ومحمد شیبانی وبزرگان فقهای بغداد ترتیب بدهند. درآن مجلس خلیفه به جعفر امر نمود تاصورت فیصله وتدابیر ودلایل خودرا بیان کند . جعفر حقیقت راکه ازمذاکرات مدعی ومدعی الیه کشف نموده بود به مجلس رویت داد. جمله فقها وعلما به اتفاق هم گفتند که هرگاه جعفر درفروع واصول فقه اوقات خودرا صرف نماید گوی فقاهت راازدانشمندان روزگار خواهد ربود .

جرجی زیدان درتاریخ تمدن اسلام می نویسد نخستین کسیکه درروزگار عباسیان برقعه نویسی توقیع کرد ، جعفر بن یحیی برمکی بود چه هارون اورا صاحب اختیار مطلق نموده بود پس از وی وزیران این رسم رامعمول داشتند .

جعفر در ایراد مضامین بدیع وبکر توانائی ومهارت کامل داشت وروح مطلب را چنان در بیان خود زنده میکرد که محتاج به تکرار نمیگردید ازین رو نویسندگان بلیغ وزبردست درتحصیل دستخط اوبریکدیگر سبقت میجستند تاازقانون بلاغت وعذوبت کلام او استفاده کنند . وحتی بعضی ازتوقیعات اورا یادمی کردند .

درمورد جملات برجستهٔ جعفر حکایت میکنند :

مردی که چندین بار از کرم واحسان جعفر نعمت یافته بود نامهٔ بدون نوشته بازخواهش چیزی نمود. جعفر بجواب اونوشت : «بگذارتااین پستانیکه ترابسیار شیرداده دیگران رانیز سیراب کند .»

انواع وزارت درزمان عباسیان .

وزارت جعفر : جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام می نویسد که وزارت در زمان بنی عباس دوقسم بود : وزارت تفویض ووزارت تنفیذ .

دروزارت تنفیذ رشتهٔ امور بدست خلیفه صورت میگرفت . وزیر میان خلافت و مردم واسطه بود. دساتیر وفرامین که ازناحیهٔ خلافت صادرمیشد وزیر امضامیکرد واگرمهمی رخ میداد وواقعهٔ فوق العادهٔ اتفاق می افتاد خلیفه را خبرمیکرد .

دادن وزارت تفویض خلیفه به دلخواه خود مردی را بوزارت برمیگزید . و به امضای خود وادارهٔ کبار کارا بدو تفویض می نمود . وزیر تفویضی هر که را لازم میدید ریاست ومقام ... داد و هروقت که رأی او ایجاب میکرد با کمال قدرت واختیار عاملی را معزول می نمود .
وزرای تفویضی در همه امور بی مشورت خلیفه مختار بودند . فقط در سه امر ذیل مداخله کرده نمی توانستند ، اول در تعین ولی عهد ، دوم در عزل مأمورینیکه به انتخاب خلیفه مقرر می شدند ، سوم بدون مصلحت خلیفه خودشان استعفاداده نمی توانستند . خلیفه می توانست دوتن را بوزارت تنفیذ مثلاً یکی را به امور جنگ ودیگری را در امور مالیه موظف گرداند ولی متصدی امور وزارت تفویض یک نفر می بود .
وزرای خانوادهٔ برامکهٔ بلخی ازجملهٔ وزرای تفویضی بودند وبوسیلهٔ حسن سلوک وفتوت واحسان قلوب دوست ودشمن رابخود جلب نموده بودند .
بهترین دلیل اینکه آل برمک ازوزرای تفویض بودند طوریکه پیشتر هم اشاره نمودیم اینست که مهر وخاتم خلافت همیشه بدست آنها بود چنانچه داستان اخذ خاتم از فضل بن یحیی بوسیله هارون الرشید وبا گذاشتن آن به جعفر دلیل آشکار وثابت است .
نمونهٔ ادب وانشا وبلاغت جعفر ، هنگامیکه جعفر به امر هارون خلیفه برای سرکوبی اشرار که شرح آنرا متذکر شدیم رهسپار شام گردیده وبر آنها مظفر گردید ، بعداز استقرار نظم وآرامش خطبهٔ ذیل را به عربی ایراد کرد که ما ترجمهٔ آنرا ازکتاب تاریخ برامکه مولفهٔ میرزا عبدالعظیم نقل میکنیم :
« ستایش ونیایش خداوندی را در خور است که بی نیازی ازآفریدگان اورا از افاده واحسان به ایشان بازنداشت . وزشتکاری بندگان وی رامانع رحمت وبخشایش با آنان نگردید ایشان را در بندگی وطاعت بچیزی امر دعوت نمود که موجب نجات ورستگاری است . واز نافرمانی ومعصیت چیزی را نهی ومنع فرمود که سبب هلاک وخاکساریست . مردمان رابه اعمالی کم تر ازطاقت وتوان ایشان مکلف نمود وازنعم خویش زیاده بر کفایت آنان کرم فرمود . پس بندگان در آنچه مکلف اند سبکباراند وآنچه عطایافته اند واسعه وفراخی بسیار . ودرود وسلام خدا بر پیغمبر محمود که نبی رحمت ومبعوث برهمه امت است . اما بعد من همانا شمارا به اتحاد والفت وصیت میکنم وازنفاق وفرقت برحذر میدارم ، شمارا به اجتماع امر می نمایم واز اختلاف نهی ومنع . خداوند عزوجل فرموده ، جمله به حبل خدا چنگ زنید وتمسک جوئید وبه پراگندگی وتفرقه مگرائید .
درصدر آیهٔ مبارکه امر باجتماع ویگانی فرمود وسپس از فرقت وجدائی نهی نمود ، تاشمارا حجتی موکد باشد وراه عذر مسدود ومقطوع گردد . آگاه باشید و بدرستی بدانید که فرقت درمیان شما ایجاد کینه کند . تابعضی قصد بر بعضی دیگر کنند واجتماع حقوق وحرمت هائی منعقد سازد که برخی برخی دیگر را نگهداری وحمایت نماید . چنانکه اگر کسی بر یکی از شما در قوت وعدت فزونی جوید چنانست که برهمهٔ شما فزونی جسته . آری دشمن چگونه در شما طمع کند درصورتیکه درغم وشادی دمسازودر مصائب ونوائب انبازید . چون یکی از شما غفلت کند دیگران در حفظ وحراستش کوشند وچون گروهی از شما غربت ودوری گزینند الفت واجتماع شما ایشانرا محافظت ونگاهداری کند . بیقین دانید هرگز ضعیفانی جمع نشدند مگر آنکه قوی وتوانا شدند تادست یافتن برایشان ممتنع گردید . وهم چنین زور مندانی پراکندگی

وافتراق نگزیدند مگر آنکه ضعیف وناتوان شدندتابه‌خضوع‌وانقیاد دوچار وگرفتار گردیدند اجتماع‌دوضعیف‌ثمری جزقوت نیارد وجدائی‌وافتراق‌دوقوی جز خارذلت‌وخواری‌باری‌ندارد.»

کرم‌وسخاوت‌جعفر : اگر چه جودو بخشش واحسان آل برمك زبان‌زد خاص وعام است ولی جعفردرین‌راه ازهمه اسلاف خود گوی سبقت‌را ربوده ، چنانچه بهمین لحاظ او را درمکارم اخلاق وسخاوت سردفتر آل برمك خوانده اند . درباب جود وسحاب کرم او که برفقیران ومستمندان باریدن داشت ،روایات بسیار است امابرای‌اینکه سخن‌طول نکشد فقط به‌یك نمونه اکتفا می کنیم :

سالی خلیفه هارون‌الرشید عزم‌کعبهٔ شریفه نمود وجعفرنیز باوی‌بود. چون بشهر مدینهٔ منوره رسیدند جعفر، ابراهیم موصلی‌را مؤظف گردانید که‌کنیزکی برای‌او خریداری نماید که مهارت ولیاقتش بسرحدکمال ودر ظرافت وادب بی‌مثال باشد . ابراهیم کنیزکی دارای اوصاف فوق به‌قیمت چهل‌هزار درهم برایش پیدا نمود . جعفر وابراهیم بامبلغ مذکور جهت ابتیاع کنیزك بخانهٔ مالك‌او رفتند. ولی کنیزك ازرفتن باجعفر وترك دادن خانهٔ مالك خود اباورزیده به‌آقای خویش گفت : ای‌مولا ! بخدا اگرمن بجای‌تو بوده ودستی که‌تو بر من داری من‌برتو میداشتم ، ترابدنیا وهرچه درآنست نمی‌فروختم . وازدست نمیدادم. وآنگهی عهدوپیمانی‌که بامن‌کردهٔ که‌بهای مرا صرف امور معیشت خود نکنی بخاطر دار ومرا ازنظر فتوت ومردانگی ازخود دورمدار. درین‌وقت چشمان صاحب‌کنیزك پرازاشك گردیده گفت . شاهد باشید که‌این جاریه‌را در راه خدا آزاد کردم واورا به‌مزاوجت اختیار وخانهٔ خود را هم‌برسم‌مهر بوی دادم . جعفرروی به‌ابراهیم نموده ازآن‌خانه بیرون‌آمدند. اما ابراهیم حمال‌هارا خواند تاچهل هزار درهمی را که برای خریداری کنیز باخود برده بودند حمل نماید. درین‌وقت جعفرگفت نه‌بخدا درهمی‌را ازآن باخود نخواهم برد. آنگاه روی بصاحب کنیزك نموده گفت این پول برتو مبارك باشد وآنرا صرف معاش خود وکنیز خود بنما .

قتل جعفر : همان‌طورکه‌خود جعفر عاقبت‌شوم خودرا پیش‌بین گردیده ودرسنهٔ ۱۸۵ برای ادای فریضهٔ حج واقامت درآنجا رفته بود . هارون‌الرشید درسال ما بعدآن (۱۸۶) نیت‌حج کرده وچون ازین سفربازگشت، بسوی انبار متوجه گردید وسه‌روز درآنجا متوقف شده روز چهارم فضل‌وجعفر وموسی پسران یحیی برمکی‌راخلعتی فاخروگرابها بخشید وهرچه تحفه وارمغان بخدمت‌او می‌آمد همه را نزد جعفر ارسال میکرد . درهمان روز که روز جمعه اول ماه صفر سنهٔ ۱۸۷ بود بقصد شکار بیرون رفت وباجعفر تنها گردش نمود . شامگاهان باجعفر به‌قصر انبار مراجعت نمود ازانجا جعفربه‌منزل خود بازرفت وتانزدیك‌سحر فرستادگان خلیفه به‌نزدوی می‌آمدند والطاف خلیفه‌را نسبت به‌او اظهار میکردند . ناگاه مسرورخادم خلیفه باهمراهانش «سالم» و«ابن‌عصمه»در رسید وبروی حمله نموده سرش‌را ازتن جدا کرد وبه‌نزد خلیفه برد .

در قضیهٔ قتل جعفر اختلاف وروایات دیگر هم موجود است . مثلاً میگویند : چون مسرور خادم به‌سراپردهٔ جعفر داخل گردید وجعفر ازوروود نابهنگام او متحیر شد، امر خلیفه را که عبارت‌ازقتل او باشد برایش ابلاغ‌نمود. جعفر به‌اوگفت دوباره به‌نزد خلیفه باز گرد وبگو وظیفهٔ خود را انجام دادم اگر خلیفه از تو خوشی کرد آنگاه واپس مراجعت نموده

...را ازتن جدا کن وبه نز داو بیر . مسرور قبول نکرد سپس جعفر خواهش نمود که باتو بسرا پرده خلیفه میروم تو بدرون رو ومن بدم درب می ایستم . مسرور قبول کرده جعفر را به... سپرد وخود به‌درون اطاق خلیفه رفت که چشم بردر دوخته بود . خلیفه بدو گفت سر جعفر را همراه آوردهٔ مسرور گفت آری دربیرون نهاده ام . گفت بازگرد وزود تر آنرا بهٔزدمن آر . مسرور بیرون شده جعفرچون سخن خلیفه را شنیده بود با کمال اشارت دستمال کوچکی از آستین بدر آورده چشمان خود را بست وبقضای آسمانی تسلیم گردید . مسرور سر جعفررا برسپری گذاشته پیش خلیفه برد .

غیر ازین روایات دیگرهم هست که‌ازنقل آن صرف نظرشد وبعقیدهٔ نویسنده باید همان روایت اولی به‌صحت نزدیکتر باشد زیرا جعفر چنان شخصیت بزرگ ونفوذ کامل دربین مردمان داشت که مأمور قتل نمی‌توانست ازقتل او اندك اهمال وغفلت نموده فرصتی برای او بدهد . بهرحال خلیفه جسد جعفر سی‌وهفت ساله‌را بتوسط هرثمهٔ بن اعین‌و «سلام» خادم به‌بغداد فرستاد . جسد آنرا دوپاره کرده هرقطعه‌را بصورت جدا گانه بدار آویختند وسرش را نیز درآن شهر نصب کردند .

درهمان‌شب گروهی را فرستاد تایحیی وفرزندانش فضل‌ومحمد وموسی و باقی بستگان وملا زمان وخویشاوندان ایشانرا محبوس کردند . یحیی وفضل را شبانه دستگیر کردند فضل درگوشهٔ ازسرای خلافت ویحیی را درخانهٔ شخصی خودش محبوس ساختند . ومال و دارائی ایشان را طبعاً ضبط کردند . جسد جعفر همان طور بردار بود تا هنگامیکه خلیفه هارون الرشید قصد سفر خراسان کرد سنهٔ (۱۹۳) چون به جانب شرقی شهر بغداد رسید «سندی» خادم‌را امرنمود که‌جسد جعفررا بسوزانند . امابعضی‌ها واقعهٔ سوزانیدن جسد جعفررا چندروز بعدازواقعهٔ قتل اونوشته‌میگویند: «ازغرایب وقایع‌که‌مورخین درمصنفات‌خویش آورده‌اند اینست که شخصی ازنویسندگان گوید که: دردفترخارج هارون‌الرشید روزی بنظر من‌رسید درورقی‌نوشته‌دیدم که‌فلان‌روز بفرمان‌خلیفه برسبیل‌انعام چندین زروسیم وکسوت‌وفرش وعطرتسلیم ابوالفضل جعفربن‌یحیی ادام‌الله کرامته کرده‌شد . وچون آنهارا برگرفتم سی‌هزار درهم بود ودرورقی دیگرمشاهده کردم بهای نفت وبوریائی که‌جعفررا به‌آن‌سوختند چهار درم ونیم دانك نوشته بودند .»

نظر به‌روایتی‌درصبح شب‌قتل جعفر ازبرمکیان‌وپیوستگان‌وحواشی‌اوشان‌هزارتن‌بقتل‌رسید.

علل قتل جعفر : مورخین برای قتل جعفر برمکی و اضمحلال خانوادهٔ اوعلل وموجبات بسیار نقل میکنند . اما آنچه باید حقیقت داشته باشد اینست که‌خاندان برامکه وطن ومملکت اصلی خویش را فراموش ننموده درتشدیدنفوذوتسلط خراسانی‌ها دردربار عباسی می‌پرداختند وباکفایت ودرایت خویش واعتباریکه درنزد خلفای عباسی داشتند ، به‌تعمیل مرام خود موفق گردیدند . ازطرف دیگراعراب وزعمای اوشان دربغداد ازکسب نفوذخراسانی‌هاواقتدارشان درهراس بوده بهروسیله که ممکن بود به‌امحا وقلع وقمع اوشان می‌کوشیدند وازهردری اقدام میکردند تاخلیفه‌را براوشان‌متغیر گردانند چنانچه دراخیرامرهارون‌را باخویش‌هم‌عقیده‌وهمراه ساختند . وهارون در حالیکه از محبوبیت ونفوذ برامکه هراسان بود درنیمهٔ شب ، روزگار فرزندان برملك‌را تیره‌وتارساخت وجعفررا بقتل‌رسانید وازخوف‌شورش درشهربغدادحکومت نظامی‌واجرای گردانید . چه‌ممکن‌بود که‌خراسانی‌ها ازیك‌طرف و آنهائیکه ازخوان‌کرم‌برامکه

پرورده وازابرسخای جعفر سیراب بودند وزندگانیشان براه افتاده بود به پاس‌وسپاس رادمردان بلخ راه عصیان‌را می‌پوئیدند . بلکه‌زبیده زوجهٔ معتبر هارون‌الرشید که‌ازدودمان عباسی بود نیز درقتل جعفر بی‌دخل نبوده زیرا برخلاف منافع پسرش امین وعلی‌الرغم زبیده برای مامون که‌مادرش ازاهل خراسان بود بیعت ولایت عهدرا پس‌ازامین گرفته بود . ازروایاتیکه مورخین راجع به‌قتل جعفر نقل‌میکنند این دو روایت دیگر نیزنظریات جعفررا راجع به‌آرزوی تسلط ونفوذ خراسانی‌ها دردولت عباسی تائید می‌نماید :

اول ـ هارون‌الرشید یحیی بن‌عبدالله بن‌حسن علوی‌را که‌درسنهٔ ۱۷۶ دردیلم قیام کرده بود به‌جعفر سپرد تا اورا محبوس نگهدارد ولی جعفر درپنهانی وبدون امر خلیفه اورا بدست معتمدان‌خود داده ازبغدادبیرون کشیده نجات‌داد. این‌اقدام‌را نیز به‌سبب اینکه به‌خاندان‌نبوت احترامی‌داشت کرده‌است وخاندان‌نبوت‌درنهضت‌خراسانی‌ها باابومسلم و گروه‌مددگار بودند.

دوم ـ جعفر به‌اندازهٔ محبت واعتبار خلیفه‌را نسبت به‌خود وخاندان خود جلب‌نمود که‌خلیفه عباسه خواهرخودرا بحبالهٔ نکاح او درآورد ولی بشرط آنکه باوی نزدیکی نکند . اماجعفر که‌فکرداشت دارای اولادی گردد که‌باعرق عباسیان شریك‌باشد پنهان ازخلیفه ازعباسه‌زوجهٔ خود پسرانی پیدا کرد تابتواند بوسیلهٔ آنها خوب‌تر به‌مقصد خود کامگار گردد .

فرزندان‌جعفر: جعفرطوریکه دربالاذکرنمودیم ازعباسه خواهر خلیفه که‌زوجهٔ اوبود به‌روایتی یك‌پسر (۱) وبه‌روایت‌دیگر دوپسربنام حسن‌وحسین‌بدنیا آورد. به‌اتفاق تمام مورخین این‌دوپسر ازخوف‌خلیفه دور ازنعمت نوازش ولطف والدین درمدینهٔ منوره ، مکهٔ معظمه بسر می‌بردند. زیراوالدین آنها ، ایشانرا خفیه‌ودور ازنظرخلیفه به آنجا بادایه ومعلمین‌ومربیان فرستاده بودنداما خلیفه که‌همیشه مراقب‌احوال جعفربود ازوجود پسران او ذریعهٔ زبیده باخبر گردید چنانچه سفرحج خلیفه‌را درسنهٔ ۱۸۶ بهمین منظور نگاشته اند که‌اولاد خواهرخودرا به‌بیندودرمراجعت جعفررا بقتل‌رسانید. میگویندروزشنبه‌دوم‌صفرسنهٔ ۱۸۷ پس‌ازآنکه‌خلیفه جعفررا بقتل‌رسانید وخاندان اورا ازبین‌برد علی‌بن‌عیسی بن‌ماهان‌را که‌تازه به‌فرمانروائی ایالات کل خراسان مقررشده‌بود قبل‌ازعزیمت به‌جانب‌خراسان ، موظف گردانید که آن‌دوپسر جعفررا از مدینه بیاورد . این طفل صغیر بواسطهٔ حسن وذکاوت خود خلیفه را متعجب گردانیده بود وازفصاحت ایشان درشگفت ماند ، وبر آنها گریست . سپس کلید اطاقی را که قبلاً عباسه خواهرخود ومادرایشانرا درآنجا بقتل‌رسانیده‌بود خواسته به‌ملازمان مخصوص دربار امرداد تادرآن اطاق حفری بکنند . بعد آن‌دوطفل‌را نیزدرآن اطاق به‌توسط مسرورخادم بقتل رسانیده‌برآنها گریست وایشان‌را درآن گودال مدفون کرد .

قرار گفتهٔ طبری وغیره مورخین جعفر علاوه بربن دوطفل اطفال صغیر دیگری نیز اززنان دیگر خود داشت پس ازقتل‌اوهنگامیکه آنهارا به‌نزد خلیفه آوردند وخلیفه برآنها به‌بخشید . اسم آنها فضل‌بن‌جعفر ومحمدبن‌جعفر وعبدالملك بن‌جعفر وخالدبن‌جعفرویحیی‌بن‌جعفر بود که‌شاید پس ازفلاکت عظیم خاندان خود بصورت بی‌سروسامانی عمربسربرده باشند زیرا مورخین کمتر ازآنها نام‌میبرند . « خاتمه » علی‌احمد «نعیمی»

---

(۱) عباسه ازجعفر حامله وپسری آورد که اورا بحمایت خادمی «ایاس» نام ودایهٔ «بیوه» نام سپرده بمکه فرستاد . هارون بغرض‌یافتن پسر جعفر بنام‌حج بمکه روانه شد ولی‌خادم ودایه مطابق اطلاع عباسه پسررا به‌یمن‌بردند . (ازیاد داشتهای فاضل محترم بناغلی‌[illegible])

توضیح کلمهٔ

(مېن)

درشمارهٔ ۱۰ مجلهٔ آریانا درمقالهٔ تحت عنوان اسناد وباد داشت های تاریخی وقتیکه نویسندهٔ فاضل آن جناب بناغلی حافظ نورمحمد خان ازعناوین والقاب وزرای اعلیحضرت امیرشیر علیخان بحث میکند درصفحهٔ ۳۲ درعنوان وزیرخارجه (لوی‌مېن دباندی) به‌معنی کلمهٔ(مېن) تذکراتی‌داده اند لهذا برای فهمیدن واستفادهٔ قارئین مجلهٔ آریانا وتوضیح ومعنی کلمهٔ مذکور بنظریهٔ خود عرض میکنم:

«مېن» مخفف «مېنه» است که معنی لغوی آن رهایش گاه وجای زیستن وبود وباش‌است مثلادرمحاوره گفته میشود:

تاچېری مېنه نولې‌ده ـ تو کجارهایش گاه گرفته ئی.

تاچېری مېنه کړېده ـ تو کجاجای‌زیستن‌ورهایش‌انتخاب‌و اختیار کرده ئی ستا مېنه چیری ده ـ جای رهایشت کجاست وغیره و درعین حال اطلاق مېنه بصورت خصوصی برخانهٔ فردی‌و بصورت عمومی برقریه ، برشهر و بر مملکت نیز میشود وجائز است مثلا گفته میشود که:

زمامېنه په باغ نواب کښې‌ده ـجای رهایش مندرباغ نواب است

په کابل کښې‌ده ـ درکابل‌است ـ په‌افغانستان کښې ده ـ درافغانستان است

یا ، زمامېنه کابل دی ـ یاجای رهایش من کابل است ـ افغانستان زما مېنه ده ـ افغانستان جای رهایش من است.

یاافغانستان زمونږمېنه ده ـ افغانستان جای‌رهایش ماست ـ کابل زمونږ مېنه ده ـ کابل جای‌رهایش ماست.

درالقاب مذکور مېن که مخفف مېنه است بصورت عمومی به معنی مملکت گرفته شده واین قسم مخففات درعناوین والقاب‌وقوماندان های عسکری عصر اعلیحضرت امیر شیر علیخان که برای چستی‌آهنگ وروانی است بکثرت دیده میشود ومعنی (لوی مېن‌د باندی) وزیر مملکت خارجه است زیرا(لوی) که معنی لغوی‌آن کلان‌است دراینجا اصطلاحاً به حیث ومعنی وزیر قبول‌شده است چنانچه‌برای تمام‌وزرا (لوی) گفته شده‌استوهم‌اصل‌جملهٔ‌مذکورچنانست که (دلوی‌دمېنی‌دباندی) که دو دال اضافت برای اختصارجمله نیز حذف شده چنانچه دربېښتو تولنه که اصل آن (دپښتو تولنه) بوده چون پښتو تولنه بحیث علم‌قبول شددال اضافی حذف شدواین در اسمای علم جائزاست ومعنی که مغفور غلام محمدخان‌وزیرداخلهٔ اسبق‌نموده صحیح‌وبجاست. امین الله «زمریالی»

نفوس حاضر و گذشته بشر

یکی از متخصصین احصائیهٔ انگلیس مدتهای مدیدی در موضوع احصائیهٔ نفوس بشر مطالعه نموده وبالاخره پس ازیك سلسله تتبعات وتحقیقات کاملهٔ علمی باین نتیجه رسیده است که از ابتدای پیدایش نوع انسانی تا امروز کم ازکم ۴۷۰۰۰ بلیون اشخاص در کرهٔ ارض زندگانی کرده اند . وفق احصائیهٔ او هر یك مربع میل خشکهٔ زمین تا بحال مورد رهایش ۹۷۶ ، ۶۲۲ ، ۱۳۴ نفر قرار یافته وازروی این حساب گویا درهر مربع فت زمین ۵ نفر حیات بسر برده‌اند نفوس موجودهٔ کرهٔ ارض به (۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰) نفر بالغ میگردد .

بزرگترین فامیلی زمین : درخلال قرون واعصار مدیده نفوس انسانی بصورت فوق العادهٔ بنای تکامل گذارده‌است . چنین تصور میرود که امپراطوری روم دروقت بزرگترین بسط وتوسعهٔ خوددارای ۵۰۰۰۰۰۰۰ نفوس بوده وازین جمله تنها ۷۰۰۰۰۰۰ نفر آن در کشور مصر زندگانی داشتند ، تعداد نفوس سرزمین فراعنه برای چندین عصر تقریباً بهمین معیار باقیمانده تزئید وتنقیص بسیار جزئی وناقص در آن رومیداد . ولی در ممالك اروپائی نسبت به این کشور وضعیت مغایری رامیتوان ملاحظه کرد یعنی نفوس درقارهٔ اروپا بصورت فوق العاده روبه زیادت وتکامل نهاد .

در ۱۴۸۰ نفوس انگلیند صرف ۳۷۰۰۰۰۰ نفر احصا شده بود بعبارهٔ دیگر اهالی برطانیه درآنوقت نصف باشندگان موجودهٔ لندن بودند وعین همین وضعیت را به کشور موجودهٔ دنمارك که دارای ۴۰۰۰۰۰۰۰ نفراست میتوان تطبیق نمود در ۱۴۸۰ در کشور فرانسه ۱۲۵۰۰۰۰۰ فرانسوی حیات بسر میبردند وحالانکه این تعداد امروز به استثنای الزاس ولورین ازسه مرتبه هم فزونتر شده وشامل ۳۹۲۰۰۰۰۰ نفر گردیده است .

در ۱۴۸۰ ـ اهالی جرمنی واستریا به ۱۰۵۰۰۰۰۰ وتعداد نفوس کشور روسیه قدری بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ نفر بشمار میرفت وحالانکه امروز نفوس روسیه پنجاه مرتبه نسبت به آنوقت افزایش حاصل کرده‌است. هسپانویها نفوس امروزی خودرا نسبت به آن سال دومرتبه بیشتر گردانیده‌اند در ۱۴۸۰ که مهمترین وقت نفوذ وتوسعهٔ مملکت هسپانیه بود کشور مذکور صرف ۹۰۰۰۰۰۰ نفر داشت . صدسال بعدازان (۱۵۸۰) در نفوس داخلی کشور هسپانیه هیچ ترقی به ملاحظه نرسید ودوصد سال بعد صرف در اهالی هسپانیه به تعداد (۱۰۰۰۰۰۰) نفر تزئید بعمل آمد . کشور ایطالیا در ۱۴۸۰ به دورهٔ رنسانس و تجدد علوم وفنون داخل بوده وباوجود پیشرفت های علمی وادبی اهالی آن با اهالی هسپانیه تساوی بود وحالانکه امروز چار مرتبه نسبت به آنوقت بیشتر صاحب نفوس بوده وبعد ازروسیه ، جرمنی وبرطانیه ازپرنفوس ترین ممالك اروپائی محسوب میشود .

تزاید مجموعی نفوس : امروز نفوس مجموعی دنیاروبه تزایداست ولی دراروپا به استثنای روسیه احصائیه موالید شدیداً روبه نقصان گذارده وضایعات جنگی چندان تغیر بسیار بارز

...چشمه خود تولید تولدات تولید نمیکند اگر چه در سنوات بین ۱۸۵۰ و ۱۸۹۰ بیش از (۲،۰۰۰،۰۰۰) نفر در جنگ کشته شدند .

در ۱۸۰۰ تعداد نفوس دنیا به (۷۷۵۰۰۰۰۰۰) نفر تقدیر شده بود و حالا نکه این ... در ۱۹۰۰ دوچند شده و به ۱۰۵۶۴۰۰۰۰۰ نفر ترقی کرده وامروز ساحهٔ آن به (۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰) نفر میرسد . احصائیه‌هائیکه متعلق به نفوس موجودهٔ کرهٔ ارض ترتیب شده ازهمدیگر اختلاف کلی دارند بعضی حدانتهائی آن را به (۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰) و جمعی به (۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰) نفر سنجیده اند نسبت به همه اقوام دنیا اهالی ملایا زیاده تر تکامل وتوسعه حاصل کرده اند چنانچه درظرف ۱۰۰ سال تعداد نفوس آنها از ۱۱۰۰۰۰۰۰ نفر به ۶۷۰۰۰۰۰۰ نفر زیادت پذیرفت .

<u>پر نفوس ترین ممالك دنیا</u> : کشور چین دارای تقریباً ۴۵۰۰۰۰۰۰۰ نفر باشنده بود واز کثیرالنفوس ترین ممالك کرهٔ ارض محسوب میشود . بعد ازچین مملکت هندوستان با ۴۰۰۰۰۰۰۰۰ نفر خودداری اهمیت میباشد تعداد اهالی روسیه به (۱۷۰۰۰۰۰۰۰) ومردمان ولایات متحدهٔ امریکا به ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ نفر احصا شده‌اند . نفوس جاپان خاص از (۸۰۰۰۰۰۰۰) بیشتر نبوده ونفوس امپراطوری جاپان به (۱۰۰۰۰۰۰۰۰) نفر میرسد.
دربین ممالك دنیا درسرزمین های بار بادوس Barbados واقع غرب الهند برطانوی، جاوا ومادورا Madura درشرق الهند هالیندی بیش ازهمه مردم ازدحام وترا کم نموده اند چنانچه در بار بادوس درهرمربع میل ۱۱۰۰ نفر زندگانی کرده ودر جاوا ومادورا درهرمربع میل ۸۲۰ نفر اقامت دارند درممالك اروپائی کشور بلجیم ازحیث تعداد اشخاص درهرمربع میل فوقیت داشته واحصائیه نفر هرمربع میل به ۷۰۵ نفر بالغ میشود وبعد ازآن انگلیند وویلس جلب توجه مینماید چه درهرمربع میل آن بیش از ۷۰۰ نفر اقامت دارند .

در آسترالیا درهرمربع میل دو نفر مقیم بوده وازین احصائیه صحرا های وسیع آن مستثنی میباشد اگر آن راهم اضافه نمائیم البته ازین مقدار بیشتر خواهد شد . درافریقا پرنفوس‌ترین موضع آن سرزمین ماریتیس Mauritius دانسته میشود که درهرمربع میل ۵۵۵ نفر حیات بسر میبرند در لیبیا جنوب غرب افریقا و بیچوان لیند Bechuanlnd درهرمربع میل یك نفر زندگی میکند. در اضلاع متحدهٔ امریکا درهرمربع میل ۳۶ نفر زندگانی دارند. دو ثلث نفوس دنیا صرف درهشتم حصهٔ مواضع قابل رهایش آن که عبارت ازچین، جاپان، هندویك حصهٔ اروپا باشد توطن دارند .

<u>توجه مردم بطرف شهرها</u> : درخلال قرن اخیر انسانها حیات شهری رانسبت به دهاتی ترجیح داده وعدهٔ زیاد قراء ودهات راترك نموده وبطرف شهرها روآورده اند مثلاً درانگلیند وویلس چهل فیصد نفوس تمام مملکت درشهرهائی زندگانی دارند که ساکنین آنها از (۱۰۰۰۰۰) بیشتر اند درجرمنی توجه مردم ازدهات بطرف شهرها ازآنهم بیشتر است پنجاه سال پیش سه ربع نفوس آن کشور درقریه‌ها و ده‌ها حیات بسر می بردند ولی امروز وضعیت بسکلی تحول یافته وتوجه عمومی اهالی بطرف شهرها معطوف میباشد . بعد ازجنگ عمومی گذشته قلت منازل ومساکن جداً حس شده وباین لحاظ تراکم وازدحام مردم درشهرهای بزرگ بدرجهٔ شدید بود که در نتیجهٔ آن وضعیت صحی اهالی به مخاطره افتید. در انگلیند تعداد متوسط باشندگان دریك خانه به ۸ نفر ودر فلادلفیای امریکا به ۵ نفر ودرپاریس باندازه ۳۸ نفر ودر برلین به ۷۶ نفر تعین گردیده است .

بزرگترین شهرهای دنیا، در اثنای هفتاد سال اخیر تعداد نفوس پایتخت‌های دنیا جدا رو به تزاید نهاده است لندن به شمول لندن بزرگ که از پر نفوس ترین شهرهای ممالک دنیا بشمار میرود تعداد باشندگان آن از ۸۰۰۰۰۰۰ نفر بیشتر است. و باوجود آن نفوس امروزهٔ آن از تعداد ساکنین (۱۸۷۰) آن قدری بیش از دو مرتبه دانسته میشود درهمان سال اهالی نیویارک به ۹۰۰۰۰۰ نفر بالغ میشدند وحالانکه امروز شهر مذکور از حیث کثرت نفوس با ۷۰۰۰۰۰۰ نفر خود دومین شهر کثیر النفوس دنیا میباشد بعد از آن توکیو پای تخت جاپان دارای ساکنین زیادی بوده و باشندگان آن عبارت از ۵۰۰۰۰۰۰ نفر اندازه شده‌اند برلین دارای رتبهٔ چهارم بوده و اهالی آن ۴۲۵۰۰۰۰ نفر یا عشر نفوس تمام پر وشیا میباشد در ۱۸۷۰ در شهر مذکور ۸۰۰۰۰۰ نفر زندگانی داشتند

چنین گفته شده است که اگر تمام نفوس دنیا در یك جزیرهٔ کوچك دنمارك مسمی به بورنهولم Bornholm صرف برای ایستاده شدن موقع یافته بتوانند وبعد بخواهند که تمام نوع انسانی را در بین یك لفافه وصندوقی پیچانده و ذریعهٔ مواد منفجره ویا یك راکت صندوق مذکور را بیك ستارهٔ دیگر بیندازند آنوقت برای عمل مذکور صندوق مواد منفجره اگر دارای حجم (۱۰۱۰۰) مکعب گز باشد کفایت خواهد نمود.

عروسی وطلاق، در برطانیه و آیرلیند شمالی روزانه بیش از (۱۰۰۰) عروسی اتفاق میافتد و حد متوسط عروسی سالانه به ۳۷۵۰۰۰۰ بالغ میشود معیار سالانهٔ عروسی در ولایات متحده فی هزار ۱۶ میباشد در مقابل هر عروسی دو مولود پیدا شده و در برابر هر دو عروسی سه شخص فوت مینماید حد متوسط عمر رجال برطانیه در وقت عروسی ۲۹ و از زنها ۲۶ تعین گردیده است زنهائی که بی شوهر میشوند بصورت متوسط تا ۴۵ سالگی ومردهای بی زن تا ۵۰ سالگی بار دیگر مزاوجت می نمایند وفق آخرین احصائیه تقریبا پنجاه و دو فیصد مردهای برطانیه عروسی نکرده و چهل و چهار فیصد آنها مزاوجت نموده و تقریبا چار فیصد آنها زن مرده دانسته میشوند اما پنجاه فیصد زنهای آن مملکت عروسی نکرده وچهل و یك فیصد آنها تزویج نموده و ۹ فیصد دیگر بیوه میباشند.

در هر یك مملکت نصف شمالی کرهٔ ارض ماه جون از حیث کثرت مزاوجت ها معروفترین ماهای سال اتخاذ شده است روبرت تیم Robert thieme شخصیست که در احصائیهٔ عروسی ها باید از وذکری بمیان آید. این شخص در ۱۹۳۵ بعمر ۱۰۳ سالگی وفات نمود ولی چیزیکه زندگانی او را قابل تذکار گردانیده وخصوصیتی برایش می بخشد آنست که در عمر خود ۱۵ زن اختیار نموده و بعد از پانزده همین مزاوجت چشم از حیات بربست.

فامیلی‌های بزرگ، در ۱۹۳۵ در موضع بونگهیم Bonnigheim واقع ورتمبرگ جرمنی یادگار منارسنگی بافتخار یك زن که در قرن ۱۵ زندگانی داشت تعمیر کردند این زن در عمر خود پنجاه وسه فرزند بدنیا آورد که ۳۸ آن پسر و ۱۵ آن دختر بودند در ۱۹۲۶ در موضع والادولد Valladolid هسپانیه زنی به عمر شصت و هشت سالگی بیست و نهمین فرزند خود را تقدیم جامعه نمود از احصائیه های متعدده چنین برمی آید که بعد از پنجاه سالگی در ۳۴۰۰ زن یکی از آنها پسر خواهد زائید در ۱۹۲۸ یك خانم مصری از یك بطن چار دختر و ۲ پسر تولید نمود در ۱۹۳۴ مسترس دیونی Mrs, Dionne یك خانم کانادائی پنج دختر در یك بطن حمل نمود این‌ها صرف خواهران پنج گانهٔ هستند که تابحال زنده مانده و ازین لحاظ ریکاردی به دنیا قایم کرده‌اند.

هر سال در دنیا بتعداد ۳۳۷۰۰۰ دوگانگی ۳۷۰۰۰ سه گانگی و ٦٥ چار گانگی تولد میشوند وازروی این حساب تعداد دو گانگی هاروزانه به ۱۰۰۰ وازسه گانه گیها بعدد میرسد و حالانکه بعدازهر پنجروز یك چار گانگی بدنیامی آید .

معیار موالید ووفیات : در ۱۹۳۵ معیارموالید فیهزار ۱٤۰۷ سنجیده شده بود. پنج سال پیش این مقدار به ۱٦۰۳ فیهزا ترقی کرده وحالانکه در ۱۸۹۰ معیار مذکور به ۳۰۰۲ بالغ میشد ازروی این احصائیه چنین مستفاد میشود که معیار موالید انگلستان در ظرف ٤٥ سال بنصف تنزیل یافته ووفیات هم روبه پستی گذارده است. چنانچه در ۱۸۹۰ـ اندازهٔ وفیات ۱۹۰٥ فی هزار احصاشده وحالانکه در ۱۹۳۵ به ۱۱۰۷ تنزل حاصل کرده است .

تنزل معیارموالید درانگلیند بین متخصصین احصائیه اشتباهات و شکوك زیادی تولید نموده وبعضی از آنها چنین نظریه دارند که اگر وضعیت مذکور بهمین حال دوام پیدا کند بعد ازصدسال نفوس برطانیه کمتر از ۵۰۰۰۰۰۰ نفرخواهد بود این تنزل معیار موالید را نه تنها در کشور برطانیه میتوان ملاحظه کرد بلکه در ایطالیا و جرمنی باوجود مساعی زیاد حکمرانان وزعمای آنها بطور واضحی درك میشود. در ۱۸۹۰ معیارموالید ایطالیا فیهزار ۳۷۰٥ اندازه شده بود وحالانکه این اندازه در ۱۹۳۵ـ به ۲۳۰۳ فی هزار تنزیل یافت .بعد ازآنها مملکت سویدنرا میتوان نامبرد چه ستون احصائیهٔ موالید آن در ظرف چهل وپنج سال از ۲۸۰۸ فیهزار به ۱۳۰۸ تنزل نموده است .

کمترین معیار وفیات : درجدول معیارموالیداروپا کشور روسیه را اولتر از همه میتوان ملاحظه کرد چه در ۱۹۳۰ـ اندازهٔ تولدات فیهزار ۳۰۰۱ قلمداد گردید . در هندو ر طانوی معیار مذکور ازآنهم بلند تر بوده به ۳٤۰۹ فیهزار بالغ میشد ولی مقدار وفیات هم فیهزار ۲۳۰۱ اندازه شده است. مرگ اطفال درهند بیش از همه ممالك جلب توجه می نماید چه در مقابل ۱۰۰۰ موالید ١٦٤ وفیات نشان داده شده و حالانکه در انگلیند بمقابل موالید اطفال شمارهٔ وفیات فیهزار ٥۹ میباشد اگرچه این معیار نسبت به هند خیلی کم است ولی باز هم متخصصین به آن قناعت ندارند ومعیارموالیدووفیات نیوزیلیند را که فیهزار ۳۱ وناروی را که فی هزار ٤۱ میباشد متذکر میشوند ،کمترین معیاروفیات دنیا درنیوزیلیند بدست آمده ودرآنجا بصورت مجموعی درهر هزار نفر ۸۰۲ نفر که ثلث وفیات هند است تعداد وفیات تعین شده است .

در کشورجرمنی (به استثنای آستریا و بوهیمیا) سالانه ۱۰۲۰٤۰۰۰۰ طفل متولد میشود واین تعداد ازاندازهٔ موالید سالانهٔ انگلیند وویلس که عبارت از (٦۰۰۰۰۰) مولود است دوچند بوده وبه تعداد ٤۸۰۰۰۰ مولود ازموالید فرانسه که سالانه ۷۲۲۰۰۰۰ـ احصا گردیده بیشتر میباشد درناروی سالانه ٤۲۰۰۰ و در دنمارك ٦٥۰۰۰ طفل متولد میشود .

قدیمترین احصائیهٔ نسبی : ازجملهٔ ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نفوس موجودهٔ بشر تعداد بسیار قلیلی میتوانند که بلند تر ازچارمین نسل گذشتهٔ خودرا ذکر کنند وحتی تاریخ صحیح اجداد خودرا هم طوریکه لازم است نشان داده نمیتوانند صرف بعضی ازخانواده های مشهور وشریف دارای نسب نامه های نسبتاً صحیح تری بوده وشاخ وبرگ فامیلی خودهارا میتوانند تا مدت های خیلی بعید گذشته توسعه بخشند. قدیمترین فامیلی های انگلیسی خیلی افتخار دارند تا سلسلهٔ نسبی خودرا الی زمان ویلیم فاتح برسانند .

فامیلیها وخانواده های حکمرانان سابقه چون به سرا قتدار رسیده و دارای سلطنت و مقام گردید ندخیلی میکوشید ند تا انساب واجداد خود را ما فوق البشر معرفی کرده وبرای آنها مبدأ موهومی را میتراشیدند چنانچه حکمرانان جاپان ، مصرو پیرو خودرا (پسران رب النوع آفتاب) میخوانند یازده قبیلهٔ یونان تنها خودهارا به خاندان شاهی سپارتا Sparta و مقدونیه منسوب داسته وفامیلی فابی Fabii رومانوی هرکولس Hercules را پسر مادر معبودان یا اولین جد آنها محسوب میداشتند .

اجدادناپلیون : اغلب خاندانهای شهزادگان جرمنی خودهارا اخلاف اودین Odin میدانند وقیصر درروم معبدی بنام جدهٔ مشهورهٔ خود وینس Venus تعمیر نمود اکثر متخصصین علم انساب چنین میگویند که نسب ناپلیون به قیصر میرسد وحقیقتاً فامیلی ناپلیون از جزیرهٔ کریت آمده اند ودر وقت جنگهای صلیبی آنجارا باسم کالومیروس Kalomeros که معنی آن بامفهوم کلمهٔ ایطالوی بوناپارت Buonaparte مطابقت دارد یاد میکردند .

حالا هم درفانا Phana مرکز ارستوکراتی یونان در ستامبول Stamboul چنان شاخه‌های نسبی موجوداست که به ارستوتل Aristotle یاحتی پولیسس Pulysses منتهی میشود.

پاپ انوسنت دهم Innocent x (۱۶۵۰) چنین گفته است که اوازاولادهٔ نومایو مپی لیس Noma-pompilius (دومین پادشاه روم در ۶۰۰ قبل از مسیح) میباشد . ماریاتیریسای Maria-theresa آستریا وقتیکه نسب نامهٔ خودرا به سی پیو Scipio وهانیبال فاتح Hannibal منتهی دید تبسم کرد .

منشاء امپراطوران : امپراطوران ساکسونی ازطرف مادر ازویدوکند Widukind یاویدنکند Widdenkind مخالف شارلمان Charlemagns مشتق شده اند وبذریعه اوتو Otto خواهرزادهٔ بزرگ آن هوگ کاپیت Hvghcapet خانوادهٔ شاهی فرانس بروی کار آمده وخاندانهای شهزادگان انهالت Anhalt ، برونسوك Brunswick اولدنبرگ Oldenburg (دنمارك) وساوی Savoy (ایطالیا) نیز جد خودهارا وندوکند میدانند .

میروونجیها Merovingians که مؤسس سلطنت فرانکها درقرن(۵) میلادی دانسته میشوند اصل ومبداء خودرا به ماروبودیس Marobodius رئیس مارکومانی Marcomani منسوب میدانند وخود او خویشتن را به سویبی Suebi قوم حاضرهٔ سوابیها Swabians نسبت میدهد سویبی دروقت میلاد مسیح مملکت بوهیمیا که سرزمین سلتیك بوئی (Boii) دانسته میشد فتح نمود یك شاخهٔ میروونجیها درفرانسه صاحب امتیاز گردیدند وبحیث دوكها درفرانکونیا Franconia حکومت کردند . دلائل ومدارك موثق تاریخی وجود دارد که ازشاخهٔ بزرگتر ین خانوادهٔ امپراطوری شعبهٔ ناسواورنج Nassou-orange مشتق گردیده وازشاخهٔ کوچکتر آن هوهنلو Hohenlohe بروی کار آمده است . امپراطوران فرانك ازشاخهٔ دومی مشتق گردیده اند ودخترهنری چهارم آگنس Agnes جدهٔ هوهنستافن Hohenstaufen دانسته میشود. برعلاوه اینهم کشف شده است که در تمام این خانوادها خون ارساسدس Arsacids هم وجود دارد وآنها شاهان ارمینیائی میباشند که پومپی Pompey باآنها جنگ نمود زیراهنری اول فرانسه نواسهٔ امپراطور رومانوس دوم RomanusII نیز تیم را عروس کرده بود .

در۱۹۴۵ ـ آخرین زن از خانوادهٔ پالیولوگس Paleolgus (پالیولوجی خانوادهٔ حکمرانان امپراطوری بیزنتین میباشند که‌در۱۴۵۳ ازسلطنت ترکیه منفصل گردیدند) فوت‌نمود اویکی‌ازاعقاب امپراطوراندرونیکس‌سوم (Andronicus III) امپراطوررومان‌شرقی‌دانسته میشدبعد ازجنگ بالقان‌در۱۹۱۱ـاوخودرامدعی ووارث تخت‌قسطنطنیه معرفی‌نمودو دریونان از او استقبال شاهانه نمودند.

دیوك موضع کویفو Duke of kuefu خودرابطور صحیح ومستندازقدیمترین انساب معرفی میکند وطبق اسناد ونوشته‌هائیکه موجود است اوتاهفتادوهفت نسل‌خودرا به کونفوچیوس Confucius میرساند وازآنوقت تا۱۱۵۱ قبل ازمیلاد نسب خودرا بلند میبرد. فعلا شصت فامیلی راساً نسب‌خودرا تا کونفوچیوس رسانده ودارای نام‌کونگ Kung میباشند. (انتها)

مترجم: م ۰ ع اصغر (شعاع)

زردوزی درهرات

درهرات ازقدیم صنعت پارچه بافی ودست گاهای آن‌معمول ودایر بوده وپارچه های بافتگی وقماش های ابریشمی وزر دوزی آن دراوج اعتبار وشهرت خاص بوده و در هرجا مشتریان زیاد داشته‌است چنانچه درزمان او کتای (۶۱۶ ـ ۶۳۹) پسر چنگیز خان منسوجات وپارچه های زر دوزی کار استاد ان و صنعت کار ان هرات ندر جهٔ مقبول خاطر وپسند طبع اوواقع شد که‌شهر هرات دوباره آباد ومعمور گر دیده وهم به صنعت کا را ن وپارچه بافان وزردوزان هرات اجازه‌داد تابوطن خویش عودت کرده ودرآنجا بتأسیس کار گاها ودستگاهای بافندگی وزردوزی خودهمت گمارند چنانچه سیفی هروی دربن زمینه مینویسد «سبب فرستادن‌اوکتای‌خلق رابشهر هرات آن است که‌خاتونی بودازخواتین چنگیز خان نام اوقتلغ آلشی بس‌به‌آئین معظمه روزی چندتاجامهٔ زربفت مصور پادشاهانه پیش اوکتای آورد اوکتای راازان جامه‌ها خوش آمد ازقتلغ آلشی‌برسید که‌ناسج این نسج هاومصوراین‌صورت هاومطرز این‌عمل‌ها کیست قتلغ‌آلشی گفت دران‌وقت که‌تولی‌خان اسیران شهرهرات را بخش می‌کرد جامه بافان رابمن ارزانی‌داشت این‌اثواب‌ازمنسوجات ومصنوعات ایشان است اوکتای قآن‌گفت که‌این جامه‌بافان رابمن بخش تادرعوض ۰ هرچه مراد ودلخواه تو باشد بد هم قتلغ آلشی جامه بافان‌رابااوکتای‌بخشید وپنج‌ده‌معموره‌در ترکستان‌ستاند‌اوکتای‌جامه بافان رابنواخت وبه‌ترتیب پادشاهانه مخصوص گردانید وفرمود که هرسال مبالغ وجوه از محصول ولایت بستانند وهزار تاجامه به‌خزینه معموره برسانند»

این‌صنعت ظریف وزیبا درزمان شاهان کرت نیز دراوج شهرت واعتبار بوده ومخصوصاً ملك‌فخر الدین وملك‌معزالدین کرت درشیوع وتعمیم وزیبائی وپایداری این صنعت ظریف توجه واهتمام زیادداشته اند ودرمراسم عروسی وجشن‌ها وپذیرائی های شاهانه برای‌تزئین وتجمل شهر وکاخ‌های سلطنتی ازین پارچه‌ها وقماش‌های ظریف‌کار گرفته و صنعت‌کاران آن‌را موارد نوازش وانعام قرار میدادند.

«گویا»

تکملهٔ قسمت اول

از

یادداشتها واسناد تاریخی

در قسمت های ۱ ، ۲ ، ۳ یا د داشت های خود احوال کابینه، تعداد عسکر، موسسات حربی را نوشتیم درین قسمت بر میگردیم بشرح قسمت اول .

مادر قسمت اول این مقاله که درشمارهٔ ده اشاعه یافت (کابینهٔ) زمان (اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم) را نوشتیم و بدان وسیله گویا نشان دادیم که افغانستان هفتاد سال پیشتر تمدن جدید خویش را تاسیس نموده بود .

آن قسمت نوشته های ما از طرف اکثر نویسندگان متتبع که برای معلومات تاریخی و طن تشنه اند بنظر نیك دیده شدو بجز یك نفر که آنهم شفاهاً به کسی چیزی گفته بود گویا دیگر ایرادی نسبت به ادعاهای ما بمیان نیامد ماهم که می بینیم این شخص تا یکدرجه بدین ایرادخویش حق هم داشت زیرا درنوشته های ما نسبت به اثبات اعضای کابینه ورتبهٔ وزارت والقاب افغانی شان سندمی جست وسندیکه ما درین مورد نشان داده بودیم (قصیده های ولیعهدی) بود که ادارهٔ مجله آریانا آنرا برای ترتیب کدام (مقالهٔ مستقل) دیگر بنام (جشن ولیعهدی) درنظر گرفته وازپایان قسمت اول مقاله حذف کرده بود (۱) بهرصورت ایراد این شخص در کشف وشرح واقعه خدمت کرده ومرا بر آن واداشت که درپی اسناد تشکیل کابینه زیادتر متوجه شوم چنانچه دراثر پرس و پال سیار توسط دوست دانشمند خویش آقای عبدالحی خان حبیبی مدیر پښتو ټولنه به یافتن یك شماره (اخبار شمس النهار) که حاوی

---

(۱) درقصاید مذکور نام های هریك از اعضای کابینه با القاب افغانی شان ذکر بوده وجمعاً باسم وزیر یاد شده اند .

مثلا (واصل) میگوید :

محفل عیش بهر گوشهٔ آراسته شد — خاصه درمجلس مینوش این (هفت وزیر)

(میر الفت آقا) میگوید :

بچار گوشهٔ اورنگ شاه بنشستند — تمامی (وزرا) همچو هاله دور قمر

میرزا عبدالرشید خان میگوید :

علی الخصوص (وزیران) صاحب تدبیر — که نام شان برقم بود چون قمر تابان

محمد جان میگوید :

چون شد آراسته مانندعروسان این بزم — گشت هرهفت از آن هفت وزیر باشان

شاه ماهیست بگردون جهان آرائی — سبعه سیاره اش این هفت وزیرای یاران

تشکیل کابینه وشرح خدمات وزرای مذکور بوده ومطلب مارا روشن میسازد موفق شدم(۱) وا[...]ب دیگر بعضی ازعزیزان من معلوماتی که در معرفی وشخصیت این وزرا داشتند برای من فرستادند فلهذا لازم شد که برای تکمیل قسمت اول بصورت علاوهٔ معلومات، مندرجات شمس النهار راباسائر معلوماتی که درین مورد جمع شده نشر دهیم تاهم مطلب کامل گردد و هم خاطر رفیق ایرادگیر ما تایك اندازه تسکین وآرام گیرد .

جریدهٔ شمس النهار تشکیل کابینه رابه عنوان وبعبارت ذیل می نویسد : ـ (۲)

«ترقی مدارج درافغانستان»

قدیمان خودرا برافزای قدر

که هرگز نه بینی زپرورده غدر

«چونکه ازعرصهٔ درازمنظورنظرکیمیا اثربند گان اشرف»
«امیر صاحب بهادرخلدالله ملکه چنان بودکه اشخاصی که ازقدیم معروف»
خدمات بوده درانجام امور مأموره خود کوتاهی نورزیده اند »
«وپیرامون آبیاری شجر بی ثمر غداری بکر دیده علی الدوام »
«سررشتهٔ اخلاص رااز دست ندادند ترقی اوشان به مناصب جلیله کرده»
«شود ونیزچونکه الحال نظم ونسق مملکت به نسبت سابق زیاده گردیده »
«مناسب است که هر کاری بمنصبداری سپردکرده شود تاموجب ازدیاد»
« نظم ونسق مملکت گردیده ترقی ورفاهیت وامنیت رعایا به ظهور رسد »
«بنابرظهور خیال مبارك به تاریخ ۲۵ ماه رمضان المبارك یوم دوشنبه»
«۱۲۹۰ (۳) ترقی اشخاص ذیل به مناصب رفیعه بظهور رسید .»

اعنی

«عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت دستگاه سیادت پناه»
« (سیدنورمحمدشاه) صاحب را که ازعرصهٔ درازسرگرم خدمات شایستهٔ»
«دولتی بوده درانجام امور مأمورهٔ خود حتی الوسع دریغ نه فرموده»
«ونیز شخصی نجیب الطرفین ازاعاظم سادات پشین متعلقهٔ قندهارو ملازم»

---

(۱) اوراق این اخبار خیلی مندرس وازهم پاشیده است یعنی چون سر و آخر ندارد وحواشی آن هم از طرف کدام شخص بدسلیقه بریده شده بدبختانه نمبر وتاریخ اشاعه وعدد صفحات آن تعین نمی شود ولی خوشبختانه مضمون تقرر وزرای کابینه پوره بدست می آید .

(۲) مضمون مندرجهٔ اخبارشمس النهار درین مقاله باین ترتیب گرفته شده که اول عبارت اخبار مذکور نسبت به تقرر هر وزیر عیناً نقل ، وبعداً سایر معلومات ماجابجا به آن الحاق یافته است ، اما برای اینکه مطالعین محترم عبارت شمس النهار رادرباره وزرای کابینه سراپایافته بتوانند درهر حصهٔ مقاله به قوس های ممیزه («») نشانی شده است .

(۳) طوریکه در پاورقی صفحهٔ (۲۹) شمارهٔ (۱۰) سال اول آریانا اظهار نظریه نمودیم گویا واقعاً سراج التواریخ درسنهٔ تشکیل کابینه وجشن ولیعهدی دوسال غلط کرده ومادرتتبع خود به خطا نرفته ایم .

«قدیم این سلطنت ودر دیانت ولیاقت ممتاز بود به عهدهٔ رفیعهٔ جلیله»
«(صدراعظم) و(مختار الملك) دولت افغانستان مقرر نموده به خلعت»
«فلخره سرافراز نمودند که ترجمهٔ القاب اوشان درزبان صلابت بنیان»
«افغانی (لوی تول مختار) است» (۱) .

معرفی صدر اعظم و فامیل آن :

پدرسید نورمحمدشاه آقای صدراعظم (سیدمحمدسلیمانشاه) وجدشان (سیدبیك محمدشاه) نامداشت پسرشان (سیدمحمد) نامی بوده که پس ازوفات پدر درپشنگ یعنی ملك اجدادی خویش رفته به زراعت املاك مشغول وهمانجا مدفون گردید .

پسران (سیدمحمدآقا) موسوم بودند به سیدعبدالشکور، سیدعبدالقدوس، سیدعبدالصمد، سید عبدالاحد، سید عبدالرسول . ازین جمله سید عبدالشکور در پشنگ به زراعت مشغولیت داشت ودرسالیکه سردارنصرالله خان مرحوم بطرف لندن میرفت مشارالیه باچندنفرتجارپشنگی به کابل آمده خواست با امیرعبدالرحمن خان معرفی شود ولی بمشورهٔ دوستان خود به پشنگ برگشته و همانجا لاولد فوت شد . سه برادر دیگر آنهم در پشنگ لاولد فوت شدند تنها از سیدعبدالرسول بنام سید عبدالکریم، وسیدعبدالمجید، وسیدعبداللطیف، سه پسرمانده بود که سیدعبدالکریم آن فوت ودونفر دیگر به پریشان حالی در قندهار حیات دارند .

سید نورمحمدشاه مرحوم بنام سید گل محمدشاه وسید علی محمدشاه دوبرادر داشت که درقندهار وارغنداب بزراعت وتجارت وباغداری مشاغله داشتند ـ اول الذکررا هوای ماموریت درسرافتاده بسنه ۱۳۱۰ بکابل آمد ولی قبل ازآنکه عرضش بدربار امیرمرحوم برسد بنابرامر امیرمذکوردرسرای امیرشیرعلیخان واقع بایان چوك حبس گشته ومتعاقباً بصورت خفیه قتل وبوبرتپهٔ مرنجان مقابل کول چمن حضوری تهٔ خاك گردید درآنوقت استاد گلوی خباز ساکن رکاخانه آنقدر توانسته بود که موضع قتل اورا برای عموزادهٔ اویعنی آقای مغفور وخطاط مشهور وطن

---

(۱) مادرقسمت اول مقالهٔ خود که این قسمت تکملهٔ اوست لقب افغانی صدراعظم را از روی قصیدهٔ (واصل) (لوی مختار) پنداشته بودیم زیرا درتکلم روانتر بنظرمی آید وحالانکه کلمهٔ (تول)را واصل ازین جملهٔ (لوی .... مختار) بضرورت شعری حذف کرده است واین لقب طوریکه (رشید) درقصیدهٔ خویش ضبط کرده است مطابق واقع وموافق مندرجات شمس النهار بوده است .

واصل میگوید :

صدراعظم که بزرگان جهانش خوانند (لوی مختار) فلك قدر فلاطون تدبیر

رشید میگوید :

نخست نورمحمد (لو تول مختار) است خطاب دیگر آن راتو(صدراعظم)خوان

محمدجان میگوید :

اولش (نور محمد شه) وصدر اعظم (تول مختار) بود منصب آن والاشان

جناب سیدعطامحمدشاه آقا نشان بدهد (۱) .
ازین شخص مقتول یك پسر بنام سید دوست علی‌شاه مانده بود که درعصر امیر حبیب الله خان شهید تارتبهٔ کندکمشری رسیده وامروز نه خودش حیات ونه اولادی ازوی دیده می‌شود .
سیدعلی محمدشاه برادر دیگر صدراعظم مدت‌العمر درقندهار مصروف زراعت وتجارت مانده وهمانجافوت گردیده است ازپسر کلان سیدعلی‌محمد شاه که سیدشیرمحمد نامداشت‌وداماد صدراعظم مرحوم هم‌میشد نیز کسی حیات نمانده وهمه‌فوت‌شده اند .

(۱) جناب سیدعطامحمدشاه آغای‌مرحوم که‌درفن‌خطاطی بی‌نظیربوده وقطعات‌مشق‌شان زیب‌کتابخانهٔ شاهان واهل‌ذوق است پسرسیدتاج‌الدین‌محمدشاه ونواسهٔ سیدمحمدزمان‌شاه پشنگی می‌باشند ، اماجدمادری‌شان‌سردار(مهردلخان) مرحوم است‌که‌ازشعرای نامور وازسرداران صاحب تالیف واثر بودند .

سیدعطامحمدشاه مرحوم درشهر قندهار به کوچهٔ ملا فرح‌الدین مسکن داشته باعلمای عصری خود مثل (کته اخندزاده) و (حبواخندزاده) و(ملاموسی‌اخندزاده) مصاحبت وشغل تجارت‌بخاراوهندرا نیزداشت ـ درعصرامیرشیرعلی‌خان مرحوم شش‌هزار روپیه‌قندهاری‌سالانه مستمری برایش داده میشد . در۱۲۹۷ قمری که امیرعبدالرحمن خان قندهار را ازسردار محمدایوب‌خان‌غازی تسخیرنموده بطرف‌کابل‌عودت کرد ، سردارشمس‌الدین خان نائب‌الحکومه قندهاربنابفرمان امیرمرحوم مشارالیه‌را به‌کابل‌فرستاد چنانچه‌درکابل مکلف به‌سکونت گردیده وسالانه دوهزار کابلی برایش مقررشد .

پس ازچندیکه امیرمرحوم به‌فکرآثار وخط‌خطاطان ماهرافتاد ، آقای‌مرحوم را به خطاطی حضور موظف ساخته و کتب‌بسیار وقطعات بی‌شمار که‌هرکدامش ازحیث‌خط ومیناتور نادرهٔ روزگار است بالایش نوشت .

(۱) تذکرةالاولیای‌شیخ فریدالدین عطار (۲) رسالهٔ نسخه جات مجرب موسوم به زادالمسافرین تالیف محمدمهدی بن‌علی‌نقی در۱۶۵ ورق‌کلان . (۳)رسالهٔ‌خرقه‌مسمی به(بغیه مرتضی‌قلی‌شاملو) در۸۱ورق کلان. (٤) آئینهٔ‌جهان‌نما به‌خط جلی. (٥)دیوان خواجه‌حافظ شیرازبه‌خط خفی. (٦)مخمس‌مشهوربه(حمام‌بندی)به‌خط‌نیم‌قلمه. (۷)،تخمیناً‌دوصد قطعات‌مشق. (۸)لب‌لباب دلائل الخیرات،رباعیات‌سلطان‌ابوسعید، رشته‌های‌مخمس براییات‌حضرت‌صدیق(رض) ابیات‌منسوب‌به‌حضرات‌مجتهدین(رح)دعای‌حزب‌الدوروغیره.(۹)قصیدهٔ‌بدریه‌درذکراسمای‌اصحاب بدررض. (۱۰)ده‌پندحکیم‌ارسطوبه‌نظم‌در۱۹ صفحه . (۱۱)تحفة‌الملوك. (۱۲)،ام‌حق. (۱۳) گلستان . (١٤) نصف‌نفحات‌الانس‌حضرت جامی. (١٥)شش‌دانه مرقع ۲۰ قطعهٔ .

از جملهٔ کتب ورسائلی است ۹ به خط زیبای آقای مرحوم نگارش یافته وبه ثروت کتابخانهٔ‌شاهی افزوده بود ولی افسوس که‌انقلاب ۱۳۰۷ شمسی درین آثارهم اثرکرده وامروز بجز رسایل ۹۰۳۰۲و۱۰ که درتحت ۲٤٤۲ وشمارهٔ ۸ که‌درتحت ۱۸۹۱ و٦قطعه مشق که در نمبرهای ۲۲۷۷ـ۲۳۰۰ـ۲۳۰۱ـ۲۳۰۳ـ۲٤۰٤ـ۲٤۰٥ـ۲٤۰۰ کتب خانهٔ خصوصی ذات‌شاهانه قیداست دیگراز آثار آقای مرحوم نایاب‌است. کتیبه دالان‌مقبرهٔ امیرمرحوم وکتیبه‌مقبره‌سلطان‌محمود غزنوی‌نیز به خط ایشان است .

تنها ازپسر خورد (سیدعلی محمدشاه) پسری بنام سّید عبدالقا در شاه درقیدحیات مانده که‌درار غنداب مشغول زمینداری وباغد اری است اما باعث زیادتی‌سن وکثرت پر یشا نی باضعف ونقاهت گرفتار .

خودسیدنورمحمدشاه آقای مرحوم هم‌طوریکه درحصهٔ فعالیت‌های‌سیاسی‌او دریکی‌ازمقالات آیندهٔ‌ماخواهیدخواند دراثنای مذاکرات پشاور پیش‌ازنیل بمرام‌مرده‌اند .(۱) وخانه اش هم که‌دربالاحصار بودباقصور سلطنتی درجنگ دوم افغان وانگلیس مسمار گردید .

اینك بدینصورت که نوشتیم از فامیل این شخص بزرگ وطن (که‌یکو قت ز مام مهام سیاست کل افغانستان را در دست‌داشت) بجز دونفر پر یشان حال غیر معرو ف د یگر ان بقسم نا باور نیست ونابود گردیده اند . (۲)

«دوم : ـ عالیجاه میرزا حبیب‌الله خان‌را که‌ازخوانین‌واکابر طایفهٔ»
«وردکیه‌،وازعرصهٔ دراز جانفشان‌این دولت‌خداداد بوده بهمهٔ قوم»
«خود درنمك حلالی وجانفشانی دقیقهٔ ازدقایق فرو گذاشت نه‌نموده»
«به‌منصب مستوفی‌الممالك‌افغانستان که‌ترجمهٔ آن‌درافغانی (لوی‌ملك)»
«است سرافراز نموده به‌خلعت فاخره ممتاز نمودند .

لوی ملك‌میرزاحبیب‌الله‌خان‌مستوفی الممالك ده‌هزار نفر نوکر داشت که‌از جا گیر خود برای آن‌ها معاش میداد (۳) وتوسط آن‌ها امورات مستوفیت را اداره می کرد . موصوف چون‌دراول‌امر باسردارمحمد رفیق‌خان‌لودین می‌بود در طریق داد ودهش ومهمان نو ازی ازبادار خودش سبقت جسته علاوه برانکه لطف واحسا نش بدست وپاماند گان جاری بو د شبانه، اوهم مانند سردار محمد رفیق خان ازمطبخ خاصهٔ خودش برای همسایگان‌بی‌بضاعت آش وطعام می‌فرستاد .

در قصیدهٔ واصل اسم این وزیر چنین ذ کریافته

بعد، مستوفی‌،د انا دل عا لی همت — که به تائید قلم کرده ممالك تسخیر
نام نامیش حبیب اللّٰه‌ومحبو ب قلوب — لو ی ملکش لقب از پا دشهٔ عالمگیر

در قصیدهٔ رشید

وزیرثانی، آن اوی ملك حبیب‌الله — امین دولت و مستو فی الممالك دان

درقصیده محمد جان

دو مین (لوی ملك) نخبهٔ قوم ور دك — آنکه مستوفی لقب یافته ازشاه زمان
صفتش صدق وصفا نامش‌حبیب‌الله است — دفتر علم و کمال ویکه فر د دیو ان

---

(۱) ازاتفاقات درمدفن اوهم اختلاف است زیرا بعضی اورا در (چبه) وبر خی در(تپه مرنجان) وچندی‌هم‌درزیارت (شاه‌شهید) می‌نویسند ولی‌درهیچ یك‌ازین سه‌موضع نه کتیبهٔ‌موجود است که ازروی آن‌قبر موصوف شناخته‌شود نوه‌شخصی‌یافت‌می‌شود که‌گفته بتواند در فلانه‌قبر قبضهٔ خاك سیدنورمحمدشاه است هرکجا هست‌الله تعالی اورا درجو ار رحمت خویش جا دهد .

(۲) راجع به‌فعالیت‌های‌سیاسی‌صدراعظم مرحوم در یکی ازشماره های آینده معلومات مفصلی برای قارئین کرام خواهیم داد .

(۳) جلد دوم تاج‌التواریخ ص۴۷ طبع مطبعه گلزار حسینی بمبائی ۱۳۲۲

در نمره ۳۰ جلد دوم تاریخی غره رمضان ۱۲۹۱ در صفحه ۶ تحت عنوان خبر دوم کابل ز۳ جم به عنوان . و کار (لوی ملك) جریدهٔ فریدهٔ (شمس النهار) چنین مینگارد .

این حقیر بتاریخ ۲۶ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۱ جهة ملاقات یك دوست بمحکمهٔ عالیجاه معلا جایگاه عظمت و جلالت انتباه مقرب بارگاه خاقانی جناب لوی ملك صاحب حضرت (میرزا حبیب الله خان) مستوفی الممالك ادام الله تعالی علمه وحلمه ولیاقته ، رفته بوقت ملاقات دوست خود دریك گوشهٔ در [illegible] محکمهٔ عالیهٔ حاکم ممدوح نشسته عجائبات زمانه را مشاهده می کردم و بفکر ناقص خود خیال نمودم که حکام والا نژاد ، مطبع هارا ازین باعث آزاد فرموده اند که مالکان مطابع بسر حال متوجه بوده ، معاملات حکام ماتحت ، وازغیره رعایائی که بالا دست ویا ماتحت باشند ، بعضی راملاحظه ، و بعضی را بکمال صداقت شنیده و بلا کم وکاست آنحالات را درج صفحهٔ اخبار کنند ، تا که حکام بالادست بموجب قواعد خود تحقیقات خفیهٔ آن را بعمل آورده نتایج آن بظهور رسانند ، چون که بعضی معاملات آن محکمه را بقسمی دیدم که عقل این حقیر از احاطهٔ آن عاجز ماند . ازینجهت این حالات را بطور مختصر ، لایق درج صفحهٔ اخبار تصور نموده در حیطهٔ تحریر آوردم .

خلاصهٔ آنحالات آنکه ، اولا تعریف این (حاکم) واین (محکمه عالیه) کرده شود .

در اصطلاح این ملك این حاکم را (مستوفی الممالك) میگویند ومحکمه عالیه اش را (دفتر خانهٔ خاصهٔ شریفه) مینامند وموافق این در اصطلاح قوانین اروپائی این حاکم را (صاحب فنانشل کمشنر بهادر) میگویند ومحکمهٔ عالیه اش را (محکمهٔ عالیه مال) میگویند که انتظام کل مالیات سرکار وتصفیهٔ کل حقوق رعایاء خاص متعلق این حاکم واین محکمه عالیه میباشد .

حال خلاصهٔ معاملات این حاکم ومحکمهٔ عالیه اش را زیر قلم می آرم ، در تعریف معاملاتش اولاً بیان علم وحلم این حاکم بطرز خلاصه می کنم که ، بتاریخ مذکور بموجودگی این حقیر ، خود حاکم موصوف ، بر اجلاس عام ، عارضان دربار خود را طلب فرموده در آن روز بموجب نوبت ، وظیفه خوران خوان سلطانی ازقسم علماء وسادات ، وفقراء که بعضی ازسلاطین قدیم ، وا کثر از عطایا وفیوضات بندگان اقدس همیون (امیر صاحب بهادر پادشاه افغانستان) بودند حاضر شدند و به یك حکم ، جمیع وظیفه خوران حاضر آمده بموجب رواج این ملك صف بسته ایستاده شدند که عندالملاحظه بلامبالغه به تفصیل قلم که برات های معافی ووظیفه باوشان داده میشد دوهزار و چند صد نفر بر آمدند ، واین اشخاص وظیفه خوران ازملك غزنین ونواحی خاص کابل وجلال آباد بودند .

بعد از احضار این حق خواهان ، (جناب لوی ملك صاحب بهادر) بر کمال حلم ، علم خود را متوجه حال این وظیفه خوران فرموده صورت کوایف استحقاق این جماعه محضر را از دفتر معلاء طلب فرمود که حسب الحکم اوشان سردفتر دفاتر آدمیت ، وسرورق جرایده مردمیت ، عطاردمنش میرزا مستمند خان سردفتر محکمه عالیه (۱) همه عمله جات ماتحت خود جرایدا وطان بلاد

(۱) میرزا مستمند خان مرحوم پدر کلان جناب میرزا مجتبی خان رئیس حالیهٔ عمومی تفتیش با بکها ودرزمان امیر شیر علیخان مرحوم نیابت مستوفی الممالك را داشت چون میرزا مستمند خان وعصمت الله خان (وزیر کوهستانات) در اثنای لشکر کشی امیر مرحوم بجنگ سردار ایوب خان غازی ، از قلات برای سردار ایوب خان غازی نصایح چندراجع بعدم خونریزی واسلام کشی نوشته بودند واین کاغذ بدست امیر مرحوم افتاده بود هردوی ایشان رامعاتب ومقتول نموده گفت ، اگر خط روی این دونفر نمی بود ایوب خان روبفرار ننهاده وبسیار امکان داشت که من اورا دستگیر میکردم .

مسطور را پیش نموده وحالات کم و کیف، وتعداد نقد وجنس، ومیعاد قدیم و جدید، وحالات نوازشات سلطانی‌را نسبت هرفرد وظیفه خور، بحضور جناب لوی ملک صاحب بیان‌میکرد وجناب لوی‌ملك صاحبّ ازروی کمال واقفیت وباخبری خود، تصدیق آن فرموده براتهای هریك‌را بموجب دستور خود بهریك عطامیفرمود، ودر صورت تنازع وتکرار بعضی اشخاص، هر قدر تکرار وبسیار گوئی که‌از جانب رعایا بظهور میرسید آنقدر از پیشگاه حاکم محمد وح حلم وبردباری بظهور رسید تابحدی که‌از آن رعایا عارض راازروی تصدیق سندات و کیفیت رویداد دفاتر، باطمینان نمیرسانید بحال عارض دویم متوجه نمیشد . چنانچه بهمین قسم از ده بجهٔ صبح تاچهار بجهٔ شام کل عارضان رابحق خود رسانیده‌هریك‌بکمال خوشنودی و حق رسی به‌مرادهای خودرسیده بعدازحق رسی، دست‌بدعای ازدیاد عمرو دولت واقبال این پاد شاه برداشته بـا کمال‌دلخوشی مرخص شدند . وطرفه حال‌ازاین ماجرا آنکه، دراین دو هزار و چند صد نفر وظیفه خوران، سی وهفت‌نفر معافی‌داران غیرحاضر بودند که‌وارثان اوشان بخیال‌این امر که‌بنام‌نهاد معافی داران خودیعنی نام(معافی‌دار) برخود گذاشته حکم وا گذاری معافی حاصل خواهیم‌نمود ٠ لیکن چون‌الله‌تعالی که‌پادشاه حقیقی وحاکم بیزوال‌است حکومت عباد خود رابدان‌کس‌عطامیفرماید که‌لیاقت حفاظت امانت‌او‌تعالی داشته‌باشد‌پس ازتفضلات الهی اینقدر علم وامتحان، مددگار این‌حاکم بود که‌بوقت تصدیق حلیهٔ آن‌معافی دار غیر حاضر، یکایك را شناخته بصورت‌غیرحاضریش حکم‌معافیش تاحاضری‌اش ملتوی فرمود .

رای‌راقم الاخبار.- سبحان‌الله‌شکرخداوند بیهمتا فرض‌است‌وشکریهٔ این‌پادشاه اسلام‌واجبست که‌لیاقت دابی خودبمعرض امتحان آورده جوهر شناسی رابظهور رسانیده وسر رشته حقوق رعایا بدست شخصی تفویض فرموده که‌درمحضر دوهزارو چندصدنفر اشخاص،غیرحاضر معدود رابمددگاری عقل خورده شناس تشخیص نمود که بظاهر عقل مهندس بلکه مهندس عقل در اینقدرهجوم ازشناخت آن‌عاجز است وعندالدریافت‌معلوم گردید که‌ این‌وظیفه خور ان ومعافی داران نسبت بکل، یك جزوی‌بودند که‌باقی معـافی‌دار نسبت بـاین‌تعداد یك‌بر پنج‌اندکه اوشـان نیز بموجب وقت ونمبر خود آمده وبهره اندوز و حقرسی خواهند شد .

«سوم، عالیجاه ارسلان خان که‌از اکا برطایفهٔ غلجائی قوم جبار خیل‌است»
«شخص‌مدبر هوشیار کـار گذاریست که‌ازقدیم هواخواه خیراندیش این»
«سلطنت ابدمدت بوده همیشه‌غاشیهٔ اطاعت‌امیر باتدبیر ذوی‌العزوالشان»
«امیرشیرعلی‌خان‌صاحب بهادر رابردوش انداخته گـاهی‌سرازفرمان»
«نتافته درایام‌مغشوشی سابق که به‌کـابل‌رونما گردیده‌بود درقلل‌وجبل»
«پناه گزین گردیده گـاهی روی کـابل‌را ندید تاوقتیکه بیاوری قادر»
«ذوالجلال امیرصاحب بهادر بغات‌ناعاقبت اندیش‌را سرگردان بادیهٔ»
«ضلالت‌ساخته‌خطهٔ کـابل‌را به‌سریرسلطنت ومعدلت‌خود منورومزین»
«ساخت‌آنوقت‌عالیجاه ارسلان خان‌مشرف خدمت‌گردیده‌مضمون‌این‌شعر»
«رابه‌زبان آورد ، عهدی که‌نخست باتوبستم ـ آن‌عهد بجاست تاکه»
«هستم . بنابر حسن خدمات وفاداری ازجانب شهریاری موصوف»

« به‌منصب (وزیر دول خارجه) که‌ترجمه اش به‌زبان‌صلابت بنیان‌افغانی »
«لوی‌مین‌دباند» است ممتاز بوده به خلعت لایقه سرفراز نمودند . »

وزیردول‌خارجه‌درتحت ادارهٔ خویش هفت‌بیرق‌خاصه‌دار که ۷۰۰ نفر شود داشت ومعاش آنها ازطرف خود وزیرمذکور داده میشد ـ باوزیردول خارجه دونفر دیگرنیز ممدومعاون بودند یکی ملا شاه‌محمدخان کتی‌خیل ودیگر سردار محمدنصیرخان پسرجناب مغفور سر دار سلطان‌محمدخان‌طلائی ـ چنانچه اول‌الذکر بعدفوت‌وزیر ممدوح برتبهٔ وزارت‌دول‌خاجه‌ارتقایافت.

میرزا عبدالرشید خان حکیم متخلص به رشید در قصیدهٔ خود اورا چنین نام می برد

چه‌داشت‌ارسله‌خان؟ (لوی‌م ن‌دباندلقب)   وزیر خارجه‌باشدبا صطلا ح جهـا ن

واصل میگوید :

پس وزیر دول خارجه کز مصلحتش   کاردولت شده‌بی‌چون‌وچرا نظم پذیر
لوی مین باند پسند یده‌شه ارسله خان   کز هر اقلیم بود جانب اوروی سفیر

محمدجان میگوید :

سومین ، فردبلنزائی و (لومین‌باندی)   آن وزیر دول‌خارجه است ارسله خان
آنکه ازفکررسا کرد به بهبودی‌ملک   به‌ولی و به‌عدو حفظ سیاست یکسا ن

« چهارم :ـ عالی‌جاه‌عصمت‌الله‌خان که‌خلف‌الصدق‌عالی‌جاه‌مرحوم »
«عزیزخان غلجائی است وخان خانان قدیمی غلجائی است که‌شخص »
«خدمت گاروکار گذار این دولت علیه افاغنه است ودر خدمات »
«بندگان اشرف روزرا ازشب‌ندانسته همیشه سر گرم خدمات بوده »
« به‌سبب‌حسن‌خدمات به‌منصب(وزارت کوهستانات) یعنی حشمت الملك که»
« ترجمه‌اش(لوی‌مین‌غرو)باشدمقررفرموده‌به‌خلعت‌فاخره‌ممتاز نموده‌شد »

لقب افغانی این وزیر راازربان بعضی معمرین گاهی وزیر داخله وگاهی وزیر کوچی معنی کرده وازینکه مفهوم صحیح آن پوره دراك نمی شد پنهتو تولنه راندر یافت اصل معنی آن‌حکم قرار داده‌بودیم . اما شمس‌النهار این مطلب‌راحل‌کرده ودانسته‌شد که‌لوی مین غرو (وزیر کوهستانات) معنی ومفهوم دارد . بهر صورت وزیر کوهستانات شخص لایق علم دوست بوده وبالای یك حصه املاك خود که در کاریز میر واقع وبنام (کو چکین الله داد) مسمی می‌باشد مدرسهٔ برای تعلیم علوم دینی باز کرده ودرآن علمای بزرگ مثل ملا محمد کاظم خان ارغنده‌وار وملاعبدالحمید خان‌اخندرابدرس طلاب گماشته وازعایدات آن‌املاك؛ طلاب این مدرسه رااعاشه ونفقه مید اد (۱)

درمسائل قبائل باوزیر کوهستا نات سردار شیرعلیخان قندهاری ولد سر دار مهر دل خان معاونت می‌نمود .

میرزا عبدالرشیدخان حکیم متخلص‌به(رشید) درقصیده خویش این‌وزیررا چنین میستاید: ـ

دگر وزیرنکورای‌حشمت‌الملك است   به‌لوی‌مین دغروشهره عصمت‌الله خا ن

---

(۱) جناب مرحوم قاضی القضات سعدالدین خان که ازعلمای معروف واعاظم وطن اند وجناب‌محترم‌سیداسماعیل آقاپدر آقای محترم سید محمد ایشان‌خان‌خطاط ازجملهٔ طلاب همین‌دبستان‌اند.

واصل چنین میسراید:

حشمت الملک که (لومین غرو) آمد لقبش — آنکه در مملکت از حسن خرد گشته مشیر
خان باعز و باشوکت بار فعت و شان — (عصمت الله) بکو رای سعادت تخمیر.

محمد جان ذیلاً میفرماید:

عصمت الله بود چارم و (لوی مین دغرو) — حشمت الملک شناسند ورا خورد و کلان

«پنجم عالیجاه (میرزا محمد حسن خان) که شخصی معزز هوشیار»
«کارگذار است و از مدت بخدمت های حضوری مشرف بوده در ایام مغشوشی»
«سابق، آلام سفر سقر مانند را به عوض آرام و طن و مقر پسندیده»
«در کاب فلك انتساب ولی نعمت خود را گرفته لحظهٔ از حاضر باشی»
«دور نگردیده، و از خدمات ماموره سرنتابید و گاهی بنا بر اظهار»
«خدمات خود حرفی بزبان نیاورد پس خود به قول بلبل شیراز:

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

«بسبب حسن خدمات ولیاقت معاملات وی از پیشگاه بندگان اشرف»
«به منصب دبیر الملك که ترجمه اش بزبان صلابت بنبان افغانی (لوی کشل)»
«است مفتخر گردیده، به خلعت سزاوار سرفراز گردید.»

می گویند دبیر الملك چون شنید که امیر عبدالرحمن خان در (زمه) رسید، وی با خیل و تبار واهل وعیال بطرف هند عازم گردید. خانهٔ آن در خیابان نزدیك موضعی بود که بنام (دفتر کهنه) مشهور و اکنون دریك گوشهٔ آن کاوب بانك ملی میباشد.

رشید نام ولقب دبیر را چنین ذکر می کند:

(دبیر ملك) (محمد حسن) که (لوی کنهل) — خطاب داشت ز درگاه حضرت سلطان

واصل درینمورد میگوید:

بعد ازین پنج فلك رتبه (دبیر الملك) است — کاید از خامهٔ اورائحهٔ مشك و عبیر
آن حسن خلق (حسن) نام که از خدمت شاه — منصب (لو کنهلی) یافت بچندین توقیر

محمد جان درین باره میفرماید:

هفتمین (محمد حسن) آنکه دبیر الملك است — منصبش (لوی کنهل) منشی امر و فرمان

تبصره: نسبت به حسینعلیخان ورتبه ولقب او.

دراثنای تحریر قسمت اول این مقاله: مدار ومدرك تحریرات ما در ترتیب وتعداد وزرا همانا قصاید ولیعهدی بود وچون در قصاید مذکور شخص پنجم سپه سالار گرفته شده بود ماهم وزیر پنجم همان سپه سالار را قرارداده وشرح حالش را نوشتیم. اکنون که در مضمون منتشرهٔ شمس النهار دیده می شود نه تنها شخص پنجم این هیئت، سپه سالار نیست بلکه سپه سالار در هیئت وزرا نیامده است یعنی وزرای کابینه طوری که میرالفت آقا تعداد اجمالی شانرا در قصیدهٔ خود ذکر نموده است شش نفر بوده اند نه هفت نفر، چنانکه می گوید.

چو سوی شهر شهنشه مراجعت فرمود — نشست برسر اورنگ همچه سکه بزر
بچار گوشهٔ اورنگ شاه بنشستند — تمامی وزرا همچو هاله دور قمر
که اسم ومنصب خاصی بود بهرشش شان — به مهر جمله (ولیعهد نامه) شد مخضر

اما دریک شمارهٔ دیگر شمس النهار که صفحه‌های ۵و۶و۷و۸ آن نزد دوست دانشمندما آقای عبدالغنی خان حبیبی موجوداست همان قصیدهٔ ولیعهدی زادهٔ طبع واصل که درتعداد وترتیب وزرای هفت گانه یکی از تمسکات ماست ودران سپه‌سالاررا صراحتاً درجملهٔ وزرای کابینه وبشمارهٔ پنجم نام می‌برد مندرج بوده وازفراریکه ازعنوان آن معلوم میشود گویاقصیدهٔ مذکور بعد ازگذارش حضور اعلیحضرت امیرشیرعلیخان درج اخبارشده است . (۱)

یعنی همچه دانسته می‌شود که حسین علیخان اگرچه رتبهٔ سپه‌سالاری ولقب تولمشری را قبلاً فائز بوده اما یک مدت اندکی که مراد ازابتدای تشکیل کابینه تااتمام نظم بعضی قصاید باشددرجملهٔ وزرا شناخته نشده . ورنه اگروزرا ازاول هفت‌نفر می‌بودند چرا درمقالهٔ اولیه شمس النهار که تحت‌عنوان (مدارج ترقی درافغانستان) نشرشده شش‌نفر گرفته شده واگرهفت‌نفر نه بودند چرا درقصائد آن وقت که ازجملهٔ یکی آن (قصیده واصل) باز درهمان شمس النهار اشاعه یافته هفت وزیر بالقب افغانی وترتیب مخصوص نام برده می‌شد .

اینکه گفتیم حسین‌علی‌خان رتبهٔ سپه‌سالار ولقب‌تولمشررا قبلاً فائزبوده مدرك وسندما همان (جریدهٔ شمس النهار) میباشد زیرا درصفحات اول همین شماره که مامقالهٔ (مدارج ترقی درافغانستان)را ازآن گرفته‌ایم درتحت‌عنوان (احوال کابل) شرحی ازنظم وترتیب امورات وبلندی‌عایدات‌وطن بقلم رفته ودربیان آن‌نشانداده شده که‌اعیان واشراف ورعایا چندین‌دفعه ازحضورپادشاه عهدهٔ جلیلهٔ ولایت عهدرا به‌شهزاده عبدالله‌خان التجا نموده‌اند وشاه هم روز عیدفطررا برسم‌روزجشن‌ولیعهدی اعلان‌وبه‌سپه‌سالارمذکوردرباب‌ترتیبات‌این‌جشن‌امروهدایت‌دادند مطلب در هر جا که این‌مقاله باسام حسین علی‌خان‌تماس‌نموده‌توام اسم‌وی(سپه‌سالاروتولمشری) نیز نوشته شده چنانچه عیناً عبارت شمس النهار بروجه ذیل است :

بنده‌گان اشرف از زبان گوهرفشان خود ارشاد فرمودند که بهتر آنست که خلعت ولی عهدی به سردار عبدالله خان به روز عیدالفطر بعد از ادای صلواة عطا شود وبه‌شجاعت وشرافت نشان عالیجاه حسین علی‌خان تولمشر صاحب بهادر اعنی سپه سالار افواج افغانستان حکم فرمودند که‌بر تپهٔ مرنجان که‌جای وسیع وبنای رفیع است برای انجام جلسهٔ مبارکه اهتمام وانتظام کامل بعمل آرند که‌نمازعیدهم‌درآنجا کرده خواهدشدچونکه شجاعت نشان تولمشر صاحب بهادر سرای عهدهٔ سپه‌سالاری به‌منصب لالاگری سردار عبدالله خان‌نیز سرفراز بود بنا براهتمام این جلسه سرازپا ساخته مترنم باین مقوله گردید که «ارشاه یك اشارت ازما بسردویدن» فوراً حکم‌داد که‌معماران ونجاران واوستادانی که هستند مزدوران راجمع‌نموده به‌چابکدستی وجلدی میدان سرتپه مرنجان راهموار ساخته سطح آن تپه راپاك وصاف نمایند وشامیانهٔ کلان وسیع راایستاده نموده منبرکلان‌چوبی رادرآن‌جانصب کردند .

ازین عبارت‌صریحاًمعلوم می‌شود که‌قبل‌ازتشکیل‌وزرا وجلسهٔ ولیعهدی (۲) حسینعلیخان رتبهٔ سپه‌سالاری ولقب تولمشری راحائز بوده‌است .

---

(۱) درعنوان این قصیده چنین عبارت درج است :

چون درباب جلسهٔ ولیعهد صاحب افغانستان عالی حضرت میرزا عبدالنبی خان قصیدهٔ تصنیف کرده گذارش خدمت بنده‌گان اشرف نموده که به جنسه بنابرسیر ناظرین اخبار درج ذیل می‌گردد .

(۲) زیرا تشکیل کابینه ۲۵ رمضان‌مبارك ۱۲۹۰ است‌وجلسه‌ولیعهدی دراول شوال سنه‌مذکور.

شعرا ، هم از لقب و رتبهٔ او در اثنای جشن ولیعهدی که بعد از تشکیل کابینه است ذیلاً نام میبرند .

رشید میگوید :

سپس حسینعلی منصبش سپه سالار — خطاب تولمشر داشت بین لشکریان

واصل میسراید :

اختر پنجم از آن هفت سپه سالار است — کز نهیبش به بدن آب شود زهرهٔ شیر

تولمشر آنکه بود نام گرامیش حسین — زانکه در نام خوشش هست نهایت تاثیر

محمد جان میفرماید :

پنجمین تولمشر آنکه سپه سالار است — جرئت و پردلی از صفحهٔ سیماش عیان

نام والا ش حسینعلی، با همت — در بیابان شجاعت یکه شیر غران

باتد کار مراتب فوق اختیار بمطالعین است که وزرای کابینه را ۷ میدانند یا ۶ و سپهسالار مذکور را در هیئت کابینه میشمارند یا خیر .

بهر صورت جریدهٔ شمس النهار در صفحهٔ ۱۶ نمرهٔ ۱۱ جلد ۱ منتشرهٔ ۲۳ ذی حجه ۱۲۹۰ در تحت عنوان خبر کابل ذیلاً می ویسد :

موسم سردی باوجود گذشتن ایام سرما بشدت است، راه‌های قندهار و ترکستان یك قلم مسدود است، دیروز داك قندهار در عرصهٔ ۲۲ یوم به نهایت صعوبت وارد کابل گردید، زمین یکقدم تا یك بجه یخ بسته می باشد، سواره در کابل درین روزها از جائی بجائی رفتن بساد شوار است، یروز شجاعت و شرافت نشان حسینعلی خان تولمشر صاحب بهادر بمعه داؤد شاه خان سر غندمشر صاحب بهادر حاضر حضور بندگان اشرف گردیده بعرض همایون رسانیدند که درماه ذی الحجه فقط یکصد ضرب تفنگ وروستدائیدنی سنیدر و یکنیم صد ضرب تفنگ رفل از کارخانه‌های کابل تیار گردیده داخل میگزین گردیدند بندگان اشرف سبب قلت استفسار فرمودند تولمشر صاحب بهادر مبین گردانیدند که درین سال شدت و صعوبت سرما بحدیست که تعبیرش ممکن نیست چنانچه بتافی تفنگ روز مره چهل هزار تا پنجاه هزار از کارخانه می بر امدند درین ایام به نهایت دشواری روزی بیست و پنجهزار تا سی هزار تیار می‌شوند، دریای لهوگرد بتاریخ نزدهم ماه ذی القعده فرص یخ بسته بود که مردم ومواشی بر آن عبور می کردند دریای کابل تا حال یخ بسته است، نرخ ذغال درین ایام فی روپیه ۳ چارك است که بوزن سه آثار پشاور می‌شود و به کمال تلاش دستیاب میگردد چوب فی من دوروپیه قیمتش رسیده است. داك پشاور باوجود اهتمام وچستی جناب فطانت مآب محمد حسن خان دبیرالملك افغانستان تاهم بده روز به دقت تمام میرسد ودرایام گرما بسه ونیم روز میرسید ، تانه بجهٔ روز اهلی و بیوپار کار و بار کرده نمی توانند .

در شماره ۱٤ جلد ۲ صفحه ۹ منتشرهٔ ۲٤ محرم ۱۲۹۱ مطابق ۱٤ مارچ ۱۸۷٤ خود جریدهٔ فریده شمس النهار مینگارد :

موسم به نهایت سردی است باوجود ایام بهار از تاریخ هشتم محرم تا الحال که ۲۰ محرم است برابر برف بارید چنانچه درشهر کابل برسطح زمین یك زرع برف افتاده است راه‌های کوهستان وغزنین ولقمان یك قلم مسدود گردیده. واقعه ۱٤ محرم بندگان اشرف امجد امیرصاحب بهادر

خلدالله ملکه بطریق تفریح بطرف باغ شاه تشریف برده بودند بر سرك شیر پور سه چارك برف افتاده بود. بتاریخ صدر عالیجاه شرافت وشجاعت نشان حسینعلیخان سپه سالار یعنی نولشر صاحب بهادر افواج افغانستان حاضر حضور و بیان طرازگردید که چهار ترب توپخانه آهنی دنباله پر مکمل گردید ، و هفتصد ضرب تفنگ دنباله پر و ۱۷۰۰ تفنگ هدی سه رخ ریفل ازکارخانه بر آمده داخل میخزین نموده شد ویکهزار گلوله دنباله پر بم یعنی (پوك تکه دار) نیز داخل میخزین شاهی گردید بندگان اشرف فرمودند که پنج کارخانه توپریزی مکمل باید درست شود، که دردو کارخانه صرف توپهای دنباله پر ساخته بروند . ودردو کارخانه توپهای آهنی خورد قاطری ، ویك کارخانه صرف بنابر ساخت توپهای برنجی ، شجاعت نشان حسین علیخان صاحب بهادر عرض نمودند که باقبال بندگان اشرف همایون کارخانه ها رابه قسمی مرتب ومکمل نموده ام که انشاءالله چهارده صد ضرب تفنگ سنیدر یعنی برنجی لوددت یعنی (وروستدك) ودوهزار تفنگ ریفل ساليانه ، وچهار ترب دنباله پر نه پوندی توپخانه، وشش ترب آهنی رخ دار خورد، وتوپ برنجی هرقدر مطلوب باشد، انشاءالله از کارخانه ها مکمل شده داخل میخزین شاهی خواهند شد علاوه بر آن موجب تجویز حضور معلا فی سال پنجهزار مشبك یعنی پان نه پوندی وچهار هزار پان چهار پوندی به جهت رساله ها مکمل شده داخل میخزین خواهند گردید. چهاونی شیر پور هم درسال آینده انشاءالله به اقبال سرکار اینقدر خواهد شد که قابل سکونت دودوپزن درزمستان خواهد بود .

« ششم ،عالیجاه (احمد علیخان) حاکم چبوتره کابل است که ازقدیم »
« ندیم بندهگان اشرف بوده از خصلت نیك ذاتی که ازقوم (جغتائیه)»
« است همیشه حاضر در خدمت ولی نعمت خود بوده وگاهی دم ازدیگری »
« نزده بلحاظ وفاداری واخلاصش، بعهدهٔ(معیرالدوله) که ترجمه اش »
«(لوی تولول)است ازپیشگاه بنده گان اشرف ثریامکان مشرف »
« گردیده به خلعت لائقه سرفراز گردید .

خطاب این وزیر درقصائد به صورت ذیل آمده :-

رشید میگوید :-

معیر جمله خزانن، لقب (لوتولولی) بنام(احمد علیخان) زشاه بد فرمان

واصل میگوید :-

پس معیر که به(لوتولولی) منسوب است یعنی احمد علی آن ناقد بینای بصیر
هرچه محصول ممالك همه در ضبط وی است سیم وزر ودر وگهر اطلس ودیبا وحریر

محمد جان میگوید :-

ششم (احمدعلیخان) ناقدو (لوتولولی) که معیر بودوزوست خزائن به امان
نقدی وجنسی دولت بتصرف اور است بس امین است چودر زمره دولتخواهان

« سبحان الله ، خالق لایزال، پادشاه بیهمتای حکمت آرائی است که »
« بموجب حدیث سید مختار اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه تاحال درین خطه »
« افغانستان هزاران ملازم بوده اند وبسبب عدم توجه حکام بطرف »



سپه سالار حسین علیخان وجمعی از سرداران وزعمای ملی افغانستان
(اسمای ایشان درپشت صفحه ملاحظه شود)

بمناسبت شرح حال سپه‌سالار حسین‌علیخان مرحوم اینک یک گروپ عکس سرداران وزعمای ملی افغانستان را که خود سپه‌سالار مذکور هم درنمره (۱۱) میباشد درینجا کابی میکنیم تاقیافه وهیئت بعضی از زعمای وطن که بجز سه‌نفر باقی شان عظام رمیم‌شده اند شناخته‌شود. این‌عکس درراولپندی ۵۸ سال قبل گرفته شده .

۱: ناظرشاه‌محمدخان‌بار کزائی قندهاری صندوقدار سردار ایوبخان .

۲: جرنیل تاج محمد خان والد میرآخور علی محمدخان .

۳: سر دار محمدسمیع‌خان پدر سردار محمداکبرخان که‌اکنون‌مصاحب ذات شاهانه است.

٤: حاجی‌یار محمدخان کاکری ساعت‌ساز.

٥: جنرال‌تاج‌محمدخان جبارخیل ازغازیان جنگ‌میوند پسرارسله‌خان وزیر دول خارجه .

٦: سردارامیر محمدخان پسرسردار محمد حسن خان بن امیر کبیر که اکنون درکابل حاضر ودر قیدحیات‌اند.

۷: سردار فتح‌محمدخان پسرسردار محمدعلم‌خان شهید بن‌سردار پردلخان .

۸: سلطان جنیک انگیس .

۹: سردار یارمحمدخان پسرسردار شیر محمدخان .

۱۰: سردار خوشدلخان مرحوم یعنی لوی‌ناب صاحب .

۱۱: سپه‌سالار حسین‌علیخان نولمشر.

۱۲: جنرال ولیمحمدخان‌وردک .

۱۳: لالاحیدرخان شیوکی وارلالای سردار ایوبخان غازی .

۱٤: میرزا غلام غوثخان کابلی میرزای سردار ایوبخان وخسر کاکاموسی .

۱٥: محمداکرم‌خان بارکزائی برادر لوی ناب صاحب .

۱٦: جنرال میرفقیرخان گلدره‌ئی ازغازیان وزعمای ملی‌درجنگ دوم افغانستان

۱۷: قطان الف خان وردک .

۱۸: عبدالعزیزخان (والدسلطان محمدخان مهمند) ماماى سردار ایوبخان غازی .

۱۹: سلطان علیجان بارکزائی برادر لوی‌ناب صاحب .

۲۰: سکندرخان فراشباشی برادرلوی‌ناب صاحب .

۲۱: سردار شیرمحمدخان (پدریارمحمدخان) داماد امیرشیر علیخان مرحوم .

۲۲: مرحوم سردار عبدالوهابخان محمدزائی .

۲۳: الله‌بخش هندی نوکرسردار محمدایوبخان .

۲٤: امان الله خان ولدمرحوم ارسله خان وزیر خارجه .

۲٥: ع ـ ص امین‌الله‌خان معین‌حالیهٔ‌وزارت عدلیه واکنون حیات‌اند

۲٦: سردارشیرمحمدخان‌پسرمحمداسلم‌خان‌برادر امیرمحمدخان‌خسرزادهٔ‌سردارایوبخان غازی

۲۷: میربچه‌خان کوهستانی یکی از مجاهدین وزعمای بزرگ ملی درجنگ دوم .

«نظام ونسق مملکت ، هزارهاملازم، بی‌نصب عهده بوده‌هیچ شخصی»
«منصب وعهده‌خودرا نمی‌شناخت،ونه‌شخصی اختیار خودرا میدانست»
«بلکه هریک ادناواعلی ازخود اختیارات (بجسترینی) کامل را»
«بظهور آورده بی‌تحقیقات هرچه دلش میخواست بعمل می آورد.»
«وحالا که‌قادر ذوالجلال وفالق‌الاصباح بیمثال ازلطف و مرحمت»
«خودترقی‌دولت‌افغانستان‌رامیخواست.پس‌دیهیم‌این‌سلطنت‌را بوجود»
«معدلت دستوراریکه آرای‌معدلت وانصاف ، وانیکه پیرای معرفت»
«واعتساف،امیرباتدبیر ابوالفتح معین‌الدین امیرشیر علیخان بهادر»
«آراست، وخیال‌مبارکش‌را بطرف نظم‌ونسق‌مملکت گماشت که رسم»
«این قسم (مناصب جلیله) درکابل هم بظهور رسید»

تاهمین جابود مضمون (ترقی مدارج درافغانستان)

این‌بود آنچه معارمانیکه مابصورت (تکمله‌قسمت اول مقالهٔ خویش) بقارئین‌گرام عرض کرده توانیستم‌اگرچه هنوزهم حق‌مطلب پوره ادانشده‌خواهد بوداماجای خوشیست که ترتیب‌همینقدر معلومات شتی‌برای‌متتبعین تاریخ نزدیک‌وطن وروندگان این‌راه هیچ‌نباشد وظیفه راه بلد یرا انجام واجراخواهد نمود. «باقی‌دارد»

نگارش حافظ نورمحمد .

دیوان شعری که درهفت سال نوشته شده

مولف‌تاریخ مقیم‌خانی که‌شرح فضایل‌ومناقب عبدالعزیزخان (جلوس۱۰۵۹هجری) پادشاه بخارارا نوشته است درضمن چنین میگوید: کاتبان جواهررقم را درعهد اورعایت و اعتبار برسبیل کمال بوده وسرآمدنستعلیق نویسان مولاناحاجی‌یادگار که‌شاگرد میرحسین زرین‌قلم کشمیری است درکتابخانه عالی بکتابت وقطعه نویسی اشتغال داشت واورا میرعلی ثانی میگفتند وباآن یگانه آفاق دیوان افصح الفصحا واملح الشعراءلسان‌الغیب حضرت شمس الدین حافظ شیرازی رافرموده بود پرسیدند ای‌حاجی ازین کتاب در روزچه مقدار نوشته خواهد شد آن نادرهٔ زمان گفت اگرسعی نمایم هرروز ده‌بیت می‌نویسم‌خان این قطعه راخواند .

خاك مشرق شنیده ام که کنند　　بچهل سال کاسهٔ چینی
صد بروزی کنند در بغداد　　لاجرم قیمتش همی بینی

ماتراخوش نویس گفته این‌کتاب رافرمودیم در روزی که‌ده‌بیت نوشته شوددرآن خط چه لطافت باشد، اگرحوصله‌یاری دهد دوبیت، والایك بیت‌رقم نماعاقبت برین منوال قرار داده به‌مدت ۷ سال آن‌کتاب رابه‌اتمام رسانید وقتیکه در ایران به‌شاه‌سلیمان ملاقات نموداز جمله جواهر واقمشه واسپان‌بادرفتار وشاهین‌وشنقارو نجتیان قطار که‌برسم تحفه وهدیه فرستاد وهمان کتاب راکه بخط حاجی بود نیزضمیمه اسباب مذکور ساخت شاه ایران به‌هیچ یك التفات نکرد وکتاب راگرفته گفت‌امروزخان، مبلغ تحفه های ۷ کشور را در مخزن این مجلد اندا خته به‌من بخشیدند. «گویا»

پروتی

دختر کوهی وادی گومل

در میان کوهای جنوب شرقی آریانا کوهی است باشکوه و عظمت که برف های قرون متمادی قله‌های آنرا همیشه سفیدرنگه داشته وقرار یکه بعدها ملاحظه خواهیم کرد اجداد باشند گان امروزی آنرا بنام «سپیتا گونا گیری» یاد کرده اند وتا امروز این اسم بشکل «سپین غر» زنده و مروج است سپیتا گونا گیری کوهی است که علاقهٔ جنوب آریانا یعنی «پکتیکا» را ازمشرق تامغرب اشغال کرده است. قله‌های این کوه تقریباً در چهار فصل سال برف دارد ودامنه‌های آنرا تاعمق دره ها درختان نشترو ارچه وبلوط وجلغوزه پوشانیده وبه این ترتیب اگراز دور نگاه شود منظره بالای کوه سفید ومنظرهٔ دیگر با شاخسار اشجار کوهی سبز وحتی سیاه میزند. این کوه بزرگ و برف‌های دائمی آن سرچشمهٔ یك سلسله رودخانه های سیلابی وخروشانی است که چیزی ازدامنه های شمالی وچیزی از دره های جنوبی سرازیر میشود و آخر همه به رودخانهٔ بزرگ «اندوس» منتهی میگردند. ازین جمله دو رود خانه از سایرین بزرگتر واز زمانه های باستان دارای نام وشهرت شده اند وبنام «کرومو» و «گوماتی» یعنی کرم و گومل معروف میباشند. سپیتا گونا گیری ورود خانه‌های سیلابی دامان جنوبی آن گوماتی و کرومو درعنعنات قدیم وچند بن هزار ساله آریائی رول مهمی بازی کرده و سرودهای متعدد ویدی عظمت این کوه وزیبائی رودخانه های خروشان دامان آنراتر سیم میکند علاوه برین قراریکه از خلال چند سرود ریگ وید معلوم میشود زمانیکه قبایل آریائی دردامنه‌های جنوبی سپیتا گونا گیری دردره گوماتی و کرومو مستقر شده بودند یکی ازداستان‌های قشنگ عشقی آریائی در اینجا بوقوع پیوسته است وقرار ذیل بنظر خواننده گان گرامی میرسد :

روزی ازروزها وسالی از سال های تقریباً ۳۵۰۰ سال پیش که « سپین غر » زیر برف پوشیده و آب « کوماتی » درتهٔ درهٔ کومل میخروشید جای اولاد نسل نجیب آریا در « بخدی زیبا » تنگ شده وبه جستجوی خاك فراختر از فراز کوهای بلند تراز پرواز عقاب به دامنه ها و دره های جنوبی آن پایان شدند وچون آب جاری و کناره های شاداب رودخانه ها را دوست داشتند جمعی در وادی « کوبها » (رودخانهٔ کابل) مستقرشد ودستهٔ قبایل هنوز هم بیشتر بطرف جنوب پراگنده گردید تابه کوهی رسیدند که مانند سد حصین وبلند سرراه آنها حایل شده بود . پیش آمدند پیشتر آمدند دامنه های قله های کوه را برف سفید ساخته بود، پیرمرد موسفیدی که بی شك یکی ازریشی های دانای قبیله بود با انگشت لرزان بطرف « کوه سفید » اشاره نموده وبه جوانان وزنان واطفال قبیله هدایت داد که بطرف « سپیتا گونا گیری » یعنی « کوه سفید گون » پیش بروید . رفتند وپیش رفتند وهر خانواده وعشیره به خانواده وعشیرهٔ دیگر گفته میرفت که بطرف « سپیتا گونا گیری » بیائید. آمدندو بیشتر آمدند، درپای کوه، در دامان کوه، دربغل کوه، درسینهٔ کوه، دردل کوه جای گرفتند. دره ها یکی بعد دیگر اشغال شد از دامنه های شمالی به دامنه های جنوبی راه پیدا کردند، جمعی کنار یکی از رود خانه های سیلابی مسکن گرفته وانرا « کرومو » نام نهاد و دستهٔ از قبایل دیگر در وادی شاداب رود خانه خروشان دیگری جا گرفتند وانرا « کوماتی » خواندند. « سپیتا گونا گیری » یعنی کوه سفید خانهٔ جمعی از قبایل رشید آریا شد وسرود ستایش « سپین غر » و « کرومو » و « کوماتی » اززبان ریشی های فرزانه به زبان چوپان بچه ها وزنان و جوانان افتاد و ۳۵۰۰ سال است که این نام ها هنوز بصورت سپین غر و « کرم » و « کومل » وردزبان احفاد وضع کننده اصیل این نام های زیبا و موزون میباشد .

* * *

اب مصفا وخروشان رود خانه های کرم و کومل منظره ورود اولاد مغروری را که امروز در دره های سپین غر زندگانی میکنند دیده وقصه جابجا شدن ها وانتخاب وتقسیم آغیل وچراگاه ودهکده های انهارا بخاطر

دارد« کنوا.» یاخانواده ها یکه یکه آمده‌ودر پای صخره‌ها ' کنار چشمه سارها دربغل‌افتابی کوه جای‌انتخاب کردند و پدر وپسران خانواده شروع به ساختن منزل نمودند . یکی سنگ جمع کرد ودیگری تنه‌های درخت را با تبرهای تیز بریده وآورد . دیری نگذشته بود ' اینجاوانجا پهلوی‌هم' یکی ' دو ' سه ' چهار . . . . خانه اباد شد ' رمه های گاو و گو سفند هنوز اغیلی نداشت ودر مغاره های کوه پنا هنده بودند .

باشندگان این چندخانه کوچك درا ثر تقاضای منافع مشترك برای گاوان شیری و گوسفند ان خود به‌اتفاق هم « گوترا» یا آغیلی درست کردند و یکی ازجوانان رشید ده رابرای نگه بانی رمه انتخاب نمودند واورا « گوترایانی» یعنی نگه‌بان یارئیس آغیل نام‌نهادند . به‌این ترتیب اهل ده از اداره حیوانات خود فارغ شده وبکار های ضرورتر حیاتی خویش پرد اختند . چرا گاهای دامان کوه هنوز مالک‌معینی نداشت. برای‌اینکه‌از تصادم و جنگی جلوگیری بعمل‌آمده باشد و دروقت‌چراحیوانات یك‌ده به‌ده دیگر مخلوط نشود پدران خانواده ها نشستند وجرگه کردند ' هرده‌برای حیوانات و گاوهای‌شیری و گوسفندان خود« گوشتی» یاچراگاه مخصوصی معین کردوبرای نگه بانی حیوانات‌ودیگر کارهای‌متعلقه‌ان‌مردامین ومعتمدی رابحیث « گوشتی‌پانی» یا «رئیس چراگاه » انتخاب کردند .

* * *

اواخر بهار و روزهای اول تابستان است . گرمی تازه محسوس میشود . برف بیش از بیش آب شده . کوهانی مستی دارد . از پای درختان بزرگ کوهی ازلای صخره های عظیمی که سبزه ها و گل های و حشی پیرامون آن‌رافرا گرفته آب‌های صاف‌وشفاف‌به‌هرطرف‌درجریان است. یکجا آبشاری تشکیل شده وآب به‌شدت رویِ‌تختهٔ سنگ‌های‌براق‌میخوردو سنگریزه هارا باخود می‌برد .جای‌دیگر چشمه‌های کوچک کوچکی دیده‌میشود که‌آب آن‌بشکل قطرات مروارید ازمیان گل‌های کوهی‌وسبزه‌ها نورسته برامده

وهمه باتشکیل خطوط شفاف کج ومعوج بطرف مجرای رود خانه با عظمت وخروشان «گوماتی» سرازیر میشوند. گوماتی درتهٔ دره در میان دودیوار بلند کوه مانند نر گاو عظیم الجثه بوغ میزند ودانه های شفاف مروارید غلطان را که از گلوی زیباوسفید ملکه «سپین غر» کنده شده بطرف «سمودرا» یا اوقیانوس بی پایان باخود میبرد.

* * *

دهات وقریه هادر بلندیهای دامان کوه زیاد شد. مردم بیشتر در جنبش و حرکت اند و معلوم میشود که تعداد و اردین خیلی ها زیاد شده. تعداد خانه‌های دهات کسب افزونی نموده وقریه‌های جدیدحدبحد و فاصله به‌فاصله بوجودآمده است، آغیل ها، چراگا ها در هر گوشه و کناری بمیان آمده، چوپان های جوان، اطفال، دختر ها با گوسفندان و گاو های شیری خودروی تپه‌ها وبربلندی های دامان کوه تاوبالا میشوند وآواز توله و سرود چوپان بچه های دهکده و دو شیزگان جوانی که در شب های مهتاب برای جمع آوری بته سوما به کوهابالا میروند ازیکدیوار بدیواردیگر دره انعکاس میکند. این همه‌صداها، این همه سرود ها، این همه خواندنها که بیشترش قشنگی ملکه «سپین غر» وزیبائی های دختران او «کر و مو» و «گوماتی» را ترسیم میکنند بعد از اینکه چند ین مرتبه میان دو بغل کوه انعکاس میکنند به تدریج ضعیف شده و بالاخره باامواج سیلابی گوماتی ممزوج ودرآخردره ناپدید میشوند.مردان دانشمند قریه وشعرای‌دهکده‌هایاریشی‌هابانبوغ ذاتی که دارند کوایف طبیعی و ممیزات کوها، راهای رفتوآمدمیان دره‌های مجاور، گیاهای خودروی کوهی، تاثیر نباتات، محل روئیدن بوته سوما، محل مناسب تربیهٔ زنبور عسل وهزار مسئلهٔ کوچك وبزرگ حیاتی رابخود معلوم کرده و برای رهنمائی اهل ده وقریه وسعادت قوم وبختیاری عمومی کتلهٔ خویش‌پندواندرزمیدهند این طبقهٔ منور چون ملاحظه کردند که‌دهات بزرگ شده‌ومخصوصاً درمیان آنها یك‌ده از همه بزرگتر گردیده‌نام‌آنرا«ویس» گذاشتند ومرد نیکوخلق

و دانسته‌ئی را که تمام باشند گان قریه ازاو احترام میکردند بحیث «ویس پاتی» یا رئیس قریه انتخاب کردند. سال هائی چندی بدین منوال گذشت. ودهات خوردخورد ته‌دره هاهمه به اندازه های مختلف بزرگ شد وهر کدام دارای «ویس پاتی» گردید. به این منوال صدها زمستان گذشت، صدها خزان سپری گردید، روزها شام شد و شب‌ها به پایان رسید وهرروز موقعی که سپیدهٔ صبح برقلل پربرف «سپین غر» میتابید سرود شفق و باز متعاقب آن باطلوع اولین شعاع آفتاب ازپشت کهسار سرود «میترا» خوانده میشد

* * *

بزرگان منور قوم، ریشی های دانا وباتجربه وفرزانه که ادارهٔ حیات عمومی کتلهٔ آریائی کهسار و تمام دهات وقراء متعلق ایشان بود کثرت نفوس و تشکیل قوهٔ مرکزی و لزوم انتخاب «راجان» یعنی پادشاه را حس کردند وپیش ازینکه قاطبهٔ قوم را ازمفکوره و نیت خویش خبردار سازند میان خود روزهای چندی مشوره ومفاهمه ومباحثه کردند و اخر رئی ایشان بدین قرار گرفت که جرگهٔ بزرگ قومی «سمیتی» را تشکیل کنند و همه باشندگان دهات و قراء را بری شمولیت آن دعوت نمایند. به روز معین «گوترا پاتی ها» «گوشتی پاتی‌ها» «ویس پاتی ها» یعنی رؤسای آغیل وچراگاه که آهسته آهسته مفهوم رؤسای عشایر وقبایل و قریه‌جات را بخود گرفته بود با تمام باشندگان دره ها اززن گرفته تا مرد و پیر وجوان جمع شده وبه رهنمائی وتمایل جمعی ازریشی‌های سا خورده و دانسته «راتاویتی» پسر «دوبها» را که یکی ازجوانان نیکو منظر وشجاع و خوش‌خلق ونیك رفتار بود بحیث «راجان» یعنی پادشاه انتخاب کردند. گوسفند و گاو های زیاد کشته شد و «ارکاتانا» ریشی بزرگی که برهمکاران وهمقطاران سمت استادی داشت پیش‌شده و «سرودشاه» را که خودش ساخته بود درمجمع عمومی قرائت کردوتهنیت وتبریك باغلغله وغریو وآواز توله ودهل وتنبو ر بلند شد.

* * *

«پور» یاقصر شاهی «راتاویتی» پادشاه‌درداما ن «سپین‌غر» کنار رودخانه «گومال» ازسنگ های سخت و نیلگون کوه ساخته شده ودر ختان بیشتر

وارچه وبلوط دور و پیش آنرا طو ری احا طه کرده بود که دیوار های سنگی قصر بخوبی تشخیص نمیشد. راهای باریك در امتداد مجرای رودخانه وبغل های کوه بهر طرفی رفته ودهات وقریه هارا به «پورشاهی» و صل میکرد.

«راتاویتی» بعدازاینکه به شاهی انتخاب شدبه مشوره ریشی‌های دربارروزی رامعین کردتاقرار معمول آئین وقت، قربانی بنام «اندرا» تقدیم کند، شبان شاه دستو ر یافت تایکعده گو سفندان ویکعده گاو ازمیان رمه های شاهی انتخاب و به‌محل معینه حاضرسازد. «ار کاتانا» ریشی‌بزر گی که‌سمت مشاوری دربار داشت انتخاب شد تابه‌حیث «هو تار» یعنی «ذبح کننده» مرا سم قربانی رااجرا نماید.

* * *

صبح است «سوریا» تازه روی عراده زرین خود که‌چهار اسپ سفید بالدار آنرا میکشد، نشسته وباشکوهی که‌مخصوص اودر علاقه کهساران است ازعقب قله سفید، سپتا کوناگیری سربلند کرد. مردها، زن‌ها، جوان‌ها، پیرمردها همه بلا استثنا لباس های ساده وقشنگ پو شیده وجو انان وز نان سرو سینهٔ خودرا با گل های خود روی کوهی آراسته اند. کراچی‌های گاوی‌مزین‌با شاخ‌و بر گ درختا ن و گل های نورسته بامتانت‌وسنگینی از دره ها بطرف نقطه‌معین بحر کت‌آمده‌اند. درمیدا نی که مذبح ازتخته‌سنگ های‌هموار ولشم ساخته شده‌عدهٔ زن هاواطفال‌قریه‌های‌مجاور وقت‌رسیده‌اند. آواز دهل وشیپور در اعماق دره ها طنین افگنده و لحظه‌به‌لحظه عده‌تماشا کننده گان ز یاد میشود. دسته‌ریشی‌ها مقابل‌مذبح حلقه‌بسته‌اند و گاوی که به‌اشاره شاه بدست «ار کاتانا» ذبح میشود بانواع گل‌ها ی‌طبیعی‌تزئین یافته.

* * *

آفتاب یك نیزه بلندشده‌بود که‌صدای‌شیپو ر ورودشاه‌رااعلام کرد «راتاویتی» پادشاه درعرادهٔ مخصوص خودش وعقب‌او ملکه‌ودخترش «او داسی» قشنگ که‌ازز یبائی ز یادا‌ورا «پروتی» یعنی «دختر کوهی» لقب داده‌بودندبه‌میدان قربانی رسیدند، همچنین ازعراده‌های‌دیگرریشی شاهی «ار کاتانا» باپسرش «سیاواشا»

ودیگر بزرگان قوم فرود آمدند شاه و همراهان آواز عرا دهها پایان شدند.
«راتاویتی» باملکه و دخترش «پروتی» زیبا از میان از دحام مردم گذشته و کنار مذبح متوقف شدند، شاه و ملکه و دخترش لباس های فاخره پوشیده و زیورات طلائی آنها در تابش آفتاب میدرخشید.

دختری که پدر و مادرش شاه و ملکه اورا «او داسی» نامیده بودند و ریشی های جوان «پروتی» یعنی دختر کوهی لقب داده بودند دوشیزهٔ بود پرورش یافته دامان ازاد کوه که حسن خداداد و ذوق ساده پسندی در لباس و آرایش اورا محبوب همگان ساخته بود و درین روز انظار تمام حاضرین مخصوصاً ریشی های جوان را بخود جلب کرده بود.

* * *

«سیاواشا» پسر ریشی شاهی که مامور تعمیل مراسم قربانی است و با پدرش آمده و در صف ریشی ها ایستاده آوازهٔ حسن «پروتی» راشنیده و امروز به این مسئله ملتفت شد که این دختری که نام و حسنش را سرود ها ستایش میکنند همین «او داسی» دختر شاه است که در مقابل او پهلوی ملکه مادرش ایستاده. سیاواشا به مجردیکه چشمش به «او داسی» افتاد عاشق او شد و محو جمال او گردید. پدرش «ار کاتانا» قدح سومارا به شخص شاه و ملکه و دخترش داده و بامراسمه معمول وقت گاوی را که با انواع گل ها مزین شده بود بنام پادشاه ذبح کرد و سرود تهنیت و طول عمر شاه خوانده شد و در میان هلهله شادمانی «راتاویتی» و ملکه و دخترش و عموم اهالی از میدان مزبح به حوالی قصر شاه رفتند و در انجا به انواع اتن و رقص مسرت خویش را ادامه دادند ریشی ار کاتانا که پسرش امروز به دختر شاه دل باخته با مقام بزرگی که نزد «راتاویتی» داشت از روز شادی و خوشوقتی شاه استفاده نموده خویش را اهسته قریب مسند شاهی رسانید و دختر شاه رابرای پسر خود خواستگاری کرد پادشاه که گمان نمیرفت امروز ملتفت چنین ماجرائی شده باشد از سه نقطه نظر خواستگاری ریشی مشاور خودرا اساساً پذیرفت. اول بجهت اینکه و صلت

باخانواده‌های دانشور قوم جزء افتخارات اریائی بود دوم «سیاواشا» عاشق دخترش شده‌بود وسوم این راهم ملتفت شده بود که «اوداسی» بی‌رغبت ومیل به این ریشی جوان نمیباشد معذالک چون شاه رضائیت ملکه رادرین مسئله مهمتر میدانست وبدون اینکه مسئله رابه‌وقت دیگر موکول کند به ملکه نزدیک شده و قضیه را باوی درمیان نهاد ملکه قیافه تعجب انگزی بخود گرفته ومحض بواسطه عدم تمول بسر ریشی واضح وبه لهجهٔ تمسخر آمیزی ازین وصلت استنکـات ورزید. «سیاواشا» که تا این دم احراز هرگونه مقام ومقصد رابسته بفضل ودانش واخلاق پسندیده میدانست ناگهان در حضور پدرومادر شاه وملکه وجمعی از همقطاران بالاتر ازهمه درحضور کسی که عاشق او گشته واوهم شخصاً دلباختهٔ اواست به مسئله زهرا گینی ملتفت شد که بدون داشتن پول وسرمایه در حیات اجتماع به‌جائی نمیتوان رسید وفضل ودانش در مقابل تمول ارزشی ندارد. سیاواشا مانند شخص مار گزیده بخود توو پیچ زیاد خورده از قهر موهای بدنش راست شد ودرحالیکه طوفان اضطراب روح ومشاعرش را کد ساخته‌بود فوراً از پیرامون قصر سلطنتی برآمده وهمان روز درطلب پول وتشکیل دارائی سر به دره‌های مجاور زد واز کوهای سیاه وسفید خود ادور کرد تااینکه به دره ئی رسید که پادشاه دیگری بنام «تارانتا» درانجا سلطنت دارد و ملکهٔ دارد بنام «شاشیاشی» که‌ازبس‌بامردم ازدر لطف ومحبت پیش امده اهالی همه اورا «شاشیاشی باعاطفه» لقب داده اند. ملکه اوازه ورود ریشی غریب واواره را شنیده وروزهای چندی به تغیر لباس اورا تعقیب نمود وازحال وی خویش را آگاه ساخت. تااینکه روزی خویش‌را درقصر سلطنتی اماده ملاقات او نمود وکسی را عقب او فرستاد. سیاواشا ریشی جوان که‌جوان زیباو قوی وقوه جاذبه مخصوصی درچهره اش نهفته بود حاضر شده وبحضور ملکه علاقه همسایه باریافت. ملکه با لهجهٔ بسیار نرم وبرعاطفه که شیوه مخصوص او بود علت مسافرت و وروداورا جویا شد. «سیاواشا» که این همه شفقت و دلجوئی رادر بارهٔ خود مشاهده کرد قصه عاشق شدن خویش رابه دختر پادشاه راتاو یتی» در خواست

پدرش عالم بزرگ او کانا تا ورود شدن مسئله را ازطرف ملکه ماد ر دختر ورنج بی پایانی راکه درعالم غربت ومسافرت او دست هجران میکشید همه رابه نحویکه شیوه ریشی های جوان وفصیح وبازهم منصوص یکنفر ریشی عاشق مهجور بودکما حقه بحضور ملکه بیان کرد. « شاشیا شی » «ملکه لطف کار» بحدی ازین بیش امد درد ناك متاثر شدکه از گریستن خود داری نتوانست وقراریکه درکتاب « ریگ ویددر فقرات ۶۱ و ۶۵ شرح یافته فوراً امر داد چند ین عدداسپ وگاوان شیر ی ورمه صدی گو سفند که معیار ثروت و دارائی میباشد به « سیا و اشا » بد هند ملکه این امررا داده وبلا وقفه موضوع را بشوهر خویش «تارانتا » نقل کرد. پادشاه چون ازقضیه آگاه شد رفتار بی انصافانه مادر «اوداسی» را که خلاف قانون اخلاقی ورسوم آریائی بود سخت نکوهش نموده و دلش خیلی بریشی جوان سوخت وبنوبهٔ خویش اورامورد تلطف شاهانه قرارداده از طلا ونقره هرچه میتوانست بوی داد.

رفتارجوان مردانهٔ پادشاه وملکه خیلی ها در دل سیاواشاتا ثیر افگند. در عالم تصوروخیال همان خیالات وتصورات شیرینی که ابی ازین شاعرجوان وحساس جدائی نداشت دوملکه مجسم شده بود: یکی ملکهٔ که بایدبوی مهربان می بود ونبود یعنی مادرمحبوبه اش زن راتاویتی پادشاه که اورا ازروی قساوت قلبش «ملکهٔ ظلمت» نامیده بود ودیگر ملکهٔ «شاشیاشی» که درمحیط خود لقب «ملکهٔ لطف کار» را احراز کرده بود وازروی لطف ومحبتی که از او دربارهٔ خویش مشاهده کرده بود اورا «ملکهٔ نور» خواند.

«سیاواشا» ازاحساسات مروت کارانه وازعنایات بی پایان ملکه خیلی اظهار سپا سگزاری نموده وسرودهای چندی درمدح ملکه ساخت و آوازهٔ رحم وشفقت و لطف ونیکو کاری اورادرتمام دره های کوهای سپتا گوتا گیری وبوپائی ری سنا ودیگر کوهای بلندو شامخ آریانا منعکس ساخت. همین قسم درباب ترحم پادشاه «تارانتا» بغرباومراعاتی که ازقوانین ورسوم آریائی میکنند پارچه هائی انشا کرد وسپاسگزاری هانمود. ملکه شا شیاشی تلا وعبر

تحفه‌های مادی که بوی داد باسخنان شیرین روحیات ریشی عاشق و شیدا فورآ تقویت نموده واز «اگنی» رب النوع کانون خانواده رجا نمود که سیاو اشا به محبوب عزیزخود برسد وبروفق میل خانواده خودرا تشکیل دهد . چون درمجاورت دره ئی که ملکه «شاشیاشی» وشوهرش حکمفرمائی داشت پادشاه «پورومینتا» پسر«ویداداشوا» سلطنت داشت وپادشاه خیلی رحیم و نیکو کاری بود وباملکه وشوهرش «تارانتا» روابط ضمیمانه داشت شاشیاشی ریشی جوان‌را به‌دربار اوهم رهنمونی کرد تاازدربار اوهم پول‌وتمولی بدست آرد ' «سیاواشا» قرارهدایات ملکه اسپ‌هائی‌را که تازه صاحب شده بودبه‌نوبت سوار شده‌وبه‌سرعت باد خویش‌رابه دربار پادشاه عادل ودانشمند «پورومینتا» رسانید واوهم‌تحایف بیشماری ازطلاونقره‌وصد گاو شیری بوی‌لطف کرد .

* * *

«سیاواشا» که مشمول عنایات‌چندین‌شاه و ملکه واقع شد گله های اسپ ورمه‌های گاوهای‌شیری و گوسفندو تحفه‌های طلائی‌ونقره ئی‌را گرفته وبحیث یکی ازمتمول ترین جوانان آریانا بطرف وادی «گومل» به سرزمین محبوب خویش‌روان شد. سیاواشاشادبودوبااسپ‌های بادپیمای‌خویش‌بجانب‌قصر«پروتی» می‌شتافت . خوش بود نه برای اینکه رمه‌های گاو و گوسفند واشیای طلائی ونقره‌ئی دارد ' ازین‌جهت خوش‌بود که‌وسایل مادی آنقدر بدست آورده است که مادر محبوبه اش را قانع‌ساخته بتواند .

درین خیالات مسرت انگیز غرق‌بود واسپ‌خویش‌را مانند برق ازدره‌های شرقی‌سپین‌غر بطرف وادی گومل میراند که نا گهان «ماروت» رب‌النوع‌باد مقابل او آمد . سیاواشا درعالمی که‌سرشار نشاط وخوشی بود سرودی زیبای برای اوساخته که‌متن آن در کتاب‌پنجم وفقرات ۱-۴-و ۱۱-و ۱۶ سرود ریگ‌وید ثبت‌است . «ماروت» ازین‌سرود فوق‌العاده مسرورشده وپیش گوئی نمود که به‌محبوب‌عزیزت‌میرسی وغرض ازظاهرشدنم دراینجا این بود که‌ترا ازسلامتی «پروتی» وعشق مخفی که بتودارد آگاه سازم . «ماروت» درعالم شاعری قوهٔ الهام بزرگتری به‌وی بخشید . سیاواشا فورآ سرود دیگری راجع

به برگشت خویش وعشقی که به پرونی داشت و مشقت های لی که ازدست مادرش دیده بود ساخته واز ماروت خواهش نمود تادرتاریکی شب آنرا به کنار رودخانهٔ خروشان گومانی به«قصرسنگی «راناویتی» پادشاه برساند ودرفضای قصرسلطنتی پخش نمایدتا«ملکهٔظلمت»ومحبوبه اش و پادشاه از آمدن اوو آوردن پول وسرمایه ورمه های گاو های شیری و گوسفند مطلع شوند. «ماروت» استدعای عاشق مهجور را قبول نموده وبه سرعتی که مخصوص خود اوست ازفراز گردنه های پربرف ودره های ژرف وعمیق پرواز نموده ودرحالیکه روشنی نیم رنگ ماه خط رودخانهٔ گومل ، ودامنه های پرجنگل سپین غررا روشن کرده بود بالای قصر سلطنتی پرواز کرده وبا آهنگ تهدیدآمیزخبرورودسیاواشا وآوردن رمه های گاو و گوسفند اورا اعلام نمود. آسایش درقصر سلطنتی برهم خورد واعلام آسمانی دردل شاه وملکه واوداسی اثرات مختلف تولید کرد.راناویتی وملکه اش عشق سوزان سیاواشا رانسبت به اوداسی درك کرده به وفای او آفرین ها گفتند وازرنج فراوانی که درراه عشق دختر آنها برای بدست آوردن مال ودولت برخود گوارا نموده بود تحسین ها خواندندوصبح وقت درحالیکه پدرش ریشی سالخورده «ارکاتانا»راهم درقصرسلطنتی دعوت نموده بودند درطی مراسم استقبالیهٔ باشکوه ازریشی جوان پذیرائی نموده ودست «پرونی»قشنگ دخترزیبای کوهی پرورش یافته دامان آزاد «سپین غر» رابه او دادند .

نگارش : احمد علی کهزاد

قاضی سعید بن خلف البلخی

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی در کتاب معروف خود موسوم به تاریخ بخارا در ضمن قضات معروفی که درشهر بخارا قضاوت کرده ونامی ازعلم وفضیلت وعدل ایشان بیاد گار مانده است قاضی سعید بلخی چنین ذکر میکند: « ... ودیگر سعید بن خلف البلخی بود که ویرا قضا دادند درسلخ جمادی الاول سنه ثلاث عشر ومائتین ، بوجهی قضارانده که بروی مثل زدند از عدل وانصاف وشفقت برخلق خدای تعالی وسنتهای نیکو نهاد و از آنجمله این درغات وقسمت آب بخاراوی نهاد بعدل وانصاف تاقوی برضعیف ستم نکند ».

ارسالی : نعیمی

بامدادان

هنگامهٔ عظیمی درافق پدیدار است . ظلمت چون گدای نو میدی منکسر شده‌است صبح باهمه رنگ ها غنی وزیباست . ستون‌های نور به عظمت وجلال بلندشده‌اند این پایه‌های عظیم از کدامین معبداست ؟

عرادهٔ زرین خورشید براه‌می‌افتد . اسبهای سپید اوبشادی مستند.دختران بهشتی یالهای آن‌ها را شانه‌زده و گره های نور راازان گشوده اند . دختران آسمانی لجام درخشندهٔ آن‌را گرفته وبرای سیر دنیا برون آمده اند . برای مردم شادی وروشنی می‌آورند .

*　*　*

نور امید درچشم شیطان خیره شده . شعلهٔ هراس‌وغضب دران می‌درخشد. خداوند این آتش راتیز خاموش می کند . دلیکه‌به کینه وحسد، زشتی‌وظلمت شادبود حزین‌شده، چشمیکه انتقام وفریب جستجومیکرد تاریك گردیده است. مشعل صبح روشن شده‌است پرتوآن راه باشکوه باستانی رابما می‌نماید.

او کیست که‌عروس گیتی او را چون شوهر محبوبش دوست میدارد ؟

او رنگ های دلفریب‌خود را برای آرایش‌او می آورد ، نسیم صبح ازمژدهٔ ورود او کوه‌ها ووادی‌هارا پر کرده است ،

دریاهای خروشان برای او می‌سرایند ،
درختان پدرام برای او می‌رقصند ،
کوهای بلند تخت درخشان اورا بردوش می کشند ،
دشت‌های سبز وخرم دامن‌زیبای خویش‌رادرراه او می گسترند ،
جنبش عرادهٔ او زمین‌را بیدار میکند ،
شکوه او آب‌وخاك وسنگ ونبات‌را زیباود رخشان ساخته است ،
چشم‌ها براه او بازشده ،
وعقاب‌ها جوجه‌های شانرا ترك کرده اندتادر سرراه او پرو از کنند ،
اوقربانی کدام یکی را خواهد پذیرفت ؟ ؟ !

* * *

این‌ز یبائی و عظمت حیران کننده چیست؟ که......
چون‌امو اج‌لطیفیکه نیلوفر رادردر یاچه‌های نیلی‌وصاف بحر کت می‌آورد ،
چون‌باد موافقیکه ملاحان مشتاق وآرزو مندرا مسرور می کند ،
مانند آبهای شیرینیکه برسرراه مسافرتشنه می دوند ،
چون‌سایه سردی که آوارهٔ بیابانهای بایررا آرام می‌سازد ،
بسان‌قبو لیکه جواب زاری واسترحام می‌شود . . .بزر گ وارجمند است .

* * *

خیال میکنم تواز راه دوری فرامیرسی . من مانندز مین سرد ی که منتظر رتو خور شیداست درسردی و ظلمت راه ترامی نگرم . می‌آئی ونیا زهای مرا جلیل‌میکنی. قربانیهای‌مرا می‌پذیری وبه‌من میگوئی دریچهٔ قلبت راباز کن من ینخانهٔ تاریك راروشن میکنم .»

نگاهت‌رابا عماق‌دیده‌های‌حیران‌من می‌فرستي وجستجو میکنی که‌درقلب خویش برای‌تو جه دار

« پژواك »

پاورقیهای این شماره

مضمون	ماخذ و نویسنده
زردوزی هرات	گویا
دیوان شعری که در هفت سال نوشته شده	گویا
قاضی سعید بن خلف البلخی	ارسالی «نعیمی»

* * *

قابل توجه

نویسندگان آریانا

ازنویسندگان محترمیکه برای آریانا مقاله مینویسند خواهش می‌شود لطفاً مقالات خود را خوانا وبرنگ وبیک روی کاغذ بنویسند. بعداز توصل مقاله به اداره، نویسنده در آن تغیراتی وارد کرده نمیتواند و مقاله مسترد نمی شود.

«اداره»

* * *

قابل توجه خوانندگان

ازمشترکین کرام مجله آریانا وسایر ذوات محترمی که این مجله تاریخی به مطالعه‌شان میرسد خواهشمند است به اطلاع سایر ذوقمندان وخوانندگان برسانند که چون اشتراک مجله نسبت به خریداری شماره‌های آن به نصف قیمت تمام میشود اگرمجله‌را ازراه اشتراک بدست آرند بصرفه آنها تمام خواهدشد.

«اداره»

* * *